

حجة الله البالغة

(جلد دوم)

مؤلف:

الإمام الشيخ احمد (شاه ولي الله) محدث دهلوی

مترجم:

مولانا سيد محمد يوسف حسين پور
مدير و سرپرست حوزة علميه عين العلوم گشت - سراوان

این کتاب از سایت کتابخانه عقیده دانلود شده است.

www.aqeedeh.com

book@aqeedeh.com

آدرس ایمیل:

سایت‌های مفید

www.aqeedeh.com

www.nourtv.net

www.islamtxt.com

www.sadaislam.com

www.ahlesonnat.com

www.islamhouse.com

www.isl.org.uk

www.bidary.net

www.islamtape.com

www.tabesh.net

www.blestfamily.com

www.farsi.sunnionline.us

www.islamworldnews.com

www.sunni-news.net

www.islamage.com

www.mohtadeen.com

www.islamwebpedia.com

www.ijtehadat.com

www.islampp.com

www.islam411.com

www.videofarda.com

سخن ناشر

خدای بزرگ را سپاسگزاریم که ترجمه جلد دوم کتاب ارزشمند *حجة الله البالغة* اثر گرانمایه امام شاه ولی الله محدث دهلوی رحمته که از آثار بسیار ارزشمند و مشهور علمی قرن معاصر به شمار می‌رود، انجام یافت و زمینه برای خدمتگذاری ما برای چاپ آن فراهم گردید.

ترجمه این کتاب که از دیرباز مورد نیاز دانشمندان و دانش پژوهان و طلبه علم بود، یکی از آرزوهای دیرین همه ما بود و بر آن شدیم تا یکی از اساتید بزرگ عهده‌دار آن شود و اینک خدای را سپاسگزاریم که جناب مولانا محمد یوسف حسین‌پور مدیر مسوول حوزه علمیه عین العلوم گشت سراوان با درک اهمیت این گنجینه معارف اسلامی، دامن همت بر زدند و ترجمه آن را با گرفتاری‌های زیادی که دارند عهده‌دار شدند.

ما ضمن قدردانی، از تلاش و مساعی خالصانه ایشان و همه دوستانی که در این کار به گونه‌ای سهمی داشته‌اند بویژه جناب آقای عبدالله پاسالاری که در بخش ویراستاری آن زحمات فراوانی را متحمل شده‌اند یک جهان سپاسگزاریم.

غلام سرور سربوزی

مدیر مسوول انتشارات شیخ الإسلام احمد جام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست مطالب

- 47..... قبله
- 47..... رسول خدا ﷺ اولین قبله را بیت المقدس قرار داد:
- 47..... حضرت ابراهیم عليه السلام و حضرت اسماعیل عليه السلام کعبه را قبله خود قرار دادند:
- 47..... برگشت به استقبال کعبه شریف:
- 48..... السترة.....
- 48..... فلسفه ستره:
- 48..... چه چیزی نماز را می شکند:
- 49..... اموری که انجام آنها در نماز لازم است.....
- 49..... نماز در اصل، عبارت از سه چیز است:
- 49..... نماز دو حد دارد:
- 50..... فرق در میان اصول سه گانه:
- 51..... نماز متواتر و موروثی:
- 52..... خضوع و توجه قلب:
- 52..... توجه به سوی قبله و فلسفه آن:
- 53..... تعظیم خداوند به وسیله جسد:
- 53..... تعیین اوقات برای نماز و دعا:
- 53..... فاتحه الكتاب یک دعای جامعی است:
- 54..... تلاوت چیزی از قرآن:
- 54..... ضبط رکوع:
- 54..... ضبط سجده:
- 55..... بیرون آمدن از نماز باید با کلام خوبی باشد:
- 55..... التحیات و السلام:
- 55..... آداب دعا:
- 56..... نماز کمتر از دو رکعت وجود ندارد:
- 56..... در بسیاری از خلق خداوند دو شق وجود دارد:
- 56..... عدد رکعات نماز:
- 57..... اذکار نماز و هیأتها مندوب در آن.....
- 57..... کمال نماز از روی کم و کیف:

58	هیأت‌های مندوب در نماز:
58	معانی اذکار:
59	صیغه‌های دعا:
60	تعوذ از شیطان:
61	خواندن بسم الله در نهران و آشکار:
61	قراءت سوره فاتحه:
62	آهسته خواندن در ظهر و عصر:
62	دو سکنه:
62	چه مقدار قرآن در نمازها خوانده می‌شود:
63	سورهای کوتاه (قصار) در مغرب:
63	در نمازهای عیدین چه خوانده شود:
63	آنچه در هنگام تلاوت بعضی آیات، سنت است:
64	رفع یدین هنگام رفتن به رکوع:
65	رفع یدین در هنگام سجده نمی‌باشد:
65	هیأت رکوع و اذکار آن:
67	قنوت الصبح:
67	هیأت سجده و اذکار آن:
68	هیأت بین دو سجده و اذکار آن:
68	قعه بعد از سجده‌ها:
69	صیغه‌های تشهد:
69	صیغه‌های دعا در تشهد:
70	اذکار ما بعد نماز:
72	محل سنن رواتب:
72	آنچه در نماز جایز نیست:
72	آنچه با نماز منافات دارد:
73	آنچه نماز را فاسد نمی‌کند:
74	سجده سهو

- 74..... سجده سهو سنت است:
- 74..... مواضعی که در آن سجده سهو به جا آورده می شود:
- 75..... سجده تلاوت
- 75..... سجده تلاوت سنت است:
- 75..... آیات سجده تلاوت:
- 76..... از اذکار سجده تلاوت:
- 76..... النوافل
- 76..... شرع به انجام نوافل ترغیب نموده است:
- 76..... رواتب الفرائض:
- 77..... نوافل مؤکد:
- 77..... نوافل فجر:
- 77..... نوافل ظهر:
- 78..... نوافل جمعه:
- 78..... نوافل عصر:
- 78..... نماز شب:
- 79..... شیطان بر سر شخص به خواب رفته گره می زند:
- 79..... آماده گیری نفوس برای تلاش نزول رحمت الهی به شب:
- 80..... از سنن تهجد و اذکار آن:
- 81..... از اذکار آن حضرت ﷺ در شب:
- 82..... اصل در نمازهای شب وتر است:
- 83..... محسنان نیاز به مزید احسان دارند:
- 83..... از اذکار وتر:
- 83..... از جمله نوافل، قیام ماه رمضان نیز می باشد:
- 84..... قیام رمضان، دری از آمرزش است:
- 84..... برخورد صحابه با قیام رمضان:
- 85..... نماز چاشت از نوافل صالحان است:
- 85..... نماز چاشت سه درجه دارد:

86 نماز استخاره:
86 آداب استخاره و دعای آن:
87 نماز حاجت:
87 نماز توبه:
87 نماز تحية الوضوء:
88 نماز تسبیح:
88 نماز خسوف و کسوف:
89 نماز استسقاء (طلب باران):
90 سجده شکر:
90 نهی از نماز خواندن در اوقات پنجگانه:
91 میانه‌روی در عمل:
91 مرض طاعات، به ستوه آمدن نفوس است:
91 حقوقی که بر انسان عاید می‌گردند:
92 هدف از به جاآوری طاعات، راست کردن نفس است:
92 یکی از اهداف شرع مسدود نمودن باب تعمق است:
93 میانه‌روی در عمل به صورت متداوم:
94 نماز معذوران:
94 رخصت به وقت عذرها:
95 قصر در نماز سفر:
96 حدّ سفر:
96 بیرون آمدن از وطن چندین صورت دارد:
96 جمع بین دو نماز:
97 ترک سنن:
97 نماز خواندن روی سواری:
97 نماز خوف به چند وجه خوانده می‌شود:
98 نماز بیمار:
98 نمازهای دیگر برای معذورین:

99	جماعت.....
99	فضل الصلاة:.....
99	خاصیت جماعت:.....
100	شرع مقدس اسلام بر جمع و اجتماع دستور می دهد:.....
100	عقوبت تارک جماعت:.....
100	جماعت سنت مؤکده است:.....
101	به هنگام حرج اجازه به ترک جماعت داده می شود:.....
101	یکی از حرج ها شب، سردی و باران است:.....
101	از جمله حرج ها حاجتی است که توقف از آن مشکل قرار گیرد:.....
101	خوف فتنه نیز از حرج می باشد:.....
102	خوف و مرض هم از جمله حرج هاست:.....
102	سزاوارتر برای امامت نماز:.....
102	تقدیم اقرأ لکتاب الله:.....
103	تقدیم آشناتر به سنت:.....
103	هر کس در محدوده مسئولیت خویش امام باشد:.....
103	تخفیف در نماز با جماعت:.....
103	متابعه الإمام:.....
104	نماز امام در حال نشستن:.....
104	ترتیب صفوف مقتدیان:.....
105	راست کردن صف ها:.....
106	نماز مسبوق:.....
106	جمعه.....
106	اجتماع هفتگی برای نماز:.....
107	روز جمعه بهترین روزهای هفته است:.....
107	در روز جمعه ساعتی هست که در آن دعا مستجاب می گردد:.....
108	جمعه واجب مؤکد است:.....
108	نماز جمعه از چه کسانی ساقط می گردد:.....

-
- 108..... در روز جمعه به کاربردن انواع نظافت مستحب است:
- 109..... در روز جمعه خاموش ماندن و نزدیک شدن به امام مستحب است:
- 109..... مستحب است که قبل از خطبه دو رکعت نماز خوانده شود:
- 109..... نهی از تخطی رقاب و تفریق در مسجد:
- 110..... ثواب نماز جمعه:
- 110..... مستحب است که اول وقت زود به مسجد رفت:
- 110..... جهر خواندن قراءت در نماز جمعه:
- 110..... دو خطبه در جمعه:
- 111..... جمعه در شهرها واجب است:
- 111..... عیدین
- 111..... اسلام عیدهای زمان جاهلیت را تبدیل نمود:
- 112..... نخستین عید در اسلام:
- 112..... عید دوم در اسلام:
- 113..... از سنت‌های عید:
- 113..... خروج در روز عید مستحب است:
- 113..... نماز عیدین و خطبه آن‌ها:
- 114..... طعام در روز عید:
- 114..... قربانی در روز عید:
- 115..... از اذکار هنگام قربانی کردن:
- 115..... جنازه.....
- 115..... احوال‌پرسی از بیمار:
- 116..... وادار نمودن محتضر بر ذکر الله:
- 116..... دعا برای مرده و صدقه دادن به خاطر او:
- 117..... تعزیت اهل میت و همکاری با آن‌ها:
- 117..... احادیثی که در باره مؤمن مصیبت زده وارد شده اند:
- 118..... مصیبت، کفاره گناهان است:
- 119..... رقیه بیمار:

- 120 عدم آرزوی مرگ:
- 121 محبت ملاقات با خدا:
- 121 حسن ظن با خدا:
- 122 مرگ را باید زیاد یاد کرد:
- 122 خواندن شهادتین به هنگام احتضار:
- 122 مناسب است که به محتضر شهادتین تلقین گردند:
- 123 مسلمان به هنگام وقوع مصیبت چه بگوید:
- 123 گفتن چه چیزی به وقت رسیدن بر میت سنت است:
- 123 غسل میت:
- 124 شهید غسل داده نمی شود:
- 124 کفن کردن محرم در دو پارچه احرام:
- 125 در کفن نباید غلو کرد:
- 125 شتاب کردن در دفن:
- 125 اتباع جنایز:
- 126 ایستادن برای جنازه:
- 126 نماز جنازه:
- 126 از دعاهای مستحب:
- 127 نماز بر میت سفارشی برای اوست:
- 128 نهی از بد و بیراه گفتن به مردگان:
- 128 راه رفتن در جلو جنازه و پشت سر آن:
- 128 لحد برای میت مسلمان:
- 129 قبرهای مسلمانان:
- 129 گریه بر مرده:
- 129 طپانچه زدن، گریبان چاک دادن و نوحه سر دادن، حرام است:
- 130 تشدید بر حرمت نوحه:
- 130 حاضر شدن زنان در جنازهها:
- 131 مردن اولاد کفاره ای برای والدین است:

131	ثواب تعزیت:
131	درست کردن غذا برای صاحبان میت:
131	زیارت قبرستان:
133	من ابواب الزکاة
133	زکات نفس را مهذب می کند و فقرا را ملاحظه می نماید:
133	زکات نیاز فقیر را برآورده می کند:
133	پرداخت زکات مواساتی با فقرا و نیازمندان است:
134	تعیین مقادیر زکات:
134	مصادر زکات:
135	زکات کشاورزی و تجارت:
136	فضیلت انفاق و کراهیت امساک
136	سخاوت روح زکات است:
136	فضیلت صدقه:
137	سزای مانع زکات:
138	سخی به خدا نزدیک است:
138	حقیقت انفاق و امساک:
139	بخل و ایمان یکجا در دل مؤمن جمع نمی شوند:
139	بیرون آمدن نفس از تاریکی های حیوانی:
140	مقادیر زکات
140	حکمت در نصاب های زکات:
141	در برده و اسب صدقه نیست:
141	زکات شتر:
142	زکات گوسفند:
142	زکات مال:
143	زکات زراعت:
143	زکات رکاز:

- 143 زکات الفطر:
- 144 زکات زیور آلات:
- 144 مصارف مصارف بر دو قسم است:
- 144 اول، آنچه ویژه مسلمانان است:
- 144 دوم، آن که ادیان دیگر در آن شریک هستند:
- 145 مال مصارف بر دو نوع است:
- 145 نخست، مشترک المنافع:
- 145 دوم، مال مختص به صدقات:
- 145 مهم ترین نیازمندی‌ها، سه تاست:
- 146 جایز است که در امر مفیدتری برای فقرا صرف گردند:
- 146 صدقات چرک‌های اموال مردم هستند:
- 147 در دادن مال زکات به آل محمد توهینی به آنهاست:
- 147 زکات بدون ضرورت حلال نیست:
- 148 چه مقدار ثروت مانع از سؤال است:
- 148 اصرار ورزیدن در سؤال مکروه است:
- 149 معنی برکت و حقیقت آن:
- 149 چند امور وابسته به زکات:
- 149 توصیه برای زکات گیر:
- 150 تصدق بهتر از وصیت است:
- 151 انجام کارهای نیک با صدقه برابرند:
- 151 ثواب صدقه در دنیا، با ثواب آن در آخرت، برابر است:
- 151 صدقه کردن بر خویشاوندان نزدیک، بهتر است:
- 152 انباردار مسلمان و امین:
- 152 صدقه و انفاق نمودن زن:
- 152 رجوع در صدقه:
- 154 از ابواب روزه.....

154	روزه سرکوب نمودن بهیمنیت در انسان است:
154	در روزه بهیمنیت تابع ملکیت قرار می گیرد:
154	لزوم گرفتن روزه در زمان مشخص:
154	واجب است مقدار روزه معین گردد:
155	کم کردن خوردن و نوشیدن دو راه دارد:
155	طولانی کردن مدت روزه بی انصافی است:
156	منضبط شدن روزه فایده ای را دربر دارد که از آن امید می رفت:
156	باید برای روزه، ماه مشخصی مقرر گردد:
156	ماه رمضان سزاوارتر بود که ماه روزه قرار بگیرد:
157	فضیلت روزه
157	درهای بهشت در ماه رمضان باز می گردند:
158	آمزش گناهان در رمضان:
158	ثواب روزه حد و نهائیتی ندارد:
159	روزه دار، دو خوشحالی دارد:
160	بوی دهان روزه دار:
160	روزه سپری است:
160	احکام روزه
160	روزه با رویت هلال شروع می شود:
161	تعمق در روزه از روی کم و کیف مرغوب نیست:
161	با روزه گرفتن به استقبال رمضان نباید رفت:
161	وقت روزه نباید به درازا کشانده شود:
162	ثبوت رویت هلال رمضان:
162	سحری خوردن برکت دارد:
162	زود افطار کردن:
163	نهی از وصال (روزه شب و روز):
163	نیت روزه:
163	افطار نمودن به آب و خرما:

- 164 ثواب کسی که به روزه‌دار افطاری بدهد: 164
- 164 اذکار هنگام افطار: 164
- 164 روزه نباید به روز جمعه مختص باشد: 164
- 165 حرمت روزه گرفتن در روزهای عید: 165
- 165 زن بدون اجازه شوهر روزه نفلی نمی‌تواند بگیرد: 165
- 165 افطار روزه‌دار نفلی: 165
- 165 روزه‌داری که به فراموشی بخورد: 165
- 166 افطار عمد در رمضان: 166
- 166 روزه گرفتن مسافر و افطار او: 166
- 167 کسی که بمیرد در حالی که بر او قضای روزه باشد: 167
- 167 اموری چند متعلق به روزه 167
- 167 پاک نگهداشتن روزه از گفتار و کردار پست و خسیس: 167
- 168 سنن انبیاء در باره روزه: 168
- 168 روزه عاشورا: 168
- 169 روزه روز عرفه: 169
- 169 روزه شش روز از شوال: 169
- 169 روزه سه روز از هر ماه: 169
- 170 شب قدر: 170
- 170 اعتکاف در مسجد: 170
- 172 از ابواب حج 172**
- 172 مصالح ملاحظه شده در حج: 172
- 172 موافقت به آنچه از حضرت ابراهیم علیه السلام به ارث رسیده است: 172
- 172 رفق و نرمش با خاص و عام در حج: 172
- 172 حج ریشه‌ای است در میان عرب: 172
- 173 عرب‌ها اعمالی را از طرف خود در حج انجام می‌دادند که باطل بودند: 173
- 173 اهل جاهلیت در حج قیاسات فاسدی ایجاد کرده بودند: 173

174	اهل جاهلیت تجارت در موسم حج را مکروه می دانستند:
174	اهل جاهلیت به جا آوردن عمره در موسم حج را مکروه می گفتند:
175	حج در عمر یک بار فرض است:
175	فضیلت حج مبرور:
176	به جا آوری عمره در رمضان:
176	مجازات کسی که با وجود استطاعت، تارک حج باشد:
176	تذلیل نفس در حج، اعلائی است برای کلمة الله:
177	صفت مناسک
177	اهل مکه از مکه احرام می بندند:
177	اهالی آفاق از میقاتها احرام می بندند:
178	احرام برای عمره:
178	احرام متمتع:
178	احرام در حج قران:
178	احرام به جای تکبیر تحریمه در نماز است:
178	محرم از چه چیزها پرهیز می کند:
179	لباس محرم:
179	خواستگاری محرم و نکاح او:
179	محرم شکار نمی کند و ذبح می کند:
180	میقاتهای حج:
181	فلسفه وقوف به عرفات:
181	فلسفه نزول در میدان منا:
181	فلسفه ماندن به هنگام شب در مزدلفه:
182	وقوف در مشعر حرام:
182	فلسفه رمی جمار:
182	فلسفه هدی:
183	فلسفه تراشیدن سر:

- 183 صفت طواف:
- 183 طواف قدوم:
- 184 در عمره و قوف عرفات نیست:
- 184 فلسفه سعی بین صفا و مروه:
- 185 داستان حجّه الوداع:
- 185 حجّه الوداع در سال دهم هجری:
- 185 نوعیت حج رسول خدا ﷺ:
- 186 بلند کردن صدا به احرام و لیک:
- 187 رسول خدا ﷺ ناقه خویش را اشعار نمود:
- 187 احرام بستن زن معذور:
- 187 فرود آمدن رسول خدا در ذی طوی:
- 187 استلام رکن:
- 188 فلسفه استلام دو رکن:
- 189 بیرون آمدن به سوی صفا:
- 189 اسرار صفا و مروه:
- 190 عمره در روزهای حج:
- 190 سوق دادن هدی مانع از حلال قرار گرفتن است:
- 190 توجه به منی در روز ترویبه (هشتم):
- 191 رسول خدا ﷺ برای مردم سخنرانی فرمود:
- 191 رسول خدا ﷺ در موقف حاضر می شود:
- 192 فرود آمدن به مزدلفه:
- 192 در شب مزدلفه آن حضرت ﷺ نماز تهجد نخواند:
- 192 رمی جمار:
- 193 برگشت به کشتار گاه:
- 193 همه میدان عرفات موقف و کل منی کشتار گاه است:
- 193 افاضه به سوی خانه کعبه:
- 194 نزول ابطح:

194	چند امور وابسته به حج
194	حجر الأسود از جنت است:
195	ثواب کسی که به بیت الله طواف نموده و در آنجا نماز خوانده است:
195	فضیلت روز عرفه:
196	فضیلت سر تراشیدن و کوتاه کردن موی آن:
196	حکم احصار:
197	حرم مکه و مدینه:
197	از آداب حرم:
197	فضیلت مدینه:
199	از ابواب احسان
199	شارع به اعمال مکلف می کند:
199	احسان نیاز به دو چیز دارد:
199	اصول اخلاق چهارتاست:
200	روح طهارت:
200	روح نماز:
201	روح تلاوت قرآن:
201	روح ذکر:
202	روح دعاء:
202	هرگاه این حضور، مفقود گردد، باید در بررسی علت آن باشد:
202	یکسوی، علاج پراکندگی افکار است:
203	سماحت نفس:
203	انواع سماحت:
203	عدالت:
205	اعمال اصلاحی، رحمت خدا را به بار می آورند:
205	اعمال فسادآور غضب خدا را به بار می آورند:
205	انواع عدالت:

- 206 فرق در میان اهل الله و عموم مردم:
- 206 رسول به اخلاق و آنچه اخلاق را تقویت کند دستور می دهد:
- 207 اذکار و آنچه متعلق به آنهاست
- 207 مزایای ذکر:
- 208 ذکر الله در نفس:
- 208 ذکر الله در جمع:
- 208 تقرب به خدا:
- 209 رحمت خداوند و آمرزش او:
- 209 محبت خداوند با بندگان:
- 210 برتری ذکر از هر عمل:
- 210 فرو گذاشت ذکر حسره و نقصانی می باشد:
- 211 ضبط الفاظ ذکر:
- 212 سبحان الله:
- 212 الحمد لله:
- 213 لا إله إلا الله:
- 214 الله أكبر:
- 214 فلسفه حدیث جویریہ:
- 215 برخی از دعاهای آن حضرت ﷺ:
- 216 از دعاهای آن حضرت ﷺ که در استعاذه می فرمود:
- 217 دعاها بر دو قسم هستند:
- 218 دعا مغز عبادت است:
- 218 دعا پذیرفته می شود چه به نفی و چه به اثبات:
- 218 جدی گرفتن دعا:
- 219 دعا قضا را برمی گرداند:
- 219 دعا به هنگام آرامش:
- 219 دعا در رحمت را باز می کند:
- 220 دعا به هنگام نزول رحمت:

-
- 220 هر پیامبری دعایی دارد که مستجاب می گردد:
- 221 عهد پیامبر ﷺ با خداوند:
- 221 در دعا باید بر خدا توکل نمود:
- 222 استغفار در دعا:
- 222 از جامع ترین صیغهای استغفار:
- 223 استغفار زنگ ها را از قلب دور می کند:
- 223 تبرک جستن به نام خدا در دعا:
- 223 اسم الله الأعظم:
- 224 خواندن درود بر پیامبر ﷺ به هنگام دعا:
- 225 اوقات اذکار:
- 226 اوقات ذکر سه تا هستند:
- 228 اذکار وقت خواب:
- 229 دعای کسی که با زنی ازدواج کند یا برده ای بخرد:
- 234 آنچه به هنگام شنیدن اذان مشروع است:
- 235 اذکار ماه ذوالحجّه:
- 235 بقیه مباحث احسان:
- 235 اسباب به دست آوردن اخلاق، و موانع آن:
- 235 تفکر در ذات الله تعالی:
- 236 تفکر در صفات الله تعالی:
- 238 تفکر در افعال ظاهر خداوند متعال:
- 238 تفکر در مرگ و آنچه بعد از آن می باشد:
- 239 تفاضل و برتری سوره های قرآن:
- 240 نیت روح، و عبادت جسد آنست:
- 241 مؤمن کار خیر می کند و خوشش می آید که مردم او را ببینند:
- 242 حسن الخلق عبارت است از سماحت و عدالت:
- 242 زبان از همه جوارح، زودتر به خیر و شر می رسد:
- 243 آفات زبان بر چند قسم هستند:

244	در عرف شرع:
244	قناعت:
245	جود:
246	کوتاهی امید:
246	تواضع:
247	حلم و سنگینی و نرمش:
247	صبر:
248	احادیثی چند در باره سماحت و عدالت:
248	مؤمن برای مؤمن دیگر، مانند بنیانی است که همدیگر را نگه می دارند:
248	مسلمان برادر مسلمان است:
249	توصیه برای زنان:
250	احادیثی چند برای همسر:
251	مراعات با همسایگان:
251	وصیت به مادر و پدر و خویشاوندان:
252	چه کسانی سزاوار احترام هستند:
252	عیادت بیماران:
252	مقامات و احوال:
252	نتایج و ثمرات احسان، مقامات و احوال می باشند:
253	در انسان سه لطفه وجود دارد:
253	دلایل اثبات عقل:
253	دلایل اثبات قلب:
254	دلایل اثبات نفس:
254	پایه و مقام عقل:
254	کارها به وسیله سه نیروی اصلی به اتمام می رسند:
255	افعال نیروها، باهم متقارب می باشند:
255	صفات قلب:
255	صفات عقل:

256	صفات نفس:.....
256	هرگاه قلب خشمگین شود:.....
256	هرگاه شهوتی برای قلب پیش بیاید:
257	هرگاه عقل بر قلب و نفس غالب آید:.....
257	هرگاه طلب پست و مقام و مکارم اخلاق غالب آید:.....
257	اهل مذاهب و ادیان بر مقامات عقل اتفاق دارند:.....
258	عقل انسان غالب بر قلب اوست:.....
258	عقل حیوان مغلوب است:.....
259	درجات انسان:.....
259	انسان چگونه می تواند بر لطایف سه گانه مالک شود:.....
260	مقامات و احوال:.....
260	هرگاه عقل به وسیله یقین مهذب گردد:.....
260	به هنگام تهذیب نفس توبه و زهد به دست می آید:.....
261	یقین ریشه و اصل مقامات است:.....
261	معنی یقین:.....
261	شعبه های یقین بسیار هستند:.....
262	شکر از شاخ های یقین است:.....
262	توکل از شاخ های یقین است:.....
263	هیبت و بیم از شاخ های یقین است:.....
263	حسن ظن از شاخ های یقین است:.....
264	تفرید از شاخ های یقین است:.....
264	اخلاص از شاخ های یقین است:.....
265	توحید از شاخ های یقین است:.....
265	صدیقیت و محدثیت از شاخ های یقین هستند:.....
266	فرق بین صدیق و محدث:.....
266	از علایم صدیق:.....
266	از خواص مُحدَث بودن:.....

- 267 صدیق از همه به خلافت سزاوارتر است:
- 267 محدث در خلافت پشت سر صدیق است:
- 268 تجلی، یکی از احوال متعلق به عقل است:
- 268 تجلی ذات یا مکاشفه:
- 268 تجلی صفات ذات:
- 268 تجلی حکم ذات یا تجلی آخرت:
- 270 فراست صادق از شاخ‌های یقین است:
- 270 خواب‌های نیک هم از شاخ‌های یقین هستند:
- 270 لذت بردن به هنگام مناجات از شاخ‌های یقین است:
- 271 محاسبه نمودن خویش از شاخ‌های یقین است:
- 271 حیاء از شاخ‌های یقین است:
- 271 مقامات وابسته به قلب:
- 271 تصمیم یا اراده:
- 272 حب خدا و رسول ﷺ:
- 273 محبت مؤمن برای خداوند متعال:
- 273 از مقامات قلبی، یکی آنست که مقبولیت مؤمن نازل گردد:
- 274 از مقامات قلبی یکی این است که دشمنان مؤمن، مخذول گردند:
- 274 از مقامات است استجابة سؤال و پناه‌دادن به سائل:
- 275 از مقامات قلبی یکی فنا از نفس است:
- 276 و از مقامات قلبی، هشدار خداوند، به بنده است:
- 276 دو مقام شهید و حواری:
- 276 شهید:
- 276 حواری:
- 277 شهید و حواری چندین نوع و شعبه دارند:
- 277 از احوال قلب، سکر هست:
- 278 غلبه، از احوال قلب است:

-
- 279 غلبه انگیزه الهی:
- 280 مثالی برای غلبه:
- 281 ترجیح طاعت خداوند از احوال قلبی است:
- 281 غلبه خوف از احوال قلبی است:
- 281 مقاماتی که نفس به آنها دست می‌یابد:
- 282 حقیقت خوف از خداوند متعال:
- 282 مؤمن به گناه مرتکب می‌شود باز توبه می‌کند:
- 283 مؤمن دو داعی دارد:
- 284 مقام توبه و ثمره آن:
- 284 مقام حیا و ثمره آن:
- 285 پرهیز از شبهات، استبرایی برای دین است:
- 286 هر مشغله‌ای به جز یاد خدا نکته سیاهی می‌باشد:
- 286 زاهدبودن تکلیف شرعی نیست:
- 287 جهاد با نفس جهت فرودآوردن نور الهی است:
- 288 عقل با نور ایمان منور می‌گردد:
- 289 غیبت از احوال نفس است:
- 289 قلب در وسط عقل و نفس قرار دارد:
- 289 دفاع نور ایمانی از انگیزه‌های نفس حیوانی:
- 291 از ابواب تلاش رزق**
- 291 تلاش رزق مشروع است اما با شروط:
- 291 از شرایط تلاش رزق:
- 291 زمین‌های موات مال آبادکننده هستند:
- 292 زمین‌های عادی، برای آبادکننده هستند:
- 292 منع کردن به جز برای خدا و رسول او برای کسی دیگر جایز نیست:
- 292 آبیاری از آب جاری:
- 293 معدنی که آبش قطع نمی‌شود حق عموم مردم است:

- 293 حکم لقطه:
- 294 مبادله:
- 294 شروط العاقدين:
- 294 خيار المتبايعين:
- 295 تنظيم مكاسب:
- 296 كسبهايي كه به صلاح عموم ضرر دارند:
- 296 معاملاتى كه از آن نهى شده
- 296 قمار؛ حرام و باطل است:
- 297 ربا حرام و باطل است:
- 298 راز تحريم ربا:
- 298 اسرار ربا:
- 299 ربا در دو نقد ثمن و در روزى هاى ذخيره شده مى آيد:
- 300 معاملاتى كه مشتمل بر معنى قمار مى باشند:
- 301 مكروه بودن معامله بر چند معنى دابر است:
- 302 هر گاه خداوند چيزى را حرام كند قيمت آن را نيز حرام مى كند:
- 302 مالى كه به وسيله گناه به دست بيايد حلال نيست:
- 302 كمك به گناه نيز گناه است:
- 303 نهى از بعضى معامله و مكاسب:
- 304 بيع و سلف حلال نيست:
- 304 طعام بايد پس از وصول، به فروش برسد:
- 305 فروختن ميوه بعد از پخته شدن:
- 305 جلوگيرى از استقبال كاروانها براى بيع:
- 306 بر نهى از فروختن فروش:
- 306 نهى از فروختن اهل شهر براى بيابان نشينان:
- 306 احتكار حرام است:
- 307 پنهان كردن عيب کالا بر مشترى حرام است:
- 308 نهى از فروختن آب اضافى:

308 احکام بیع
308 چشم‌پوشی در معاملات تجاری:
308 کراهیت قسم خوردن در معامله:
309 بیع الدنانیر بالدراهم:
309 هر شرطی که از آن نهی وارد شده است باطل است:
310 ولاء فروخته نمی‌شود:
310 خراج وابسته به ضمان است:
310 هر گاه فروشنده و خریدار اختلافی داشتند قول فروشنده معتبر است:
310 شفعه برای شریک و برای جار است:
311 فسخ نمودن معامله برای پیشیمان مستحب است:
311 استثنای متعین جایز است:
311 در میان مادر و فرزندان تفریق نمی‌شود:
312 نهی از معامله به وقت نماز جمعه:
312 نهی از نرخ‌گذاری:
313 نوشتن و مقرر کردن گواه بر آن:
313 معامله سلم در کیل و وزن معلوم:
313 رهن گذاشتن مرهون را باز نمی‌دارد:
314 کم‌فروشی حرام است:
314 هر گاه مردم مال خود را پیش‌گدایی یافتند:
314 تخفیف بر تنگدست مندوب است:
315 درنگ کردن دارا، ظلمی است:
315 صلح جایز است:
315 تبرع و تعاون:
315 تبرع صدقه یا هدیه است:
316 هدیه، دوستی را استوار نگه می‌دارد:
316 ستایش بر هدیه دهنده:
316 هدیه کینه را از بین می‌برد:

- 317 هدیه خوشبو، برگردانیده نمی شود:
- 317 مکروه بودن برگشت در هبه و بخشش:
- 318 ترجیح دادن بعضی از فرزندان بر بعضی مکروه است:
- 318 وصیت کردن سنت است:
- 318 وصیت به بیشتر از یک سوم درست نیست:
- 319 برای وارث وصیت کردن درست نیست:
- 319 عجله کردن در وصیت مستحب است:
- 320 وقف بهترین صدقه است:
- 321 کمک کردن بر چندین قسم است:
- 322 فرایض
- 322 حکمت، متقاضی تعاون است:
- 322 اسبابی که به دوستی و محبت وا می دارند:
- 322 صله ارحام امر واجبی است:
- 323 مستحق تر به مال میت، نزدیکان او می باشند:
- 323 نخست حکم وصیت برای نزدیکان نازل شد:
- 323 نزول آیه میراث:
- 324 مسایل مواریث مبتنی بر چند اصول می باشند:
- 324 خویشاوندی بر دو قسم است:
- 325 توارث بر چند معنی دور می زند:
- 326 مرد بر زن در صورتی که مساوی باشند برتری دارد:
- 327 قول ابن مسعود در یک ثلث باقی مانده:
- 327 کسانی که در یک پایه باشند، باهم تقسیم می کنند:
- 328 سهام نصیبیه ها ظاهر می باشند:
- 329 سهم دختر به تنهایی و به همراهی دختری دیگر:
- 329 فرزندان مستحق ترند به میراث، از مادر و پدر:
- 330 فلسفه بردن میراث همسر:
- 331 فرزندان مادر:

-
- 331 فرزندان پدر:
- 332 عصبه:
- 332 به هنگام اختلاف دین توارثی وجود ندارد:
- 333 قتل مانع از ارث است:
- 333 بنو الأم و بنو العلات:
- 335 از ابواب تدبیر منزل**
- 335 خواستگاری و آنچه به آن وابسته است
- 335 ازدواج برای جوانان ضروری است:
- 335 تقوی با ازدواج تعارضی ندارد:
- 336 رهبانیت باطل، و ازدواج سنت پیامبران است:
- 336 زن به خاطر چهار خصلت برگزیده می شود:
- 337 زن باید از قبیله برگزیده شود که عادات زنان آن خوب باشند:
- 337 برگزیدن زن بسیار زایه و دوست دار:
- 337 خواستگاری مرد با اخلاق و دیندار را، نباید رد کرد:
- 338 شومی در زن، منزل و اسب است:
- 338 نگریستن به سوی زن در هنگام خواستگاری:
- 339 معالجه تمایل به زن بیگانه:
- 339 نباید کسی بر خواستگاری برادری پیام خواستگاری بدهد:
- 340 هیچ زنی طلاق زن دیگر را خواهان نباشد:
- 340 ذکر برهنگی ها
- 340 مسدود نمودن دروازه فساد جنسی:
- 340 نباید زن بدون ضرورت از خانه بیرون آید:
- 342 هیچ زنی پیش شوهرش، اوصاف زنی دیگر را بیان نکند:
- 343 ستر عورت غلیظه واجب تر است:
- 343 برهنه شدن بدون ضرورت حرام است:
- 344 نخستین نگریستن مجاز، و دومی حرام است:

- 344 برده مانند محرم است:
- 344 صفت نکاح
- 344 زنان در نکاح، حاکم قرار داده نمی شوند:
- 345 بودن ولی، در نکاح شرط است:
- 345 از بیوه مشوره و از دوشیزه اجازه خواسته می شود:
- 346 نکاح برده موقوف بر اجازه آقا است:
- 346 خطبه قبل از عقد نکاح:
- 347 اعلان نکاح و جلسه گرفتن به آن:
- 348 رخصت در متعه و نهی از آن:
- 348 نکاح بدون مهر نیست:
- 349 مهریه زیاد و کم می شود:
- 349 نباید در معین کردن مهریه بیش از حد غلو کرد:
- 350 نباید بر زنان در درنگ کردن پرداخت مهر، یا کاستن آن ظلم کرد:
- 350 کل مهریه به طلاق و مرگ واجب می گردد:
- 351 در ولیمه نکاح مصالح زیادی وجود دارد:
- 352 رسول خدا ﷺ بر بعضی از ازواج مطهرات ولیمه کرده است:
- 352 هر کسی به ولیمه دعوت گردد قبول کند:
- 352 رسول خدا ﷺ در خانه آراسته وارد نمی شد:
- 353 نهی از خوردن غذای مفتخرانه:
- 353 محرمات
- 354 قرابت سبب تحریم است:
- 355 شیرخوارگی سبب تحریم است:
- 356 مقدار رضاع که سبب تحریم است:
- 357 حکمت در حرمت جمع کردن دو خویشاوند:
- 357 مصاهرت از اسباب تحریم است:
- 358 حکمت در تحدید عدد همسران:
- 358 اختلاف دین، سبب تحریم است:

- 359 از اسباب تحریم یکی آنست که زن، کنیز کسی باشد:
- 359 ازدواج به زن شوهردار چه شوهر مسلمان باشد یا کافر حرام است:
- 360 ازدواج به زن زانی که توبه نکرده است حرام است:
- 360 آداب مباشرت
- 360 شرع برای تناسل در بین دو جنس ترغیب فرمود:
- 361 شرع شدوذ جنسی را حرام قرار داده است:
- 361 عزل مکروه است نه حرام:
- 362 غیله مکروه است اما حرام نیست:
- 363 علاقه زوجیت باید پنهان باشد:
- 363 حکمت در تحریم عمل جنسی با زن حیض:
- 364 حقوق زوجیت
- 364 رابطه زوجیت بزرگترین و مفیدترین رابطه است:
- 364 استوصوا بالنساء خیراً:
- 365 اشتباهات زن قابل تحمل می‌باشند:
- 365 حقوق همسر:
- 365 معاشرت باهم، موافق به عرف باشد:
- 366 هرگاه مرد زن را به لحافش فرا خواند:
- 366 یک گونه غیرت را خداوند دوست و دیگری را مبغوض می‌دارد:
- 367 مردان سرپرست زنان هستند:
- 367 معالجه اختلاف خانوادگی:
- 368 پدید آوردن فساد در میان زن و مرد حرام است:
- 368 برقراری عدالت در میان همسران:
- 369 حرام است بر اولیاء که زنان را از ازدواج باز دارند:
- 369 زنان یتیم مال‌دار به خاطر مال‌شان از ازدواج می‌گردند:
- 369 اگر کسی با زن دوم ازدواج نمود، پیش او بماند سپس به عدالت پردازد:
- 370 رسول خدا ﷺ هرگاه می‌خواست به سفر برود قرعه می‌انداخت:
- 371 هرگاه کنیزی آزاد گردد در باقی‌ماندن پیش شوهر اختیار دارد:

- 372 بحث طلاق
- 372 مبغوض ترین حلال پیش خداوند طلاق است:
- 373 قلم از خوابیده، کودک و دیوانه برداشته شده است:
- 373 طلاق مکره:
- 373 طلاق قبل از نکاح وجود ندارد:
- 374 فلسفه این که طلاق سه قرار داده شد:
- 374 رجوع به سوی مطلقه ثلاث نیست مگر بعد از ازدواج با شوهر دیگر:
- 375 محلل و محلل له، هر دو معلون می باشند:
- 376 فلسفه این که ایقاع طلاق در طهر مقرر گردید:
- 376 مکروه است که هر سه طلاق در یک طهر واقع گردند:
- 376 خلع،ظهار، لعان و ایلاء
- 376 خلع با وجود این که در آن شناعتی وجود دارد، مشروع است:
- 377 ظهار:
- 378 حکمت در تشدید کفاره:
- 378 ایلاء:
- 379 لعان:
- 380 عدت
- 380 حکمت در تقرر عدت:
- 381 عدت مطلقه:
- 382 عدت زنان باردار و متوفی عنها زوجها:
- 382 حکمت در تقرر عدت به چهار ماه و ده روز:
- 382 حکمت در عدت به قروء:
- 383 عدت زن باردار و کنیز:
- 384 تربیت فرزندان و مملوکان
- 384 حفظ نسب برای انسان امر طبیعی است:
- 384 تلاش فرزند باید به طریق مشروع قرار گیرد:
- 385 انتساب به سوی غیر پدر ظلم و عقوقی است:

- 386 زن در عدت و غیره امین قرار داده می‌شود:
- 386 عقیقه
- 386 عقیقه سنت است:
- 387 عقیقه در روز هفتم از تولد ذبح می‌شود:
- 388 رسول خدا ﷺ از طرف امام حسن یک گوسفند عقیقه نمود:
- 388 اذان گفتن در گوش نوزاد:
- 388 مستحب است که برای پسر دو برای دختر یک گوسفند ذبح شود:
- 389 بهترین نام‌ها پیش خداوند متعال:
- 389 بدترین نام‌ها پیش خداوند متعال:
- 389 همکاری والدین برای حیات فرزند لازم است:
- 390 مادر پرورش می‌کند و شیر می‌دهد و پدر انفاق می‌نماید:
- 390 شیردهی دو سال کامل است:
- 390 هدیه رضاع:
- 391 برداشتن نفقه از اموال شوهر بخیل:
- 391 مادر سزاوارتر به پرورش فرزند است:
- 392 نیکوکاری و برّ در میان مسلمانان پنج تاست:
- 392 حقوق ممالیک:
- 394 آزادی بردهٔ مسلمان:
- 394 کسی که مالک محرم از خود قرار گیرد، آزاد می‌گردد:
- 395 اباق حرام است:
- 395 نافرمانی مادر و پدر از گناهان کبیره است:
- 396 از ابواب سیاست شهرها**
- 396 صلاح امت بدون وجود خلیفه به پایه تکمیل نمی‌رسد:
- 396 حاجات خلیفه، چهار تاست:
- 396 نخست: رفع مظالم:
- 396 دوم: اقامه حدود:

- 396 سوم: ضبط قضاء:
 397 چهارم: سپردن امور به کسانی که بر راه مستقیم استوارند:
 397 خلافت
 397 شرایط مطلوب در خلیفه:
 398 آیین اسلامی در خلافت نبوت، چند امر دیگر را نیز در نظر گرفته است:
 399 خلافت به چند وجه منعقد می گردد:
 400 هرگاه خلیفه کافر قرار شد، قتال با او حلال است:
 400 اطاعت از امام و نایبش واجب است:
 400 کراهیت از امیر انگیزه رها کردن او نیست:
 401 از وظایف واجب امام نسبت به رعیت:
 401 مزد امام و کارکنان او بر بیت المال است:
 401 به کارمندان امر شده که با مردم به نرمش رفتار کنند:
 402 به خواهان پست و مقام، پست و مقام داده نمی شود:
 402 کارمندان سزاوار چقدر مزد می باشند:
 403 مظالم
 403 دفع مظالم ضروری است:
 403 اقسام مظالم:
 403 بزرگترین مظالم قتل است:
 403 قتل بر سه قسم است:
 404 قتل عمد:
 405 کفو و برابری در قصاص:
 405 مسلمان در عوض کافر کشته نمی شود:
 406 پدر در برابر به فرزندش کشته نمی شود:
 406 قتل شبه عمد:
 406 دیه مغلظه:
 407 قتل خطا:
 407 مراتب تخفیف و تغلیظ:

-
- 407 حکمت این که دیت در غیر عمد بر اهل قاتل می باشد:
- 408 دیه عمد فوری و از غیر عمد به تأخیر می باشد:
- 408 حکمت در تشدید دیه:
- 408 هرگاه دیه بر مردم توزیع گردد پرداختش آسان می شود:
- 409 وجوب کفاره در قتل خطا:
- 409 مسلمان در سه حال کشته می شود:
- 410 قسامه:
- 411 دیه کافر نصف دیه مسلمان است:
- 411 دیه جنین:
- 411 تجاوز و تعدی بر اطراف:
- 414 قتل و جرح نادیده گرفته شده:
- 414 اصابت هایی که در آنها از کسی تعدی نباشد:
- 415 برحذر ماندن از این که به کسی یا به خودش ضرری برسد:
- 415 تعدی بر مال مردم:
- 415 دزدی:
- 416 تلف کردن مال دیگران:
- 416 گرفتن مال مردم:
- 416 کسی که مال خود را عیناً یافت او به آن مستحق تر است:
- 417 حفاظت باغ ها هنگام روز به عهده مالکان است:
- 418 اگر نیازمندی میوه ای خورد، آن را باید نادیده گرفت:
- 419 حکم شیر حیوان:
- 419 حدود:
- 419 شرع نسبت به بعضی گناه حد مقرر فرموده است:
- 419 زنا چنان گناهی است که مستوجب حد است:
- 419 دزدی مستوجب حد است:
- 420 راهزنی نیز مستوجب حد است:
- 420 قذف و تهمت باید زاجر و بازدارنده داشته باشد:

- 420 حد بر چند نوع است: قتل، قطع، ضرب و غیره:
- 420 حدود در شرایع گذشته و اسلام:
- 421 در قتل عمد قصاص و دیه می باشد:
- 421 در دزدی عقوبت و غرامت هر دو تاست:
- 421 شلاق زدن در تهمت و شراب نوشی است:
- 421 مردم در سزایافتن بر دو گروه می باشند:
- 422 حد، کفاره گناه است:
- 422 حکم زانی رجم یا شلاق است:
- 423 حد محصن رجم است:
- 423 حد غیر محصن شلاق است:
- 424 فلسفه نصف قرار گرفتن عقوبت بردگان:
- 425 هر کسی که به زنا، به خاطر اقامه حد، اقرار نماید، او تائب می باشد:
- 425 پرده پوشی بر زانی بهتر است:
- 426 هر گاه کنیزکی زنا کند، آفایش به او شلاق می زند:
- 426 اقاله نمودن لغزش ها جایز است مگر در حدود:
- 426 اقامه حدود بر ناتوانان:
- 427 حد لواط:
- 427 حد قذف (تهمت):
- 428 حد قذف هشتاد شلاق است:
- 429 حد سرقت:
- 429 برداشتن مال مردم، چندین صورت دارد:
- 430 نصاب قطع ید، در دزدی:
- 431 در میوه آویزان، قطع نیست:
- 431 بر خیانتکار، منتهب و مختلس قطع نیست:
- 431 دست دزد بعد از بریدن، در روغن داغ گذاشته می شود:
- 432 عقوبت کسی که کمتر از نصاب، بدزدد:
- 432 جلوگیری از حد تا حد ممکن:

- 433 حد محاربه:.....
- 433 شراب مفسده فرد و اجتماع است:.....
- 434 هر مسکر خمر است:.....
- 435 هر کسی بر نوشیدن شراب مداوم، بمیرد، در آخرت آن را نخواهد نوشید:.....
- 435 هر کسی که چیز نشه آوری بنوشد، خداوند او را از طینة الخبال می‌نوشاند:.....
- 436 کسی که شراب بنوشد نمازش مقبول نمی‌گردد:.....
- 436 شراب خوار شلاق زده می‌شود و تویخ می‌گردد:.....
- 436 صحابه حد شرابخوار را اضافه نمودند:.....
- 436 در جلوگیری از حد، هیچ سفارشی پذیرفته نمی‌شود:.....
- 437 نهی از نفرین و لعن محدود:.....
- 437 هر کسی از دین برگردد کشته می‌شود:.....
- 438 نهی از سکوت در میان مشرکان:.....
- 438 مقاتله با کسی که در باره خلافت درگیر باشد:.....
- 439 قضاء.....
- 439 قضاء یک نیاز و ضرورت اجتماعی است:.....
- 439 قضاوت مسئولیت سنگینی هست:.....
- 440 یک قاضی در بهشت و دوتا قاضی در جهنم می‌باشند:.....
- 440 شخصی که در عالم خشم و غضب است قضاوت نکند:.....
- 441 قاضی مجتهد دو اجر دارد و مخطی یک اجر:.....
- 441 قضاوت باید بعد از شنیدن سخنان دو طرف باشد:.....
- 441 در قضاء دو مقام وجود دارد:.....
- 441 هر گاه یکی بر دیگری مدعی غصب شد و مال تغییر یافته است:.....
- 442 قضاوت نیاز به گواهی و قسم دارد:.....
- 442 گواه مقبول الشهادة:.....
- 443 تعداد گواهان:.....
- 444 تزکیه گواهان و تغلیظ در ایمان:.....

- 444 مکان قسم دادن و زمان آن:
- 445 سبب و فلسفه ترساندن در قسم:
- 445 پنهان کننده شهادت قلباً گناهکار است:
- 446 قسم دروغین و ادعای دروغین:
- 446 قضاوت، حق دیگری را مباح نمی گرداند:
- 446 هر گاه هر دو طرف در حجت مساوی باشند:
- 447 کیفیت ترجیح به هنگام تساوی در حجت:
- 447 از قواعد احکام:
- 448 از قضاوت های رسول خدا ﷺ:
- 449 جهاد
- 449 کاملترین شریعت ها، آنست که به جهاد امر کند:
- 450 حجت و قوت هر دو باهم لازم اند:
- 450 رحمت کامل، با سرکوب نمودن ظالم، سپس اصلاح اوست:
- 451 اصلاح، فیصله خدا، و مجری آن، انسان است:
- 451 فضایل جهاد:
- 452 درجه و مقام مجاهدین پیش خداوند:
- 453 مجاهد مانند کسی است که قایم و صایم باشد:
- 453 بر مقدمات جهاد هم ثواب می رسد:
- 453 پایه و مقام نگهداری اسب، پیش خدا:
- 454 کسی به تجهیزات غازی کمک کند، او هم غذا کرده است:
- 455 شهید در روز قیامت:
- 455 شهیدان زنده و پیش خدا رزق می یابند:
- 456 کیست که در راه خدا می جنگد:
- 457 برکت در پیشانی اسب ها آویزان است:
- 457 خداوند با یک تیر سه نفر را در جنت داخل می کند:
- 457 کسانی که به سبب ظاهر از جهاد تخلف می ورزند:
- 458 فرق در میان واجب و غیر واجب در جهاد:

- 459 سنت‌های رسول ﷺ و صحابه در جهاد:
- 459 نهی از خیانت کردن:
- 459 کفار به سه خصلت دعوت داده می‌شوند:
- 460 امام باید برای اظهار شوکت مسلمانان بکوشد:
- 460 ذکر آنچه انجام آن در جهاد بر امام واجب است:
- 461 توجه به قشون:
- 461 ترتیب دادن قشون:
- 462 نباید به قشون ظلم و ستم کرد:
- 462 حدود شرعی در سرزمین کفر اقامه نشوند:
- 462 به جز جنگجویان کسی دیگر کشته نشود:
- 463 مبارزه نمودن جایز است:
- 463 امام می‌تواند در باره اسیران یکی از چهار خصلت را به کار ببرد:
- 463 مصالحه با تجار دارالحرب:
- 463 معصیت در روز قیامت به همان صورتی متصور می‌شود که واقع شده است:
- 464 معاقبه کسی که خیانت کند:
- 464 غنایم جنگ:
- 464 قسمت غنایم:
- 466 عطایایی برای زنان شرکت کننده در جنگ، تخصیص داده می‌شود:
- 466 سوار سه سهم دارد:
- 466 هر کسی که کاری برای مصلحت لشکر انجام دهد، به او باید سهم داد:
- 466 مصرف فیء:
- 467 زمین‌ها تقسیم شوند یا متوقف نگهداشته شوند:
- 468 مقدار جزیه:
- 468 فلسفه اباحت مال غنیمت و فیء:
- 468 هدف از مصارف چیست:
- 469 مناطق بر دو قسم می‌باشند:
- 469 شریعت اموال را بر حسب حکمت توزیع می‌کند:

- 469 خداوند به جای یک چهارم یک پنجم را مشروع قرار داد:
- 470 خمس برای رسل خدا ﷺ:
- 470 آنچه خویشاوندان برمی دارند:
- 471 سوار سه سهم دارد:
- 471 بیرون راندن اهل کتاب از جزیره العرب:
- 473 از ابواب معیشت**
- 473 مردم بر ملاحظه آداب معیشت اتفاق نظر دارند:
- 473 آداب معیشت باهم مختلف می باشند:
- 473 بعضی از آداب معیشت مفید و بعضی دیگر مضر می باشد:
- 473 ذکر خدا به هنگام اشتغال بالمعیشه:
- 474 خوردنی و نوشیدنی
- 474 حفاظت تندرستی و صحت نفس:
- 475 خوردنی ها سبب تغییر بدن و اخلاق می باشند:
- 476 ماندن در سرزمینی که عذاب در آنجا نازل شده مکروه است:
- 476 تناول حیواناتی که اخلاق خبیث داشته باشند حرام است:
- 477 حرمت حیوانی که به نام غیر الله ذبح شود:
- 477 حرمت خوردن مردار:
- 478 ذبح و نحر نمودن سنت انبیاست:
- 478 نهی از دو نوع حیوان:
- 478 حیوانات محلی که مباح می باشند:
- 479 حیوان وحشی که شبیه به اهلی است:
- 479 گوشت هر نیش دار درنده حرام است:
- 480 گوشت هر مرغ چنگال دار درنده، حرام است:
- 480 ماهی های دریا حلال هستند:
- 480 حکم روغنی که در آن موش بمیرد:
- 480 حکم مردار و آنچه از آن، متأثر می گردد:

- 481 خوردن حیوان مدفوع خوار، حرام است:
- 481 دو مردار و دو خون، حلال می‌باشند:
- 481 دستور به کشتن بعضی حیوان:
- 482 آنچه خوردنش در نص قرآن حرام است:
- 483 گوشت حیوان آماج قرار داده شده حرام است:
- 483 نهی از خوردن آنچه از حیوان زنده، بریده شده است:
- 483 نهی از کشتن مرغ، بدون خوردن:
- 484 شکار کردن از روی شرع مباح است:
- 484 شکار نمودن حیوانی که گوشتش خورده می‌شود:
- 484 احکام شکار:
- 485 شکار سگ چه وقتی خورده می‌شود:
- 485 شکاری که شکارچی آن را در روز دوم بیابد:
- 486 شکاری که به معراض زده شود، خورده نمی‌شود:
- 486 گوشت از دست کسانی که تازه از شرک مسلمان شده‌اند:
- 486 ذبح با قصب (پاره نی):
- 487 زدن شتر فراری به تیر:
- 487 آداب طعام:
- 487 برکت در طعام:
- 489 شستن دست قبل و بعد از صرف غذا:
- 489 خوردن به دست راست:
- 489 بسم الله گفتن پیش از غذا و بعد از آن:
- 491 هرگاه مگسی در ظرف یکی از شما بیفتد:
- 492 رسول خدا ﷺ چگونه غذا می‌خورد:
- 492 خوردن مؤمن و خوردن کافر:
- 492 نهی از دو تا دو تا خوردن خرما:
- 493 وادار کردن بر جمع و جور و نگهداری خرما:
- 493 پرهیز از خوردن سیر و پیاز خام در مجالس:

- 493 باید بر طعامی که خداوند انعام کند حمد گفت:
- 494 پذیرایی از میهمان، در اثر ایمان است:
- 494 مسکرات
- 494 عقل و آیین هردو، به قباح مسکرات حکم می کنند:
- 495 فساد شراب چندین برابر بالاتر از منافع آنست:
- 496 هر کسی که بر شراب نوشی کمک کند ملعون است:
- 496 هر نشه آور حکم خمر و شراب است:
- 497 استفاده از خمر حرام است:
- 498 نهی از آمیختن خرماي نارسیده با خرماي رسیده:
- 498 آداب نوشیدن
- 498 نهی از نوشیدن آب از دهانه مشکیزه:
- 498 نهی از نوشیدن در حال ایستادگی:
- 499 پس خوره را نخست باید به کسی داد که در دست راست باشد:
- 499 نهی از تنفس در ظرف به هنگام آب نوشیدن:
- 499 لباس، آرایش، ظروف و غیره
- 499 مطمئن شدن به لذات دنیا را آن حضرت ﷺ ناگوار می دانست:
- 499 نهی از اسبال و جر ازار از روی تکبر:
- 500 پوشیدن ابریشم برای مردان حرام است:
- 500 نهی از پوشیدن آنچه به آن فخر و مراءات حاصل شود:
- 501 اظهار نعمت خداوند متعال:
- 501 لباس های مطلوب:
- 501 لباس های مذموم:
- 502 به جا آوردن شکر خدا بر یافتن لباس جدید:
- 502 آرایش مردان به طلا حرام است:
- 503 دراز کردن ریش و کوتاه نمودن سیل:
- 503 میانه روی در تجمل و آرایش:
- 503 فطرت در پنج خصلت است:

- 504 دراز گذاشتن آن حضرت ﷺ موی‌های خویش را:
- 504 نهی از تراشیدن قسمتی از سر و رها ساختن قسمتی دیگر:
- 504 چه نوع آرایش برای زنان حرام است:
- 505 چه زینت و آرایش برای مردان مباح است:
- 505 نهی از نقاشی صورت در پارچه و منزل:
- 506 نهی از اشتغال در سرگرمی:
- 506 سرود خوانی و دف‌زنی در ولیمه و غیره مباح است:
- 506 بازی بانردشیر معصیت می‌باشد:
- 507 بعضی از ملاحی: حرام و بعضی مباح می‌باشند:
- 507 خودی خوانی مباح است:
- 507 نهی از نگهداری بیش از کفایت:
- 507 شتر شیطان است:
- 508 نگهداری سگ به جز سگ شکاری و سگ نگهبان مزرعه حرام است:
- 508 به کار گرفتن ظروف طلا و نقره حرام است:
- 508 نصایح پیامبرانه:
- 509 پراکنده شدن جن به هنگام شام:
- 509 نهی از زیاده‌روی در ساخت و ساز:
- 510 طب و رقیه:
- 510 طب:
- 510 دم (رقیه):
- 510 عین برحق است:
- 511 فال بد و نیک:
- 511 وقایع جوی:
- 511 هامه دروازه شرک را باز می‌کند:
- 512 نهی از کهانت:
- 512 انواع و ستارها:
- 512 حدس، تجربه و رصد:

- 513 ندانستن علم نجوم چندان مضر نیست:
- 514 خواب‌ها بر پنج قسم هستند:
- 514 مژده از جانب خداوند:
- 514 خواب مانند معراج منامی است:
- 515 خواب‌های ملکی:
- 515 تخویف از جانب شیطان:
- 515 مژده:
- 516 آداب هم‌نشینی:
- 516 آداب ضروری می‌باشند:
- 516 سلام گفتن از سنن گذشتگان است:
- 517 سنت انبیاء در سلام گفتن:
- 517 سلام گفتن محبت می‌آورد:
- 518 قواعد سلام گفتن:
- 518 نخست به یهود سلام نگوید:
- 519 کسی که در سلام اضافه بگوید:
- 519 یک فرد در سلام گفتن و جواب آن، به جای یک قوم می‌باشد:
- 519 سلام به هنگام ورود و خروج:
- 520 فلسفه مصافحه:
- 520 بلندشدن برای مرجاگویی:
- 521 نهی از خم شدن به هنگام ملاقات:
- 521 آداب ورود و اجازه خواستن:
- 522 آداب جلوس:
- 522 هر کسی برای جایش مستحق تر است:
- 523 خوابیدن بر پشت مکروه است:
- 524 نهی از نشستن در وسط حلقه:
- 524 آداب راه رفتن در کوچه‌ها:
- 524 تشمیت عطسه زنده:

- 525 کظم ثناؤب:.....
- 525 تنهارفتن در شب مکروه است:.....
- 525 نهی از همراه نگهداشتن سگ:.....
- 526 آداب رفتن به سفر و برگشتن:.....
- 526 برگزیدن بهترین نام و لقب:.....
- 527 با کنیه آن حضرت ﷺ کنیه گذاری نکنید:.....
- 528 نباید کسی بگوید عبدی و امتی:.....
- 528 نهی از نامگذاری انگور به «کرم»:.....
- 529 نباید کسی بگوید خبث نفسی:.....
- 529 قول نیکو را باید به کار برد:.....
- 529 نهی از دریده دهنی و تشدق:.....
- 530 حیا از ایمان و فحاشی از نفاق است:.....
- 530 زبان را باید به جز از حق بازداشت:.....
- 531 غیبت حرام است:.....
- 531 چند چیز هست که در آنها غیبت حرام نیست:.....
- 532 از آنچه به این بحث متعلق است احکام نذر و یمین می باشد:.....
- 532 نذر کردن از اصول بر محسوب نمی باشد:.....
- 532 قَسَم بر چهار قسم است:.....
- 533 کسی که به ناحق قسم یاد کرد باید صدقه بدهد:.....
- 533 اگر کسی بر حرام یا مکروه قسم یاد کرد باید کفاره بدهد:.....
- 534 در قسم نیت مستحلف معتبر است نه حالف:.....
- 534 اگر کسی در قسم ان شاء الله گفت حانث نمی شود:.....
- 535 اقسام نذر:.....
- 536 از ابواب مختلف**
- 536 سیر النبی ﷺ
- 536 نسب آن حضرت ﷺ

- 536 وصف النبي ﷺ
- 537 تواضع و اخلاق آن حضرت ﷺ
- 537 دعا و ذکر او ﷺ
- 538 معجزات او ﷺ به هنگام ولادت مبارك:
- 538 سفر مباركش به سوی شام:
- 538 ازدواج آن حضرت ﷺ
- 539 خلوت گزینی در غار حرا:
- 539 نزول وحی:
- 539 کیفیت نزول وحی:
- 540 آغاز دعوت در پنهانی شد:
- 540 دعوت علنی و آشکار:
- 541 فوت همسر و عموی آن حضرت ﷺ
- 541 اسراء و معراج:
- 542 شق صدر آن حضرت ﷺ
- 542 سوار شدن آن حضرت ﷺ بر براق:
- 542 ملاقات آن حضرت ﷺ با انبیاء علیهم السلام:
- 542 سدره المنتهی:
- 543 انهار و انوار:
- 543 بیت المعمور:
- 543 فرضیت نمازهای پنجگانه:
- 543 بیعه العقبه:
- 544 هجرت به سوی مدینه:
- 544 سه امر هست که آنها را جز نبی کسی دیگر نمی داند:
- 544 نماز، اذان، جمعه و جماعت:
- 545 دستور به جهاد:
- 546 تبعید شدن یهود از مدینه:
- 546 روز احد، درسی برای مسلمانان بود:

-
- 546 کرامت شهیدان:
- 547 يوم الأحزاب:
- 547 استسقاء پیامبر ﷺ بر منبر:
- 547 از معجزات آن حضرت ﷺ:
- 548 آن حضرت ﷺ فتح را به خواب دید:
- 548 فواره نمودن آب از میان انگشتان آن حضرت ﷺ:
- 549 خبر دادن آن حضرت ﷺ به سمی که در غذای او ریخته بودند:
- 549 دعای مستجاب او:
- 549 شهادت شهدای مؤته را اعلام نمود:
- 549 معجزه آن حضرت ﷺ در جنگ حنین:
- 550 باطل شدن سحر ساحر:
- 550 خبر دادن او از اخبار غیب:
- 550 حفظ ابوهریره برای علم:
- 551 گریه چوب درخت خرما:
- 551 غزوه تبوک:
- 551 نهی آن حضرت ﷺ از استفاده از آب‌های حجر:
- 551 نازل شدن سوره براءت:
- 552 جبرئیل به صورت مردی پیش آن حضرت ﷺ می‌آمد:
- 552 وفات رسول خدا ﷺ:
- 552 فتنه‌ها:
- 552 انسان دارای سه شعبه است: قلب، عقل و طبع:
- 553 قلب در میان حیوانیت و ملکیت:
- 553 عمل در میان حیوانی و ملکی است:
- 554 طبع در میان حیوانی و ملکی:
- 554 فتنه مرد در خانواده:
- 554 فتنه از هم‌پاشیدن تدبیر کشور:
- 554 فتنه دینی:

-
- 555 فتنه تغییر خوردن مردم از انسانیت:
- 555 فتنه وقایع فضا:
- 555 آنچه از فتنه‌ها پدید می‌آید:
- 555 امر از نبوت آغاز و به سرکشی و فساد منتهی می‌شود:
- 556 فتنه‌ها بر قلوب عرضه می‌شوند یا آن‌ها را می‌پذیرند یا رد می‌کنند:
- 557 اسلام ملت‌هایی را برای انقیاد به حکم خدا، برگزیده است:
- 557 رسول ﷺ به ما خبر داده است که بعد از خیر، شر وجود دارد:
- 558 فتنه احلاس و فتنه سراء:
- 558 علایم قیامت:
- 559 فتنه‌های بزرگ چهار می‌باشند:
- 559 آسیای اسلام می‌چرخد:
- 560 می‌جنگند با شما ملتی که چشم‌های کوچک دارند:
- 560 مناقب
- 560 مناقب صحابه در چند امر واضح می‌شوند:
- 561 فضیلت بعضی از قرن‌ها بر بعضی دیگر:
- 562 احترام کسانی که رسول خدا ﷺ و اصحاب او را دیده‌اند:
- 562 افضل امت:

قبله

رسول خدا ﷺ اولین قبله را بیت المقدس قرار داد:

وقتی که رسول خدا ﷺ وارد مدینه شد، حدود شانزده یا هفده ماه بیت المقدس را قبله قرار داد، سپس به او دستور رسید تا روی به کعبه بیاورد و امر بر همین قرار گرفت.

می‌گوییم: فلسفه‌اش این است که وقتی تعظیم شعایر الله و خانه‌های او، جزء واجبات شد، بویژه در آنچه اصل ارکان اسلام، اساس تقرب به خدا و مشهورترین شعایر دین است، و توجه در نماز به سوی آنچه مختص به خداست، و آن هم به خاطر تلاش رضای خدا با تقرب به او، بهتر می‌تواند خاطر را جمع و جور نماید و به صفت خشوع بیشتر وادار نماید، و قلب را مستحضر بدارد؛ زیرا این شبیه به کسی است که در جلوی پادشاهی قرار گرفته با او راز و نیاز می‌کند، حکمت الهی بر آن شد که استقبال قبله در هر شریعت، شرط در نماز قرار گیرد.

حضرت ابراهیم علیه السلام و حضرت اسماعیل علیه السلام کعبه را قبله خود قرار دادند:

حضرت ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام و کسانی که متدین دین آنان بودند، به کعبه روی می‌آوردند، اسرائیل علیه السلام با فرزندانش به بیت المقدس استقبال می‌کردند، و این است اصل مسلم در هر شرایع.

استقبال بیت المقدس به خاطر تألیف قلوب اوس، خزرج و یهود بود، پس وقتی که رسول خدا ﷺ به مدینه تشریف آورد، و عنایتش به سوی تألیف اوس، خزرج و بستگانش منعطف گردید، و آنان به حمایتش قیام کردند، و آنان آن امتی قرار گرفتند که به خاطر افاده مردم، منتخب گردیدند، و مضر و بستگانش بدترین دشمنان قرار گرفتند، و از همه مردم نسبت به آن حضرت ﷺ دورتر شدند، آن حضرت ﷺ اجتهاد نمود، و به استقبال بیت المقدس دستور داد؛ زیرا اصل دین است که در زمان تقرب به خدا، حالت امت باید مراعات گردد، بویژه وقتی که این رسول به سوی آن، مبعوث شده و آنان به حمایتش قیام کرده اند و علیه مردم شاهد قرار گرفته اند، و آنان در آن زمان، اوس و خزرج بودند، و نسبت به علوم یهود خاضع بودند. چنانکه حضرت ابن عباس رضی الله عنهما در تفسیر آیه 223 سوره بقره می‌فرمود: «این قبیله از انصار که بت پرست بودند با این قبیله یهود که اهل کتاب بودند، باهم بودند و فکر می‌کردند که یهود بر ما برتری دارند، لذا در بسیاری کارها از آنان اتباع می‌کردند» و نیز اصل این است که شرایع باید موافق به آنچه باشند که آیین‌های برحق بر آن قرار دارند، به شرطی که در آنها تحریف و تعمق نباشد، تا که اقامه حجت علیه آن‌ها کامل‌تر باشد و در دل‌ها اطمینان بیشتری بیاید، و یهود راویان علوم آسمانی و عامل بر آن‌ها بودند.

برگشت به استقبال کعبه شریف:

سپس خداوند آیات خویش را مستحکم ساخت، و پیامبر خود را بر آنچه موافق به مصلحت بود، اطلاع داد، و قوانین تشریح را با القا در قلب او، جای داد، لذا آرزو می‌کرد که به استقبال کعبه دستور داده شود، و روی خود را به سوی آسمان بلند می‌کرد، شاید جبرئیل این دستور را و آنچه در قرآن نازل شده است، بیاورد، و در ثانی، چون آن حضرت ﷺ در میان امیان عرب که پایبند آیین حضرت اسماعیل بودند، مبعوث شده بود و خداوند در علم ازلی خود مقدر کرده بود که ایشان در حمایت از دین او قیام خواهند کرد، و پس از او، شهدای خداوند علیه مردم در روی زمین، قرار

خواهند گرفت، و آنان جانشینان او در امت می‌باشند، و از یهود به جز گروه کوچکی ایمان نخواهند آورد و کعبه از شعایر الله در نزد عرب هست که از دور و نزدیک بر آن عقیده دارند، و روش آن‌ها به استقبال کعبه شایع و مرسوم بود، لذا عدول از آن معنای نداشت.

و چون استقبال قبله شرط بود تا به وسیله آن نماز تکمیل گردد و چنین شرطی نبود که اصل فایده نماز بدون آن به دست نیاید. رسول خدا در حق کسی که در شب تاریک با تحرّی به سوی غیر قبله نماز خواند، این آیه 115 سوره بقره را تلاوت کرد: ﴿فَأَيْنَمَا تُولُوْنَ فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ﴾ «به هر کجا روی بیاورید آنجا خداست»، و ارشاد فرمود که: نماز آنان بنا به ضرورت جایز است.

الستره

فلسفه ستره:

رسول خدا ﷺ فرمودند: «اگر کسی که از جلوی نماز گزار، رد می‌شود می‌دانست چقدر معصیت دارد، چهل سال انتظار برای او بهتر از آن بود.»

می‌گوییم: فلسفه این، در این است که نماز از شعایر الله است و تعظیمش واجب می‌باشد، چون منظور از نماز شبیه به آماده‌باش برده‌گان جهت خدمت آقا و مجسم‌شدن آن‌ها در جلوی اوست، لذا از جمله تعظیم نماز، آنست که در جلوی نمازگذار کسی عبور نکند؛ زیرا عبور از جلوی آقا و برده‌گان آماده‌باش خدمت، بی‌ادبی تلقی می‌شود و همین است منظور از قول رسول ﷺ که فرمود: «وقتی یکی از شما در نماز می‌ایستد او دارد با خدایش مناجات می‌کند و پروردگارش در میان او و قبله اش می‌باشد.»

و نیز بسا اوقات عبور موجب تشویش خاطر نمازگذار قرار می‌گیرد. بنابراین، حق دارد او را نگذارد که از جلوش عبور کند، چنانکه رسول خدا ﷺ فرموده است: «فَلْيَقَاتِلْهُ فَإِنَّهُ شَيْطَانٌ» «با او باید بجنگد که او شیطان است.»

چه چیزی نماز را می‌شکند:

رسول خدا ﷺ فرموده است: «تَقَطُّعُ الصَّلَاةِ الْمَرْأَةُ وَالْكَلْبُ وَالْحِمَارُ الْأَسْوَدُ» «زن، خر و سگ سیاه نماز را می‌شکنند.»

من می گویم که: مفهوم این حدیث، این است که از شروط صحت نماز است که صحنه از زن، خر و سگ پاک باشد، زیرا هدف از نماز مناجات و رویاروی با خداست، آمیزش و نزدیکی با زنان و هم نشینی با آنها مظنه این است که التفات با ضد مناجات باشد، سگ همچنان که ذکر کردیم، شیطان است بویژه سگ سیاه که با آن، فساد مزاج و مرض داء الکلب نزدیک تر است، خر هم به منزله شیطان است، زیرا بسا اوقات در جلو مردم اقدام به انجام عمل جنسی می کند، و آلت تناسلیش منتشر می گردد، پس مشاهده این منظره مغایرت دارد با آنچه نمازگذار در پی آنست، ولی حفاظ و فقهای صحابه مانند: حضرت علی، حضرت عایشه، ابن عباس، ابوسعید و غیره بر این عمل نکرده اند؛ زیرا این حدیث را منسوخ پنداشته اند، اگرچه استدلال ایشان به نسخ مورد بحث است. این یکی از آن مواضعی است که راه های تلقی از رسول خدا ﷺ در آن مختلف قرار گرفته است.

رسول خدا ﷺ فرمود: «إِذَا وَضَعَ أَحَدُكُمْ بَيْنَ يَدَيْهِ مِثْلَ مُؤَخَّرَةِ الرَّحْلِ فَلْيُصَلِّ وَلَا يُبَالِ بِمَنْ وَرَاءَ ذَلِكَ» «هرگاه یکی از شما در جلوی خود چیزی مانند مؤخره الرحل بگذارد، باید نماز ادا کند و باکی نداشته باشد به کسی که از جلوی او بگذرد».

می گویم: وقتی که در ترک مرور حرج ظاهری وجود دارد، دستور رسید تا ستره ای نصب گردد و صحنه نماز به ادنی توجه ممتاز گردد و این مرور به منزله مرور از دور از صحنه، تلقی شود.

اموری که انجام آنها در نماز لازم است

نماز در اصل، عبارت از سه چیز است:

باید دانست که نماز در اصل عبارت از سه چیز است: یکی آن که قلباً به سوی خداوند خاضع باشد، دوم خدا را به زبان یاد کند، سوم نهایت تعظیم او را به جوارح به جا بیاورد، رسول خدا ﷺ در غیر این سه صورت بنا به عذر، رخصت هایی را اجازه فرموده است، ولی در این سه چیز رخصتی نداده است، رسول خدا ﷺ در باره نماز وتر فرموده: «اگر نتوانستی، اشاره بکن».

نماز دو حد دارد:

رسول خدا ﷺ خواست تا برای مردم در نماز دو حد مشروع نماید، یکی آن که به کمتر از آن نتواند از عهده ادای آن برآید، دوم آن که حد کاملتری باشد که فواید نماز را در بر گیرد، حد اول شامل آن چیزهایی است که به ترک

آن‌ها اعاده نماز واجب می‌گردد، و نیز شامل چیزهایی است که به ترک آن‌ها در نماز وارد می‌شود، ولی اعاده آن حد دوم واجب نمی‌گردد، و نیز شامل آن چیزهایی است که بر ترک آن‌ها شدیدترین ملامت عاید گردد، ولی نسبت به ورود نقص در آن، ترکی وجود نداشته باشد.

فرق در میان اصول سه‌گانه:

فرق در میان این مراتب، جداً مشکل است، و در این باره نص صریحی وجود ندارد و نیز به جز در چند چیز، اجماعی وجود ندارد. بنابراین، بین فقها اختلاف شدیدی در این باره وجود دارد، اصل در این، حدیث مسیء فی الصلوة است که رسول خدا ﷺ به او فرمود: «ارْجِعْ فَصَلِّ فَإِنَّكَ لَمْ تُصَلِّ» «که برگرد و نماز بخوان که تو نماز نخوانده‌ای». این کلمه را دو بار یا سه بار به او فرمود، سپس آن حضرت ﷺ به او فرمود: «هرگاه برای نماز بلند شدی وضوی کامل بگیر، سپس روی به قبله بیاور و تکبیر بگو، سپس آنقدر که برای تو میسر می‌باشد قرآن بخوان، آنگاه به رکوع برو و در آن اطمینان حاصل کن، باز سر بلند کن تا راست با ایستی، سپس سجده به جا آور و در آن نیز اطمینان حاصل کن باز بنشین سپس مجدداً سجده به جا آور تا اطمینان حاصل کنی، باز سر بردار و در جلسه اطمینان حاصل کن، سپس در تمام نماز همین روش را انجام بده» و در روایت ترمذی آمده است که، «اگر این کارها را کردی نمازت به اتمام رسیده است و اگر چیزی کم کردی نمازت ناقص می‌باشد».

فرمود که، این روایت برای مردم آسانتر تمام شد، زیرا که با کم کردن چیزی نقص در نماز وارد شده است، اما کل نماز از بین نرفته است، و نیز آنچه رسول خدا ﷺ به لفظ رکن یاد فرموده است، مانند آن که فرمود: «نماز بدون فاتحة الكتاب نمازی نیست» یا فرمود: «نماز مرد تا وقتی که پشتش را در رکوع و سجده قایم نگه ندارد کافی نیست» و یا آنچه شارع نماز را به آن نام‌گذاری فرموده است؛ زیرا همه این‌ها هشدار می‌دهند بر این که این‌ها در نماز رکن می‌باشند، مانند آن که فرمود: «مَنْ قَامَ رَمَضَانَ» و فرمود: «فَلْيُرْكَعْ رَكَعَتَيْنِ» و خداوند فرمود: ﴿وَأَرْكَعُوا مَعَ الرَّاكِعِينَ﴾^(۱). «و با رکوع کنندگان رکوع کنید» و خداوند فرمود: ﴿وَأَدْبَرَ السُّجُودِ﴾^(۲). و [نیز] پس از سجود [نماز]

(1) - سورة بقره، آیه 43.

(2) - سورة ق، آیه 40.

و فرمود: ﴿وَقُرْآنَ الْفَجْرِ﴾^(۱). «به قرآن خواندن فجر (نماز صبح) [پایبند باش]» و یا فرمود: ﴿وَقُومُوا لِلَّهِ قَانِتِينَ﴾^(۲). «و برای خداوند فروتنانه [به عبادت] بایستید»

و آنچه به گونه‌ای ذکر فرموده است که اشاره بر لزوم است، چنانکه آن حضرت ﷺ فرمود: «تَحْرِيمُهَا التَّكْبِيرُ وَتَحْلِيلُهَا التَّسْلِيمُ» «تحریم نماز تکبیر است و حلال نمودن نماز سلام دادن است» و فرمود: «فِي كُلِّ رَكْعَتَيْنِ السَّجْدَةُ» «در هر دو رکعت التحيات است» و در باره تشهد فرمود: «إِذَا فَعَلْتَ ذَلِكَ تَمَّتْ صَلَاتُكَ» «وقتی که این را انجام دادی (یعنی التحيات را خواندی) نمازت تمام شده» و امثال این، و آنچه مسلمانان نسبت به آن اختلافی ندارند که در نماز لازم است و آن را از همدیگر به طور ارث یاد گرفته اند و بر ترکش ملامت نموده اند.

نماز متواتر و موروثی:

خلاصه: نماز از رسول خدا ﷺ به تواتر نقل شده و امت آن را ارث برده اند، این است که نمازخوان خود را پاک کند، ستر عورت داشته باشد، قیام در آن باشد، روی به قبله قرار گیرد، و قلب او با خدا باشد و در عمل اخلاص داشته باشد و بگوید «الله أكبر» و فاتحة الكتاب را بخواند و سوره‌ای از قرآن به جز در رکعات اخیر فرایض با فاتحه تمام کند، سپس رکوع به جا بیاورد بگونه‌ای که در رکوع بتواند سر انگشت‌هایش به زانوهایش برسند، و در آن اطمینان بیابد. باز سر را بلند بکند و در قیامش نیز اطمینان بیابد، باز با هفت عضو سجده به جا بیاورد، دو دست، دو پا، دو زانو، و صورت، باز سرش را بردارد تا راست بنشیند باز سجده دوم را به جا بیاورد که این یک رکعت قرار می‌گیرد، سپس سر هر دو رکعت بنشیند و تشهد را بخواند، و اگر رکعت پایانی نمازش باشد، بر رسول خدا ﷺ درود بخواند و بهترین دعا را بخواند و بر کسانی که بر او از ملایکه و مسلمانان نزدیک هستند سلام بگوید.

این است کیفیت نماز رسول خدا ﷺ که ثابت نیست او چیزی از این‌ها را بدون عذر در فرایض ترک کرده باشد، و همین است نماز صحابه و تابعین و ائمه مسلمین بعد از آن‌ها، و همین را به طور ارث نماز می‌گویند، و این یکی از ضروریات دین می‌باشد، البته فقهاء در چند چیز باهم اختلاف نظر دارند که آیا این‌ها از ارکان نماز می‌باشند که بدون

(1) - سورة إسرائ، آیه 78.

(2) - سورة بقره، آیه 238.

آن‌ها نماز اعتباری نخواهد داشت، یا واجباتی هستند که نماز به ترک آن‌ها ناقص می‌باشد، یا ابعاض^(۱) هستند که نماز خوان به ترک آن‌ها ملامت می‌شود و جهت جبران باید سجده سهو ادا کند.

خضوع و توجه قلب:

اصل در این باره این است که خضوع قلب برای خدا، و توجه آن به سوی او، به خاطر تعظیم و ترس و بیم از او، امری است مخفی که باید تحت ضابطه‌ای قرار گیرد، لذا رسول خدا ﷺ آن را به دو چیز منضبط قرار داد: یکی آن که با بدن و رخ خویش، روی به قبله بیاورد، دوم آن که به زبان بگوید: «الله أكبر» این از آنجاست که در سرشت انسان است که هرگاه در قلبش چیزی جایگزین گردد، زبان و سایر اعضاء موافق آن، به حرکت درمی‌آیند، و همین است منظور آن حضرت ﷺ که فرمود: «إن فی جسد آدم مضغة» الحدیث، پس عملکرد زبان و اعضاء نزدیکترین مظنه و جانشین، برای عمل قلب می‌باشد و برای منضبط کردن آن، چیز دیگری صلاحیت نخواهد داشت.

توجه به سوی قبله و فلسفه آن:

و چون خداوند از این که در جهتی قرار بگیرد بالاتر بود، توجه به خانه خویش، و بزرگترین شعایر خویش را به جای توجه به سوی خویش، قرار داد، چنانکه رسول خدا ﷺ فرموده است: «مقبلاً إلی الله بوجهه و قلبه». «در حالی باشد که به روی و قلبش به الله متوجه باشد»

و چون تکبیر فصیح‌ترین عبارتی است که انقیاد قلب را به خاطر تعظیم، تعبیر می‌کند، لذا لفظ دیگری که سزاوارتر باشد که به جای آن قرار گیرد نبود و در آن وجوهات دیگری نیز وجود داشت.

از آنجمله این که: استقبال قبله از جهت تعظیم بیت الله به هنگام نماز واجب است تا یکی به وسیله دیگری تکمیل گردد.

دیگری این که: مشهورترین علامت آیین حنیفی است که به وسیله آن مردم از آیین دیگری ممتاز می‌گردد، لذا لازم است که امثال آن، علامت دخول در اسلام قرار گیرند، لذا بزرگترین طاعات و مشهورترین، به آن مقید گردید، و همین است منظور از قول رسول خدا ﷺ که فرمود:

(1) - اصطلاحی است در فقه شوافع (مترجم).

«مَنْ صَلَّى صَلَاتَنَا وَاسْتَقْبَلَ قِبْلَتَنَا، وَأَكَلَ ذَبِيحَتَنَا، فَذَلِكَ الْمُسْلِمُ الَّذِي لَهُ ذِمَّةُ اللَّهِ وَذِمَّةُ رَسُولِهِ». «هر کس مانند ما نماز بخواند و به قبله ما رو نماید و ذبیحه ما را بخورد، مسلمان است. و چنین شخصی را خدا و رسول، امان داده اند»

دیگری آن که: قیام بدون استقبال، نمی تواند تعظیمی قرار بگیرد.

دیگری آن که: هر حالتی به خاطر ممتاز شدنش از احوال دیگر، باید بدایت و نهایتی داشته باشد. بنابراین، رسول خدا ﷺ فرمود: «تَحْرِيمُهَا التَّكْبِيرُ وَتَحْلِيلُهَا التَّسْلِيمُ». «تحریم نماز تکبیر است و حلال نمودن نماز سلام دادن است»

تعظیم خداوند به وسیله جسد:

ولی تعظیم به وسیله جسد سه حالت دارد: 1- ایستادن در جلو، 2- رکوع، 3- سجده، و بهترین آنست که شامل هر سه حالت باشد، و آغاز از ادنی به سوی اعلی در بیداری و متوجه ساختن نفس برای خضوع مفیدتر است، و سجده بالاترین شکل تعظیم است حتی چنین پنداشته می شود که هدف اصلی، همان است و بقیه مقدمات آن می باشند، لذا واجب است که حق این شکل از تعظیم، کاملاً به جا آورده شود، و آنست تکرار در سجده.

تعیین اوقات برای نماز و دعا:

اما ذکر الله، می بایست وقتی داشته باشد، زیرا معین کردن آن پراکندگی را جمع و جور می کند و دلها را مطیع درمی آورد، و از این که هر کسی به مقتضای رأیش چه خوب و چه بد عمل بکند دور نگه می دارد، و دعاها را نفعی که سابقین به آنها مخاطب قرار گرفته اند به خود آنها واگذار شده بازهم آن حضرت ﷺ آنها را بدون وقت نگذاشت اگر چه به صورت استحباب باشد.

فاتحة الكتاب يك دعای جامعی است:

زمانی وقت مشخص گردید پس از فاتحه سزاوارتر چیزی نیست، زیرا آن دعای جامعی است که خداوند آن را به زبان بندگان خود، نازل فرمود، تا به آنان نشان دهد که چگونه خدا را حمد و ثنا بگویند، و به توحید عبادت و استعانت برای او، اقرار و اعتراف نمایند، و چگونه راه جامع انواع خیر را از او بخواهند، و از راه مغضوب علیهم و ضالین پناه بجویند، و بهترین دعا، جامع ترین آن می باشد.

تلاوت چیزی از قرآن:

چون تعظیم و تلاوت قرآن در آیین اسلام امر واجبی است و بالاترین صورت تعظیم، آنست که به آن در بزرگترین ارکان اسلام و اساس قربات و مشهورترین شعائر دین توجهی بشود، و تلاوت آن قربتی است کامل که تکمله و تمه‌ای برای نماز است، لذا تلاوت سوره‌ای از قرآن در نماز مشروع گردید؛ زیرا سوره، کلام کاملی است که رسول خدا ﷺ به وسیله بلاغت آن، منکرین نبوت را به مبارزه آن، فرا خواند و نیز به اعتبار مبدأ و منتهای خویش، مستقل است، و هر سوره‌ای اسلوب خاصی و زیبایی دارد، و چون از شارع خواندن مقداری از بعضی سورت‌ها در برخی از اوقات ثابت است، فقهاء خواندن سه آیه کوتاه یا یک آیه طویل را در حکم سوره قرار داده اند.

ضبط رکوع:

چون افراد قیام باهم برابر نیستند، بعضی سر پایین قرار داده می‌ایستند و بعضی سر خم کرده می‌ایستند و همه این‌ها قیام به حساب می‌آیند، نیاز پدید آمد تا انحناى مقصود، از آنچه قیام به حساب می‌آید ممتاز قرار گیرد، پس آن به رکوع ضبط گردید و آن عبارت است از سر خم کردن زایدی که سر انگشت‌ها به زانوان برسد. و چون رکوع و سجده، تعظیم قرار نمی‌گیرند، مگر وقتی که قدری بر همین حالت توقف بشود، و خضوعی برای خداوند انجام گیرد و قلب، این تعظیم را در این وضع، احساس نماید، این رکن لازم نماز قرار گرفت.

ضبط سجده:

و چون سجده و خوابیدن به شکم و بقیه هیأت‌های نزدیک به آن، در گذاشتن سر به زمین، با هم مشترک می‌باشند، و نخستین وضع، تعظیم به حساب می‌آید نه بقیه اوضاع، نیاز پدید آمد که بین رکوع و سجده با انجام یک فعل بیگانه‌ای امتیاز آورد، تا هر یکی طاعت مستقلى منظور گردد، و نفس به نتیجه هر یکی جداگانه متوجه شود، و آن عبارت است از قومه.

و چون دو سجده زمانی دو، محسوب می‌شوند که فعل اجنبی در وسط شان قرار گیرد، جسه‌ای بین آن‌ها مشروع گردید.

و چون قومه و سجده بدون طمانینه بازچیه‌ای محسوب می‌شوند که به امر طاعت منافات دارد، به طمانینه در آن‌ها دستور داده شد.

بیرون آمدن از نماز باید با کلام خوبی باشد:

و چون بیرون آمدن از نماز با انجام کاری نامناسب، مانند نقض وضو و غیره که مانع نماز و از مفسدات آن به شمار می‌رود، قبیح و مستکر و منافی به تعظیم بود، در حالی که برای پایان یافتن نماز باید کاری انجام گیرد، و آنچه در حال نماز بر او حرام بود مباح قرار گیرند، و اگر این ضابطه‌ای نداشته باشد هریکی به میل خودش عملی می‌کند، واجب شد که نباید از نماز خارج گردد، مگر به کلامی که از کلام مردم بهتر باشد و آنست السلام، همین است منظور قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «تَحْلِيلُهَا التَّسْلِيمُ».

التحيات و السلام:

صحابه دوست می‌داشتند که قبل از اسلام بگویند: السلام على الله قبل عباده، السلام على جبرائيل، السلام على فلان، رسول خدا ﷺ این را با مشروع کردن «التحيات» تغییر داد و سبب تغییر را چنین ذکر فرمود: «لَا تَقُولُوا: السَّلَامُ عَلَى اللَّهِ. فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ السَّلَامُ» «السلام على الله نگوید، زیرا خداوند خودش سلام است» یعنی دعای سلامتی برای کسی مناسب است که سلامتی از عدم و لواحق آن در حق او ذاتی نباشد، و پس از التحیات سلام بر پیامبر را اختیار نمود، تا شان او بالا برود و اقراری برای رسالت او قرار گیرد و نحوه‌ای برای ادای بعضی از حقوق او باشد، سپس آن را عام قرار داد و فرمود: «السَّلَامُ عَلَيْنَا وَعَلَى عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ» «سلام باد بر ما و به بندگان صالحین» و فرمود که: هر کسی این را بگوید، به هر بنده‌ای در آسمان‌ها و زمین بهره‌ای خواهد رسید، آنگاه به تشهد دستور داد که بالاترین ذکر است، باز فرمود که پس از این، دعایی را برگزیند که از همه به پیش او بهتر باشد، زیرا وقت پایان یافتن نماز وقت دعاست؛ زیرا او زیر پرده بزرگی از رحمت قرار گرفته بود، و در چنین اوقات دعا مستجاب می‌گردد.

آداب دعا:

از آداب دعاست که نخست ثنای خداوند بیان گردد و به رسول الله ﷺ توسل گردد تا دعا مستجاب شود، لذا روش بر این مقرر گردید، و تشهد، رکنی قرار گرفت؛ زیرا اگر این امور چنین قرار نمی‌گرفتند بیرون آمدن از نماز با اعراض و روگردانی از کار نامناسبی، شباهت پیدا می‌کرد.

و در اینجا وجوهات بسیاری دیگر نیز وجود دارد که برخی از آنها خفی المأخذ هستند و برخی دیگر ظاهر و با اکتفا به آنچه ذکر کردیم آن‌ها را ذکر نخواهیم کرد، خلاصه این که اگر کسی در آنچه ما ذکر کردیم بیندیشد و به

قواعد مذکور فکر کند، به طور قطع می‌داند که نماز باید با این کیفیت باشد و در عقل بهترین و کاملترین صورتی از این متصور نیست، و این غنیمت بسیار بزرگی است.

نماز کمتر از دو رکعت وجود ندارد:

چون نماز بسیار کم، فایده‌چندانی در بر نداشت و نماز بسیار زیاد خسته‌کننده بود، حکمت خداوندی اقتضاء کرد که کمتر از دو رکعت نماز، مشروع نگردد، پس دو رکعت اقل نماز می‌باشند. بنابراین، رسول خدا ﷺ فرمود: «فِي كُلِّ رَكْعَتَيْنِ التَّحِيَّةُ».

در بسیاری از خلق خداوند دو شق وجود دارد:

در اینجا سرّ دقیقی وجود دارد، آن این که سنت خداوند در آفرینش افراد و اشخاص حیوانات و نباتات این است که هر یکی از آنها دو شق دارد که هر یکی با دیگری ضم می‌گردد، و آنگاه یکی قرار می‌گیرند، و همین است مصداق قول خداوند: ﴿وَالشَّفْعَ وَالْوَتْرَ﴾^(۱).

دو شق حیوان مشخص هستند که گاهی بر یکی از آن دو تا آفتی می‌آید و بر آن دیگر خیر، مانند فلج، اما در نباتات، در هسته خرما و دان‌های نباتات دیگر مشاهده می‌شود که دو شق هست، هر گاه جوانه از آنها می‌روید می‌بینیم که دو برگ دارد و هر برگی نتیجه یکی از آن دو شق هسته و دانه است. سپس بر همین منوال رشد می‌کند، پس همین سنت در حظيرة القدس از باب خلق به باب تشریح منتقل گردید، زیرا تدبیر، فرع آفرینش است، و از آنجا در قلب آن حضرت ﷺ منعکس گردید.

عدد رکعات نماز:

پس اصل نماز یک رکعت است، و در عموم نمازها کمتر از دو رکعت مشروع نگردید، و هر رکعتی با دیگری منضم شده یک نماز قرار گرفتند، حضرت عایشه رضی الله عنها می‌فرماید که: «خداوند وقتی نمازها را فرض کرد آنها را در سفر و حضر دو رکعت فرض قرار داد، نماز سفر به جا ماند، و در نماز حضر افزونی آمد»، و در روایتی دیگر آمده است: «به جز مغرب که در نخست سه رکعت بود».

(1) - سورة فجر، آیه 3.

من می گویم: اصل در عدد رکعات این است که آن واجبی که هیچ گاهی ساقط نمی شود، آن یازده رکعت است، زیرا مقتضای حکمت خداوندی این است که در شبانه روزی جز عدد مبارک و متوسطی مشروع نگردد که نه بسیار زاید باشد که بر گزار کردنش بر مکلفین سنگین تمام بشود و نه بسیار کم باشد که آن هدفی را که از نماز در نظر گرفته شده است افاده نکند، و شما قبلاً متوجه شدید که عدد یازده از میان اعداد، به وتر حقیقی شباهت بیشتری دارد.

پس وقتی که رسول خدا ﷺ هجرت نمود و اسلام مستقر گردید و اهل اسلام بسیار گردیدند، رغبت‌ها در طاعات افزایش یافت شش رکعات اضافه گردید، و نماز سفر بر همان شکل اول به جا گذاشته شد، و این از آنجاست که اضافی نباید به اندازه اول یا بیش از آن باشد، و مناسب این است که به مقدار نصف اصل باشد، ولی یازده، نصف بدون کسری نداشت، لذا دو عدد پنج و شش ماندند که اگر پنج اضافه می شد اعداد رکعات به شفع می رسیدند، لذا شش اضافه گردید تا وتر در آیند.

اما توزیع رکعات بر اعداد، سپس بر آثار انبیای گذشته مبتنی است، چنانکه در اخبار ذکر می گردد، و نیز نماز مغرب از یک جهت آخرین نماز است، زیرا عرب‌ها شب‌ها را پیش از روزها به حساب می آوردند، لذا مناسب شد که با توجه به ضیق وقتش یک رکعت در آن، جهت وتر در آوردن رکعاتش، اضافه شود، نه بیشتر، اما وقت فجر از آنجا که وقت خواب و غفلت است در عدد رکعات آن اضافه نشد، البته این در آن اضافه گردید که مستحب است قراءت در آن برای کسی که توان داشته باشد طولانی گردد، و همین است مصداق آیه 78 سوره اسراء: ﴿وَقُرْءَانَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْءَانَ الْفَجْرِ كَأَن مَّشْهُودًا﴾ «و به قرآن خواندن فجر (نماز صبح) پایبند باش. بی گمان قرآن خواندن فجر (نماز صبح) با حضور فرشتگان است» والله أعلم.

اذکار نماز و هیأت‌ها مندوب در آن

کمال نماز از روی کم و کیف:

باید دانست که حد کاملتر که کاملاً فایده نماز را در بر داشته باشد، بیش از حد، لازم است، به دو جهت: یکی به اعتبار کم، دوم به اعتبار کیف.

هدف از کیف اذکار و هیأت‌ها و مؤاخذه‌ای است که انسان خود را به آن، پایبند می نماید، و بگونه‌ای نماز بخواند که خداوند او را ببیند، و در نماز به حدیث النفس مشغول نگردد، و از هیأت‌های مکروه اجتناب ورزد، و امثال آن.

و به اعتبار کم نمازهای نفلی است که مردم آنها را می خوانند و بحث آنها در آینده انشاء الله خواهد آمد. اصل در اذکار، حدیث حضرت علی علیه السلام است فی الجملة، و احادیث ابی هریره، عایشه، جبیر بن مطعم، و ابن عمر و غیره می باشند که در استفتاح می آیند، و احادیث عایشه ابن مسعود، ابوهریره، ثوبان و کعب بن عجره رضی الله عنهم هستند که در مواضع مختلف می آیند و احادیث دیگران که با تفصیل آنها را، ذکر خواهیم نمود. و اصل در هیأتها، حدیث ابی حمید ساعدی است که آن را در جمع ده نفری اصحاب، ذکر فرمود و همه، آن را تسلیم نمودند، و حدیث عایشه و وایل بن حجر است فی الجملة و حدیث ابن عمر در باب رفع الیدین و احادیث دیگر که آنها را ذکر خواهیم نمود.

هیأت‌های مندوب در نماز:

هیأت‌های مندوب به چند معنی می باشند:

یکی است: تحقیق خضوع، جمع و جور نمودن اطراف، متوجه کردن نفس به همان شکل که بازاری‌ها به هنگام برخورد با پادشاهان از بیم و هیبت دارند، مانند جفت کردن دو قدم، گذاشتن دست راست بر چپ، پایین آوردن نگاه و عدم التفات به این سوی و آن سوی.

از آنجمله است: محاکات ذکر الله، ترجیح آن بر دیگران به دست و انگشت موافق به آنچه در دل می فهمد و به زبان بگوید، مانند بلند کردن دست‌ها، اشاره نمودن به انگشت شهادت تا بعضی امور کمک دیگری قرار گیرند.

از آنجمله است: برگزیدن هیأت وقار و سنگینی، عادات حسنه، و احتراز نمودن از خشم و غضب، و هیأت‌هایی که اهل رأی، آنها را مذمت می نمایند و آنها را به بی عقلان نسبت می دهند، مانند نوک زدن مرغ، نشستن مانند سگ، جمع کردن خود مانند روباه، نشستن مانند شتر، پهن کردن دست‌ها مانند ددها، و آن وضعی که جباران و اهل ظلم انجامش می دهند، مانند گذاشتن دست بر تهیگاه.

از آنجمله این است که، طاعت باید با سکون و آرامش انجام گیرد، و این که با آرامش باشد مانند جلسه استراحت، بلند کردن قدم راست و خواباندن چپ در قعدۀ اولی که به قیام آسان تر و نشستن به صورت تورک در قعدۀ اخیره که راحت بیشتری دارد.

معانی اذکار:

اذکار هم به چند معنی می‌باشند: یکی است بیدار کردن نفس به خضوع که فعل به خاطر آن گذاشته است متوجه گردد، مانند: اذکار رکوع و سجده.

از آنجمله است: جهر به ذکر الله، تا مقتدی‌ها به انتقالات امام از یک رکنی به رکنی دیگر متوجه گردند، مانند: تکبیرات انتقالات

از آنجمله این است که، نباید هیچ حالتی از نماز خالی از اذکار باشد مانند: تکبیرات، و مانند اذکار قومه و جسله. پس وقتی که تکبیر می‌گویید دو دست را بلند کند که گویا از غیر خدا بیزار می‌شود و در حال مناجات قرار گیرد، و دست‌ها را تا گوش‌ها یا منکب‌ها بلند کند، هریکی از این دو سنت است، و دست راست را بر دست چپ بگذارد و دو قدم را جفت قرار دهد و نگاه را به خاطر تعظیم بر سجده‌گاه قرار دهد که گویا با جمع و جور نمودن اعضاء، خاطرات هم جمع و جور بشوند، و دعای استفتاح را بخواند تا قلب حاضر گردد و انگیزه مناجات برخیزد.

صیغه‌های دعا:

در این باره چندین صیغه به طور صحیح ثابت است، از آنجمله یکی این است: «اللَّهُمَّ بَاعِدْ بَيْنِي وَبَيْنَ خَطَايَايَ كَمَا بَاعَدْتَ بَيْنَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ، اللَّهُمَّ تَقْنِي مِنْ خَطَايَايَ كَمَا يُتَقَّى الثَّوْبُ الْأَبْيَضُ مِنَ الدَّنَسِ، اللَّهُمَّ اغْسِلْنِي مِنْ خَطَايَايَ بِالْتَّلَجِ وَالْمَاءِ وَالْبُرْدِ» «بار الها! بین من و خطاهای من، همانند فاصله ای که بین مشرق و مغرب انداخته ای، فاصله بیانداز، و مرا از خطاهایم پاک ساز، همانند لباس سفیدی که از آلودگی پاک می‌شود. بار الها! خطاهای مرا با برف و آب و تگرگ بشوی».

من می‌گویم که: شستن با یخ و تگرگ کنایه از کفاره‌شدن گناه‌ها را پدید آوردن آرامش و سکون قلبی است، عرب‌ها می‌گویند: «برد قلبه» دلش خنک شد یعنی سکون و آرام یافت یا می‌گویند: «أتاه الثلج» یعنی یقین حاصل کرد.

از آن صیغه‌ها یکی این است: ﴿إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾^(۱) «من پاکدینانه روی [دل] خویش را به سوی کسی می‌نهم که آسمانها و زمین را آفریده است، و

(1) - سورة انعام، آیه 79.

من از مشرکان نیستم» ﴿قُلْ إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿١٦٢﴾ لَا شَرِيكَ لَهُ ۗ وَبِذَلِكَ أُمِرْتُ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ ﴿١٦٣﴾﴾^(۱). «بگو: بی گمان نمازم و عبادتم و زندگانی‌ام و مرگم [همه] در راه خداوند، پروردگار جهانیان است. او شریکی ندارد و به این فرمان یافته‌ام و من نخستین [کس از] مسلمانانم»
و در روایتی دیگر آمده است: «وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ».

یکی دیگر از آن صیغه‌ها این است: «سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَبِحَمْدِكَ وَتَبَارَكَ اسْمُكَ وَتَعَالَى جَدُّكَ وَلَا إِلَهَ غَيْرُكَ اللَّهُ أَكْبَرُ كَبِيرًا (ثَلَاثًا). وَسُبْحَانَ اللَّهِ بُكْرَةً وَأَصِيلًا (ثَلَاثًا)».
یعنی، «خداوند پاک‌ی و حمد سزاوار توست، اسم تو بابرکت است، شان تو والاست، و غیر از تو معبودی نیست، خداوند به کبریای خویش بزرگتر است (تکبیر را سه بار بگوید) پاک‌ی برای خداست هر صبح و شام (این تسبیح را نیز سه بار بگوید).

تعوذ از شیطان:

باز «أعوذ بالله..» الخ را بخواند، زیرا خداوند می‌فرماید: ﴿فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

﴿٩٨﴾^(۲).

«که هر گاه قرآن خواندی از شیطان رانده شده به خدا پناه بخواه».

فلسفه آن: بزرگترین ضرری که شیطان وارد می‌کند این است که در تأویل کتاب خدا چیزهایی را وسوسه کند که مورد پسند نباشند یا مردم را از تدبر، در آن باز دارند.

و در تعوذ چندین صیغه وارد شده است، از آنجمله یکی است: «أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ». «من از شیطان رانده شده به الله پناه می‌برم»

و دیگری است: «أَسْتَعِذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ».

و دیگری است: «أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ مِنْ نَفْحِهِ وَنَفْثِهِ وَهَمْزِهِ».

(1) - سورة انعام، آیه 162، 163.

(2) - سورة نحل، آیه 98.

خواندن بسم الله در نهای و آشکار:

باز بسم الله را در نهای بخواند، زیرا خداوند تقدیم تبرک به نام خدا را بر قراءت مشروع قرار داده است، و نیز در این احتیاط بیشتری است، زیرا در این باره روایات مختلف می‌باشند که آیا بسم الله آیه‌ای از فاتحه‌الکتاب است یا خیر؟ از رسول خدا ﷺ به روایت صحیح ثابت است که او قراءت در نماز را به «الحمد لله رب العالمین» شروع می‌کرد و بسم الله الرحمن الرحیم را به جهر نمی‌خواند.

من می‌گویم: بعید نیست که در بعضی اوقات به خاطر تعلیم، آن را به جهر خوانده باشد.

ظاهر این است که این اذکار را به طور ویژه به خواص تعلیم می‌داد، و آن‌ها را به گونه‌ای قرار نداد که عوام به آن چنگ بزنند و بر ترک آن‌ها ملامت گردند، همین است تاویل آنچه امام مالک رحمته فرموده است، و همین است مفهوم قول حضرت ابوهریره رضی الله عنه که فرمود: «كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَسْكُتُ بَيْنَ التَّكْبِيرِ وَبَيْنَ الْقِرَاءَةِ إِسْكَاتَةً، فَقُلْتُ: يَا أَبِی وَأُمِّی يَا رَسُولَ اللَّهِ إِسْكَاتُكَ بَيْنَ التَّكْبِيرِ وَالْقِرَاءَةِ مَا تَقُولُ فِيهِ؟». «رسول الله ﷺ بین تکبیر تحریمه و قرائت، اندکی سکوت می‌کرد. ابوهریره رضی الله عنه می‌گوید: عرض کردم: ای پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله! پدر و مادرم فدایت باد، در این میان، چه می‌خوانی؟»

قراءت سوره فاتحه:

سپس سوره فاتحه سوره‌ای از قرآن با ترتیل بخواند که حروف‌ها را کشیده و بر آخر آیه‌ها وقف کند، و در نماز ظهر و عصر آهسته و در صبح، مغرب و عشا به جهر بخواند، و اگر مقتدی است بر او واجب است که خاموش باشد و گوش کند، پس هرگاه امام قراءت را به جهر بخواند مقتدی نباید در اسکات‌ها بخواند، البته اگر امام آهسته بخواند مقتدی اختیار دارد که بخواند یا خیر، پس اگر خواند، فاتحه‌الکتاب را بخواند، اما بگونه‌ای که در قرائت خللی وارد نگردد، و این اولی‌ترین قول به نزد من است، و بدین شکل می‌توان در میان احادیث تطبیق داد.

حکمت آن اینست که در نص آمده است که قراءت همراه با امام موجب تشویش قراءت امام قرار می‌گیرد، تدبر در قراءت فوت و با تعظیم قرآن مخالف است، و بر مقتدی‌ها لازم قرار داده نشده که در نمازهای سرّی قراءت بخوانند؛ زیرا هرگاه عوام بخوانند حروف قرآن را تصحیح نموده بخوانند و آن‌هم با دستجمعی، هیاهوی پدید می‌آید که موجب تشویش قرار می‌گیرد، پس نهی از تشویش مسجل گردید، و آنچه منجر به امر منهی عنه قرار می‌گیرد را بر آن‌ها لازم قرار ندادند، و برای کسی که توان دارد اختیار داده شد، و این منت‌های رحمت خداوندی است.

آهسته خواندن در ظهر و عصر:

فلسفه آهسته خواندن در نمازهای ظهر و عصر، این است که روز مظنه سر صدا و غوغا در بازار و منازل است، ولی اوقات دیگر غیر از این دو وقت، وقت سکون و خاموشی هستند، و جهر جهت یادآوری مردم و به پندپذیری نزدیکتر است.

رسول خدا ﷺ فرمود: «هرگاه امام آمین گوید، شما هم آمین گوید، زیرا آمین گفتن هر کدام که با آمین گفتن ملایکه موافق گردد گناههای گذشته اش آمرزیده خواهند شد».

می گویم: ملایکه به هنگام ذکر حاضر می شوند، زیرا به آن رغبت دارند، و روی دعاها آمین می گویند؛ زیرا این از ملاءعلی به آن ها دستور داده شده است، و نیز در آن، اظهار علاقه به تأسی امام و اقامه سنت اقتداست.

دو سکنه:

دو سکنه در روایات آمده است، یکی بین تکبیر و قراءت تا که همه مردم در این هنگام بتوانند تکبیر تحریمه را گفته باشند و سپس به سوی قراءت گوش کنند، و اسکات دوم بین قراءت فاتحه و سوره می باشد؛ بعضی گفته اند: هدف از آن این است که مقتدی ها بتوانند با آسانی بدون تشویش و ترک وظیفه با آرامش قراءت بخوانند.

می گویم: حدیثی که اصحاب سنن آن را روایت کرده اند در باره اسکاتی که امام جهت خواندن مقتدی ها انجام می دهد صریح نیست؛ زیرا ظاهر این است که این اسکات در نزد آنان که به آهسته گفتن آمین قایل هستند به خاطر آمین گفتن است، یا سکنه بسیار لطیفی است که برای امتیاز بین فاتحه و آمین می باشد، و در نزد کسانی که به جهر آمین قایل هستند این خاموشی برای آنست تا که قرآن، به غیر از قرآن مشته قرار نگیرد، و یا سکنه بسیار لطیفی است تا که قاری بتواند تنفس کند، و اگر به طریق تنزل بپذیریم که برای خواندن مقتدی می باشد، پس نادر قراردادن قول اول، بر این، دلالت دارد که سنت مستمری، نیست و نه از آن هاست که جمهور بر آن عمل کرده باشند؛ والله أعلم.

چه مقدار قرآن در نمازها خوانده می شود:

در نماز فجر از شصت، تا صد آیه خوانده می شود تا که طول قراءت قَلت رکعات را جبران کند، و تا که زنگار مشغولیت به امور معاش مستحکم نگردد، و فرصتی برای تدبّر در قرآن به دست آید.

و در نماز عشاء سوره «سبح اسم ربك الأعلى» و «واللیل إذا یغشی» و امثال آن ها را بخواند، داستان حضرت معاذ و مکروه دانستن آن حضرت ﷺ از نفرت دادن قوم، مشهور است.

در بعضی روایات حمل ظهر بر فجر، و عصر بر عشاء آمده است. و در بعضی دیگر حمل ظهر بر عشاء و عصر بر مغرب نیز مروی است.

سوره‌های کوتاه (قصار) در مغرب:

در مغرب سوره‌های قصار را بخواند؛ زیرا وقت کم است و رسول خدا ﷺ بر حسب مصلحت گاهی قراءت طویل و گاهی کوتاه می‌خواند، ولی مردم را دستور داده بود که تخفیف را در نظر داشته باشند تا رعایت حال ضعیف، بیمار و نیازمند ملاحظه گردد.

رسول خدا ﷺ در بعضی از نمازها، سوره‌های ویژه‌ای می‌خواند که آن مبتنی بر بعضی فواید بود، بدون این که آن را لازم و واجب قرار دهد و بر آن تاکید کند، لذا هرکسی به این اتباع کند که چه بهتر؛ و اگر اتباع ننمود بازهم حرجی نیست.

در نمازهای عیدین چه خوانده شود:

انتخاب سوره‌های ﴿ق﴾ و ﴿أَقْرَبَتْ﴾ به این خاطر می‌باشد که اسلوب این سورها بدیع، و عموم اهداف قرآن را با اختصار در بر دارند، و در اجتماعات بزرگ مردمی به چنین چیز، نیاز هست، یا ﴿سَبِّحْ اسْمَ﴾ و ﴿هَلْ أَتَاكَ﴾ را می‌خواند که در این‌ها هم اسلوب بدیعی بود و هم تخفیف مورد نظر بود.

و در نماز جمعه سوره‌های «جمعه و منافقین» را می‌خواند که مناسب با وقت و موجب تحذیر بودند، زیرا در روز جمعه منافقین نیز در جمعیت می‌آمدند، و در نماز فجر روز جمعه ﴿الْم ﴿۱﴾ تَنْزِيلُ الْكِتَابِ﴾^(۱) و ﴿هَلْ أَتَى﴾^(۲) را می‌خواند تا یادآوری به قیامت و مافیهای آن باشد، زیرا همه حیوانات گوش به زنگ می‌باشند که قیامت پیش نیاید، لذا مناسب است که انسان هم در این روز قدری خایف و لرزان باشد.

آنچه در هنگام تلاوت بعضی آیات، سنت است:

1- سوره سجده، آیه 1-2.

2- سوره انسان، آیه، 1.

هرگاه قاری سوره ﴿سَبِّحْ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى﴾^(۱) «نام پروردگار برترت را به پاکی یاد کن» را خواند بگوید: «سبحان ربی الاعلی».

و هرگاه ﴿أَلَيْسَ اللَّهُ بِأَحْكَمَ الْحَاكِمِينَ﴾^(۲) «آیا خداوند احکم الحاکمین نیست؟» را خواند، باید بگوید: «بلی و أنا علی ذلك من الشاهدين».

و هرگاه ﴿أَلَيْسَ ذَلِكَ بِقَدْرِ عَلَى أَنْ تُحْيِيَ الْمَوْتَى﴾^(۳) «آیا این [خدا] بر آنکه مردگان را زنده کند توانا نیست؟» را خواند، بگوید: «بلی».

و اگر ﴿فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ﴾^(۴) «پس بعد از آن (قرآن) به کدام سخن ایمان می آورند؟» را خواند، بگوید: «آمن بالله» و بر کسی مخفی نیست که در این صورت ملاحظه ادب و شتاب به سوی خیر، وجود دارد.

رفع یدین هنگام رفتن به رکوع:

وقتی که می خواهد به رکوع برود دست ها را تا برابر دوش یا گوش ها بردارد، و همچنین وقتی که سر را از رکوع برمی دارد، و این کار را در هنگام رفتن به سجده انجام ندهد.

می گویم: فلسفه اش این است که برداشتن دست ها به خاطر تعظیم می باشند که با برداشتن آن ها به نفس، هشدار می داده می شود، تا اشتغالات به دنیا را که با نماز منافات دارند، ترک داده در حالت مناجات قرار گیرد، پس در آغاز هر فعلی از تعظیمات سه گانه، مشروع گردید که تا که نفس به نتیجه کار مستقلاً متوجه گردد، و این از آن هیأت هایی است که آن حضرت ﷺ گاهی آن را انجام می داد و گاهی دیگر ترکش می داد، و همه این ها سنت می باشند، و به هر روش گروهی از صحابه و تابعین قابل بودند، و این یکی از آن مواضعی است که دو گروه اهل مدینه و اهل کوفه در آن اختلاف نظر دارند، و هر گروهی سند و مدارکی دارد.

1- سوره اعلی، آیه 1.

2- سوره تین، آیه 8.

3- سوره قیامه، آیه 40.

4- سوره مرسلات، آیه 50.

و حق در نزد من در امثال چنین موارد این است که همه این‌ها سنت می‌باشند، و نظیر آنست، خواندن یک رکعت و سه رکعت در وتر، و رفع یدین در نزد من پسندیده‌تر است از ترک آن؛ زیرا احادیث رفع بیشتر و ثابت‌تر هستند، ولی نباید مردم در چنین مواردی، فتنه عوام را برانگیزند، و همین است منظور رسول خدا ﷺ که فرمود: «لَوْلَا حَدِيثَانُ قَوْمِكَ بِالْكَفْرِ نَقَضْتُ الْكَعْبَةَ» «که اگر قوم تو (ای عایشه) جدید العهد به کفر نمی‌بود کعبه را منهدم می‌کردم»، و بعید نیست که حضرت عبدالله بن مسعود رضی الله عنه فکر کرده است که سنت مقرر در آخر، ترک رفع یدین است، زیرا دریافته بود که مبنای نماز بر سکون و آرامش اعضاء است، و بر او واضح نشده بود که بلند کردن، از افعال تعظیمی است، و از اینجاست که در آغاز نماز انجام می‌گیرد، و متوجه نشده بر این که بارها هشدار، بر ترک ما سوی الله، در هر فعل اصل مطلوبی است در نماز، خداوند بهتر می‌داند.

رفع یدین در هنگام سجده نمی‌باشد:

فرمود که، در سجده رفع یدین نمی‌باشد، من می‌گویم: مشروعیت برخاستن به خاطر فرق بین رکوع و سجده بود، پس رفع یدین در وقت برخاستن رفع یدین برای سجده می‌باشد، لذا نباید آن تکرار گردد، و به هنگام هر بالا و پایین رفتنی تکبیر بگوید؛ زیرا این همه به خاطر تنبیه مذکور است و مقتدی‌ها تسمیع را بگویند تا به انتقالات متوجه گردند.

هیأت رکوع و اذکار آن:

و از هیأت‌های رکوع این است که دو کف دست را روی زانوها بگذارد و انگشت‌ها پایین از زانو قرار گیرند، مانند آن که کسی چیزی را در قبضه می‌گیرد، آرنج‌ها را دور نگهدارد، سر خود را با سرین راست کرده نه سر را پایین بگیرد و نه بالا قرار دهد.

و اذکار آن به قرار زیر می‌باشند:

«سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ رَبَّنَا وَبِحَمْدِكَ، اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي» «بار الها! تو پاک و منزهی و تو را ستایش می‌نمایم. الهی! از تو

طلب مغفرت می‌کنم» و خواندن این، براساس آیه 3 سوره نصر ﴿فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَأَسْتَغْفِرْهُ﴾ «پس پروردگارت را با ستایش [او] به پاکی یاد کن و از او آمرزش بخواه» عمل می‌شود.

از آنجمله یکی: «سُبُوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّنَا وَرَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ» «پاک و منزّه است پروردگار ما و پروردگار فرشتگان و جبرائیل» است.

و یکی است: «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ» «پروردگار بزرگم پاک و منزّه است» تا سه بار.

و از آنجمله است: «اللَّهُمَّ لَكَ رَكَعْتُ، وَبِكَ آمَنْتُ وَلَكَ أَسْلَمْتُ، خَشَعْتُ لَكَ سَمْعِي وَبَصَرِي وَمُخِّي وَعَظْمِي وَعَصَبِي». «پروردگارا! برای تو رکوع کردم، به تو ایمان آوردم، و به تو تسلیم شدم. گوش، چشم، مخ، استخوان، پی و رگم و تمام اعضای بدنم برای تو خشوع و فروتنی نمودند»
و از هیأت‌های برخاستن این است که سر از رکوع بلند کرده راست بایستد، تا هر مهره از فقرات پشت، در جایش قرار گیرد، و اینک دست‌ها را بلند کند.

و از ذکرهای برخاستن این که بگوید: «سَمِعَ اللَّهُ لِمَنْ حَمِدَهُ». «الله شنید و قبول کرد ستایش کسی را که او را ستایش نمود»

و یکی دیگر این است: «اللَّهُمَّ رَبَّنَا لَكَ الْحَمْدُ حَمْدًا كَثِيرًا طَيِّبًا مُبَارَكًا فِيهِ». «پروردگارا! حمد و ستایش‌های زیاد، خوب و مبارک از آن تو است»

و در روایتی این اضافی هست: «مِلءَ السَّمَوَاتِ وَمِلءَ الْأَرْضِ، وَمِلءَ مَا شِئْتَ مِنْ شَيْءٍ بَعْدُ». «الهی! حمدی که آسمان‌ها و زمین و میان آن‌ها و هر چه تو بخواهی را پر کند، از آن تو است»

و در روایت دیگری نیز آمده است: «أَهْلَ الشَّانِ وَالْمَجْدِ أَحَقُّ مَا قَالَ الْعَبْدُ، وَكُلُّنَا لَكَ عَبْدٌ، اللَّهُمَّ لَا مَانِعَ لِمَا أَعْطَيْتَ، وَلَا مُعْطَى لِمَا مَنَعْتَ، وَلَا يَنْفَعُ ذَا الْجَدِّ مِنْكَ الْجَدُّ». «تو اهل ستایش و عظمت هستی. الهی تو شایسته‌ی ستایش بندگان هستی. همگی ما بندگانت هستیم، آن چه تو بفرمائی هیچ کس جلوی آن را نمی‌گیرد، و آنچه جلوی آن را بگیری کسی قدرت ندارد آن را عطا نماید. الهی! صاحب ثروت، او را ثروتش از عذاب تو نجات نمی‌دهد و تمامی شکوه» و ثروت از آن تو است»

و از آنجمله است: «اللَّهُمَّ طَهِّرْنِي بِالثَّلْجِ وَالْبَرَدِ وَالْمَاءِ الْبَارِدِ، اللَّهُمَّ طَهِّرْنِي مِنَ الذُّنُوبِ وَالْخَطَايَا كَمَا يُتَقَى الثُّوبُ الْأَبْيَضُ مِنَ الدَّنَسِ». «بار الها! مرا پاک گردانی با برف و تگرگ و آب سرد بشوی، بار الها! و مرا از خطاهایم پاک ساز، همانند لباس سفیدی که از آلودگی پاک می‌شود».

قنوت الصبح:

در باره خواندن دعای قنوت در نماز صبح احادیث مختلفی روایت شده و بنابراین، مذاهب صحابه و تابعین مختلف می‌باشند، و به نظر من خواندن و ترک آن هر دو برابر اند، نخواندن آن مگر در حادثه بزرگی یا کلمات کوتاهی به صورت خفا قبل از رکوع در نزد من پسندیده‌تر است؛ زیرا احادیث گواه اند بر این که دعا علیه رِعل و ذکوان⁽¹⁾، اول بود و سپس ترک گردید، اگرچه این بر نسخ مطلق دلالت ندارد، ولی به این اشاره می‌کند که قنوت سنت مستمری نیست، یا ما می‌گوییم که وظیفه راتبی نیست، و همین است منظور از قول صحابی که فرمود: «أَيُّ بَنِي مُحَدَّثٍ» یعنی مواظبت بر آن امر تازه‌ای است، رسول خدا ﷺ و خلفای او به هنگام وقوع حادثه و پیش آمدی برای مسلمانان و علیه کفار بعد از رکوع یا قبل از آن دعا می‌کردند، و آن را بدین شکل که به هنگام حادثه نخوانند ترک ندادند.

هیأت سجده و اذکار آن:

از هیأت سجده این است که زانوها را قبل از دست‌ها به زمین بگذارد و دست‌ها را مانند سگ پهن نکند، و آن‌ها را از پهلوها دور بدارد، به گونه‌ای که سفیدی بغل‌ها نمایان گردد، و سر انگشت پاها را به سوی قبله برگرداند. و از اذکار سجده یکی این است: «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى» «منزه است پروردگار بزرگ و برتر من» تا سه بار. و دیگر این است: «سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ رَبَّنَا وَبِحَمْدِكَ، اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي». «بار الها! تو پاک و منزه‌ی و تو را ستایش می‌نمایم. الهی! از تو طلب مغفرت می‌کنم»

و نیز این هم هست: «اللَّهُمَّ لَكَ سَجَدْتُ، وَبِكَ آمَنْتُ، وَلَكَ أَسَلْتُ، سَجَدَ وَجْهِي لِلَّذِي خَلَقَهُ وَصَوَّرَهُ، وَشَقَّ سَمْعَهُ وَبَصَرَهُ، فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ». «الهی! برای تو سجده کردم، و به تو ایمان آوردم، و در مقابل فرمان تو تسلیم شدم، چهره ام برای پروردگاری که آن را خلق نمود، و صورت بخشید، و آن را زیبا آفرید، و عضو شنوایی و بینایی در آن قرار داد، سجده کرد. با برکت است پروردگاری که بهترین سازندگان است»

و از آنجمله است: «سُبُوحٌ قُدُوسٌ رَبُّنَا وَرَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ». «پاک و منزه است پروردگار ما و پروردگار فرشتگان و جبرائیل»

(1) - اسم دو قبیله است از بنی سلیم.

و از آنجمله است: «اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي ذَنْبِي كُلَّهُ دِقَّةً وَجِلَّةً وَأَوَّلَهُ وَآخِرَهُ وَعَلَانِيَتَهُ وَسِرَّهُ». «بار الها! همه ی گناهان مرا، اعم از کوچک و بزرگ، اول و آخر، آشکار و نهان، بیخشای»

و از آنجمله است: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِرِضَاكَ مِنْ سَخَطِكَ، وَبِمُعَافَاتِكَ مِنْ عُقُوبَتِكَ، وَأَعُوذُ بِكَ مِنْكَ، لَا أُحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَيَّ نَفْسِكَ». «بار الها! من از خشمت به خشنودی تو پناه می برم. الهی! از عذابت به عفو تو پناه می برم. الهی! از «عذاب خشم» تو، به تو پناه می برم. پروردگارا! آنچنان که حق ستایش تو است، نمی توانم آنرا بجای آورم، بدون تردید تو آنچنانی که خود فرموده ای»

و جز این نیست که آن حضرت ﷺ فرمود: «فَاعْنِي عَلَى نَفْسِكَ بِكَثْرَةِ السُّجُودِ» که «مرا بر خود به کثرت سجده کمک کن»؛ زیرا سجده، تعظیمی نهایی است، و آن معراج مؤمن است، و هنگامی که ملکیت از قید حیوانی رهایی می یابد، و هر کس که خود را زیر پرده الهی قرار دهد به مفیض خیر کمک کرده است. رسول خدا ﷺ فرموده است: «امت من در روز قیامت در اثر سجده، سفید پیشانی و در اثر وضوء سفید دست و پاست».

می گویم که: مبنای عالم مثال بر آن مناسبتی است که ارواح با اجساد دارند، چنانکه جلوگیری روزه داران از خوردن و شرب و جماع به مهرزدن روی دهان و شرمگاه ظاهر گردیده است.

هیأت بین دو سجده و اذکار آن:

و از هیأت بین دو سجده این است که پای چپ را گسترانیده رویش بنشیند و پای راست را بلند کند، و دو کف راست را بر دو زانوی خود بگذارد.

و از اذکار این است که بگوید: «اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي، وَارْحَمْنِي، وَاهْدِنِي، وَعَافِنِي، وَارْزُقْنِي». «بار الها! مرا ببخش. به من رحم کن، مرا هدایت کن، و به من عافیت و رزق عطا کن».

قعه بعد از سجدهها:

و از هیأت قعه این است که بر پای چپ خود بنشیند و پای راست را نصب کند و در قعه آخر آمده است که، پای چپ را مقدم نموده بر مقعد خود بنشیند و پای راست را نصب کند، و دو دست خود را روی دو زانوی خود بگذارد، و

در باره دعاهای تشهد چندین صیغه وارد شده است از آنجمله: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ عَذَابِ جَهَنَّمَ، وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ عَذَابِ الْقَبْرِ، وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ فِتْنَةِ الْمَسِيحِ الدَّجَالِ، وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ فِتْنَةِ الْمَحْيَا وَالْمَمَاتِ». «پروردگارا! از عذاب قبر و عذاب دوزخ، و فتنه‌ی مسیح دجال، و فتنه‌ی زندگی و مرگ، به تو پناه می‌برم» و نیز چنین وارد شده است: «اللَّهُمَّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي ظُلْمًا كَثِيرًا، وَلَا يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا أَنْتَ، فَاعْفِرْ لِي مَغْفِرَةً مِنْ عِنْدِكَ، وَارْحَمْنِي إِنَّكَ أَنْتَ الْعَفُورُ الرَّحِيمُ». «الهی! من بر نفس خود بسیار ظلم کردم، همانا غیر از تو کسی دیگر گناهان مرا نمی‌بخشد، پس از جانب خود مرا مورد آمرزش قرار بده، و بر من رحم کن، همانا تو بخشنده و مهربان هستی»

و نیز وارد شده است: «اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي مَا قَدَّمْتُ، وَمَا أَخَّرْتُ، وَمَا أَسْرَرْتُ، وَمَا أَعْلَنْتُ، وَمَا أَسْرَفْتُ، وَمَا أَنْتَ أَعْلَمُ بِهِ مِنِّي، أَنْتَ الْمَقْدُمُ، وَأَنْتَ الْمُؤَخَّرُ، لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ». «الهی! گناهان قبلی و بعدی مرا ببخشای. الهی! گناهان مخفی و آشکار مرا بیامرز، و زیاده روی‌های مرا و آنچه را که تو از من بهتر می‌دانی ببخش، همانا تقدیم و تأخیر کننده توئی، بجز تو معبودی «بحق» نیست»

اذکار ما بعد نماز:

و از اذکار بعد نماز است: «أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ» (سه بار) و «اللَّهُمَّ أَنْتَ السَّلَامُ وَمِنْكَ السَّلَامُ تَبَارَكْتَ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ، لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، لَهُ الْمُلْكُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ، اللَّهُمَّ لَا مَانِعَ لِمَا أَعْطَيْتَ، وَلَا مُعْطِيٍّ لِمَا مَنَعْتَ، وَلَا يَنْفَعُ ذَا الْجَدِّ مِنْكَ الْجَدُّ، لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَلَا نَعْبُدُ إِلَّا إِيَّاهُ لَهُ النِّعْمَةُ وَهُوَ الْفَضْلُ وَهُوَ الشَّاءُ الْحَسَنُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ، وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ فِتْنَةِ الدُّنْيَا وَعَذَابِ الْقَبْرِ». «الهی تو سلامی، و سلامتی از جانب تو است، تو بسیار بابرکتی، ای صاحب عظمت و بزرگی. معبودی «بحق» بجز الله، وجود ندارد. شریکی ندارد، پادشاهی از آن اوست، ستایش شایسته‌ی اوست، و او بر هر چیزی توانا است، الهی! آن چه تو بدهی، هیچ کس مانع آن نمی‌گردد، و آنچه تو منع کنی، هیچ کس نمی‌تواند آنرا بدهد. توانگر، او را ثروتش از عذاب تو نجات نمی‌دهد، و «تمامی شکوه و» ثروت از آن تو است هیچ معبودی جز او «بحق» نیست. جز او کسی دیگر را عبادت نمی‌کنیم، نعمت و فضل از آن اوست، ستایش نیکو مخصوص اوست، معبودی بجز او وجود ندارد، همه‌ی ما با اخلاص او را بندگی می‌کنیم هر چند کافران دوست نداشته باشند» سی و سه بار «سُبْحَانَ اللَّهِ» و سی و

سه بار «الْحَمْدُ لِلَّهِ» و سی و چهار بار «اللَّهُ أَكْبَرُ» و در روایتی دیگر از هریکی سی و سه بار آمده که با یک بار گفتن «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ بِيَدِهِ الْخَيْرُ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»، «بجز الله یگانه، دیگر معبودی نیست، شریکی ندارد، پادشاهی از آن اوست، ستایشش شایسته اوست به دست اوست همه خوبیها او زنده میگرداند و می میراند و او به هر چیز قادر و تواناست» صد تمام می شود، و در روایت دیگری آمده است که از هریکی بیست و پنج بار بگوید و بیست و پنج بار دیگر «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» را بخواند، و در روایتی دیگر آمده است که بعد از هر نماز ده بار «سُبْحَانَ اللَّهِ» و ده بار «الْحَمْدُ لِلَّهِ» و ده بار «اللَّهُ أَكْبَرُ» بگوید، و در روایت دیگری آمده است که هریکی را صد بار بخواند، همه دعاها به منزله احرف قرآن هستند که هر کسی کدام یکی را خواند، به ثواب موعود آن، نایل خواهد آمد.

بهترین این است که این دعاها را پیش از سنن رواتب بخواند، زیرا در بعضی اذکار چنین چیزی آمده است که دال بر نص آنست، چنانکه آمده است: «مَنْ قَالَ قَبْلَ أَنْ يَنْصَرِفَ، وَيُشِيَّ رِجْلَهُ مِنْ صَلَاةِ الْمَغْرَبِ وَالصُّبْحِ (لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْح)». «هر که قبل از اینکه از نماز مغرب و صبح برگردد (لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ) بگوید... تا آخرش» و چنانکه راوی می گوید: «كَانَ إِذَا سَلَّمَ مِنْ صَلَاتِهِ يَقُولُ بِصَوْتِهِ الْأَعْلَى: (لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْح)». «وقتی که از نماز سلام میداد به صدای بلند لا اله الا الله میگفت»

ابن عباس رضی الله عنهما می فرماید که: من به پایان یافتن نماز با گفتن الله اکبر متوجه می شدم، و در بعضی روایات چنین چیز وجود دارد که بر این امر به ظاهر دلالت دارند، مانند قوله: «دُبِّرَ كُلُّ صَلَاةٍ». «عقب هر نماز» اما در این قول حضرت عایشه رضی الله عنها که «كَانَ إِذَا سَلَّمَ لَمْ يَقْعُدْ إِلَّا مِقْدَارَ مَا يَقُولُ (اللَّهُمَّ أَنْتَ السَّلَامُ)» «وقتی که سلام میداد نمی نشست مگر به اندازه ای (اللهم أنت السلام) گفتن» چندین احتمال دارد، از آنجمله این که: او به شکل نماز نمی نشست، مگر به مقدار «اللَّهُمَّ أَنْتَ السَّلَامُ» بلکه به طرف راست یا چپ یا روبروی مردم قرار می گرفت و اذکار را می خواند، تا کسی نپندارد که اذکار جزء نماز هستند.

و از جمله وجوهات این که، گاه گاهی اذکار را ترک می کرد به جز این کلمات تا به مردم نشان بدهد که اینها از فرایض نیستند، و مقتضای لفظ «کان» این است که این اذکار را به کثرت می خواند، نه یک بار دو بار و نه به طور مداوم.

محل سنن رواتب:

در سنن رواتب این است که آن‌ها را در خانه بخواند، فلسفه آن این است که فاصله‌ای بین فرض و نفل تحقق گردد، و آن فاصله از جنس نمازها نباشد، و به قدری باشد که معتد به قرار گیرد، تا هر کس آن را به اولین بار درک کند، و همین است منظور حضرت عمر رضی الله عنه که برای کسی که خواست بعد از نماز فرض دو رکعت نفل بخواند، فرمود: «اجلس فإنه لم يهلك أهل الكتاب إلا أنه لم يكن بين صلواتهم فصل» «بنشین، دلیل هلاکت اهل کتاب این بوده که بین نمازهای شان فاصله‌ای وجود نداشته است» روی این قول او، آن حضرت رضی الله عنه فرمود: «أصاب الله بك يا ابن الخطاب» «خداوند تو را به حق رسانده است (گفته‌ی تو صحیح است) ای فرزند خطاب» و همین است منظور آن حضرت رضی الله عنه که فرمود: «اجعلوها في بيوتكم» «بخشی از نمازها را در منزل بخوانید» والله أعلم.

آنچه در نماز جایز نیست:

باید دانست که مبنای نماز بر این است که اعضاء خاشع و قلب حاضر و زبان از غیر ذکر الله و قراءت قرآن بند گردد، پس هر هیأتی که با خشوع منافات داشته باشد، و هر کلمه‌ای که ذکر الله نباشد با نماز منافی است، و نماز بدون ترک آن و خودداری از آن کامل نمی‌شود، ولی این چیزها باهم متفاوت می‌باشند، و هر نقص موجب بطلان کلی نماز نیست، و تمیز بین آن که نماز را کلاً باطل می‌کند و آن که نقص در نماز می‌آورد ولی آن را کلاً باطل نمی‌گرداند، امر تشریحی است که وابسته به نص شارع می‌باشد، فقها در این باره بحث‌های زیادی دارند، و تطبیق دادن احادیث صحیح روی آن، امری است خیلی مشکل، موافق‌ترین مذهب به حدیث در این باره همان است که وسعت بیشتری در بر داشته باشد.

در این هیچ شک و تردید نیست که عمل کثیری که به آن مجلس تبدیل گردد و گفتار زیادی که جداً زیاد باشد نقص در بر دارند.

آنچه با نماز منافات دارد:

از قسم دوم است این قول رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود: «إن هذه الصلاة لا يصلح فيها شيء من كلام الناس، إنما هي التسبيح والتكبير وقراءة القرآن» که «در این نمازها گفتار مردم صلاح نیست؛ زیرا آن عبارت از تسبیح، تکبیر و قرائت قرآن است»، تعلیل بیان کردن آن حضرت صلی الله علیه و آله برای جواب سلام به این که «إن في الصلاة لشغلاً» و فرمودنش

در باره کسی که خواست خاک را در جای سجده برابر کند که «إِنْ كُنْتَ فَاعِلًا فَوَاحِدَةً» که «اگر مجبوری، پس یک بار»، و نهی نمودن او از خصر، یعنی گذاشتن دست بر تهیگاه که «فَإِنَّهُ رَاحَةٌ أَهْلِ النَّارِ» یعنی «این هیأت اهل جهنم است که حیران و مدهوش می‌مانند»، و نهی ایشان از التفات، که «فَإِنَّهُ اخْتِلَاسٌ يَخْتَلِسُهُ الشَّيْطَانُ مِنْ صَلَاةِ الْعَبْدِ» «این نوعی سرقت شیطان، از نماز بنده است» یعنی در نماز، نقص می‌آورد و با کمال آن منافی است.

و نیز قول آن حضرت ﷺ که فرمود: «إِذَا تَنَاءَبَ أَحَدُكُمْ فِي الصَّلَاةِ فَلْيَكْظِمْ مَا اسْتَطَاعَ فَإِنَّ الشَّيْطَانَ يَدْخُلُ فِيهِ» یعنی «هرگاه یکی از شما در نماز خمیازه نمود تا حد توان دهان را بند کند، زیرا شیطان در دهان او داخل می‌شود»، یعنی خمیازه مظنه این است که مگسی، چیزی در دهان می‌رود و حواس نمازخوان را پریشان می‌کند، و او را از آن هدفی که در پی آنست باز می‌دارد.

و نیز قول او که فرمود: «إِذَا قَامَ أَحَدُكُمْ فِي الصَّلَاةِ فَلَا يَمَسُّحُ الْحَصَى ، فَإِنَّ الرَّحْمَةَ تُوَاجِهُهُ» که «هرگاه یکی از شما برای نماز برخاست، سنگریزها را نمالد زیرا رحمت خداوند با رحمت خدا مواجه است». و نیز فرمود: «لَا يَزَالُ اللَّهُ جَلَّ ثَنَاؤُهُ مُقْبِلًا عَلَى الْعَبْدِ وَهُوَ فِي صَلَاتِهِ مَا لَمْ يَلْتَفِتْ فَإِذَا التَّفَتَ أَعْرَضَ عَنْهُ» یعنی «همیشه خداوند متوجه بنده است وقتی که او در نماز باشد تا زمانی که به این سوی و آن سوی التفات نکند و هرگاه التفات نمود خداوند از او اعراض می‌نماید»، و همچنین اجابت نمودن خداوند به بنده در نماز.

می‌گویم که: این اشاره‌ای است به این که جود حق تعالی عام و فایض است و نفس‌ها در استفاده از آن به اعتبار استعداد طبیعی یا کسبی، باهم متفاوت می‌باشند، و اگر اعراض کند او را محروم می‌گرداند، بلکه با اعراض خویش سزاوار عذاب قرار می‌گیرد.

و نیز قول او که فرمود: «الْعَطَاسُ وَالنُّعَاسُ وَالتَّنَائُبُ فِي الصَّلَاةِ وَالْحَيْضُ وَالْقَيْءُ وَالرُّعَافُ مِنَ الشَّيْطَانِ» که «عطسه، چرت زدن و خمیازه در نماز، حیض، استفراغ و خون بینی، از شیطان می‌باشند»، یعنی این‌ها با معنی و مبنای نماز منافات دارند.

اما قسم اول: پس رسول خدا ﷺ چیزهایی را در نماز جهت بیان شرع انجام می‌داد و چیزهایی را به جا می‌گذاشت، پس همه این امور و آنچه از این‌ها پایین‌تر باشند نماز را باطل نمی‌کنند.

آنچه نماز را فاسد نمی‌کند:

حاصل بررسی‌ها این که گفتار کم، مثل **أَلْعُنكَ بِلَعْنَةِ اللَّهِ** (تا سه بار) **ویرحمك الله**، ویا **ثكل أمه**، و **ما شأنكم تنظرون إلی، والبطش الیسیر**، مانند برداشتن صبیله بر دوش، و پایین آوردن آن، دست زدن به کسی، باز کردن در، راه رفتن کوتاه، مانند پایین آمدن از پله‌های منبر به زمین تا بتواند سجده به جا آورد، به عقب رفتن از جای امام تا صف، جلورفتن به درب مقابل تا بازش کند، گریه از ترس خدا، اشاره نمودن فهماینده، کشتن مار و کزدم، ملاحظه به راست و چپ بدون پیچیدن کردن، نماز را فاسد نمی‌کنند.

چسبیدن نجاست به جسد یا پارچه، بدون عمل نمازخوان و علم او، نماز را فاسد نمی‌کند، والله أعلم به حقیقة الحال.

سجدة سهو

سجدة سهو سنت است:

رسول خدا ﷺ در باره کسی که در نمازش تقصیری بیاورد سنت قرار داده است که دو سجده به جا بیاورد تا جبران نقصان گردد، پس در این، دو چیز وجود دارد: یکی شبه قضاء، دوم شبه کفاره.

مواضعی که در آن سجده سهو به جا آورده می‌شود:

مواضعی که در آن نص وارد شده است چهارتاست: اول آن که آن حضرت ﷺ فرمود: **«إِذَا شَكَّ أَحَدُكُمْ فِي صَلَاتِهِ فَلَمْ يَدْرِ كَمْ صَلَّى ثَلَاثًا أَمْ أَرْبَعًا فَلْيَطْرَحِ الشَّكَّ وَلْيَبْنِ عَلَيَّ مَا اسْتَيْقَنَ ثُمَّ يَسْجُدْ سَجْدَتَيْنِ قَبْلَ أَنْ يُسَلَّمَ فَإِنْ كَانَ صَلَّى خَمْسًا شَفَعَنَ لَهُ صَلَاتُهُ وَإِنْ كَانَ صَلَّى إِثْمَامًا لِأَرْبَعٍ كَانَتْ تَرْغِيمًا لِلشَّيْطَانِ»** یعنی «هرگاه یکی از شما در باره نماز، شک و تردیدی داشت و ندانست که آیا سه رکعت به جا آورده است یا چهار، شک را کنار بگذارد و بر یقین بنا نماید، سپس او دو سجده برای سهو به جا آورد، پس اگر پنج رکعت خوانده که این سجده آن‌ها را جفت درمی‌آورد و اگر چهار رکعت خوانده که این‌ها پوزۀ شیطان را به خاک می‌مالند»، یعنی خیر بیشتری به دست می‌آید، و همچنین است شک در رکوع و سجده.

دوم اینکه: آن حضرت ﷺ ظهر را پنج رکعت خواند و پس از سلام سجده سهو به جا آورد، و زیاده رکن مانند زیاده رکعت است.

سوم آنکه: آن حضرت ﷺ در دو رکعت سلام گفت وقتی که به او گفته شد بقیه رکعات را خواند و سجده سهو بجا آورد؛ و نیز مروی است که او سلام گفت در صورتی که یک رکعت مانده بود، مانند گذشته، و در حکم این است که کاری سهواً انجام دهد که اگر عمداً انجام می‌داد نمازش باطل می‌شد.

چهارم اینکه: آن حضرت ﷺ بر دو رکعت به جای اینکه بنشیند برخاست و پس از این که نماز را به پایان رسانید سجده سهو را قبل از سلام به جا آورد، و در حکم این است ترک تشهد در قعده.

رسول خدا ﷺ فرمود: «هرگاه امام در دو رکعت برخاست پس اگر قبل از راست شدن به سوی قیام به یاد افتاد بنشیند، و اگر راست ایستاد بنشیند و سجده سهو به جا بیاورد».

من می‌گویم: زیرا وقتی او برخاست موضع قعود فوت شد، پس اگر برگردد من به بطلان نمازش قایل نیستم، و در حدیث دلیلی وجود دارد بر این که هر کس به راست شدن نزدیک باشد ولی تا هنوز راست نشده است، پس بنشیند، برخلاف آنچه در میان عوام مشهور است.

سجده تلاوت

سجده تلاوت سنت است:

رسول خدا ﷺ برای کسی که چنین آیه‌ای را بخواند که در آن امر به سجده آمده است، یا ثواب سجده کننده بیان شده است، یا عقاب کسی بیان شده است که به خاطر تعظیم کلام رب و مسارعت به خیر، از سجده انکار نماید، و مواضع سجده ملائکه برای حضرت آدم از این قبیل نمی‌باشند، زیرا بحث در باره سجده برای خداست.

آیات سجده تلاوت:

آیاتی که نص در باره آن‌ها وارد شده، چهارده یا پانزده آیه می‌باشند، حضرت عمر رضی الله عنه روی منبر اعلام فرمود که این سجده مستحب است، واجب نیست، و کسی از شنوندگان آن را انکار نمود، بلکه آن را تأیید کردند.

تأویل این حدیث که رسول خدا ﷺ با خواندن سوره نجم سجده به جا آورد و همراه با او مسلمانان، مشرکان، جن و انس سجده به جا آوردند - در نزد من این است که در آن وقت، حق کاملاً واضح شد، و کسی نتوانست که به جز خضوع و تسلیم چاره‌ای داشته باشد، سپس وقتی که به حالت طبیعی برگشتند، کسی که به کفرماندگی بود کفر را اعلام داشت و آن که مسلمان مانده بود اسلام را اعلام نمود، یک پیرمرد قریشی که بنا به وقوع ختم الهی بر قلبش، زیر این

پوشش الهی نتوانست بیاید، باز هم چاره‌ای نداشت جز این که مشتش خاک بردارد و بر پیشانی‌اش بمالد، پس عذابش تعجیل گردید و در جنگ بدر کشته شد.

از اذکار سجده تلاوت:

از جمله اذکار سجده تلاوت یکی این است:

«سَجَدَ وَجْهِي لِلَّذِي خَلَقَهُ وَشَقَّ سَمْعَهُ وَبَصَرَهُ بِحَوْلِهِ وَقُوَّتِهِ».

«رخم برای کسی سجده نمود که چشم و گوش او را با حول و قوت خویش باز کرد».

و از آنجمله این هم هست:

«اللهم اكتب لي بها عندك أجراً، وضع بها عني وزراً، وجعلها لي عندك ذخراً وتقبلها مني كما تقبلتها من عبدك داود».

«خدایا بنویس برای من در عوض آن پیش خودت مزدی، و ساقط کن از من گناهی و قرار ده آن را برای من نزد خودت ذخیره‌ای، و بپذیر آن را از من همانطور که پذیرفتی از بنده‌ات داود علیه السلام».

النوافل

شرع به انجام نوافل ترغیب نموده است:

چون از جمله رحمت‌های ملاحظه شده در شرع، یکی اینست که چیزهای لازم و آنچه فایده کامل طاعات به وسیله آن به دست می‌آید، برای مردم بیان کردند، تا که هر کسی سهم خود را بردارد، و تا آن که به ارتفاقات مشغول و متوجه است، به واجبات متمسک گردد، و فارغ که متوجه تهذیب نفس و اصلاح آخرت خویش است کامل آن را ادا نماید؛ بنابراین، عنایت تشریحی، به بیان نمودن نمازهایی پرداخت که به صورت نفلی خوانده می‌شوند، و آن‌ها را به اوقات و اسباب موقت نمود که مناسب آن‌ها بودند، و بر انجام آن‌ها ترغیب و تشویق نمود، فواید آن‌ها را ابراز داشت، و به نمازهای نفلی غیر موقت اجمالاً ترغیب فرمود، مگر این که مانعی وجود داشته باشد، مانند اوقات منهی عنها.

رواتب الفریض:

از آنجمله سنت‌ها، رواتب فریض می‌باشند، اصل در آن‌ها این است که چون اشتغال به امور دنیا، مردم را از یاد خدا فراموش کرده از تدبیر اذکار و دریافت نتیجه طاعات باز می‌دارد، زیرا همیشه ماندن بر هیأت حیوانی را پدید آورده قسوة

و دهشت برای ملکیت ایجاد می کند، لازم شد که برای آن‌ها چنان صیقلی مشروع گردد که قبل از فرایض به کار رود، تا هنگامی که در فرایض داخل شود قلبش صفا یافته همتش جمع گردد، بسا اوقات انسان چنین نمازی نمی خواند که فایده آن را دریابد، و به این اشاره شده است، در این حدیث که آن حضرت ﷺ فرمود: «**كَمْ مِنْ مَصِلٍ لَيْسَ مِنْ صَلَاتِهِ إِلَّا نَصْفَهَا، ثَلَاثُهَا، رُبْعُهَا**» «چه بسیار نمازخوان هست که از نمازش به نصف یا ثلث یا ربع بیشتر استفاده نمی برد»، لذا واجب شد که به خاطر تکمیل هدف، بعد از آن‌ها نمازهای سنت أداء گردد.

نوافل مؤکد:

مؤکدترین، ده یا دوازده رکعت هستند که بر اوقات توزیع گردیده اند، و این، از آنجاست که خواست به تعداد رکعات اصلی اضافه بشود، و آن‌ها یازده رکعت بودند، اما این اضافی‌ها باید جفت باشند لذا یکی از این دو عدد را برگزید.

آن حضرت ﷺ فرمود: «**بَنِي لَهُ بَيْتٌ فِي الْجَنَّةِ**» این اشاره به آنست که او خود را برای بهره بسیار بزرگی از رحمت الهی، آماده نموده است.

نوافل فجر:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**رَكَعَتَا الْفَجْرِ خَيْرٌ مِنَ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا**» «دو رکعت سنت فجر از دنیا و آنچه در آن هست بهتر اند»، من می گویم که: بهتری این دو رکعت از تمام دنیا، از آنجاست که دنیا فانی است، و نعمت‌های آن از کدورت‌ها، خستگی و کوفتگی خالی نیستند، ولی ثواب این دو رکعت جاویدان و باقی می‌باشد، و کدورت به دنبال ندارد.

رسول خدا ﷺ فرمود: «هر کسی که نماز فجر را با جماعت بخواند، سپس در جا نشسته تا برآمدن خورشید به ذکر الله مشغول باشد، باز دو رکعت نماز بخواند، اجرش مانند اجر کسی است که حج و عمره به جا آورده باشد» من می گویم: این همان اعتکافی است که رسول خدا ﷺ در هر روز سنت قرار داده است و بحث فواید اعتکاف قبلاً بیان گردید.

نوافل ظهر:

رسول خدا ﷺ در باره چهار رکعت قبل از ظهر فرمود: «**تُفْتَحُ لَهُنَّ أَبْوَابُ السَّمَاءِ**» که «برای آن‌ها درهای آسمان باز می گردند».

و نیز فرمود: «این وقت (بعد از زوال) ساعتی است که در آن درهای آسمان باز می‌شوند و می‌خواهم در آن عمل نیکی از من، به بالا صعود کند».

و نیز فرمود: «هیچ چیزی نیست مگر در این وقت تسبیح می‌خواند». من می‌گویم که: ما قبلاً ذکر کردیم که ذات خداوند که از اوقات بالاتر است، تجلیاتی در این اوقات دارد، و در بعضی اوقات روحانیت منتشر می‌شود، پس به این فصل، مراجعه گردد.

نوافل جمعه:

اگر کسی بعد از نماز جمعه در مسجد نفلی می‌خواند چهار رکعت بخواند، و اگر در منزل می‌خواند دو رکعت بخواند، تا این که مثل همان نماز، در وقت و مکان آن، در اجتماع بزرگی انجام نگیرد؛ زیرا این در گمان مردم چنین می‌رساند که او از جماعت اعراض نموده است، و نیز گمان‌های دیگری مثل این پیش می‌آورد، در صورتی که رسول خدا ﷺ از این که نمازی به نماز دیگری وصل گردد، نهی فرمود، مگر این که در وسط، کلامی باشد، یا شخص از آن مکان خارج شود.

نوافل عصر:

مروی است که چهار رکعت قبل از عصر و شش رکعت بعد از مغرب خوانده شد، و بعد از فجر چنین چیزی مسنون نیست، زیرا سنت بعد از آن نشستن در محل نماز است تا نماز اشراق، پس هدف به دست می‌آید، و نماز بعد از نماز فجر مشابهتی با مجوس در بر دارد، و همچنین بعد از عصر هم همین مشابهت وجود دارد.

نماز شب:

از آنجمله است نماز شب: باید دانست که وقت آخر شب وقتی است که دل از شعل‌های پریشان‌کن، صفایافته و جمع می‌گردد، صداها فرو می‌خوابند و مردم به خواب می‌روند، و این وقتی است که از ریا و طلب نیکامی به دور است، و بهترین وقت طاعت همان است که در آن فراغ و توجه قلب به دست بیاید، چنانکه آن حضرت ﷺ فرموده است: «وَصَلُّوا بِاللَّيْلِ وَالنَّاسُ نِيَامٌ» و خداوند در آیه 6 - 7 سوره مزمل فرموده است: ﴿إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ

وَطَقًا وَأَقَوْمٌ قِيَلًا ﴿٦﴾ إِنَّ لَكَ فِي الْهَارِ سَبْحًا طَوِيلًا ﴿٧﴾ «بدون تردید اوقات شب سرکوب کننده ترند و مناسب به سخن اند، و برای تو در روز رفت و آمد زیادی هست».

و نیز این وقتی است که رحمت الهی نازل می گردد، و در این وقت خداوند به بنده نزدیک می شود، این را ما قبلاً ذکر کردیم، و نیز در بیداری، خاصیت عجیبی، در تضعیف بهیمیت، وجود دارد، و آن به منزله تریاک است. بنابراین، عادت مردم مروج است که هر گاه بخواهند درنده‌ای را رام کنند و به او شکار تعلیم بدهند، نمی‌توانند در این باره بدون از بیداری و گرسنگی پیروز شوند، و همین است منظور رسول خدا ﷺ که فرموده است: «إِنَّ هَذَا السَّهْرَ جَهْدٌ وَثَقَلٌ» که «این بیداری، مشقت و سنگینی است». بنابراین، توجه به نماز تهجد بیشتر بود، رسول خدا ﷺ فضایل آن را بیان نموده آداب و اذکار آن را منضبط فرمود.

شیطان بر سر شخص به خواب رفته گره می زند:

رسول خدا ﷺ فرمود: «يَعْقِدُ الشَّيْطَانُ عَلَى قَافِيَةِ رَأْسِ أَحَدِكُمْ إِذَا هُوَ نَامَ ثَلَاثَ عَقَدٍ» «شیطان روی کاسه هریک از شما وقتی خوابید سه گره می زند». من می گویم که: شیطان خواب را برای او لذت بخش می کند و او را وسوسه می کند که شب دراز است، و این وسوسه او بسیار محکم و شدید است که بدون تدبیر شدیدی که خواب را دفع نموده و در توجه را به سوی خدا بگشاید، برطرف نمی شود. بنابراین، سنت است که به محض بیدار شدن، خدا را یاد کند و خواب را از چشم هایش دور کند، سپس وضوء بگیرد و مسواک بزند، باز دو رکعت نماز بخواند، سپس مشغول آداب و اذکار طولانی شود، من این سه تا گره را تجربه نمودم، و گره زدن و تأثیر آن را مشاهده کردم و دانستم که اینها از ناحیه شیطان هستند و به یاد حدیث افتادم که رسول خدا ﷺ فرمود: «رُبَّ كَاسِيَةٍ فِي الدُّنْيَا (أَي بِأَصْنَافِ اللَّبَاسِ) عَارِيَةٍ فِي الْآخِرَةِ» «بسیاری پوشنده در روز قیامت برهنه است». این سزای موافق است به آنچه نفس او از فضایل نفسانی، خالی است.

رسول خدا ﷺ فرمود: «مَاذَا أُنْزِلَ» الحدیث، من می گویم: این دلیلی است واضح بر مجسم شدن معانی و فرود آمدن آنها بر زمین قبل از این که وجود آنها محسوس گردد.

آماده گیری نفوس برای تلاش نزول رحمت الهی به شب:

رسول خدا ﷺ فرمود: «يَنْزِلُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ إِلَى السَّمَاءِ الدُّنْيَا»... الحديث، «فرود می آید پروردگار ما به آسمان دنیا». علماء فرموده اند که: این کنایه است از آماده شدن نفس ها برای طلب نزول رحمت خداوند از جهت آرام شدن صداهای بازدارنده حضور قلبی، و پاک شدن قلب از اشتغال های پریشان کن، و دوری از ریا، و به نظر من علاوه بر این کنایه است از چیز جدیدی که بتوان از آن به نزول تعبیر کرد، و ما به چیزی که از این قبلاً اشاره نمودیم، و بنابراین دو حکمت، آن حضرت ﷺ فرمود: «أَقْرَبَ مَا يَكُونُ الرَّبُّ مِنَ الْعَبْدِ فِي جَوْفِ اللَّيْلِ الْآخِرِ» که «پروردگار به بنده در نصف آخر شب نزدیکتر می شود».

و نیز فرمود: «إِنَّ فِي اللَّيْلِ لَسَاعَةً لَا يُؤَافِقُهَا رَجُلٌ مُسْلِمٌ يَسْأَلُ اللَّهَ خَيْرًا إِلَّا أَعْطَاهُ» که «در شب ساعتی هست که اگر بنده مسلمان آن را گیر آورده در آن، از خداوند چیزی بخواهد، به او می دهد».

و نیز فرمود: «عَلَيْكُمْ بِقِيَامِ اللَّيْلِ، فَإِنَّهُ دَابُّ الصَّالِحِينَ قَبْلَكُمْ، وَهُوَ قُرْبَةٌ لَكُمْ إِلَى رَبِّكُمْ، وَمَكْفَرَةٌ لِلْسَيِّئَاتِ، وَمَنْهَآتٌ عَنِ الْإِثْمِ»، «نماز شب را لازم بگیرید که روش نیکان زمان گذشته و وسیله قرب به سوی پروردگار و کفاره گناهان و بازدارنده از گناه هاست». ما اسرار تکبیر و نهی از اثم و غیره را قبلاً ذکر کردیم در آنجا مراجعه گردد.

و نیز فرمود: «مَنْ أَوَى إِلَى فِرَاشِهِ طَاهِرًا يَذْكُرُ اللَّهَ حَتَّى يُدْرِكَهُ النَّعَاسُ لَمْ يَنْقَلِبْ سَاعَةً مِنَ اللَّيْلِ يَسْأَلُ اللَّهَ شَيْئًا مِنْ خَيْرِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ إِلَّا أَعْطَاهُ» «هرکسی که در حال پاکیزگی بر رخت خواب قرار گرفته به یاد خدا مشغول باشد تا خوابش بیاید، در هیچ ساعتی از شب منقلب نمی شود که از خدا چیزی از خیر دنیا یا آخرت بخواهد، مگر این که خداوند به او عنایت خواهد فرمود».

من می گویم: معنی این است که بر حالت احسان که جامع تشبه به ملایکه و انتظار به جبروت است باشد، و تمام شب را بر همین حالت بگذرانند، و نفسش در جمع بندگان خدا به سوی او متوجه باشد.

از سنن تهجد و اذکار آن:

از جمله سنت های تهجد است که هرگاه از خواب بیدار شود پیش از وضو خدا را یاد کند، و در این باره صیغه های مختلفی آمده است: از آن جمله است: «اللَّهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ أَنْتَ قَيِّمُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَنْ فِيهِنَّ وَلَكَ الْحَمْدُ، لَكَ مُلْكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَنْ فِيهِنَّ، وَلَكَ الْحَمْدُ أَنْتَ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ، وَلَكَ الْحَمْدُ أَنْتَ الْحَقُّ، وَوَعْدُكَ الْحَقُّ، وَلِقَاؤُكَ حَقٌّ، وَقَوْلُكَ حَقٌّ، وَالْجَنَّةُ حَقٌّ، وَالنَّارُ حَقٌّ، وَالنَّبِيُّونَ حَقٌّ، وَمُحَمَّدٌ ﷺ حَقٌّ، وَالسَّاعَةُ حَقٌّ، اللَّهُمَّ

لَكَ أَسْلَمْتُ، وَبِكَ آمَنْتُ وَعَلَيْكَ تَوَكَّلْتُ، وَإِلَيْكَ أُنَبِّتُ، وَبِكَ خَاصَمْتُ، وَإِلَيْكَ حَاكَمْتُ، فَاعْفِرْ لِي مَا قَدَّمْتُ وَمَا أَخَّرْتُ، وَمَا أَسْرَرْتُ وَمَا أَعْلَنْتُ، أَنْتَ الْمُقَدِّمُ وَأَنْتَ الْمُؤَخِّرُ، لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ، وَلَا إِلَهَ غَيْرُكَ».

«بار الها! حمد از آن تو است، تو سرپرست آسمان ها و زمینی، و آنچه که در بین آنهاست. [و حمد از آن تو است، تو پروردگار آسمان ها و زمین و آنچه که در بین آنهاست، هستی]. [و حمد از آن تو است، تو پادشاه آسمان ها و زمین هستی]. [و حمد از آن توست] [تو حقی، وعده، گفتار، لقاء، بهشت، آتش، پیامبران، محمد ﷺ، و روز قیامت حق هستند] [پروردگارا! من تسلیم توأم، و بر تو توکل نمودم، و به تو ایمان آوردم، و به سوی تو برگشتم، و بخاطر تو دشمنی ورزیدم، و حاکمیت از آن تو است، و گناہانی را که پیش از مرگ فرستاده ام و آنچه را که بعد از مرگ، خواهند آمد، و آنچه را که پنهان نموده ام، و آنچه را که آشکار ساخته ام، ببخشای، تقدیم و تأخیر بدست تو است، و هیچ معبودی بجز تو «بحق» وجود ندارد»

از آنجمله است: این که تا ده بار تکبیر بگوید، و تا ده بار الحمد لله بگوید، و تا ده بار سبحان الله و بحمده بگوید، و تا ده بار سبحان الملك القدوس بگوید، و تا ده بار استغفر الله بگوید، و تا ده بار لا اله الا الله بگوید، سپس «اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ ضِيقِ الدُّنْيَا وَضِيقِ يَوْمِ الْقِيَامَةِ» را تا ده بار بخواند.

از آنجمله است: «لا اله الا انت سبحانك اللهم وبحمدك، استغفرک لذنبی، وأسألك رحمتك، اللهم زدني علماً، ولا ترغ قلبي بعد إذ هدیتني، وهب لي من لدنك رحمة إنك أنت الوهاب». «جز تو هیچ معبودی نیست خدایا! تو پاک و منزهی، ترا ستایش میکنم، از گناه خود به تو پناه می برم، و رحمت تو را میخواهم، خدایا! علم برایم افزون کن، و قلبم را بعد از اینکه هدایت نمودی کج مگردان، و از نزد خویش رحمتی بخشش فرما، بیشک تو زیاد بخشندهی»

از آنجمله است این که بخواند: ﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَآخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ﴾

(۱). «به راستی در آفرینش آسمانها و زمین و آمد و شد شب و روز برای خردمندان نشانه‌هاست» سپس مسواک بزند، و وضو بگیرد، و یازده رکعت نماز یا سیزده رکعت بخواند که از جمع آنها وتر هم می‌باشد.

از اذکار آن حضرت ﷺ در شب:

(1) - سورة آل عمران، آیه 190.

از آداب نماز شب این است که بر اذکاری که آن حضرت ﷺ آن‌ها را در ارکان نماز، مسنون قرار داده است، مواظبت بشود، و این که بعد از هر دو رکعت سلام بگویند، سپس دست‌ها را بلند کرده بگویند: یا ربّ یا ربّ در حالی که در دعا فریاد و زاری کند. و در دعای آن حضرت ﷺ بود: «اللَّهُمَّ اجْعَلْ فِي قَلْبِي نُورًا، وَفِي بَصَرِي نُورًا، وَفِي سَمْعِي نُورًا، وَعَنْ يَمِينِي نُورًا، وَعَنْ يَسَارِي نُورًا، وَفَوْقِي نُورًا، وَتَحْتِي نُورًا، وَأَمَامِي نُورًا، وَخَلْفِي نُورًا، وَاجْعَلْ لِي نُورًا». «الهی! در قلب، زبان، گوش و چشم من نور قرار ده، و بالا، و پایین، راست، چپ، مقابل، پشت و درون مرا منور گردان، و نور را برای من بیفزای»

اصل در نمازهای شب وتر است:

رسول خدا ﷺ آن را چند وجه خوانده است که همه آن وجوهات سنت می‌باشند، اصل این است که نماز شب همان نماز وتر است، و همین است منظور از قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «إِنَّ اللَّهَ أَمَدَكُمْ بِصَلَاةِ هِيَ الْوَتْرِ، فَصَلُّوْهَا مَا بَيْنَ الْعِشَاءِ إِلَى الْفَجْرِ»، رسول خدا ﷺ آن را به صورت وتر مشروع قرار داد؛ زیرا وتر عدد مبارکی است، و همین است هدف از قول آن حضرت ﷺ که فرمود: «إِنَّ اللَّهَ وَتَرٌ يُحِبُّ الْوَتْرَ، فَأَوْتِرُوا يَا أَهْلَ الْقُرْآنِ» «خداوند تاق است و تاق را دوست دارد پس اهل قرآن تاق را اختیار کنید» اما چون پیامبر ﷺ دید که در قیام برای نماز شب مشقتی هست که به جز موفقین کسی توان انجام آن را ندارد. بنابراین، تشریح آن را عام قرار نداد، و اجازه داد که وتر را در اول شب بخوانند، ولی با وجود این، در تأخیر آن به آخر شب، ترغیب فرمود، چنانکه فرمود: «مَنْ خَافَ أَنْ لَا يَقُومَ مِنْ آخِرِ اللَّيْلِ فَلْيُوتِرْ أَوَّلَهُ، وَمَنْ طَمِعَ أَنْ يَقُومَ آخِرَهُ فَلْيُوتِرْ آخِرَ اللَّيْلِ، فَإِنَّ صَلَاةَ آخِرِ اللَّيْلِ مَشْهُودَةٌ، وَذَلِكَ أَفْضَلُ»، «اگر کسی بیم داشت آخر شب بیدار نشود، اول شب وتر بخواند، و هر که امیدوار بود آخر شب بیدار گردد، پس آخر شب وتر بخواند؛ زیرا نماز آخر شب (با حضور ملائکه) مشهود می‌باشد، و بهتر است» حق این است که نماز وتر سنت و از مؤکدترین سنت‌هاست، چنانکه حضرت علی، حضرت ابن عمر و حضرت عباد بن الصامت ؓ بیان فرموده اند.

و رسول خدا ﷺ فرموده است: «إِنَّ اللَّهَ أَمَدَكُمْ بِصَلَاةٍ هِيَ خَيْرٌ لَكُمْ مِنْ حُمْرِ النَّعَمِ» «همانا خداوند شما را به نمازی نوازش کرده که از شترهای سرخ موی برای تان بهتر است».

محسنان نیاز به مزید احسان دارند:

من می‌گویم: این اشاره به آنست که خداوند متعال بر آن‌ها بالاتر و از توان‌شان نمازی فرض ننمود، پس نخست بر آن یازده رکعت فرض قرار داد، سپس آن‌ها را در حضر به باقی رکعات کامل گردانید، سپس بر آن‌ها وتر را برای محسنین اضافه نمود، زیرا می‌دانست که مستعدین احسان، نیاز به مقدار بیشتری دارند، پس اضافی را به مقدار اصل یازده رکعت قرار داد، چنانکه حضرت عبدالله بن مسعود در این باره به اعرابی فرمود: «لَيْسَ لَكَ وَلَا لِصَحَابِكَ».

از اذکار وتر:

و از اذکار وتر کلمات زیر می‌باشند که رسول خدا ﷺ به حضرت امام حسن بن علی رضی الله عنهما تعلیم داده است: «اللَّهُمَّ اهْدِنِي فِيْمَنْ هَدَيْتَ، وَعَافِنِي فِيْمَنْ عَافَيْتَ، وَتَوَلَّنِي فِيْمَنْ تَوَلَّيْتَ، وَبَارِكْ لِي فِيْمَا أُعْطَيْتَ، وَفِي شَرِّ مَا قَضَيْتَ، إِنَّكَ تَقْضِي وَلَا يُقْضَى عَلَيْكَ، إِنَّهُ لَا يَدِلُّ مَنْ وَالَيْتَ وَلَا يَعِزُّ مَنْ عَادَيْتَ تَبَارَكْتَ رَبَّنَا وَتَعَالَيْتَ». «الهی! مرا در زمره کسانی قرار ده که آن‌ها را هدایت کرده ای، و مرا جز کسانی قرار ده که به آن‌ها عافیت عطا فرمودی. الهی! مرا جزو کسانی قرار ده که تو یاور آنانی، و هر چه که به من عنایت فرموده ای، مبارکش بگردان، و مرا از قضای بد، حفاظت کن، توئی که حکم می‌کنی، احدی بر تو حاکمیت ندارد، همانا کسیکه تو او را حمایت کنی، ذلیل و خوار نمی‌شود، و کسی که تو با او دشمنی کنی هرگز عزت نمی‌یابد. پروردگارا! تو بابرکت و بلندمرتبه هستی»

و از آنجمله است که در آخرش بگوید: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِرِضَاكَ مِنْ سَخَطِكَ وَأَعُوذُ بِمُعَافَاتِكَ مِنْ عُقُوبَتِكَ وَأَعُوذُ بِكَ مِنْكَ لَا أَحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَيَّ نَفْسِكَ». «الهی! از خشم تو به خشنودیت، و از عذاب تو به عفو، پناه می‌برم، از خشمت به تو پناه می‌برم. الهی! من نمی‌توانم تو را آنطور که شایسته ای، مدح کنم، تو آنچنانی که خود را مدح کرده ای»

و از آنجمله است این که وقتی سلام گفت، بگوید: «سُبْحَانَ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ» (تا سه بار) که در مرتبه سوم صدا بلند کند، و رسول خدا ﷺ وقتی نماز وتر را سه رکعت می‌خواند، در رکعت اول ﴿سَبِّحْ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى﴾ و در رکعت دوم ﴿قُلْ يَتَّيَّبُهَا الْكَافِرُونَ﴾ و در رکعت سوم ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ و معوذتین را می‌خواند.

از جمله نوافل، قیام ماه رمضان نیز می‌باشد:

از آنجمله قیام ماه رمضان است، فلسفه مشروعیتش این که هدف از رمضان این است که مسلمانان در جمع ملایکه بیوندند، و به آن‌ها شباهت پیدا کنند، پس این را رسول خدا ﷺ به دو درجه تقسیم نمود: یکی درجه عامه مسلمان که آن، با گرفتن روزه و به جا آوردن فرایض به دست می‌آید. و دوم درجه محسنین که آن با گرفتن روزه و قیام شب‌های رمضان به دست می‌آید، و تنزیه زبان همراه با اعتکاف، و کمر بستن در ده شب آخر، و این را رسول خدا ﷺ بیان فرمود که، همه امت نمی‌تواند به درجه علیا نایل گردد، و باید هر یکی به قدر توانش زحمت بکشد.

رسول خدا ﷺ فرمود: «مَا زَالَ بِكُمْ الَّذِي رَأَيْتُمْ مِنْ صَنِيعِكُمْ حَتَّى خَشِيتُمْ أَنْ يُكْتَبَ عَلَيْكُمْ مَا قُتِمْتُمْ بِهِ». «روش شما همیشه مورد نظر بود، تا این که احساس خطر نمودم که بر شما فرض نگردد، و اگر فرض می‌شد، شما آن را برقرار نمی‌داشتید».

باید دانست که زمان عبادت بستگی به آن چیزی دارد که نفوس به آن اطمینان یابند، رسول خدا ﷺ احساس خطر نمود که اگر اوایل امت به آن عادت کنند، و نفوس ایشان به آن اطمینان یابند، و به هنگام کوتاهی احساس کنند که ما در برابر با حکم خدا مقصر می‌باشیم، و این از شعایر دین قرار گیرد، سپس بر آن‌ها فرض کرده شود، و قرآن به آن نازل گردد، بر اواخر این امت سنگین تمام می‌شود، و این را زمانی احساس نمود که دریافت که رحمت تشریحی می‌خواهد آن‌ها را به تشبه بالملکوت، مکلف گرداند، و بعید نیست که قرآن به ادنی شهرتی در میان‌شان و اطمینان یافتن نفوس‌شان به آن، و تمسک جستن‌شان بر آن، نازل گردد، و خداوند این فراست آن حضرت ﷺ را صادق گردانید، پس در نفوس مؤمنین بعد از آن حضرت ﷺ القا گردید که بر انجام آن بچسبند.

قیام رمضان، ذری از آموزش است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «مَنْ قَامَ رَمَضَانَ إِيمَانًا وَاحْتِسَابًا غُفِرَ لَهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهِ» «هر کسی که از روی ایمان و طلب ثواب قیام رمضان را به جا آورد، گناهان گذشته او آمرزیده خواهند شد»، این از آنجاست که انسان با تمسک به این درجه، نفعات رب را که متقاضی ظهور ملکیت و کفاره سیئات بودند، در وجود جای داد.

بر خورد صحابه با قیام رمضان:

صحابه و بعد از ایشان در باره قیام رمضان سه چیز را اضافه نمودند: یکی: اجتماع در مساجد را، زیرا این، برای خاص و عام، سهولت و آسانی را در بر داشت. دوم: آن را در اول شب ادا نمودند، با وجود این که گفته شده بود که: «صَلَاةٌ

آخِرِ اللَّيْلِ مَشْهُودَةٌ» و آن فضیلت بیشتری داشت، همچنانکه حضرت عمر بر آن هشدار داد، اما به جا آوردن آن در اول شب به خاطر همان آسانی بود که به آن اشاره گردید. سوم: آن که عدد آن را به بیست رکعت بالا بردند، زیرا وقتی دیدند که رسول خدا ﷺ برای محسنین یازده رکعت در تمام سال مشروع قرار داد، پس آنان فیصله کردند که نباید بهره‌مسلمانی در رمضان وقتی می‌خواهد در بحر تشبه بالملائکه وارد بشود، کمتر از دو برابر باشد.

نماز چاشت از نوافل صالحان است:

از آنجمله است نماز چاشت: فلسفه‌اش این که حکمت الهی متقاضی این شد که هر یک ربع نهاری، نباید از ادای نماز در آن، خالی باشد، زیرا نماز، مردم را به یاد ذکر خدا می‌اندازد، چرا که یک چهارم روز سه ساعت است، و این نخستین کثرتی است برای مقدار مستعمل در نزد مردم به هنگام تجزیه و تحلیل روز، چه عرب باشند و چه عجم. بنابراین، نماز چاشت از سنت صالحین قبل از پیغمبر ﷺ نیز بود.

و نیز اول النهار هنگام تلاش رزق، سعی و کوشش در زندگی است، پس در این وقت نمازی مسنون گردید تا تریاکی برای سمّ غفلت قرار گیرد که پیش آمده است، مانند آن که رسول خدا ﷺ برای کسی که وارد بازار می‌شود، سنت قرار داد که بخواند: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ» الخ. «هیچ معبودی بجز خدای یکتا وجود ندارد، او شریکی ندارد...»

نماز چاشت سه درجه دارد:

نماز چاشت سه درجه دارد، اقل آن دو رکعت می‌باشد، و در این دو رکعت آمده است که از صدقه‌ای که روی هر بند، از بنی آدم واجب است، کفایت می‌کنند، این از آنجاست که باقی گذاشتن هر مفصل بر صحتی که مناسب آن است، نعمت بسیار بزرگی است، و مستلزم تشکر به ادای حسنات برای خداست، و نماز بزرگترین حسنه‌ای است که به وسیله تمام اعضای ظاهر و نیروهای باطنی، انجام می‌گیرد.

درجه دوم: چهار رکعت است، و در باره این‌ها از خداوند چنین آمده است: «يَا ابْنَ آدَمَ، ارْكَعْ لِي أَرْبَعِ رَكَعَاتٍ مِنْ أَوَّلِ النَّهَارِ أَكْفِكَ آخِرَهُ». «ای فرزند آدم! اول روز چهار رکعت برای من اداء کن، آخر روز برای تو کافی هستم». من می‌گویم که: معنایش این است که این درجه، نصابی مناسب برای تهذیب نفس است، اگرچه تا پایان روز عمل دیگری مثل آن انجام نداده باشد.

سوم آن که: بیش از این باشد، مانند هشت رکعت و دوازده رکعت.
و کاملترین وقت آن زمانی است که ریگ‌ها گرم شده و بچه‌های شتر بنشینند.

نماز استخاره:

از آنجمله است نماز استخاره: اهل جاهلیت عادت داشتند که هرگاه نیازی از سفر، یا نکاح، یا خرید و فروش، برایشان پیش می‌آمد، به وسیله تیرها، فال می‌گرفتند، رسول خدا ﷺ از آن نهی فرمود؛ زیرا این روش آنان بر هیچ اصل و اساسی، مستند نبود، بلکه یک امر اتفاقی بود، و نیز یک افترا علیه خداوند بود که می‌گفتند، خداوند به ما دستور داده است، یا ما را نهی فرموده است، پس به جای آن استخاره را گذاشت؛ زیرا انسان هرگاه در تلاش علم از پروردگارش قرار بگیرد، و از او بخواهد تا رضای خویش را بر او منکشف بگرداند، و قلبش بر وقوف به دربار او اصرار ورزد، فایض شدن سرّ الهی از او تاخیر نخواهد کرد، و نیز از بزرگترین فواید آن، اینست که انسان از مراد خویش فنا شود، و حیوانیتش تابع ملکیت قرار گیرد، و خود را به خدا بسپارد، پس هرکسی که چنین کاری بکند، به منزله ملایکه می‌باشد که در انتظار الهام خداوندی می‌باشند، پس هرگاه الهامی برای آن‌ها بیاید، در انجام آن بنا به انگیزه الهی، نه نفسانی، می‌کوشند.

و در نزد من به کثرت استخاره نمودن، در امور، برای به دست آوردن مشابهت به ملایکه، تریاک مجربی است.

آداب استخاره و دعای آن:

رسول خدا ﷺ برای آداب و دعای استخاره ظابطه‌ای مقرر فرمود، پس دو رکعت نماز مشروع کرد، و این دعا را تعلیم داد: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْتَخِيرُكَ بِعِلْمِكَ وَأَسْتَقْدِرُكَ بِقُدْرَتِكَ وَأَسْأَلُكَ مِنْ فَضْلِكَ الْعَظِيمِ فَإِنَّكَ تَقْدِرُ وَلَا أَقْدِرُ وَتَعْلَمُ وَلَا أَعْلَمُ وَأَنْتَ عَلَامُ الْغُيُوبِ اللَّهُمَّ إِنْ كُنْتَ تَعْلَمُ أَنَّ هَذَا الْأَمْرَ خَيْرٌ لِي فِي دِينِي وَمَعَاشِي وَعَاقِبَةِ أُمْرِي أَوْ قَالَ فِي عَاجِلِ أَمْرِي وَآجِلِهِ - فَاقْدُرْهُ لِي وَيَسِّرْهُ لِي ثُمَّ بَارِكْ لِي فِيهِ وَإِنْ كُنْتَ تَعْلَمُ أَنَّ هَذَا الْأَمْرَ شَرٌّ لِي فِي دِينِي وَمَعَاشِي وَعَاقِبَةِ أُمْرِي أَوْ قَالَ فِي عَاجِلِ أَمْرِي وَآجِلِهِ - فَاصْرِفْهُ عَنِّي وَاصْرِفْنِي عَنْهُ وَاقْدِرْ لِي الْخَيْرَ حَيْثُ كَانَ ثُمَّ رَضِّنِي بِهِ. قَالَ: وَيُسَمَّى حَاجَتَهُ». ترجمه‌ی دعا: «ای الله! به وسیله‌ی علمت از تو طلب خیر می‌کنم، و بوسیله‌ی قدرتت از تو توانایی می‌خواهم، از تو فضل بسیار را مسألت می‌نمایم، زیرا تو توانایی و من ناتوان، و تو می‌دانی و من نمی‌دانم، و تو داننده‌ی امور پنهان هستی. الهی! اگر در علم تو این کار - حاجت خود را نام می‌برد -

باعث خیر من در دین و آخرت است - یا می گوید: در حال و آینده ی کارم - آن را برایم مقدور و آسان بگردان، و در آن برکت عنایت فرما، و چنانچه در علم تو این کار برایم در دنیا و آخرت باعث بدی است - یا می گوید: در حال و آینده ی کارم - پس آن را از من، و مرا از آن، منصرف بگردان، و خیر را برای من هر کجا که هست مقدّر نما، و آنگاه مرا با آن خشنود بگردان»

نماز حاجت:

از آن جمله است نماز حاجت: و اصل در آن، این است که تلاش و طلب از طرف مردم، مظنه این است که یک گونه کمک و امدادی از طرف غیر الله ببینند، و این در امر توحید استعانت، مغل می باشد، پس برای آنان نماز حاجت و دعا مشروع گردید، تا از خود، این شر را دفع نمایند و وقوع حاجت برای آن ها کمکی قرار گیرد، در آن احسانی که در پی آن قرار گرفته اند، لذا مسنون گردید تا دو رکعت نماز خوانده به خداوند ثنا گویند، و به رسول او درود بفرستند، سپس بگویند: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْحَلِيمُ الْكَرِيمُ، سُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، أَسْأَلُكَ مُوجِبَاتِ رَحْمَتِكَ، وَعَزَائِمَ مَغْفِرَتِكَ وَالْغَنِيمَةَ مِنْ كُلِّ بَرٍّ، وَالسَّلَامَةَ مِنْ كُلِّ إِثْمٍ، لَا تَدْعُ لِي ذَنْبًا إِلَّا غَفَرْتَهُ، وَلَا هَمًّا إِلَّا فَرَجْتَهُ، وَلَا حَاجَةً هِيَ لَكَ رِضًا إِلَّا قَضَيْتَهَا يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ» «به جز الله حلیم و کریم خدای دیگری وجود ندارد، پاک است پروردگار عرش بزرگ، و همه ثنا و صفت برای الله پروردگار عالمیان است، بار الها! موجبات رحمتت، و بخشش بزرگ، و غنیمت از هر نیکی و سلامت از هر گناه را از تو می خواهم، خداوندا! همه ی گناهانم را بیامرزد، و اندوه من را بگشای، و نیازهای من را بر آورده ساز، ای رحیم ترین رحم کننده ها».

نماز توبه:

از آن جمله است نماز توبه: و اصل در آن، این است که رجوع به سوی خدا، بویژه بعد از ارتکاب گناه، پیش از این که زنگار گناه در قلب راسخ بگردد، کفاره و ازاله کننده بدی و خرابی است.

نماز تحیة الوضوء:

از آنجمله است نماز تحية الوضوء: در این باره رسول خدا ﷺ به حضرت بلال رضی الله عنه فرمود: «إني سمعت دف نعليك بين يدي في الجنة» که «صدای کفش هایت را در جلوی خودم در جنت شنیدم». من می گویم: رازش این که مواظبت بر طهارت و نماز پشت سر آن، برنامه خوبی است از احسان که به جز صاحب شانس، کسی به آن موفق نمی گردد.

رسول خدا ﷺ فرمود: «بِمَ سَبَقْتَنِي إِلَى الْجَنَّةِ» «به چه چیز در جنت از من سبقت نمودی» منظور این که سبقت در این واقعه، تجسمی است از سبقت در احسان، فلسفه در تقدم بلال، بر امام المحسنين این است که کاملان در برابر هر کمالی از شعبه های احسان تقریبی دارند که وضع آنها را روشن می کند، و از آنجا بر قلب او آشنایی به آن کمال، ذوق و وجدانی فایض می گرداند، نظیر آن از امور مألوف این است که، زید شاعر و محاسب، گاهی به فکرش می رسد که او شاعری است و در چه پایه ای از شعر قرار دارد، و در این صورت ذهنش از حساب غافل می ماند، و بسا اوقات به ذهنش می رسد که او محاسب است در تر و تازگی آن سرگرم شده از شعر و شاعری غافل می ماند، انبیاء علیهم السلام از همه مردم به تقرب ایمان عمومی آشنا تر هستند؛ زیرا خداوند خواسته است که آنان حقیقت آن را به ذوق بیان نمایند، و برای مردم سنت خویش را در آنچه نوبت به نوبت برای آنها در این مرتبه پیش می آید، مسنون قرار دهند، این است فلسفه ظهور انبیاء علیهم السلام در لذت بردن حسی و غیره در صورت عموم مؤمنان، پس رسول خدا ﷺ تقرب ایمانی خویش را با جلو قرار گرفتن حضرت بلال مشاهده فرمود و دریافت که قدم او در احسان راسخ است.

نماز تسبیح:

از آنجمله است صلاة التسبیح: فلسفه اش این است، آن نمازی است دارای حظ بسیار بزرگی از ذکر به منزله نماز تام و کامل که رسول خدا ﷺ آن را همراه با اذکارش برای محسنان مسنون قرار داده است، پس این نماز برای کسی که آن را بخواند کافی است، و به این خاطر رسول خدا ﷺ برای فضل آن ده خصلت ذکر فرمود.

نماز خسوف و کسوف:

از آنجمله است نماز آیات: مانند کسوف، خسوف و تاریکی، اصل در این ها، این است که هرگاه آیات، ظاهر گردند نفوس بر آنها متقاد می گردند، و به سوی خداوند روی می آورند و از دنیا بگونه ای جدا می شوند، پس چنین حالتی برای مؤمن غنیمت به حساب می آید، و مناسب است در چنین وقت به خدا التجا نموده و به دعا، نماز و بقیه اعمال خیر پردازد.

و نیز این وقتی است که خداوند در عالم مثال به قضای حوادث می‌پردازد. بنابراین، عارفان در این وقت احساس فزع می‌نمایند، چنانکه رسول خدا ﷺ در چنین اوقات احساس فزع می‌کرد، و این اوقاتی هستند که روحانیت به زمین سرایت می‌کند، پس مناسب برای محسن، این است که در این اوقات به سوی خداوند تقرب بجوید، و همین است منظور رسول خدا ﷺ که در باره کسوف می‌فرماید: «فَإِذَا تَجَلَّى اللَّهُ لِشَيْءٍ مِنْ خَلْقِهِ خَشَعَ لَهُ» که «هرگاه خداوند برای چیزی از خلق خویش تجلی نماید، برای او تعالی خاشع می‌شود»، و نیز کفار برای ماه و خورشید، سجده می‌کنند، پس حق مؤمن این است که وقتی آیه‌ای را دال بر عدم استحقاق عبادت آن‌ها ببیند به سوی خدا تضرع نموده او را سجده کند، همین است مصداق آیه 37 سوره فصلت: ﴿لَا تَسْجُدُوا لِلشَّمْسِ وَلَا لِلْقَمَرِ وَاسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَهُنَّ﴾ «نه به خورشید سجده کنید و نه به ماه، بلکه به آن خدای سجده کنید که این‌ها را خلق کرده است»، تا که این شعاری برای دین و جوابی قانع‌کننده برای منکرین آن، باشد.

به روایت صحیح از رسول خدا ﷺ ثابت است که در هر رکعت دو قیام و دو رکوع به جا آورده است، همچنانکه مردم در وقت ابتهال به سجده می‌افتند، زیرا این‌ها هم مانند سجده خضوع می‌باشند، لذا مناسب است که تکرار گردند، و این که آن حضرت ﷺ این نماز را با جماعت خوانده است و دستور داده است تا برای آن ندا داده شود که «إِنَّ الصَّلَاةَ جَامِعَةٌ» و قراءت را در آن به جهر خوانده است، پس هرکسی به این اتباع نماید که بسیار کار خوبی است، و هرکس که نماز معتادی را بخواند که در شرع رواج دارد او هم بر قول رسول خدا ﷺ عمل کرده است که فرمود: «فَإِذَا رَأَيْتُمْ ذَلِكَ فَادْعُوا اللَّهَ وَكَبِّرُوا، وَصَلُّوا، وَتَصَدَّقُوا» که «هرگاه چنین امری را مشاهده کردید به دعا، تکبیر، نماز و صدقه پردازید».

نماز استسقاء (طلب باران):

از آنجمله است نماز استسقاء: رسول خدا ﷺ چندین بار برای امت خویش به چندین صورت نماز استسقا خوانده و از خداوند استسقا نموده است، ولی آن وجهی که آن را برای امت خویش مسنون قرار داده است این است که مردم را برداشته به سوی عیدگاه بیرون آمده است، در حالی که کیفیت تبذل، تواضع و تضرع را داشته است، و به مردم دو رکعت نماز خوانده قراءت را به جهر ادا نموده است، سپس خطبه خوانده و آنگه رو به قبله نموده دعا کرده است، دست‌ها را در دعا بالا برده است، و عبایش را برعکس کرده است، و این از آنجاست که اجتماع مسلمانان در مکان

واحد، و رغبت کردن‌شان نسبت به چیزی با نهایت همت، و آمرزش خواستن آن‌ها و انجام کارهای خیر، اثر بسیار بزرگی در استجاب دعا دارند، و نماز نزدیکترین وضع بنده با خداست، و برداشتن دست‌ها، حکایت از تضرع تام و کامل و ابتهال عظیم است که بدین شکل نفس به خشوع متنبه می‌گردد، چرخاندن عبا حاکی از دگرگونی حالات است، آنچنانکه فریاد طلب، به پیش پادشاهان می‌کند.

یکی از دعاهاى آن حضرت ﷺ که به هنگام استسقا می‌خواند این بود: «اللَّهُمَّ اسْقِ عِبَادَكَ وَبَهيمَتَكَ وَأَنْشُرْ رَحْمَتَكَ وَأَحْيِ بَلَدَكَ الْمَيِّتَ» «خدایا! بندگان، حیوانات را آب بده و رحمتت را پخش کن و شهر مرده‌ات را زنده بگردان». و نیز این هم هست: «اللَّهُمَّ اسْقِنَا غَيْثًا مُغِيثًا مَرِيحًا نَافِعًا غَيْرَ ضَارٍّ عَاجِلًا غَيْرَ آجِلٍ» «خدایا! باران سیراب‌کننده، عاقبت به خیر، سرسبز و شاداب‌کننده، مفید و غیر ضرر زننده، زود نه دیر، عنایت بفرما». از آنجمله است: نماز عیدین که بیانش به زودی خواهد آمد.

سجده شکر:

و از آنچه مناسب نوافل است سجده شکر است که هرگاه امر سرور آور، یا دفع مصیبت بشود، یا یکی را از این دو امر اتفاق افتد، سجده شکر به جا آورد، زیرا تشکر در اصل، کار قلب است، ولی لازم است که در ظاهر به صورتی مجسم گردد، تا به آن بتوان چنگ زد، و نیز انعام یک‌گونه غرور و شادی دارد که باید با تذلل در مقابل انعام‌کننده، معالجه گردد.

پس این‌ها آن نمازهایی هستند که رسول خدا ﷺ آن‌ها را برای مستعدین احسان و سبقت‌کنندگان امت خویش، فوق العاده مسنون قرار داده است، علاوه بر آن نمازهای فرضی که بر خاص و عام لازمی واجب شده بود.

نهی از نماز خواندن در اوقات پنجگانه:

باز: چون نماز بهترین چیزی است، پس هرکسی هر مقدار بیشتر می‌خواهد، بخواند، اما در پنج وقت نباید نماز خواند، سه وقت مؤکدتر از دوتای دیگر جهت نخواندن نماز در آن اوقات می‌باشد، آن‌ها عبارتند: 1- هنگامی که خورشید شروع به طلوع می‌کند تا بالا بیاید. 2- وقتی که استواء می‌شود تا زوال می‌گردد. 3- وقتی که خورشید شروع می‌کند به غروب تا غروب کرده باشد؛ زیرا این‌ها اوقات نماز مجوس هستند که آنان در دین تحریف نموده به جای خدا به عبادت خورشید پرداخته‌اند، و شیطان بر آن‌ها غلبه کرده است، چنانکه رسول خدا ﷺ فرموده است: «فَإِنَّهَا

تَطْلُعُ حِينَ تَطْلُعُ بَيْنَ قَرْنَيْ شَيْطَانٍ» که «در این وقت خورشید در وسط دو شاخ شیطان طلوع می‌کند»، و این وقت کفار به خورشید سجده می‌کنند، لازم شد که آیین اسلام از آیین کفر در بزرگترین طاعات، از نظر وقت، ممتاز گردد. اما نسبت به دو وقت دیگر، رسول خدا ﷺ فرمود: «لَا صَلَاةَ بَعْدَ الصُّبْحِ حَتَّى تَبْزُغَ الشَّمْسُ وَلَا صَلَاةَ بَعْدَ الْعَصْرِ حَتَّى تَغْرُبَ الشَّمْسُ» که «بعد از نماز صبح دیگری نیست تا خورشید طلوع کند، و همچنین بعد از عصر هم تا آفتاب غروب نکرده است، نمازی نیست».

من می‌گویم: آن حضرت ﷺ از این جهت از نماز خواندن در این دو وقت، نهی فرمود که نماز در این دو وقت، دری را برای نماز خواندن در اوقات سه گانه یاد شده قبل، باز می‌کند. بنابراین، خود رسول خدا ﷺ گاه گاهی در این دو وقت نماز می‌خواند، زیرا او اطمینان داشت از این که علیه او مکروهی هجوم بیاورد، استثنای نیم‌روز روز جمعه نیز در روایات آمده است، و جواز نماز در اوقات سه گانه در مسجد الحرام از حدیث ذیل استنباط گردیده است: «يَا بَنِي عَبْدِ مَنَافٍ، مَنْ وَلِيَ مِنْكُمْ مِنْ أَمْرِ النَّاسِ شَيْئًا، فَلَا يَمْنَعَنَّ أَحَدًا طَافَ بِهَذَا الْبَيْتِ وَصَلَّى أَيَّ سَاعَةٍ شَاءَ مِنْ لَيْلٍ أَوْ نَهَارٍ» «ای فرزندان عبد مناف هر کسی از شما چیزی کی از امور مردم را به دست گرفت، هیچکس را که به این خانه بخواند طواف یا نماز در هر ساعتی از شب و روز انجام دهد جلوگیری نکند»، پس فلسفه در این باره این است که روز جمعه و مسجد الحرام زمان ظهور شعایر دین و مکان آن‌ها می‌باشند، پس این‌ها با مانع من الصلوة معارض شدند.

میانه روی در عمل

مرض طاعات، به ستوه آمدن نفوس است:

باید دانست که بدترین مرض در طاعات، به ستوه آمدن نفس است، زیرا هر گاه نفس به ستوه در بیاید برای صفت خشوع بیدار نمی‌گردد، پس همه این زحمات‌ها از معنی عبادت خالی می‌مانند، همین است مصداق قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «إِنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ شِرَّةً، وَلِكُلِّ شِرَّةٍ فَتْرَةٌ» که «هر چیز حرص شدیدی دارد و هر حرص سستی دارد». بنابراین این است که اجر نیکی در هنگام مندرس شدن رسم، به عمل بر آن، و پدید آمدن سستی در آن، چندین برابر خواهد شد؛ زیرا در این صورت آن بدون تنبه شدید و عزم پخته به دست نمی‌آید. بنابراین، شارع برای طاعات اندازه‌ای مقرر فرموده است، همانگونه که پزشک برای دواها مقداری مقرر می‌کند که نباید از آن اضافه و کم باشد.

حقوقی که بر انسان عاید می‌گردند:

و نیز هدف به دست آوردن صفت احسان است، اما به وجهی که منجر به از بین رفتن ارتفاقات لازم نباشد، و نه این که حقی از حقوق فرو گذاشت شود، و همین است منظور از قول حضرت سلمان فارسی که فرمود: «إِنَّ لِعَيْنِكَ عَلَيْكَ حَقًّا، وَإِنَّ لِرُؤُوسِكَ عَلَيْكَ حَقًّا» که «چشم‌هایت بر تو حقی دارند و همسرت بر تو حقی دارد»، و رسول خدا ﷺ او را بر این گفتار تصدیق فرمود که «أنا أصوم وافطر، وأقوم وأرقد، وأتزوج النساء فمن رغب عن سنتي فليس مني» «من روزه می‌گیرم و افطار می‌کنم، و قیام می‌کنم و می‌خوابم و با زنان ازدواج می‌کنم، پس هر کسی که از سنت من رو می‌گرداند او از من نیست».

هدف از به جاآوری طاعات، راست کردن نفس است:

و نیز هدف از طاعات، استوار و راست نگهداشتن نفس و برطرف کردن کجی آنست، نه کاملاً فراگیری آن، زیرا این در حق عموم مردم مانند امر متعذر و محال می‌باشد، و همین است هدف رسول خدا ﷺ که فرمود: «استقيموا، ولن تحصوا، واثتوا من الأعمال بما تطيقون» «راست باشید، و فرا نگیرید، و اعمالی را به جا بیاورید که در حد توان شما باشند»، و استقامت با به جاآوری مقدار معینی که نفس را متنبه کند، به دست می‌آید، تا نفس به لذایذ ملکی متلذذ شده و از خسیسه‌های حیوانی رنج ببرد، و به کیفیت انقیاد حیوانی برای ملکی، متوجه گردد، پس اگر این‌ها را به کثرت انجام دهد معتاد می‌گردد و آن‌ها را شیرین می‌یابد، پس به نتیجه آن‌ها متنبه نمی‌گردد.

یکی از اهداف شرع مسدود نمودن باب تعمق است:

و نیز از اهداف بسیار بزرگ در تشریح، این است که باب تعمق در دین مسدود گردد، تا آن را به دندان مستحکم نگیرند که پشت سر آنان کسانی بیایند و گمان برند که این‌ها از طاعات آسمانی می‌باشند که بر ما فرض شده اند، سپس گروهی دیگر پشت سر آن‌ها بیایند، پس این پندار به حدّ یقین قرار گیرد، و آنچه قبلاً در حد احتمال بود اکنون به حد اطمینان برسد، چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿وَرَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ﴾^(۱). «و رهبانیتی که خود آن را پدید آوردند. [ما] آن را بر آنان مقرر نکرده بودیم» و نیز هر کسی در دل خود بیندارد، اگرچه برخلاف آن به زبان اقرار نماید که خداوند به جز این طاعات شاقه راضی نخواهد شد، و اگر او در این باره کوتاهی نماید بین او و تهذیب نفسش

(1) - سورة حدید، آیه ۲۷.

حجاب عظیمی به وقوع خواهد پیوست، و او در حق خداوند کوتاهی نموده است، پس او موافق به پندارش مؤاخذه خواهد شد، و از او خواسته می‌شود که از کوتاهی که در بارگاه الهی طبق عقیده خویش انجام داده است، باید بیرون آید، و اگر کوتاهی کند علوم خود او، علیه او مضر و تاریک قرار می‌گیرند، و طاعات او بنا به سستی که در نفس خود داشته است، پذیرفته نمی‌شوند، و همین است منظور رسول خدا ﷺ که فرمود: «إِنَّ الدِّينَ يُسْرٌ، وَلَكِنْ يُشَادُّ الدِّينَ أَحَدٌ إِلَّا غَلَبَهُ» که «دین آسان است و هیچکسی در دین شدت به کار نمی‌برد، مگر این که دین بر او غالب خواهد آمد».

میان‌روی در عمل به صورت متداوم:

بنابراین معانی، رسول خدا ﷺ بر امت خویش تأکید نمود که در عمل، میان‌روی را برگزینند، و به جای نرسد که منجر به خستگی و اشتباه در دین یا فرو گذاشتن در عمل باشد، و آن معانی را به صورت صریح یا اشاره بیان فرمود. آن حضرت ﷺ فرمود: «أَحَبُّ الْأَعْمَالِ إِلَى اللَّهِ أَدْوَمُهَا وَإِنْ قَلَّ» «پسندیده‌ترین عمل به دربار خداوند، با دوامترین آن‌هاست، هرچند کم باشد».

من می‌گویم: این از آنجاست که تداوم و مواظبت بر آن‌ها، نشانی آنست که او در این اعمال رغبت دارد، و نیز نفس از طاعت متأثر نمی‌شود و آثار آن‌ها پدید نمی‌آیند، مگر بعد از موت، و مواظبت و اطمینان به آن‌ها و وجود اوقاتی که با فراغت نفس متصادف باشند، مانند آن فراغتی که سبب منعکس شدن علوم از ملأ‌اعلی در خواب می‌شود، و مقدار آن مشخص نیست، پس راهی برای به دست آوردن این، جز تداوم و زیاده‌خواهی وجود ندارد، و همین است قول لقمان که فرمود: «وَعُودُ نَفْسِكَ كَثْرَةُ الْإِسْتِغْفَارِ، فَإِنَّ لِلَّهِ سَاعَةً لَا يَرُدُّ فِيهَا سَائِلًا» که «نفس خود را به کثرت استغفار عادت ده، زیرا خداوند وقتی دارد که در آن سایل را محروم بر نمی‌گرداند».

رسول خدا ﷺ فرمود: «خُذُوا مِنَ الْأَعْمَالِ مَا تُطِيقُونَ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَمَلُّ حَتَّى تَمَلُّوا» «چنان اعمالی را انجام دهید که در توان‌تان باشند، زیرا خداوند ملول نمی‌شود تا شما به ستوه در نیایید»، یعنی از دادن پاداش باز نمی‌ایستد، مگر وقتی که شما به ستوه رسیده از عمل دستبردار باشید، پس اطلاق الملل بنا به مشاکله است. و نیز فرمود: «إِنَّ أَحَدَكُمْ إِذَا صَلَّى وَهُوَ نَاعِسٌ، لَعَلَّهُ يَذْهَبُ يَسْتَغْفِرُ فَيَسِبُ نَفْسَهُ» که «هرگاه یکی از شما در حال چرت‌زدن نماز بخواند، شاید بخواند، و به خود بد و بی‌راه بگوید».

من می گویم: یعنی او بنا به ملالی که دارد نمی تواند بین طاعت و غیر طاعت تمیز بدهد، پس از کجا می تواند به حقیقت طاعت پی ببرد.

نیز آن حضرت ﷺ فرمود: «فَسَدُّوا» یعنی راه سداد را برگزینید، و آن همان راه وسط است که مراعات و مواظبت بر آن ممکن باشد، «وَقَارِبُوا» یعنی شما چنین نپندارید که شما بسیار دور قرار گرفته اید و نمی توانید به خدا برسید، مگر این که اعمال شاقه انجام دهید، «وَأَبْشِرُوا» یعنی امید و نشاط را در قلب خود پدید آورید، «وَأَسْتَعِينُوا بِالْغُدْوَةِ وَالرَّوْحَةِ، وَشَيْءٍ مِنَ الدُّلْجَةِ» «کمک بگیرید به صبح و شام و مقداری از شب»، یعنی این اوقات اوقات نزول رحمت و صفای لوح قلب از احادیث نفس هستند، و مقداری از این ها بیان کردیم.

نیز نبی اکرم ﷺ فرمود: «مَنْ نَامَ عَنْ حِزْبِهِ أَوْ عَنْ شَيْءٍ مِنْهُ فَقَرَأَهُ فِيمَا بَيْنَ صَلَاةِ الْفَجْرِ وَصَلَاةِ الظُّهْرِ كُتِبَ لَهُ كَأَنَّمَا قَرَأَهُ مِنَ اللَّيْلِ» «اگر کسی از کل یا بعض او را در خواب رفت، پس آن را بین نماز صبح و ظهر خواند برای او چنین نوشته می شود که گویا آن را به شب خوانده است».

من می گویم: سبب اصلی در به جا آوری قضا، دو چیز است: یکی این که نفس به ترک طاعت آزاد گذاشته نشود تا به آن معتاد گردد، و سپس پایبند شدن به آن برایش مشکل قرار گیرد.

دوم این که: از عهده طاعت برون آید، و به دلش این خیال نیاید که او در حق خداوند کوتاهی کرده است، پس بر آن نادانسته مؤاخذه گردد.

نماز معذوران

رخصت به وقت عذرها:

و چون از تمام تشریح این هم است که به هنگام معذوریتها رخصت هایی بیان گردد، تا مکلفان به حسب توان خویش بتوانند طاعت و بندگی انجام دهند، و این مقدار مفوض به رأی شارع می باشد تا حد متوسط را در نظر بگیرد، و سپرد خود آنها نیست که شاید راه افراط یا تفریط را پیش گیرند، رسول خدا ﷺ توجه فرمود تا برای رخصت ها و عذرها ضابطه ای مقرر بفرماید.

از اصول رخصت‌هاست که به اصل طاعت باید توجه کرد، موافق به آنچه دستور حکمت بر و نیکی است و روی آن در هر حال استوار ماند، و باید دید که در این باره شارع چه حدود و ضوابطی مقرر فرموده است، تا به سهولت بتوان به نیکی تمسک جست، پس در آن‌ها به اعتبار اسقاط و تبدیل به مقتضای ضرورت تصرف نماید.

از جمله عذرهای یکی سفر می‌باشد، و در آنچنان حرج و مشقتی وجود دارد که نیاز به بیان نیست، لذا رسول خدا ﷺ رخصت‌هایی مشروع قرار داد.

قصر در نماز سفر:

از آنجمله است قصر: پس اصل عددهای رکعات را به جای گذاشت که یازده رکعت بودند، و آنچه به شرط طمانینه و حضر اضافه شده بود را ساقط کرد، و چون در این عدد شائبه عزیمت وجود داشت مناسب نبود تا آن را به قدر ضرورت و نیاز مقدر کند، و در رخصت‌دادن به آن تضييق کامل به کار گرفته شود. بنابراین، رسول خدا ﷺ بیان نمود که شرط خوف در آیه برای بیان فایده است و مفهومی ندارد، لذا فرمود: «صَدَقَةٌ تَصَدَّقَ اللَّهُ بِهَا عَلَيْكُمْ فَاقْبَلُوا صَدَقَتَهُ» که «این یک نوع صدقه‌ای است که خداوند بر شما تصدق نموده است پس آن را بپذیرید»، و در صدقه صاحبان مروت به تضييق قایل نمی‌شوند. بنابراین، رسول خدا ﷺ در سفر بر قصر، مواظبت فرمود، اگرچه در برخی از اوقات به اتمام نیز اجازه فرمود، پس این قصر سنت مؤکده می‌باشد.

و اختلافی در این نیست که جواز اتمام در روایات آمده است، و در این که نماز سفر تمام بدون قصر است؛ زیرا امکان دارد که واجب اصلی همان دو رکعت باشد، ولی با وجود این، اتمام به طریق اولی کافی قرار گیرد، مانند مریض و مسافر که نماز جمعه را بخوانند، پس نماز ظهر از ذمه آن‌ها ساقط گردد، یا مانند کسی که بر عهده او بنت مخاض واجب شده بود، پس او کل اموال خویش را تصدق نماید. بنابراین، از حق اوست که هرگاه بر او اسم مسافر اطلاق گردید، جایز است که در نماز قصر بخواند، تا زمانی که این اسم از او برطرف گردد، و به این نگاه نمی‌شود که آیا به حرج و مشقت مواجه شده است یا خیر، و نیز به این هم نگاه نمی‌شود که قدرت بر اتمام از او فوت شده است یا خیر، زیرا این وظیفه ابتدایی آن کسی است که وضعش چنین باشد، و همین است مصداق قول حضرت عمر رضی الله عنه که فرمود: «سَنَّ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ صَلَاةَ السَّفَرِ رَكْعَتَيْنِ وَهُمَا تَمَامٌ غَيْرُ قَصْرٍ» که «رسول خدا ﷺ نماز سفر را دو رکعت رواج داد و این‌ها تمام هستند قصر نیستند».

حدّ سفر:

باید دانست که سفر و اقامت، زنا و سرقت و سایر آنچه شارع آنها را مدار حکم قرار داده است، اموری هستند که اهل عرف آنها را در موارد مظان شان به کار می‌برند، و معانی آنها را می‌دانند، و حد جامع و مانع آنها بدون اجتهاد و تأمل به دست نمی‌آید، مهم در این باره شناخت راه اجتهاد است، پس ما نمونه‌هایی از آنها در سفر را می‌دانیم، پس می‌گوییم که: آن به تقسیم‌بندی و مثال معلوم است، تمام اهل زبان می‌دانند که خروج از مکه به مدینه و از مدینه به خیبر صد در صد سفری هست، و از فعل و قول صحابه ظاهر شده است که خروج از مکه به جده و به طایف و به عسفان و تمام آنچه مقصد در آن چهار⁽¹⁾ برد باشد سفر به حساب می‌آید.

بیرون آمدن از وطن چندین صورت دارد:

و نیز می‌دانند که بیرون آمدن از وطن چندین صورت و قسم دارد، مانند رفت و آمد به مزارع و بساتین، و سرگردانی که مقصد و سفری در نظر نداشته باشد، و می‌دانند که اسم هیچ کدامی بر دیگری در عرف و شرع اطلاق نمی‌شود، و راه اجتهاد این است که آن مثال‌ها بررسی شوند که در عرف و شرع بر آنها اسم سفر اطلاق شده است، و این که اوصافی که به وسیله آنها یکی از دیگری ممتاز می‌گردد، مورد آزمایش قرار گیرند، لذا اعم را به جای جنس، و اخص را به جای فصل باید قرار داد، پس ما دانستیم که انتقال از وطن جزء ذاتی سفر است، زیرا به کسی که در محل اقامتش مقیم باشد، مسافر نمی‌گویند، و این که انتقال به جای مشخص، جزء ذاتی سفر می‌باشد، و اگر نه آن سرگردانی است نه سفر، و این که آن موضع باید بگونه‌ای باشد که عدم برگشت به محل اقامت در آن روز و اوایل شبش جزء ذاتی آن باشد، و اگر نه آن مانند رفت و آمد به سوی مزارع و بساتین می‌باشد، و لازم است که سفر مسافت یک روز کامل باشد، و همین است قول حضرت سالم، ولی چهار برد امر یقینی است، و آنچه از این کمتر باشد مشکوک است، و این اسم سفر، زمانی متحقق می‌شود که از دیوار شهر و خانه‌های روستا به اراده مقصد که چهار برد باشد، بیرون آید، و این اسم از او زمانی زایل می‌گردد که بر اقامت مدت مناسب و زیاد در شهر یا روستایی نیت کند.

جمع بین دو نماز:

(1) - البرد = 4 فرسخ و 4 برد برابر 16 فرسخ می‌باشد و یک فرسخ 3 مایل می‌باشد.

از آنجمله است جمع خواندن نماز ظهر و عصر، مغرب و عشاء، و اصل در این باره همان است که ما قبلاً اشاره نمودیم که اوقات اصلی سه تا هستند: فجر، ظهر، مغرب، و عصر از ظهر و عشاء از مغرب مشتق شده اند، تا که مدت طولانی در میان دو ذکر فاصله قرار نگیرد، و تا نوم به صورت غفلت پیش نیاید، پس رسول خدا ﷺ برای آن‌ها جمع تقدیم و تاخیر را مشروع قرار داد، ولی بر آن مواظبت نمود و تاکید هم نکرد مانند آنچه در قصر انجام داد.

ترک سنن:

از آنجمله است ترک سنت‌ها که رسول خدا ﷺ و ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم در سفر به جز سنت‌های صبح و نماز وتر، نفل نمی خواندند.

نماز خواندن روی سواری:

از آنجمله است خواندن نماز بر سواری: به هر جهتی که می‌رود که در نماز اشاره بکند، و این در نوافل و سنت‌های فجر و وتر می‌باشد نه در فرایض.

نماز خوف به چند وجه خوانده می‌شود:

از جمله عذرهای یکی خوف می‌باشد، رسول خدا ﷺ نماز خوف را به چند صورت خوانده است، از آنجمله این که قوم را بر دو صف ترتیب داد و به آنان نماز خواند، پس وقتی که او به سجده رفت یک صفی همراه با او دو سجده به جا آورد، و صف دیگر در حراست قرار گرفت، پس وقتی که به رکعت دوم برخاستند صفی دیگر که در حراست قرار گرفته بود، سجده به جا آورد، سپس به آن‌ها ملحق شد، و در رکعت دوم، صف دوم نخست همراه با او سجده کردند و صف اول در حراست قرار گرفت، و وقتی او در قعدہ نشست، صف اول سجده به جا آوردند، تشهد و سلام با هر دو صف انجام گرفت، ولی این کیفیت از نماز، زمانی متحقق می‌شود که دشمن در جهت قبله قرار گرفته باشد.

از آنجمله است که دو بار با هر گروهی یک بار نماز خواند، و این هم زمانی می‌شود که دشمن در جهت غیر قبله باشد، و توزیع دو رکعت بر آن‌ها پریشان کن باشد، و همه به صورت دستجمعی نتوانند کیفیت نماز را احاطه نمایند.

از آنجمله است: این که گروهی در جهت دشمن قرار گرفته با گروهی دیگر یک رکعت نماز خواند، پس وقتی آن‌ها برخاستند این گروه به جهت دشمن رفت، و گروهی دیگر که در جهت دشمن بود آمد و به آن حضرت ﷺ اقتدا نمود و با این‌ها رکعت دوم را خواند، پس وقتی او به قعدہ نشست، این بلند شد و رکعت دوم را خوانده به آن حضرت

پیوستند، و با هر دو گروه سلام گفت، و این کیفیت زمانی به وقوع می‌پیوندد که دشمن در جهت قبله نباشد، و توزیع دو رکعت بر آنان پریشان کن نباشد.

از آنجمله است: این که با یک گروه نماز را اقامه نموده گروهی دیگر در برابر دشمن قرار گرفت، پس یک رکعت با این گروه خواند و این‌ها به سوی دشمن رفتند و بجای کسانی قرار گرفتند که نماز نخوانده بودند، و آنها آمده با آنها رکعت دوم را خواند، سپس هر گروهی جداگانه نماز خود را به اتمام رسانید.

از آنجمله این است که هر گروهی با وضع که ممکن باشد نماز خودش را چه در حال سواری یا پیاده بخواند، به هر جهتی که بتوانند چه به قبله یا غیر قبله، چنانکه در روایات حضرت عبدالله بن عمر رضی الله عنه آمده است، و این زمانی است که خوف بسیار شدید باشد، یا جنگ تن به تن پیش بیاید.

خلاصه این که هر صورتی که از آن حضرت رضی الله عنه مروی است عمل بر آن جایز است، و هر یکی صورتی را اختیار نماید که برای او آسان‌تر و موافق به مصلحت باشد.

نماز بیمار:

یکی از عذرهای بیماریست: و در این باره رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «وَصَلِّ قَائِمًا، فَإِنْ لَمْ تَسْتَطِعْ فَقَاعِدًا، فَإِنْ لَمْ تَسْتَطِعْ فَعَلَى جَنْبٍ» که «نماز در حال قیام بخوان، اگر نتوانستی پس نشسته و بازهم اگر نتوانستی بر پهلو نماز بخوان». و در باره نماز نفل فرمود: «مَنْ صَلَّى قَائِمًا فَهُوَ أَفْضَلُ، وَمَنْ صَلَّى قَاعِدًا فَلَهُ نِصْفُ أَجْرِ الْقَائِمِ» یعنی «هر کسی که نماز (نفل) را ایستاده بخواند بالاتر است و هر کسی نشسته بخواند برای او نصف اجر ایستاده است». من می‌گویم: چون شایسته است که نماز بیشتر خوانده بشود، و در اصل، نماز ایستاده و نشسته خوانده می‌شود، چنانکه بیان کردیم، و به هنگام تشریح قیام واجب گردید، «مَالَا يَدْرُكُهُ كَلَّةٌ لَا يَتْرُكُ كَلَّةً» لذا رحمت متقاضی شد تا اجازه داده شود نماز نفل نشسته خوانده شود، و تفاوت دو درجه برای‌شان بیان گردد.

نمازهای دیگر برای معذورین:

ذکر نمازهای دیگری از قبیل: نماز طالب، نماز باران و نماز وحل (گلی و لای) وارد شده است، صحابه کرام در هیچ حدود و ضوابطی رخصت نخواستند که مجبوری و ضرورت دامنگیرشان باشد و از آن چاره نداشته باشند و شائبه انکار سستی در آنها نباشد، مگر این که رسول خدا صلی الله علیه و آله به آنها اجازه داد، و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «فَإِذَا أَمَرْتُكُمْ بِأَمْرٍ فَأَتُوا

«مِنْهُ مَا اسْتَطَعْتُمْ» هرگاه شما را دستوری بدهم بر آن، تا حد توان عمل کنید»، این قول آن حضرت ﷺ قولی کامل است، والله أعلم.

جماعت

باید دانست که هیچ چیزی برای زدودن رسوم، نافع تر از این نیست که مقداری طاعات به صورت عموم رواج یافته و به طور علنی ادا گردند، و در آن شهری و بیابانی مساوی قرار گیرند، و در آن مباحثات و افتخار باشد، تا جایی که جزء اتفاقات لازم قرار گیرند که قابل ترک و فرو گذاشت نباشند، تا برای عبادت خدا تأیید گردند، و سنت قرار گرفته به سوی حق دعوت دهند، و آنچه از آن ترس داشتند آن‌ها را به سوی حق جلب نمایند.

فضل الصلاة :

و هیچ عبادتی از نماز بالاترین شأن و بزرگترین برهانی را نداشت، پس واجب گردید که در میان آن‌ها رواج یافته شایع گردد، و برای آن اجتماع و توافق حاصل شود. و نیز آیین اسلام دو نوع مردم را در بر می‌گیرد، یکی علماء تا به آن‌ها اقتدا بشود، دوم کسانی که در بدست آوردن احسان خویش، نیاز به دعوت و ترغیب داشته باشند، سوم مردم ضعیف البینه را در بر دارد که اگر برای ادای طاعت در جلو عموم مکلف نگرند سست می‌شوند، لذا مفید و موافق به مصلحت در حق همه این‌ها این است که به اطاعت خدا در جلوی عموم مردم مکلف گردند، تا که انجام‌دهنده از ترک‌کننده، راغب از زاهد، ممتاز گردد، و به عالم اقتدا و به جاهل تعلیم داده شود، و طاعت خداوند در میان آن‌ها مانند نقره گذاخته شده باشد که بر مردم عرضه می‌گردد، پس منکر از آن‌ها، منکر قرار گرفته معروف شناخته شود و غش و خالص آن به نمایش گذاشته شود.

خاصیت جماعت:

و نیز اجتماع مسلمانان راغب به سوی خدا، خایف و امیدوار به او که خود را به او تعالی سپرده اند خاصیت عجیبی در نزول برکات و نزدیک شدن رحمت دارد، همچنان که در باب استسقاء و حج ذکر کردیم. و نیز هدف خداوند از بلند کردن این امت، این است که کلمة الله بالا برود و دینی بالاتر از دین اسلام وجود نداشته باشد، و این به جز در این صورت متصور نیست که خاص و عام، شهری و بیابانی، کوچک و بزرگ ایشان، برای بزرگترین شعایر و مشهورترین بندگی و طاعت او گرد هم جمع شوند.

شرع مقدس اسلام بر جمع و اجتماع دستور می دهد:

بنابراین معانی، توجه خاص تشریح به این مبذول گردیده است که نماز جمعه و جماعت برگزار گردند، و در این، به انجام، ترغیب، و از ترک، ترغیب شدید، به کار گرفته شود.

اشاعت بر دو گونه است: یکی اشاعت در محل است. دوم اشاعت در شهر. اشاعت در محل در وقت هر نماز متیسر می باشد، و اشاعت در شهر فقط یک بار بعد از مدت زمانی مانند هفته ای، متیسر می شود، لذا اشاعت اولی در جماعت می باشد، و در این باره رسول خدا ﷺ فرموده است: «نماز جماعت بر نماز تنها بیست و هفت درجه برتری دارد» و در روایت دیگر: «بیست و پنج درجه» آمده است.

و رسول خدا ﷺ به صراحت یا به اشاره، فرموده است که از وجوهات ترجیح جماعت بر نماز تنها، این است که وقتی یکی وضو بگیرد و آن را به نحو احسن انجام دهد، سپس فقط به خاطر نماز بلند شده راهی مسجد شود، راه رفتن او، در حکم نماز قرار می گیرد، و قدم هایی که برمی دارد کفاره گناهان او می باشند، و دعاهای مسلمانان پشت سر، شامل حال او می شوند، و در انتظار کشیدن نماز، معنی رباط، (مرزرداری) اعتکاف و غیره وجود دارد، باز او به یکی از این دو امر، اهتمام نورزید، مگر برای یک نکته بلیغی که در نظر آن حضرت ﷺ مجسم گردیده بود، و ما آن را قبلاً ذکر کردیم، به آن مراجعه شود، و در حقی که باطل در حوش و حول او نمی آید، به هیچ وجه گزافی وجود ندارد.

عقوبت تارک جماعت:

در این باره رسول خدا ﷺ فرموده است: «هیچ سه فرد در روستا یا بیابانی نمی باشند که نماز جماعت را برگزار نمی کنند، مگر این که شیطان بر آنها مسلط می گردد»، می گویم این اشاره به آنست که ترک جماعت باب سستی و تهاون را می گشاید.

جماعت سنت مؤکده است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَقَدْ هَمَمْتُ أَنْ أَمُرَ بِحَطْبٍ فَيُحَطَّبَ» الحدیث، که «به خدا قسم خواستم که دستور دهم تا هیزم جمع گردد...».

من می گویم: جماعت سنت مؤکده است که بر ترک آن، ملامت لازم است؛ زیرا از شعایر دین می باشد، و چون رسول خدا ﷺ دید که در این باره، بعضی از خود سستی نشان می دهند، متوجه شد که این در اثر ضعف نیت در اسلام است، لذا در انکار از آن، شدت به کار برد، و آن‌ها را ترسانید.

به هنگام حرج اجازه به ترک جماعت داده می شود:

باز چون ضعیفان، بیماران و ذوی الحاجات، به خاطر حضور برای جماعت در مضیقه قرار می گیرند، مقتضای حکمت، بر این شد که در چنین وقت، به ترک آن، اجازه داده شود، تا که عدالت بین الافراط و التفریط، برقرار گردد.

یکی از حرج‌ها شب، سردی و باران است:

از انواع حرج: شب، سردی و باران است، در چنین وقت مستحب است که مؤذن بگوید: «أَلَا صَلُّوا فِي الرَّحَالِ» که «خبردار باشید در منازل نماز بخوانید».

از جمله حرج‌ها حاجتی است که توقف از آن مشکل قرار گیرد:

از آنجمله حاجتی است که توقف از آن، مشکل باشد، مانند این که شام حاضر باشد، زیرا بسا اوقات نفس به آن اشتها دارد، و بسا اوقات غذا از بین می رود، و مانند تدافع اخبثین، زیرا با اشتغال نفس به آن، فایده نماز از دست می رود، اختلافی در میان این حدیث: «لَا صَلَاةَ بِحَضْرَةِ طَعَامٍ» و حدیث «لَا تَوَخَّرُوا الصَّلَاةَ لَطَعَامٍ وَلَا غَيْرِهِ» وجود ندارد، زیرا می توان هر یکی را بر صورت یا معنی حمل نمود که مراد از حدیث دوم نفی وجوب در حضور طعام است تا باب تعمق مسدود گردد، و تأخیر نکردن نماز برای طعام وظیفه کسی است که از شر تعمق در امان باشد، مانند آن که افطار صائم و عدم آن، مبنی بر دو حالت می باشد، یا تأخیر نماز برای کسی است که اشتهاش برای غذا شدید باشد، یا خطر ضایع شدن غذا وجود داشته باشد، و عدم تأخیر در غیر این صورت می باشد، این مأخوذ از حال علت است.

خوف فتنه نیز از حرج می باشد:

یکی از مواضع حرج آنست که خوف فتنه باشد، مانند این که زن خوشبو کند و عطر بمالد. بنابراین، اختلافی در این حدیث: «إِذَا اسْتَأْذَنْتِ امْرَأَةً أَحَدِكُمْ فَلَا يَمْنَعُهَا» آنچه جمهور صحابه از ظهور زنان در جماعت منع نموده اند ندارد، زیرا منهی، آن غیرتی است که در اثر تکبر و انفة باشد، نه آن که در اثر خوف فتنه باشد، و غیرت جایز، آنست که از

خوف فتنه باشد، چنانکه رسول خدا ﷺ فرمود: «الغيرة غيرتان» الحدیث، و در حدیث عایشه رضی الله عنها آمده است: «إن النساء أحدثن» الحدیث.

خوف و مرض هم از جمله حرج هاست:

از آنجمله است: خوف، و مرض، امر در این دو ظاهر و روشن است، منظور گفتن رسول خدا ﷺ به کور که «أَتَسْمَعُ النَّدَاءَ بِالصَّلَاةِ؟ قَالَ: نَعَمْ، قَالَ: فَأَجِبْ» «آیا اذان نماز را می شنوی؟ گفت: آری. فرمود: پس اجابت کن» این است که سؤال او در باره عزیمت می باشد، لذا به او رخصت نداد.

سزاوارتر برای امامت نماز:

باز نیاز برای بیان شایسته تر برای امامت، و کیفیت اجتماع، و توصیه امام که نماز را با قوم کوتاه بخواند، و توصیه مقتدیان که بر اتباع امام پایبند باشند، پدید آمد، داستان حضرت معاذ رضی الله عنه در باره طولانی کردن نماز مشهور است، پس این مطالب با اکیدترین وجه، بیان گردیدند، چنانکه رسول خدا ﷺ فرمود: «يَوْمُ الْقَوْمِ أَفْرُؤُهُمْ لِكِتَابِ اللَّهِ فَإِنْ كَانُوا فِي الْقِرَاءَةِ سَوَاءً فَأَعْلَمُهُمْ بِالسُّنَّةِ، فَإِنْ كَانُوا فِي السُّنَّةِ سَوَاءً فَأَقْدَمُهُمْ هِجْرَةَ، فَإِنْ كَانُوا فِي الْهِجْرَةِ سَوَاءً فَأَقْدَمُهُمْ سِنًا، وَلَا يُؤْمِنَنَّ الرَّجُلُ الرَّجُلَ فِي سُلْطَانِهِ» یعنی «امام قوم، کسی باشد که بیشتر قاری قرآن باشد، و اگر در قراءت برابرند، پس آشناتر به سنت، امام بشود، و اگر در آشنایی به سنت هم باهم برابرند، پس کسی که جلوتر هجرت کرده امام باشد، و اگر در هجرت هم باهم برابرند، پس کسی امام باشد که سنش بزرگتر باشد، و نباید کسی براساس قدرت و پستش امام انتخاب شود».

تقدیم اقرأ لكتاب الله:

علت تقدیم قاری بودن به کتاب خدا، این است که آن حضرت رضی الله عنه برای علم حدی معین کرد، همچنان که ما بیان کردیم، نخستین چیزی که در آنجا بود، معرفه کتاب الله بود، زیرا ریشه و اساس علم، همان کتاب الله است، و نیز آن از شعایر الله است، پس واجب است صاحب آن، مقدم قرار داده شود، و شانش بالا برده شود، تا که این وسیله رغبت و منافست قرار گیرد، و تنها سببش این نیست که نمازخوانان نیاز به قراءت دارند، بلکه اصل وادار کردن آنان بر رقابت

سالم با همدیگر است، و فضایل با رقابت درک می‌شوند، و سبب ویژگی نماز به اعتبار منافست، نیاز آن به قراءت، می‌باشد، فلیتدبر.

تقدیم آشناتر به سنت:

سپس بعد از آن معرفت سنت است، زیرا آن پشت سر کتاب الله است، و به وسیله آن، آیین اسلام قایم مانده است، و همین است میراث رسول خدا ﷺ در میان امت او. و پس از آن هجرت به سوی رسول خدا ﷺ معتبر است، زیرا آن حضرت ﷺ امر هجرت را بسیار مهم گرفت، و به آن ترغیب نمود، و شان آن را بالا برد، و این تقدیم آشنا به سنت از تتمه ترغیب و بالاگرفتن شان آن می‌باشد. باز تقدیم به اعتبار سنّ و سال است، زیرا سنت رواج یافته، در تمام ادیان، تعظیم بزرگ سالان است که تجربه‌ای بیشتر و حلم بزرگتری دارند.

هر کس در محدوده مسئولیت خویش امام باشد:

و جز این نیست که از امام بودن برای ذی سلطان در محل تسلطش، به این خاطر، نهی شده است که این بر او سنگین تمام می‌شود، پس این مشروع گردید تا که او بر تسلطش باقی بماند.

تخفیف در نماز با جماعت:

رسول خدا ﷺ فرمود: «إِذَا صَلَّى أَحَدُكُمْ لِلنَّاسِ فَلْيُخَفِّفْ فَإِنَّ فِيهِمُ السَّقِيمُ وَالضَّعِيفُ وَالْكَبِيرُ وَإِذَا صَلَّى أَحَدُكُمْ لِنَفْسِهِ فَلْيُطَوِّلْ مَا شَاءَ» که «هرگاه یکی از شما برای مردم نماز می‌خواند، تخفیف بکار برد، زیرا در میان آنان بیمار، ضعیف و پیر وجود دارد، و اگر تنها نماز می‌خواند هر مقدار که می‌خواهد آن را طولانی کند». من می‌گویم که: فایده دعوت به حق، بدون آسانی، تمام نمی‌شود، و تنفر خلاف موضوع نماز است، و آنچه به آن جمهور مکلف می‌گردند سزاوار تخفیف است، چنانکه آن حضرت ﷺ به آن تصریح نموده است: «إِنَّ مِنْكُمْ مُنْفَرِّينَ». «بعضی از شما، مردم را متنفر می‌کنید»

متابعة الإمام:

آن حضرت ﷺ فرمود: «إِنَّمَا جُعِلَ الْإِمَامُ لِيُؤْتَمَّ بِهِ فَلَا تَخْتَلِفُوا عَلَيْهِ، فَإِذَا رَكَعَ فَارْكَعُوا، وَإِذَا قَالَ: سَمِعَ اللَّهُ لِمَنْ حَمِدَهُ، فَقُولُوا: رَبَّنَا لَكَ الْحَمْدُ، وَإِذَا سَجَدَ، فَاسْجُدُوا، وَإِذَا صَلَّى جَالِسًا، فَصَلُّوا جُلُوسًا أَجْمَعُونَ. وَفِي رِوَايَةٍ: وَإِذَا قَالَ: «وَلَا الضَّالِّينَ» فَقُولُوا: آمِينَ»، «امام برای این امام قرار داده شده است تا به او اقتدا شود، پس خلاف او کاری نکنید، وقتی او به رکوع رفت شما هم به رکوع بروید، و وقتی که گفت: سمع الله لمن حمده، شما بگویید: اللهم ربنا لك الحمد، و وقتی که سجده کرد شما هم سجده کنید، و اگر نشسته نماز خواند، همه شما دستجمعی نشسته نماز بخوانید. و در روایت دیگری آمده است که هرگاه گفت: ﴿وَلَا الضَّالِّينَ﴾ شما بگویید: آمین».

من می گویم که: آغاز جماعت آنست که حضرت معاذ رضی الله عنه برای خود انجام داد، آنگاه رسول خدا ﷺ آن را برقرار گذاشت، و تصویبش کرد، و جز این نیست که او بدین خاطر کوشید تا نمازهای همه مردم یکی قرار بگیرند، و دیگر آن که آن فقط اجتماع در یک مکان است نه در نماز.

نماز امام در حال نشستن:

قول رسول خدا ﷺ که «إِذَا صَلَّى جَالِسًا فَصَلُّوا جُلُوسًا» «اگر نشسته نماز خواند، همه شما دستجمعی نشسته نماز بخوانید» منسوخ است، به دلیل این که رسول خدا ﷺ در آخر عمر مبارک، نشسته نماز خواند، و مردم پشت سر او ایستاده بودند، فلسفه این منسوخیت، این است که نشستن امام و ایستادن مقتدیها، با فعل عجمیها، شباهت داشت که آنان بیش از حد برای پادشاهان خود تعظیم قایل بودند، چنانکه در بعضی روایات حدیث آمده است، پس وقتی که اصول اسلامی استقرار یافت، و مخالفت با عجمیها در بسیاری از شرایع، به ظهور پیوست، قیاس دیگری ترجیح یافت، و آن این که قیام، رکن نماز است، لذا نباید بدون از عذر ترک گردد، و مقتدی عذری نداشت.

ترتیب صفوف مقتدیان:

رسول خدا ﷺ فرمود: «لَيْلِيَّ مِنْكُمْ أَوْلُو الْأَحْلَامِ وَالْتَهَى، ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ ثَلَاثًا وَإِيَّاكُمْ وَهَيْشَاتِ الْأَسْوَاقِ» «باید به من صاحبان عقل و بلوغ نزدیک شوند، باز کسانی که به آنها نزدیک هستند (این را سه بار تکرار کرد) و دور دارید خود را از سر صداهای بازارها». من می گویم که: این بدین خاطر است تا تعظیم بزرگتران جایگزین گردد، یا در عادت سروران منافست پدید آید، یا بر سروران تقدیم دیگران گران تمام نشود، و از سر صداها به خاطر تادیب نهی

فرمود، تا مردم بتوانند در قرآن بیشتر تدبر کنند، و تا به قومی مشابه گردند که دارند با پادشاه در گوشی صحبت می‌کنند.

رسول خدا ﷺ فرمود: «أَلَا تَصُفُّونَ كَمَا تَصِفُّ الْمَلَائِكَةُ عِنْدَ رَبِّهَا» «آیا شما چنان صف نمی‌بندید که ملائکه پیش پروردگار خویش صف می‌بندند»، من می‌گویم: هر فرشته‌ای مقام مشخصی دارد، و آنان موافق به مقتضای ترتیب عقلی در استعدادات مختلفی پدید آمده‌اند، پس امکان ندارد در آنجا فرجه‌ای وجود داشته باشد. رسول خدا ﷺ فرمود: «إِنِّي لَأَرَى الشَّيْطَانَ يَدْخُلُ مِنْ خَلَلِ الصَّفِّ كَأَنَّهَا الْحَدَفُ» یعنی «من شیطان را می‌بینم که در خلال صف‌ها مانند بزغاله وارد می‌شود».

من می‌گویم که: ما تجربه کرده‌ایم که جمع و جور در حلق‌های ذکر، سبب جمع خاطر، دریافت لذت، شیرینی در ذکر و مسدود کردن خطرات است، و رهاکردن آن، نقص به بار می‌آورد، و به هر اندازه در این معانی، نقص پیش بیاید شیطان وارد می‌شود، و رسول خدا ﷺ او را بدین شکل مجسم دید، و جز این نیست که آن حضرت ﷺ شیطان را به این صورت دید، زیرا دخول بزغاله نزدیکترین چیزی است که عادتاً در تنگنای با شکل سیاه که مشعر به قبیح سریره‌اش می‌باشد، هجوم می‌آورد، پس شیطان به این شکل متمثل می‌گردد.

راست کردن صف‌ها:

رسول خدا ﷺ فرمود: «لَتَسُونَنَّ صُفُوفَكُمْ أَوْ لِيُخَالِفَنَّ اللَّهُ بَيْنَ وُجُوهِكُمْ» «راست کنید صف‌های خود را، یا خداوند در میان شما مخالفت ایجاد می‌کند»، و نیز فرمود: «أَمَّا يَخْشَى الَّذِي يَرْفَعُ رَأْسَهُ قَبْلَ الْإِمَامِ أَنْ يُحَوَّلَ اللَّهُ رَأْسَهُ رَأْسَ حِمَارٍ» «آیا نمی‌ترسد آن که سرش را پیش از امام برمی‌دارد از این که خداوند سر او را سر خری قرار بدهد». من می‌گویم: رسول خدا ﷺ آن‌ها را به راست کردن صف‌ها و اتباع دستور داد، آن‌ها کوتاهی کردند، پس روی آن تأکید نمود بازهم باز نیامدند، پس شدیداً تهدید کرد و آن‌ها را ترسانید که اگر بر مخالفت اصرار ورزیدند خداوند آن‌ها را لعنت خواهد کرد، زیرا دور قراردادن تداویات الهی، موجب لعن می‌باشد، و هرگاه لعن به کسی احاطه کند مسخ پدید می‌آورد، یا اختلاف در میان به بار می‌آورد، نکته در خصوص خر، از آنجاست که این حیوانی است ضرب‌المثل در احمقی، نادانی و اهانت، همچنین بر این نافرمانی، احمقی و حیوانیت، غلبه و تسلط پیدا کرده است، خصوصیت مخالفت فیما بین، از آنجاست که آنان در سپردن خویش برای خدا، بی‌ادبی کرده‌اند، پس در همان عضوی که مرتکب

به بی ادبی بوده اند، سزا داده می شوند، همچنانکه در داغ کردن صورت، یا به اعتبار صورت، به تقدم و تأخر اختلاف ورزیدند، پس به اختلاف از روی معنی و مناقشه سزا داده شدند.

نماز مسبوق:

رسول خدا ﷺ فرمود: «إِذَا جِئْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ وَنَحْنُ سُجُودٌ فَاسْجُدُوا، وَلَا تَعُدُّوْهَا شَيْئًا وَمَنْ أَدْرَكَ الرَّكْعَةَ فَقَدْ أَدْرَكَ الصَّلَاةَ» که «هرگاه برای نماز آمدید و ما در حال سجده بودیم شما هم سجده کنید، اما آن را به حساب نیاورید، و هر کس رکوع را دریافت، او رکعت را دریافته است».

من می گویم: زیرا رکوع با قیام شباهت بیشتری دارد، پس کسی که رکوع را دریافته است گویا او قیام را درک نموده است، و نیز سجده، ریشه و اصل نماز است، قیام و رکوع مقدمات آن می باشند.

رسول خدا ﷺ فرمود: «هرگاه شما دو تا در منازل نماز خواندید و سپس به مسجد آمدید پس همراه اهل مسجد نماز بخوانید، زیرا این نفلی برای شما به حساب می آید»، می گویم که: این به آن خاطر است که تارک نماز خود را معذور نگیرد که من در خانه نماز خوانده ام تا انکاری بر او پیش نیاید، و تا وحدت مسلمانان به ظاهر هم از هم نپاشد.

جمعه

اجتماع هفتگی برای نماز:

اصل در این باره این است که وقتی اشاعت نماز در شهر بدینگونه که هر روز اهل شهر یکجا برای نماز جمع شوند، امر بسیار مشکلی است، لازم شد که برای آن وقتی مقرر گردد که زود نیاید که بر سر آنها سخت می گذرد، و زیاد دیر هم نباشد که هدف از دست می رود، و هفته در میان عرب و عجم و بیشتر ادیان رواج داشت و برای این وقت، صلاحیت هم داشت، لذا واجب شد که این روز برای اجتماع جمعه مقرر گردد، سپس صاحبان ادیان در تعیین آن روز که کی مقرر شود باهم اختلاف نمودند، یهود روز شنبه را اختیار نمود و نصاری روز یکشنبه را، زیرا مرجحاتی پیش خود داشتند، اما خداوند این امت را به علم بزرگی مختص قرار داد که نخست آن را، در قلوب اصحاب رسول خدا ﷺ، القا کرد، تا این که نماز جمعه را در مدینه پیش از تشریف آوری آن حضرت ﷺ برگزار کردند، سپس خداوند آن را بر خود رسول خدا ﷺ منکشف کرد، بدینگونه که جبرئیل آینه ای پیش آن حضرت ﷺ آورد که در آن نکته سیاهی وجود داشت، پس هدف به این مثال را، در میان گذاشت و آن حضرت ﷺ به آن پی برد.

روز جمعه بهترین روزهای هفته است:

حاصل این علم، این است که شایسته‌ترین اوقات برای ادای طاعات، آن وقتی است که خداوند در آن به سوی بندگان نزدیک می‌شود، و دعا‌های بندگان در آن مستجاب می‌گردند، زیرا سزاوارتر قرار گیرند، بی‌شک خداوند وقتی دارد که به دوران هفته دور می‌زند و خداوند در آن، به سوی بندگان نزدیک می‌گردد، و این همان وقتی است که خداوند در آن برای بندگانش در «جَنَّةِ الْكُثَيْبِ» تجلی می‌فرماید، و نزدیکترین پندار برای این وقت، روز جمعه است؛ زیرا در آن، امور بسیار بزرگی به وقوع پیوسته است، چنانکه آن حضرت ﷺ فرموده است: «بهترین روزی که در آن خورشید طلوع کرده است، روز جمعه می‌باشد، در این روز، حضرت آدم ﷺ آفریده شده است، و در همین روز به جنت وارد گشته است، و باز در همین روز از جنت اخراج شده است، و روز قایمیت در همین روز برپا می‌شود، حیوان‌ها در همین روز جیغ می‌کشند» یعنی پریشان می‌شوند، مانند کسی که صدای ترسناکی را بشنود، زیرا بر نفوس آن‌ها از عالم پست (اجتماع پائین) ترشحاتی می‌رسد، و از عالم بالا بر آن‌ها در وقت پریشانی، ترشحاتی نسبت به نزول قضاء، پدید می‌آید، چنانکه آن حضرت ﷺ فرموده است: «كَسَلْسَلَةُ عَلِيٍّ صَفْوَانٍ حَتَّى إِذَا فُزِعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ» الحدیث، «طوری‌که صدای آن‌ها مانند صدای زنجیری است که بر سنگی بیفتد. و پس از آنکه اضطراب دل‌هایشان برطرف گردد...» رسول خدا ﷺ این نعمت را همانگونه که پروردگارش به او دستور داده، بیان فرموده است، چنانکه می‌فرماید: «نَحْنُ الْآخِرُونَ السَّابِقُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» یعنی به اعتبار دخول جنت یا عرضه شدن برای حساب، «بَيِّدَ أَنَّهُمْ أَوْثُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِنَا، وَأُوتِينَاهُ مِنْ بَعْدِهِمْ» یعنی «غیر از این خصلت که یهود و نصاری در آن از ما متقدم هستند که نخست به آن‌ها کتاب داده شد، و به ما بعد داده شد»، «ثُمَّ هَذَا يَوْمُهُمُ الَّذِي فُرِضَ عَلَيْهِمْ» یعنی فرد منتشری که مصداقش در حق ما روز جمعه می‌باشد و در حق آن‌ها روز شنبه و یکشنبه «فَاخْتَلَفُوا فِيهِ فَهَدَانَا اللَّهُ لَهُ» یعنی برای همان روز، همچنان که پیش خدا بود، خلاصه این که این فضیلتی است که خداوند به این امت، اختصاص فرموده است، و اصل آنچه مناسب تشریح بود از یهود و نصاری هم فوت نشد، همه شرایع آسمانی نسبت به قوانین تشریح به خطا نمی‌روند، اگرچه بعضی به فضیلت بیشتری نایل می‌گردند.

در روز جمعه ساعتی هست که در آن دعا مستجاب می‌گردد:

رسول خدا ﷺ شان این ساعت را مهم گرفت، و آن را بالا برده فرمود: «لَا يُوَافِقُهَا مُسْلِمٌ يَسْأَلُ اللَّهَ فِيهَا خَيْرًا إِلَّا أَعْطَاهُ إِيَّاهُ» که «نمی یابد آن را مسلمانی که در آن خیری از خدا بخواهد، مگر این که خداوند به او آن خیر را خواهد داد»، باز در مشخص کردن آن ساعت، روایات مختلف هستند، بعضی گفته که: آن از زمانی است که امام روی منبر بنشیند تا نماز به پایان برسد، زیرا این ساعتی است که درهای آسمان باز می شوند، و مؤمنان در آن به سوی خدا رغبت می کنند، پس برکات آسمان و زمین در آن جمع می گردند.

بعضی گفته که: بعد از نماز عصر است تا غروب آفتاب، زیرا آن وقت نزول قضاست، و در بعضی کتاب های الهی آمده است که در همین ساعت حضرت آدم آفریده شده است، و به نظر بنده همه این ها نزدیکترین پندارند و دقیقاً آن ساعت مشخص نمی کنند.

جمعه واجب مؤکد است:

سپس برای بیان وجوب و تأکیدش نیاز پدید آمد، پس نبی کریم ﷺ فرمود: «لَيَنْتَهَيْنَ أَقْوَامٌ عَنْ وُدِّهِمُ الْجُمُعَاتِ أَوْ لَيَخْتِمَنَّ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ، ثُمَّ لَيَكُونَنَّ مِنَ الْعَافِلِينَ» «ملت ها از رها کردن نماز جمعه پرهیزند، و الا خداوند بر دل هایشان مهر خواهد زد، سپس از غافلان قرار خواهند گرفت». من می گویم: این اشاره بر این است که ترک نماز جمعه در سستی و تهاون را باز می کند، و بدین شکل شیطان متسلط می گردد.

نماز جمعه از چه کسانی ساقط می گردد:

رسول خدا ﷺ فرمود: «تَجِبُ الْجُمُعَةُ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ إِلَّا امْرَأَةً أَوْ صَبِيًّا، أَوْ مَمْلُوكًا» که «نماز جمعه بر هر مسلمان فرض است، به استثنای سه کس: زن، کودک و برده»، و نیز آن حضرت ﷺ فرمود: «الْجُمُعَةُ عَلَى مَنْ سَمِعَ النِّدَاءَ» «نماز جمعه بر کسی فرض است که اذان را می شنود»، من می گویم: این رعایت عدالت بین افراط و تفریط است، و تسهیلی است برای معذورین، و کسانی که رسیدن به نماز جمعه بر آنها سبب زحمت و مشقت می باشد، یا حضور در نماز جمعه در حق آنها باعث فتنه قرار می گیرد، (مانند زنان).

در روز جمعه به کاربردن انواع نظافت مستحب است:

و نیز اشاره‌ای است به استحباب حصول نظافت با غسل نمودن، مسواک زدن، عطر زدن و پوشیدن لباس تمیز، زیرا این‌ها از مکملات طهارت می‌باشند، پس در اثر پدید آمدن خلّة نظافت تنه، متضاعف می‌گردد، و همین است منظور از قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «لَوْلَا أَنْ أَشَقَّ عَلَيَّ أُمَّتِي لَأَمَرْتَهُمْ بِالسَّوَالِكِ» که «اگر احساس زحمت بر امت نمی‌کردم آن‌ها را به مسواک زدن امر می‌کردم»، و نیز لازم است که آنان در یک روز غسل کنند، و بوی خوش بمالند، زیرا این‌ها از محاسن ارتفاقات بشر، می‌باشند، و چون هر روز برایشان این امر میسر نیست، دستور رسید که آن را در روز جمعه انجام دهند، زیرا توقیت، آن‌ها را وادار می‌کند و نماز هم مکمل می‌گردد، چنانکه آن حضرت ﷺ فرمود: «حَقُّ عَلَيَّ كُلِّ مُسْلِمٍ أَنْ يَغْتَسِلَ فِي كُلِّ سَبْعَةِ أَيَّامٍ يَوْمًا يَغْتَسِلُ فِيهِ رَأْسَهُ وَجَسَدَهُ» که «شایسته است بر هر مسلمان که در هر هفته، یک روز غسل بکند و سر و بدن خود را در آن روز بشوید»، و نیز از آنجا که مردم کارگر بودند، وقتی یک جا جمع می‌شدند، بوی نامناسبی شبیه به بوی گوسفند به مشام می‌رسید، پس به آن‌ها دستور داده شد که غسل کنند، تا موجبات تنفر از آن‌ها، زدوده شود، و داعیه اجتماع قرار گیرد، چنانکه ابن عباس رضی الله عنهما و عایشه رضی الله عنها بیان فرموده اند.

در روز جمعه خاموش ماندن و نزدیک شدن به امام مستحب است:

و نیز لازم شد که به خاموش ماندن، نزدیک شدن به امام، ترک لغویات و اول وقت آمدن، امر شوند، تا که به شنیدن موعظه و تدبیر نزدیکتر گردند، و به پیاده آمدن و سوار نشده نیز امر شدند، زیرا این به تذلل به سوی پروردگار و تواضع نزدیکتر است، و نیز این امر از آنجاست که در روز جمعه تنگدست و توانگر همه جمع می‌شوند، پس کسانی که سواری نمی‌یابند خجالت می‌کشند، لذا مستحب شد که این در مسدود گردد.

مستحب است که قبل از خطبه دو رکعت نماز خوانده شود:

و نیز نیاز پدید آمد تا دو رکعت نماز، قبل از خطبه خوانده شود، همچنانکه ما در سنن رواتب قبلاً بیان کردیم، پس وقتی که مقتدی می‌آید و امام در خطبه قرار گرفته است باید دو رکعت نماز مختصر بخواند تا سنت راتبه مراعات و ادب جمعه هم به قدر توان مراعات گردند، و نباید در این مسئله به سر و صدای اهالی شهر فریب خورد، زیرا حدیث صحیح، و واجب الاتباع است.

نهی از تخطی رقاب و تفریق در مسجد:

و نیز لازم شد که از تخطی و تفریق نهی شود، و نیز از بلند کردن کسی و نشستن به جایش آنچنانکه جاهلان می کنند نهی شود، زیرا در این صورت فساد ذات البین که تخم کینه است پدید می آید.

ثواب نماز جمعه:

سپس رسول خدا ﷺ ثواب کسی را که نماز جمعه را با آداب کامل ادا کرده باشد بیان نمود که گناه‌های او از این جمعه تا جمعه دیگر، آمرزیده خواهند شد، زیرا این مقدار مناسبی است برای وارد شدن در بحر نور و دعای مؤمنان و برکت همنشینی با آنان و برکت موعظه و ذکر و غیره.

مستحب است که اول وقت زود به مسجد رفت:

رسول خدا ﷺ درجات اول رفتن، و ثوابی را که بر آن مرتب می گردد، به ضرب المثلی بدنه، بقره، کبش و مرغ خانگی بیان فرمود، اینها اوقات بسیار کمی هستند از زمان و جوب جمعه تا هنگام برگزار کردن خطبه. باید دانست که هر نمازی که مردم از دور و نزدیک برای برگزاری آن جمع گردند، دو رکعت باید باشد تا بر مردم سنگین قرار نگیرد، زیرا در میان آنان ضعیف، بیمار و نیازمند وجود خواهد داشت.

جهر خواندن قراءت در نماز جمعه:

قراءت در نماز جمعه را باید به جهر خواند، تا بهتر بتوانند در آن بیندیشند، و نیز در این بالاگرفتن شأن قرآن است، و در آن باید خطبه ایراد شود تا که برای جاهلان تعلیم و برای فراموش کاران یادآوری بشود.

دو خطبه در جمعه:

رسول خدا ﷺ در جمعه دو خطبه سنت قرار داد که بین آنها نشستن باشد، تا هدف با استراحت نمودن خطیب، بدست بیاید، و نیز موجب نشاط خطیب و مردم قرار گیرد.

سنت خطبه این است که در آن، حمد خداوند و درود بر رسول خدا ﷺ و تشهد انجام گیرد، سپس کلمه فصل (اما بعد) گفته شود، و آنگاه به پند و نصیحت پرداخته و به تقوی امر کند، و از عذاب خداوند چه در دنیا و چه در عقبی بترساند، و چیزی از قرآن بخواند، و در حق مسلمانان دعای خیر کند.

و سبب آن، این است که همراه با موعظه ارزش ذکر الله، ذکر الرسول و قرآن بیان گردد، زیرا خطبه از شعایر دین است و نباید از این امور خالی باشد، همچنانکه اذان از اینها خالی نیست.

و در حدیث آمده است: «كُلُّ خُطْبَةٍ لَيْسَ فِيهَا تَشَهُدٌ فَهِيَ كَالْيَدِ الْجَذْمَاءِ» یعنی «هر خطبه‌ای که خالی از تشهد باشد، مانند دست بریده است»، امت این را از نظر معنی، نه لفظ دریافته است که در هر جمعه اجتماع و نوعی از تمدن شرط است.

جمعه در شهرها واجب است:

رسول خدا ﷺ، خلفای او و ائمه مجتهدین در شهرها جمعه اقامه می‌کردند، و بادیه‌نشینان را تحت مؤاخذه قرار نمی‌دادند، بلکه در عهد آنان جمعه در بادیه اقامه نمی‌شد، پس بدین شکل قرن به قرن دریافتند که جماعت و تمدن^(۱) برای جمعه شرط است.

من می‌گویم که: این از آنجاست که چون حقیقت جمعه عبارت از اشاعت دین در شهر است، لذا واجب است به تمدن و جماعت نظر انداخت.

صحیح‌تر در نزد من این است که اقل آنچه به آن قریه گفته می‌شود کافی است، زیرا به طرق مختلف که سبب تقویت یکدیگر قرار می‌گیرند مروی است: «خَمْسَةٌ لَا جُمُعَةَ عَلَيْهِمْ» که بر پنج گروه جمعه واجب نیست، از آنجمله یکی اهل بدو است، رسول خدا ﷺ فرموده است: «الْجُمُعَةُ عَلَى الْخَمْسِينَ رَجُلًا» که جمعه بر پنجاه مردم واجب است، من می‌گویم که: از پنجاه مرد قریه تشکیل می‌گردد، و نیز فرمود: «الْجُمُعَةُ وَاجِبَةٌ عَلَى كُلِّ قَرْيَةٍ» و این عدد پنجاه کمترین آن چیزی است که بر آن، جماعت اطلاق می‌گردد، چنانکه حدیث انفضاض بر آن دلالت دارد، زیرا آنان بعد از متفرق شدن به ظاهر برنگشتند، والله أعلم.

پس وقتی که این حاصل گردید جمعه واجب می‌گردد، و هرکسی از آن تخلف نماید گناهکار می‌شود، عدد چهل نفر شرط نیست، و نیز اقامه جمعه وابسته به امام است، چنانکه حضرت علی کرم الله وجهه می‌فرماید: «أَرْبَعٌ إِلَى الْإِمَامِ» که اختیار چهار چیز به امام است، البته حضور خود امام شرط نیست، والله أعلم.

عیدین

اسلام عیدهای زمان جاهلیت را تبدیل نمود:

(1) - تمدن: شهرنشینی، روستائینشی، ده‌نشینی.

اصل در این دو عید، این است که هر قوم و ملتی روزی دارند که در آن خود را آرایش می‌دهند، و با زینت و آرایش از شهرها بیرون می‌آیند، و این چنان خصلت و عادتی است که هیچ یکی از طوایف عرب و عجم از آن منفک نیستند، زمانی که رسول خدا ﷺ در مدینه تشریف‌فرما شد، دید که اهالی آن، دو روز دارند که در آن‌ها به لهو و لعب می‌پردازند، آن حضرت ﷺ فرمود: «مَا هَذَانِ الْيَوْمَانِ؟ قَالُوا: كُنَّا نَلْعَبُ فِيهِمَا فِي الْجَاهِلِيَّةِ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: إِنَّ اللَّهَ قَدْ أَبْدَلَكُمْ بِهِمَا خَيْرًا مِنْهُمَا يَوْمَ الْأَضْحَى وَيَوْمَ الْفِطْرِ» که «این‌ها چگونه روزهایی هستند؟ گفتند: در زمان جاهلیت در این روزها باهم بازی می‌کردیم، آن حضرت ﷺ فرمود: خداوند به عوض آن‌ها بهترین روزهایی را به شما، عنایت فرموده است که روز عید قربان و عید فطر می‌باشند».

بعضی گفته است که: آن دو روز زمان جاهلیت، نوروز و مهرگان بودند، و تبدیلی آن‌ها فقط به این خاطر بود که هیچ عیدی بین مردم نبوده، مگر این که سببش بالابردن شعایر دینی بوده است، یا موافقت به امام مذهبی یا شبیه آن، پس رسول خدا ﷺ احساس خطر کرد که اگر به عادت قبلی خودشان آزاد گذاشته شوند، پس شعایر جاهلیت ارزش پیدا می‌کند، یا روش گذشتگان‌شان، ترویج می‌یابد، پس آن دو روز را به دو روز دیگر تبدیل نمود که در این دو روز شعایر آیین حنیفیت بالا رفت، و همراه با تجمل و آرایش، ذکر الله نیز وجود داشت، و درهای از طاعت هم بود تا اجتماع مسلمانان تنها برای لهو و لعب نباشد، و هیچ اجتماعی از آنان خالی از اعلاهی کلمه الله نباشد.

نخستین عید در اسلام:

روز عید فطر، افطار از روزه و ادای یک نوع زکات است، پس در آن دو شادی وجود دارد: نخست شادی طبیعی و آن این که از روزه که سبب زحمت و مشقت بود، فراغت یافتند و فقراء صدقات حاصل کردند، دوم شادی عقلی از نظر انعام خداوندی که آن‌ها را موفق نمود که وظیفه فرضی خود را ادا نمودند، و به خاطر این شاد گشتند که خداوند زن و بچه‌ها را در سال دیگر زنده نگهداشت.

عید دوم در اسلام:

روزی است که حضرت ابراهیم عليه السلام پسر خود حضرت اسماعیل عليه السلام را ذبح نمود و خداوند آن‌ها را مورد انعام قرار داد که ذبح عظیمی فدیة شد، زیرا در این روز یادگاری از وضع ائمه آیین حنیفی است، و نیز درس عبرتی است که چگونه مال و جان خود را در راه خدا قربان کردند، چه نیروی صبر و استقامتی داشتند، و نیز در این شباهتی به حجاج

است تا شان آن‌ها بالا برود، و به آن وضع که آن‌ها قرار گرفته اند مردم تشویق گردند. بنابراین، تکبیر گفتن مسنون گشت، چنانکه خداوند فرمود: ﴿وَلْتُكَبِّرُوا لِلَّهِ عَلَىٰ مَا هَدَانَا﴾^(۱)، یعنی عظمت و کبریایی خدا را بیان کنید تا قدردانی از آن نعمتی باشد که خداوند شما را به روزه گرفتن موفق گردانید.

از سنت‌های عید:

بنابراین، قربانی و به جهر گفتن تکبیر در روزهای منی، مسنون گردید، مستحب است برای کسی که می‌خواهد قربانی بکشد که سر خود را نتراشد، و نماز و خطبه مسنون گردیدند، تا هیچ اجتماعی از ایشان از ذکر الله خالی نباشد، و نیز اهتمام‌ورزی به شعایر دین است.

خروج در روز عید مستحب است:

شارع همراه با این، هدف دیگری را از اهداف شرع، منضم فرمود، آن این که هر آیینی باید یک روزی داشته باشد، تا اهل آن در آن روز، جهت اظهار شوکت و کثرت خویش، جمع گردند. بنابراین، مستحب است که همه مردم حتی زنان، کودکان، پرده‌نشینان و زنان حیض بیرون آیند، البته زنان حیض از نمازگاه عید فاصله گیرند، و در دعای مسلمانان شرکت نمایند. بنابراین، رسول خدا ﷺ به یک راه می‌رفت و از دیگری برمی‌گشت، تا اهل هردو راه بر شوکت مسلمانان، مطلع گردند.

چون اصل عید زینت و آرایش بود، مستحب است که لباس خوب بپوشند و دف بزنند و راه رفت و آمد به عیدگاه را دو قرار بدهند.

نماز عیدین و خطبه آن‌ها:

سنت نماز عیدین، این است که نخست بدون اذان و اقامه نماز خوانده شود و قراءت به جهر باشد، و در هنگام تخفیف سوره ﴿سَبِّحْ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَىٰ﴾ و ﴿هَلْ أَتَاكَ﴾ و در وقت اتمام سوره ﴿ق﴾ و قمر ﴿اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ﴾ را بخوانند، در رکعت اول هفت تکبیر پیش از قراءت و در رکعت دوم پنج تکبیر بعد از قراءت گفته می‌شود، عمل اهل

(1) - سوره بقره، آیه 185.

کوفه چهار تکبیر قبل از قرائت در رکعت اول و چهار تکبیر بعد از قرائت در رکعت دوم می‌باشد، مانند تکبیر جنازه، این هردو روش، سنت هستند، ولی عمل اهل حرمین راجح است. پس از نماز خطبه را خوانده به تقوی دستور دهد و موعظه بگوید و تذکر بدهد.

طعام در روز عید:

در روز عید فطر خصوصیتی هست که نباید بدون از خوردن چند دانه خرما برای نماز برود، و آن‌ها را باید مفرد بخورد، و صدقة الفطر را باید قبل از نماز ادا کند، تا فقرا در چنین روزی مستغنی شده با خاطری آسوده برای نماز عید حاضر گردند، و نیز مخالفت به عادت روزه، در هنگام توجه به منقضی شدن ماه صیام، تحقق یابد.

قربانی در روز عید:

و در عید قربان این ویژگی وجود دارد که تا برگشت از نماز چیزی نخورد، پس از قربانی چیزی بخورد که این خود اعتنای به قربانی و ترغیبی در آن و تبرک جستن به آن می‌باشد، و تا نماز را نخوانده اند نباید قربانی‌ها را ذبح و نحر نمایند، زیرا ذبح از جهت مشابهت به حجاج، قربتی می‌باشد و آن با اجتماع برای نماز به دست می‌آید. قربانی از بز باید یک سال و از بره شش ماه کامل داشته باشد و آن در هر اهل خانه‌ای باید ذبح گردد، و این را هم بر هدی^(۱)، مقایسه نموده اند، پس گاو را از هفت نفر قرار داده شتر را هم به جای آن از هفت نفر گفته اند.

چون قربانی یک نوع بذل مال برای خداست، چنانکه خود خداوند می‌فرماید: ﴿لَنْ يَنَالَ اللَّهُ لُحُومَهَا وَلَا دِمَائُهَا

وَلَكِنْ يَنَالُهُ التَّقْوَىٰ مِنْكُمْ﴾^(۲). یعنی «گوشت و خون قربانی به خدا نمی‌رسد، بلکه تقوی شما به خدا می‌رسد».

لذا نامگذاری آن به قربانی، و برگزیدن عمده، مستحب قرار گرفت، تا دلالت کند که رغبت در راه خدا صادق است. بنابراین، از قربانی چهارنوع حیوان خودداری گردید، کوری که کوریش مشخص باشد، بیماری که بیماریش واضح باشد، لاغری که در استخوان‌ها مغز نداشته باشد، لنگی که لنگی آن ظاهر باشد، و نهی شده از قربانی کردن شکسته شاخ و بریده گوش، و سنت است که باید با چشم و گوش به دقت بررسی نمود، و نباید حیوانی را قربانی کرد

(1) - جهت جانب سوی کار.

(2) - سوره حج، آیه 37.

که پاره‌ای از گوشش از جلو و یا از عقب بریده شده باشد، و همچنین آن که سر گوشش یا از وسط آن مقداری قطع شده باشد، سنت است که قوچ شاخ‌دار که دور و بر چشم و بینی و سم‌هایش سیاهی باشد را قربانی کرد، زیرا این کمال جوانی بز هست.

از اذکار هنگام قربانی کردن:

از اذکار قربانی است: ﴿إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلذِّیْ فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^(۱)، «من پاکدینانه روی [دل] خویش را به سوی کسی می‌نهم که آسمانها و زمین را آفریده است» «اللهم منك وإلیک و لك من الله، والله أكبر».

جنازه

باید دانست که احوال‌پرسی از بیمار، تمسک‌جستن او به تعویذهای مبارک، با نرمی برخورد با شخص محتضر، تکفین و تدفین مرده، نیکی کردن به او، گریه بر او، تعزیه بازماندگان و زیارت قبرها، چنان‌اموری هستند که در میان طوایف عرب متداول بودند، و ملت‌های عجم نیز بر آنها و امثال آنها عمل و در آمد داشتند، و این‌ها چنان‌عاداتی هستند که اهل مزاج سالم از آن دوری ندارند، و نباید کنار گذاشته شوند، پس وقتی که رسول خدا ﷺ مبعوث گردید، در عادات آنها نگرست و آنها را اصلاح نمود و عادات فاسد را اصلاح نمود.

احوال‌پرسی از بیمار:

مصلحت ملاحظه شده به اعتبار دنیا یا آخرت، یا به خود مبتلی به بر می‌گردد، و یا به یکی از خانواده او، از این دو جهت، یا به آیین و مذهب، بیمار در زندگی دنیوی خویش نیاز دارد که کسی سنگینی مرض را از او سبک کند که او را تسلی بدهد، و با نرمش با او برخورد کند، و به این نیاز دارد که مردم در آنچه عاجز است به او کمک کنند، و این نمی‌تواند بدون این که احوال‌پرسی از بیمار سنت لازمی در میان خویشاوندان و اهالی شهر قرار داده شود، متحقق گردد، و به اعتبار آخرت نیاز به صبر دارد، و این که تحمل سختی‌ها را برای او مانند دواي تلخ که طبیعت از آن نفرت دارد ولی امید به نفعش دارد، متمثل قرار دهد، تا که این سبب غوطه‌خوردنش در زندگی دنیا، و دوری از پروردگارش

(1) - سورة انعام، آیه 79.

نباشد، بلکه این تأییدی در فروریختن گناه‌هایش همراه با تحلیل اجزای روح قرار گیرد، و این به دست نمی‌آید، مگر وقتی که او به فواید صبر و منافع این درد و آلام، متنبه کرده شود.

وادار نمودن محتضر بر ذکر الله:

شخص محتضر در آخرین روز دنیا و نخستین روز آخرت قرار دارد، پس واجب است که او به ذکر خدا و توجه به سوی او وادار گردد، تا که روح او تحت پوشش ایمان قرار گرفته از او جدا شود، و در آخرت از ثمرات آن برخوردار گردد.

انسان در هنگام سلامتی مزاج خود، همانگونه که بر حب مال و اهل آفریده شده است، همچنین بر این نیز آفریده شده که مردم او را در زندگی دنیا و بعد از مرگ، به خوبی یاد کنند، و نیز دوست دارد که چیزهای شرم‌آور از او ظاهر نگردند، تا جایی که عاقل‌ترین شخص از هر گروه و طایفه می‌خواهد در بنای ساختمان شامخ مال صرف کند تا که از او به صورت یادگار بماند، و در پرتگاه هلاکت‌ها خود را می‌اندازد تا که پس از او گفته شود که او شخص جری و دلاوری است، و توصیه می‌کند که ارتفاع قبرش بسیار باشد، تا مردم بگویند که: او در حیات و بعد از موت شانس و بهره خوبی داشت، تا جایی که حکما آن‌ها را گفته اند، هر کس که نام نیکش در دنیا به جا مانده است او نمرده است⁽¹⁾، چون این امری است که موت و حیات‌شان، به آن وابسته است، پس تصدیق پندار آن‌ها، و ایفاء وعده آن‌ها، یک گونه احسان کردن به آن‌ها بعد از مرگ است.

دعا برای مرده و صدقه دادن به خاطر او:

و نیز چون روح از بدن جدا می‌شود حساس و به حس مشترک و غیره مدرک می‌ماند، و بر همان علوم و ظنون که در حیات بود، بر آن‌ها باقی می‌ماند، و روی آن‌ها از بالا علومی مترشح می‌گردد که به وسیله آن‌ها در عذاب یا تنعم

(1) - چنانکه سعدی می‌گوید:

قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت
 نوشیروان نمرد که نام نکو گذاشت
 سعیدیا نمرد نکونام نمرد هرگز
 مرده آنست که نامش به نکوئی نبرند

قرار می‌گیرد، و همت مردان صالح ترقی نموده به حظیره القدس می‌رسند، پس وقتی که با الحاح برای مرده‌ای دعا کنند، یا به تصدق نمودن مال بزرگی به خاطر او زحمت بکشند؛ پس با تدبیر خداوند این برای میت مفید واقع می‌شود، و به آن فیضی برخورد می‌کند که از حظیره القدس بر او نازل می‌گردد، پس به رفاه حالش کمک می‌کند.

تعزیت اهل میت و همکاری با آنها:

گاهی برای بازماندگان میت حزن شدیدی لاحق می‌گردد، لذا مصلحت برای آنان از نظر دنیا این است که تعزیت داده شوند، تا بدین وسیله حزن و اندوه آنان، سبک گردد، و مصلحت دیگر این که بر تدفین میت با آنان همکاری بشود، و جهت تعزیت آنها در یک شبانه روز آماده‌گیری شود، و از نظر آخرت به اجر جزیلی ترغیب گردند تا که این سدّی باشد در برابر فرو نشانیدن ناراحتی و دلتنگی و پریشانی، و فتحی برای در توجه به سوی خدا باشد، و این که از نوحه و چاک دادن گریبان و تمام آنچه در تأسف و غمگینی یاد می‌شوند و حزن و پریشانی به آنها مضاعف می‌گردند نهی گردند، زیرا آنان به منزله بیماری هستند که نیاز به مداوا داشته باشد نه این که در ازدیاد مرضش کمک گردد. اهل جاهلیت اموری را احداث کرده بودند که منجر به شرک با خدا بودند، پس صلاح آیین این است که این در، مسدود گردد، وقتی که شما به این پی بردید زمان فرا رسیده است که ما به شرح احادیثی پردازیم که در این باب وارد شده‌اند.

احادیثی که در باره مؤمن مصیبت زده وارد شده‌اند:

رسول خدا ﷺ فرمود: «مَا مِنْ مُسْلِمٍ يُصِيبُهُ أَذًى مِنْ مَرَضٍ، فَمَا سِوَاهُ إِلَّا حَطَّ اللَّهُ بِهِ سَيِّئَاتِهِ كَمَا تَحُطُّ الشَّجَرَةُ وَرَقَهَا».

«هر مسلمانی که به مصیبتی، مانند مرض و غیره او گرفتار آید، خداوند گناهانش را می‌ریزد همانگونه که برگ درختان، می‌ریزند»

می‌گوییم: معانی را که موجب تکفیر خطایا هستند ذکر کردیم، از آنجمله است شکستن حجاب نفس، و تحلیل یافتن روح حیوانی که حامل ملکات بد می‌باشند، و این که صاحب این معانی، از اطمینان به حیات دنیا به گونه‌ای اعراض می‌نماید.

رسول خدا ﷺ فرمود: «مَثَلُ الْمُؤْمِنِ كَمَثَلِ الْخَامَةِ، وَمَثَلُ الْمُنَافِقِ كَمَثَلِ الْأَرْزَةِ» که «مثال مؤمن مانند نخستین برگ زرع و مثال منافق مانند درخت کاج است»، من می گویم که: فلسفه آن، این است که نفس انسانی دارای دو نیرو است، نیروی بهیمی، نیروی ملکی، و بدون شک از خواص انسانی است که هرگاه نیروی بهیمیت پنهان شده نیروی ملکی بروز کند، انسان در شمار ملایکه قرار می گیرد، ولی اگر برعکس نیروی ملکی پنهان شده نیروی حیوانی بروز کند انسان در ردیف حیوانها قرار می گیرد، انسان به هنگام خروج از تیزی بهیمیت به سوی سلطیه ملکیت احوالی دارد، و این دو نیرو، در این احوال باهم برخوردی دارند که گاهی یکی از دیگری برتری پیدا می کند، و اینها موارد مجازات دنیوی می باشند، و ما لمیت مجازات را قبلاً بیان کردیم به آن مراجعه شود.

رسول خدا ﷺ فرمود: «إِذَا مَرَضَ الْعَبْدُ أَوْ سَافَرَ كَتَبَ لَهُ بِمِثْلِ مَا كَانَ يَعْمَلُ مَقِيمًا صَحِيحًا» که «هرگاه بنده بیمار یا مسافر باشد برای او مانند عملکرد صحت و اقامتش نوشته می شود». من می گویم: هرگاه انسان بر انجام کاری همت کامل داشته باشد، و مانع خارجی او را از آن باز ندارد، پس او وظیفه قلب را به جا آورده است، و جز این نیست که محل تقوی قلب است، و اعمال، توضیح و تأکیدی برای آن هستند که به هنگام توان به آن تمسک جسته می شود، و در صورت عاجزی مهلت می رسد.

مصیبت، کفاره گناهان است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «الشُّهَدَاءُ خَمْسَةٌ، أَوْ سَبْعَةٌ» الحدیث، که «شهیدان پنج یا هفت تا می باشند»، من می گویم: آن مصیبت سنگینی که به اختیار بنده نباشد، مانند شهادت در تکفیر سیئات اثر می کند، و مصیبت زده را مرحوم قرار می دهد.

رسول خدا ﷺ فرمود: «إِنَّ الْمُسْلِمَ إِذَا عَادَ أَخَاهُ الْمُسْلِمَ لَمْ يَزَلْ فِي مَخْرَفَةِ الْجَنَّةِ حَتَّى يَرْجِعَ» که «مسلمان وقتی از برادر مسلمانش عیادت کند در چیدن میوه های جنت است تا زمانی که برمی گردد». من می گویم: برقرار کردن الفت و دوستی اهالی یک شهری با همدیگر، بدون معاونت و همکاری نیازمندان، امکان پذیر نیست، و خداوند آنچه موجب اصلاح مدینه باشد را دوست می دارد، و عیادت برای برقراری دوستی بهترین سببی می باشد.

خداوند در روز قیامت می گوید: «يَا ابْنَ آدَمَ مَرِّضْتُ فَلَمْ تَعُدْنِي» الخ، که «ای فرزند آدم من بیمار بودم از من عیادت نکردی»، من می گویم: مثال این تجلی به نسبت روح اعظم که در آیه 4 سوره معارج آمده است: ﴿الْمَلَأْتِكُمْ وَالرُّوحُ﴾.

مانند صورت ظاهری است که در خواب انسان، نسبت به آن انسان نمایان گردد، پس همانطوری که اعتقاد انسان در باره پروردگارش یا حکم و رضای او در حق این شخص، در خواب به نام پروردگارش متمثل می گردد. و بنابراین، شایسته مؤمن کامل این است که او را در بهترین صورتی ببیند، چنانکه رسول خدا ﷺ او را دید، و تعبیر خواب کسی که خدا را دید که به من به در خانه ام سیلی زد، این است که او در حق خدا در همین خانه کوتاهی کرده است، پس همچنین حق خدا و حکم او، رضا و تدبیر او یا قیومیت او، برای افراد انسان متمثل می گردند، و نیز این که خدا مبدأ تحقق این امور است، منتهای اعتقاد افراد انسان در باره پروردگارش به شرط صحت مزاج و استقامت نفوس، موافق به آنچه صورت نوعی در افراد انسان در معاد خواهد داد، متمثل می گردند، و آن هم به صورت های گوناگون، چنانکه نبی اکرم ﷺ بیان فرموده است: و این تجلی برای روح اعظم که جامع افراد انسان و ملتقای کثرت و منتهای ترقی آنها در دنیا و آخرت است، پیش می آید، هدفم از این، آنست که در آنجا خداوند، شان کلی به اعتبار قیومیتش برای آن و حکمش در آن دارد، و این همان است که مردم او را در معاد همیشه عیناً به قلوب خود می بینند، و گاهی که به صورت مناسبی متمثل گردد او را به چشم های خود هم می بینند.

خلاصه: بنابراین، این تجلی، کاشف حکم خدا، و حق او، در افراد انسان است، از آنجایی که صورت نوعی به آنها داده است، مانند برقرار کردن دوستی با هم دیگر، و دریافت کردن کمال انسانی که مختص به نوع اوست، و بر گزار نمودن مصلحت پسندیده در میان آنها، پس واجب است که آنچه برای قوم و ملتی باشد، به خود آنان، بنابراین علاقه منسوب گردد.

رقیه^(۱) بیمار:

رسول خدا ﷺ به رقیه تام و کاملی که مشتمل بر ذکر الله و استعانت از او باشد، دستور داده است، هدف آن حضرت ﷺ این بود که رحمت الهی آنها را زیر پوشش خود قرار دهد، و بدین ترتیب بلاها را از آنان دفع نماید، و این که آنها

(1) - تعویذ، دعا، افسون، آنچه که برای حصول امری یا جهت حفظ و نگاهداری خود به کار ببرند.

را از آنچه در زمان جاهلیت از طواغیت کمک می گرفتند، باز بدارد، و در عوض به آن‌ها چیز بهتری عنایت بفرماید، مانند این که راقی دست راست خود را بر بیمار بمالد و بگوید: «أَذْهَبِ الْبَأْسَ رَبَّ النَّاسِ، وَاشْفِ أَنْتَ الشَّافِي لَا شِفَاءَ إِلَّا شِفَاؤُكَ شِفَاءً لَا يُغَادِرُ سَقَمًا». «ای پروردگار مردم! بیماری اش را برطرف ساز و چنان شفایی عنایت کن که هیچگونه بیماری ای باقی نماند. چرا که تو شفا دهنده هستی و هیچ شفایی، بجز شفای تو وجود ندارد»

و بگوید: «بِسْمِ اللَّهِ أَرْقِيكَ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ يُؤْذِيكَ مِنْ شَرِّ كُلِّ نَفْسٍ أَوْ عَيْنٍ حَاسِدٍ، اللَّهُ يَشْفِيكَ بِسْمِ اللَّهِ أَرْقِيكَ» «به نام الله از هر چیزی که تو را اذیت رساند افسون می کنم، از شر هر نفس یا چشم حسد کننده، الله شفایت دهد، به نام الله تو را افسون می کنم».

و بگوید: «أُعِيدُكَ بِكَلِمَاتِ اللَّهِ التَّامَّةِ مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ وَهَامَّةٍ، وَمِنْ كُلِّ عَيْنٍ لَامَّةٍ». من تو را به وسیله‌ی کلمات کامل الله از بدی هر شیطان و جانور زهردار و زخم چشم به حفظ خدا می سپارم»

و بگوید: هفت بار: «أَسْأَلُ اللَّهَ الْعَظِيمَ رَبَّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ أَنْ يَشْفِيكَ». «از خداوند عظیم، پروردگار عرش بزرگ، می خواهم که تو را شفا دهد»

و از آنجمله است: دم کردن به معوذات و مالیدن، و این که دست خود را بر جایی بگذارد که درد دارد و بگوید: «بِسْمِ اللَّهِ ثَلَاثًا، وَقُلْ سَبْعَ مَرَّاتٍ: أَعُوذُ بِعِزَّةِ اللَّهِ وَقُدْرَتِهِ مِنْ شَرِّ مَا أَجِدُ وَأُحَاذِرُ». «من به خدا و قدرتش پناه می برم از شر آنچه به آن دچار می شوم و از آن بیم دارم و می ترسم»

قوله: «بِسْمِ اللَّهِ الْكَبِيرِ أَعُوذُ بِاللَّهِ الْعَظِيمِ مِنْ شَرِّ كُلِّ عِرْقٍ نَعَّارٍ، وَمِنْ شَرِّ حَرِّ النَّارِ».

قوله: «رَبَّنَا اللَّهُ الَّذِي فِي السَّمَاءِ، تَقَدَّسَ اسْمُكَ، أَمْرُكَ فِي السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ، كَمَا رَحِمْتَكِ فِي السَّمَاءِ، فَاجْعَلْ رَحِمَتَكَ فِي الْأَرْضِ وَاعْفِرْ لَنَا حُوبَنَا وَخَطَايَانَا، أَنْتَ رَبُّ الطَّيِّبِينَ، أَنْزِلْ رَحْمَةً مِنْ رَحِمَتِكَ وَشِفَاءً مِنْ شِفَائِكَ عَلَى هَذَا الْوَجْعِ».

عدم آرزوی مرگ:

قوله ﷺ: «لَا يَتَمَنَّيَنَّ أَحَدُكُمْ الْمَوْتَ» الحديث، «هیچیکی از شما نباید مرگ را آرزو کند»، می گویم که از آداب انسانی به بارگاه خداوند، این است که نباید جسارت نموده و از او سلب نعمتی را تقاضا نماید، زندگی نعمت بسیار بزرگی است، زیرا آن وسیله‌ای است برای کسب احسان، زیرا وقتی او بمیرد بیشتر اعمال او قطع می گردند، و ترقی به

جز ترقی طبیعی نخواهد داشت، و نیز آرزوی مرگ یک گونه جسارت و پریشانی است که از بدترین اخلاق به حساب می‌آید.

محبت ملاقات با خدا:

قوله ﷺ: «مَنْ أَحَبَّ لِقَاءَ اللَّهِ أَحَبَّ اللَّهُ لِقَاءَهُ، وَمَنْ كَرِهَ لِقَاءَ اللَّهِ كَرِهَ اللَّهُ لِقَاءَهُ»، «هر کس، ملاقات خدا را دوست داشته باشد، خداوند هم ملاقات او را دوست دارد. و هر کس که ملاقات خدا را دوست نداشته باشد، خداوند هم ملاقات او را دوست ندارد» می‌گوییم: معنی «لقاء الله» این است که از ایمان بالغیب به سوی ایمان عینی و حضوری، منتقل شود، و آن این که پرده‌های کلفت و غلیظ حیوانی پاره شده نور ملکیت ظاهر گردد، پس از حظیره^(۱) القدس یقین بر او ترشح نماید، پس آنچه به زبان مترجمان وعده شده است را عیناً ملاحظه نماید و بشنود.

آن بنده مؤمن که در برطرف کردن بهیمیت و تقویت نمودن ملکیت، همیشه کوشا باشد، به سوی این حالت چنان اشتیاقی خواهد داشت که هر عنصری برای حیزش، و هر حساسی به آنچه لذت حس دارد، می‌دارد، اگرچه به اعتبار نظام جسد دردمند گردد، و از موت و اسباب آن تنفر داشته باشد.

بنده گناهکار که همیشه در پرورش و فربه کردن بهیمیت کوشا بوده است، به سوی حیات دنیا مشتاق و مایل می‌گردد، حب لقاء الله و کراهیت آن به صورت مشاکله وارد شده اند، و مراد از آن، آماده کردن آنچه به نفعش یا به ضررش تمام می‌شود و در انتظار آن قرار گیرد.

و چون بر حضرت عایشه رضی الله عنها یکی با دیگر ملتبس قرار گرفتند، رسول خدا صلی الله علیه و آله با ذکر صریح‌ترین حالات حب که از بالا مترشح می‌گردد و به آن دیگر ملتبس نمی‌شود، خبردار، و آنست حالت ظهور ملایکه.

حسن ظن با خدا:

قوله ﷺ: «وَلَا يَمُوتَنَّ أَحَدُكُمْ إِلَّا وَهُوَ يُحْسِنُ الظَّنَّ بِاللَّهِ» باید دانست که هیچ عمل صالحی برای انسان پس از آن که ادنی‌ترین راه استقامت نفس و دفع کجی را به دست بیاورد که فرایض را به جا آورده از کبایر اجتناب ورزد، مفیدتر از این نیست که از خداوند به نزول رحمت و خیر، امیدوار باشد، و خوف، شمشیری است که به وسیله آن، با دشمنان خدا از قبیل حجاب‌های غلیظ شهوانی، درندگی و وساوس شیطان، جنگید، و همچنانکه مردی که به جنگ مهارت

(1) - بهشت جمع حظائر.

نداشته باشد گاهی با شمشیرش حمله می کند، اما به خودش ضربه می زند، همچنین آن کس که در تهذیب نفس مهارتی نداشته باشد گاه وقتی خوف را در غیر محل بکار می برد، پس تمام اعمال خوب خود را به عجب، ریا و بقیه آفات متهم می نماید تا جایی که برای آن ها هیچ اجری را پیش خداوند به حساب نمی آورد، و تمام گناه های صغیره و لغزشات خود را صد درصد می بیند که بر او به وقوع پیوسته اند، پس وقتی که بمیرد تمام بدی هایش به فکر او مجسم شده دارند او را گاز می گیرند، پس این سبب می شود تا نیروی مثالی در این مثال خیالی بر او فایض گردد، و بدین گونه در یک نوع عذابی گرفتار آید، و از نیکی هایش در اثر این شکوک و پندارها استفاده معتد به نبرد، همین است منظور از قول رسول خدا ﷺ که از خداوند نقل فرموده است که «أَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِي بِي»، «من بنا به گمان بنده خود به نسبت می باشم» و چون انسان به هنگام بیماری و ضعیفی خویش بسا اوقات فرصت پیدا نمی کند تا شمشیر خوف را در محلش به کار برد، یا در اشتباه قرار می گیرد، سنت در حق او آنست که امیدش بیش از خوف و هراسش باشد.

مرگ را باید زیاد یاد کرد:

رسول خدا ﷺ فرمود: «أَكْثِرُوا ذِكْرَ هَازِمِ اللَّذَاتِ» من می گویم که در شکستن پرده های نفس و بازداشتن طبیعت از فرورفتن در لذت زندگی دنیا، چیزی مفیدتر از یادآوری موت، نیست؛ زیرا مرگ صورت جدایی از دنیا و هیأت لقاء الله را در جلوی چشم مردم مجسم می کند، و این مجسم شدن، اثر عجیبی دارد، برخی از آن را ما قبلاً ذکر کردیم به آن باید مراجعه نمود.

خواندن شهادتین به هنگام احتضار:

رسول خدا ﷺ فرمود: «مَنْ كَانَ آخِرُ كَلَامِهِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ دَخَلَ الْجَنَّةَ» «هر کسی که آخرین کلامش «لا إله إلا الله» باشد داخل جنت خواهد شد». من می گویم: این از آنجاست که مؤاخذه خویش به هنگامی که ذکر الله او را احاطه کرده است، دلیل درستی ایمان اوست، و نیز دال بر این است که بشاشت ایمان در قلبش جای گرفته است، پس یاد کردن او از کلمه طیبه، ظن غالب این است که نفس او به رنگ احسان رنگ شده است، پس کسی که در چنین وضعی بمیرد جنت برای او واجب خواهد شد.

مناسب است که به محتضر شهادتین تلقین گردند:

رسول خدا ﷺ فرمود: «لَقِّنُوا مَوْتَاكُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» و فرمود: «أَقْرَأُوا عَلَي مَوْتَاكُمْ (یس)». من می گویم: این نهایت احسان به محتضر است از نظر اصلاح معادش، و «لا إله إلا الله» از آن جهت اختصاص یافت که افضل الذکر و مشتمل بر توحید و نفی شرک است، و بالاترین ذکر اسلامی است، و (یس) از آن جهت اختصاص یافت که قلب قرآن است، و در این مورد در صفحات بعدی در مورد آن بحث خواهیم کرد و این مقدار برای پند کافی است.

مسلمان به هنگام وقوع مصیبت چه بگوید:

رسول خدا ﷺ فرمود: «مَا مِنْ مُسْلِمٍ تُصِيبُهُ مُصِيبَةٌ فَيَقُولُ مَا أَمَرَهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ». «اللَّهُمَّ أَجْرُنِي فِي مُصِيبَتِي وَأَخْلِفْ لِي خَيْرًا مِنْهَا، إِلَّا أَخْلَفَ اللَّهُ لَهُ خَيْرًا مِنْهَا» یعنی «هرگاه به مسلمانی مصیبتی برسد، و موافق به دستور خدا بگوید: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» که ما از آن خدا هستیم و به سوی او برمی گردیم»، (باز بگوید): خدایا در این مصیبتیم به من اجر بده و بهتر از آن را برایم عنایت کن، خداوند بهتر از آن را برای او عنایت خواهد کرد»، من می گویم: این از آنجاست که مصیبت زده، وقتی پاداشتی را که پیش خداوند هست، به یاد می آورد، و این را در نظر می گیرد که خداوند به عنایت کردن بهتر قادر است، غم و اندوهش سبک می گردد.

گفتن چه چیزی به وقت رسیدن بر میت سنت است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «إِذَا حَضَرْتُمُ الْمَيِّتَ، فَقُولُوا خَيْرًا» که «هرگاه بر میت رسیدید در حق او چیز خوبی بگوید»، چنانکه خود آن حضرت ﷺ در حق ابوسلمه فرمود: «اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِأَبِي سَلَمَةَ وَارْفَعْ دَرَجَتَهُ» که «خدایا ابوسلمه را بیامرز و درجه او را بلند فرما»، من می گویم: مردم در زمان جاهلیت عادت داشتند که علیه خود دعای بد می کردند، بسا اوقات وقت اجابت می رسید و دعای شان قبول می شد، پس رسول خدا ﷺ آن را به چیزی تبدیل فرمود که هم در حق میت و هم در حق آنان بهتر بود، و نیز این وقت صدمه اولی است، پس این دعا سنت است تا که وسیله ای برای توجه به سوی خدا باشد.

غسل میت:

رسول خدا ﷺ در باره غسل دادن دخترش (زینب) فرمود: «اغْسِلْنَهَا وَثَرًا ثَلَاثًا أَوْ خَمْسًا أَوْ سَبْعًا بِمَاءٍ وَسِدْرٍ وَاجْعَلْنَ فِي الْآخِرَةِ كَافُورًا» «او را فرد بشوید، سه بار یا پنج بار یا هفت بار، و در آخرین بار کافور بریزید»، و نیز

فرمود: «أَبْدَأَنْ بِمِيَامِنِهَا، وَمَوَاضِعِ الْوُضُوءِ مِنْهَا» که «از دست راست و مواضع وضو شروع کنید»، من می گویم که: اصل در غسل دادن مردگان، این است که بر غسل زندگان حمل بشود، زیرا که خود او آن را در زندگی به کار می گرفت، و همین را غسل کنندگان در حق خود به کار می برند، پس چیزی بالاتر در احترام مرده از این نیست، و به برگ کنار و اضافه کردن شستن ها از آن جهت دستور داد که مرض گمانگاه جمع شدن چرک و وسخ^(۱) و بدبویی است.

و به کافور به این خاطر امر فرمود که خاصیت آن این است که هر کجا به کار گرفته شود به زودی در آنجا تغییر نمی آید، و نیز گفته شده است که: از فواید کافور این است که حیوان موذی به آن، نزدیک نمی شود. و آغاز از جانب راست، به آن خاطر است که غسل مرده مانند غسل زنده باشد، و تا احترام این اعضا به جا آورده شوند.

شهید غسل داده نمی شود:

سنت در باره شهید این است که غسل داده نشود، و با لباس خون آلودش دفن گردد، تا به کردار او احترامی قایل بشود، و صورت بقای کردارش به ظاهر مجسم گردد، و از آنجا که وقتی نفوس بشری از اجساد جدا می شوند، حساس و عالم به حال خود می باشند، و بعضی درک می کند که با او چه کار انجام می گیرد، پس وقتی که اثر عملش این، ابقا می شود، کمکی در یادآوری عمل و تجسمی پیش او می باشد، همین است منظور از قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «جروهم تدمي، اللون لون دم والريح ريح مسك» «جراحات آن ها خون می دهند که رنگش رنگ خون و بویش بوی مسک می باشد».

کفن کردن محرم^(۲) در دو پارچه احرام:

در باره محرم حدیث صحیحی آمده است: «كَفَّنُوهُ فِي ثَوْبَيْهِ وَلَا تَمَسُوهُ بِطَيْبٍ، وَلَا تُخَمِّرُوا رَأْسَهُ فَإِنَّهُ يَبْعَثُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مُلَبَّيًّا» که «او را در دو پارچه احرامش کفن کنید، و بوی خوش به او نزنید، و سر او را نپوشید، زیرا که او روز قیامت لبیک گویان بلند می شود»، لذا واجب است که موافق به حدیث عمل کرد.

(1) - چرک بدبویی.

(2) - کسی که به طواف کعبه رفته باشد.

و به سوی نکته رسول خدا ﷺ اشاره نموده فرمود: «الْمَيِّتَ يُبْعَثُ فِي ثِيَابِهِ الَّتِي يَمُوتُ فِيهَا» که «مرده با لباسی که در آن فوت کرده است مبعوث می‌گردد»، اصل در تکفین تشبیه به حال کسی است که چادری روی خود انداخته و خواب است، کاملترین کفن در حق مرد، ازار، قمیص و ملحفه یا حله است و در حق زن هم همین‌ها هستند با اضافه کردن چیزی که مناسب به حال ستر و پرده‌اش باشد.

در کفن نباید غلو کرد:

رسول خدا ﷺ فرمود: «لَا تَغَالُوا فِي الْكَفْنِ فَإِنَّهُ يُسَلَبُ سَلْبًا سَرِيعًا» که «در کفن زیاده‌روی نکنید، زیرا به زودی از او گرفته می‌شود»، هدف آن حضرت ﷺ میانه‌روی بین افراط و تفریط بود، و این که نباید در زیاده‌روی به رسم جاهلیت اقتدا کرد.

شتاب کردن در دفن:

رسول خدا ﷺ فرمود: «أَسْرِعُوا بِالْجَنَازَةِ فَإِنَّهَا إِنْ تَكُ صَالِحَةً...» من می‌گویم: سببش این است که در درنگ کردن گمان فاسد شدن بدن میت و پریشانی خویشاوندان وجود دارد، زیرا تا هر وقتی که میت را ببینند غم و اندوه آنان اضافه می‌شود، و هرگاه مرده از جلو چشم‌شان غایب باشد از فکر او باز می‌مانند، و رسول خدا ﷺ به سوی این دو سبب، در یک کلمه اشاره فرموده است که فرمود: «لَا يَنْبَغِي لِجِيفَةِ مُسْلِمٍ أَنْ تُحْبَسَ بَيْنَ ظَهْرَانِي أَهْلِهِ» که «مناسب نیست جسد مسلمان در میان اهلش نگهداشته شود».

من می‌گویم: قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «فَإِنْ كَانَتْ صَالِحَةً» بر حقیقتش محمول است، و بعض نفوس وقتی که از اجساد خود جدا می‌شوند، احساس می‌کنند که با آن‌ها چه کار می‌شود، و به کلام روحانی صحبت می‌کنند، و این صحبت او از ترشح بر نفوس، مفهوم می‌گردد، نه به آن شکل معروف که مردم به وسیله گوش، به گوش کشیدن می‌شنوند، و همین است منظور قول رسول خدا: «إِلَّا الْإِنْسَانَ» که انسان جیغ مرده را نمی‌شنود.

اتباع جناز:

رسول خدا ﷺ فرمود: «مَنْ اتَّبَعَ جَنَازَةَ مُسْلِمٍ إِيْمَانًا وَاحْتِسَابًا...» الخ، من می‌گویم که: راز در مشروعیت اتباع، احترام‌دادن به میت، و تسلی خاطر اولیای اوست، و تا این راهی باشد برای اجتماع گروهی از مؤمنان صالح برای دعای

میت، و تعرضی برای کمک به اولیا در تدفین او، بنابراین ترغیب شده است که تا دفن کردن میت توقف نمایند، و از نشستن قبل از گذاشتن میت بر زمین نهی شده است.

ایستادن برای جنازه:

رسول خدا ﷺ فرمود: «إِنَّ الْمَوْتَ فَرَعٌ فَإِذَا رَأَيْتُمُ الْجَنَازَةَ فَقُومُوا» که «مرگ پریشان آور است هرگاه جنازه‌ای را دیدید به ایستید»، من می‌گویم: چون یادآوری هاذم اللذات، و پند پذیری از به پایان رسیدن زندگی برادران، امر مطلوبی هست، و باز این امر مخفی است که نمی‌توان دریافت که عامل به آن، چه کسی است و تارک آن کدام یکی است، ضابطه قیام برای آن مقرر گردید، اما باز هم لازم قرار داده نشد، و سنت مروج قرار نگرفت، بعضی گفته اند که: قیام برای میت منسوخ است. بنابراین، راز منسوخیتش این است که اهل جاهلیت کارهایی می‌کردند شبیه به قیام، احساس خطر شد که نه شاید کسی آن را بر غیر محلش حمل نماید، و بدینوسیله دری از ممنوعات باز گردد، والله أعلم.

نماز جنازه:

مشروعیت نماز جنازه از آنجاست که اجتماع گروه مؤمنان به صورت شفاعت برای میت، تأثیر بلیغی در نزول رحمت بر او، دارد.

کیفیت نماز جنازه این است که، امام بگونه‌ای بایستد که میت در میان او و قبله قرار بگیرد، و مردم پشت سر او صف ببندند، و امام چهار تکبیر بگوید و در آن‌ها برای میت دعا کند، سپس سلام بگوید، این است آن که از زمان حضرت عمر رضی الله عنه مقرر گردید، و جمهور صحابه و بعدی‌ها بر آن اجماع نمودند، اگرچه احادیث در این باره مختلف می‌باشند.

از دعاهای مستحب:

خواندن فاتحه سنت است، زیرا بهترین و جامع‌ترین دعاست که خداوند آن را در محکم کتابش به بندگان آموخت، و از جمله دعاهای آن حضرت ﷺ که بر میت خوانده و از او به یادگار مانده اند، دعاهای زیر می‌باشند:

1- «اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِحَيِّنَا، وَمَيِّتِنَا، وَشَاهِدِنَا، وَغَائِبِنَا، وَصَغِيرِنَا، وَكَبِيرِنَا، وَذَكَرِنَا، وَأُنثَانَا، اللَّهُمَّ مَنْ أَحْيَيْتَهُ مِنَّا فَأَحْيِهِ عَلَى الْإِسْلَامِ، وَمَنْ تَوَفَّيْتَهُ مِنَّا فَتَوَفَّهُ عَلَى الْإِيمَانِ، اللَّهُمَّ لَا تَحْرِمْنَا أَجْرَهُ وَلَا تَفْتِنْنَا بَعْدَهُ». «الهی! زنده و مرده، حاضر و غایب، کوچک و بزرگ، مرد و زن ما را مورد آمرزش قرار دهد، یا الله! هرکسی را از میان ما زنده نگه می

داری بر اسلام زنده اش نگاه دار، و هر کسی را میرانی بر ایمان بمیران. بار الها! از اجر این متوفی ما را محروم مگردان، و بعد از وی ما را گمراه نکن»

2- «اللَّهُمَّ إِنَّ فُلَانَ ابْنَ فُلَانٍ فِي ذِمَّتِكَ وَحَبْلِ جِوَارِكَ، فَفِيهِ فِتْنَةُ الْقَبْرِ، وَعَذَابُ النَّارِ، وَأَنْتَ أَهْلُ الْوَفَاءِ وَالْحَقِّ اللَّهُمَّ فَاعْفِرْ لَهُ وَارْحَمْهُ، إِنَّكَ أَنْتَ الْعَفُورُ الرَّحِيمُ». «یا الله! همانا فلان پسر فلان در امان و پناه تو است، پس او را از فتنه ی قبر و عذاب دوزخ نجات بده، بدون شک تو اهل وفا و حق هستی. الها! او را ببخشای و بر وی رحم کن، همانا تو بخشاینده و مهربانی»

3- «اللَّهُمَّ اغْفِرْ لَهُ، وَارْحَمْهُ، وَعَافِهِ، وَاغْفِرْ عَنْهُ، وَأَكْرِمْ نُزُلَهُ، وَوَسِّعْ مُدْخَلَهُ، وَاغْسِلْهُ بِالْمَاءِ وَالتَّلْحِجِ وَالتَّبَرَدِ، وَنَقِّهِ مِنَ الْخَطَايَا كَمَا يُنْقَى الثَّوْبُ الْأَبْيَضُ مِنَ الدَّنَسِ، وَأَبْدِلْهُ دَارًا خَيْرًا مِنْ دَارِهِ، وَأَهْلًا خَيْرًا مِنْ أَهْلِهِ، وَزَوْجًا خَيْرًا مِنْ زَوْجِهِ، وَأَدْخِلْهُ الْجَنَّةَ، وَأَعِزَّهُ مِنْ عَذَابِ الْقَبْرِ، وَمِنْ عَذَابِ النَّارِ». وَفِي رِوَايَةٍ: «وَقِهِ فِتْنَةَ الْقَبْرِ، وَعَذَابَ النَّارِ».

«بار الها! او را ببخش، و بر او رحم کن، و عافیت نصیبش بگردان، و از وی گذشت کن. الهی! میهمانی او را گرمی بدار، و قبرش را وسیع بگردان، و او را با آب و برف و تگرگ بشوی، و از گناهان، چنان پاکش بگردان که لباس سفید را از آلودگی، پاک و تمیز می گردانی. پروردگارا! به او خانه ای بهتر از خانه اش، و خانواده ای بهتر از خانواده اش، و همسری بهتر از همسرش، عنایت بفرما، و او را وارد بهشت کن، و از عذاب قبر و دوزخ پناهش ده»

نماز بر میت سفارشی برای اوست:

رسول خدا ﷺ فرمود: «إِنَّ هَذِهِ الْقُبُورَ مَمْلُوءَةٌ ظُلْمَةً عَلَى أَهْلِهَا وَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يُنَوِّرُهَا بِصَلَاتِي» که «این قبرها پر از تاریکی هستند که خداوند آنها را بنا به نمازخواندن من بر اهلش، روشن خواهد فرمود». رسول خدا ﷺ فرمود: «مَا مِنْ مُسْلِمٍ يَمُوتُ فَيَقُومُ عَلَى جَنَازَتِهِ أَرْبَعُونَ رَجُلًا لَا يُشْرِكُونَ بِاللَّهِ شَيْئًا إِلَّا شَفَعَهُمُ اللَّهُ فِيهِ» «هر مسلمانی که بمیرد و بر جنازه او چهل نفر غیر مشرک نماز بخواند، خداوند شفاعت آنها را در حق او می پذیرد»، در روایتی دیگر آمده است «که گروهی بر او نماز بخوانند که به حدود صد نفر برسند».

من می گویم: وقتی دعا مؤثر است، و آن هم از کسی که پیش خداوند ارزشی داشته باشد، تا دعای او حجابها را پاره کند، و برای نزول رحمت مانند استستقاء آماده باشد، واجب است که در یکی از دو امر ترغیب باشد، یا آن دعا از چنان نفس عالی باشد که یک امتی، از مردم به حساب آید، یا خود دعاخوانان گروه بزرگی باشند.

رسول خدا ﷺ فرمود: «هَذَا أَتَيْتُمْ عَلَيْهِ خَيْرًا فَوَجِبَتْ لَهُ الْجَنَّةُ» الحدیث، «میتی را که شما تعریف کردید، بهشت برایش واجب شد» می گویم: هرگاه خداوند بنده ای را دوست بدارد، ملأً اعلی نیز او را دوست خواهند داشت، سپس پذیرش او در ملأ سافل فرود می آید، باز پذیرش او به مردمان نیک القا می گردد، و اگر خداوند بنده ای را مبعوض داشته باشد، به همین شکل مبعوض بودن هم فرود می آید، پس کسی که گروهی از مردمان نیک، به او از صمیم قلب بدون ریا و موافق به عادت، گواهی به نیکی دادند، این علامت نجات او قرار می گیرد، و اگر او را به بدی یاد کردند، این علامت هلاکت او به شمار می رود، و معنی قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «أَنْتُمْ شُهَدَاءُ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ» این است که آنان مورد الهام و تراحم غیب قرار می گیرند.

نهی از بد و بیراه گفتن به مردگان:

رسول خدا ﷺ فرمود: «لَا تَسُبُّوا الْأَمْوَاتَ فَإِنَّهُمْ قَدْ أَفْضَوْا إِلَى مَا قَدَّمُوا» که «به مردگان بد و بیراه نگوئید، زیرا آن‌ها به آنچه پیش فرستاده اند رسیده اند»؛ می گویم: چون بد و بی‌راه گفتن مردگان، سبب بغض و کینه زندگان قرار می گیرد، و فایده‌ای هم در بر ندارد، و بسیاری مردم هم به جز از خدا از وضع آن‌ها آگاهی ندارند، از آن نهی گردید، و رسول خدا ﷺ این سبب را در داستان بد و بی‌راه گفتن جاهلی، و خشم حضرت عباس بر آن، بیان فرمود.

راه رفتن در جلو جنازه و پشت سر آن:

آیا در جلو جنازه باید راه رفت یا پشت سر آن، و آیا تخت جنازه را چهار نفر بدوش بگیرند یا دو نفر، و آیا از جانب قبله در قبر فرود آورده شود یا از طرف پاهایش؟ مختار این است که همه این‌ها جایز هستند، و در هر یکی حدیث صحیح یا اثری وجود دارد.

لحد برای میت مسلمان:

رسول خدا ﷺ فرمود: «اللَّحْدُ لَنَا وَالشَّقُّ لِغَيْرِنَا» که «لحد برای ما و گور بدون لحد برای غیر از ماست»، من می گویم: این از آنجاست که لحد نسبت به احترام میت مناسب تر است، و ریختن خاک بر صورت میت بدون ضرورت بی ادبی است.

قبرهای مسلمانان:

رسول خدا ﷺ حضرت علی کرم الله وجهه را فرستاد که نگذارد تمثالی را مگر این که آن را از بین ببرد، و نه قبر بلندی را مگر این که آن را برابر کند، و رسول خدا ﷺ از این که قبر گچکاری بشود، یا بنای روی آن ساخته بشود، یا کسی روی آن بنشیند نهی فرمود، و نیز فرمود: «لَا تُصَلُّوا إِلَيْهَا» «به سوی قبر نماز نخوانید»، زیرا این وسیله آنست که مردم قبرها را معبود قرار دهند، و در تعظیم به جا آوری آن‌ها بیجا افراط کنند، پس بدین شکل در دین خود تحریف خواهند آورد، همچنان که اهل کتاب کردند که آن حضرت ﷺ نسبت به آن‌ها فرمود: «لَعَنَ اللَّهُ الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى، اتَّخَذُوا قُبُورَ أَنْبِيَائِهِمْ مَسَاجِدَ» «خدا لعنت کند یهود و نصاری که قبرهای انبیای خود را مسجد قرار دادند». و معنی نشستن روی قبر را بعضی چنین بیان کرده اند که مجاوران و زیارت کنندگان نشستن کنار آن را لازم بگیرند، و بعضی دیگر گفته است که: معنی آن، پایمال کردن قبرهاست. بنابراین، منظور از آن احترام دادن به مرده است، پس حق، میانروی است بین تعظیمی که به شرک نزدیک باشد و اهانت و ترک موالات به آن.

گریه بر مرده:

چون گریه بر مرده و اظهار غم بر او، امر طبیعی است که مردم نمی توانند از آن منفک گردنای، جایز قرار نگرفت که بر ترک آن مکلف قرار گردند، و چطور می توان از آن کناره گرفت، در حالی که آن را رقت جنسی، سرچشمه می گیرد، و آن امر پسندیده‌ای است که مدار دوستی و الفت شهروندان بین یکدیگر است، و نیز مقتضای سلامت مزاج انسان است، و همین است منظور از قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «إِنَّمَا يَرْحَمُ اللَّهُ مِنْ عِبَادِهِ الرَّحْمَاءَ» «همانا خداوند بر بندگان رحم دل خویش، رحم می کند».

طپانچه زدن، گریبان چاک دادن و نوحه سر دادن، حرام است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «إِنَّ اللَّهَ لَا يُعَذِّبُ بِدَمْعِ الْعَيْنِ وَلَا بِحُزْنِ الْقَلْبِ، وَيُعَذِّبُ بِهَذَا، وَأَشَارَهُ إِلَى لِسَانِهِ - أَوْ يَرْحَمُ» که «خداوند به ریختن اشک چشم و به اندوه قلب، عذاب نمی دهد، ولی به این عذاب می دهد یا رحم می کند، و اشاره به زبانش کرد»، و نیز فرمود: «لَيْسَ مِنَّا مَنْ ضَرَبَ الْخُدُودَ وَشَقَّ الْجُيُوبَ وَدَعَا بِدَعْوَى الْجَاهِلِيَّةِ» که «کسی به صورت طپانچه بزند، و گریبان چاک کند، و ادعاهای جاهلی را به کار ببرد، از ما (مسلمانان) نیست»، فلسفه اش این است که این امور غم و اندوه را برمی انگیزند، مصیبت زده بدین صورت مانند بیمار است که باید مرضش مداوا گردد تا که سبک گردد، و نباید در مضاعف کردن غم او کوشید، و همچنین باید مصیبت زده را از آنچه او را در غم و اندوه می اندازد باز داشت، و مناسب نیست این که او در هدفش غوطه بخورد، و نیز احتمال می رود که در پدید آوردن قلق و پریشانی دلیلی بر عدم رضا بالقضا باشد، و نیز اهل جاهلیت با ابراز ناراحتی، به مردم نشان می دادند، و این عادت بسیار خبیث و مضرری بود که از آن باز داشته شدند.

تشدید بر حرمت نوحه:

رسول خدا ﷺ در باره نائحه فرمود: «تُقَامُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَعَلَيْهَا سِرْبَالٌ مِنْ قَطِرَانٍ وَدِرْعٌ مِنْ جَرَبٍ» «زن نوحه خوان در روز قیامت ایستانیده می شود در حالی که قمیصی از قیر و پیراهنی از خارش دارد»، من می گویم: جز این نیست که بدین شکل، از آنجا می شود که خطایا به او، احاطه نموده اند، پس با مجسم بودن خطیئه، به صورت بدبویی احاطه کننده به تنش، سزا داده می شود، و به این خاطر ایستانیده می شود که بین مردم مشهور گردد، یا از آنجا که او در حال نوحه خوانی می ایستاد.

رسول خدا ﷺ فرمود: «أربع من أمتي من أمر الجاهلية لا يتركونهن» الحدیث، که «چهار چیز از امور جاهلیت در امت من قرار دارد که آنها را ترک نمی دهند»، من می گویم که: رسول خدا ﷺ دریافته بود که آنها دست بردار این امور نمی باشند، زیرا این متقضای افراط طبیعت بشری است که مانند نیروی شهوانی است؛ زیرا نفوس یک سر درگمی دارند که در انساب بروز می کند، و یک الفتی با مردگان دارند که مستدعی نوحه می باشد، و انتظاری دارند که منجر به خواستن باران از ستارگان می باشد. بنابراین، هیچ گروهی را از عرب و عجم نمی بینی، مگر این که این روش در آنها وجود دارد.

حاضر شدن زنان در جنازها:

رسول خدا ﷺ در باره زنانی که از جنازه‌ای اتباع می‌کردند فرمود: «ارْجِعْنَ مَأْزُورَاتٍ غَيْرَ مَأْجُورَاتٍ» «برگردید گناهکار پاداش نمی‌گیرد»، من می‌گویم: به این خاطر نهی گردیدند که حضور آنها گمانگاه جیغ کشیدن، نوحه خوانی، عدم صبر و برهنه شدن عورت است.

مردن اولاد کفاره‌ای برای والدین است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «لَا يَمُوتُ لِمُسْلِمٍ ثَلَاثَةٌ مِنَ الْوَلَدِ فَيَلِجَ النَّارَ» که «نمی‌میرد برای مسلمانی سه تا فرزند، سپس او به جهنم برود». من می‌گویم: این به خاطر جهادی است که او با نفسش به خاطر طلب ثواب و معانی دیگر که ذکر کردیم انجام می‌دهد، در آنجا ملاحظه بفرمایید.

ثواب تعزیت:

رسول خدا ﷺ فرمود: «مَنْ عَزَى مُصَابًا فَلَهُ مِثْلُ أَجْرِهِ» «کسی که مصیبت زده‌ای را تعزیت بگوید به او اجری مانند اجر آن می‌رسد»، من می‌گویم: این از دو جهت است: یکی، از آنجاست که حاضرشونده مانند مصیبت زده رفیق القلب می‌شود. دوم: این که مبنای عالم مثال بر ظهور معانی نسبتی است، پس در تعزیت گفتن به زن پسر مرده صورت غم زدگی است، پس شبیه به جزایش به او جزا داده خواهد شد.

درست کردن غذا برای صاحبان میت:

رسول خدا ﷺ فرمود: «اصْنَعُوا لِآلِ جَعْفَرٍ طَعَامًا فَقَدْ أَتَاهُمْ مَا يَشْغَلُهُمْ» که «برای زن و بچه‌های جعفر غذا درست کنید، زیرا به آنها چنان وضعی پیش آمده است که آنها را مشغول قرار داده است»، من می‌گویم که: این شفقت نهایی است که برای اهل مصیبت انجام می‌گیرد، و آنها را از ضرر گرسنگی به دور نگه می‌دارد.

زیارت قبرستان:

رسول خدا ﷺ فرمود: «نَهَيْتُكُمْ عَنْ زِيَارَةِ الْقُبُورِ فَزُورُوهَا» که «شما را از زیارت قبر باز داشته‌ام، پس آن را زیارت کنید»، من می‌گویم که: علت نهی این بود که در پرستش قبرها، باز نگردد، پس وقتی که اصول اسلامی استقرار یافتند، و نفوس بر تحریم عبادت غیر الله اطمینان یافتند، اجازه به زیارت قبرستان رسید، و علت تجویز این است که

زیارت فایده بسیار خوبی را در بر دارد، و آنست یادآوری از مرگ، و آن، سبب نیکوی، برای پندپذیری است که دنیا اعتباری نخواهد داشت.

زیرا باید برای اهل قبرستان چنین دعا بخوانید: «السَّلَامُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الدِّيَارِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُسْلِمِينَ، وَإِنَّا إِن شَاءَ اللَّهُ بِكُمْ لَاحِقُونَ نَسْأَلُ اللَّهَ لَنَا وَلَكُمْ الْعَافِيَةَ» وَفِي رِوَايَةٍ: «السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ الْقُبُورِ يَغْفِرُ اللَّهُ لَنَا وَلَكُمْ أَنْتُمْ سَلَفُنَا وَنَحْنُ بِالْآثَرِ» «سلام بر شما ای اهل این منزل، که مؤمن و مسلمان هستید، همانا ما نیز - إن شاء الله - به شما ملحق خواهیم شد، و خداوند بر گذشتگان و آیندگان ما رحم کند، از خدا برای خودمان و شما عافیت می طلبیم» و در روایتی آمده است: سلام بر شما ای اهل قبور، خداوند ما و شما را بیامرزد، شما گذشته هستید و ما در پی شما روان استیم» والله أعلم.

من ابواب الزكاة

زکات نفس را مهذب می کند و فقرا را ملاحظه می نماید:

باید دانست که عمده ترین آنچه در باره زکات ملاحظه شده دو مصلحت می باشند، یکی راجع به تهذیب نفس است، زیرا در آن حرص و بخل جای گرفته است در حالی که حرص و بخل از بدترین اخلاق، و مضر در معاد می باشند، و هر کسی که بخیل باشد هرگاه بمیرد قلبش وابسته به مال می باشد، و به وسیله مال عذاب داده خواهد شد، و کسی که با پرداخت زکات تمرین کند و این خصلت بخیلی را از خود بزدايد، برای او مفید خواهد شد.

مفیدترین اخلاق بعد از خبات الله در معاد سخاوت نفس است، پس همچنان که اخبات برای نفس هیأتی را آماده می کند که به سوی جبروت اشرافی داشته باشد، همچنین سخاوت او را آماده می کند که از هیأت های خسیس دنیوی تبرئه گردد، زیرا اصل سخاوت عبارت است از سرکوب شدن حیوانیت وسیله ملکیت و غالب آمدن ملکیت بر آن، و این که حیوانیت به رنگ ملکیت در آمده در حکم آن قرار گیرد، و یکی از آنچه او را نسبت به این امر بیدار می سازد بذل و بخشش مال است، بویژه زمانی که خود مردم به آن مال نیاز داشته باشند، دوم عفو و گذشت از ظالم، سوم صبر بر شداید به هنگام ناگواری ها، به اینگونه که در قبال یقین به آخرت، بر او درد دنیا آسان گردد، پس رسول خدا ﷺ به هریکی از این ها دستور داد، و بزرگترین آن ها را به حدودی منضبط قرار داد، و آنست بذل مال، و آن را با ایمان و نماز در مواضع متعددی از قرآن، هم قرین کرد، چنانکه در باره اهل جهنم می فرماید: ﴿لَمْ نَكُ مِنْ الْمُصَلِّينَ﴾^(۱) و ﴿لَمْ نَطْعِمُ الْمَسْكِينِ﴾ و ﴿وَكُنَّا نَحُوضُ مَعَ الْخَائِضِينَ﴾^(۲) که «نماز نمی خواندیم و به مسکین غذا نمی دادیم و همراه با مسخره بازان مسخره می کردیم».

زکات نیاز فقیر را برآورده می کند:

و نیز هرگاه شدیدی برای مسکینی پیش بیاید، و تدبیر خداوندی متقاضی آن می باشد که نیاز او برطرف گردد، در دل کسی الهام می کند تا بر او انفاق نماید، پس قلب آن شخص برای الهام آماده می شود، و شرح صدر روحانی به او دست می دهد، و برای رحمت خداوند آماده شده در تهذیب نفس کاملاً مفید خواهد شد، و الهام مجملی که در باره شرایع به سوی مردم متوجه می شود در مفید بودنش بعد از الهام تفصیلی قرار دارد، و نیز مزاج سالم بر رقیبت جنسی سرشته شده است، و این چنان خصلتی است که اکثر اخلاق راجع به برخورد خوب با مردم، وابسته به آن است، پس هرکسی که این را از دست داده باشد، در او خللی وجود دارد که واجب است آن را برطرف نماید، و نیز صدقات کفاره خطایا می باشند، و برکات را افزایش می دهند، چنانکه قبلاً بیان کردیم.

پرداخت زکات مواساتی با فقرا و نیازمندان است:

پرداخت زکات یک نوع مصلحتی است که به شهر برمی گردد، زیرا آن صد درصد ضعیفان و نیازمندان را یک جا جمع می کند، و این حوادث به هنگام صبحی برای یک قوم پیش می آیند، و به وقت شام برای دیگری، پس اگر روش در میان آن‌ها به مواسات فقرا و نیازمندان نباشد، همه از بین می روند، و از گرسنگی خواهند مرد.

و نیز نظام شهر وابسته به مال است که قوام زندگی نیروی نظامی و انتظامی متوقف بر آنست، و چون آن‌ها برای شهر، کارهای مفیدی انجام می دهند، و از کسب و کاری که کفایت شان بکند بازداشته شده اند، واجب است که قوام معاش آن‌ها بر شهر باشد، انفاقات مشترک بر بعضی مردم آسان نمی باشند یا بعضی توان آن را ندارند، پس واجب است که دریافت مال از رعیت سنتی قرار گیرد.

و چون موافق تر و آسانتر راهی برای مصلحت از این وجود نداشت که یکی از دو مصلحت با دیگری منضم گردد، شرع یکی را در دیگری داخل کرد.

تعیین مقادیر زکات:

باز نیاز، وجود داشت که مقادیر زکات تعیین گردند، زیرا اگر این اندازه گیری نباشد، افراط کنندگان در افراط و متعدیان در تعدی پیش می روند، و لازم می آید که اغلب، به آن باکی نداشته باشند، و در زدودن بخل چندان اثری نگذارد، و چنان سنگین نباشد که پرداختش بر آن‌ها سخت بگذرد، و نیاز داشت که مدت جمع آوری آن هم مقرر باشد، و لازم قرار گرفت که مدت نباید آنقدر کم باشد که سریع در سال دور بزند، لذا استوارماندن بر آن دشوار قرار گیرد، و نه چندان مدت طولانی باشد که در زدودن بخل آن‌ها اثر بگذارد، و تا مدت درازی به نیازمندان و کارمندان شهریه نرسد که در انتظار قرار بگیرند، و موافق تر به مصلحت نبود، مگر این که قانون جمع آوری آن همان باشد که پادشاهان عادل در گرفتن مالیات به کار می گرفتند، زیرا مکلفیت به آنچه عرب و عجم عادت داشتند، امر ضروری بود که نسبت به آن در دل خود هیچ تنگی احساس نمی کردند، امر مسلمی که الفت به آن کلفت را کنار بزند، برای پذیرش قوم و ملت نزدیکتر و نسبت به ترحم بر آن‌ها موافق تر می باشد.

مصادر زکات:

ابوابی که طوایف ملوک نیک، از اقالیم صالح، به آن عادت داشتند و بر مردم هم چندان سنگینی نمی کرد، و عقول هم آن را تلقی نمود چهارتا بودند:

اول: این که از حواشی اموال نامی گرفته شود، زیرا این اموال نیاز شدیدی دارند که از آن‌ها دفاعی بشود، زیرا رشد و نمو آن‌ها بدون از تردد در خارج از شهر امکان‌پذیر نیست، و نیز پرداخت زکات بر سر آن‌ها سبک می‌باشد چرا که می‌بینند که اموال‌شان همیشه در حال رشد و افزایش می‌باشند، پس تاوان در قبال غنیمت قرار می‌گیرد، اموال نامی سه قسم هستند: دام‌های نسل‌دار که در بیابان می‌چرند، کشاورزی و اموال تجارت.

دوم: این که از ثروتمندان گرفته شود، زیرا آنان بیشتر نیاز به حفظ اموال دارند که دزد و راهزنان به آن‌ها تعرضی نداشته باشند، و بر آن‌ها انفاقاتی هست که در لابلای آن‌ها زکات چندان مشکلی برای آن‌ها ایجاد نمی‌کند. سوم: این که از اموال نافع گرفته شود که مردم آن اموال را بدون از رنج و زحمت به دست آورده باشند، مانند دینه‌های جاهلیت، جواهر عادیین، زیرا این‌ها مانند مال مجانی هستند که انفاق از آن سنگین تمام نمی‌شود. چهارم: این که ضرب‌ها بر سر کاسبان مقرر گردند، زیرا اکثر مردم و عامه آن همین‌ها می‌باشند، و هرگاه از هر یکی از این‌ها مقدار اندکی گرفته شود بر آن‌ها سبک درمی‌آید، اگرچه فی نفسه زیاد هم باشد.

زکات کشاورزی و تجارت:

چون دایرشدن تجارت از شهرهای دور و دراز، و درو شدن کشت و به دست آوردن میوه‌جات در هر سال، یک بار می‌شود، و این بزرگترین انواع زکات است، سال هم برای آن مقدر گردید، و نیز سال چند فصل مختلف الطباع دارد که گمان رشد اموال در آن‌ها زیاد است، و آن مدت مناسبی است برای اینگونه تقدیرات.

آسان‌تر و موافق به مصلحت، این است که زکات فقط از جنس این اموال مقرر گردد، یکی آن که از هر گله‌ای از شتران یک ماده شتری گرفته شود، و از هر گله گاو یک گاوی و از هر گله گوسفندان، گوسفندی گرفته شود. باز لازم است که هر یکی از گله‌ها به مثالی، قسمتی و استقرایی شناخته بشوند، تا که این‌ها وسیله‌ای برای آشنایی به حدود جامع و مانعی قرار گیرند.

پس دام‌ها در بیشتر مناطق شتر، گاو، و گوسفند می‌باشند که به آن‌ها انعام می‌گویند، اما اسب پس از آن، گله وجود ندارد، و چندان نسل زیادی ندارد، مگر در مناطق بسیار کمی مانند ترکستان.

و مزرعه، عبارت است از اقوات و میوه‌هایی که تا سال کامل باقی می‌مانند، و آنچه غیر از این‌ها باشد به آن سبزیجات گفته می‌شود.

تجارت، عبارت است از این که کسی چیزی بخرد تا از آن سودی به دست بیاورد، زیرا اگر به کسی چیزی هبه گردید، یا از کسی به او میراثی رسید و بر حسب اتفاق آن را فروخت و سودی از آن گیرش آمد به او تاجر گفته نمی شود.

کنز (خزانه) عبارت است از مقدار زیادی طلا و نقره که تا مدت مدیدی باقی بماند، اما مانند ده درهم و بیست درهم، کنز نامیده نمی شود، اگرچه چندین سال هم باقی بماند، و بقیه کالا هم هر چند زیاد باشند کنز گفته نمی شوند، و آنچه صبح و شام می آید و می رود و برقرار نمی ماند نیز کنز گفته نمی شود، پس این مقدمات به جای اصول مسلمی در باب زکات قرار می گیرند، باز رسول خدا ﷺ خواست تا در این باره نسبت به مبهمات ضابطه ای مقرر بفرماید که در نزد عرب در هر باب، حدود معروف، و بکار گرفته ای، به شمار می رفتند.

فضیلت انفاق و کراهیت امساک

سخاوت روح زکات است:

باز نیاز پدید آمد که فضایل انفاق و ترغیب در آن بیان گردد، و پرداخت آن با رغبت و سخاوت نفس باشد که این، روح زکات است، و مصلحت راجع به تهذیب نفس، با این استوار می ماند، نیز از امساک و بخیلی در آن نکوهش شود، زیرا بخیلی مبدأ ضرر رسیدن به مانع زکات است، و آن ضرر رسیدن یا در دنیا است، چنانکه یک فرشته می گوید: «اللَّهُمَّ أَعْطِ مُنْفِقًا خَلْفًا» و فرشته دیگر می گوید: «اللَّهُمَّ أَعْطِ مُمْسِكًا تَلْفًا» یعنی «به انفاق کننده عوض بده و به بخیل خسارت وارد کن».

فضیلت صدقه:

رسول خدا ﷺ فرمود: «اتَّقُوا الشُّحَّ فَإِنَّ الشُّحَّ أَهْلَكَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ» الحدیث، که «از بخل خود را به دور نگه دارید، زیرا بخیلی گذشتگان قبلی را از بین برد». و نیز فرمود: «إِنَّا لَصَدَقَةٌ تُطْفِئُ غَضَبَ الرَّبِّ» که «صدقه دادن، خشم خدا را فرو می نشاند»، و نیز فرمود: «إِنَّ الصَّدَقَةَ تُطْفِئُ الْخَطِيئَةَ كَمَا يُطْفِئُ الْمَاءُ النَّارَ» که «صدقه دادن، گناهان را چنان خاموش کرده و از بین می برد که آب آتش را خاموش می کند»، و نیز فرمود: «إِنَّا لَصَدَقَةٌ تُطْفِئُ غَضَبَ الرَّبِّ» که «صدقه دادن، خشم خدا را فرو می نشاند». و نیز فرمود: «إِنَّا لَصَدَقَةٌ تُطْفِئُ غَضَبَ الرَّبِّ» که «صدقه دادن، خشم خدا را فرو می نشاند».

من می‌گویم: فلسفه همه این‌ها این است که دعوت ملأ‌أعلى در اصلاح حال آدمی‌زاد، و رحمت برای کسی که در اصلاح شهر یا در تهذیب نفس خویش بکوشد، به این انفاق‌کننده برمی‌گردد، پس این علومی را در ملأ‌سافل و بنی‌آدم پدید می‌آورد که با او به خوبی برخورد نمایند، و این سبب آموزش گناهان قرار می‌گیرد.

و معنی پذیرفتن خداوند، آن‌را، این است که صورت عملی در مثال، به سوی صاحبش برگردد، و این نعمت در اثر دعا‌های ملأ‌أعلى و رحمت خداوند به او، به پایه تکمیل می‌رسد، و همین است منظور از این قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «مَا مِنْ صَاحِبِ ذَهَبٍ وَلَا فِضَّةٍ لَا يُؤَدِّي مِنْهَا حَقَّهَا إِلَّا إِذَا كَانَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ صُفِّحَتْ لَهُ صَفَائِحُ» الحدیث که «نیست هیچ صاحب طلا و نقره‌ای که حق آن‌ها را ادا نکرده باشد، مگر این که در روز قیامت برای او تخته مانند صفحت له صفایح درست کرده می‌شوند».

سزای مانع زکات:

رسول خدا ﷺ فرمود: «مُثَّلَ لَهُ شُجَاعًا أَفْرَعٌ» یعنی، «مال کسی که زکات ندهد برای او به صورت اژدهایی مجسم می‌شوند»، و نیز در باره شتر، گاو و گوسفند هم، همچنین چیزی فرمود؛ من می‌گویم: سبب باعث بودن سزای مانع زکات بدین صفت دو چیز است که، یکی اصلی است، دوم تأکیدی برای اول، و این از آنجاست که صورت ذهنی جالب صورت دیگری است، مانند سلسله‌احادیث نفس که بعضی جالب بعضی می‌باشد.

و همانگونه که جمع‌شدن چندین صورت در ذهن، مستعدی جمع‌شدن صورت‌های چند دیگر قرار می‌گیرد، مانند پدری و فرزند، و همانگونه که پرشدن کیسه منی و جوش بخارات آن در نیروی فکری نفس را وادار می‌کند که صورت زن‌ها را به خواب ببیند، و همانگونه که پرشدن ظروف از بخارات ظلمانی صورت‌های اشیای مودی را مانند «فیل» در نفس پدید می‌آورد، همچنین نیروی‌های مدر که طبعاً متقاضی می‌شوند که وقتی نیروی مثالی به نفس برسد، بخیلی او را به اموال ظاهر کاملاً مجسم نماید، و صورت آنچه را به آن بخل ورزیده و در حفظ آن زحمت کشیده است جلب نماید، و نیروهای فکری او نیز به صورت کامل و ظاهر پر می‌شوند، و از آن دردمند قرار می‌گیرد، موافق به آنچه سنت الهی خواستار دردمندبودنش به آن باشد، پس از طلا و نقره داغ است و از شتر پایمال کردن و گازگرفتن است، و علی‌هذا القیاس.

و چون ملأ‌أعلى به آن پی بردند، و پیش آن‌ها زکات بر ثروتمندان واجب گردید، و در نزد آنان، اذیت‌شدن نفوس به آن‌ها، متمثل گردید، این آماده‌گیری قرار گرفت تا که این صورت‌ها در موطن حشر فایض گردند.

فرق در مسجّم شدن به صورت اژدها و صفایح این است که اژدها بودن برای کسی است که حب مال به صورت مجمل بر او غالب آید، پس در نفس او صورت مال به چیزی متمثل می‌گردد، و احاطه شدن آن محبت بر نفس به صورت طوق درمی‌آید، و نفس چنان اذیت می‌شود که با گزیدن مار سم‌دار اذیت می‌گردد، دوم در آن صورت است که محبت درهم و دینار عیناً غالب آیند و در نگهداری آن‌ها رنج کشیده باشد، و نیروهای فکر او از صورت‌های آن‌ها پر شده در نظر او کاملاً مجسم شده موجب درد قرار گیرند.

سخی به خدا نزدیک است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «السَّخِيُّ قَرِيبٌ مِنَ اللَّهِ، قَرِيبٌ مِنَ الْجَنَّةِ، قَرِيبٌ مِنَ النَّاسِ، بَعِيدٌ مِنَ النَّارِ. وَالْبَخِيلُ بَعِيدٌ مِنَ اللَّهِ، بَعِيدٌ مِنَ الْجَنَّةِ، بَعِيدٌ مِنَ النَّاسِ، قَرِيبٌ مِنَ النَّارِ، وَلِجَاهِلٍ سَخِيٌّ أَحَبُّ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ مِنْ عَابِدٍ بَخِيلٍ» که «سخی به خدا و جنت و مردم نزدیک و از جهنم دور است، و بخیل از خدا و جنت و مردم دور و به جهنم نزدیک است، جاهل سخی پیش خدا از عابد بخیل محبوب‌تر می‌باشد».

من می‌گویم: نزدیکی او با خدا عبارت است از مستعد شدن او برای معرفت خدا و دور شدن پردها از اوست، و نزدیکی او به جنت این است که مستعد باشد برای طرد نمودن هیأت‌های خسیس که با ملکیت منافات دارند، تا بهیمنیت که حامل آن‌هاست به رنگ ملکیت درآید، و نزدیک شدنش به مردم اینست که با او محبت ورزند، و با او درگیر نگردند، زیرا اصل درگیری از بخیلی است، چنانکه رسول خدا ﷺ فرمود: «إِنَّ الشُّحَّ أَهْلَكَ مَنْ كَانَ قَبْلَكَمْ، حَمَلَهُمْ عَلَى أَنْ يَسْفِكُوا دِمَاءَهُمْ، وَاسْتَحَلُّوا مَحَارِمَهُمْ»، «بدون شک بخیلی گذشتگان را از بین برد، آن‌ها را وادار کرد تا خون‌های یکدیگر را بریزند، و محارم یکدیگر را حلال بدانند»، جاهل سخی از این جهت پیش خدا نسبت به بخیل محبوب‌تر است که طبیعت هر گاه نسبت به چیزی گذشت داشته باشد کاملتر می‌شود از آن که به فشار وادار گردد.

حقیقت انفاق و امساک:

رسول خدا ﷺ فرمود: «مَثَلُ الْبَخِيلِ وَالْمُتَصَدِّقِ كَمَثَلِ رَجُلَيْنِ عَلَيْهِمَا جُنَّتَانِ» الحدیث، که «مثال بخیل و صدقه‌دهنده مانند دو مرداند که بر آن‌ها دو اسپر قرار دارد».

می‌گویم: در این اشاره‌ای به حقیقت انفاق و امساک و روح آن‌ها شده است، زیرا هر گاه مقتضیات انفاق، انسان را احاطه نمایند، و بخواهد آن را انجام دهد به آن موفق می‌شود، پس اگر آن کس سخاوت نفس داشته باشد انشراح

روحانی و یورش بر مال به او دست می‌دهد، و مال در جلوی او ذلیل و حقیر قرار گرفته زدودن آن برای او آسان می‌باشد، بلکه با زدودن آن راحت شده نفس سردی می‌کشد، این خصلت، عمده‌ترین چیزی است در طرد نمودن نفس ارتباطات خود با هیأت‌های خسیس حیوانی را که در کالبد او جای گرفته اند، و اگر بخیل باشد نفسش در حب مال فرو می‌رود، و آن مال در جلو چشم‌هایش آراسته می‌شود، و بر قلب او تسلط پیدا می‌کند و نمی‌تواند از آن رهایی بیابد، این خصلت در چسبیدن به هیأت‌های پست، و سرگرم شدن به آن‌ها، عمده‌ترین وسیله‌ای است، از این تحقیق مناسب است که به معنی قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ حَبٌّ وَلَا بَخِيلٌ وَلَا مَنَّانٌ» که «سخن‌چین و بخیل و منت‌گذار به جنت نمی‌روند».

بخل و ایمان یکجا در دل مؤمن جمع نمی‌شوند:

رسول خدا ﷺ فرمود: «لَا يَجْتَمِعُ الشُّحُّ وَالْإِيمَانُ فِي قَلْبٍ عَبْدٍ أَبَدًا» که «بخیلی و ایمان یکجا در دل بنده جمع نمی‌گردند»، و نیز فرمود: «لِلْجَنَّةِ أَبْوَابٌ ثَمَانِيَةٌ فَمَنْ كَانَ مِنْ أَهْلِ الصَّلَاةِ» الحدیث، که «جنت هشت در دارد پس هر کسی که از اهل نماز باشد... الخ... من می‌گویم: باید دانست که حقیقت جنت عبارت است از راحت شدن نفس به آنچه رضای خداست و اطمینانی که از بالا به او دست بدهد، و همین است منظور از قول خدا: ﴿فَفِي رَحْمَةِ اللَّهِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾^(۱)، «در رحمت خدا برای همیشه خواهند ماند». و قول خداوند متعال: ﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَمَاتُوا وَهُمْ كُفَّارًا أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ﴾^(۲) که «آنان که کفر ورزیده‌اند و در حال کفر مرده‌اند اینانند که لعنت خدا و فرشتگان و مردم - همگی - بر آنان است، که همیشه در آن می‌باشند».

بیرون آمدن نفس از تاریکی‌های حیوانی:

راه بیرون آمدن به سوی این امور از تاریکی‌های حیوانیت از آن عاداتی می‌تواند باشد که نفس بر ظهور ملکیت در آن آفریده شده و بهمیت از آن سرکوب گردیده است، بعضی نفوس آن‌هایی هستند که در خلق خشوع و طهارت بر نیروی ملکیت آفریده شده اند، و از خاصیت آن‌هاست که بهره بزرگی از نماز برمی‌دارند، یا در خلق جوانمردی آفریده

(1) - سورة آل عمران، آیه 107.

(2) - سورة بقره، آیه 161 - 162.

شده اند که از خاصیت آن بهره‌وری بزرگی از صدقات، گذشت از ظلم و برخورد با نرمش با مؤمنین است با وجود این که نفس کبر دارد، یا در خُلُق شجاعت آفریده شده اند، پس تدبیر حق برای اصلاح بندگان به او القاء می‌شود، پس نخستین چیزی که نفس آن را می‌پذیرد شجاعت است، و به وسیله آن بهره بزرگی از جهاد خواهند داشت، یا از نفس‌های متجاذب می‌باشند، پس الهام یا تجربه به آن‌ها دست می‌دهد که بهیمیت را به روزه و اعتکاف شکسته، آن‌ها را از تاریکی‌هایشان نجات می‌دهد، پس آن را با سمع قبول درمی‌یابند و از صمیم قلب می‌کوشند، پس موافق به آن به ریّان پاداش داده خواهند شد.

پس این‌ها از ابوابی هستند که رسول خدا ﷺ نسبت به آن‌ها در این حدیث تصریح فرمود، و شبیه آن است که از آنجمله: باب العلماء الراسخین، باب اهل البلیا و المصایب و الفقر، و باب عدالت باشد، و همین است منظور رسول خدا ﷺ فرمود: «فی سبعة یظلمهم الله فی ظلّه: (إمام عادل)».

نشانی او اینست که در باره تألیف مردم با همدیگر با جدیت بکوشد، و نیز باب توکل، و ترک طیره، و در باره هر بابی از این ابواب احادیث زیاد و مشهوری وجود دارد، خلاصه این که این‌ها بزرگترین درهائی هستند برای بیرون آمدن نفس به سوی رحمت خداوند، و واجب است که در حکمت خداوند برای جنتی که آن را برای بندگان آفریده است در برابر هر یکی از این‌ها نیز هشت در باشد، برای گذشتگان کامل، احسان از دو تا چهار در باز می‌کند که از آن درها در روز قیامت ندا کرده می‌شوند، و به این چیز حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه وعده داده شد، و معنی حدیث رسول خدا ﷺ که فرمود: «مَنْ أَنْفَقَ زَوْجَيْنِ...» الحدیث، این است که او از بعضی درهای آن ندا کرده می‌شود، و آن را به خاطر اهتمام بیشتر به طور ویژه ذکر کرد.

مقادیر زکات

رسول خدا ﷺ فرمود: «لَيْسَ فِيمَا دُونَ خَمْسَةِ أَوْسُقٍ مِنَ التَّمْرِ صَدَقَةٌ وَلَيْسَ فِيمَا دُونَ خَمْسِ أَوْاقٍ مِنَ الْوَرِقِ صَدَقَةٌ، وَلَيْسَ فِيمَا دُونَ خَمْسِ ذُودٍ مِنَ الْإِبِلِ صَدَقَةٌ» که «در کمتر از پنج وسق خرما و در کمتر از پنج اوقیه نقره و کمتر از پنج شتر صدقه واجب نمی‌باشد».

حکمت در نصاب‌های زکات:

من می گویم: از دانه و خرما پنج وسق به این خاطر مقدر گردید که آن برای خانواده کم جمعیت تا یک سال کفایت می کند، زیرا کمترین افراد خانواده عبارت از یک مرد و یک زن و نفر سوم فرزند یا خادم می باشد و امثال آن از کمترین اهل منزل، و غالب غذای یک انسان یک رطل یا مُدّی از طعام می باشد، پس هرگاه یک نفری از اینها این مقدار غذا بخورد، در ظرف یکسال کفایت شان می کند، بلکه هنوز مقداری برای پیش آمدها و شوربا باقی می ماند. و از نقره پنج اوقیه مقدر گردید، زیرا این مقداری است که کمترین اهل خانه ای را تا یک سال کامل، در صورت موافق بودن قیمت ها کفایت کند، عادات مردم مناطق معتدل، در بالا و پایین نرخ، بررسی شده، این مقدار درست درآمده است.

و در شتر پنج نفر شتر مقدر شده زکات آن ها یک گوسفند قرار داده شد، اگر چه اصل این است که زکات هر جنس مال، از خود همان جنس گرفته شود، و در نصاب، عددی در نظر گرفته شود که ارزش داشته باشد، چون شتر بالاترین دام ها از روی جثه و فایده می باشد، زیرا می توان آن را با ذبح، سواری، دوشیدن، طلب نسل، و طلب گرمی، به وسیله پوست و پشمش، مورد استفاده قرار داد، بعضی مردم شترهای نجیب و کمی را نگهداری می کردند که به جای یک گله کفایت می کردند، و هر نفر شتری در آن زمان به جای ده، هشت و دوازده گوسفند ارزش می داشت، و به آن برابر قرار داده می شد، چنانکه در بسیاری احادیث آمده است، پس پنج شتر در حکم کمترین نصاب گوسفند قرار گرفت و در آن یک گوسفند مقرر گردید.

در برده و اسب صدقه نیست:

رسول خدا ﷺ فرمود: «لَيْسَ عَلَى الْمُسْلِمِ صَدَقَةٌ فِي عَبْدِهِ وَلَا فِي فَرَسِهِ» که «بر مسلمان در برده و اسب صدقه ای نیست»، می گویم: از آنجاست که مروج نیست که برده و کنیز جهت نسل کشی نگهداری شوند، و همچنین اسب در بیشتر مناطق جهت نسل کشی نگهداری نمی شود آنچنانکه دام های دیگر می شوند، لذا این دو صنف از اموال نامی به حساب نمی آیند، مگر این که در اموال تجارت قرار بگیرند.

زکات شتر:

از روایات حضرت ابوبکر صدیق، عمر فاروق، علی مرتضی، عبدالله بن مسعود، عمرو بن حزم و غیره رضوان الله علیهم اجمعین مستفیض، بلکه به تواتر ثابت است که زکات هر پنج شتر یک گوسفند است، پس هرگاه به بیست و پنج

برسند تا سی و پنج ماده شتر یک ساله (بنت مخاض) واجب می‌باشد، و هر گاه به سی و شش تا چهل و پنج برسند ماده شتر دوساله (بنت لبون) واجب می‌گردد، هر گاه به چهل و شش تا شصت برسند ماده شتر سه ساله (حقه) واجب است، پس وقتی شصت و یک تا هفتاد و پنج برسند در آن‌ها ماده شتر چهارساله (جذعه) واجب می‌شود، پس وقتی که هفتاد و شش تا نود برسند دو دوساله (دو بنت لبون) واجب می‌باشد، پس هر گاه به نود یک تا صد و بیست برسند در آن‌ها دو حقه واجب می‌باشد، پس هر گاه که بر صد و بیست یکی اضافه شد در هر چهل تا، یک بنت لبون و در هر پنجاه تا، یک حقه واجب می‌باشد.

من می‌گویم: اصل در این باره این است که، وقتی خواسته شد که ماده شترها بر گله‌ها تقسیم شوند، ماده شتر کوچک را به گله کوچک و بزرگ را به گله بزرگ قرار دادند تا که انصاف مراعات گردد، و لفظ گله بر بیشتر از بیست نفر شتر اطلاق می‌شود نه بر کمتر از آن، پس آن به بیست و پنج نفر شتر منضبط گردید، سپس در هر ده شتر یک سنی از سن‌های مرغوب عرب‌ها اضافه شد، پس اضافه شدن آن در هر پانزده قرار گرفت.

زکات گوسفند:

و نیز از روایات ایشان در باره زکات گوسفندان مستفیض است که هر گاه تعداد گوسفندان به چهل برسد تا صد و بیست، یک گوسفند واجب می‌باشد، پس هر گاه از صد و بیست اضافه شده تا دویست برسند در آن‌ها دو گوسفند واجب می‌گردد، پس هر گاه از دویست تا سیصد اضافه شوند در آن‌ها سه گوسفند واجب می‌شود، پس وقتی که از سیصد اضافه شوند در هر صد گوسفند یکی واجب می‌باشد، من می‌گویم: اصل در این باره این است که یک گله گوسفندان زیاد می‌باشد و یکی دیگر کم می‌باشد، و اختلاف در آن‌ها متفاحش است، زیرا نگهداری آن‌ها سهل و آسان است، هر یکی بر حسب سهولت آن‌ها را نگهداری می‌کند، پس رسول خدا ﷺ کوچکترین گله را چهل و بزرگترین را سه برابر آن قرار داد، سپس در هر صد، یک گوسفندی را زکات مقرر نمود، تا در حساب سهولت باشد. حدیث معاذ در باره گاوها به صحت رسیده است که در هر سی گاو یک گوساله یک ساله (تبیع و تبعه) واجب است و در هر چهل گاو یک گوساله دو ساله (مسن یا مسنه) واجب است، زیرا گاو در وسط شتر و گوسفند قرار دارد، پس در آن شباهت شتر و گوسفند هر دو مراعات گردیده است.

زکات مال:

نیز مستفیض است که زکات نقره یک چهلیم است، پس اگر به جز یک صد و نود درهم بیشتر ندارد، در آن‌ها بر او زکاتی نیست، زیرا کنزها، نفیس‌ترین اموال هستند که با انفاق مقدار زیادی از آن‌ها متضرر می‌گردند، لذا سزاوارتر در زکات آن‌ها این است که سبکترین زکات باشد، طلا هم در حکم نقره می‌باشد، و در آن زمان هر دیناری ده درهم بود، پس نصاب طلا بیست مثقال قرار گرفت.

زکات زراعت:

در هر آنچه به آب آسمان آبیاری می‌شود یا عسری است، عشر واجب است، و در آنچه به آب کشیدن آبیاری می‌شود یک بیستم واجب است، زیرا هر آنچه زحمتش کمتر و درآمدش بیشتر باشد سزاوار است که مقدار زکاتش نیز بیشتر باشد، و آن که زحمتش بیشتر و نفعش کمتر باشد سزاوار است که زکاتش سبکتر باشد.

رسول خدا ﷺ در حق خرص (تخمین) فرموده است: «دَعُوا الثُّلُثَ، فَإِنْ لَمْ تَدَعُوا الثُّلُثَ فَدَعُوا الرَّبْعَ»، «و اگر یک سوم را رها نمی‌کنید پس یک ربع را رها کنید». من می‌گویم: راز مشروعیت خرص دفع حرج از کشاورزان است، زیرا آن‌ها می‌خواهند بسر، رطب و عنب، خام و پخته بخورند، و نیز دفع حرجی از صدقه وصول کنندگان است که نمی‌توانند محصولات را از صاحبانش جلوگیری کنند، مگر این که مشقت تحمل کرده باشند، و چون خرص و تخمین محل شبه و تهمت بود، و حق زکات تخفیف است، دستور رسید تا یک سوم یا یک چهارم ترک شود، و آنچه برای فروش آماده می‌شود میزانی جز قیمت ندارد، پس واجب گردید که بر زکات نقد حمل گردد.

زکات رکاز:

در رکاز: یک پنجم واجب است؛ زیرا از یک جهت به غنیمت شباهت دارد و از جهت دیگر به مال مجانی، پس زکاتش یک پنجم قرار داده شد.

زکات الفطر:

رسول خدا ﷺ صدقة الفطر را یک صاع از خرما و جو بر برده، آزاد، مرد، زن، کودک و بزرگ از مسلمانان فرض کرده است، و در یک روایت یک صاع کشک یا یک صاع کشمش، تقدیر آن به یک صاع از آنجاست که یک صاع اهل خانه‌ای را سیر می‌کند، پس از آن، بی‌نیازی قابل توجهی، در شبانه روز برای فقیر وجود دارد، و انسان به انفاق این مقدار غالباً ضرر بار نخواهد شد، در بعضی روایات نصف صاع گندم با یک صاع جو برابر قرار داده شده است، زیرا در

آن زمان غالباً گندم را به جز اهل تنعم نمی خوردند، و این از خوراک مسکینان به حساب نمی آمد، چنانکه زید بن ارقم در داستان سرقت، آن را بیان کرده است، باز حضرت علی مرتضی علیه السلام فرمود: «إِذَا وَسِعَ اللَّهُ فَوْسَعُوا» که «وقتی خداوند سعه آورده است شما از آن کار بگیرید»، و باز هم به عید فطر از چند جهت موقت گردید، از آنجمله: این که شعایر الله بودنش کامل می گردد، و یک گونه پاکیزگی برای روزه داران است، و تکمله برای روزهی آنهاست، مانند سنن رواتب برای نمازهای فرایض.

زکات زیور آلات:

احادیث در این باره که آیا در زیور آلات زکات واجب است یا خیر؟ متعارض می باشند، و کنزگفتن آن نیز مستبعد است، و معنی کنز در آن وجود دارد، بیرون آمدن از اختلاف محتاط تر می باشد.

مصارف

مصارف بر دو قسم است:

اول، آنچه ویژه مسلمانان است:

اصل در مصارف این است که مناطق بر دو قسم اند: یکی آن که خالص برای مسلمانان است که هیچکسی از صاحبان ادیان در آن مناطق نباشد و آمیزش با مسلمانان نداشته باشد، پس شایسته است که بر اهالی این مناطق به تخفیف قایل شد، زیرا این مناطق نیاز به تنظیم ارتش و برنامه ریزی جنگ ندارند، و بسیار کسانی هستند که کارهای مشترک المنافع را جهت تحصیل پاداش، طبق وعده الهی که به نیکوکاران به اجر داده است، انجام می دهند، و کفایت شان از اموال ویژه خودشان می شود، و گروه های زیاد مسلمانان از اینگونه مردمان خیر خالی نمی باشند.

دوم، آن که ادیان دیگر در آن شریک هستند:

بعضی آن مناطق هستند که گروه های مختلفی از ادیان مختلف در آن سکونت داشته باشند، شایسته است که نسبت به آنها تشدد بکار رفته باشد، چنانکه خداوند می فرماید: ﴿أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ﴾⁽¹⁾ که «نسبت به کفار سخت و باهم مهربان هستند».

(1) - سورة فتح، آیه 29.

آن مناطق نیاز دارند که نیروی نظامی و انتظامی بسیار و کمک‌های قوی داشته باشند، و نیاز دارند که از هر کسی که عمل مفیدی انجام می‌دهد بازخواستی باشد، و امرار معاش آن‌ها در بیت المال مقرر گردد، پس رسول خدا ﷺ هر یکی از این دو منطقه، یک سنتی بکار برد، و مالیات را به اعتبار مصارف، مقرر نمود که بحث منطقه دوم در کتاب جهاد خواهد آمد.

مال مصارف بر دو نوع است:

نخست، مشترک المنافع:

عمده‌ترین مالی که در مناطق ویژه مسلمانان به دست می‌آید دو نوع است که در برابر با دو نوع مصرف، می‌باشد، یک نوع، آن مالی است که ملکیت مالک از آن زایل می‌شود، مانند ترکه میت لا وارث، حیوان‌های گم‌شده‌ای که مالکی نداشته باشند، لقطه‌ای که مأموران دولت آن را بیابند و بعد از تعریف مقرر شرعی، مالک آن گیر نیاید، و امثال آن، شایسته است که اینگونه اموال در منافع مشترک که برای کسی تملیکی در بر نداشته باشد، مصرف گردند، مانند لارویی رودخانه‌ها، ساختن پل‌ها، بنای مساجد، حفر چاه‌ها، چشمه‌ها و امثال آن‌ها.

دوم، مال مختص به صدقات:

نوع دیگر اموال، صدقاتی است که از مسلمانان در بیت المال جمع‌آوری می‌شود، شایسته است که جایی مصرف گردد که در ملکیت کسی قرار گیرد، چنانکه خداوند در این باره می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا الصَّدَقَتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ﴾^(۱)، «جز این نیست که صدقه‌ها برای فقیران و مسکینان می‌باشند».

مهم‌ترین نیازمندی‌ها، سه تاست:

خلاصه این که این نوع نیازها هرچند بسیار هستند، ولی عمده در آن‌ها، سه تاست: نیازمندی که خداوند آن‌ها را به «فقرا، مساکین، مسافران و مصیبت‌دیدگانی که در مصلحتی بار به گردن‌شان قرار گرفته است» منضبط فرموده است.

حفظه: که آن‌ها را به عنوان غازی و مأمورین دریافت مالیات، یاد کرده است.

(1) - سورة توبه، آیه 60.

سوم: مالی که برای دفع فتنه‌های واقع شده، یا در حال وقوع، صرف کرده می‌شود که از ناحیه بیگانگان پیش می‌آیند، و این یا به موافقت مسلمانان ضعیف با کفار می‌باشد، و یا به برگردانیدن مکر و تدبیر کفار به وسیله مال، انجام می‌گیرد که عنوان مؤلفه القلوب شامل آنهاست، یا در درگیری‌های مسلمانان صرف می‌گردد که به عنوان غارم در آنچه به عهده می‌گیرند، یاد می‌شود، اما این که چگونه آن را تقسیم نمود و از کجا آغاز گردد و چه مقداری به هریکی داده شود، همه این‌ها به رأی امام تفویض می‌گردند.

جایز است که در امر مفیدتری برای فقرا صرف گردند:

از حضرت عبدالله بن عباس رضی الله عنه مروی است که مردم می‌توانند از زکات مال‌شان غلام و برده آزاد کنند، در حج به مصرف برسانند، و از حضرت امام حسن بصری نیز مانند این منقول است و او در استدلال به تأیید قولش این آیه را تلاوت فرمود: ﴿إِنَّمَا الصَّدَقَتُ لِلْفُقَرَاءِ﴾^(۱) و در هر کدام صرف نمود کافی است، از ابو‌الآس مروی است که «حَمَلْنَا النَّبِيَّ ﷺ عَلَى إِبِلِ الصَّدَقَةِ لِلْحَجِّ» که «ما را رسول خدا ﷺ بر شتر صدقه در راه سوار کرد». در حدیث صحیحی آمده است: «وَأَمَّا خَالِدٌ فَإِنَّكُمْ تَظْلِمُونَ خَالِدًا قَدْ احْتَبَسَ أَدْرُعَهُ وَأَعْتَدَهُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ» که «شما نسبت به خالد دارید ظلم می‌کنید، زیرا او اسباب جنگی و سلاح‌های خود را در راه خدا وقف کرده است». در اینجا دو چیز وجود دارد: یکی این که، دادن چیزی به جای چیزی وقتی که به نفع فقرا باشد جایز است، دوم این که وقف کردن به جای تصدق کافی است.

من می‌گویم که: بنابراین حصر در قول خداوندی: ﴿إِنَّمَا الصَّدَقَتُ﴾^(۲) حصر اضافی است که به نسبت مطالبه منافقان بیان گردیده است که می‌خواستند در آنچه می‌خواهند صرف گردد، چنانکه مقتضای سیاق آیه است، فلسفه‌اش این که نیازها محصور نیستند، و در بیت المال مناطق ویژه مسلمانان جز اموال زکات چیز دیگری وجود ندارد، لازم است که به توسعه‌ای قایل شد تا که به پیش آمدهای شهر و منطقه کفایت کند، والله أعلم.

صدقات چرک‌های اموال مردم هستند:

(1) - سوره توبه، آیه 60.

(2) - سوره توبه، آیه 60.

رسول خدا ﷺ فرمود: «إِنَّ هَذِهِ الصَّدَقَاتِ إِنَّمَا هِيَ أَوْسَاخُ النَّاسِ وَإِنَّهَا لَا تَحِلُّ لِمُحَمَّدٍ وَلَا لِآلِ مُحَمَّدٍ» که «این صدقات چرک‌های مردم هستند که برای محمد ﷺ و آل محمد ﷺ حلال نمی‌باشند». من می‌گوییم: از آنجا چرک به حساب آمدند که کفاره گناهان، وسیله دفع بلاها و فدیة بنده از بلا، قرار گرفتند، پس در مدارک ملاءعلی چنان قرار گرفتند که در صورت ذهنی و لفظی و نوشتار متمثل می‌شوند که آن‌ها وجود امر خارجی هستند که در مقابل به آن قرار گرفته اند، و این را در اصلاح ما وجود تشبیهی می‌گویند، پس بعضی از نفوس عالی درک می‌کنند که در آن‌ها تاریکی وجود دارد، و در بعضی حیّز پابینی دستوراتی فرود می‌آید، و گاهی اهل کشف نیز آن تاریکی را مشاهده می‌نمایند، پدر بزرگوارم (قدس سرّه) از خودش آن را حکایت می‌کرد، همچنانکه نیکان یاد و بود زنا، یادآوری عضوهای خبیث را ناگوار می‌دانند، و از یاد کردن چیزهای خوب خوش‌شان می‌آید، و به یاد خدا تعظیم قایل هستند.

در دادن مال زکات به آل محمد توهینی به آن‌هاست:

و نیز مالی که مردم آن را بدون عوض از عین یا منفعی به دست بیاورد، و هدف از آن احترام او هم نباشد، ذلت و اهانت در بر دارد، صاحب مال بر آن کس فضل و منّتی خواهد داشت، و همین است منظور از قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «الْيَدُ الْعُلْيَا خَيْرٌ مِنَ الْيَدِ السُّفْلَى» که «دست‌دهنده بهتر از دست‌گیرنده است»، پس صد در صد اینگونه کسب، بدترین کسب‌هاست که مناسب به شان پاکان و عزتمندان نمی‌باشد.

و در این دستور، راز دیگری نیز وجود دارد، و آن این که اگر رسول خدا ﷺ آن را برای خود می‌گرفت، یا برای خویشاوندان نزدیک خویش که نفع آنان نفع او قرار می‌گرفت، مجازش قرار می‌داد، مردم گمان نامناسبی می‌بردند و چیزهای نامناسبی، در باره او، می‌گفتند، پس خواست که این در، کلاً مسدود قرار گیرد، و اعلام داشت که نفع این به خود آن‌ها برمی‌گردد، بلکه از ثروتمندان آن‌ها گرفته، در میان مستمندان آنان تقسیم می‌شود، تا به آن‌ها رحم و توجهی بشود و به خیر نزدیک و از شر به دور نگهداشته شوند.

زکات بدون ضرورت حلال نیست:

چون سؤال، ذلت و بی‌شرمی را به دنبال دارد، و در مروت قدح پدید می‌آورد، رسول خدا ﷺ به آن تشدد به کار برد، مگر این که چنان مجبوری باشد که از آن چاره نباشد، و نیز هرگاه عادت به سؤال جریان پیدا کند، و مردم از آن خودداری ننمایند، و بدین شکل در ثروت خویش افزایش دهند، این سبب می‌شود تا کار و کاسبی، از بین برود یا در

آن کاهش پدید آید، و این بر ثروتمندان سنگین تمام می‌شود. لذا حکمت متقاضی شد که خودداری از سؤال، در جلوی چشم مردم، مجسم گردد، تا بدون از ضرورت به آن اقدام نشود.

رسول خدا ﷺ فرمود: «مَنْ سَأَلَ النَّاسَ لِيُثْرِي مَالَهُ كَانَ خُمُوشًا فِي وَجْهِهِ وَرَضْفًا يَأْكُلُهُ مِنْ جَهَنَّمَ» که «هرکس بدین خاطر از مردم سؤال کند که مالش را اضافه کند، آن خراشی در صورتش می‌باشد یا ریگک گرم جهنم می‌باشد که آن را می‌خورد». من می‌گویم: فلسفه‌اش آن است که دردمندی آنچه از مردم گرفته به صورت درد با گرفتن اخگر آتش، درمی‌آید، یا به صورت خوردن ریگک گرم آتش مجسم می‌شود، و ذلت و خواری او پیش مردم و ریختن آبرویش شبیه به خراشی می‌باشد که در صورت او پدید آید. و در بارهٔ مردی که آفتی مالش را از بین برد، آمده است که برای او سؤال تا زمانی که امرار معاشش را تأمین کند جایز است.

چه مقدار ثروت مانع از سؤال است:

در باره ثروتی که مانع از سؤال است آمده است که آن یک اوقیه یا پنجاه درهم می‌باشد. و نیز آمده است که به قدر یک چاشت یا شام می‌باشد.

و این احادیث از نظر ما، باهم متعارض نیستند، زیرا مردم به چند قسم هستند، و هر یکی یک نوع کسبی دارد که نمی‌تواند از آن دست‌بردار باشد، مراد از امکان در اینجا، آن امکانی است که در علومی که از سیاست کشور بحث می‌کند معتبر است، نه آن که در علم تهذیب نفس اعتباری دارد، پس هر کسی که به وسیله حرفه‌ای کاسب باشد، او معذور است تا این که وسایل و آلات حرفه‌اش را به دست بیاورد، و کسی که کشاورز است تا این که کالاهای کشاورزی را دریابد، و کسی که تاجر است تا این که سرمایه تجارت را به دست بیاورد، و آن کسی که در جهاد است و از مال غنیمت به او شام و نهار داده می‌شود آنچنانکه صحابهٔ رسول خدا ﷺ بودند، پس ضابطه در چنین صورت همان اوقیه یا پنجاه درهم می‌باشد، و کسی که کارگر است که در بازار حمالی می‌کند یا هیزم جمع‌آوری می‌نماید و می‌فروشد و امثال آنها، پس ضابطه در حق آنها همانقدر شام و نهار است.

اصرار ورزیدن در سؤال مکروه است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «لَا تُلْحِفُوا فِي الْمَسْأَلَةِ فَوَاللَّهِ لَا يَسْأَلُنِي أَحَدٌ مِنْكُمْ شَيْئًا فَتُخْرِجَ لَهُ مَسْأَلَتُهُ مِنِّي شَيْئًا وَأَنَا لَهُ كَارَةٌ فَيُبَارِكُ لَهُ فِيهَا أَعْطَيْتُهُ» که «در سؤال اصرار نورزید، قسم به خدا هیچیکی از شما از من سؤال نمی کند که سؤال او از من چیزی را بیرون بیاورد که من آن را گوارا نکرده باشم، پس در آنچه من به او داده‌ام برکت بیاید».

من می گویم: فلسفه اش آن است که نفوسی که ملحق به ملاأعلی شده اند صورت ذهنی رضا و کراهیت در میان آنها، به جای دعای مستجابی قرار می گیرد.

معنی برکت و حقیقت آن:

رسول خدا ﷺ فرمود: «إِنَّ الْمَالَ خَضِرٌ حُلْوٌ، فَمَنْ أَخَذَهُ بِسَخَاوَةٍ نَفْسٍ بُورِكَ لَهُ فِيهِ، وَمَنْ أَخَذَهُ بِإِشْرَافٍ نَفْسٍ لَمْ يُبَارِكْ لَهُ فِيهِ، وَكَانَ كَالَّذِي يَأْكُلُ وَلَا يَشْبَعُ» که «بدون شک مال سرسبز و شیرین است، هرکسی آن را با سخاوت نفس بردارد، در آن برای او برکت می آید، و هرکس آن را با اشراف نفس بردارد، او مانند کسی است که می خورد و سیر نمی شود».

من می گویم: آمدن برکت در چیزی به چندین صورت می باشد، ادنی ترین آن، اطمینان یافتن نفس و خنک شدن سینه است، مانند دو مرد که بیست درهم داشته باشند، یکی احساس خطر فقر را دارد، و دیگری از این، احساس خاطر جمعی را دارد که امید بر او غالب می باشد، باز اضافه شدن نفع را، مانند دو مرد که به یک مقدار، مال داشته باشند، یکی آن را در کارهای مهم خرج می کند و از آن بهره برداری می کند، و در قلب او تدبیر خوبی برای صرف کردن آن الهام می گردد، و دیگری آن را ضایع می کند و در تدبیرش اقتصاد را ملاحظه می کند، و هیأت نفس این برکت را مانند دعا جلب می کند.

رسول خدا ﷺ فرمود: «مَنْ يَسْتَعِفُّ يُعْفَهُ اللَّهُ» الحدیث، یعنی «هرکسی خواهان عفت بشود خداوند او را عقیف می گرداند». من می گویم که: در به دست آوردن این هیأت های نفسانی جهت جمع همّت و تاکید عزم، تاثیر بزرگی وجود دارد.

چند امور وابسته به زکات

توصیه برای زکات گیر:

باز نیاز پدید آمد تا به مردم توصیه بشود که صدقه و زکات را به زکات گیر با سخاوت نفس پردازند، چنانکه رسول خدا ﷺ می‌فرماید: «إِذَا أَتَاكُمْ الْمُسَدَّقُ فَلْيَصِدُّرْ عَنْكُمْ وَهُوَ عَنْكُمْ رَاضٍ» که «هرگاه زکات بگیر پیش شما بیاید، باید از شما راضی شده برگردد»، و این به آن خاطر است که مصلحت متعلق به نفس، تحقق یابد، و نیز خواست تا در غُذر بهانه‌تراشی را به خودداری از پرداخت، مسدود قرار دهد، و همین است منظور رسول خدا ﷺ که فرمود: «فَإِنْ عَدَلُوا فَلَا تُفْسِهِمْ وَإِنْ ظَلَمُوا فَعَلَيْهَا» که «اگر انصاف کردند برای خود کردند و اگر ظلم نمودند علیه خود کردند»، بین این حدیث و حدیث: «فَمَنْ سَأَلَ فَوْقَهَا فَلَا يُعْطَى» که «پس هرکسی بیش از این سؤال شد، ندهد»، هیچ تعارضی نیست، زیرا جور و ستم بر دو قسم است: یکی آن که به وسیله نص حکمش ابراز شده است، و در این باره آمده است: «لَا يُعْطَى» که ندهد، و در نوع دیگر مجالی برای اجتهاد است، و پندارها متعارض می‌باشند، در این نوع درهای عذر تراشی را مسدود فرمود، و نیز نیاز پدید آمد تا به مصدق توصیه شود که در گرفتن صدقه از حد، تجاوز ننماید، و از گرفتن بهترین دام‌ها خودداری نماید، و خیانت نوزد تا انصاف برقرار شده هدف برآورده شود.

از آنچه ما در باره مانع زکات بیان کردیم فلسفه این حدیث: «فوالذي نفسي بيده لا يأخذ منه شيئاً إلا جاء به يوم القيامة يحمله على رقبتة إن كان بعيراً له رغاء» که «قسم به کسی که نفسم در دست اوست، نمی‌گیرد از او چیزی مگر این که می‌آورد آن را در روز قیامت که بر دوشش حمل می‌نماید، اگر شتری باشد صدا دارد»، و نیز نیاز است به سد مکرهای صاحبان اموال، و در این باره آمده است: «لا يجمع بين متفرق، ولا يفرق بين مجتمع خشية الصدقة» که «در میان گله‌های پراکنده جمع و در میان جمع شده‌ها پراگندگی به خاطر صدقه پدید نیآورد».

تصدق بهتر از وصیت است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «لَأَنْ يَتَصَدَّقَ الْمَرْءُ فِي حَيَاتِهِ بِدِرْهَمٍ خَيْرٌ لَهُ مِنْ أَنْ يَتَصَدَّقَ بِمِائَةِ عِنْدَ مَوْتِهِ» که «اگر کسی در زندگی خویش یک درهم صدقه بدهد بهتر است از این که صد درهم به هنگام مرگ وصیت و صدقه‌دادن کند». رسول خدا ﷺ فرمود: «مَثَلُهُ كَمَثَلِ الذِّبْيِ يُهْدَى إِذَا شَبِعَ» که «او مانند کسی است که بعد از سیرشدن هدیه بدهد». من می‌گویم: فلسفه‌اش این است که انفاق آنچه اضافی است و امیدی نمی‌رود که به آن نیاز پدید آید، چنان سخاوتی که اعتباری داشته باشد به حساب نمی‌آید.

انجام کارهای نیک با صدقه برابرند:

باز آن حضرت ﷺ به خصلت‌هایی که در زدودن بخل، یا تهذیب نفس، یا الفت اجتماعی، مفید می‌باشند، توجه نمود، و آن‌ها را صدقه به حساب آورد، و هشدار داد که این‌ها از نظر نتیجه به صدقات شراکت دارند، چنانکه می‌فرماید: «يعدل بين اثنين صدقة، ويعين الرجل على دابته صدقة، والكلمة الطيبة صدقة، وكل خطوة يخطوها إلى الصلاة صدقة، وكل قلميلة وتكبيرة وتسيحة صدقة» که «برقراری انصاف در قضاوت بین دو نفر، صدقه‌ای است، کمک کردن به کسی در سواری یا حمل بار بر حیوان، صدقه‌ای است، گفتن کلمه خوب صدقه‌ای است، و هر گامی که به رفتن برای نماز برداشته شود صدقه‌ای است، هر تهلیل یعنی لا إله إلا الله گفتن، تکبیر گفتن و تسبیح خواندن صدقه به حساب می‌آیند»، و امثال این‌ها.

ثواب صدقه در دنیا، با ثواب آن در آخرت، برابر است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «أَيُّمَا مُسْلِمٍ كَسَا مُسْلِمًا ثَوْبًا عَلَى عُرِّيِّ الْحَدِيثِ، «هر کدام مسلمانی که به مسلمان برهنه‌ای لباسی بدهد». من می‌گویم: ما چندین بار ذکر کردیم که طبیعت مثالی، تقاضا می‌کند که متمثل شدن معانی به صورتی باشند که شباهت نزدیکی به صورت‌ها داشته باشند، و در غذادادن، صورت طعام هست، شما می‌توانید به خواب‌ها، وقایع و متمثل شدن معانی به صورت اجسام، عبرت بگیرید، و از اینجا مناسب است دریافت که چرا رسول خدا ﷺ وبای مدینه را به صورت زن سیاه‌رنگی، به خواب دید.

صدقه کردن بر خویشاوندان نزدیک، بهتر است:

باز کسانی هستند که اهل و خویشاوندان را گذاشته به بیگانگان صدقه می‌دهند، در آن از کسانی که مراعات آنان لازم بود ملاحظه نمی‌شود و این سوء تدبیر و عدم ملاحظه خویشان در بر داشت، پس نیاز پدید آمد که این در، هم مسدود گردد، لذا رسول خدا ﷺ فرمود: «دِينَارٌ أَنْفَقْتَهُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَدِينَارٌ أَنْفَقْتَهُ فِي رَقَبَةٍ وَدِينَارٌ تَصَدَّقْتَ بِهِ عَلَى مِسْكِينٍ وَدِينَارٌ أَنْفَقْتَهُ عَلَى أَهْلِكَ أَعْظَمُهَا أَجْرًا الَّذِي أَنْفَقْتَهُ عَلَى أَهْلِكَ»، «یک دیناری آنست که در راه خدا انفاقش می‌کنی، یکی آن که در آزاد کردن برده‌ای صرفش می‌کنی، یکی آن که بر مسکینی صدقه می‌نمایی، یکی آن که بر خویشاوندان صرف می‌کنی، از نظر ثواب، بالاتر همان است که بر خویشاوندان صرف شود». و نیست اختلافی بین احادیث زیر: «خَيْرُ الصَّدَقَةِ مَا كَانَ عَنْ ظَهْرِ غِنَى، وَابْدَأْ بِمَنْ تَعُولُ»، و حدیث: «قِيلَ: أَيُّ الصَّدَقَةِ أَفْضَلُ؟»

قَالَ: جُهْدُ الْمُقْبِلِ وَأَبْدَأُ بِمَنْ تَعُولُ» «بهترین صدقه صدقه افراد متمول است، و در صدقه از عیال شروع کن»، «پرسیده شد: چه صدقه‌ای بالاتر است؟ فرمود: صدقه نیازمند است و این کار را ابتدا از خانواده خود فرد شروع کن که بهتر است». زیرا می‌توان هر یکی را بر عمل صحیحی حمل نمود، پس غنی غنای اصطلاحی نیست، بلکه مراد از آن غنای نفس است یا غنایی که زن و بچه را کفایت می‌کند، یا ما می‌گوییم: صدقه دادن غنی بیشتر در مالش برکت می‌آورد، و صدقه دادن تنگدست بیشتر بخل او را از بین می‌برد، و این استدلال بیشتر مطابق شرع است.

انباردار مسلمان و امین:

رسول خدا ﷺ فرمود: «الْخَازِنُ الْمُسْلِمُ الْأَمِينُ» الحدیث، انبار دار امین که موافق به دستور بدهد مالک مانند خود صدقه‌دهنده است. من می‌گویم: بسا اوقات اجرای دستور لازم، و عدم خودداری از آن با طیب خاطر به طور کامل و دل‌خنکی، دلیل سخاوت نفس است. بنابراین، خازن بعد از متصدق حقیقی متصدق به حساب می‌آید.

صدقه و انفاق نمودن زن:

در حدیث: «إِذَا أَنْفَقَتِ الْمَرْأَةُ مِنْ كَسْبِ زَوْجِهَا مِنْ غَيْرِ أَمْرِهِ فَلَهَا نِصْفُ أَجْرِهِ»، «هرگاه زن از کسب شوهر بدون دستور انفاق نماید نصف اجر از آن اوست». و قول رسول خدا ﷺ در حجة الوداع: «لَا تُنْفِقُ امْرَأَةٌ شَيْئًا مِنْ بَيْتِ زَوْجِهَا إِلَّا بِإِذْنِهِ، قِيلَ: وَلَا الطَّعَامَ؟ قَالَ: ذَاكَ أَفْضَلُ أَمْوَالِنَا» «انفاق نکند زن بدون اجازه شوهر از خانه او، گفته شد: طعام هم انفاق نکند؟ فرمود: طعام بالاترین مال ماست». و حدیث: «قَالَتْ امْرَأَةٌ: إِنَّا كُلُّ عَلَى أَبْنَانِنَا وَأَزْوَاجِنَا، فَمَا يَحِلُّ لَنَا مِنْ أَمْوَالِهِمْ؟ قَالَ: الرُّطْبُ تَأْكُلِينَهُ وَتُهْدِينَهُ» «زنی گفت: ما باری هستیم بر پسران و شوهران خویش چه چیز از مال آن‌ها برای ما حلال است؟ فرمود: چیز تازه‌ای که بخورید و هدیه بدهید اختلافی نیست»؛ زیرا حدیث اول در باره آنست که به صورت عموم یا دلالت امر فرموده است، نه آن که به صورت خصوصی و صریح امر کرده است، و شوهر به صدقه دادن آغاز نکرده و زن آغاز نموده است، و شوهر آن را تسلیم نموده است، تصرف در مال شوهر موافق به عرف جایز است، و در این تصرف اصلاحی برای مال شوهر می‌باشد مانند غذا که اگر آن را به کسی هدیه ندهد فاسد می‌گردد، و تصرف زن در غیر اینگونه اموال اگرچه از قبیل طعام هم باشد جایز نیست.

رجوع در صدقه:

رسول خدا ﷺ فرمود: «لَا تَعُدُّ فِي صَدَقَتِكَ فَإِنَّ الْعَائِدَ فِي صَدَقَتِهِ كَالْعَائِدِ فِي قَبِيلِهِ» که «صدقه خویش را باز مگیرید، زیرا رجوع کننده در صدقه‌اش مانند رجوع کننده در استفراغ است». من می‌گوییم: هرگاه صدقه کننده بخواهد صدقه‌ای را که به کسی داده پس بخرد نسبت به او مسامحت خواهد شد یا خود او خواهان مسامحت می‌شود، پس این، یک گونه برگشت در صدقه در همان مقدار مسامحت شده می‌باشد، زیرا روح صدقه نقض آن رابطه‌ای است که دل به مال دارد، و اگر در قلب او تمایلی به رجوع صدقه به صورت مسامحت باشد، کمال نقض تعلق، متحقق نمی‌گردد، کامل بودن صورت عمل، چیز مطلوبی است، و در استرداد صدقه، آن نقض می‌شود، و همین است فلسفه کراهیت مرگ در سرزمینی که از آن هجرت شده است، والله أعلم.

از ابواب روزه

روزه سرکوب نمودن بهیمیت در انسان است:

چون بهیمیت شدید، مانع از ظهور ملکیت است، لازم است که به سرکوب نمودن آن، توجه خاصی مبذول گردد، و چون خوردن، نوشیدن و انهماک در لذات شهوانی، سبب شدت تراکم طبقات آن و کثرت آن، هستند و انهماک در لذات شهوانی آن کاری را می کند که پر خوری نمی تواند بکند، لذا واجب است که راه سرکوب کردنش، کاهش این اسباب، باشد. بنابراین، تمام آن کسانی که می خواهند احکام ملکیت ظاهر گردند، بر تقلیل این اسباب و کاستن آن‌ها اتفاق نظر دارند، هر چند مذاهب گوناگونی داشته باشند یا از مناطق مختلف باشند.

در روزه بهیمیت تابع ملکیت قرار می گیرد:

و نیز هدف این است که بهیمیت از ملکیت فرمانبرداری بکند، به این طور که موافق به اشارات آن، به حرکت درآید، و به رنگ آن، رنگ شود، و ملکیت از این که رنگ پست بهیمیت را بپذیرد، خودداری می کند، و نقش خسیس بهیمیت در ملکیت منتقش نمی گردد، آنچنان که نقوش مهر در لاک اثر می گذارد، و راهی برای این نیست مگر این که ملکیت ذاتاً چیزی را بخواهد و آن را به بهیمیت القا کند، و بهیمیت را روی آن اجبار نماید، پس بهیمیت از او اطاعت نموده و سرباز زدن و بغاوت نداشته باشد، و از آن خودداری ننماید، باز ملکیت به همین ترتیب تقاضا نماید و بهیمیت از او اتباع نماید، و این ادامه یابد تا این که تمرین نموده و عادت کند، این‌ها که ملکیت ذاتاً متقاضی آن‌هاست، و آن‌ها هم برخلاف میل خود بر اتباع از ملکیت مجبور می شوند، از آن قبیل چیزهایی هستند که ملکیت بر آن‌ها شرح صدر پیدا کرده و بهیمیت از آن‌ها منقبض می گردد، مانند شبیه قرار گرفتن به ملکوت و سرکشیدن به سوی جبروت، زیرا این‌ها از ویژه ملکیت و بی نهایت بعید از بهیمیت، می باشند، یا ترک کردن آنچه بهیمیت خواهان آنست و از آن لذت می برد و به آن اشتیاق پیدا می کند.

لزوم گرفتن روزه در زمان مشخص:

این همان روزه است، و چون مواظبت بر آن از جمهور مردم، با گرفتاری‌های مهمی که داشتند و با آمیزش به مال و اولاد، امکان پذیر نبود، لازم گردید که بعد از مدت زمانی یک مقداری به آن اختصاص یابد که حالت ظهور ملکیت و تر و تازگیش در آن شناخته شود، و از آنچه قلبش افراط نموده انکار ورزد، و او مانند آن اسبی قرار گیرد که طنابش با میخ اصطبل محکم بسته است و به راست و چپ دور می زند، باز به اصطبلش برمی گردد، و این مداومت بعد از مداومت حقیقی است.

واجب است مقدار روزه معین گردد:

باز واجب است که مقدار روزه معین گردد تا کسی به افراط و تفریط مبتلا نگردد که آنقدر کم، از خوردن و نوش باز می ماند که هیچ نفعی به او عاید نگردد، و یا آنقدر زیاد باز می ماند که اعضای بدنش سست و ضعیف باشند، و نشاطش از بین رفته و خسته و کوفته شود و از بین برود، بلکه روزه معالجه و تریاکی است که برای از بین بردن سم‌های نفسانی،

به کار گرفته می‌شود، در حالی که نسبت به سواری لطیفه انسانی ضرر دارد، لذا لازم است که استعمالش به قدر ضرورت و نیاز باشد.

کم کردن خوردن و نوشیدن دو راه دارد:

باز برای کم کردن خوردن و نوش دو راه وجود دارد: یکی آن که در صرف خوردن و نوش، کم تناول کند. دوم این که مدت فاصله در میان دو خوردن و نوش، از حد معتاد بیشتر باشد، معتبر در شرایع راه دومی است که هم سبک است و هم خسته کننده، و عملاً مزه گرسنگی و تشنگی را می‌چشانند، و به بهیمنیت حیرانی و سراسیمگی دست می‌دهد، و او بر آن به شکل محسوسی دست می‌یابد.

راه اول او را بسیار ضعیف می‌کند و به مرور زمان او را نحیف و لاغر قرار داده از کار می‌اندازد، و نیز نمی‌توان آن را تحت قانون تشریح عمومی، قرار داد، مگر با مشقت شدید؛ زیرا مردم مراتب مختلفی دارند که یکی یک رطل^(۱) می‌خورد و دیگری دو رطل، پس تعیین مقدار خوراک برای یکی مناسب می‌شود، ولی در حق دیگری ظلم به حساب می‌آید.

اما مدت وسطی که فاصله دو وقت خوردن است، عرب و عجم، همه صاحبان مزاج سالم، روی آن اتفاق دارند، و جز این نیست که خوراک آن‌ها، نهار و شام است یا یکبار خوردنی در شبانه روز است، پس با خودداری از خوردن تا شام مزه گرسنگی چشیده می‌شود، و ممکن نیست که مقدار یسیر را به اختیار مبتلی به و مکلفین واگذار نمود که به هر یکی گفته بشود که آن مقدار بخورد که بهیمنیتش سرکوب گردد، زیرا این با موضوع تشریح منافات دارد.

طولانی کردن مدت روزه بی‌انصافی است:

مثل مشهوری است که هر کسی گرگ را نگهداری کند بر گوسفندان ظلم کرده است^(۲)، و جز این نیست که این در باب احسانیات گنجایش دارد، باز لازم است که این مدت وسطی از بین برنده نباشد، مانند روزه گرفتن سه شبانه روز به شب و روز، زیرا این خلاف موضوع شرع است، و جمهور بر آن، عملی ندارند، و واجب است که این امساک در آن، بار بار باشد، تا تمرین و انقیاد به دست بیاید، و اگر نه گرسنگی به تنهایی چه فایده در بر دارد، هر چند قوی و شدید

(۱) - رطل مقیاس وزن مایعات برابر دوازده اوقیه یا 84 مثقال، به معنی پیمانه و پیاله شراب نیز می‌گویند، ابطال جمع آن.

(۲) - ترحم بر پلنگ تیزدندان *** بود ظلمی برای گوسفندان.

باشد، و نیز واجب است که برای منضبط کردن سرکوبی غیر از بین برنده، و منضبط بودن تکرار، مقداری مقدر باشد که در نزد آن‌ها به کار گرفته شده، بر کودن و هوشیار، شهرنشین و بیابان‌نشین، پوشیده نباشد، و به مقداری روی آورد که آن را یا نظیر آن را، طوایف بزرگی از مردم، به کار می‌برند، تا که شهرت و مسلّم بودنش مشقت روزه را از مردم بزدايد.

منضبط شدن روزه فایده‌ای را دربر دارد که از آن امید می‌رفت:

و این ملاحظه‌ها لازم قرار داد، تا که روزه به وسیله امساک و خودداری از خوردن، نوشیدن و عمل جنسی در روز کامل، تا یک ماه منضبط گردد، زیرا کمتر از یک روز کامل، از باب دیر خوردن غذاست، و خودداری در شب امر معتادی است که از آن چاره ندارند، و روزه در یک هفته یا دو هفته مدت کوتاهی است که چندان اثری ندارد، و روزه گرفتن دو ماه پشت سر بینایی را کم نموده نفس را از بین می‌برد، و این چندین بار به مشاهده درآمده است. روز کامل به دمیدن سپیده صبح تا غروب آفتاب منضبط می‌گردد؛ زیرا حساب عرب و مقدار روز نزد آن‌ها همین است، مشهور نزد آنان نسبت به روزه یوم عاشورا، نیز همین است. حساب یک ماه به رویت هلال تا رویت هلال دیگر است، زیرا همین است حساب ماه در نزد آنان، و بر برج‌های شمسی حسابی ندارند.

باید برای روزه، ماه مشخصی مقرر گردد:

وقتی که پی‌گیری برای تشریح عام و اصلاح جمهور مردم و طوایف عرب و عجم مورد توجه قرار گرفت، لازم شد که هر کسی به اختیار خودش آزاد گذاشته نشود تا که به میل خود یک ماه را روزه بگیرد که برایش آسان تمام می‌شود، زیرا این، باب عذر تراشی و بهانه‌جویی را باز نگه می‌دارد، و باب امر به معروف و نهی از منکر را مسدود کرده بزرگترین طاعت اسلامی را مضمحل قرار می‌دهد، و نیز جمع و جور گروه‌های بزرگ مسلمین بر امر واحد در زمان واحد که یکدیگر را ببینند کمکی می‌شود بر انجام کار، و آن را سهل و آسان قرار می‌دهد، و آنان را برای انجامش جری می‌گرداند، و نیز این اجتماع آنان، برای نزول برکات ملکوتی بر خاص و عام سبب قرار گرفته نزدیک می‌کند تا انوار کاملان بر ناقصان منعکس گردد، و دعوت آنان دیگران را فرا بگیرد.

ماه رمضان سزاوارتر بود که ماه روزه قرار بگیرد:

وقتی که تعیین ماهی برای روزه واجب قرار گرفت، سزاوارتر برای آن، از ماهی که قرآن در آن نازل شده، و آیین محمدی در آن استحکام یافته، نبود، باز هم آن مظنة ليلة القدر است.

باز باید آن مرتبه بیان گردد که هیچیکی از آن چاره ندارد چه کودن معروف و چه غیر معروف و چه بی کار و چه کارگر، و این آن مرتبه‌ای است که بدون آن اصل شرع وجودی نخواهد داشت، دوم مرتبه تکمیلی است که مسلک نیکوکاران و مورد سابقین است.

پس مرتبه اولی این که رمضان را روزه بگیرند، و نمازهای پنجگانه را بخوانند، چنانکه رسول خدا ﷺ می فرماید: «مَنْ صَلَّى الْعِشَاءَ وَالصُّبْحَ فِي جَمَاعَةٍ فَكَأَنَّمَا قَامَ اللَّيْلَ» «کسی که نماز عشاء و فجر را با جماعت خوانده باشد گویا که همان شب را قیام کرده باشد» و مردم دوم بالاتر از اولی است هم به اعتبار کمیّت و هم به اعتبار کیفیت، و آن عبارت است از قیام شب‌ها، و منزه نگهداشتن زبان و اعضاء، و روزه گرفتن شش روز از شوال، و سه روز هر ماهی، روزه دهم محرم، روزه نهم ذوالحجه و معتکف شدن در ده روز آخر رمضان در مساجد، پس این‌ها مقدماتی هستند که به جای اصول در باب روزه به حساب می آیند، پس وقتی که این‌ها به صورت تمهید بیان گردیدند، اکنون نوبت رسیده است تا به شرح احادیث باب پردازیم.

فضیلت روزه

درهای بهشت در ماه رمضان باز می گردند:

رسول خدا ﷺ فرمود: «إِذَا دَخَلَ رَمَضَانَ فَتُحَتُّ أَبْوَابُ الْجَنَّةِ - وَفِي رِوَايَةٍ - أَبْوَابُ الرَّحْمَةِ وَغُلِّقَتْ أَبْوَابُ جَهَنَّمَ وَسُلِّسَتْ الشَّيَاطِينُ» که «هرگاه رمضان بیاید درهای بهشت، و در روایت دیگر است که درهای رحمت باز می شوند و درهای جهنم بسته می شوند، و شیاطین در زنجیرها قید می گردند».

من می گویم: باید دانست که این فضیلت به اعتبار گروه مسلمانان است، زیرا کفار در رمضان در گمراهی و سرگردانی بیشتری نسبت به ماه‌های دیگری قرار می گیرند، زیرا آنان دارند در هتک شعائر الله ادامه می دهند، اما مسلمانان هرگاه روزه گرفتند، شب‌ها را به قیام گذرانیدند، و کاملین آن‌ها در عمق انوار غوطه خوردند، و دعوت آنان دیگران را احاطه نموده، و نور آن‌ها بر دیگران منعکس گردید، و برکات آنان شامل همه گروه‌های مسلمان قرار گرفت، و هریکی بر حسب استعدادش به منجیات نزدیک و از مهلکات دور قرار گرفت، به راستی درهای جنت برای

آن‌ها باز شدند، و درهای جهنم از آن‌ها مسدود گشتند، زیرا که اصل جنت و جهنم رحمت و لعنت است، و نیز اهل زمین روی آن صفتی اتفاق دارند که مناسبات خویش از جود الهی را جلب نماید، همچنان که در باره استسقاء و حج ذکر کردیم، و راستی این که شیاطین در زنجیرها قید می‌شوند، و ملایکه بین مردم منتشر می‌گردند، از آنجاست که شیطان در کسی اثر می‌کند که آمادگی اثر پذیری را داشته باشد، و این آماده‌گیری بنابر سرکشی بهیمیت می‌باشد که اکنون به وسیله روزه سرکوب شده است، و همچنین ملایکه به کسی نزدیک می‌شوند که آمادگی آن را داشته باشد، و آن هم با ظهور ملکیت می‌باشد که اکنون به وسیله روزه ظاهر شده است، و بازهم رمضان مظنه آن شبی است که ﴿فِيهَا يُفَرَّقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ﴾^(۱) «هر کار استواری در آن [شب] فیصله می‌یابد» پس لازماً انوار مثالی و ملکیت در این وقت منتشر می‌گردند، و اضداد آن‌ها منقبض می‌شوند.

آمزش گناهان در رمضان:

رسول خدا ﷺ فرمود: «من صام شهر رمضان إيماناً واحتساباً غفر له ما تقدم من ذنبه» «هرکسی که از روی ایماننداری و تلاش برای ثواب، روزه رمضان را بگیرد، گناه‌های گذشته‌اش آمرزیده می‌شوند». من می‌گویم که: این از آنجاست که ملکیت غالب آمده بهیمیت مغلوب شده است، و این ماه نصاب مناسبی است برای غوطه‌خوردن در عمق رضا و رحمت الهی، پس حتماً این، نفس را از یک رنگی به رنگ دیگری، تغییر خواهد داد.

رسول خدا ﷺ فرمود: «مَنْ قَامَ لَيْلَةَ الْقَدْرِ إيماناً واحتساباً غُفِرَ لَهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهِ» «هرکسی شب قدر را از روی ایمان و تلاش برای ثواب، زنده نگهدارد، گناه‌های گذشته او آمرزیده خواهند شد». من می‌گویم: این از آنجاست که هرگاه طاعت به هنگام انتشار روحانیت و ظهور سلطنت مثال، متحقق گردد چنان در صمیم نفس اثر می‌گذارد که در غیر این وقت، چندان اثری نخواهد داشت.

ثواب روزه حد و نهایی ندارد:

رسول خدا ﷺ فرمود: «كُلُّ عَمَلِ ابْنِ آدَمَ يضاعفُ، الحسنَةُ بِعَشْرٍ أَمْثَالِهَا إِلَى سَبْعِمِائَةٍ ضِعْفٍ. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: إِلَّا الصَّوْمَ فَإِنَّهُ لِي وَأَنَا أَجْزِي بِهِ؛ يَدْعُ شَهْوَتَهُ وَطَعَامَهُ مِنْ أَجْلِي» که «هر عمل فرزند آدم چندین برابر می‌شود که

نیکی به ده می‌رسد تا هفتصد، خداوند فرمود: مگر روزه که آن، از آن من است، و من پاداش آن را می‌دهم، زیرا او خواهشات و غذای خود را به خاطر من ترک نموده».

من می‌گویم: فلسفه چند برابر بودن ثواب، این است که هرگاه انسانی بمیرد و کمک بهیمی از او قطع شود، و از لذات مناسب به بهیمیت، روی بگرداند، ملکیت ظاهر خواهد شد، و انوار او در طبیعت، خواهند درخشید، این است راز مجازات، پس اگر عمل، عمل نیکی است، قلیش کثیر به حساب می‌آید، زیرا ملکیت به ظهور پیوسته و عمل با آن مناسبت دارد.

اما راز استثناء روزه این است که کتابت اعمال در صحایف، جز این نیست که با تصور همان صورت عمل، در عالم مثال که مختص به مرد است می‌شود، آن به وجهی که صورت جزایی که بر آن، وقتی که از پرده‌های جسد فارغ بشود، مرتب می‌گردد، ظاهر گردد، و ما این را چندین بار مشاهده نمودیم، و نیز مشاهده کردیم که کاتبین کرام بسا اوقات در ابراز نمودن جزای عمل که از قبیل مجاهدت شهوات نفس باشد، متوقف می‌مانند، زیرا ابراز داشتن آن برای شناخت مقدار خُلُقِ نفس که این عمل در اثر آن‌ها صادر گردیده است، دخلی دارد، و آن‌ها این را نچشیده‌اند، و وجدانا آن را نمی‌دانند، از همینجاست که در باره کفارات و درجات باهم بحث و تبادل نظر داشتند که در حدیث به عنوان خصومات یاد شده است، پس خداوند به آن‌ها وحی می‌کند که این عمل را به همانگونه که هست بنویسید و پاداش آن را به من بسپارید، قول رسول خدا ﷺ: «فَإِنَّهُ يَدْعُ شَهْوَتَهُ وَطَعَامَهُ مِنْ أَجَلِي» اشاره به این است که آن از کفاراتی است که در سرکوب کردن نفس بهیمیت، اثری دارد، و این حدیث بطن دیگری دارد که در اسرار صوم به آن اشاره نمودیم، به آنجا مراجعه شود.

روزه‌دار، دو خوشحالی دارد:

رسول خدا ﷺ فرمود: «لِلصَّائِمِ فَرْحَتَانِ فَرْحَةٌ عِنْدَ فِطْرِهِ وَفَرْحَةٌ عِنْدَ لِقَاءِ رَبِّهِ» که «روزه‌دار دو خوشحالی دارد: یکی به هنگام افطار و دیگری به وقت ملاقات با پروردگارش»، نخستین خوشحالی طبیعی است که به مطلوبش می‌رسد، دوم الهی است که آماده می‌شود تا به هنگام مجرد شدنش از پرده جسد، اسرار تنزیه بر او نمایان گردند، و یقین از بالا بر او مترشح شود، همچنان که نماز اسرار تجلی ثبوتی را پدید می‌آورد، چنانکه رسول خدا ﷺ فرمود: «فَلَا تَغْلِبُوا عَلَى صَلَاةٍ قَبْلَ الطَّلُوعِ وَقَبْلَ الْغُرُوبِ» که «نباید شما در برابر نماز قبل از طلوع و غروب خورشید مغلوب گردید»، و در اینجا اسرار زیادی وجود دارد که این کتاب مجال ابراز آن‌ها را ندارد.

بوی دهان روزه‌دار:

رسول خدا ﷺ فرمود: «لَخُلُوفُ فَمِ الصَّائِمِ أَطْيَبُ عِنْدَ اللَّهِ مِنْ رِيحِ الْمِسْكِ» که «رایحه و بوی دهان روزه‌دار پیش خدا از بوی مسک بهتر است»، من می‌گویم: رازش این که اثر طاعت بنا بر محبوبیت آن، محبوب و در عالم مثال به جای طاعت متمثل می‌گردد، خداوند انشراح ملایکه را به سبب آن و خشنودی خداوند را از آن روزه‌دار، در یک کفه ترازو و خوشی انسانی را به هنگام استشمام مسک در کفه دیگر آن قرار می‌دهد تا سر غیبی را به آن‌ها چشم دیدن، نشان دهد.

روزه سپری است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «الصَّيَّامُ جُنَّةٌ» که «روزه سپری است»، من می‌گویم: این از آنجاست که از شر شیطان و نفس، مردم را مصون نگه می‌دارد، و انسان را از این که تحت تاثیر آن‌ها قرار بگیرد، دور نگه می‌دارد، و او برخلاف نفس و شیطان وامی‌دارد. بنابراین، شایسته است که معنی سپربودن آن، زمانی تکمیل می‌گردد که مردم زبان خود را از گفتار و کردار شهوانی پاک نگهدارد، و به این سوی، در قول رسول خدا ﷺ: «فَلَا يَرْفُثُ» اشاره شده است، و همچنین از افعال درندگی، نیز خود را کنار بزند که در این قول رسول خدا ﷺ: «وَلَا يَصْحَبُ» به آن اشاره گردیده است، و به سوی اقوال در این قولش: «سَابَهُ» و به سوی افعال در این قول: «فَاتَلَهُ» اشاره رفته است، اما قول آن حضرت ﷺ: «فَلْيَقُلْ: إِنِّي صَائِمٌ» «بگوید که: من روزه دارم» بعضی فرموده است که: این را به زبان بگوید، و بعضی دیگر فرموده که: این را در دل خود بگوید، و بعضی در فرض و نفل فرق قایل شده اند که در فرایض به زبان بگوید و در نوافل به قلب، مجال همه این توجیهاست وجود دارد.

احکام روزه**روزه با رویت هلال شروع می‌شود:**

رسول خدا ﷺ فرمود: «لَا تَصُومُوا حَتَّى تَرَوْا الْهَالَالَ وَلَا تُفْطِرُوا حَتَّى تَرَوْهُ فَإِنْ غَمَّ عَلَيْكُمْ فَأَقْدِرُوا لَهُ» یعنی «روزه نگیرید تا هلال را ندیده اید، و افطار نکنید تا آن را ندیده اید، پس اگر بر شما مشتبه گردید، آن را اندازه گیری کنید»، و در روایتی دیگر آمده است که شمار را با سی، برابر کنید، من می‌گویم: چون وقت روزه به ماه قمری منضبط است، و آن معتبر با دیدن ماه نو می‌باشد، و آن گاهی سی روز و گاهی بیست و نه روز می‌شود، در صورت مشتبه

شدنش واجب است که به این اصل مراجعه گردد، و نیز مبنای شرایع در نزد بی سوادان روی امور ظاهری است نه بر تعمق و محاسبات نجومی، بلکه شریعت وارد شده است تا یاد آن، فرو گذاشت گردد، چنانکه رسول خدا ﷺ فرمود: «إِنَّا أُمَّةٌ أُمِّيَّةٌ لَا نَكْتُبُ وَلَا نَحْسِبُ» که «ما گروه اُمّی هستیم که نه نوشتن بلدیم و نه از حساب سر در می بریم»، و نیز فرمود: «شَهْرًا عِيدٌ لَا يَنْقُصَانِ: رَمَضَانُ وَذُو الْحِجَّةِ» بعضی گفته اند که: با هم ناقص نمی شوند و بعضی گفته اند که: ثواب سی روز و بیست و نه روز باهم تفاوتی نخواهند داشت، این توجیه دوم به قوانین تشریح، بیشتر تطبیق می خورد، گویا خواست تا راه پدید آمدن اینگونه خطرات در قلب را، مسدود کند.

تعمق در روزه از روی کم و کیف مرغوب نیست:

باید دانست که از اهداف مهم در باب روزه سدّ ذرایع تعمق ورد آنچه متعمقین احداث نموده اند می باشد، زیرا این طاعت در میان یهود، نصاری و عبادتگذاران عرب رواج داشت، و چون دیدند که هدف اصلی روزه، سرکوب کردن نفس است، در این باره به تعمق پرداختند، و چیزهایی را احداث کردند که در آن‌ها نفس بیشتر سرکوب می شود، و در این روش تحریف در دین پدید می آید، و آن با اضافه نمودن، در کم و کیف می شود.

با روزه گرفتن به استقبال رمضان نباید رفت:

رسول خدا ﷺ در اضافه نمودن کمی، فرمود: «لَا يَتَقَدَّمَنَّ أَحَدُكُمْ رَمَضَانَ بِصَوْمِ يَوْمٍ أَوْ يَوْمَيْنِ، إِلَّا أَنْ يَكُونَ رَجُلٌ كَانَ يَصُومُ صَوْمَهُ فَلْيَصُمْ ذَلِكَ الْيَوْمَ» که «با روزه گرفتن یک دو روز، به استقبال رمضان نروید، مگر این که کسی روزی را روزه می گرفت او باید آن روز را روزه بگیرد»، و نهی آن حضرت ﷺ از روزه گرفتن روز عید فطر و یوم شک از قبیل اضافه در کم است، و این از آنجاست که بین این روزها و رمضان فاصله ای وجود ندارد، پس شاید اگر متعمقان این را روش خود قرار دهند و طبقه بعدی آن را از آن‌ها درک نماید و بدین شکل این تداوم یابد، تحریفی در دین قرار می گیرد، و اصل تعمق عبارت است از لازم گرفتن جنبه احتیاط که از آن یوم الشک نیز می باشد.

وقت روزه نباید به درازا کشانده شود:

و از زیادتیی در کیف است، نهی از صوم وصال، و ترغیب در خوردن سحری، و دستور به تأخیر در خوردن آن و تعجیل در افطار، پس هریکی از این‌ها تعمق و تشدد روش‌های جاهلی است، اختلافی در این قول رسول خدا ﷺ: «إِذَا

اِنْتَصَفَ شَعْبَانَ فَلَا تَصُومُوا» «وقتی شعبان به نصف برسد روزه نگیرید»، و حدیث ام سلمه رضی الله عنها: «مَا رَأَيْتُ النَّبِيَّ ﷺ يَصُومُ شَهْرَيْنِ مُتْتَابِعَيْنِ إِلَّا شَعْبَانَ وَرَمَضَانَ» «ندیدم رسول خدا ﷺ را که دو ماه پشت سر هم روزه بگیرد، جز شعبان و رمضان را». زیرا رسول خدا ﷺ به نفس نفیس خویش کارهایی را می کرد که مردم را به آن ها دستور نمی داد. و بیشتر آن ها همان هایی هستند که از باب سد ذرایع و تقرر مظنات کلی، می باشند، زیرا آن حضرت ﷺ از این که کار بی جایی انجام دهد مصون بود، و دیگران مصون نیستند، لذا نیاز داشتند تا شریعتی برای آن ها مقرر شود، و جلو تعمق گرفته شود. بنابراین، رسول خدا ﷺ مردم را از ازدواج با بیش از چهار زن منع فرمود، حالانکه برای خود او نه و بیش از آن، حلال بود، زیرا علت جلوگیری این بود که کثرت ازدواج منجر به ظلم و جور نگردد.

ثبوت رویت هلال رمضان:

با رویت هلال با گواهی یک مسلمان چه عادل باشد یا مستور الحال که بر دیدنش گواهی بدهد، ثابت می گردد، و هر دو صورت را رسول خدا ﷺ رواج داده است، چنانکه در روایات آمده است که «جَاءَ أَعْرَابِيٌّ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ فَقَالَ: إِنِّي رَأَيْتُ الْهَلَالَ. قَالَ: أَتَشْهَدُ...» الحدیث، یعنی «بیابان نشینی به محضر رسول خدا رسید و اظهار داشت که من هلال را دیده ام، آن حضرت ﷺ فرمود: آیا گواهی می دهی... الخ. حضرت ابن عمر رضی الله عنهما خبر داد که او هلال را دیده و روزه گرفته است، همچنین است حکم در هر آنچه از امور دینی باشد، زیرا دین با روایت شباهت دارد.

سحری خوردن برکت دارد:

رسول خدا ﷺ فرمود: «تَسَحَّرُوا، فَإِنَّ فِي السُّحُورِ بَرَكَهً» که «سحری بخورید که در خوردن آن برکت هست»، من می گویم: در آن دو برکت وجود دارد: یکی راجع به اصلاح بدن است که نحیف و لاغر نشود، زیرا خودداری یک روز کامل، نصابی است که نباید بر آن افزوده شود. دوم راجع به تدبیر دینی است که در آن تعمق به کار نرود، و تحریف و تغییری در آن پدید نیاید.

زود افطار کردن:

رسول خدا ﷺ فرمود: «لَا يَزَالُ النَّاسُ بِخَيْرٍ مَا عَجَلُوا الْفِطْرَ» یعنی، «تا زمانی که زود افطار کنند در خیریت هستند». و نیز فرمود: «فَصَلُّ مَا بَيْنَ صِيَامِنَا وَصِيَامِ أَهْلِ الْكِتَابِ أَكَلَةُ السَّحَرِ» یعنی «فرق روزه ما با روزه اهل کتاب

خوردن سحر است»، خداوند در حدیث قدسی فرموده است: محبوب‌ترین بندگانم پیش من کسانی هستند که زود افطار می‌کنند. من می‌گویم: این اشاره به آنست که در این مسئله از طرف اهل کتاب تحریف به قوع پیوسته است، پس با مخالفت آنان و رد نمودن تحریف‌شان دین استوار می‌ماند.

نهی از وصال (روزه شب و روز):

رسول خدا ﷺ از وصال نهی فرمود: «به او گفته شد که شما دارید وصال می‌کنید، فرمود: چه کسی مانند من است؟ به من پروردگرم غذا و آب می‌دهد»، من می‌گویم: نهی از وصال به خاطر دو امر است: یکی آن که تا حد اجحاف نرسد، همچنانکه بیان کردیم، دوم این که در دین تحریف پیش نیاید، و رسول خدا ﷺ اشاره نمود که برای او اجحاف پیش نمی‌آید، زیرا او با نیروی ملکی نوری تأیید شده است، و از اجحاف مصون می‌باشد.

نیت روزه:

اختلاف در قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «من لم یجمع الصوم قبل الفجر فلا صیام له» «هرکسی به شب نیت روزه را نکرده باشد روزه‌اش درست نیست»، و قول او که وقتی غذایی برای خوردن نیافت، فرمود: «إِنِّي إِذَا صَائِمٌ» که «من اکنون روزه می‌شوم». این نیست، زیرا حدیث اول در فرض است و دوم در نفل است، و مراد از نفی نفی کمال است.

رسول خدا ﷺ فرمود: «إِذَا سَمِعَ النِّدَاءَ أَحَدُكُمْ... الخ، من می‌گویم: مراد از ندا، ندای خاصی است که ندای بلال باشد، و این حدیث مختصر از این حدیث است که «إِنَّ بِلَالَ يُنَادِي بِلَيْلٍ...» هیچکسی را اذان بلال از خوردن و نوش و غیره باز ندارد، زیرا او به شب اذان می‌گوید.

افطار نمودن به آب و خرما:

رسول خدا ﷺ فرمود: «إِذَا أَفْطَرَ أَحَدُكُمْ فَلْيُفْطِرْ عَلَى تَمْرٍ فَإِنَّهُ بَرَكَهٌ فَإِنْ لَمْ يَجِدْ تَمْرًا فَالْمَاءُ فَإِنَّهُ طَهُورٌ» که «هرگاه یکی از شما می‌خواهد افطار کند باید به خرما افطار کند که در آن برکت است و اگر خرما گیرش نیامد به آب افطار کند که پاک‌کننده است».

من می گویم: شیرینی چیز است که طبع به آن تمایل دارد، بویژه به هنگام گرسنگی، و جگر آن را دوست می دارد، و طبایع عرب به آن تمایل داشتند، و در چنین چیزها میل، اثر دارد، پس صد در صد میل، آن‌ها را در جای مناسب از بدن، صرف می کند، و این یک نوع برکتی است.

ثواب کسی که به روزه دار افطاری بدهد:

رسول خدا ﷺ فرمود: «مَنْ فَطَّرَ صَائِمًا أَوْ جَهَّزَ غَازِيًا، فَلَهُ مِثْلُ أَجْرِهِ» «کسی که به روزه داری افطاری داد یا تجهیزات غازی را فراهم نمود، برای او مانند اجر آن است». من می گویم: کسی که به روزه داری به این خاطر افطاری می دهد که او روزه گرفته است، و سزاوار تعظیم است، زیرا این افطاری دادن یک گونه صدقه و تعظیمی است برای روزه، و صله و همکاری است برای اهل طاعت، پس وقتی که صورت آن در صحایف اعمال مجسم می گردد، معنی روزه را از چند جهت در برمی گیرد، لذا باید پاداش را دریابد.

اذکار هنگام افطار:

از ذکرهای هنگام افطار: یکی این است: «ذَهَبَ الظَّمَاُ وَابْتَلَّتِ العُرُوقُ وَثَبَتَ الأَجْرُ إِنْ شَاءَ اللّهُ» «تشنگی برطرف شد، رگ‌ها تازه شدند و اجر ثابت گردید انشاء الله». و در این، قدردانی و سپاسگذاری است روی آن حالاتی که انسان آن‌ها را طبعاً یا عقلاً خوب می داند، و یکی دیگر این است: «اللّهُمَّ لَكَ صُمْتُ وَعَلَى رِزْقِكَ أَفْطَرْتُ» «خدایا برای تو روزه گرفتم و بر رزق تو افطار کردم»، این شامل دو چیز است: یکی اخلاص در عمل، دوم شکر و سپاس بر نعمت.

روزه نباید به روز جمعه مختص باشد:

رسول خدا ﷺ فرمود: «لَا يَصُومُ أَحَدُكُمْ يَوْمَ الْجُمُعَةِ إِلَّا أَنْ يَصُومَ قَبْلَهُ يَوْمًا أَوْ بَعْدَهُ يَوْمًا» «روزه نگیرد یکی از شما در روز جمعه مگر این که روزه بگیرد روزی پیش از آن یا بعد از آن». و نیز فرمود: «لَا تَخْتَصُوا لَيْلَةَ الْجُمُعَةِ» الحدیث، «شب جمعه را به طور ویژه در نظر نگیرید»، من می گویم: فلسفه اش دو چیز است: یکی است سرّ تعمق، زیرا وقتی خداوند آن را به طاعتی مختص نمود و فضایلش را بیان فرمود، پندار گاهی قرار گرفت که متعمقین در آن تعمق ورزند و روزه آن را نیز به آن فضایل ملحق سازند.

دوم تحقیق معنی عید، زیرا عید از شادی و سرور و لذت برداری، خبر می‌دهد، و در عید قرار دادن آن، امکان داشت بپندارند که این از آن اجتماعاتی است که طبعاً بدون اکراه به آن رغبت ورزند.

حرمت روزه گرفتن در روزهای عید:

رسول خدا ﷺ فرمود: «لَا صَوْمَ فِي يَوْمَيْنِ الْفِطْرِ وَالْأَضْحَى» که «در دو روز، روزه‌ای نیست، یکی عید فطر، دوم عید قربان»؛ و نیز فرمود: «أَيَّامُ التَّشْرِيقِ أَيَّامٌ أَكَلٍ وَشُرْبٍ، وَذَكَرَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ» «روزهای تشریق (یازدهم، دوازدهم، سیزدهم ذوالحجه) روزهای خورد و نوش و ذکر خدا هستند». من می‌گویم: در این، تحقیق معنی عید، و گرفتن عبادت‌گذاری خشک و تعمق در دین است.

زن بدون اجازه شوهر روزه نفلی نمی‌تواند بگیرد:

رسول خدا ﷺ فرمود: «لَا يَحِلُّ لِلْمَرْأَةِ أَنْ تَصُومَ وَرَوْجَهَا شَاهِدٌ إِلَّا بِإِذْنِهِ» که «حلال نیست برای زن که با حاضر بودن شوهرش بدون اجازه او روزه بگیرد»، من می‌گویم: زیرا روزه گرفتن زن بعضی از حقوق شوهر را فوت می‌کند، و شادی و لذت را بر او ناگوار می‌کند.

افطار روزه‌دار نفلی:

در این قول رسول خدا ﷺ: «الصَّائِمُ الْمُتَطَوِّعُ أَمِيرُ نَفْسِهِ إِنْ شَاءَ صَامَ وَإِنْ شَاءَ أَفْطَرَ» که «روزه‌دار نفلی اختیار خود را دارد، اگر می‌خواهد روزه بگیرد و اگر می‌خواهد افطار کند»، و قول او به عایشه و حفصه رضی الله عنهما: «أَفْضِيَا يَوْمًا آخَرَ مَكَانَهُ» که «روزی دیگر قضای آن را به جا بیاورید». اختلاف و تناقضی نیست؛ زیرا امکان دارد، معنی حدیث قبلی این باشد که افطار کند با لازم گرفتن قضای آن، و در حدیث دوم به آن دو زوجه مطهره، به قضا، به صورت استحباب دستور بفرماید، زیرا وفا نمودن به آنچه بر خود لازم کرده است موجب خاطر جمعی او می‌باشد، یا این که آن دو تا را به صورت خصوصی به قضا دستور بدهد که دید، آنان ناراحت شدند، چنانکه عایشه به هنگام حج گفت: «رجعوا بحج و عمرة و رجعت بحجة فأعمرها من التنعيم» که «مردم دارند با حج و عمره برمی‌گردند، و من تنها با حج برمی‌گردم، پس رسول خدا ﷺ دستور داد که با او از تنعيم عمره انجام گیرد».

روزه‌داری که به فراموشی بخورد:

رسول خدا ﷺ فرمود: «مَنْ نَسِيَ وَهُوَ صَائِمٌ فَأَكَلَ أَوْ شَرِبَ فَلْيَتِمَّ صَوْمَهُ، فَإِنَّمَا أَطْعَمَهُ اللَّهُ وَسَقَاهُ» «اگر روزه‌داری به فراموشی خورد و نوشید، روزه خود را به پایان برساند، زیرا خداوند به او طعام و آب داده است». من می‌گویم: جز این نیست که او در باره روزه در اثر فراموشی معذور قرار داده شد، نه در امری دیگر، زیرا روزه هیأت و شکل یاد دهنده ندارد، برخلاف نماز و احرام حج که هر دو هیأتی دارند از قبیل استقبال قبله و برهنه‌شدن از لباس دوخته، لذا روزه‌دار سزاوار بود تا معذور قرار گیرد.

افطار عمد در رمضان:

رسول خدا ﷺ در حق کسی که با زنش در روز رمضان عمل جنسی انجام داده بود، فرمود: «أَعْتِقْ رَقَبَةً» الحدیث، من می‌گویم: وقتی که او بر هتک حرمت شعایر الله هجوم آورد، و آغاز آن افراط، طبیعی بود، واجب شد تا با واجب کردن کفاره بر او برخورد بشود.

اختلافی در مسواک‌زدن آن حضرت ﷺ و فرمایش او که «لَخُلُوفٌ فَمِ الصَّائِمِ أَطْيَبُ...» الحدیث، نیست، زیرا منظور از این قبیل گفتار مبالغه است، گویا گفت: این چنان پسندیده است که اگر خلوفی می‌داشت آن هم بنا به محبت او محبوب می‌شد.

روزه گرفتن مسافر و افطار او:

اختلافی در این قول رسول خدا ﷺ: «لَيْسَ مِنَ الْبِرِّ الصِّيَامُ فِي السَّفَرِ ذَهَبَ الْمُفْطَرُونَ بِالْأَجْرِ» «روزه‌داشتن در سفر نیکی نیست، روزه افطارکنندگان، اجر را بردند»، و قول او: «مَنْ كَانَتْ لَهُ حَمُولَةٌ تَأْوِي إِلَى شَيْعٍ فَلْيَصُمْ رَمَضَانَ حَيْثُ أُدْرِكُهُ» «هر کسی که سواری داشته باشد که او را بدون مشقت به منزل برساند باید روزه رمضان را بگیرد»، نیست زیرا قول اول در حق کسی است که روزه گرفتن بر او سخت باشد و منجر به ضعف و بی‌هوشی قرار گیرد، چنانکه راوی می‌گوید: «قَدْ ظَلَلَ عَلَيْهِ» که «بر او سایه افکنده شد»، یا این که مسلمانان نیازداشتند که بدون افطار نیاز آن‌ها برآورده نمی‌شد، چنانکه راوی می‌گوید: «فَسَقَطَ الصَّوَامُونَ وَقَامَ الْمُفْطَرُونَ» که «روزه‌داران به زمین افتادند و افطارکنندگان به پا خاستند»، یا این که شخص در دل خود رخصت افطار را ناگوار بداند و مانند این، از اسباب دیگر، دوم در صورتی است که سفر خالی از مشقت باشد و از آن اسبابی که ذکر کردیم خالی باشد.

کسی که بمیرد در حالی که بر او قضاى روزه باشد:

و در این قول رسول خدا ﷺ: «مَنْ مَاتَ وَعَلَيْهِ صَوْمٌ صَامَ عَنْهُ وَلِيُّهُ» «کسی که بمیرد و بر او روزه‌ای باشد ولی او، از جانب او روزه بگیرد»، و قول او که فرمود: «فَلْيُطْعِمَ عَنْهُ مَكَانَ كُلِّ يَوْمٍ مِسْكِينًا» که «از طرف او به جای هر روزی مسکینی را طعام باید داد»، اختلافی نیست، زیرا امکان دارد هر یک به جای خود کافی باشد، و فلسفه آن دو چیز است:

یکی به میت برمی‌گردد، زیرا بسیاری نفوس بعد از جدا شدن از جسد در می‌یابند که وظیفه‌ای از وظایفش که بر او واجب شده بود و از ترک‌دادنش مؤاخذه می‌شد، از او فوت شده است، پس بر این رنج می‌برد، و این دری از وحشت، بر روی او، باز می‌کند، پس شفقت بر او تقاضا می‌کند که نزدیکترین کس به او بلند شود و عمل او را به این نیت انجام دهد که از جانب او قرار گیرد، زیرا این همت او مفید خواهد شد، چنانکه در خویشاوندان می‌باشد، یا کاری دیگر مانند آن بکند، و همچنین است حال کسی که بمیرد و تصمیم گرفته بود که صدقه‌ای بدهد، اما موفق نشد، پس ولی او از جانب او صدقه کند، و ما در بحث نماز جنازه آنچه متعلق به صدقه‌دادن زندگان برای مردگان بود ذکر کردیم. دوم به آیین اسلام برمی‌گردد، و آن تأکید شدیدی است، تا بدانند که روزه در هیچ صورت ساقط‌شدنی نیست، حتی زمان موت.

اموری چند متعلق به روزه

پاک نگهداشتن روزه از گفتار و کردار پست و خسیس:

باید دانست که کمال روزه در پاک نگهداشتن آن، از افعال و اقوال شهوانی، درندگی و شیطانی است؛ زیرا این‌ها هستند که اخلاق پست و خسیس را به نفس یادآوری می‌کنند، و او را برای هیأت‌های فاسد و ادار می‌سازند، و نیز کمال روزه در احتراز نمودن از چیزهایی است که منجر به شکستن روزه می‌شوند، و به آن دعوت می‌دهند.

از جمله امور اول است، قول رسول خدا ﷺ: «فَلَا يَرْفُثُ وَلَا يَصْحَبُ، فَإِنْ سَابَهُ أَحَدٌ، أَوْ قَاتَلَهُ فَلْيُقِلْ إِنِّي صَائِمٌ» «بیهوده نگوید، سر و صدا نکند و اگر کسی به او بد و بیراه گفت، باید بگوید: من روزه هستم»، و نیز فرمود: «مَنْ لَمْ يَدَعْ قَوْلَ الزُّورِ وَالْعَمَلَ بِهِ فَلَيْسَ لِلَّهِ حَاجَةٌ فِي أَنْ يَدَعَ طَعَامَهُ وَشَرَابَهُ» «هرکسی که قول دروغ و عمل بر آن را ترک نکند، خداوند به این نیازی ندارد که او غذا و آب را ترک کند»، مراد از نفی در اینجا، نفی کمال است.

از جمله امور دوم است: «أَفْطَرَ الْحَاجِمُ، وَالْمَحْجُومُ» که «حاجم و محجوم افطار کردند»، زیرا محجوم خود را بنا به ضعف در معرض افطار قرار داد، و حاجم از این جهت که احتمال می‌رود به هنگام مکیدن آله حجامت، چیزی به حلقش فرو برود و او متوجه نباشد، و از این قبیل است بوسه گرفتن و به آغوش کشیدن، و مردم در این باره به افراط و تعمق رفته اند، و نزدیک شده که آن را به پایه رکن قرار دهند، پس رسول خدا ﷺ قولاً و عملاً واضح کرد که این، مفطر نیست و نه از روزه چیزی را می‌کاهد، و با لفظ رخصت اعلام داشت که در حق دیگران، ترک اولی است، ولی خود او مأمور بیان شریعت بود، پس این در حق او اولی است، و همچنین سایر آنچه از پایه محسنین به پایه عموم مؤمنین فرود می‌آیند، والله أعلم.

سنن انبیاء در باره روزه:

سنن انبیاء در باره روزه، مختلف بوده است، حضرت نوح ﷺ روزه دهر می‌گرفتند، حضرت داوود روزی روزه بود روز دیگر افطار می‌کرد، حضرت عیسیٰ ﷺ یک روز روزه می‌گرفت و دو روز افطار می‌کرد. رسول خدا ﷺ در حق خود چنین بود، آنقدر روزه می‌گرفت که گفته می‌شد هیچ افطار نمی‌کند، و چنان افطار می‌کرد که گفته می‌شد هیچ روزه نمی‌گیرد، و یک ماه کامل را روزه نمی‌گرفت، مگر ماه مبارک رمضان را، زیرا روزه گرفتن مانند: تریاک است، و تریاک باید به قدر معالجهٔ مرض به کار گرفته شود. چون قوم نوح ﷺ مزاج‌های شدیدی داشتند چنانکه در بارهٔ آن‌ها روایت‌هایی مرویست، و حضرت داوود نیروی و متانت داشت، چنانکه آن حضرت ﷺ فرمودند: «وَكَانَ لَا يَفِرُّ إِذَا لَاقَى» که «وقتی با دشمن برخورد می‌کرد فرار نمی‌کرد»، و حضرت عیسیٰ ﷺ ضعیف بود که اهل و مالی نداشت، پس هر یکی مناسب به حال خویش روشی را اختیار نمود، و پیامبر ما ﷺ به فواید روزه و افطار عارف و آگاه بود، و بر مزاج خویش و آنچه برایش مناسب بود آگاهی داشت، پس مناسب به مصلحت وقت، آنچه را خواست اختیار نمود، و برای امت خویش روزه‌هایی را اختیار فرمود.

روزه عاشورا:

از آنجمله است روزه یوم عاشورا، راز مشروعیتش این که آن وقتی است که خداوند به حضرت موسیٰ ﷺ در قبال فرعون و قوم او، نصرت و پیروزی عنایت فرمود، حضرت موسیٰ ﷺ با روزه گرفتن در این روز، شکر خدا را به جا آورد، و سنت بین اهل کتاب و عرب به جا ماند، رسول خدا ﷺ نیز آن را به جا گذاشت.

روزه روز عرفه:

از آنجمله است روزه روز عرفه، فلسفه آن این است که کسی که این روز را روزه می‌گیرد خود را شبیه به حجاج قرار داده به سوی آنان اشتیاق پیدا می‌کند، و به سوی رحمت الهی که بر حجاج نازل می‌شود، تعرض می‌نماید، و راز برتری آن بر روزه روز عاشورا این است که او در رحمتی که در این روز نازل شده غوطه می‌خورد، و آن که روز عاشورا را روزه می‌گیرد خود را در معرض رحمتی قرار می‌دهد که گذشته است، و می‌خواهد آن را به سوی خود جلب نماید، پس رسول خدا ﷺ خواست که ثمره این غوطه خوردن در دریای رحمت را که کفاره گناهان گذشته و موجب دور نگهداشتن از ارتکاب با گناه در آینده است، برای روزه روز عرفه قرار دهد، اما آن حضرت ﷺ این روز را در عرفات روزه نگرفت که فلسفه آن را ما در بحث قربانی و نماز عید قبلاً بیان کردیم که روزه گرفتن برای پدید آوردن شباهت با حجاج است، و در عرفات مردم خود، حاجی هستند.

روزه شش روز از شوال:

از آنجمله است روزه شش روز از شوال که رسول خدا ﷺ در این باره فرمود: «من صام رمضان فأتبعه ستاً من شوال كان كصيام الدهر كله» «هر کسی که رمضان را روزه بگیرد و سپس پشت سرش شش روز از شوال روزه بگیرد، گویا کل زمان را روزه گرفته است»، راز مشروعیتش این است که این روزها مانند سنن رواتب، در نمازها هستند که به خاطر تکمیل فایده نماز نسبت به مزاج‌هایی که کاملاً فایده نماز را نتوانسته‌اند بردارند، می‌باشند، و جز این نیست که در بیان فضیلت، تشابه به روزه کل دهر را به طور ویژه بیان فرمود، زیرا قانون مقرری هست که هر نیکی به ده برابر است و با روزه گرفتن شش روز همراه با رمضان حساب کامل می‌گردد.

روزه سه روز از هر ماه:

از آنجمله است روزه سه روز از هر ماه، زیرا به حساب هر نیکی به ده برابر، شبیه به روزه کل زمان است، ثانیاً سه، پایین‌ترین حد کثرت است، روایات در اختیار نمودن این سه روز، مختلف می‌باشند، وارد شده که آن حضرت ﷺ به ابوذر گفت: «يَا أَبَا ذَرٍّ إِذَا صُمْتَ مِنَ الشَّهْرِ ثَلَاثَ أَيَّامٍ فَصُمْ ثَلَاثَ عَشْرَةَ وَأَرْبَعَةَ عَشْرَةَ وَخَمْسَ عَشْرَةَ» که «ای ابوذر هر گاه از ماهی سه روز روزه گرفتی، پس سیزدهم، چهاردهم و پانزدهم را روزه بگیر».

و نیز وارد شده است که آن حضرت ﷺ، از یک ماهی شنبه، یکشنبه و دوشنبه را روزه می گرفت، و از ماه دیگر سه شنبه، چهارشنبه و پنجشنبه را روزه می گرفت، و نیز وارد شده است که سه روز از آغاز هر ماه روزه می گرفت، و وارد شده است که به ام سلمه دستور داد که سه روز روزه بگیرد که اول آن‌ها: دوشنبه یا پنجشنبه باشد، و هر یکی از این‌ها وجهی دارد.

شب قدر:

باید دانست که شب قدر، دو تا هستند: یکی آن که در آیه 4 سوره دخان است: ﴿فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ﴾. «هر کار استواری در آن [شب] فیصله می یابد».

و در این شب کل قرآن به صورت مجموع نازل گردید، سپس قسطوار نازل شد، و این یک شبی دایر در کل سال و لازم نیست که آن در ماه مبارک رمضان باشد، البته بودنش در رمضان گمان غالب است، اما روی این که در آن سال که قرآن نازل شد این شب در رمضان قرار گرفته بود، اتفاق وجود دارد.

دوم آنست که در آن نوعی از روحانیت انتشار می یابد، ملائکه به زمین فرود می آیند، مسلمانان در آن بر عبادت متفق می شوند، انوارشان در میانشان منعکس می گردند، و شیاطین از آن‌ها دور می شوند، دعاها و طاعاتشان پذیرفته می شوند، و این یک شبی از هر ماه مبارک رمضان در شب‌های می باشد که گاهی متقدم و گاهی متأخر می گردد، و از ماه رمضان بیرون نمی رود، پس هر کسی شب اول را در نظر گرفته است می گوید که: آن در طول سال است، و کسی که دوم را در نظر دارد می گوید که: آن در دهه آخر رمضان است، و رسول خدا ﷺ فرمود: «أَرَىٰ رُؤْيَاكُمْ قَدْ تَوَاطَّاتُ فِي السَّبْعِ الْأَوَّخِرِ فَمَنْ كَانَ مُتَحَرِّبَهَا فَلْيَتَحَرَّهَا فِي السَّبْعِ الْأَوَّخِرِ» «می بینم که خواب‌های شما در هفته آخر متفق شده اند، پس هر کسی در تلاش آنست، باید آن را در هفته آخر تلاش کند»، و نیز فرمود: «أُرِيْتُ هَذِهِ اللَّيْلَةَ ثُمَّ أَنْسَيْتُهَا، وَقَدْ رَأَيْتَنِي أَسْجُدُ فِي مَاءٍ وَطِينٍ» که «این شب به من نشان داده شد، سپس فراموش گردانیده شدم، و دیدم که در آب و گل، سجده می کردم»، پس این در شب بیست و یکم قرار گرفت، و اختلاف صحابه در این باره مبتنی بر اختلاف ایشان در یافتن آنست، از دعاهای شب قدر این است: «اللَّهُمَّ إِنَّكَ عَفُوٌّ تُحِبُّ الْعَفْوَ فَاعْفُ عَنِّي» «خدایا تو عفوکننده‌ای، عفو را دوست می داری از من در گذر».

اعتکاف در مسجد:

و چون اعتکاف در مسجد سبب آسودگی خاطر، صفای قلب، فارغ شدن برای طاعت، تشبه به ملایکه و در پی شب قدر بودن است، رسول خدا ﷺ آن را در دهه آخر اختیار نمود، و آن را برای محسنین امت خویش سنت قرار داد، حضرت عایشه رضی الله عنها فرمود: سنت بر معتکف این است که از کسی بیمارپرسی نکند، و در نماز جنازه شرکت ننماید، و به زن دست نزند، و با او مباشرت نکند، و از مسجد بدون ضرورت بیرون نرود، و اعتکاف بدون روزه نیست، و اعتکاف به جز در مسجد جامع نیست. من می گویم: و این برای تحقق یافتن معنی اعتکاف است، و تا این که برای طاعت ابهت و شانی باشد، و بر نفس سخت گذشته و مخالف با عادت باشد، والله أعلم.

از ابواب حج

مصالح ملاحظه شده در حج:

مصالحی که در حج ملاحظه می گردند، عبارت از چند امور هستند: از آنجمله است تعظیم بیت الله، زیرا آن از شعایر الله است، و تعظیم آن تعظیم خود خداوند، به حساب می آید. از آنجمله است: تحقق معنی اجتماع، زیرا هر دولت و آیین یک اجتماعی دارند که دور و نزدیک در آن شرکت می کنند تا که با یکدیگر آشنا گردند، و احکام دین و آیین را از یکدیگر یاد گیرند، از شعایر آن، تعظیم به جا بیاورند، و حج میدان اجتماع مسلمانان، ظهور شوکت آنان، اجتماع جنودشان و بزرگداشت آیین آنهاست، و همین است منظور از قول خداوند که می فرماید: ﴿وَإِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِّلنَّاسِ وَأَمْنًا﴾^(۱) «یاد بفرما وقتی که کعبه را مرجع مردم و باعث امن قرار دادیم».

موافقت به آنچه از حضرت ابراهیم علیه السلام به ارث رسیده است:

از آنجمله است: موافقت به آنچه از حضرت ابراهیم علیه السلام و حضرت اسماعیل علیه السلام مردم به ارث برده اند، زیرا این دو بزرگوار، پیشوا و امام آیین حنیفی، و شریعت مقررکننده آن، برای عرب می باشند، رسول خدا صلی الله علیه و آله مبعوث شده است تا به وسیله او، این آیین غلبه یافته کلمه آن عالی گردد، همین است منظور قول خداوند: ﴿مَلَّةً أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ﴾^(۲). پس واجب است که از آنچه از این دو امام مستفیض شده مانند خصال فطرت و مناسک حج، نگهداری و محافظت شوند، همین است منظور از قول رسول خدا صلی الله علیه و آله: «قِفُوا عَلٰی مَشَاعِرِكُمْ فَإِنَّكُمْ عَلٰی إِرْثٍ مِنْ إِرْثِ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ» که «بر مشاعر خویش وقوف کنید، زیرا بر ارث پدرتان ابراهیم قرار دارید».

رفق و نرمش با خاص و عام در حج:

از آنجمله است: اتفاق نمودن بر چیزی که نرمش از آن برای هر خاص و عام تحقق یابد، مانند فرود آمدن در میدان منی، گذراندن شب در مزدلفه، زیرا اگر روی این صلاح و اتفاق نمی شد، بر آنان سخت می گذشت، و اگر روی این تاکید نمی شد، همه بر آن اجتماع و اتفاق نمی کردند، در حالت پراکندگی و انتشار، می ماندند. از آنجمله است: انجام اعمالی که اعلان دارد بر این که انجام دهنده آنها شخص موحد، تابع حق، متدین به دین حنیفی و شکرگذار از خداست بر آنچه بر نخستین پیروان این آیین عنایت فرموده است، مانند سعی در میان صفا و مروه.

حج ریشه ای است در میان عرب:

از آنجمله است که اهل جاهلیت، حج به جا می آوردند، و حج ریشه دین، آنان بود، ولی بعداً چیزهایی در آن آمیختند که از حضرت ابراهیم منقول نبودند، و این یک گونه اختلافی از آنان بود که در آن شریک کردن غیر خدا به

(1) - سورة بقره، آیه 125.

(2) - سورة حج، آیه 78.

خدا وجود داشت، مانند تعظیم نمودن به اساف، نائله و مانند احرام بستن برای مناة طاغی، و مانند گفتن شان: «لا شَرِيكَ لَكَ إِلَّا شَرِيكًا هُوَ لَكَ» اینگونه اعمال سزاوار بودند که از آن‌ها جلوگیری بشوند و روی این تأکید بشود.

عرب‌ها اعمالی را از طرف خود در حج انجام می‌دادند که باطل بودند:

و اعمالی را در حج آمیختند که آن‌ها را از طرف خود، به خاطر فخر و عجب انجام می‌دادند، مانند گفتن حمس (قریش) «نَحْنُ قَطَانُ اللَّهِ، فَلَا نَخْرُجُ مِنْ حَرَمِ اللَّهِ» که «ما مجاوران و همسایگان خدا هستیم، لذا از حرم بیرون نمی‌رویم»، بر این گفته آنان این آیه نازل گردید: ﴿ثُمَّ أَفِيضُوا مِنْ حَيْثُ أَفَاضَ النَّاسُ﴾^(۱) «باز از جای برگردید که دیگران برمی‌گردند». و مانند یادبود آباء و اجداد در میدان منی و افتخارنمودن به یاد آنان که خدا در رد آن نازل فرمود: ﴿فَادْكُرُوا اللَّهَ كَدِّ كُرْمٍ ءَابَاءَكُمْ أَوْ أَشَدَّ ذِكْرًا﴾^(۲) که «خداوند را همچون یاد کرد پدرانتان بلکه به یاد کردی [بهتر و] بیشتر، یاد کنید».

و چون انصار به این اصل پی بردند، در انجام سعی بین صفا و مروه احساس تنگدلی کردند، خداوند فرمود: ﴿إِنَّ الصِّفَا وَالْمَرَّوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ﴾^(۳) که «صفا و مروه از شعائر الله می‌باشند»، نباید از سعی آن‌ها تنگدل شد.

اهل جاهلیت در حج قیاسات فاسدی ایجاد کرده بودند:

از آنجمله این است که اهل جاهلیت قیاسات فاسدی را در حج ایجاد نموده بودند، این هم از باب تعمق در دین می‌باشد، و در آن‌ها برای مردم تنگناست، لذا شایسته است که منسوخ و متروک گردند، مثلاً می‌گفتند، محرم در ورود به اتاق از در، اجتناب کند و خود از پشت به دیوار بالا رفته یا نقاب زده وارد می‌شدند و می‌پنداشتند که وارد شدن از در،

(1) - سورة بقره، آیه 199.

(2) - سورة بقره، آیه 200.

(3) - سورة بقره، آیه 158.

یک گونه ارتفاق حاصل کردن است که با احرام منافات دارد، پس این آیه نازل شد: ﴿وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا﴾^(۱) که «و نیکوکاری آن نیست که [در حال احرام] به خانه‌ها از پشتشان درآید».

اهل جاهلیت تجارت در موسم حج را مکروه می‌دانستند:

مانند مکروه‌پنداشتن تجارت در موسم حج، به این پندار که در اخلاص عمل برای خدا، خلل می‌آورد، پس در ردش این آیه نازل گردید: ﴿لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَبْتَغُوا فَضْلًا مِّن رَّبِّكُمْ﴾^(۲) «بر شما در آنکه [به موسم حج] از پروردگارتان روزی بخواهید گناهی نیست».

و مانند پسند کردنشان که بدون زاد و راحله حج به جا بیاورند، و می‌گفتند: «نَحْنُ الْمُتَوَكِّلُونَ» که «ما متوکل به خدا هستیم». بنابراین، بر مردم به سؤال فشار وارد می‌کردند که از حد فراتر پا می‌نهادند، لذا در رد این عمل، این آیه نازل گردید: ﴿وَتَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى﴾^(۳) که «توشه برای خود بردارید، و بهترین توشه تقوی است (که از مردم سؤال نکنید)».

اهل جاهلیت به جا آوردن عمره در موسم حج را مکروه می‌گفتند:

مانند گفتنشان که «من أفجر الفجور العمرة في أيام الحج» که «به جا آوری عمره در روزهای حج از بدترین گناه‌هاست» و می‌گفتند: «إذا انسلخ صفر، وبرأ الدبر، وعفا الأثر حلت العمرة لمن اعتمر» که «هرگاه ماه صفر گذشت و زخم پشت حیوان‌ها بهبودی یافت و رد پا گم شد، عمره به جا آوردن برای کسی که می‌خواهد عمره به جا آورد، حلال شد»، در صورتی که در این روش تنگی برای آفاقیان وجود داشت، زیرا مجبور می‌شدند برای ادای عمره سفر مجددی داشته باشند، لذا رسول خدا ﷺ به مردم در حجة الوداع دستور داد تا با به جا آوردن عمره از احرام بیرون آیند و سپس حج کنند، و در این باره شدت به کار برد تا بر عادت آنها و آنچه در دل‌هایشان جای گرفته انکار نماید.

(1) - سورة بقره، آیه 189.

(2) - سورة بقره، آیه 198.

(3) - سورة بقره، آیه 197.

حج در عمر یک بار فرض است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ فُرِضَ عَلَيْكُمُ الْحَجُّ فَحُجُّوا» فَقَالَ رَجُلٌ: أَكُلَّ عَامٍ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَسَكَتَ حَتَّى قَالَهَا ثَلَاثًا فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «لَوْ قُلْتُ نَعَمْ لَوَجِبَتْ، وَلَمَّا اسْتَطَعْتُمْ» که «ای مردم حج بر شما فرض شده، لذا حج به جا آورید، مردی گفت: یا رسول الله هر ساله حج کنیم، آن حضرت ﷺ خاموش ماند، تا این که او این را تا سه بار تکرار نمود، آن حضرت ﷺ فرمود: اگر می گفتم: آری، واجب می شد و آنگاه نمی توانستید آن را به جا بیاورید.»

من می گویم: فلسفه آن این است که آن امری که برای نزول وحی آمادگی پدید می آورد، این است که مردم به سوی آن امر، روی بیاورند، علم و همت شان آن را به قبول تلقی نمایند، سپس پیامبر به آن توجه نموده آن را از خدا بخواهد، پس وقتی که این دو امر باهم جمع شوند، لازماً موافق به آن، باید وحی نازل گردد، از این باید عبرت گرفت که خداوند هیچ کتابی را به جز به زبان قوم او و به لغتی که آنان آن را درک کنند، نازل نفرموده است، حکم و دلیلی بر آن ها عرضه نکرده مگر این که به فهم آن ها نزدیک باشد، ولی بایست این طور باشد زیرا مبدأ وحی لطف الهی است، و لطف در این است که تا حد الإمكان نزدیکترین چیز به اجابت برگزیده شود.

فضیلت حج مبرور:

از آن حضرت ﷺ سؤال گردید: «کدام عمل افضل است؟ فرمود: ایمان به خدا و رسول، باز سؤال شد، سپس کدام؟ فرمود: جهاد در راه خدا، باز سؤال شد: سپس کدام؟ فرمود: حج مبرور»، اختلافی در این حدیث و حدیث بعدی نیست که در باره فضیلت ذکر فرمود: «أَلَا أُنَبِّئُكُمْ بِأَفْضَلِ أَعْمَالِكُمْ؟» که «آیا شما را به بالاترین عمل شما خبر ندهم؟» زیرا فضیلت به اعتبارهای مختلف، مختلف می شود، هدف در اینجا فضیلت به اعتبار بالابردن دین خدا و ظهور شعایر الله است، و به این اعتبار بالاتر پس از ایمان، از جهاد و حج نخواهد شد.

رسول خدا ﷺ فرمود: «هرکسی برای خدا حج نمود و به رفت و فسق نپرداخت چنان پاک و صاف برمی گردد مانند روزی که از مادر متولد شده است.»

و نیز فرمود: «به جا آوری یک عمره تا عمره دیگر کفاره بین آن هاست، و حج مبرور پاداش جز جنت نخواهد داشت.»

و نیز فرمود: «حج و عمره را پشت سر هم به جا بیاورید». من می گویم: تعظیم به جا آوری شعایر الله و غوطه خوردن در عمق رحمت الهی، گناهها را کفاره می کند، و به جنت می رساند، چون حج مبرور، متابعت بین حج و عمره و به کثرت به جا آوری آنها، نصاب مناسبی برای جلب رحمت الهی است، این دو چیز برای آن، ثابت کرده شد، و عدم رفت و فسق به این خاطر شرط گردید که این غوطه خوردن، تحقق یابد، زیرا هر کس مرتکب به رفت و فسوق باشد رحمت خدا از او روگردان شده برایش کامل نخواهد شد.

به جا آوری عمره در رمضان:

رسول خدا ﷺ فرمود: «إِنَّ عُمْرَةَ فِي رَمَضَانَ تَعْدِلُ حَجَّةً» که «به جا آوری عمره ای در رمضان، با حجی برابر است»، من می گویم: فلسفه آن اینست، حج که بر عمره برتری دارد از آنجاست که دو چیز را در بر دارد، یکی تعظیم شعایر الله، دوم اجتماع مردم که موجب جلب رحمت خداوند است، و عمره در رمضان نیز همین دو امر را در بر دارد، زیرا رمضان وقتی است که انوار نیکان بر یکدیگر منعکس می شوند و روحانیت نازل می گردد.

مجازات کسی که با وجود استطاعت، تارک حج باشد:

رسول خدا ﷺ فرمود: «مَنْ مَلَكَ زَادًا وَرَاحِلَةً تَبْلُغُهُ إِلَى بَيْتِ اللَّهِ وَلَمْ يَحُجَّ فَلَا عَلَيْهِ أَنْ يَمُوتَ يَهُودِيًّا أَوْ نَصْرَانِيًّا» «کسی که زاد و راحله داشته باشد و حج نکند اشکالی نیست که یهودی یا نصرانی شده، بمیرد». من می گویم: ترک دادن رکنی از ارکان اسلام مشابه آنست که کسی از آیین اسلام خارج بشود، و تارک حج از آنجا به یهودی و نصرانی و تارک نماز به مشرک شبیه قرار داده شد که یهود و نصرانی نماز می خواندند و حج نمی کردند، و مشرکان عرب حج می کردند و نماز نمی خواندند.

تذلیل نفس در حج، اعلائی است برای کلمه الله:

به رسول خدا ﷺ گفته شد که حج چیست؟ فرمود: «الشَّعْتُ النَّفْلُ» «شوریده موی و غبار آلود»، باز گفته شد: کدام حج افضل است؟ فرمود: «الْعَجُّ وَالنَّحُّ» «صدا بلند کردن و خون ریختن»، باز گفته شد: مراد از سبیل چیست؟ فرمود: «الزَّادُ وَالرَّاحِلَةُ».

من می گویم: مناسب به شأن حاجی این است که نفس خود را در برابر خدا ذلیل قرار دهد، و مصلحت ملاحظه شده در حج، اعلائی کلمة الله، موافق به سنت ابراهیم و یادآوری از نعمت خداوند بر اوست، سیبیل به زاد و راحله تفسیر گردید، زیرا به سبب این دو چیز، آن سهولت و تیسیری به دست می آید که ملاحظه اش در امثال حج از طاعات مشقت آور واجب است، و ما در بحث نماز جنازه و روزه گرفتن از طرف میت آنچه بر حج بدل از طرف دیگری برمی گردد، ذکر کردیم.

صفت مناسک

باید دانست که مناسک موافق به آنچه از صحابه و تابعین و سایر مسلمانان مستفیض است، چهار تاست: حج مفرد، عمره مفرد، تمتع و قران.

اهل مکه از مکه احرام می بندند:

حج برای ساکنان حرم مکه این است که از خود حرم، احرام ببندند، و در احرام از عمل جنسی، دواعی آن، تراشیدن موی، گرفتن ناخن، پوشیدن لباس دوخته، پنهان کردن سر، مالیدن خوشبوی و شکار کردن خودداری نمایند، و نیز موافق به یک مسلک از عقد نکاح هم اجتناب نمایند، باز به عرفات بروند و تا غروب در آنجا بمانند، سپس از آنجا بعد غروب آفتاب برگشته در مزدلفه شب بگذارند، کمی قبل از طلوع خورشید از آنجا حرکت کرده به منی بیایند و جمره الکبری (عقبه) را سنگریزه بزنند، و اگر هدی^(۱) همراه دارند آن‌ها را ذبح یا نحر نمایند، و بعد از آن با تراشیدن سر یا کوتاه کردن موی، از احرام بیرون آیند، و پس از آن طواف افاضه را به جا بیاورند، و بین صفا و مروه سعی کنند.

اهالی آفاق از میقات‌ها احرام می بندند:

آفاقی باید از میقات احرام ببندد، پس اگر به مکه قبل از وقوف عرفات وارد شد، طواف قدوم را به جای آورد و در آن رمل^(۲) می کند، بین صفا و مروه سعی انجام می دهد، سپس بر احرام خود باقی می ماند تا که به روز عرفه وقوف می نماید، و رمی، حلق و طواف به جا می آورد ولی در این طواف رمل و سعی وجود ندارد.

(1) - قبلاً گفته شد.

(2) - رمل: هروله رفتن.

احرام برای عمره:

عمره عبارت است از بستن احرام از حل، پس اگر آفاقی است از میقات احرام می‌بندد، سپس طواف و سعی و حلق یا قصر به جا می‌آورد.

احرام متمتع:

تمتع این است که آفاقی در ماه‌های حج از میقات برای عمره احرام می‌بندد، و به مکه وارد شده عمره خود را به اتمام می‌رساند و از احرام بیرون آمده به صورت حلال باقی می‌ماند تا این که روز هشتم به حج احرام بسته حج را به جا می‌آورد، و بر اوست هدیه که میسر باشد آن را ذبح کند.

احرام در حج قران:

قران این است که آفاقی برای حج و عمره هر دو باهم از میقات احرام ببندد، سپس به مکه وارد شده عمره به جا آورد و سپس بر احرام خود باقی بماند تا این که از تمام افعال حج فارغ گردد، و بر او لازم است یک طواف و یک سعی به جا بیاورد موافق به یک قول، و دو طواف و دو سعی کند موافق به قولی دیگر⁽¹⁾، سپس هدیه میسری ذبح کند، وقتی می‌خواهد از مکه بیرون رود برای وداع یک طوافی ادا کند.

احرام به جای تکبیر تحریمه در نماز است:

باید دانست که احرام در حج و عمره به جای تکبیر تحریمه در نماز است، در آن اخلاص و تعظیم منعکس می‌گردند، و عزیمت حج با فعلی ظاهر، منضبط می‌شود، و در آن نفس برای خدا متذلل و خاشع می‌گردد، بدینگونه که لذات، عادات مالوف و تجمل را کنار می‌گذارد، و در آن تحمل مشقت‌ها، ژولیدگی و غبارآلودگی متحقق می‌شود.

محرم از چه چیزها پرهیز می‌کند:

مشروع گردیده است که محرم به خاطر متحقق کردن تذلل، زینت را ترک کرده ژولیدگی را اختیار نماید، و نیز به خاطر ابهت دادن به استحضار خوف خدا و تعظیم او، و مؤاخذه نمودن نفس که در خواهشاتش، آزاد گذاشته نشود،

(1)- قول اول از اهل مدینه و امام شافعی است و دوم از امام ابوحنیفه.

شکار یک نوع لهو و توسع است چنانکه آن حضرت ﷺ فرمود: «من اتبع الصيد لها» «کسی که در پی شکار کردن قرار گیرد به لهو مبتلا می شود»، از خود رسول خدا ﷺ و کبار صحابه شکار کردن ثابت نیست، اگرچه آن را فی الجمله مجاز قرار داده است.

عمل جنسی یک گونه انهماک در شهوت حیوانی است. بنابراین، مسدود کردن دروازه آن به صورت کلی مجاز قرار نگرفت، زیرا که آن با قانون شرع مخالف است، ولی حد اقل باید در بعضی اوقات از آن نهی بشود، مانند حالت احرام، اعتکاف، روزه و بعضی اماکن، مانند مساجد.

لباس محرم:

از رسول خدا ﷺ سؤال گردید که محرم چه لباسی بپوشد فرمود: «لَا تَلْبَسُوا الْقُمُصَ، وَلَا الْعَمَائِمَ، وَلَا السَّرَاوِيَّاتِ، وَلَا الْبَرَانِسَ، وَلَا الْخِفَافَ» که «قمیص، عمامه، شلوار کلاه (یا بارانی) و موزه نپوشید». و نیز به بیابان نشینی فرمود: «أَمَّا الطَّيْبُ الَّذِي بِكَ فَاغْسِلْهُ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ وَأَمَّا الْجَبَّةُ فَأَنْزِعِهَا» «بوی خوشی را که به تو چسبیده سه بار بشو و جبه را در آور».

فرق در لباس دوخته و آنچه در حکم آنست و بین غیر آنها این است که لباس دوخته ارتفاق، تجمل و زینتی است، و غیر دوخته ستر عورت است. ترک اول تواضع است و ترک دوم بی ادبی است.

خواستگاری محرم و نکاح او:

رسول خدا ﷺ فرمود: «لَا يَنْكِحُ الْمُحْرِمُ، وَلَا يُنْكَحُ، وَلَا يَخْطُبُ» که «محرم نکاح کسی را نمی بندد و نه خودش نکاح می کند و نه پیام خواستگاری می دهد». و مروی است که آن حضرت ﷺ میمونه را در حال احرام ازدواج نمود. من می گویم: اهل حجاز از صحابه، تابعین و فقها فرموده اند که: سنت برای محرم، این است که نکاح نکند، و اهل عراق فرموده اند که: نکاح کردن محرم جایز است، و در این خفایی نیست که اختیار نمودن احتیاط بالاتر است، در صورت اول رازش این است که نکاح از ارتفاق مطلوب، بالاتر از شکار است، و نباید انشاء نکاح را بر ابقای آن مقایسه نمود، زیرا شادی و سرور در ابتداست. بنابراین، در باب نکاح، عروس ضرب المثل می باشد نه ابقا.

محرم شکار نمی کند و ذبح می کند:

باز لازم است که برای شکار محرم ضابطه‌ای باشد، گاهی انسان آنچه را می‌خواهد بخورد ذبح می‌کند، و گاهی چنین حیوانی را می‌کشد که نمی‌خواهد آن را بخورد، بلکه می‌خواهد برای شکار تمرین کند، و گاهی حیوانی را به این نیت می‌کشد که می‌خواهد شر آن را از خود یا از ابنای نوع خود دفع نماید، و گاهی دام‌ها را ذبح می‌نماید، پس کدامیک از این‌ها شکار می‌باشد؟ پس رسول خدا ﷺ فرمود: «خَمْسٌ لَا جُنَاحَ عَلَيَّ مَنْ قَتَلَهُنَّ فِي الْحَرَمِ وَالْإِحْرَامِ: الْفَارَةُ، وَالْعُقْرَبُ، وَالْغُرَابُ، وَالْحِدَاةُ، وَالْكَلْبُ الْعَقُورُ»، الجامع المؤذي الصائل على الإنسان أو على متاعه. «پنج حیوان هست که گناهی نیست بر کسی که آن‌ها را در حرم، یا احرام بکشد: موش، کلاغ، کرگس، کژدم و سگ گزنده»، علت جامع در این‌ها، مودی و حمله کردن آن‌ها بر انسان یا کالای اوست، زیرا وقتی مردم به سوی بررسی عرف برگردند، به این‌ها شکار گفته نمی‌شود، همچنین دام‌ها و ماکیان و امثال این‌ها که عادت به نگهداشتن آن‌ها در خانه‌هاست که به آن‌ها شکار نمی‌گویند، و اما اقسام دیگر، ظاهر این است که آن‌ها شکار هستند.

میقات‌های حج:

ذو الحلیفة برای اهل مدینه، جحفه برای اهل شام، قرن منازل برای اهل نجد و یلملم برای اهل یمن میقات مقرر گردیدند، پس این‌ها برای نامبردگان و کسانی که از روی آن‌ها به خاطر حج و عمره رد بشوند میقات می‌باشند، و هر کسی که داخل از میقات سکونت دارد میقاتش از منزلش می‌باشد، تا جایی که میقات اهل مکه از خود مکه می‌باشد که از آنجا احرام می‌بندند.

من می‌گویم: اصل در میقات‌ها این است که وقتی رفتن به سوی مکه به صورت ژولیدگی، غبار آلود و ترک کردن زیاده روی‌های نفسانی، امر مطلوبی بود، و دستور به احرام بستن از شهر خود حاجی حرج ظاهری دربر داشت، زیرا وطن بعضی به فاصله مسیر یک ماه، دو ماه و بیشتر بود، واجب شد که اماکن مشخصی در دور و بر، کعبه مختص قرار بگیرد، تا از آنجا احرام بندند، و از آنجا بدون احرام تجاوز نمایند، و لازم است که این اماکن ظاهر و مشهور باشند و بر کسی مخفی نمانند، و اهالی آفاق از آن‌ها رفت و آمد داشته باشند، پس این را بررسی نمود و به این مواضع حکم داد.

بعیدترین میقات را برای اهل مدینه مقرر نمود، زیرا آن فرودگاه وحی، و مرجع ایمان و دارالهجرة و نخستین قریه‌ای بود که به خدا و رسول ایمان آورد، پس اهالی آن سزاوارتر بودند که در اعلاى کلمة الله مبالغه نمایند، و برای انجام عبادت بیشتری، اختصاص یابند، و نیز این نزدیکترین منطقه بود که در عهد آن حضرت ﷺ نسبت به جؤاثی، طائف، یمامه و غیره ایمان آورده و در ایمان اخلاص نشان داده است، لذا بر آن هیچ حرج و تنگی پیش نخواهد آمد.

فلسفه وقوف به عرفات:

راز در وقوف به عرفات، این است که برای اجتماع مسلمانان در زمان و مکان واحد که راغب به رحمت خدا و داعی و متضرع به سوی او باشند، اثر به سزایی در نزول برکات و انتشار روحانیت خواهد داشت، و از اینجاست که شیطان در آن روز ذلیل تر و رسواتر خواهد شد، و نیز این اجتماع آنان تحقیق معنی عرضه است، و اختصاص این روز و این مکان از انبیاء علیهم السلام بنابر آنچه از حضرت آدم و انبیای بعد از او است، امر متوارثی می‌باشد، و پایبندی به آنچه از سلف صالح سنت قرار گرفته است، اصلی است در باب توقیت.

فلسفه نزول در میدان منا:

راز در فرود آمدن به منی، این است که آن در زمان جاهلیت بزرگترین بازاری مانند بازار عکاظ، ذوالمجاز و غیره بود، و از این جهت، بر اجتماع در آنجا اتفاق نمودند که حج جامع اقوام و ملل زیادی است که از گوشه و کنار می‌آیند، و از این بهتر موسمی برای تجارت و استفاده از آن برای این اجتماع وجود نداشت، و خود شهر مکه از این قشون مختلف، در تنگنا قرار داشت، و اگر شهری و بیابانی، معروف و غیر معروف آنان بر فرود آمدن در چنین فضایی، مانند منا اتفاق نمی‌کردند در تنگنا قرار می‌گرفتند، و اگر در فرود آمدن خصوصیتی قایل می‌شدند نارضایتی و ناراحتی پدید می‌آمد.

و چون عادت به نزول در آن جریان داشت، پس عادت و حمیت عرب متقاضی شد که هر قبیله‌ای در تفاخر و تکاثر، و یاد بود آبا و اجداد، و نمایش نیروی خود، و کثرت اعوان خویش بکوشند تا دور و نزدیک آن را مشاهده نموده خبر آنان به گوشه و کنار جهان منتقل گردد، و اسلام به چنین اجتماعی نیاز داشت، تا شوکت مسلمانان، و عده و عده آنان ظاهر گردد، و دین خداوند غالب آمده آوازه‌اش به اقصی نقاط برود، و بر هر گوشه‌ای از جهان غالب آید، لذا پیامبر صلی الله علیه و آله این اجتماع را به جا گذاشت و بر آن وادار نمود و به آن دعوت کرد، تفاخر و یاد و بود آبا و اجداد را منسوخ اعلام داشت، و به جای آن ذکر الله را تعیین نمود، همانگونه که میهمان‌نوازی و ولیمه‌ها را به جای گذاشت مانند ولیمه نکاح و عقیقه مولود، زیرا در آن فواید بزرگی در تدبیر منزل وجود داشت.

فلسفه ماندن به هنگام شب در مزدلفه:

فلسفه گذراندن شب در مزدلفه: این است که آن سنت قدیمی در میان آن‌ها بود، و شاید از این جهت روی آن اتفاق کرده بودند که دیدند مردم چنان اجتماعی دارند که در غیر این جا، معهود نیست، و اینگونه اجتماعات مظنه مزاحمت و

درگیری است که یکدیگر را پایمال نموده از بین ببرند، و برگشت‌شان از عرفات بعد از مغرب بود، و تمام طول روز را در خستگی و کوفتگی گزرانیده بودند که از راه‌های دور و دراز می‌آمدند، پس اگر هجوم می‌آوردند که به منا به این شکل بیایند، در مشقت قرار می‌گرفتند، اهل جاهلیت قبل از غروب از عرفات برمی‌گشتند، و چون در این مقدار معینی وجود نداشت، و به قطع نمی‌توانست آن را مشخص نمود، حال آن که در چنین اجتماعات باید وقت را چنان معین کرد که احتمال ابهام در آن وجود نداشته باشد، واجب شد که آن را با غروب تعیین کرد.

وقوف در مشعر حرام:

و جز این نیست که در مشعر الحرام وقوف به این خاطر مشروع گردید که اهل جاهلیت باهم افتخار می‌کردند، و نمایش برگزار می‌نمودند، پس در عوض از آن، کثرت ذکر الله جایگزین گردید تا که بازداشتنی، از عادات آن‌ها، قرار گیرد، و ابهت توحید در این اجتماع و مکان با منافست انجام گیرد، گویا گفته شد که آیا ذکر شما بیشتر بوده یا ذکر و مفاخرت اهل جاهلیت بیشتر بوده است.

فلسفه رمی جمار:

راز رمی جمار آنست که در خود حدیث آمده است که به خاطر اقامه ذکر الله برقرار شده است، تفصیلش از این قرار است که، بهترین انواع توفیت ذکر و کاملتر و جامع‌ترینش برای توفیت، این است که به زمان و مکانی موقت گردد، و چنان چیزی با آن برگزار شود که حافظ عدد آن شده و جودش را بر رؤوس اشهاد به گونه‌ای که بر کسی مخفی نماند محقق بگرداند.

ذکر الله بر دو گونه است: نوعی آنست که هدف از آن، اعلام انقیاد او به دین خداست، و اصل در این باره برگزیدن مجامع مردم است نه اکتار که از آن جمله است رمی جمار. بنابراین، در این، دستور به اکتار داده نشد، نوعی دیگر آنست که هدف از آن رنگ گرفتن نفس است به آگهی یافتن به جبروت، و در این، اکتار وجود دارد، و نیز در روایات چنین چیزی آمده است که متقاضی سنت بودنش هست که حضرت ابراهیم علیه السلام وقتی خواست که شیطان را دفع نماید، آن را سنت قرار داد پس در نقالی و محاکات امثال این فعل، یک گونه تنبیه و هشدار برای نفس است.

فلسفه هدی:

راز در هدی مشابَهت با حضرت سیدنا ابراهیم علیه السلام است که خواست در این مکان فرزندش را ذبح کند تا فرمانبرداری خدا را به جا آورده به سوی او متوجه گردد، و یادآوری است از نعمت خدا به او و به پدر اعراب حضرت اسماعیل علیه السلام، و انجام چنین کار، در چنین وقت و زمان، یک گونه هشدار است برای نفس. و جز این نیست که این هدی بر ممتنع و قارن واجب گردید تا شکر و سپاسی از آن نعمت باشد که اصر جاهلیت از آنان در این مسئله برداشته شد.

فلسفه تراشیدن سر:

راز سر تراشیدن این است که آن راهی برای بیرون آمدن از احرام به چنان کاری است که با وقار منافات ندارد، پس اگر آنان آزاد گذاشته می شدند هریکی به یک راهی می رفت، و نیز در آن انقضای ژولیدگی و غبار آلودی با کاملترین وجه متحقق می گردد، و آن مانند سلام در نماز است، اما تقدیمش بر طواف افاضه از آنجاست که تشبیه به کسی باشد که بر پادشاهان وارد می شود که خود را جمع و جور نموده، شست و شویی انجام می دهد.

صفت طواف:

صفت طواف این است که بیاید روبروی حجر اسود، و آن را استلام کند سپس به طرف دست راست برود تا هفت گردش که در آن ها از حجر اسود بوسه بگیرد، یا به سوی آن به چوبی که در دست دارد اشاره کند، و تکبیر بگوید، و رکن یمانی را نیز استلام کند، و باید به هنگام طواف با وضو و ستر عورت باشد، و به جز به خیر سخن نگوید، سپس بیاید پشت مقام ابراهیم و در آنجا دو رکعت نماز بخواند، اما شروع طواف از حجر، زیرا که واجب است به هنگام تشریح محل شروع و جهت راه رفتن مشخص گردند، و حجر اسود بهترین جا از بیت الله است، زیرا آن از جنت نازل شده است، و جانب راست بزرگترین جهات است.

طواف قدوم:

طواف قدوم به جای تحية المسجد است که به خاطر تعظیم بیت الله مشروع گردید، و نیز درنگ کردن در طواف در مکان و زمانش با وجود فراهم شدن اسبابش، بی ادبی است، در نخستین طواف بیت الله رمل و اضطباع وجود دارد، و پشت سر آن سعی بین صفا و مروه می باشد، و این به چند معانی است یکی اعراب قلوب مشرکین و اظهار صولة اسلام است، چنانکه ابن عباس رضی الله عنهما بیان فرموده است؛ زیرا اهل مکه گفته بودند که: «وَهَنَّهُمْ حُمَى يَثْرِبَ» که «تب یثرب

(مدینه) آن‌ها را نحیف و سست کرده است»، پس اینگونه عمل جهادی است، اما این علت تمام شد و رفت، از آن جمله است انعکاس رغبت در طاعات خداوند، و این که سفر دور و دراز و مشقت بزرگ، شوق و رغبت آن‌ها را نه کاسته بلکه افزوده است، چنانکه شاعر می‌گوید:

إذا اشـتکت من كلال السير واعـدها
روح الوصال فتحيها عند ميعاد

که هر گاه سواری از دوری راه شکایت می‌کرد، سوار او را به راحتی هنگام وصال وعده می‌داد. حضرت عمر رضی الله عنه خواست که رمل و اضطباع را ترک کند، زیرا علت آن‌ها تمام شده بود، ولی باز متوجه شد که آن‌ها اسباب دیگری دارند که منتقض نشده اند پس آن را به جا گذاشت.

در عمره وقوف عرفات نیست:

وقوف عرفات در عمره مشروع نگردید، زیرا عمره وقت مقرری ندارد تا که معنی اجتماع در آن تحقق یابد، پس وقوف به آن فایده‌ای در بر نخواهد داشت، و اگر برای آن، وقتی مقرر گردد، پس حجی می‌شود، و در اجتماع، سالی دو بار، حجی هست که بر کسی مخفی نیست، و عمده در عمره دو چیز است: یکی تعظیم بیت الله، دوم شکر و سپاس از نعمت خداوند.

فلسفه سعی بین صفا و مروه:

راز سعی در میان صفا و مروه موافق به آنچه در حدیث آمده است، این که حضرت هاجر مادر حضرت اسماعیل علیه السلام وقتی که در مشقت به کمبود آب مواجه گردید، در میان صفا و مروه سعی به جا آورد، پس خداوند این مشقت را از او و پسرش با پدید آوردن آب زمزم برداشت، و به مردم الهام نمود که این بقعه را آباد نمایند، پس تشکر از این نعمت بر فرزندان او و پیروان‌شان واجب گردید، و نیز یادآوری از این آیه خارق العاده، لازم شد تا که بهیمیت آن‌ها را مبهور نموده به سوی خداوند راهنمایی گردند، و چیزی بالاتر در این باره این نیست که عقد قلب‌شان به آنان به وسیله عمل، مستحکم گردد که ظاهر و منضبط، مخالف به مألوف قوم باشد، و در آن به نخستین بار ورود به مکه فروتنی و

انکساری باشد، و آنست نقالی و محاکات از آن رنج و مشقتی که حضرت هاجر به آن مواجه بود، و حکایت حال در چنین امور از لسان مقال خیلی رساتر است.

رسول خدا ﷺ فرمود: «لَا يَنْفِرَنَّ أَحَدُكُمْ حَتَّى يَكُونَ آخِرُ عَهْدِهِ بِالْبَيْتِ وَخُفِّفَ عَنِ الْحَائِضِ» که «هیچیکی از شما تا آخرین بار طواف بیت را انجام نداده است، از مکه بیرون نرود، و این از زن حایض تخفیف گردید». من می گویم: راز در آن تعظیم بیت الله است به اینطور که تعهد به آن، اول و آخر باشد تا ذهن متوجه گردد که هدف اصلی از این سفر همان است، و نیز موافق به عادت آنها باشد که وفدها از پادشاهان به هنگام رخصت انجام می دهند، والله أعلم.

داستان حجة الوداع

حجة الوداع در سال دهم هجری:

اصل در این، حدیث جابر، عایشه، ابن عمر و غیره است، باید دانست که رسول خدا ﷺ نه سال در مدینه ماند که به حج نرفت، سپس در سال دهم اعلام نمود که او می خواهد به حج برود، لذا از دور و نزدیک بسیاری مردم به مدینه آمدند، پس از مدینه بیرون آمد تا رسید به ذوالحلیفه، در آنجا غسل نمود و بوی خوش استعمال نموده و دو رکعت نماز احرام خواند، و دو چادر احرام را پوشید، و احرام بست و لبیک گفت: «لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ، لَبَّيْكَ لَا شَرِيكَ لَكَ لَبَّيْكَ، إِنَّ الْحَمْدَ وَالنَّعْمَةَ لَكَ وَالْمُلْكَ، لَا شَرِيكَ لَكَ» «حاضر خدایا حاضر، حاضر، نیست شریکی برای تو، حاضرم بی شک حمد و نعمت از آن توست، و پادشاهی نیز، نیست شریکی برای تو».

نوعیت حج رسول خدا ﷺ:

من می گویم: در این باره دو جای اختلاف وجود دارد: یکی: این که حج آن حضرت ﷺ آیا افراد بود یا تمتع، بدینگونه که آیا از عمره حلال شده مجدداً به حج احرام بسته است یا این که تنها به حج احرام بسته است، سپس جبرئیل به او اشاره نموده که عمره را در حج داخل کند، پس بر احرامش باقی مانده تا از اعمال حج فارغ شده است، و جلوتر حلال نشد؛ زیرا سابق الهدی بوده است.

دوم: این که او زمانی احرام بسته که نماز خوانده است، یا وقتی که بر شترش سوار شده یا زمانی که بر میدان «بیدا» قرار گرفته است، حضرت ابن عباس رضی الله عنهما بیان فرمود که مردم دسته دسته می آمدند، پس هر کسی موافق به آنچه دیده است، خبر داده است، پس نخستین اهلال او زمانی است که نماز خوانده است.

و جز این نیست که آن حضرت رضی الله عنه غسل نموده دو رکعت نماز خواند؛ زیرا این بیشتر به تعظیم شعایر الله نزدیک است، و نیز آن تصمیم قلبی به انجام فعل ظاهری، ضبط می شود، و این بر اخلاص و اهتمام به طاعت خدا، دلالت می کند و تغییر لباس بدین شکل، نفس را متنبه و بیدار می کند که تا تواضع و فروتنی را برگزیند. و جز این نیست که خوشبویی به این خاطر مالید که احرام حالت ژولیدگی و غبارآلودگی است، لذا لازم است که از قبل به آن تدارک دیده شود.

و باز این صیغه را در لبیک خواندن اختیار نمود، زیرا این تعبیری است از قیام او برای طاعت مولی و یادآوری است برای آن، اهل جاهلیت به شریکان خود تعظیم قایل بودند، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله عبارت «لا شَرِيكَ لَكَ» را افزود تا بر آن‌ها ردّ نماید، و برای مسلمانان امتیازی برقرار گردد.

و مستحب است که بیشتر از خداوند رضوان، جنت سؤال نموده از او بنابر مهربانیش عفو بخواهد، تا از جهنم آزادی حاصل گردد.

بلند کردن صدا به احرام و لبیک:

حضرت جبرئیل رضی الله عنه به بلند کردن صدا به احرام و لبیک اشاره نمود و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «مَا مِنْ مُؤْمِنٍ يُلَبِّي، إِلَّا لَبَّى مَا عَنْ يَمِينِهِ وَمَا عَنْ شِمَالِهِ مِنْ شَجَرٍ أَوْ حَجَرٍ أَوْ مَدْرٍ، حَتَّى يَنْقَطِعَ الْأَرْضُ مِنْ هَهُنَا وَهَهُنَا» که «نیست هیچ مسلمانی که لبیک بگوید، مگر این که از طرف راست و چپ او هر سنگ، درخت، خاک، کلوخ، تا زمین از این طرف و آن طرف به انتها برسد لبیک خواهند گفت».

من می گویم: رازش این است که لبیک از شعایر خداوند است، و در آن ابهتی به ذکر الله هست، و هرآنچه از این باب باشند مستحب است که به صدای بلند، گفته بشوند، و بگونه‌ای باید باشد که بر سر هر غافل و هوشیار باشد، و بگونه‌ای که کشور، کشور اسلامی قرار گیرد، پس وقتی که بدین شکل باشد در نامه اعمال او صورت لبیک گفتن او در این مواضع نوشته خواهد شد.

رسول خدا ﷺ ناقه خویش را اشعار نمود:

رسول خدا ﷺ ناقه خویش را در جانب کوهانش اشعار کرد، و خون از آن جاری شد، و در گلوی آن دو نقل به صورت قلاده آویزان کرد. من می‌گویم: راز در اشعار بالا بردن شان شعایر الله و احکام دین حنیفی است تا هر دور، و نزدیک آن را ببینند، و فعل قلب به وسیله فعل ظاهری منضبط گردد.

احرام بستن زن معذور:

اسماء دختر عمیس در ذوالحلیفه زایمان نمود، رسول خدا ﷺ به او فرمود: «اغْتَسَلِي وَاسْتُفِرِّي بِثَوْبٍ وَأَحْرِمِي» که «غسل کن و پارچه‌ای در وسط پاها ببند و احرام ببند». من می‌گویم: این از آنجاست که حتی الامکان سنت احرام را به جا آورد، و رسول خدا ﷺ زمانی که حضرت عایشه رضی الله عنها در مقام سرف مبتلا به حیض شد، فرمود: «إِنَّ ذَلِكَ شَيْءٌ كَتَبَهُ اللَّهُ عَلَى بَنَاتِ آدَمَ، فَافْعَلِي مَا يَفْعَلُ الْحَاجُّ، غَيْرَ أَلَّا تَطُوفِي بِالْبَيْتِ حَتَّى تَطْهُرِي» که «این چیزی است که خداوند بر دختران آدم علیهم السلام لازم قرار داده است پس هر آنچه حاجی انجام می‌دهد تو انجام بده به جز این که تا پاک نشده‌ای طواف نکن». من می‌گویم: رسول خدا ﷺ این کلام را تمهیدی قرار داد که این امری است که بکثرت می‌شود، پس در مانند اینگونه چیزها، لازم است که در حکمت شرع، از آنها حرج برداشته شود، و برای آن سنت ظاهری، مقرر گردد. بنابراین، از حیض طواف قدوم و طواف وداع، ساقط شدند.

فرود آمدن رسول خدا در ذی طوی:

پس وقتی که رسول خدا ﷺ به مکه نزدیک شد، و به روز از طرف بالای آن داخل گردید و از طرف پایین خارج شد، و این بدان خاطر است که دخول مکه در حال اطمینان قلب، بدون زحمت باشد تا بتواند جلال و عظمت خدا را دریابد، و نیز طواف او برای خانه کعبه در چشم دید مردم قرار بگیرد، زیرا این طاعت خدا را بزرگ جلوه می‌دهد، و نیز آن حضرت ﷺ می‌خواست که به مردم مناسک حج را تعلیم بدهد، پس به آنان مهلت داد تا برای آن بکثرت جمع شوند و آماده‌باش قرار گیرند، و راه رفت و برگشت را دو تا کرد تا که شوکت مسلمانان را در هر دو راه ابراز نماید، و نظیر آنست نماز عید.

استلام رکن:

پس وقتی که به بیت الله رسید نخست استلام رکن را به جا آورد، و هفت دور طواف به جا آورد که در سه تا از آنها رمل به جا آورد، و در چهار دور دیگر ساده راه رفت، و دو رکن یمانی را به استلام اختصاص داد، و در بین دو رکن گفت: ﴿رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ﴾^(۱) که «پروردگارا بده به ما در دنیا خوبی و در آخرت خوبی و نجات ده ما را از عذاب آتش». باز به مقام ابراهیم آمد و خواند: ﴿وَأَتَّخِذُوا مِنْ مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى﴾^(۲) «بگیرید از مقام ابراهیم نمازگاهی»، و دو رکعت نماز خواند، و مقام را در میان خود و بیت الله قرار داد، و در این دو رکعت بعد از فاتحه سوره‌ی کافرون: ﴿قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ﴾ و سوره‌ی اخلاص: ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ را خواند، باز به رکن (حجر اسود) برگشت و آن را استلام نمود.

فلسفه استلام دو رکن:

من می‌گویم که: راز رمل و اضطباع را قبلاً ذکر کردیم، و این دو رکن یمانی را به این خاطر به استلام اختصاص داد که حضرت ابن عمر رضی الله عنهما می‌فرماید که: بر بنای حضرت ابراهیم باقی مانده بودند، و آن دو رکن دیگر به جا نمانده بودند، بلکه از تغییرات اهل جاهلیت بودند، و جز این نیست که شرایط نماز در طواف نیز شرط قرار داده شدند؛ زیرا حضرت ابن عباس رضی الله عنهما می‌فرماید که: طواف در تعظیم حق تعالی و شعائر او، مانند نماز است، لذا بر نماز حمل کرده شد،

و دو رکعت بعد از طواف سنت قرار گرفت تا که تعظیم به اتمام برسد، زیرا تمامیت تعظیمش این است که در نماز قبله قرار بگیرد، و این دو رکعت به این خاطر به طور خصوصی در مقام ابراهیم خوانده می‌شوند که آن اشرف مواضع مسجد الحرام است، و آن آیه‌ای از آیات خداست که بر دست حضرت ابراهیم ظاهر شده است، و یادآوری از این امور عمده‌ترین چیز در حج می‌باشد.

(1) - سوره بقره، آیه 201.

(2) - سوره بقره، آیه 125.

جز این نیست که در میان دو رکن یمانی مستحب است که «رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً» آیه 20 سوره بقره، را بخواند، زیرا دعای جامعی است که در قرآن نازل شده است، و از نظر لفظ کوتاه است که با این فرصت کوتاه، مناسب دارد.

بیرون آمدن به سوی صفا:

باز از دروازه به سوی صفا بیرون آمد، وقتی که به صفا نزدیک شد خواند، ﴿إِنَّ الْأَصْفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ﴾ آیه 158 سوره بقره، و فرمود: «بدون تردید صفا و مروه از شعائر الله هستند»

«أبدأ بما بدأ به» پس از صفا آغاز نمود و بالا رفت تا که بیت الله را دیده پس روی به قبله نمود و توحید و کبریای او را بیان نمود و گفت:

«لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ، لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ أَنْجَزَ وَعَدَهُ وَنَصَرَ عَبْدَهُ وَهَزَمَ الْأَحْزَابَ وَحْدَهُ» «نیست معبودی جز خدای یکتا، نیست شریکی برای او، از اوست بادشاهی و ستایش، و اوست بر هر چیز توانا، نیست معبودی جز خدای یکتا، وعده خود را وفا نمود و به بنده خود کمک کرد و احزاب را تنها شکست داد».

سپس در وسط دعا کرده باز همان کلمات را سه بار تکرار نمود، باز پایین آمد و به سوی مروه رفت تا این که قدم‌های مبارکش در شکم وادی قرار گرفتند، سعی کرد (دوید) تا این که از وادی بالا آمد ساده راه رفت تا که به مروه رسید، و بر مروه همان کارهای را انجام داده که بر صفا انجام داده بود.

اسرار صفا و مروه:

من می‌گویم: از این آیه رسول خدا ﷺ چنین فهمید که تقدیم صفا بر مروه برای این است که عمل به آنچه در آیه ذکر شده است، موافق درآید، و از اذکار به طور خصوصی آن‌ها را یاد کرد که مشتمل بر توحید و انجام وعد و نصرت بر عدا بودند، تا یادآوری از نعمت، اظهار بعضی معجزه، ریشه‌کنی شرک و توضیح این که هرچیز زیر پاهایم پایمال است، و نیز اعلامی بود برای کلمه الله و دین او در امثال چنین مواضع، باز فرمود: «لَوْ أَنِّي اسْتَقْبَلْتُ مِنْ أَمْرِي مَا اسْتَدْبَرْتُ لَمْ أَسْقِ الْهَدْيَ وَجَعَلْتُهَا عُمْرَةً فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ لَيْسَ مَعَهُ هَدْيٌ فَلْيَحِلَّ وَلْيَجْعَلْهَا عُمْرَةً، قِيلَ: أَلَعَامِنَا هَذَا أَمْ لِلْأَبْدِ؟ قَالَ: لَا بَلْ لِلْأَبْدِ الْأَبْدِ» که «من اگر وضعم را آنچنان که بعداً دانستم قبلاً می‌دانستم هدی همراه

نمی آوردم، و احرامم را به عمره تمام می کردم، پس هر کسی از شما که هدی همراه ندارد حلال بشود و این را عمره قرار دهد، گفته شد: آیا این برای امسال است یا برای ابد؟ فرمود: خیر، برای ابد الآباد است». پس همه مردم حلال شدند و موی های خود را کوتاه کردند جز پیغمبر ﷺ و کسانی که هدی همراه داشتند.

عمره در روزهای حج:

من می گویم: آنچه برای رسول خدا ﷺ پدید آمد چند امر بودند: از آنجمله: این که مردم پیش از پیامبر ﷺ می دیدند که به جاآوری عمره در این روزها از بدترین گناههاست، پس رسول خدا ﷺ خواست این تحریف آنها را به اتم وجه باطل اعلام کند.

از آنجمله: این که در دل خود احساس تنگی می کردند که به وقت احرام بستن به حج، قریب العهد به عمل جنسی هستند تا این که گفتند: «أنا تي عرفة ومذاكيرنا تفر منياً» این یک گونه تعمق بود، رسول خدا ﷺ خواست که این در راه، مسدود کند.

از آنجمله: این که انشاء احرام به وقت حج، از نظر تعظیم به جاآوری بیت الله، کاملتر است.

سوق دادن هدی مانع از حلال قرار گرفتن است:

سوق دادن هدی از آن جهت مانع احلال است که آن به منزله نذر است بر این که بر همین هیأت باقی بماند تا هدی را ذبح نماید، و آنچه را انسانی لازم می گیرد اگر حدیث النفس یا نیتی باشد که با فعل منضبط نگردیده است اعتباری نخواهد داشت، و هرگاه با آن، فعل مقترن گردیده منضبط باشد، رعایتش واجب می گردد، و طرق ضبط مختلف می باشند، ادنای آن، آنست که به زبان باشد، و قوی ترش آنست که همراه با قول، فعل علنی باشد که مختص به همان حالتی است که او در نظر گرفته است، مانند سوق دادن هدی.

توجه به منی در روز ترویبه (هشتم):

پس وقتی روز ترویبه (هشتم ذوالحجّة) رسید همه به سوی منا حرکت کردند، پس احرام بستند و آن حضرت سوار شد، و در منی نماز ظهر، عصر، مغرب، عشاء و صبح روز نهم را خواند، سپس قدری درنگ نمود تا آفتاب طلوع کرد، پس به سوی عرفات حرکت کرد، تا این که به نمره رسید.

من می گویم: به این خاطر در روز هشتم متوجه منی شد، تا که برای او و همراهان، سهل و آسانتر باشد، زیرا مردم در این روز اجتماع بزرگی دارند، و در میان آنها ضعیف و بیمار نیز وجود دارد، پس مستحب است که نسبت به آنها نرمش نشان داد، و نباید قبل از وقت وارد عرفات شد، تا مردم آن را سنت قرار ندهند، و چنین معتقد نباشند که دخول در آن، پیش از وقت، قربتی می باشد.

رسول خدا ﷺ برای مردم سخنرانی فرمود:

پس وقتی که در میدان نمره زوال آفتاب شد، دستور داد شتر قصواء را آماده کردند و رخت خواب بر آن بستند روی آن سوار شده تا بطن وادی آمد و برای مردم سخنرانی فرمود، و از خطبه او در آن روز این از بر کرده شد که «إن دماءکم حرام» سپس بلال رضی اللہ عنہ اذان گفت و بعد از آن اقامه گفت، پس نماز ظهر را خواند، سپس مجدداً اقامه نمود سپس نماز عصر را خواند، و در میان ظهر و عصر نمازی دیگر نخواند.

من می گویم: در این سخنرانی مردم را به احکامی آشنا ساخت که به آنها نیاز داشتند، و غفلت از آنها گنجایش نداشت، زیرا این روز، روز اجتماعی بود، و جز این نیست که در چنین اجتماع و فرصت مناسب، اینگونه احکام که ایرادش به جمهور مردم مناسب باشد، ایراد گردد، اما جمع کردن نماز ظهر و عصر، مغرب و عشاء بدان خاطر قرار گرفت که مردم چنان اجتماعی داشتند که سابقه نداشت، و نماز خواندن با یک جماعت مطلوب بود، و لازم بود که آن در چنین جمعیتی برگراز گردد تا تمام جمع حاضر، آن را مشاهده کنند، و جمع شدن آنها در دو وقت کار سهل و آسانی نبود، و نیز بدین خاطر که مردم به ذکر و دعا مشغول بودند، و این دو چیز وظیفه این روز است، و ملاحظه اوقات وظیفه تمام سال است، و در چنین اوقات اینگونه چیزهای بدیع و نادر ترجیح می یابند.

رسول خدا ﷺ در موقف حاضر می شود:

باز آن حضرت صلی اللہ علیہ و آله و سلم سوار شده در موقف حاضر گردید، و روی به قبله قرار گرفت، و به دعا مشغول شد، تا آفتاب غروب کرد، و قدری زردی رفت سپس از عرفات حرکت کرد.

من می گویم: جز این نیست که حرکت کردنش بعد از غروب، به خاطر رد کردن تحریف جاهلیت بود؛ زیرا آنها قبل از غروب از عرفات برمی گشتند، و ثانیاً برگشت قبل از مغرب ضابطه ای ندارد، و بعد از غروب امر مضبوطی است، و در چنین روزها به امر مضبوطی که ضابطه ای داشته باشد دستور می رسد.

فرود آمدن به مزدلفه:

سپس حرکت کرد تا به مزدلفه آمد، پس در آنجا نماز مغرب و عشا را با یک اذان و یک اقامه خواند، و در وسط سنت و نفل نخواند، سپس خواهید تا صبح صادق دمید، پس نماز صبح را با اذان و اقامه زمانی برگزار کرد که سفیده صادق دمید، سپس بر شتر قصواء سوار شد تا که به مشعر الحرام رسید، پس روی به قبله نمود و دعا کرد، تکبیر گفت، تهلیل خواند، توحید به جا آورد، و همیشه بر وقوف ماند تا که خوب هوا روشن شد، سپس پیش از طلوع آفتاب حرکت کرد تا که به بطن وادی مُحسّر رسید، سپس مرکبش با سرعت بیشتری حرکت داد.

در شب مزدلفه آن حضرت ﷺ نماز تهجد نخواند:

من می گویم: رسول خدا ﷺ نماز تهجد را به این خاطر در شب مزدلفه نخواند که در چنین اجتماعات، بسیاری چیزهای مستحب را به جا نمی آورد، تا مردم آن‌ها را سنت قرار ندهند، و فلسفه وقوف به مشعر الحرام را قبلاً بیان کردیم.

و در وادی محسّر به این خاطر سواری را تیزتر دوانید که آن محل هلاکت اصحاب فیل بود، پس شان کسی که از خدا و سطوت او می ترسد، این است که در چنین مواطن، خوف را مستحضر داشته باشد، و از غضب او فرار کند، و چون استحضار آن، امر مخفی بود آن را با انجام فعل ظاهری ضبط کرد، تا نفس بر آن متنبه گردد.

رمی جمار:

سپس بر سر جمره العقبه آمد و آن را با هفت سنگریزه مانند حصی حذف، از بطن وادی همراه با تکبیر گفتن، رمی کرد.

من می گویم: رمی جمره العقبه در روز اول صبح و رمی جمار در روزهای بعد، پس از ظهر انجام می گیرند، زیرا روز اول وظایفی از قبیل نحر، حلق و طواف افاضه دارد که همه باید بعد از رمی جمره العقبه قرار گیرند، پس رمی نمودن در اول صبح گنجایش برای انجام این وظایف می باشد، ولی روزهای دیگر، روزهای تجارت و گرم شدن بازار هستند، پس سهل تر، این است که رمی جمار بعد از فراغت از ضروریات و حوایج باشد که بیشتر این فراغت، در آخر روزها می باشد.

اما رمی جمار و سعی بین الصفا و المروة به صورت فرد می‌باشند، زیرا ما قبلاً ذکر کردیم که عدد فرد عدد محبوب و پسندیده‌ای است، و خلیفه واحد حقیقی، عدد سه یا هفت می‌باشد، پس شایسته شد که در صورت کفایت از هفت تجاوز نباشد.

و جز این نیست که رمی مانند حصی حذف باشد، زیرا کوچکتر از آن محسوس نمی‌شود و بزرگتر در چنین موارد موجب اذیت قرار می‌گیرد.

برگشت به کشتارگاه:

سپس به کشتارگاه برگشت و شصت و سه شتر به دست مبارک خویش نحر نمود، و بعد کارد را به دست حضرت علی علیه السلام داد تا بقیه را او نحر کند و او را در هدایای خویش شریک قرار داد، سپس دستور داد تا از هر یکی یک تکه گوشت برداشتند و آن‌ها را در دیگی پخت و دو نفری از آن گوشت و شوربا استفاده بردند.

من می‌گویم: آن حضرت صلی الله علیه و آله به این خاطر شصت و سه شتر را به دست خویش نحر نمود تا که با فدیة هر شتر از یک سال عمر خویش، از نعمت خداوند شکر و سپاس به جا بیاورد، و از گوشت و شوربا به این خاطر استفاده نمود که به هدی توجه بشود، و از آنچه برای خدا قربان شده است برکت بجوید.

همه میدان عرفات موقوف و کل منی کشتارگاه است:

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «نَحَرْتُ هَا هُنَا وَمِنِّي كُلُّهَا مَنَحَرٌّ فَأَنَحَرُوا فِي رِحَالِكُمْ، وَوَقَفْتُ هَا هُنَا، وَعَرَفْتُ كُلُّهَا مَوْقِفٌ، وَوَقَفْتُ هَا هُنَا وَجَمَعْتُ كُلُّهَا مَوْقِفٌ» که «من در اینجا نحر کردم و منی همه‌اش کشتارگاه است، پس در محل اقامت خویش نحر کنید، و من در اینجا وقوف کردم کُلِّ عرفات موقوف است، و من در اینجا وقوف کردم و مزدلفه تمام موقوف است». و در یک روایت این زیادتى وجود دارد: «وکل فجاج مكة طريق و منحر» «و هر کوچه مکه راه و کشتارگاه است».

من می‌گویم: پیامبر صلی الله علیه و آله به آنچه از روی تشریح انجام می‌داد با آنچه از روی اتفاق یا مصلحت خاصی یا اختیار محاسن امری انجام می‌داد، فرق قایل بود.

افاضه به سوی خانه کعبه:

سپس رسول خدا ﷺ سوار شده به سوی بیت الله عزیمت نمود، و نماز ظهر را در مکه ادا کرد، و طواف زیارت را به جا آورد و از آب زمزم نوشید.

من می گویم: جز این نیست که به بیت مبادرت نمود تا که طاعت او در اول وقت قرار گیرد، و نیز از آنجا که انسان از خود اطمینانی ندارد که مانعی پیش می آید، و به این خاطر، از آب زمزم نوشید که تعظیمی برای شعایر الله به جا آورد، و از آنچه خداوند از رحمت خویش ظاهر فرموده است، تبرک بجوید.

پس از این که روزهای منی گذشتند، از منی به ابطح فرود آمد، و طواف وداع را به جا آورد و به مدینه کوچ نمود.

نزول ابطح:

من می گویم: در باره فرود آمدن آن حضرت ﷺ در ابطح اختلاف وجود دارد که آیا از روی عبادت انجام گرفت یا از روی عادت؟ حضرت عایشه صدیقه رضی الله عنها فرموده است که: «فرود آمدن در ابطح سنتی نیست، بلکه آن حضرت ﷺ به این خاطر، آن را اختیار نمود که برای بیرون آمدن از مکه سهولت در بر داشت»، ولی از این قول رسول خدا ﷺ که «حَيْثُ تَقَاسَمُوا عَلَى الْكُفْرِ» چنین استنباط شده که این را به خاطر بالابردن شان دین، انجام داد، قول اول صحیح تر است.

چند امور وابسته به حج

حجر الأسود از جنت است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «نَزَلَ الْحَجَرُ الْأَسْوَدُ مِنَ الْجَنَّةِ وَهُوَ أَشَدُّ بَيَاضًا مِنَ اللَّبَنِ فَسَوَّدَتْهُ خَطَايَا بَنِي آدَمَ» که «حجر اسود از جنت فرود آمده است در حالی که از شیر سفیدتر بود، پس گناه های بنی آدم آن را سیاه گردانید». و نیز فرمود: «وَاللَّهِ لَيَبْعَثُهُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ لَهُ عَيْنَانِ يُنْصَرُ بِهِمَا وَلِسَانٌ يَنْطِقُ بِهِ يَشْهَدُ عَلَى مَنْ اسْتَلَمَهُ بِحَقِّ» که قسم به خدا که خدا آن را در روز قیامت بلند می کند که دو چشم دارد که با آنها می بیند، و زبانی دارد که با آن صحبت می کند، و گواهی می دهد در حق کسی که استلام آن را به جا آورده است»، و نیز فرمود: «إِنَّ الرُّكْنَ وَالْمَقَامَ يَأْفُوتَانِ» که حجر اسود و مقام ابراهیم عليه السلام دو یاقوت هستند.

من می گویم: احتمال می رود که در اصل از جنت باشند، پس وقتی که به زمین آورده شدند، حکمت الهی بر آن گردید که در آنها حکم نشأت زمین، ملاحظه گردد، پس نور آنها محو گردانیده شد، و این احتمال نیز وجود دارد

که در آن‌ها به سبب توجه ملایکه به بالا بردن شان آن‌ها و تعلق همت‌های ملأ‌اعلی و مردمان صالح، نیروی مثالی در آن‌ها آمیخته، تا این که به صورت نیروی ملکی درآمدند، و همین است تطبیق در میان این قول ابن عباس و قول محمد بن حنفیه که فرمود: «حجر اسود سنگی است از سنگ‌های زمین» و ما با چشم خود مشاهده کردیم که خانه خدا مانند این که از نیروی ملکی پر شده است. بنابراین، واجب است که در عالم مثال چیزهایی داده شود که از خاصیت زندگان اند، مانند دو چشم و زبان، و چون حجر اسود معرف ایمان مؤمنین و تعظیم به جاآوری تعظیم به جاآوردگان است، واجب است که آن به صورت گواهی در زبان، ظاهر گردد، آنچنان که در فلسفه گویایی دست و پاها، ذکر کردیم.

ثواب کسی که به بیت الله طواف نموده و در آنجا نماز خوانده است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «مَنْ طَافَ بِهَذَا الْبَيْتِ أُسْبُوعًا يُحْصِيهِ، وَصَلَّى رَكَعَتَيْنِ كَأَنَّ كَعْبَتَهُ رَقِيبَةٌ، وَمَا وَضَعَ رِجْلَهُ قَدَمًا، وَلَا رَفَعَهَا إِلَّا كَتَبَ لَهُ اللَّهُ بِهَا حَسَنَةً، وَمَحَا بِهَا سَيِّئَةً، وَرَفَعَ لَهُ بِهَا دَرَجَةً» «هر کس که به این خانه کعبه هفت گردش طواف کند که آن را شمرده باشد، و دو رکعت بخواند، آن مانند آزاد کردن کردن است، و نمی‌گذارد مردی قدمی و بر نمی‌دارد آن را مگر این که می‌نویسد خداوندی برای آن نیکی، و محو می‌کند به آن بدی و بلند می‌کند برای او به وسیله آن درجه‌ای».

من می‌گویم: فلسفه این فضیلت دو چیز است: یکی آن که چون شبی برای غوطه‌خوردن در رحمت خداوند و متوجه ساختن دعوات ملأ‌اعلی و مظنه برای آن بود، نزدیکترین خاصیت آن ذکر گردید.

دوم: آن که وقتی انسانی آن را از روی ایمان به امر خدا و تصدیق به موعود او انجام دهد، آن توضیحی برای ایمان او و شرحی برای آن می‌باشد.

فضیلت روز عرفه:

رسول خدا ﷺ فرمود: «مَا مِنْ يَوْمٍ أَكْثَرَ مِنْ أَنْ يُعْتَقَ اللَّهُ فِيهِ عَبْدًا مِنَ النَّارِ مِنْ يَوْمِ عَرَفَةَ، وَإِنَّهُ لَيَدْتُوهُنَّ ثَمَّ يِيَاهِي الْمَلَائِكَةَ» «روز عرفه روزی است که خداوند بیشترین بندگان را از جهنم آزاد می‌کند، سپس نزدیک می‌شود و به وسیله آن بندگان، بر ملایکه مباحثات می‌نماید».

من می‌گویم: این از آنجاست که وقتی مردم به پیش خداوند دستجمعی تضرع و فریاد نمایند نزول رحمت و انتشار روحانیت، از آنان دور نخواهد شد.

رسول خدا ﷺ فرمود: «خَيْرُ الدُّعَاءِ دُعَاءُ يَوْمِ عَرَفَةَ وَخَيْرُ مَا قُلْتُ أَنَا وَالنَّبِيُّونَ مِنْ قَبْلِي لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ». الخ که «بهترین دعا، دعای روز عرفه است، و بهترین چیزی که من و انبیای گذشته گفته ایم این است: (لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ) زیرا که جامع اکثر انواع ذکر است». بنابراین، به خواندن آن و سبحان الله، و الحمد لله الخ در مواضع و اوقات زیادی ترغیب گردید، چنانکه در بحث دعوات خواهد آمد.

فضیلت سر تراشیدن و کوتاه کردن موی آن:

برای اظهار برتری حلق بر قصر، سه بار برای سر تراشندگان و یک بار برای کوتاه کنان، دعا فرمود؛ زیرا این برای زایل شدن ژولیدگی است که برای وضع واردین بارگاه پادشاهان مناسب نیست و برای باقی ماندن اثر طاعات، نزدیکتر است، و از او باید مشاهده شود تا بر اهمیت طاعت خداوند هشدار می باشد، و از تراشیدن سر زن نهی فرمود، زیرا این مثله و تشابیه به مردان است، و در باره کسی که قبل از ذبح حلق نمود یا قبل از رمی جمار نحر کرد یا بعد از شام رمی نمود یا قبل از حلق طواف افاضه را به جا آورد، فتوی داد که «لا حرج» باکی نیست و به کفاره دستور نداد، و خاموشی به هنگام نیاز، بیانی به حساب می آید، کاشکی من می دانستم که آیا در باب استحباب در صیغه «لا حرج» صریح ترین لفظی وجود می داشت، و تشریح تکمیل نمی شود، مگر این که به هنگام نیاز، رخصت بیان گردد، از آنجمله آن اذیتی است که همراه با آن نمی توان از ارتکاب محرمات احرام، اجتناب ورزید، و در این باره خداوند فرموده است: ﴿فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَرِيضًا أَوْ بِهِ أَذًى مِّن رَّأْسِهِ فَفِدْيَةٌ مِّن صِيَامٍ أَوْ صَدَقَةٍ أَوْ نُسُكٍ﴾⁽¹⁾ «پس کسی که بیمار باشد یا در سرش ناراحتی دارد بر او فدیة است از روزه یا صدقه یا قربانی».

و رسول خدا ﷺ به کعب بن عجره فرمود: «فَأَخْلِقْ رَأْسَكَ وَأَطْعِمْ فَرَقًا» الخ که «سرت را بتراش و سه صاع طعام بده»، و ما بیان کردیم که بهترین انواع رخصت ها آنست که همراه با آن، چنین چیزی باشد که اصل را برای او یادآور شود، و آنکسی که برای انجام اصل، تصمیمی داشته است، اکنون بر ترک آن دلش سرد باشد، و افراط در وجوب کفاره به طریقه اولی بر این حمل خواهد شد.

حکم احصار:

(1) - سورة بقره، آیه 196.

از آنجمله یکی احصار است، و آن در هنگام جلوگیری کردن کفار از مسلمین برای ورود به مکه، مسنون قرار داده شد، پس آن حضرت ﷺ هدایای خویش را نحر نموده سر خود را تراشیده و از احرام بیرون آمد.

حرم مکه و مدینه:

فلسفه حرم مکه و مدینه این است که هر چیزی تعظیمی دارد، و تعظیم بقاع این است که به آنچه در آن‌هاست به بی‌ادبی تعرض نشود، و اصل آن ماخوذ از قرق پادشاهان و شهر پناه‌گاه آن‌هاست، زیرا مطیع بودن ملت برای آن‌ها و تعظیم به جاآوری ایشان از آنان، این است که خود را موظف و متعهد بدانند که به آنچه در آن قرق و شهر پناه قرار دارد، از قبیل درخت و حیوان تعرض نشود، و در حدیثی آمده است که آن حضرت ﷺ فرمود: «إِنَّ لِكُلِّ مَلِكٍ حِمِّيَّ، وَإِنَّ حِمِّيَّ اللَّهِ مَحَارِمُهُ» که «هر پادشاهی قرقی دارد و قرق خداوند محرمات او می‌باشند»، پس این چیز در میان آن‌ها شهرت یافت و در صمیم قلوب‌شان جای گرفت.

از آداب حرم:

از آداب حرم این است که وجوب آنچه در غیر آن، واجب است در اینجا بیشتر تأکید گردد، از قبیل برگزاری عدالت و همچنین تحریم آنچه در آن حرام است هم مؤکد باشد، همین است منظور قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «اِحْتِكَارُ الطَّعَامِ فِي الْحَرَمِ إِلْحَادٌ فِيهِ» که «احتکار نمودن طعام در حرم، یک گونه الحاد در آن می‌باشد»، و خداوند فرمود: ﴿يَتَأَيُّبُ الَّذِينَ ءَامَنُوا لَآ تَقْتُلُوا الصَّيْدَ وَأَنْتُمْ حُرْمٌ﴾⁽¹⁾ که «ای ایمانداران شکار را در حال احرام نکشید».

من می‌گویم: چون شکار کردن در حال احرام و مکان حرم و نیز عمل جنسی در حال احرام افراطی است که از غرق شدن نفس در شهوت پدید می‌آید، واجب است که او از انجام آن با پرداخت کفاره باز داشته شود. در باره جزاء شکار اختلاف دارند که آیا مثلث در آفرینش معتبر است یا در قیمت، حق این است که باید از دو عادل سؤال گردد، پس اگر آنان موافق به رأی سلف رأی دادند اعتبار خواهد داشت، و اگر به قیمت رأی دادند این هم معتبر می‌باشد.

فضیلت مدینه:

(1) - سورة مائده، آیه 95.

رسول خدا ﷺ فرمود: «لَا يَصْبِرُ عَلَى لَأْوَاءِ الْمَدِينَةِ أَحَدٌ مِنْ أُمَّتِي إِلَّا كُنْتُ لَهُ شَفِيعًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ» «هیچکسی از امت من بر مشقت و گرفتاری‌های مدینه صبر نمی‌کند، مگر این که من در روز قیامت شفیع او قرار خواهم گرفت». من می‌گویم: فلسفه این فضیلت این است که آباد ساختن مدینه اعلائی برای شعایر دین است، پس این فایده‌ای است که به دین برمی‌گردد، حضور در این مواضع و وارد شدن در مسجد آن، وضعی را به یاد می‌آورد که آن حضرت ﷺ در آن قرار داشت، و این فایده‌ای است که به نفس مکلف برمی‌گردد.

رسول خدا ﷺ فرمود: «إِنَّ إِبْرَاهِيمَ حَرَّمَ مَكَّةَ فَجَعَلَهَا حَرَامًا وَإِنِّي حَرَّمْتُ الْمَدِينَةَ» «حضرت ابراهیم عليه السلام مکه را حرام نموده حرم قرار داد، و من میدنه را حرام کردم». من می‌گویم: در این حدیث اشاره‌ای است که در دعای آن حضرت ﷺ وقتی که با پختگی همت و تأکید اراده باشد، در نزول امیدها و توقعات تأثیر خواهد داشت، والله أعلم.

از ابواب احسان

شارع به اعمال مکلف می کند:

باید دانست که آنچه شارع نخستین بار مردم را به آن، مکلف می کند چه به صورت ایجاب و چه به صورت تحریم، اعمال می باشند که از هیأت های نفسانی که در معاد برای نفوس یا علیه آنها پیش می آیند، سرچشمه می گیرند، و این اعمال به هیأت های نفسانی کمک می کنند و آنها را تشریح می نمایند، پس این اعمال اشباح و تماثیل آن هیأت ها می باشند.

بحث از این اعمال از دو جهت می باشد: یکی آن که این اعمال بر کل مردم لازم می باشند، عمده در این باره اختیار نمودن آن اعمالی است که مظان این هیأت های می باشند، راه و روشی می باشد که شب و روزش یکی است، آنست که بر این اعمال در جلو همه مردم مؤاخذه بشود، پس نتواند عذر و بهانه ای بیاورند، و باید مبنای آنها بر میانه روی و اقتصاد و امور مضبوطه باشد.

دوم: جهت تهذیب نفس به وسیله آن اعمال و رساندن مردم را به هیأت ها مطلوبه از آنها می باشد، عمده در این باره شناخت آن هیأت ها و شناخت اعمال از آن جهت است که منجر به این هیأت ها می باشند، مبنای آنها بر وجدان و سپردن امر به صاحب امر است، پس آنچه از این اعمال به اعتبار جهت اول بحث می کند علم شرایع نامیده می شود، و آنچه از جهت دوم بحث می کند احسان نام دارد.

احسان نیاز به دو چیز دارد:

پس کسی که در مباحث احسان نگاهی دارد به دو چیز محتاج است: یکی نظر به اعمال از این جهت که مردم را به هیأت های نفسانی می رساند، زیرا عمل گاه وقتی، به خاطر ریاء و افتخار یا عادت انجام می گیرد، و یا با آن عجب، منت و اذیت هم قرین می شود، پس در این صورت آن منجر به آن هدفی نمی شود که مورد نظر بوده است، و بسا اوقات بر وجهی انجام می گیرد که نفس به روح عمل چنان که شایسته محسنین است متنبه نمی گردد، اگرچه بعضی نفوس به آن حد هم متنبه می شوند، مانند کسی که بر اصل فرایض اکتفا می کند، و هیچ چیزی در کم و کیف آنها نمی افزاید پس این شخص، پارسا و هوشیار نیست.

دوم نظر به آن هیأت های نفسانی است تا آنها را کامل بشناسد، پس دو اعمال را بر بصیرتی انجام می دهد که مورد نظر بوده اند، پس طیب نفس خودش هست که چنان بر نفس خویش حکمرانی می کند که طیب بر طبیعت حکمرانی می نماید، زیرا کسی که هدف به کار گرفتن وسایل و آلات را ندانسته باشد، امکان دارد آنها را کورکورانه به ضرر خود به کار گیرد.

اصول اخلاق چهارتاست:

اصول اخلاق مورد بحث در این فن چهارتاست، چنانکه ما قبلاً بر آن هشدار دادیم، یکی است طهارت که مشابَهت به ملکوت را کسب نماید، دوم اخبات که نگاه به سوی جبروت را جلب نماید.

پس برای اول وضوء و غسل مشروع گردیدند، و برای دوم نماز، اذکار و تلاوت مشروع شدند، و هرگاه هر دو باهم جمع گردند، ما آن را، سکینه و وسیله، می نامیم، همین است منظور قول حدیثه در حق حضرت عبدالله بن مسعود که فرمود: «لَقَدْ عَلِمَ الْمَحْفُوظُونَ مِنْ أَصْحَابِ مُحَمَّدٍ ﷺ إِنَّهُ أَقْرَبُهُمْ إِلَى اللَّهِ وَسَيْلَةٌ» «خوش نصیبان از اصحاب محمد ﷺ به یقین دانسته اند که او نزدیک ترین وسیله به سوی الله است» و گاهی شارح آن را ایمان می نامد، چنانکه فرموده است: «الطَّهْوَرُ شَطْرُ الْإِيمَانِ» رسول خدا ﷺ حال اول را بیان فرموده است چنانکه گفته است: «إِنَّ اللَّهَ نَظِيفٌ يُحِبُّ النَّظَافَةَ» «خدا پاکیزه است و پاکیزگی را دوست می دارد».

و به سوی ثانی اشاره فرموده است: چنانکه فرمود: «الْإِحْسَانُ أَنْ تَعْبُدَ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ، فَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ» «احسان عبارت از این است که خدا را چنان عبادت کن که گویا تو او را می بینی، پس اگر تو او را نمی بینی، او ترا می بیند»، عمده در این باره، تلبس به نوامیس است که از انبیا منقول می باشند، با ملاحظه ارواح و انوار آن ها، و آن هم با کثرت ملاحظه هیأت ها و اذکار آن ها.

روح طهارت:

پس روح طهارت این است که در باطن، نور، حالت انس و انشراح، دست بدهد، و افکار ردی خاموش و پریشانی، و قلق، تشمت فکر، ناراحتی و جزع، را کد گردند.

روح نماز:

روح نماز، حضور با خدا، انتظار جبروت، یادآوری از جلال خداوند همراه با تعظیمی است که با محبت و طمانینه آمیخته باشد، چنانکه رسول خدا ﷺ به آن اشاره فرموده است: «الْإِحْسَانُ أَنْ تَعْبُدَ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ، فَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ». «احسان عبارت از این است که خدا را چنان عبادت کن که گویا تو او را می بینی، پس اگر تو او را نمی بینی، او ترا می بیند».

و به سوی تمرین نفس بر آن، چنین اشاره فرمود: «قَسَمْتُ الصَّلَاةَ بَيْنِي وَبَيْنَ عَبْدِي نِصْفَيْنِ وَلِعَبْدِي مَا سَأَلَ فَإِذَا قَالَ الْعَبْدُ: ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: حَمِدَنِي عَبْدِي وَإِذَا قَالَ: ﴿الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ﴾ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: أَنْتَنِي عَلَى عَبْدِي. وَإِذَا قَالَ: ﴿مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ﴾ قَالَ مَجَدَّنِي عَبْدِي فَإِذَا قَالَ: ﴿يَا كَ»

نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ ﴿٦٠﴾ قَالَ: هَذَا بَيْنِي وَبَيْنَ عَبْدِي وَلِعَبْدِي مَا سَأَلَ. فَإِذَا قَالَ: ﴿أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ ﴿٦١﴾ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ ﴿٦٢﴾﴾. قَالَ: هَذَا لِعَبْدِي وَلِعَبْدِي مَا سَأَلَ».

خداوند فرمود: «نماز را بین خود و بندهام به دو قسمت تقسیم کردم، و برای بندهام هست آنچه می‌خواهد، پس وقتی که بنده بگوید: ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿٦٢﴾﴾ خداوند می‌فرماید که: بندهام حمد مرا بیان کرد، و وقتی که بگوید: ﴿الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ﴿٦٠﴾﴾ خداوند می‌فرماید: بندهام بر من ثنا گفت، و وقتی بگوید: ﴿مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ ﴿٦١﴾﴾ می‌فرماید که: بندهام مجد مرا بیان کرد، وقتی بگوید: ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ ﴿٦٠﴾﴾ می‌گوید: این بین من و بندهام هست، و برای بندهام هست آنچه می‌خواهد، و وقتی بگوید: ﴿أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ ﴿٦١﴾ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ ﴿٦٢﴾﴾ می‌گوید: این برای بندهام هست و برای اوست آنچه می‌خواهد».

پس این اشاره به این امر دارد که باید در برابر هر کلمه، به جواب توجه نمود، زیرا در این صورت، برای حضور کاملا آماده می‌شود، و نیز نفس را به دعاها باید عادت داد که رسول خدا ﷺ آن‌ها را در نماز سنت قرار داده است و آن‌ها در حدیث حضرت علی و غیره، ذکر شده‌اند.

روح تلاوت قرآن:

روح تلاوت قرآن این است که با شوق و در نظر گرفتن عظمت خداوند، به سوی او، متوجه باشد، در مواعظش تدبر نماید، انقیاد در احکام را مستحضر بدارد، و از امثال و قصص عبرت بیاموزد، از آیات صفات و آیات با گفتن سبحان الله بگذرد، و به آیات جنت و رحمت که می‌رسد آن را از خدا طلب کند و به آیات نار و غضب که می‌رسد از آن‌ها به خدا پناه ببرد، پس این است آنچه رسول خدا ﷺ در تمرین نفس، مقرر فرمود تا پند بپذیرد.

روح ذکر:

روح ذکر این است که حضور و استغراق در التفات به سوی خدا را داشته باشد، تمرین آن این که بگوید: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَاللَّهُ أَكْبَرُ»، سپس گوش کند از خداوند که او می‌گوید: «لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا وَأَنَا أَكْبَرُ» باز بگوید: «لَا إِلَهَ إِلَّا

اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ» باز گوش کند که خداوند می گوید: «لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا وَحْدِي لَا شَرِيكَ لِي» و همچنین تا که پردها برداشته شوند و استغراق متحقق گردد، رسول خدا به این اشاره فرموده است^(۱).

روح دعاء:

روح دعا این است که هر نیرو و قدرتی را از آن خداوند بدانند، و مانند مرده در جلو غسل قرار بگیرد، و مانند عروسک در دست حرکت دهنده آن، و لذت مناجات را دریابد.

سنت رسول خدا ﷺ این بود که بعد از نماز تهجد در اثنای هر دو رکعت دعای طولانی می خواند، دست‌ها را بلند می کرد و می گفت: «یا رب یا رب» و از خداوند خیر دنیا و آخرت را می خواست، از بلاها به خدا پناه می جست، و تضرع می کرد و الحاح می نمود، شرط است که این با قلبی باشد فارغ و بیدار، نه غافل، و دعاکننده تحت فشار قضای حاجت نباشد، گرسنه و خشمناک نباشد.

هر گاه این حضور، مفقود گردد، باید در بررسی علت آن باشد:

پس وقتی انسان حالت محاضره را شناخت، باز آن را از دست داد، باید سبب از دست رفتنش را بررسی کند، اگر آن وقت، قوت طبیعی است، متوسل به روزه باشد؛ زیرا روزه آخته کننده است، بیشتر در روزه این است که دو ماه پشت سرهم روزه بگیرد، و اگر نیاز به ریختن منی پیدا کرد، یا خواست خود را از اصلاح مطعم و مشرب فارغ کند، یا نشاطش از بین رفته است می خواهد آن برگردد، پس اگر مالک بضعه‌ای است فساد منی را به وسیله آن دفع نماید، اما در لذت بردن به آن منهمک نشود، بلکه آن را دواى قرار دهد که نفعش را برمی دارد، و از فسادش احتراز می نماید. و اگر گرفتاریش با ارتفاقات و همنشینی با مردم است آن را با ضم کردن عبادات معالجه نماید.

یکسوی، علاج پراکندگی افکار است:

و اگر ظرف فکرش از خیالات پریشان کن و افکار ردی پر شده است، باید از مردم کناره بگیرد، و خانه نشین یا مسجدنشین باشد، و زبان خود را از غیر ذکر الله و دلش را از فکر مهمات، باز بدارد، و نفس خود را موظف قرار بدهد

(1) - ترمذی از ابوسعید و ابوهریره روایت کرده که آن حضرت فرمود هر کس بگوید: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ» خداوند او را تصدیق می فرماید که «لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا وَأَنَا أَكْبَرُ». (الحديث)

که هر گاه بیدار شد نخستین چیزی که در قلبش راه یابد، ذکر الله باشد، و هر گاه می خواهد بخوابد، دل خود را از اینگونه گرفتاری‌ها، فارغ کند.

سماحت نفس:

سوم (از اصول اخلاق) سماحت نفس است، و آن این که ملکیت تابع انگیزهای بهیمی از قبیل طلب اللذت، حب انتقام، غضب، بخل و حرص بر مال و جاه، نباشد، زیرا هر گاه انسان اعمال مناسب به این امور را انجام دهد، رنگ‌های آن‌ها در جوهر نفس او فوراً اثر می‌گذارند، پس اگر نفس سماحتی داشته باشد ترک دادن هیأت‌های پست و خسیس بر او سهل و آسان می‌شود، پس آن‌ها کأن لم یکن قرار می‌گیرند، و نفس به سوی رحمت الهی رهایی می‌یابد، و در عمق انواری که جبلت نفوس، متقاضی آن‌هاست به شرط عدم مانع مستغرق قرار می‌گیرد، و اگر سماحتی نداشته باشد، الوان این هیأت‌های خسیس در نفس چنان اثر می‌گذارند که نقش مَهر بر لاک اثر می‌گذارد، و لکه حیات دنیا به آن می‌چسبد، و ترک آن‌ها را احاطه می‌نمایند، و بین آن‌ها و آن انواری که طبیعت نفس آن‌ها را اقتضا می‌کرد پردهای غلیظی به کثرت واقع می‌شود، و این سبب اذیت و آزار آن‌ها قرار می‌گیرد.

انواع سماحت:

هر گاه سماحت در برابر به داعیه دو شهوت بطن و فرج در نظر گرفته شد، عفت نام دارد، و اگر در برابر به داعیه ترفه و رفاهیه باشد اجتهاد نام دارد، و در برابر به پریشانی و اضطراب باشد صبر نامیده می‌شود، و در برابر بداعیه حب انتقام باشد عفو گفته می‌شود، و در برابر بداعیه حب مال، سخاوت و قناعت می‌باشد و در برابر بداعیه مخالفت نفس، تقوی نام دارد، و همه این‌ها یک چیز جمع و جور می‌کنند، و آنست عدم تبعیت از تخیلات حیوانی، صوفیای کرام این‌ها را به قطع تعلقات دنیوی یا به فناء عن خسائس بشری، یا آزادی نام‌گذاری می‌کنند، به همین خاطر یک خصلت به چندین نام تعبیر می‌نمایند، و عمده در تحصیل آن‌ها، قلت وقوع در مظان این‌ها و ایثار قلب به ذکر الله و تمایل نفس به عالم تجرد است، و همین است منظور از قول زید بن حارثه که فرمود: سنگ و کلوخ دنیا پیش من یکی است تا این که از مکاشفه خبر داد.

عدالت:

چهارم (از اصول اخلاق) عدالت است، و آن ملکه‌ای است که از آن برقراری نظام عادل که اصلاح تدبیر منزل، سیاست مدینه و امثال آن را در بر داشته به سهولت پدید آید، و اصل آن سرشت نفسانی است که افکار کلی و سیاست‌های مناسب به آنچه نزد خداوند و ملائکه است، برمی‌خیزند، و این از آنجاست که خداوند خواست تا امور مردم در جهان با نظم و ترتیب باشند، و بتوانند یکدیگر را یاری دهند، و بر یکدیگر ظلم و تعدی نکنند، بلکه باهم دوستی و محبت داشته باشند، و به منزله اعضای جسد واحدی قرار گیرند که هرگاه به عضوی دردی برسد بقیه اعضا به تب و بیداری با آن همگام باشند، نسل‌شان زیاد باشد، به فاسق‌شان زجر و به عادل ارزش داده بشود، رسوم فاسد از میان برداشته شوند، خیر و نوامیس برحق مشهور گردند، پس خداوند سبحان در مخلوقات خویش قضای اجمالی دارد که همه این‌ها شرح و تفصیلی از آن می‌باشند، و ملائکه مقرب این‌ها را تلقی می‌نمایند، و در حق کسانی که در اصلاح مردم می‌کوشند دعای خیر می‌کنند، و کسانی را که در افساد آن‌ها بکوشند نفرین می‌کنند، و همین است منظور از این قول خداوند که می‌فرماید: ﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلِيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَىٰ لَهُمْ وَلِيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ ﴿١٠٠﴾^(۱).

«خداوند به شما از ایمانداران و نیکوکاران، وعده داده است که آن‌ها را در روی زمین خلیفه قرار می‌دهد چنانکه گذشتگان را خلیفه قرار داد، و برای آن‌ها آن دین‌شان را که او پسندیده بود مستحکم می‌سازد، و بعد از خوف و هراس برای آن‌ها امنیت برقرار می‌نماید، تا عبادت مرا به جا بیاورند، و هیچ چیزی را به من شریک نگردانند، و هر کسی که بعد از این کفر ورزد، پس ایشان اند نافرمانان.»

و نیز می‌فرماید: ﴿الَّذِينَ يُوفُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَلَا يَنْقُضُونَ الْمِيثَاقَ ﴿١٠١﴾ وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ ﴿١٠٢﴾^(۲) الآیه، «آنان که به عهد خدا وفا می‌کنند و پیمان را نمی‌شکنند، و آنان که وصل می‌کنند آنچه را خداوند به وصلش امر فرموده است.» و نیز در آیه 25 سوره رعد می‌فرماید: ﴿وَالَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ مَا

(1) - سوره نور، آیه 55.

(2) - سوره رعد، آیه 20 و 21.

أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ ﴿﴾ «آنان که می شکنند عهد و پیمان خدا را پس از پخته شدنش و قطع می کنند آنچه را خداوند به وصلش امر فرموده است».

اعمال اصلاحی، رحمت خدا را به بار می آورند:

پس هر کس که این اعمال اصلاحی را انجام دهد رحمت خدا و دعای ملائکه از جای که گمان می کند و نمی کند شامل حال او می شوند، و در آنجا شعاع های نورانی چنان او را احاطه می کنند که شعاع خورشید و ماه انسانی را احاطه کرده باشند، پس در دل های مردم و ملائکه الهام می گردد تا به او احسان کنند، و مقبولیت او در آسمان و زمین گذاشته می شود، و هرگاه به عالم تجرد برگردد به آن شعاع نورانی که به او چسبیده اند، احساس می کند و لذت می برد، و توان پذیرش را درمی یابد، و در میان او و ملائکه دری گشاده می شود.

اعمال فساد آوری غضب خدا را به بار می آورند:

هر کسی که اعمال فساد آوری را انجام دهد غضب خدا و نفرین ملائکه شامل حال او می شوند، و در آنجا شعاع ظلمانی از این غضب خدا پدید آمده او را احاطه می کنند، پس در قلوب ملائکه و مردم الهام می شود تا با او بد رفتاری کنند، و نفرت و بغض از او در روی زمین گذاشته می شود، هرگاه به عالم تجرد منتقل بشود آن شعاع ظلمانی را احساس نموده از آن ها رنج می برد و ناراحت می شود، یک گونه تنگی و نفرت احساس می کند، و این از هر طرف او را فرا می گیرد، پس روی زمین با وجود گشادگی در تنگنا قرار می گیرد.

انواع عدالت:

و هرگاه عدالت با اوضاع انسان در نشست و برخاستش، خواب و بیداریش، رفت و آمد، صحبت و گفتگو، آرایش، لباس و مویش در نظر گرفته شود به آن ادب می گویند.
و اگر به جمع و صرف اموال در نظر گرفته شود به آن کفایت می گویند.
و اگر به تدبیر منزل در نظر باشد به آن حربه می گویند.
و اگر به تدبیر کشور وابسته باشد به آن سیاست گفته می شود.

و اگر به برقراری الفت و دوستی با برادران در نظر گرفته شود به آن حسن محاضره یا حسن معاشرت می گویند، عمده ترین وسیله دریافت آن، ترحم و مودت است، رقت قلب و عدم قسوت آنست که با افکار کلی همگام و با عاقبت اندیشی در امور همراه باشد.

فرق در میان اهل الله و عموم مردم:

در میان این خصلت و عادت از یک جهت تنافر و تناقض وجود دارد، زیرا میل قلب به سوی تجرد و منقادشدنش به رحمت و مودت، در حق اکثر مردم مختلف می باشد، بویژه اهل تجاذب، از اینجاست که بسیاری از اهل الله را می بینی که مبتلا شده از مردم قطع رابطه کرده اند و از اهل و عیال جدا شده اند و از مردم دوری گزیده اند، و برعکس عوام الناس را می بینی که با زن و فرزند چنان آمیخته اند که از ذکر خدا در غفلت قرار گرفته اند.

انبیاء علیهم السلام به ملاحظه هر دو امر، دستور می دهند و بنابراین، کنترل و تمیز بین این عادت را زیاد مورد توجه قرار می دهند، پس این اخلاق در شرایع مورد توجه می باشند، و در آنجا افعال و هیأت هایی وجود دارد که کار همین اخلاق و اضرار آن ها را انجام می دهند، زیرا مزاج های ملاکه و شیاطین آن ها را به مردم القا می کنند یا از تمایل نفس به یکی از این دو روش پدید می آیند، پس به آن باب، امر می شوند، و ما بعضی از این ها را ذکر کردیم.

رسول به اخلاق و آنچه اخلاق را تقویت کند دستور می دهد:

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «الشَّيْطَانُ يَأْكُلُ بِشِمَالِهِ وَيَشْرَبُ بِشِمَالِهِ» که «شیطان به دست چپ می خورد و می نوشد». و نیز فرمود: «الْأَجْدَعُ شَيْطَانٌ» که «مقطوع شیطان است». و نیز فرمود: «أَلَا تَصْفُونَ كَمَا تَصِفُ الْمَلَائِكَةُ» که «چرا مانند ملائکه صف نمی بندید». رسول خدا صلی الله علیه و آله که به مظان این اخلاق دستور داده است، پس به اذکاری که تداوم بر آن ها مفید إخبارات و تضرع باشد، نیز امر فرموده است، به صبر و انفاق، امر فرموده است، و در یادآوری از هاذم اللذات (مرگ) و آخرت ترغیب نموده امر دنیا را در چشم و نظر مردم سبک قرار داده است، و آن ها را به تفکر در جلال خدا و عظمت قدرت او، وادار کرده است، تا که به سماحت دست بیابند، به عیادت بیمار و نیکویی و صله رحم به خویشاوندان، و بلند کردن صدا هنگام سلام، اقامه حدود، امر به معروف و نهی از منکر امر فرموده است، تا که به عدالت نایل آیند، و این افعال و هیأت ها را کاملاً بیان نموده است، جزى الله هذا النبى صلی الله علیه و آله بما هو أهله عنا وعن سائر المسلمين أجمعين.

چون این اصول تفهیم شد زمان آن فرا رسید که به بعضی از آن‌ها به صورت تفصیل پردازیم، والله أعلم.

اذکار و آنچه متعلق به آن‌هاست

مزایای ذکر:

رسول خدا ﷺ فرمود: «لَا يَفْعُدُ قَوْمٌ يَذْكُرُونَ اللَّهَ - عز وجل - إِلَّا حَفَّتْهُمُ الْمَلَائِكَةُ وَغَشِيَتْهُمُ الرَّحْمَةُ» «هیچ قومی نمی‌نشیند که خدا را یاد کنند، مگر این که ملائکه آن‌ها را فرا گرفته و رحمت، آن‌ها را احاطه می‌کند». من می‌گویم: در این شکی نیست که اجتماع مسلمانان که راغب و ذاکر باشند، رحمت و سکینه را جلب می‌کند و به ملائکه نزدیک می‌شوند.

رسول خدا ﷺ فرمود: «سَبَقَ الْمُفْرَدُونَ» که «ممتازان سبقت گرفتند». من می‌گویم: آن‌ها قومی از سابقین هستند که به مفردون نامگذاری شده‌اند، زیرا ذکر بار سنگین آن‌ها را سبک گردانیده است.

رسول خدا ﷺ فرموده است که خداوند فرمود: «أَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِي بِي، وَأَنَا مَعَهُ إِذَا ذَكَرَنِي، فَإِنْ ذَكَرَنِي فِي نَفْسِهِ ذَكَرْتُهُ فِي نَفْسِي، وَإِنْ ذَكَرَنِي فِي مَلَأٍ ذَكَرْتُهُ فِي مَلَأٍ خَيْرٍ مِنْهُ» که «من بر حسب گمانی که بنده با من دارد، کار می‌کنم، و من با او هستم وقتی که مرا یاد می‌کند، اگر او مرا در تنهایی یاد می‌کند، من او را نیز در تنهایی یاد می‌کنم، و اگر او مرا در جمعی یاد می‌کند، من نیز او را در جمع بهتری از جمع او، یاد می‌کنم».

من می‌گویم: طبیعت بنده که منشاء اخلاق و علوم است، و هیأت‌هایی که نفس، آن‌ها را کسب می‌کند، این‌ها هستند که نزول رحمت‌های خاصه را تخصیص می‌نمایند، پس بسیاری از بندگان هستند که سماحت خلق دارند و می‌پندارند که پروردگار از گناهان آن‌ها می‌گذرد و به هر نقیر و قطمیر از آن‌ها بازخواست نمی‌کند، بلکه با آن‌ها با چشم‌پوشی رفتار می‌کند، پس این توقع و امیدواری او، سبب نابودی گناهان او می‌شود.

و بسیاری بنده بخیل طبع هست که نسبت به پروردگار می‌پندارد که او را بر هر نقیر و قطمیر مؤاخذه می‌نماید، و با او خرده ریز، حساب می‌کند و از سر گناهان او نمی‌گذرد، پس این شدیدترین پایه را نسبت به هیأت‌های دنیوی که او را بعد از موت فرا می‌گیرند دارد، ولی محل این فرق اموری هستند که حکم آن‌ها تا هنور در حظيرة القدس مؤکد نگردیده است.

اما کبائر و آنچه شبیه به آنهاست در او به صورت اجمال ظاهری می گردند، و مراد از قول خداوندی «أنا معه» اشاره به معیت قبول و بودن او با شان و شوکتش در حظیره القدس است.

ذکر الله در نفس:

پس اگر بنده، خدا را در نفس خود یاد کرد، و به راه تفکر در آرای الله راه رفت، پاداشش این است که خداوند پردها را از سر راه او برمی دارد تا که به تجلی قایم در حظیره القدس، نایل گردد.

ذکر الله در جمع:

و اگر خدا را در جمع یاد کرد، و هدفش اشاعه دین و اعلاى کلمه الله است، پس پاداشش این است که خداوند محبت او را در قلوب ملأعلى الهام کند تا در حق او دعای خیر کنند، و بر او برکت نازل کنند، پس قبولیت او در روی زمین گذاشته می شود، چقدر عارف به خدا هست که به معرفت نایل آمده اند، اما در روی زمین قبولیتی ندارند و نه در ملأعلى از آنان یاد می شود، و چقدر ناصر دین خدا وجود دارند که قبولیت بزرگی و برکت جسیمی دارند، ولی حجابها برای آنها برداشته نشده است.

تقرب به خدا:

رسول خدا ﷺ فرموده است که خداوند فرمود: «مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا وَأَزِيدُ، وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَجَزَاؤُهُ سَيِّئَةٌ مِثْلُهَا أَوْ أَغْفِرُ، وَمَنْ تَقَرَّبَ مِنِّي شَيْئًا تَقَرَّبْتُ مِنْهُ ذِرَاعًا، وَمَنْ تَقَرَّبَ مِنِّي ذِرَاعًا تَقَرَّبْتُ مِنْهُ بَاعًا وَمَنْ أَتَانِي يَمْشِي أَتَيْتُهُ هَرُؤْلَةً وَمَنْ لَقِنِي بِقُرَابِ الْأَرْضِ خَطِيئَةٌ لَا يُشْرِكُ بِي شَيْئًا، لَقِيْتُهُ بِمِثْلِهَا مَغْفِرَةً» «هرکسی که یک نیکی انجام دهد او ده برابر ثواب دارد و اضافه هم می کنم، و هرکسی که یک بدی بکند کیفرش یک بدی مانند آنست یا می آمرزم، و هرکسی که به من یک وجب نزدیک بشود من به او یک ذراع نزدیک می شوم، و هرکسی که به من یک ذراع نزدیک شود من به او به قدر پهن کردن دو دست نزدیک می شوم، و هرکسی که به سوی من بیاید من به سوی او به دویدن می آیم، و هرکسی با پری زمین از گناه با من ملاقات کند به شرطی که چیزی را با من شریک نکرده است من با آمرزش مانند آن، با او ملاقات خواهم کرد».

من می گویم: هرگاه انسان بمیرد و به این جهان پشت کند و تیزی حیوانی سست گردد، انوار ملکی پرتو افکن گردند، پس خیر کمی از او بسیار به حساب می آید، و آنچه بالعرض برایش پیش آید بالنسبت آنچه بالذات شده است ضعیف می باشد، و مبنای تدبیر الهی بر افاضه خیر است.

رحمت خداوند و آموزش او:

خیر به وجود، بسیار نزدیک و شر از آن، بسیار دور می باشد، و همین است منظور از حدیث: «إِنَّ لِلَّهِ مِائَةَ رَحْمَةٍ، أَنْزَلَ مِنْهَا وَاحِدَةً إِلَى الْأَرْضِ» که «خداوند صد درجه رحمت دارد که از آن ها یکی را در روی زمین فرود آورده است»، پس رسول خدا آن را به مانند «شبر، ذراع، باع، مشی و هروله» بیان نمود، و هیچ چیزی در معاد مفیدتر از سرکشیدن به سوی جبروت و التفات به آن نیست، و همین است منظور قول خدا که می فرماید: «مَنْ لَقِينِي بِقُرَابِ الْأَرْضِ خَطِيئَةً لَا يُشْرِكُ بِي شَيْئًا لَقِينَهُ بِمِثْلِهَا مَغْفِرَةً» و نیز همین است منظور از این قول خداوند که می فرماید: «أَعْلَمَ عَبْدِي أَنَّ لَهُ رَبًّا يَغْفِرُ الذَّنْبَ وَيَأْخُذُ بِهِ» که «آیا بنده ام می داند که رب دارد که گناه را می آمرزد و به آن مؤاخذه می نماید».

محبت خداوند با بندگان:

رسول خدا ﷺ فرمود که خداوند فرموده است: «مَنْ عَادَى لِي وَلِيًّا فَقَدْ آذَنْتُهُ بِالْحَرْبِ، وَمَا تَقَرَّبَ إِلَيَّ عَبْدِي بِشَيْءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ مِمَّا افْتَرَضْتُ عَلَيْهِ، وَمَا يَزَالُ عَبْدِي يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالتَّوَّافِلِ حَتَّى أُحِبَّهُ، فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ، وَبَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ، وَيَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا وَرِجْلَهُ الَّتِي يَمْشِي بِهَا، وَإِنْ سَأَلَنِي لِأَعْطَيْتُهُ، وَلَئِنْ اسْتَعَاذَنِي لِأُعِيدَنَّهُ، وَمَا تَرَدَّدْتُ عَنْ شَيْءٍ أَنَا فَاعِلُهُ تَرَدَّدِي عَنْ نَفْسِ الْمُؤْمِنِ، يَكْرَهُ الْمَوْتَ وَأَنَا أَكْرَهُ مَسَاءَتَهُ» «هرکسی که با دوستی از من، دشمنی ورزد، با او به جنگ اعلام می کنم، بنده به هیچ چیزی به سوی من نزدیکی نمی جوید که بیش از آنچه بر او فرض کرده ام محبوبتر باشد، و همیشه بنده با انجام دادن نوافل به من نزدیکی می جوید تا این که او را دوست می دارم، پس وقتی که او را دوست داشتم گوش او می شوم که به وسیله آن می شنود، و چشم او می شوم که با آن می بیند، و پای او می شوم که با آن راه می رود، و اگر از من بخواهد به او حتماً خواهم داد، و اگر از من پناه بجوید به او حتماً پناه خواهم داد، و در هیچ چیزی که بخواهم انجامش دهم ترددی ندارم آنچنان که در قبض روح بنده ام تردد دارم، زیرا او مرگ را نمی پسندد و من ناگواری او را نمی پسندم».

من می گویم: هرگاه خداوند بنده‌ای را دوست بدارد، و محبت او در ملأ‌اعلی جایگزین شود، سپس مقبولیتش در زمین فرود آید، پس کسی که با این نظام برخورد کند، و دشمنی ورزد، و در رد کردن امر الهی و سرکوب کردن این وضع بکوشد، رحمتی خداوند که با این محبوب داشت، به صورت لعنت در حق دشمن او درمی آید، و رضا به آن محبوب، خشمی در حق دشمنش قرار می گیرد، و هرگاه خدا به سوی بندگان، نزدیک بشود به اینگونه که شریعتی را اظهار نموده دینی را برقرار کند، و در حظیره القدس آن سنن و شرایع را بنویسد، این سنن و قربات جلب کننده‌ترین چیز، برای رحمت خدا قرار گرفته موافق تر به رضای او می باشند، و بسیار کم چیزی از آن‌ها، بسیار به حساب می آید، و همیشه بنده به وسیله به جاآوری نوافل، بیش از فرایض قرب خدا را می جوید، تا این که خداوند با او رابطه دوستی را برقرار می نماید، و رحمت، او را فرا می گیرد، در این صورت خداوند اعضای او را با نور خود تقویت می کند، و در او برکت می گذارد، و همچنین در مال و اهل و عیال او برکت می گذارد، دعای او را می پذیرد و او را از گزند، در امان قرار داده و یاریش می کند، و این قرب را قرب اعمال می گویند، تردد خدا در اینجا کنایه از تعارض عنایات اوست، زیرا حق تعالی عنایتی به هر یکی از نظام کلی و شخصی دارند، پس عنایات او به جسد انسانی، تقاضا می کند که نسبت به او به موت، بیماری و تنگی او قضاوت بشود، و عنایت او به نفس دوست، می خواهد تا از هر جهت بر او رفاهیت سرازیر گردد، و از هر بدی او را حفظ کند.

برتری ذکر از هر عمل:

رسول خدا ﷺ فرمود: «أَلَا أُنبئُكُمْ بِخَيْرِ أَعْمَالِكُمْ وَأَزْكَاهَا عِنْدَ مَلِكِكُمْ وَأَرْفَعَهَا فِي دَرَجَاتِكُمْ وَخَيْرٌ لَكُمْ مِنْ إِنْثَاقِ الذَّهَبِ وَالْوَرَقِ وَخَيْرٌ لَكُمْ مِنْ أَنْ تَلْقَوْا عَدُوَّكُمْ فَتَضْرِبُوا أَعْنَاقَهُمْ وَيَضْرِبُوا أَعْنَاقَكُمْ. قَالُوا: بَلَى. قَالَ: ذَكَرُ اللَّهِ تَعَالَى» که «آیا خبر ندهم شما را به بهترین عمل تان و پاکیزه تر آن به پیش مالک شما، و بلندکننده تر پایه و درجات شما، بهتر از انفاق طلا و نقره، و بهتر از این که با دشمن برخورد نمایید آن‌ها گردن شما را و شما گردن آن‌ها را بزنید؟ عرض کردند: بلی، فرمود: ذکر الله».

من می گویم: برتری به اعتبار گوناگون، مختلف می باشد، پس به اعتبار سرکشیدن به جبروت از ذکر بالاتر چیزی نیست، بویژه در نفوس پاک نیاز به ریاضت نیست فقط، نیاز به تداوم توجه هست.

فرو گذاشت ذکر حسره و نقصانی می باشد:

رسول خدا ﷺ فرمود: «مَنْ قَعَدَ مَقْعَدًا لَمْ يَذْكُرِ اللَّهَ فِيهِ كَانَتْ عَلَيْهِ مِنَ اللَّهِ تِرَةً وَمَنْ اضْطَجَعَ مَضْجَعًا لَا يَذْكُرُ اللَّهَ فِيهِ كَانَتْ عَلَيْهِ مِنَ اللَّهِ تِرَةً» «هر کسی جایی بنشیند که در آن خدا را یاد نکند بر او حسرت و نقصانی خواهد شد، و هر کسی در خوابگاهی بخوابد و در آن خدا را یاد نکند بر او حسرت و نقصانی خواهد شد». و نیز فرمود: «مَا مِنْ قَوْمٍ يَقُومُونَ مِنْ مَجْلِسٍ لَا يَذْكُرُونَ اللَّهَ فِيهِ إِلَّا قَامُوا عَنْ مِثْلِ جِيفَةِ حِمَارٍ، وَكَانَ لَهُمْ حَسْرَةٌ» که «هیچ قومی نیست که از مجلسی بلند بشوند که در آن خدا را یاد نمی کنند، مگر این که بلند می شوند از مانند لاشه مردار خری، و می شود این برای آن ها حسرت و افسوسی». و نیز فرمود: «لَا تُكْثِرُوا الْكَلَامَ بِغَيْرِ ذِكْرِ اللَّهِ فَإِنَّ كَثْرَةَ الْكَلَامِ بِغَيْرِ ذِكْرِ اللَّهِ فَسْوَةٌ لِلْقَلْبِ وَإِنَّ أَبْعَدَ النَّاسِ مِنَ اللَّهِ الْقَلْبُ الْقَاسِي» که «بدون ذکر الله زیاد صحبت نکنید؛ زیرا زیاد صحبت کردن بدون ذکر الله برای قلب سختی پدید می آورد، دورترین مردم از خداوند آن کسی است که قلب سختی داشته باشد».

من می گویم: کسی که شیرینی ذکر را چشیده باشد، و بداند که با ذکر خدا چگونه اطمینان به دست می آید و چگونه پردها از قلب او به هنگام ذکر برداشته می شوند، و تا به جایی می رسد که گویا خدا را عیناً می بیند، و در این شک و تردیدی نیست که وقتی او به سوی دنیا توجه کند، و با زن و فرزند، زمین و آب، مانوس گردد، بسیاری چیزها را فراموش می کند، و به گونه ای می باشد که گویا چیزی را گم کرده است که آن را قبلاً داشته است، و در میان او و آنچه چشم دیدش بود، پرده آویزان می شود، و این خصلت به جهنم و هر بدی، فرا می خواند، و در هر یکی از این ها حسرت و خسارت است، و هر گاه این حسرت ها و خسارت ها فراهم گردند، راهی برای نجات باقی نخواهد ماند، رسول خدا ﷺ این ها را با بهترین وجه، معالجه فرمود که در هر حالتی ذکر مناسبی مشروع قرار داد که درمانی برای دفع سم غفلت، قرار گیرد، پس رسول خدا ﷺ بر فواید این اذکار، آگهی داد، و نیز بر این هم، تنبیه فرمود که بدون ذکر چه خسارت هایی وارد می شود.

ضبط الفاظ ذکر:

باید دانست که نیاز پدید آمد تا الفاظ ذکر، ضبط گردند تا کسی به عقل ناقص خود، در آن ها تصرف ننماید، و در اسمای خدا الحاد ننماید، یا حق مقام را ادا نکند، عمده ترین چیزی که در آن، سنت گردیده است تا ذکر می باشند

که هر یکی فلسفه‌ای دارد که آن دیگری فاقد آنست. بنابراین، رسول خدا ﷺ در هر جای، این را سنت قرار داد تا در بین الوان آن‌ها جمع آوری بشود. و نیز اکتفا بر ذکر واحد که آن را ورد زبان قرار داد، در حق عموم مکلفین ذکر لسانی است، و انتقال از بعضی به سوی بعضی دیگر نفس را متنبه، و خواب‌شوندگان را بیدار می‌سازد.

سبحان الله:

یکی از آن ده تا: «سُبْحَانَ اللَّهِ» است، و حقیقت آن تنزیه خداوند است از ناپاکی‌ها، عیوب و نقایص.

الحمد لله:

دوم «الْحَمْدُ لِلَّهِ» است، و حقیقت آن اثبات کمالات و اوصاف تامه برای ذات پاک خداوندی است، پس وقتی که این دو ذکر باهم جمع شوند و به صورت کلمه واحد در آیند، بهترین تعبیر از آشنایی انسان نسبت به پروردگارش می‌باشند، زیرا انسان نمی‌تواند پروردگارش را بشناسد، مگر از این طریق که ذاتی را ثابت کند و از او نقایصی را که ما در وجود خویش مشاهده می‌کنیم، سلب نماید، و کمالاتی را که ما در وجود خود مشاهده می‌کنیم از حیث کمال بودنش برای او ثابت کند، پس اگر صورت این ذکر، در نامه اعمال استقرار یابد، در آنجا این معرفت به طور تام و کامل، بر حسب مقتضای کمالش، ظاهر می‌گردد، پس در بزرگی را از قرب الهی باز می‌کند، و به این معنی رسول خدا ﷺ اشاره نموده فرمود: «التَّسْبِيحُ نِصْفُ الْمِيزَانِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ تَمْلُؤُهُ» که تسبیح (سبحان الله) نصف ترازو است و (الحمد لله) آن را پر می‌کند. بنابراین، «سُبْحَانَ اللَّهِ وَبِحَمْدِهِ» یک کلمه سبک بر زبان، سنگین در ترازو و محبوب پیش رحمن قرار می‌گیرد، و هر کسی آن را بگوید درخت خرمایی برای او غرس می‌شود، و در باره کسی که آن را صد بار بگوید آمده است که، گناهان او اگرچه به قدر کف دریا باشند محو می‌گردند، و در روز قیامت هیچکسی بالاتر از آنچه او آورده است نمی‌آورد، مگر این که مثل همین یا بیش از این بگوید، و این بالاترین کلامی است که خداوند آن را برای فرشتگانش برگزیده است.

اما فلسفه این قول رسول خدا ﷺ: «أَوَّلُ مَنْ يُدْعَى إِلَى الْجَنَّةِ الَّذِينَ يَحْمَدُونَ اللَّهَ فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ» که «نسختین کسانی که به بهشت فرا خوانده می‌شوند آنانند که در حال خوشی و ناخوشی، خدا را حمد می‌گویند»، این

است که کردارشان امر ثبوتی است که از نیروهای ثبوتی برخاسته است، و اهل آن خوش قسمت‌ترین مردم به نعمت‌های بهشت می‌باشند.

و فلسفه قول رسول خدا ﷺ: «أَفْضَلَ الدُّعَاءِ الْحَمْدُ لِلَّهِ» که «بزرگترین دعا «الحمد لله» گفتن است»، این است که دعا بر دو قسم است، چنانکه ذکر خواهیم کرد: و «الحمد لله» هر دو را در بر دارد، زیرا شکر موجب مزید نعمت است، و نیز معرفت ثبوتی است.

راز قول رسول خدا ﷺ: «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَأْسُ الشُّكْرِ» این است که شکر به وسیله زبان و جان و ارکان ادا می‌شود، و زبان از آن دو تا فصیح‌تر است.

لا إله إلا الله:

یکی از آن‌ها: «لا إله إلا الله» است، این ابعاد زیادی دارد، بعد اول طرد شرک جلی است، دوم طرد شرک خفی است، سوم طرد حجاب‌های مانع از رسیدن به معرفت خداست، و به این سوی در قول رسول خدا ﷺ اشاره‌ای رفته است که می‌فرماید: «لا إله إلا الله ليس لها حجاب دون الله حتى تخلص إليه» «جلو «لا إله إلا الله» را از این که به او برسد حجابی نخواهد گرفت»، حضرت موسی از ابعاد آن فقط به دو بعد پی برده بود، لذا بعید دانست که آن چنان ذکری باشد که خداوند آن را به او اختصاص دهد، پس خداوند حقیقت حال را بر او وحی فرمود، و بر او روشن نمود که این ذکر کل ماسوی الله را از کسی که ایثار را شیوه خویش قرار دهد طرد خواهد کرد، و نیز ماسوی الله را از این که جلوی چشم دید او متمثل شوند طرد می‌نماید، و نیز آن به گونه‌ای است که اگر کل ماسوای آن، در یک کفه ترازو قرار گیرند و آن در کفه دیگر، از همه آن‌ها سنگین‌تر خواهد شد، زیرا این همه را طرد نموده تحقیرشان خواهد کرد، تهلیل با یک گونه تفصیل، هم برای نفی است و هم برای اثبات، و آنست «لا إله إلا الله وَحْدَهُ لا شَرِيكَ لَهُ، لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ». «هیچ معبودی به جز الله «بحق» وجود ندارد، یکتاست و شریک ندارد، و پادشاهی و ستایش از آن اوست، و او بر هر چیز تواناست»

و در باره فضیلت کسی که آن را صد بار بخواند آمده است که ثوابش در برابر آزاد کردن ده برده است، زیرا این بین معرفت ثبوتی و سلبی جامع است، معرفت سلبی به محو ذنوب نزدیکتر و ثبوتی برای وجود حسنات و تجسم پاداش‌ها مفیدتر است.

الله أكبر:

یکی از آن‌ها: «اللَّهُ أَكْبَرُ» است، در این، عظمت، قدرت و سلطان خداوند، ملاحظه گردیده است، و آن اشاره به معرفت ثبوتی است. بنابراین، در باره فضیلت آن وارد شده است که در میان آسمان و زمین را، پر خواهد کرد، و این کلمات چهارگانه، بالاترین و محبوبترین کلام پیش خداوند و غراس جنت می‌باشند.

فلسفه حدیث جویریہ:

راز حدیثی که آن حضرت ﷺ در حق جویریہ رضی اللہ عنہا همسر مبارک خویش فرمود که «لَقَدْ قُلْتُ بَعْدَكَ أَرْبَعَ كَلِمَاتٍ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ لَوْ وُزِنَتْ بِمَا قُلْتُ مِنْذُ الْيَوْمِ لَوَزَنَتْهُنَّ سُبْحَانَ اللَّهِ وَبِحَمْدِهِ عَدَدَ خَلْقِهِ وَرِضَا نَفْسِهِ وَزِنَةَ عَرْشِهِ وَمِدَادَ كَلِمَاتِهِ» «بعد از تو من چهار کلمه را سه دفعه گفته‌ام که اگر با آنچه که تا امروز گفته‌ای وزن شوند، وزن آنها بیشتر خواهد شد: تسبیح و پاکی الله و ستایش او را به تعداد آفریدگانش خشنودی اش و سنگینی عرشش و جوهر سخنانش» این است که هرگاه صورت عمل در نامه اعمال مستقر گردد، انفساح و انشراح آن، به هنگام پاداش بر حسب معنی آن کلمه خواهد شد، پس اگر در آن کلمه‌ای مانند: «عَدَدَ خَلْقِهِ» باشد انفساحش به همان قدر خواهد شد. باید دانست که هر کسی که بخوهد نفس او به رنگ ذکر، رنگ شود، پس مناسب است که بکثرت، ذکر بگوید، و هر کسی که می‌خواهد صورت اعمالش در نامه اعمال ثبت گردد، و در روز جزا ظاهر گردد، پس بهتر در حق او این است که ذکر را اختیار کند که از نظر کیفیت بر اذکار دیگر بالاتر باشد.

کسی حق ندارد که بگوید: وقتی که گفتن این کلمات تا سه بار بالاتر از همه اذکار می‌باشند، پس توجه به کثرت اذکار و فراگیری اوقات در ذکر گفتن، بیکار و ضایع خواهد شد، زیرا فضل و برتری با یک اعتبار است نه به اعتبار دیگر، رسول خدا ﷺ به حضرت جویریہ رضی اللہ عنہا راهنمایی فرمود که نزدیکترین عمل را برگزیند و در این باره بی‌نهایت ترغیب فرمود، فلسفه این که رسول خدا ﷺ لفظ «اللَّهُ أَكْبَرُ» را با سایر الفاظ تهلیل ضم نمود، این است که نفس را برای ذکر، بیدار کند و تنها ورد، زبانی نباشد.

و از آن جمله است که چنین چیزهایی سؤال کند که در حق بدن یا نفس او به اعتبار آفرینش، یا به اعتبار حصول سکینه و آرامش یا تدبیر منزل، مال و جاه مفید باشند، و از آنچه به ضررش تمام می‌شوند پناه جوید، فلسفه آن، این است که در آن تأثیر حق در عالم، مشاهده می‌شود، و حول و قوه از دیگران نفی می‌گردد.

برخی از دعاهای آن حضرت ﷺ:

از جامع‌ترین دعاهایی که آن حضرت ﷺ در این باب، سنت قرار داده است، یکی این است: «اللَّهُمَّ أَصْلِحْ لِي دِينِي الَّذِي هُوَ عِصْمَةُ أَمْرِي وَأَصْلِحْ لِي دُنْيَايَ الَّتِي فِيهَا مَعَاشِي وَأَصْلِحْ لِي آخِرَتِي الَّتِي فِيهَا مَعَادِي وَاجْعَلِ الْحَيَاةَ زِيَادَةً لِي فِي كُلِّ خَيْرٍ وَاجْعَلِ الْمَوْتَ رَاحَةً لِي مِنْ كُلِّ شَرٍّ، اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ الْهُدَى وَالتَّقْوَى وَالعِفَافَ وَالعِزَّةَ، اللَّهُمَّ اهْدِنِي وَسَدِّدْنِي» «خدایا دینم را که عصمت امرم هست اصلاح بفرما، و دنیایم را که معاشم هست اصلاح بفرما، و آخرتم را که در آن معادم هست اصلاح بفرما، و حیات را موجب ازدیاد خیرم قرار بده، و موت را راحتی برای من از هر شر قرار بده، خدایا من از تو هدایت، تقوی، عفت و ثروت می‌خواهم، خدایا مرا راهنمایی فرما و راستم نگهدار». و فرمود که: از هدایت، هدایت به راه، و از سداد راستی تیر را در نظر بگیر.

و جامع‌ترین دعای دیگر اینست: «اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي وَارْحَمْنِي وَاهْدِنِي وَارْزُقْنِي، اللَّهُمَّ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ، رَبِّ اعْنِي وَلَا تُعِنِّ عَلَيَّ وَأَنْصُرْنِي وَلَا تَنْصُرْ عَلَيَّ وَامْكُرْ لِي وَلَا تَمْكُرْ عَلَيَّ وَاهْدِنِي وَيَسِّرْ هُدَايَ إِلَيَّ وَأَنْصُرْنِي عَلَيَّ مَنْ بَغَى عَلَيَّ» «خدایا مرا بیامرز و بر من رحم کن، هدایت بفرما، عفو کن، رزقم عنایت کن، خدایا! پروردگارا، بده به ما در دنیا خوبی، و در آخرت خوبی، و نجات ده ما را از عذاب آتش، پروردگارا کمک کن به من و کمک نکن علیه من، یاری ده مرا و یاری نده علیه من، و تدبیر کن برایم، و تدبیر نکن علیه من، و هدایت کن، و هدایت را برایم آسان کن، یاری ده، بر کسی که علیه من تجاوز می‌کند».

و یکی دیگر از جامع‌ترین دعاهای آن حضرت ﷺ اینست: «رَبِّ اجْعَلْنِي لَكَ شَاكِرًا، لَكَ ذَاكِرًا، لَكَ رَاهِبًا، لَكَ مَطْوَعًا، لَكَ مُخْبِتًا، إِلَيْكَ أَوْأَهَا مُنِيبًا» «پروردگارا! مرا شکرگزار خویش قرار ده، ذکرکننده خود بگردان، راهب بگردان، فرمانبردارم بگردان، خاشع بکن، به سوی خود رجوع‌کننده بکن».

و یکی دیگر این است: «رَبِّ تَقَبَّلْ تَوْبَتِي وَاغْسِلْ حَوْبَتِي وَأَجِبْ دَعْوَتِي وَتَبِّتْ حُجَّتِي وَسَدِّدْ لِسَانِي وَاهْدِ قَلْبِي وَاسْأَلْ سَخِيمَةَ صَدْرِي» «پروردگارا! بپذیر توبه‌ام را، و بشو گناهم را، و اجابت کن دعایم را، و ثابت کن حجتم را، راست کن زبانم را و هدایت کن قلبم را، و بیرون کن کینه سینه‌ام را».

دیگری این است: «اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي حُبَّكَ وَحُبَّ مَنْ يَنْفَعُنِي حُبُّهُ عِنْدَكَ، اللَّهُمَّ مَا رَزَقْتَنِي مِمَّا أُحِبُّ فَاجْعَلْهُ قُوَّةً لِي فِيمَا تُحِبُّ اللَّهُمَّ وَمَا زَوَيْتَ عَنِّي مِمَّا أُحِبُّ فَاجْعَلْهُ لِي فَرَاغًا فِيمَا تُحِبُّ» «خدایا نصیب کن مرا حب خویش و

حب کسی که حبش پیش تو به نفع باشد، خدایا آنچه به من از چیزهای محبوبم رزق دادی آن را نیرویی برایم بگردان در آنچه تو می‌پسندی، خدایا آنچه از من باز داشتی از آنچه دوست می‌داشتم آن را فراغی برایم بگردان در آنچه تو می‌پسندی».

دیگری این است: «اللَّهُمَّ اقْسِمْ لَنَا مِنْ خَشْيَتِكَ مَا تَحُولُ بِهِ بَيْنَنَا وَبَيْنَ مَعَاصِيكَ، وَمِنْ طَاعَتِكَ مَا تُبَلِّغُنَا بِهِ جَنَّتِكَ، وَمِنْ الْيَقِينِ مَا تُهَوِّنُ بِهِ عَلَيْنَا مُصِيبَاتِ الدُّنْيَا، وَمَتَّعْنَا بِأَسْمَاعِنَا، وَأَبْصَارِنَا، وَقُوَّتِنَا مَا أَحْيَيْتَنَا، وَاجْعَلْهُ الْوَارِثَ مِنَّا، وَاجْعَلْ ثَأْرَنَا⁽¹⁾ عَلَيَّ مَنْ ظَلَمْنَا، وَانصُرْنَا عَلَى مَنْ عَادَانَا، وَلَا تَجْعَلْ مُصِيبَتَنَا فِي دِينِنَا، وَلَا تَجْعَلِ الدُّنْيَا أَكْبَرَ هَمِّنَا، وَلَا مَبْلَغَ عِلْمِنَا، وَلَا تُسَلِّطْ عَلَيْنَا مَنْ لَا يَرْحَمُنَا» «خدایا از ترست نصیص کن آنقدر که به وسیله آن حایل باشی میان ما و میان نافرمانی هدایت، و از طاعت آنقدر که برسانی ما را به وسیله آن به جنت، و از یقین آنقدر که آسان کنی بر ما مصیبت‌های دنیا را، و استفاده بده به ما به وسیله گوش‌های ما و چشم‌های ما و نیروی ما در آنچه می‌پسندی، و بگردان آن را وارث ما و بگردان خشم ما را بر کسی که بر ما ظلم کرده است و کمک کن ما را بر دشمنان ما، و نگردان مصیبت ما را در دین ما و نکن دنیا را بزرگترین مقصد ما و نه منتهای علم ما و مسلط نکن بر ما کسی را که بر ما رحم نمی‌کند».

از دعاهای آن حضرت ﷺ که در استعاذه می‌فرمود:

از جامع‌ترین دعاهایی که آن حضرت ﷺ در استعاذه می‌فرمود: «أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ جَهْدِ الْبَلَاءِ، وَدَرَكِ الشَّقَاءِ، وَسُوءِ الْقَضَاءِ، وَشَمَاتَةِ الْأَعْدَاءِ» «پناه می‌برم به خدا از مشقت‌های بلا و رسیدن بدبختی و بدی تقدیر و شادی دشمنان».

و نیز فرمود: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْهَمِّ وَالْحَزَنِ وَالْبُخْلِ وَالْجُبْنِ وَضَلَعِ الدَّيْنِ وَغَلَبَةِ الرِّجَالِ. اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْكَسَلِ وَالْهَرَمِ وَالْمَأْثَمِ وَالْمَغْرَمِ. اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ عَذَابِ النَّارِ وَفِتْنَةِ النَّارِ وَعَذَابِ الْقَبْرِ، وَشَرِّ فِتْنَةِ الْغَنَى، وَشَرِّ فِتْنَةِ الْفَقْرِ، وَمِنْ شَرِّ فِتْنَةِ الْمَسِيحِ الدَّجَالِ» «خدایا پناه می‌جویم به تو از غم و اندوه، عاجزی، سستی، بزدلی، بخیلی، سنگینی وام، و غلبه مردان. خدایا! پناه می‌برم به تو از سستی، پیری، وام و گناه، خدایا! پناه می‌برم به تو از عذاب آتش، فتنه قبر، عذاب قبر، و از بدی فتنه ثروت، و از بدی فتنه تنگدستی و از بدی فتنه مسیح دجال».

(1) - ثأر به معنی کینه، یعنی خشم ما را مختص به کسی بگردان که بر ما ظلم کرده باشد و بر غیر ظالم قرار نگیرد آنچنانکه در زمان جاهلیت بود.

و نیز این: «اللَّهُمَّ اغْسِلْ خَطَايَايَ بِمَاءِ الثَّلَجِ وَالْبَرْدِ، وَنَقِّ قَلْبِي كَمَا يُنَقَّى الثَّوْبُ الْأَبْيَضُ مِنَ الدَّنَسِ، وَبَاعِدْ بَيْنِي وَبَيْنَ خَطَايَايَ كَمَا بَاعَدْتَ بَيْنَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ» «خدایا! بشو گناهانم را به آب یخ و تگرگ و پاک کن قلبم را چنانکه پاک کرده می شود لباس سفید از چرک، و دوری بیفکن بین من و بین گناهانم چنانکه دوری انداختی بین مشرق و مغرب».

و نیز این: «اللَّهُمَّ آتِ نَفْسِي تَقْوَاهَا، أَنْتَ خَيْرُ مَنْ زَكَّاهَا، أَنْتَ وَلِيُّهَا وَمَوْلَاهَا» «خدایا! بده به نفسم تقوای آن را و پاکش کن تو بهترین کسی که آن را پاک می کنی توی ولی و مولای آن».

و نیز این: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ وَمِنْ قَلْبٍ لَا يَخْشَعُ وَمِنْ نَفْسٍ لَا تَشْبَعُ وَمِنْ دَعْوَةٍ لَا يُسْتَجَابُ لَهَا» «خدایا! من پناه می برم به تو از علمی که نفع ندهد، و از قلبی که خشوع نداشته باشد و از نفسی که سیر نمی شود و از دعایی که پذیرفته نمی شود».

و نیز این: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ زَوَالِ نِعْمَتِكَ، وَتَحْوِيلِ عَافِيَتِكَ، وَفُجَاءَةِ نِقْمَتِكَ، وَجَمِيعِ سَخَطِكَ» «خدایا! من پناه می جویم به تو از زوال نعمت و برگشت عافیت و ناگاه آمدن عذابت و همه نارضایت هایت».

و نیز این: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْفَقْرِ وَالْقِلَّةِ وَالذَّلَّةِ وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ أَنْ أُظْلِمَ أَوْ أُظْلَمَ» «خدایا! من پناه می برم به تو از فقر و کمی و لغزش و پناه می برم به تو از این که بر کسی ظلم کنم یا بر من ظلم بشود».

و از آنجمله است: تعبیر از خضوع و اخبات مانند قول رسول خدا ﷺ: «سَجَدَ وَجْهِي لِلَّذِي خَلَقَهُ...» الخ «سجده کرد صورتم برای کسی که او را آفریده است».

دعاها بر دو قسم هستند:

باید دانست آن دعاهایی که رسول خدا ﷺ ما را به خواندن آنها دستور داده است بر دو قسم هستند: یکی آن که: هدف از آن این باشد که نیروهای فکر به ملاحظه جلال و عظمت خداوند پر باشند، یا حالت خضوع و اخباتی دست بدهد؛ زیرا تعبیر زبان از آنچه مناسب به حالت است، اثر بزرگی در تنبه نفس و متوجه بودنش به آنها دارد.

دوم آن که: در آن، رغبت به خیر دنیا و آخرت و پناه جستن از شر دو تا، باشد، زیرا همت نفس و تاکید عزمش در تلاش چیزی است که در جود را بکوبد، مانند آماده کردن مقدمات دلیل برای گیر آوردن نتیجه، و نیز حالتی که دل را

آزرده کند آن را به سوی مناجات متوجه می گرداند، و جلال خدا را در چشم و نظر او مجسم می گرداند، و همت او را به سوی آن برمی گرداند، و این حالت غنیمتی برای محسنین است.

دعا مغز عبادت است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «الدُّعَاءُ هُوَ الْعِبَادَةُ» که «دعا عبادت است»، من می گویم: این از آنجاست که اصل عبادت، عبارت از استغراق در حضور به صورت تعظیم است، و دعا با هر دو قسمش نصاب کاملی از آنست.

رسول خدا ﷺ فرمود: «أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ أَنْتَظَرُ الْفَرَجَ» «بالاترین عبادت انتظار کشیدن فرج و کشادگی است». من می گویم: این هم از آنجاست که طلب رحمت الهی با رغبت، بیش از عبادت تأثیر دارد.

دعا پذیرفته می شود چه به نفی و چه به اثبات:

رسول خدا ﷺ فرمود: «مَا مِنْ أَحَدٍ يَدْعُو بِدُعَاءٍ إِلَّا آتَاهُ اللَّهُ تَعَالَى مَا سَأَلَ، أَوْ كَفَّ عَنْهُ شَرَّ السُّوءِ مِثْلَهُ» «نیست کسی که دعا بکند مگر این که خداوند خواسته او را به او عنایت می فرماید، یا بدی به اندازه آن از او باز می دارد»، من می گویم: برای پدید آمدن چیزی از عالم مثال به روی زمین روش های طبیعی هست که اگر مانع خارجی نباشد بر مجری خود جاری می گردد، و نیز روش های غیر طبیعی هم دارد، در صورتی که ایجاد مزاحمت در اسباب نباشد، از روش های غیر طبیعی این است که رحمت به بازداشتن یا مانوس گردانیدن وحشت و الهام شادی به قلب یا متوجه ساختن حادثه ای به جان یا مالش تبدیل گردد.

جدتی گرفتن دعا:

رسول خدا ﷺ فرمود: «لَا يَقُلُ أَحَدُكُمْ اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي إِنْ شِئْتَ وَارْحَمْنِي إِنْ شِئْتَ وَارْزُقْنِي إِنْ شِئْتَ لِيَعِزَّ الْمَسْأَلَةُ إِنَّهُ يَفْعَلُ مَا شَاءَ لَا مَكْرَهَ لَهُ» «هرگاه یکی از شما دعا می کند نگوید: خدایا اگر می خواهی مرا بیامرز، اگر می خواهی بر من رحم کن، اگر می خواهی به من رزق عنایت کن، بلکه با جدیت طلب کند، زیرا خداوند هر چه بخواهد می کند، و برای او فشاردهنده نیست». من می گویم: روح و رمز دعا رغبت نفس به چیزی است با تشابه به ملایکه و توجه به جبروت، طلب به شک و تردید در جدیت خلل می آورد و همت را پست می کند، اما موافقت به

مصلحت کلی به دست می‌آید، زیرا هیچ سببی از اسباب خدا را از ملاحظه مصلحت باز نمی‌دارد چنانکه رسول خدا ﷺ فرمود: «إِنَّهُ يَفْعَلُ مَا شَاءَ لَا مُكْرَهَ لَهُ».

دعا قضا را برمی‌گرداند:

رسول خدا ﷺ فرمود: «لَا يَرُدُّ الْقَضَاءَ إِلَّا الدُّعَاءُ» که «قضا را به جز دعا، چیزی دیگری، بر نمی‌گرداند». من می‌گویم: مراد از قضا در اینجا آن صورتی است که در عالم مثال خلق شده و سبب پدید آمدن حوادث در کاینات است، و آن مانند سایر مخلوقات محو و اثبات را می‌پذیرد.

آن حضرت ﷺ فرمود: «إِنَّ الدُّعَاءَ يَنْفَعُ مِمَّا نَزَلَ وَمِمَّا لَمْ يَنْزِلْ» که «دعا برای آنچه فرود آمده یا هنوز فرود نیامده است، مفید می‌باشد». من می‌گویم: هرگاه دعا چیز فرود نیامده را، علاج کند، آن مضمحل گشته سبب وجود حادثه در روی زمین قرار نمی‌گیرد، و اگر علاج نازل شده قرار بگیرد، رحمت الهی به صورت تخفیف غم و اندوه، و مانوس شدن وحشت، پدید می‌آید.

دعا به هنگام آرامش:

رسول خدا ﷺ فرمود: «مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَسْتَجِيبَ اللَّهُ لَهُ عِنْدَ الشَّدَائِدِ فَلْيُكْثِرِ الدُّعَاءَ فِي الرَّخَاءِ» «هرکسی خوشش می‌آید که در سختی‌ها دعایش پذیرفته شود، در وقت راحت زیاد دعا کند». من می‌گویم: این از آنجاست که دعا بدون رغبت قوی، جدیت کامل و تمرین به دعا قبل از وقوع حادثه، پذیرفته نمی‌شود، اما بلند کردن دو دست و مالیدن آن‌ها به صورت، یک نوع تصویر کشی رغبت است، و مظاهره است بین هیأت نفسانی و هیأت بدنی که مناسب به هیأت نفسانی است، و هشدار است برای نفس، بر این حالت.

دعا در رحمت را باز می‌کند:

رسول خدا ﷺ فرمود: «مَنْ فَتَحَ لَهُ بَابَ مِنَ الدُّعَاءِ فَتَحَتْ لَهُ أَبْوَابَ الرَّحْمَةِ» «کسی که برای او دری از دعا باز شود، درهای رحمت برای او باز خواهند شد»؛ من می‌گویم: هرکسی که بداند که چگونه با رغبت و انگیزه‌ای که برخاسته از قلب، دعا کند، و بداند که در چه صورتی پذیرش ظاهر می‌گردد، و روی این با صفت حضور، تمرین کند در رحمت برای او در این جهان گشاده خواهد شد، و در هر پیش آمد، نصرت می‌گردد و هرگاه بمیرد، و خطایایش بر او احاطه نمایند، و پرده‌ای از هیأت‌های دنیوی روی او افکنده شود، او به سوی خدا فوراً متوجه گردد همانگونه که در

جهان تمرین کرده بود، پذیرش به استقبالش می آید، و از آن‌ها چنان پاک و صاف بیرون می آید که موی از آرد خمیر بیرون می آید.

دعا به هنگام نزول رحمت:

باید دانست که نزدیکترین دعاها به اجابت همان است که به حالتی مقترن باشد که مظنه نزول رحمت است، یا از آن جهت که کمالی است برای نفس انسانی، مانند دعا بعد از نمازها، دعای روزه‌دار به وقت افطار، یا آماده‌کننده تلاش نزول جود الهی است، مانند دعای روز عرفه، یا در نظام جهان، سبب موافقت عنایت خداوندی است، مانند دعا مظلوم، زیرا خداوند به انتقام از ظالم توجه خاصی دارد، و این موافق به آن عنایت و توجهی می‌باشد، و در این باره آمده است: «فإنه ليس بينها وبين الله حجاب» یا سبب دگرگونی راحت دنیا از او باشد، پس رحمت الهی در حق او به صورت دیگری برگردد، مانند دعای بیمار و مصیبت‌زده، یا سبب اخلاص دعا باشد، مانند دعای غایب در حق برادرش یا دعای والدین در حق فرزند، یا در ساعتی باشد که روحانیت در آن انتشاری داشته باشد و رحمت نزدیک می‌گردد، مانند شب قدر و ساعت روز جمعه، یا در مکانی باشد که ملایکه حاضر می‌گردند، مانند مواضعی از مکه مکرمه، یا نفس به وقت فرود آمدن در آن مکان، به حالت حضور و خضوع متوجه گردد، مانند مآثر انبیاء عليهم السلام و از مقایسه به آنچه ما ذکر کردیم، فلسفه این قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «يُسْتَجَابُ لِلْعَبْدِ مَا لَمْ يَدْعُ يَأْتُمْ، أَوْ قَطِيعَةَ رَحِمٍ مَا لَمْ يَسْتَعْجِلْ» «دعای بنده تا زمانی که به گناه و قطع رحم دعا نکرده و تا زمانی که عجله نکند، پذیرفته می‌شود»، معلوم می‌شود.

هر پیامبری دعایی دارد که مستجاب می‌گردد:

رسول خدا ﷺ فرمود: «لِكُلِّ نَبِيٍّ دَعْوَةٌ مُسْتَجَابَةٌ فَتَعَجَّلْ كُلُّ نَبِيٍّ دَعْوَتَهُ وَإِنِّي اخْتَبَأْتُ دَعْوَتِي شَفَاعَةً لَأُمَّتِي إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ فَهِيَ نَائِلَةٌ إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنْ مَاتَ مِنْ أُمَّتِي لَا يُشْرِكُ بِاللَّهِ شَيْئًا» «هر پیامبری دعایی دارد که پذیرفته می‌شود، پس هر پیامبری دعایش را کرده است، و من دعایم را به خاطر شفاعت امتم برای روز قیامت ذخیره کرده‌ام که به هر کسی از امتم که بمیرد و به خدا هیچ چیزی را شریک نگرداند، انشاء الله خواهد رسید».

من می‌گویم: برای پیامبران دعاهای زیادی پذیرفته می‌شوند، همچنین برای پیامبر ﷺ ما هم دعاهای زیادی در موطن زیادی مستجاب گردیده است، اما هر یکی دعای ویژه‌ای دارد که از آن رحمت الهی برمی‌خیزد که مبدأ نبوت اوست، پس اگر مردم به او ایمان آوردند این رحمت در حق آن‌ها برکاتی قرار می‌گیرد، و در قلب نبی، انگیزه‌ای پدید می‌آید

تا در حق آنان دعا کند، و اگر اعراض و روگردانی نمودند، این نعماتی در حق آنها قرار می‌گیرد، و داعیه در قلب پیغمبر ﷺ پدید می‌آید تا در حق آنان دعای بد کند، پیامبر ما ﷺ پی برد که بزرگترین هدف از بعثت او این است که او شفیع مردم قرار بگیرد، واسطه نزول رحمت خاص یوم حشر بشود، پس دعای ویژه خود را که از اصل نبوتش برخاسته بود، برای این روز ذخیره نمود.

عهد پیامبر ﷺ با خداوند:

رسول خدا ﷺ فرمود: «اللَّهُمَّ إِنِّي اتَّخَذْتُ عِنْدَكَ عَهْدًا» که «بار الها من پیش تو عهدی دارم». من می‌گویم: مقتضای رحمت او ﷺ نسبت به امت و توجه او به آنها، این بود که عهدی پیش خداوند بفرستد، و همت او در حظیره القدس متمثل گردد و احکام آن، به صورت متداوم صادر گردند، و آن بدین صورت که همت ضمنی مخفی او نه ظاهر، در قوم او در نظر گرفته شود، و این از آنجاست که هدف او در تعزیر مسلمانان، از روی قول یا فعل، قایم کردن دینی باشد در میان آنان که خداوند در حق آنها پسند فرموده است، آنان روی آن استقامت داشته باشند، کجی و انحراف از آنها برداشته شود، و هدفش از تشدد و سخت‌گیری در حق محکومان به کفر، موافقت خداوند در غضب و خشم او بر آنهاست، پس این دو راه از هم جدا هستند، اگرچه صورت یکی است.

در دعا باید بر خدا توکل نمود:

از آنجمله است توکل: و روح توکل این است که نفس به سوی خداوند بگونه‌ای متوجه گردد که روی او اعتماد داشته باشد، و تدبیر را از او در نظر داشته باشد، و مردم را ببیند که زیر تدبیر او تحت فشار قرار دارند، چنانکه خود او می‌فرماید: ﴿وَهُوَ الْغَايِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ ۗ وَيُرْسِلُ عَلَيْكُمْ حَفَظَةً﴾^(۱) «اوست غالب بر بندگانش و می‌فرستد بر شما نگهبانان را».

رسول خدا ﷺ در این باره اذکاری را به عنوان سنت به جا گذاشته است، از جمله توکل است: «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ» «نیست حول و قوه‌ای به جز با خدای بزرگ و برتر». در باره این آمده است که «کنزی است از کنزهای جنت» زیرا این نفس را برای معرفت جلال و عظمت الهی آماده می‌سازد. از جمله توکل است: «بِكَ الْأُصُولُ

(1) - سورة انعام، آیه 61.

وَبِكَ أَحْوَلُ» «به وسیله تو حمله می کنم و به وسیله تو برمی گردم». و آنچه بر این اسلوب وارد شده است، و از جمله توکل است: قول آن حضرت علیه السلام: «تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ» و قول آن حضرت علیه السلام: «اعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا» «بدان که خداوند بر هر چیز قادر است و بی شک خدا همه چیز را به علم احاطه نموده است». و امثال این ها.

استغفار در دعا:

از آنجمله است استغفار: روح استغفار ملاحظه آن گناهانی است که نفس را فرا گرفته اند و زدودن آنها از او به کمک روحانی و فیض ملکی است و این اسبابی دارد:

از جمله اسباب: یکی این که رحمت خداوندی شامل حال او گردد، تا چنان عملی انجام دهد که دعوت ملأً اعلی را به سوی او جذب نماید، یا در او چنان جارحه از جوارح تدبیر الهی قرار گیرد که به نفع مصیبت زده یا دفع مضرت آن، یا امثال آن، تمام بشود.

از جمله اسباب این که: تشابهی به ملایکه در هیأت های شان، درخشندگی انوار ملکیت و خاموش شدن شرارت های حیوانی به مضمحل شدن اجزای آن، و شکستن شدت آنها باشد.

از جامع ترین صیغهای استغفار:

از جامع ترین عبارات استغفار اینست: «اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي خَطِيئَتِي وَجَهْلِي وَإِسْرَافِي فِي أَمْرِي، وَمَا أَنْتَ أَعْلَمُ بِهِ مِنِّي، اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي هَزْلِي وَجِدِّي وَخَطَايَ وَعَمْدِي، وَكُلُّ ذَلِكَ عِنْدِي» «خدایا بیامرز اشتباه مرا، نادانی مرا، و زیاده رویم را در امور من، و آنچه تو از من بهتر می دانی، خدایا بیامرز جدیت و شوخی مرا، خطا و عمد مرا، و همه اینگونه گناهها را».

«اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي مَا قَدَّمْتُ وَمَا أَخَّرْتُ وَمَا أَسْرَرْتُ وَمَا أَعْلَنْتُ وَمَا أَنْتَ أَعْلَمُ بِهِ مِنِّي أَنْتَ الْمَقْدِمُ وَأَنْتَ الْمُؤَخَّرُ وَأَنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» «خدایا بیامرز برایم آنچه را جلو فرستادم، آنچه به عقب گذاشتم، آنچه به پنهانی انجام دادم، آنچه علناً کردم و آنچه تو از من بهتر می دانی، تویی مقدم و تویی مؤخر، و تو بر هر چیز قادر هستی».

و سید الاستغفار: «اللَّهُمَّ أَنْتَ رَبِّي لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ خَلَقْتَنِي، وَأَنَا عَبْدُكَ، وَأَنَا عَلَى عَهْدِكَ وَوَعْدِكَ مَا اسْتَطَعْتُ، أَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّ مَا صَنَعْتُ، أَبُوءُ لَكَ بِنِعْمَتِكَ عَلَيَّ، وَأَبُوءُ بِذَنْبِي، فَاغْفِرْ لِي فَإِنَّهُ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا أَنْتَ» سید

الاستغفار از این قرار است: «خدایا تو پروردگار منی، معبودی جز تو نیست، تو مرا آفریدی و من بنده تو هستم، من بر عهد و وعده تو تا حد توانم هستم، از شرک دارم به تو پناه می آورم، به نعمتی که به من دادی اقرار می کنم، و به گناهم معترف هستم، پس مرا بیامرز، زیرا جز تو کسی گناهها را نمی آمرزد».

استغفار زنگها را از قلب دور می کند:

رسول خدا ﷺ فرمود: «إِنَّهُ لَيُغَانُ عَلَى قَلْبِي وَإِنِّي لَأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ فِي الْيَوْمِ مِائَةَ مَرَّةٍ» که «بر قلبم زنگ می نشیند، من روزی صد بار از خداوند متعال آمرزش می خواهم». من می گویم: حقیقت این زنگار این است که رسول خدا ﷺ مأموریت داشت تا در جمع عموم مردم با هیأتی آمیخته از ملکیت و حیوانیت صبر کند تا که در آنچه برای مردم از روی ذوق و وجدان، نه قیاس و تخمین، سنت قرار می دهد، الگو و مقتدا باشد، و زنگار لازمه آنست، والله أعلم.

تبرک جستن به نام خدا در دعا:

از آنجمله است: تبرک جستن به نام خداوند متعال، فلسفه اش اینست که حق تعالی تدلی و نزدیک آمدنی، در هر نشأت دارد، از تدلی او در نشأت حرفی، نامهای او می باشند که بر زبان مترجمین نازل شده و در ملاءعلی متداول می باشند، پس وقتی که بنده به سوی او متوجه می شود، رحمت او را نزدیک در می یابد.

رسول خدا ﷺ فرمود: «إِنَّ لِلَّهِ تِسْعَةً وَتِسْعِينَ اسْمًا مِائَةً إِلَّا وَاحِدًا مِنْ أَحْصَاهَا دَخَلَ الْجَنَّةَ» که «خداوند نود و نه یعنی صد یکی کم نام دارد، هر کسی آنها را از بر کند وارد بهشت خواهد شد». من می گویم: از اسباب این فضل اینست که این نصاب مناسبی است برای شناخت آنچه برای خداوند ثابت و آنچه از او سلب می گردد، و اینها در حظیره القدس^(۱) برکت و تمکنی دارند، و هرگاه صورت آنها در نامه اعمال استقرار یابد لازم است که به سوی رحمت بسیار بزرگی، گسیل یابند.

اسم الله الأعظم:

باید دانست که اسم اعظم خداوند که هرگاه به وسیله آن درخواستی شود، می دهد، و اگر به آن خوانده شود جواب می گوید، آن اسمی است که بر جامع ترین تدلی از تدلیات حق، دلالت کند، و ملاءعلی آن را بیشتر دست به دست

(1) - بهشت.

می‌نمایند، مترجمین در هر قرن به آن گویا می‌باشند، و ما قبلاً ذکر کردیم که زید شاعر و کاتب، یک صورت دارد که او شاعر است، و یک صورت دارد که او کاتب است. همچنین حق تعالی تدریاتی در موطنی از عالم مثال دارد و این معنی بر او صادق می‌آید: «أَنْتَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ الْأَحَدُ الصَّمَدُ الَّذِي لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ» «تویی الله، نیست معبودی جز تو، یگانه بی‌نیاز آن که نه زاده و نه از کسی زاییده است، و نیست احدی برای او همتا». و نیز بر این صادق می‌آید: «لَكَ الْحَمْدُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ الْحَنَّانُ الْمَنَّانُ بَدِيعَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ يَا حَيُّ يَا قَيُّوْمُ» «برای توست حمد، نیست معبودی به جز تو متوجه‌شونده منت‌نهنده، بدیع آسمان‌ها و زمین، ای صاحب جلال و اکرام، ای زنده، ای قیوم». و نیز بر نام‌های صادق می‌آید که شبیه این‌ها باشند.

خواندن درود بر پیامبر ﷺ به هنگام دعا:

از آنجمله است: درودخواندن بر رسول خدا ﷺ، آن حضرت ﷺ فرمود: «مَنْ صَلَّى عَلَيَّ صَلَاةً صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ عَشْرًا» «هرکسی بر من یک بار درود بفرستد، خداوند بر او ده بار درود می‌فرستد». و نیز آن حضرت ﷺ فرمود: «إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَكْثَرُهُمْ عَلَيَّ صَلَاةً» که «نزدیکترین مردم به من در روز قیامت، کسی است که بیشتر بر من درود خوانده است».

من می‌گویم: فلسفه آن اینست نفوس بشری لازماً تعرضی به نفحات الهی دارند، و از توجه به انوار تدریجات، و شعایر الله در روی زمین، و دراز کردن دست نیاز به پیش آن‌ها، و اندیشیدن در آن‌ها، و آگاه‌شدن به آن‌ها بهترین تعرضی نخواهد شد، بویژه ارواح مقربین که افاضل ملأ‌اعلی و وسایط جود الهی بر اهل زمین به همان وجهی که ذکر گردید می‌باشند.

یادآوری از آن حضرت ﷺ به تعظیم، و طلب خیر از حق تعالی برای او، بهترین وسیله‌ای است برای توجه به سوی خدا، و در ضمن، سدّی در مقابل بدعت‌ها نیز هست، زیرا او را ذکر نمی‌کنند، مگر بدین شکل که از خداوند برای او رحمت خواسته می‌شود، ارواح کاملین وقتی که از اجسادشان جدا می‌شوند مانند موجی می‌باشند، راکد، ایستاده که هیچ اراده متجدد و داعیه سانحه‌ای، آن را تحریک نمی‌کند، ولی نفوس پایین‌تر به آن‌ها ملحق می‌گردند، پس از آن‌ها نور و هیأتی که مناسب به آن ارواح باشد جذب می‌نمایند، به همین معنی آن حضرت ﷺ کنایه نموده است که می‌فرماید: «مَا مِنْ أَحَدٍ يُسَلِّمُ عَلَيَّ إِلَّا رَدَّ اللَّهُ عَلَيَّ رُوحِي حَتَّى أُرَدَّ عَلَيْهِ السَّلَامُ» «هیچکسی نیست که بر من سلام

بگویند، مگر این که خداوند روحم را به من برمی گرداند تا جواب سلام او را بدهم» من این را در سال 1144 که در مدینه منوره سکونت داشتم، بی حساب مشاهده نمودم.

رسول خدا ﷺ فرمود: «لَا تَجْعَلُوا زِيَارَةَ قَبْرِ عِيدًا» که «زیارت قبر مرا جشن نگیرید». من می گویم: این اشاره سدی است در مقابل بدعت ها، چنانکه یهود و نصاری با قبور انبیاء ﷺ می کردند و بر آن جشن و موسمی مانند حج قرار می دادند.

اوقات اذکار:

باید دانست که نیاز پدید آمده است که برای اذکار وقتی مقرر گردد، اگرچه نسبت به مقرر کردن اوقات شرعی، در حدی پایین تر باشد؛ زیرا اگر وقتی مقرر نگردد سهل انگاران، سهل انگاری خواهند کرد، و این توقیت، یا به اوقات می باشد یا به اسباب، و ما قبلاً به صراحت یا به اشاره ذکر کردیم که تخصیص بعضی اوقات نسبت به بعضی دیگر یا به ظهور روحانیت در آنست، مانند: صبح و شام یا با خالی شدن نفس از هیأت های رذیله می باشد، مانند: حالت بیداری از خواب، یا فارغ شدن آن از ارتفاقات و احادیث دنیا تا که صیقلی برای آن قرار گیرد، مانند اراده خوابیدن، و تخصیص کننده سببیت این است که آن سبب، فراموش شدن ذکر الله و ذهول نفس از توجه به سوی بارگاه الهی، باشد، پس در چنین مواضع لازم است که جبران آن با ذکر الله باشد تا تریاکی برای سمّ آن و جبران خلل های آن قرار گیرد، یا آن، طاعتی باشد که بدون ذکر الله فایده درست و کاملی نداشته باشد، مانند اذکار سنت در نمازها، یا حالتی باشد که نفس به ملاحظه خوف خدا و عظمت سلطان او، متنبه گردد، زیرا چنین حالتی نفس را به سوی خیر سوق می دهد، چه او متوجه باشد یا خیر، مانند اذکار به هنگام وقوع حوادث و آیات، مانند وزیدن باد، پدید آمدن ظلمت و تاریکی و وقوع کسوف، یا حالتی باشد که خطر ضرر و زیان داشته باشد، پس واجب است که در آغاز آن فضل خدا را از او خواست و از ضررش به خدا پناه جست، مانند سفر و سوار شدن بر سواری، یا حالتی باشد که اهل جاهلیت موافق به عقیده شرکیه خویش در آن دم و تعویذ می خواستند یا فال بد می گرفتند و مرغ پرانی می کردند، چنانکه به باغ ها پناه می بردند یا به وقت رویت ماه نور، رسول خدا ﷺ فضایل این اذکار، و آثار آنها را در دنیا و آخرت، بیان کرده است تا که فایده آنها کامل و وسیله ای برای ترغیب قرار گیرند.

عمده در این باره چند امر است: یکی آن که ذکر، گمانگاه تهذیب نفس است، پس آنچه بر تهذیب مترتب می شود را بر آن دایر نمود، چنانکه رسول خدا ﷺ فرمود: «مَنْ قَالَهُنَّ ثُمَّ مَاتَ، مَاتَ عَلَى الْفِطْرَةِ» او دخل الجنة، او غفر له ونحو ذلك.

یکی آنکه: به گوینده ذکر، هیچ چیزی نمی تواند ضرری برساند، یا از هر سو در امان قرار می گیرد، زیرا رحمت الهی شامل حالش قرار گرفته دعاهای ملائکه به آن احاطه می نمایند.

یکی آنکه: با گفتن ذکر گناهها محو شده و نیکی نوشته می شود، این موافق به آنست که ما ذکر کردیم که توجه به سوی خداوند و چنگ زدن به پرده رحمت، گناهها را زایل می گرداند، و به مَلَکِیتِ کمک می نماید. یکی آنکه: شیاطین از او دوری می جویند.

اوقات ذکر سه تا هستند:

رسول خدا ﷺ ذکر کردن در سه وقت را سنت قرار داده است، صبح، شام، وقت خواب، بیداری را در اکثر اذکار، وقتی قرار نداد، زیرا آن بیشتر به وقت صبح یا اسفرار آن می باشد.

از اذکار هنگام صبح و شام این است: «اللَّهُمَّ عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ فَاطِرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّ كُلِّ شَيْءٍ وَمَلِيكَهُ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ أَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّ نَفْسِي وَمِنْ شَرِّ الشَّيْطَانِ وَشَرِّهِ أَمْسَيْنَا، وَأَمْسَى الْمُلْكُ لِلَّهِ، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ، لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» «خدایا دانای غیب و آشکار، آفریدگار آسمانها و زمین، پروردگار هر چیز و مالک آن، گواهی می دهم که معبودی غیر از تو نیست، پناه می برم به تو از بدی نفسم و از بدی شیطان و شرک او، ما و پادشاهی همه از آن خدا هستیم، حمد از آن خداست، و نیست معبودی جز الله یکتا، نیست شریکی برای او، برای اوست پادشاهی و برای اوست حمد و او بر هر چیز قادر است.»

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ خَيْرِ هَذِهِ اللَّيْلَةِ وَخَيْرِ مَا فِيهَا وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّهَا وَشَرِّ مَا فِيهَا» «خدایا از تو می خواهم خوبی این شب را و خوبی آنچه در آن هست، و پناه می برم به تو از شر آن و شر آنچه در آن هست.»

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْكَسَلِ وَالْهَرَمِ وَسُوءِ الْكِبَرِ وَفِتْنَةِ الدُّنْيَا وَعَذَابِ الْقَبْرِ» (به هنگام صبح کلمه «أَمْسَيْنَا» را به «أَصْبَحْنَا» و «أَمْسَى» را به «أَصْبَحَ» و «هَذِهِ اللَّيْلَةَ» را به «هَذَا الْيَوْمَ» تبدیل نماید) بِكَ أَصْبَحْنَا وَبِكَ أَمْسَيْنَا وَبِكَ نَحْيَا وَبِكَ نَمُوتُ وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ (به هنگام شام بگوید: بِكَ أَمْسَيْنَا، وَبِكَ أَصْبَحْنَا، وَبِكَ نَحْيَا،

وَبِكَ نَمُوتُ وَإِلَيْكَ التُّشُورُ بِسْمِ اللَّهِ الَّذِي لَا يَضُرُّ مَعَ اسْمِهِ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (تا سه بار) سُبْحَانَ اللَّهِ وَبِحَمْدِهِ، وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ، مَا شَاءَ اللَّهُ كَانَ، وَمَا لَمْ يَشَأْ لَمْ يَكُنْ» «خدایا من پناه می برم به تو از سستی، پیری، بدی سالخوردگی، فتنه دنیا و عذاب قبر، به وسیله تو صبح کردیم و به وسیله تو به شام رسیدیم و به خاطر تو زنده هستیم و به خاطر تو می میریم و بازگشت همه به سوی توست، به نام خدا آن که با نام او هیچ چیزی در زمین و آسمان ضرری نمی بیند، و اوست شنوای دانا پاک است خدا با حمد خویش، هیچ قدرتی نیست مگر قدرت خدا، آنچه او بخواهد می شود، و آنچه او نخواهد، اتفاق نمی افتد».

«أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا» «میدانم که الله بر هر چیز تواناست، و همانا الله هر چیز را از نظر علم فرا گرفته است.

﴿فَسُبْحَانَ اللَّهِ حِينَ تُمْسُونَ وَحِينَ تُصْبِحُونَ﴾ ۱۷ ﴿وَلَهُ الْحَمْدُ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَعَشِيًّا وَحِينَ تُظْهِرُونَ﴾ ۱۸ ﴿تُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَمِيتِ وَتُخْرِجُ الْمَمِيتَ مِنَ الْحَيِّ وَتُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَكَذَلِكَ تُخْرِجُونَ﴾ ۱۹ «پس خداوند را صبح و شام به پاکی یاد کنید و سپاس و ستایش از آن اوست در آسمان و زمین در وقت عشاء و نیمروز تا خارج شوند».

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ الْعَافِيَةَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ الْعَفْوَ وَالْعَافِيَةَ فِي دِينِي وَدُنْيَايَ وَأَهْلِي وَمَالِي» «خدایا از تو می خواهم عافیت را در دنیا و آخرت، خدایا از تو می خواهم عفو و عافیت را در دین و دنیا و اهل و مالم».

«اللَّهُمَّ اسْتُرْ عَوْرَاتِي وَآمِنْ رَوْعَاتِي» «خدایا پنهان کن برهنگیم را و امانم ده از ترسها».

«اللَّهُمَّ احْفَظْنِي مِنْ بَيْنِ يَدَيْ وَمِنْ خَلْفِي وَعَنْ يَمِينِي وَعَنْ شِمَالِي وَمِنْ فَوْقِي وَأَعُوذُ بِعَظَمَتِكَ أَنْ أُغْتَالَ مِنْ تَحْتِي، رَضِيتُ بِاللَّهِ رَبًّا وَبِالْإِسْلَامِ دِينًا وَبِمُحَمَّدٍ ﷺ نَبِيًّا» (تا سه بار) «خدایا حفظم بفرما از جلو و از عقب و از طرف راست و از طرف چپ و از بالا و پناه می برم به عظمت تو از این که ناگهان از پایین از بین بروم، راضی ام به ربوبیت خدا و به دین اسلام و به نبوت محمد ﷺ»

«أَعُوذُ بِكَلِمَاتِ اللَّهِ التَّامَّاتِ مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ، اللَّهُمَّ مَا أَصْبَحَ بِي مِنْ نِعْمَةٍ، أَوْ بِأَحَدٍ مِنْ خَلْقِكَ، فَمِنْكَ وَحَدِّكَ لَا شَرِيكَ لَكَ، فَلَكَ الْحَمْدُ، وَلَكَ الشُّكْرُ» وَهُوَ سَيِّدُ الْإِسْتِغْفَارِ «پناه می برم به کلمات کامل خدا از بدی آنچه خلق

فرموده است، خدایا آن نعمتی که به هنگام صبح به من یا به یکی از خلق رسیده تنها از جانب توست، شریکی نداری، پس حمد و شکر از آن توست»، همین است سید استغفار.

اذکار وقت خواب:

از اذکار وقت خواب این است که وقتی بر رختخواب قرار گیرد بگوید: «بِاسْمِكَ رَبِّي وَضَعْتُ جَنِي، وَبِكَ أَرْفَعُهُ، إِنَّ أَمْسَكَتَ نَفْسِي فَأَرْحَمَهَا، وَإِنْ أَرْسَلْتَهَا فَاحْفَظْهَا بِمَا تَحْفَظُ بِهِ عِبَادَكَ الصَّالِحِينَ» «به نام تو، پروردگارم، گذاشتم پهلویم را و به کمک تو آن را برمی دارم، اگر روحم را نگهداشتی بر آن رحم کن و اگر آن را رها ساختی آن را حفظ کن به آنچه بندگان نیکت را حفظ می کنی».

و «اللَّهُمَّ أَسَلْتُ نَفْسِي إِلَيْكَ، وَوَجَّهْتُ وَجْهِي إِلَيْكَ، وَفَوَضْتُ أَمْرِي إِلَيْكَ، وَأَلْجَأْتُ ظَهْرِي إِلَيْكَ، رَغْبَةً وَرَهْبَةً إِلَيْكَ، لَا مَلْجَأَ وَلَا مَنَاجَا مِنْكَ إِلَّا إِلَيْكَ، آمَنْتُ بِكِتَابِكَ الَّذِي أَنْزَلْتَ، وَنَبِيِّكَ الَّذِي أَرْسَلْتَ» «خدایا سپردم نفسم را به تو، و متوجه کردم رخم را به سوی تو، و سپردم امرم را به تو، و پناه دادم پشتم را به سوی تو، به امید و بیم از تو، نیست پناه گاهی و جای نجاتی از تو مگر به سوی تو، ایمان آوردم به کتاب تو که آن را نازل فرمودی و به نبی تو که او را فرستادی».

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَطْعَمَنَا وَسَقَانَا وَكَفَانَا وَآوَانَا فَكَمْ مِمَّنْ لَا كَافِيَ لَهُ وَلَا مُنَوِي لَهُ» «ستایش مخصوص خدائی که به ما غذا و آب کافی داد و پناه داد، پس چقدر هستند کسانی که کفایت کننده و جای دهنده ای ندارند». (سی و سه بار سبحان الله و سی و سه بار الحمد لله و سی و چهار بار الله اکبر بگوید).

«اللَّهُمَّ قِنِي عَذَابَكَ يَوْمَ تَبْعَثُ عِبَادَكَ، (تا سه بار) أَعُوذُ بِوَجْهِكَ الْكَرِيمِ وَكَلِمَاتِكَ التَّامَّةِ مِنْ شَرِّ مَا أَنْتَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهِ» «خدایا مرا از عذابت نگهدار، روزی که بندگان را مبعوث می کنی، پناه می برم به وجه بزرگواریت و کلمات کاملت از شر آنچه آن را به موی پیشانی می گیری».

«اللَّهُمَّ أَنْتَ تَكْشِفُ الْمَغْرَمَ وَالْمَأْتَمَّ اللَّهُمَّ لَا يُهْزَمُ جُنْدُكَ وَلَا يُخْلَفُ وَعَدُّكَ وَلَا يَنْفَعُ ذَا الْجَدِّ مِنْكَ الْجَدُّ سُبْحَانَكَ وَبِحَمْدِكَ» «خدایا تو برمی داری تاوان و گناه را، خدایا شکست نمی خورد لشکر تو، خلاف نمی شود وعده تو و نفع نمی دهد به هیچ صاحب ثروتی ثروتش، پاکی تو و ستوده».

«اللَّهُمَّ رَبَّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَرَبَّ كُلِّ شَيْءٍ فَالِقَ الْحَبِّ وَالتَّوَيَّ مُنْزِلَ التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ الْعَظِيمِ أَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّ كُلِّ دَابَّةٍ أَنْتَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا أَنْتَ الْأَوَّلُ فَلَيْسَ قَبْلَكَ شَيْءٌ وَأَنْتَ الْآخِرُ فَلَيْسَ بَعْدَكَ شَيْءٌ وَأَنْتَ الظَّاهِرُ فَلَيْسَ فَوْقَكَ شَيْءٌ وَأَنْتَ الْبَاطِنُ فَلَيْسَ دُونَكَ شَيْءٌ أَفْضِلْ عَنِّي الدِّينَ وَأَغْنِنِي مِنَ الْفَقْرِ، بِسْمِ اللَّهِ وَضَعْتُ جَنِّي» «خدایا پروردگار آسمان‌ها و زمین و پروردگار هر چیز، شکافنده دانه و هسته، نازل کننده تورات و انجیل و قرآن، پناه می‌برم به تو از شر هر آنچه تو آن را به موی پیشانی می‌گیری تویی اول که پیش از تو چیزی نبوده و تویی آخر که بعد از تو چیزی نیست، و تویی ظاهر که بالای تو چیزی نیست، و تویی باطن که پایین از تو چیزی نیست، قضا کن از من وامهائیم را و پناه ده مرا از فقر، به نام تو گذاشتم پهلویم را.»

«اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي ذَنْبِي وَاحْسِئْ شَيْطَانِي، وَفَكِّ رَهَانِي، وَاجْعَلْنِي فِي النَّدِيِّ الْأَعْلَى الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي كَفَانِي، وَأَوَانِي، وَأَطْعَمَنِي، وَسَقَانِي، وَالَّذِي مِنْ عَلَيَّ فَأَفْضَلَ، وَالَّذِي أَعْطَانِي فَأَجْزَلَ الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى كُلِّ حَالٍ» «خدایا بیامرز گناهم را، و مایوس بگردان شیطانم را و آزاد کن گردنم را و قرار ده مرا در مجلس بزرگ، ستایش مر خدا را آن که کافی است برای من و جای داد مرا و طعام و آب داد مرا و آن که منت گذاشت بر من پس اضافه داد و آن که داد مرا پس زیاد داد، ستایش مر خدا را در هر حال.»

«اللَّهُمَّ رَبَّ كُلِّ شَيْءٍ وَمَلِيكُهُ وَإِلَهُ كُلِّ شَيْءٍ أَعُوذُ بِكَ مِنَ النَّارِ» «خدایا تویی رب هر چیز و مالک آن، و معبود هر چیز، پناه می‌برم به تو از آتش. سپس دو دست خود را جمع نموده» «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» و «قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ» و «قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ» را خوانده هر دو دست را تا جایی که به بدنش برسند بمالد و آنکه آیه الکرسی را بخواند و بخوابد.

دعای کسی که با زنی ازدواج کند یا برده‌ای بخرد:

رسول خدا ﷺ برای کسی که با زنی ازدواج کند یا خادمی بخرد سنت قرار داده که بگوید: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ خَيْرَهَا وَخَيْرَ مَا جَبَلْتَهَا عَلَيْهِ وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّهَا وَمِنْ شَرِّ مَا جَبَلْتَهَا عَلَيْهِ» «خدایا از تو می‌خواهم خیر این زن را و خیر آنچه برای آن آفریدی او را و پناه می‌برم به تو از شر آن و شر آنچه او را بر آن آفریده‌ای.»

و هرگاه خواست به کسی تبریک بگوید، بگوید: «بَارَكَ اللَّهُ لَكَ وَبَارَكَ عَلَيْكَ وَجَمَعَ بَيْنَكُمَا فِي خَيْرٍ» «خدایا برکت دهد به شما و شما را پرخیر و خوبی جمع کند.»

و هرگاه بخواهد با زنش عمل جنسی انجام دهد، بگوید: «بِاسْمِ اللَّهِ اللَّهُمَّ جَنَّبْنَا الشَّيْطَانَ وَجَنَّبِ الشَّيْطَانَ مَا رَزَقْتَنَا» «به نام خدا، خدایا ما را از شیطان و شیطان را از آنچه نصیب ما می کنی دور نگهدار».

و برای کسی که به دستشویی می رود بگوید: «أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الْخُبْثِ وَالْخَبَائِثِ» «پناه می برم به خدا از خبیث‌های نر و ماده. و وقتی از دستشویی بیرون می آید، بگوید: «غُفْرَانُكَ».

و به هنگام پریشانی بگوید: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْحَلِيمُ الْعَظِيمُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ، لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ رَبُّ السَّمَوَاتِ وَرَبُّ الْأَرْضِ وَرَبُّ الْعَرْشِ الْكَرِيمِ» «نیست مبعودی جز خدای بردبار، بزرگ، نیست مبعودی جز خدا، پروردگار عرش بزرگ، نیست مبعودی جز خدا، پروردگار آسمان‌ها و زمین و پروردگار عرش محترم».

و به هنگام خشم بگوید: «أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ» «پناه می برم به خدا از شر شیطان رانده». و به وقت شنیدن بانگ خروس فضل خدا را بخواهد و هنگام شنیدن عرعر خر به خدا پناه ببرد و أَعُوذُ بِاللَّهِ را بخواند.

و هرگاه بر سواری سوار شود سه بار تکبیر بگوید باز بخواند: ﴿لِتَسْتَوُوا عَلَى ظُهُورِهِ ثُمَّ تَذْكُرُوا نِعْمَةَ رَبِّكُمْ إِذَا اسْتَوَيْتُمْ عَلَيْهِ وَتَقُولُوا سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ ﴿٢٠﴾ وَإِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا لَمُنْقَلِبُونَ ﴿٢١﴾﴾ «تا بر پشتش [درست] جای گیرید، آن گاه چون بر آن جای گرفتید، نعمت پروردگارتان را یاد کنید و بگویید: پاک و منزّه است خدایی که این را برایمان مسخر گرداند و بر آن توانا بودیم. و ما به سوی پروردگارتان باز خواهیم گشت». باز سه بار «الحمد لله» و سه بار «الله اکبر» بگوید باز بخواند: «سبحانك اللهم ظلمت نفسي، فاغفر لي، إنه لا يغفر الذنوب إلا أنت» «پاکی تو ای خدا، ظلم کردم بر نفسم پس مرا بیامرزش، بی شک نمی آمرزد کسی گناهان را جز تو».

وقتی بخواهد به سفر برود بگوید: «اللَّهُمَّ إِنَّا نَسْأَلُكَ فِي سَفَرِنَا هَذَا الْبِرَّ وَالتَّقْوَىٰ وَمِنَ الْعَمَلِ مَا تَرْضَى اللَّهُمَّ هَوِّنْ عَلَيْنَا سَفَرَنَا هَذَا وَاطْوِ عَنَّا بُعْدَهُ اللَّهُمَّ أَنْتَ الصَّاحِبُ فِي السَّفَرِ وَالْخَلِيفَةُ فِي الْأَهْلِ اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ وَعَثَاءِ السَّفَرِ وَكَآبَةِ الْمُنْظَرِ وَسُوءِ الْمُنْقَلَبِ فِي الْمَالِ وَالْأَهْلِ» «خدایا از تو می خواهم در سفر خود این، نیکی و تقوی را، و از عمل، آن را که تو می پسندی، خدایا آسان کن بر ما این سفر را و مشکلات بعد از آن را، خدایا تویی رفیق و سفر و جانشین در اهلیم، خدایا من پناه می گیرم به تو از مشکلات سفر و بدی‌های برگشت و بدی نظرها در مال و اهلیم».

و وقتی که در جایی پیاده شود، بگوید: «أَعُوذُ بِكَلِمَاتِ اللَّهِ التَّامَّاتِ مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ يَا أَرْضُ رَبِّي وَرَبُّكَ اللَّهُ أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ شَرِّكَ وَشَرِّ مَا فِيكَ وَشَرِّ مَا خُلِقَ فِيكَ وَشَرِّ مَا دَبَّ عَلَيْكَ أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ شَرِّ كُلِّ أَسَدٍ وَأَسْوَدَ وَحَيَّةٍ وَعَقْرَبٍ وَمِنْ سَاكِنِ الْبَلَدِ وَمِنْ شَرِّ وَالِدٍ وَمَا وَلَدَ» «پناه می‌برم به کلمات کامل خداوند از شر آنچه آفریده است، ای زمین پروردگار من و پروردگار تو خداست، پناه می‌برم به خدا از شر تو و شر آنچه در تو آفریده شده است و از شر آنچه بر تو حرکت می‌کند، پناه می‌برم به خدا از شیر و سیاه‌مار و از مار و کژدم و از شر جن‌های ساکن منطقه خود، و پدر و فرزندان».

و به هنگام صبح در سفر بخواند: «سَمِعَ سَامِعٌ بِحَمْدِ اللَّهِ وَحُسْنِ بَلَائِهِ عَلَيْنَا رَبَّنَا صَاحِبِنَا وَأَفْضَلِ عَلَيْنَا عَائِدًا بِاللَّهِ مِنَ النَّارِ» «شنیده شنونده حمد خدا و بهترین آزمون او را بر ما، پروردگارا همراه باش با ما و فضل کن بر ما، پناه به خدا از جهنم».

و هرگاه از سفر برگردد بر هر زمین مرتفع تا سه بار تکبیر بگوید، سپس بگوید: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، لَهُ الْمُلْكُ، وَلَهُ الْحَمْدُ، وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ، آيُونَ تَائِبُونَ عَابِدُونَ سَاجِدُونَ، لِرَبِّنَا حَامِدُونَ، صَدَقَ اللَّهُ وَعْدَهُ، وَنَصَرَ عَبْدَهُ وَهَزَمَ الْأَحْزَابَ وَحْدَهُ» «نیست معبودی جز خدای یکتا، نیست شریکی برای او، برای اوست پادشاهی و برای اوست ستایش و او بر هر چیز تواناست، بازگشت کننده به سوی او هستیم، توبه کننده ایم، عبادتگذاریم، سجده کننده ایم، برای پروردگار خویش حمدگویانیم، راست کرد خدا وعده خویش را و نصرت داد بنده خود را و تنهایی شکست داد همه گروه‌ها را».

وقتی بخواهد بر کفار دعای بد کند، بگوید: «اللَّهُمَّ مُنْزِلَ الْكِتَابِ سَرِيعِ الْحِسَابِ، اللَّهُمَّ اهْزِمِ الْأَحْزَابَ، اللَّهُمَّ اهْزِمْهُمْ وَزَلْزِلْ لَهُمْ. اللَّهُمَّ إِنَّا نَجْعَلُكَ فِي نُحُورِهِمْ وَنَعُوذُ بِكَ مِنْ شُرُورِهِمْ، اللَّهُمَّ أَنْتَ عَضْدِي وَنَصِيرِي بِكَ أَحُولُ وَبِكَ أَصُولُ وَبِكَ أَقَاتِلُ» «ای خدای نازل کننده کتاب، ای خدایا شکست بده همه گروه‌ها را، ای خدا شکست بده ایشان را و آنها را بلرزان، ای خدا تو را برابر آنها قرار می‌دهم و به تو پناه می‌برم از شر آنها، خدایا تویی بازوی من و کمک به خاطر تو حمله می‌کنم و به خاطر تو حرکت می‌کنم و به خاطر تو می‌جنگم».

هرگاه میهمان قومی شود بگوید: «اللَّهُمَّ بَارِكْ لَهُمْ فِي مَا رَزَقْتَهُمْ وَاعْفِرْ لَهُمْ وَارْحَمْهُمْ» «خدایا برکت بده به ایشان در آنچه رزق دادی به آنها و بیامرزش آنها را، و رحم کن بر آنها».

و وقتی ماه نو را ببیند، بگوید: «اللَّهُمَّ أَهْلُهُ عَلَيْنَا بِالْأَمْنِ وَالْإِيمَانِ، وَالسَّلَامَةِ وَالْإِسْلَامِ، رَبِّي وَرَبُّكَ اللَّهُ» «خدایا بیاور آن را بر ما با امن و ایمان و سلامتی و اسلام، پروردگار من و تو خداست».

هرگاه کسی را ببیند که به بلا و مرضی مبتلاست، بگوید: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي عَافَانِي مِمَّا ابْتَلَاكَ بِهِ وَفَضَّلَنِي عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقَ تَفْضِيلًا» «ستایش مخصوص خداست که تندرست نگهداشت مرا از آنچه تو را به آن مبتلا کرد، و برتری داد مرا بر بسیاری از آن‌ها که آفریده است».

هرگاه وارد بازار پرجمعیتی بشود، بگوید: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، لَهُ الْمُلْكُ، وَلَهُ الْحَمْدُ، يُحْيِي وَيُمِيتُ وَهُوَ حَيٌّ لَا يَمُوتُ، بِيَدِهِ الْخَيْرُ، وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» «نیست معبودی جز خدای یکتا، نیست شریکی برای او، از آن اوست ستایش و حکمرانی، زنده می‌کند و می‌میراند و او زنده است که نمی‌میرد به دست اوست خیر و او بر هر چیز تواناست».

هرگاه مجلسی را ترک کند که در آن زیاد بیهوده گفته است، بگوید: «سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَبِحَمْدِكَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ أَتَتْكَ تَوْبَتُكَ وَأَتَتْكَ تَوْبَتُكَ وَأَتَتْكَ تَوْبَتُكَ» «خدایا تو پاکی با ستایش خودت، گواهی می‌دهم که معبودی جز تو نیست، از تو آمرزش می‌خواهم و به سوی تو برمی‌گردم».

هرگاه با کسی خداحافظی کند، بگوید: «أَسْتَوْدِعُ اللَّهَ دِينَكَ وَأَمَانَتَكَ وَآخِرَ عَمَلِكَ، وَزَوَّدَكَ اللَّهُ التَّقْوَى، وَغَفَرَ ذَنْبَكَ، وَيَسِّرَ لَكَ الْخَيْرَ حَيْثُمَا كُنْتَ، اللَّهُمَّ اطْوِرْ لَهُ الْبُعْدَ، وَهَوِّنْ عَلَيْهِ السَّفَرَ» «بودیعت می‌گذارم پیش خدا دین و امانتت را و سرانجام عملت را و توشه دهد به تو خداوند تقوی را، و بیامرزد گناهت را و آسان کند برایت خیر را، هر کجا که باشی، خدایا دوری مسافت و سختی‌ها را بر او آسان گردان».

و هرگاه از خانه بیرون آید، بگوید: «بِسْمِ اللَّهِ تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ اللَّهُمَّ إِنَّا نَعُوذُ بِكَ مِنْ أَنْ نَزَلَ أَوْ نُضِلَّ أَوْ نُظْلَمَ أَوْ نُظْلَمَ أَوْ نُجْهَلَ أَوْ يُجْهَلَ عَلَيْنَا، بِاسْمِ اللَّهِ تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ» «به نام خدا، خدایا ما پناه می‌بریم به تو از این که بلغزیم، یا گمراه شویم، ظلم کنیم یا نادانی کنیم یا بر ما نادانی شود، به نام خدا توکل کردم بر خدا، هیچ حول و قوتی نیست مگر خدا».

هرگاه به خانه وارد می‌شود، بگوید: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ خَيْرَ الْمَوْلَجِ وَخَيْرَ الْمَخْرَجِ، بِاسْمِ اللَّهِ وَلَجْنَا، وَبِاسْمِ اللَّهِ خَرَجْنَا، وَعَلَى اللَّهِ رَبِّنَا تَوَكَّلْنَا» «خدایا از تو می‌خواهم بهترین داخل شدن، بهترین خارج شدن را، به نام خدا وارد شدیم و به نام خدا بیرون آمدیم، و بر خدا پروردگارمان توکل کردیم».

و هرگاه وام‌ها و اندوه‌های دامنگیرش بشوند به صبح و شام بگوید: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْهَمِّ وَالْحَزَنِ وَأَعُوذُ بِكَ مِنَ الْعَجْزِ وَالْكَسَلِ وَأَعُوذُ بِكَ مِنَ الْجُبْنِ وَالْبُخْلِ وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ غَلْبَةِ الدَّيْنِ وَقَهْرِ الرِّجَالِ» و نیز بگوید: «اللَّهُمَّ اكْفِنِي بِحَلَالِكَ عَنْ حَرَامِكَ وَأَغْنِنِي بِفَضْلِكَ عَمَّنْ سِوَاكَ» «خدایا من پناه می‌برم به تو از اندوه و حزن و پناه می‌برم به تو از عاجزی و سستی و پناه می‌برم به تو از بخیلی و بزدلی، و پناه می‌برم به تو از سنگینی وام‌ها و غلبه دشمن، خدایا کفایتم کن به حلالت از حرامت و بی‌نیازم کن به فضل خویش از دیگران».

هرگاه لباس نو بپوشد، بگوید: «اللَّهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ أَنْتَ كَسَوْتَنِي هَذَا (و نام آن لباس از قبیل پیراهن، شلوار و غیره را ببرد) أَسْأَلُكَ مِنْ خَيْرِهِ وَخَيْرِ مَا صُنِعَ لَهُ، وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّهِ وَشَرِّ مَا صُنِعَ لَهُ، الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي كَسَانِي مَا أُوَارِي بِهِ عَوْرَتِي وَأَتَجَمَّلُ بِهِ فِي حَيَاتِي» «خدایا برای تو است حمد، تو پوشاندی مرا این... از تو می‌خواهم خیر آن را و خیر آنچه برایم ساخته شده، و پناه می‌برم به تو از شر آن و شر آنچه برای آن ساخته شده، حمد مخصوص خدائست که پوشاند مرا آنچه پنهان می‌کنم به آن برهنگیم را و آرایش می‌کنم به آن در زندگیم».

به هنگام خوردن و نوشیدن بگوید: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَطْعَمَنَا وَسَقَانَا وَجَعَلَنَا مُسْلِمِينَ، الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَطْعَمَنِي هَذَا الطَّعَامَ وَرَزَقَنِيهِ مِنْ غَيْرِ حَوْلٍ مِنِّي وَلَا قُوَّةٍ، الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَطْعَمَ وَسَقَى وَسَوَّغَهُ وَجَعَلَ لَهُ مَخْرَجًا» «ستایش مخصوص خدائست که به ما طعام داد و آب داد و ما را مسلمان کرد، ستایش مخصوص خدائست که این غذا که بدور از توان و قدرت من بود به من عنایت فرمود، ستایش مخصوص خدائست که غذا و آب داد و خودش راه بلعیدن و خروج را برای آن درست کرد».

هرگاه سفره را بردارند، بگوید: «الْحَمْدُ لِلَّهِ حَمْدًا كَثِيرًا طَيِّبًا مُبَارَكًا فِيهِ، غَيْرَ مَكْفِيٍّ، وَلَا مُودَعٍ، وَلَا مُسْتَعْنَى عَنْهُ رَبَّنَا» «ستایش مر خدا را ستایش بسیار، پاکیزه مبارک، بدون از این که بس باشد، و از آن رخصت بشود و از آن بی‌نیاز باشیم پروردگارا».

هرگاه به سوی مسجد برود، بگوید: «اللَّهُمَّ اجْعَلْ فِي قَلْبِي نُورًا... الخ».

و وقتی که بخواید وارد مسجد بشود بگوید: «أَعُوذُ بِاللَّهِ الْعَظِيمِ وَبِوَجْهِهِ الْكَرِيمِ وَسُلْطَانِهِ الْقَدِيمِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ، اللَّهُمَّ افْتَحْ لِي أَبْوَابَ رَحْمَتِكَ» «پناه به خدای بزرگ و به وجهه بزرگوارش و تسلط قدیمی اش از شیطان رانده، خدایا بگشا برایم درهای رحمت را».

و وقتی که از مسجد بیرون می آید، بگوید: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ فَضْلِكَ». «خدایا از تو می خواهم فضل تو را». و هرگاه صدای رعد و صاعقه را بشنود، بگوید: «اللَّهُمَّ لَا تَقْتُلْنَا بِغَضَبِكَ وَلَا تُهْلِكْنَا بِعَذَابِكَ وَعَافِنَا قَبْلَ ذَلِكَ، اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّهَا» «خدایا نکش ما را به غضب خویش و هلاکمان نکن به عذابت و عافیت بده به ما پیش از آن، خدایا پناه می برم به تو از شر آن».

هرگاه باد تندی بوزد، بگوید: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ خَيْرَهَا وَخَيْرَ مَا فِيهَا، وَخَيْرَ مَا أُرْسِلَتْ بِهِ، وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّهَا، وَشَرِّ مَا فِيهَا، وَشَرِّ مَا أُرْسِلَتْ بِهِ» «خدایا از تو می خواهم خیر آن را و خیر آنچه در آن هست و آنچه برای آن، فرستاده شده است، و پناه می برم از شرش و از شر آنچه در آنست و از شر آنچه برای آن فرستاده شده است».

هرگاه عطسه بزند، بگوید: «الْحَمْدُ لِلَّهِ حَمْدًا كَثِيرًا طَيِّبًا مُبَارَكًا» «ستایش بسیار پاکیزه و مبارک مر خدا را». و شنونده بگوید: «يَرْحَمُكَ اللَّهُ» باز عطسه زننده بگوید: «يَهْدِيكُمُ اللَّهُ وَيُصْلِحْ بَالَكُمْ».

وقتی می خوابد، بگوید: «اللَّهُمَّ بِاسْمِكَ أَمُوتُ وَأَحْيَا».

هرگاه بیدار شود، بگوید: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَحْيَانَا بَعْدَ مَا أَمَاتَنَا وَإِلَيْهِ النُّشُورُ».

آنچه به هنگام شنیدن اذان مشروع است:

به هنگام شنیدن اذان پنج چیز مشروع است: یکی آن که مانند خود مؤذن بگوید، البته به جای «حَيَّ عَلَى الصَّلَاةِ، حَيَّ عَلَى الْفَلَاحِ» بگوید: «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ» دوم بگوید: «رَضِيتُ بِاللَّهِ رَبًّا وَبِالْإِسْلَامِ دِينًا وَبِمُحَمَّدٍ رَسُولًا» سوم بر پیامبر درود بخواند، چهارم این که بگوید: «اللَّهُمَّ رَبِّ هَذِهِ الدَّعْوَةُ التَّامَّةُ، وَالصَّلَاةُ الْقَائِمَةُ آتِ مُحَمَّدًا الْوَسِيلَةَ وَالْفَضِيلَةَ، وَأَبْعَثْهُ مَقَامًا مَحْمُودًا، الَّذِي وَعَدْتَهُ إِنَّكَ لَا تُخْلِفُ الْمِيعَادَ» «ای خدا رب این دعای کامل و نماز دایم، بده به محمد وسیله و فضیلت و پایه بلند، و بلند کن او را در مقام محمود که به او وعده فرمودی، بی شک تو وعده را خلاف نخواهی کرد». پنجم از خداوند خیر دنیا و آخرت را سؤال کند.

اذکار ماه ذوالحجه:

رسول خدا ﷺ در دهه اول ذوالحجه به کثرت ذکر، دستور داده است، و از صحابه، تابعین و ائمه مجتهدین به طور مستفیض ثابت است که روز عرفه و ایام تشریق تکبیر گفته اند و نزدیکترین صورتش این است که بعد از هر نماز از نماز فجر روز نهم ذوالحجه گرفته تا آخرین روزهای ایام تشریق (که روز سیزدهم باشد) بگوید: «اللَّهُ أَكْبَرُ اللَّهُ أَكْبَرُ، لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَاللَّهُ أَكْبَرُ اللَّهُ أَكْبَرُ وَلِلَّهِ الْحَمْدُ» (و به دعاهای نماز و غیره که گذشتند مراجعه شود). خلاصه این که هرکسی بر خواندن این دعاها صبر و حوصله نشان داده و بر خواندن آنها در همین حالات مداومت نماید، و در آنها بیندیشد، آن به جای ذکر دایم به حساب می آید، و مصداق آیه ﴿وَالذَّاكِرِينَ اللَّهَ كَثِيرًا وَالذَّاكِرَاتِ﴾^(۱) «و مردان و زنانی که خداوند را بسیار یاد می کنند» قرار می گیرد، والله أعلم.

بقیه مباحث احسان

اسباب به دست آوردن اخلاق، و موانع آن:

باید دانست که این اخلاق چهارگانه، اسبابی دارند که به وسیله آنها کسب می شوند، و موانعی دارند که از آنها باز می دارند، و علایمی دارند که به وسیله آنها تحقق آنها شناخته می شود، و آن اخلاق عبارت هستند از: 1- اخبات الله تعالی، 2- توجه به عظمت و کبریایی از او تعالی، 3- رنگ شدن به رنگ ملائعالی، 4- پاک شدن از رذایل بشری، نپذیرفتن نقوش حیات دنیا را و عدم اطمینان به آن، در به دست آوردن این اخلاق هیچ چیزی مانند تفکر و اندیشه نیست، و همین است منظور قول رسول خدا ﷺ که می فرماید: «فكر ساعة خير من عبادة ستين سنة» «اندیشه یک ساعت، از عبادت شصت سال بهتر است»، و این تفکر به چند صورت و نوع می باشد.

تفکر در ذات الله تعالی:

از آنجمله تفکر در ذات الله تعالی است: پیامبران عليهم السلام از تفکر در ذات الله تعالی نهی فرموده اند، زیرا عامه مردم توان آن را ندارند، از این جهت رسول خدا ﷺ فرموده است: «تَفَكَّرُوا فِي آلاءِ اللَّهِ، وَلَا تَتَفَكَّرُوا فِي اللَّهِ» «در

(1) - سورة احزاب، آیه 35.

نعمت‌های خدا بیندیشید اما در ذات او تعالی خیر»، و در روایتی دیگر آمده است: «تَفَكَّرُوا فِي كُلِّ شَيْءٍ وَلَا تَفَكَّرُوا فِي ذَاتِ اللَّهِ» که «در هر چیز بیندیشید اما در ذات خداوند نیندیشید».

تفکر در صفات الله تعالی:

از آنجمله تفکر در صفات الله تعالی است: مانند علم، قدرت، رحمت و احاطه، اهل سلوک این تفکر در صفات را، به مراقبه تعبیر می‌نمایند، و اصل در این باره قول رسول خدا ﷺ است که فرمود: «أَنْ تَعْبُدَ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ فَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ» «عبادت کن خدا را که گویا تو او را می‌بینی و اگر تو او را نمی‌بینی او تو را می‌بیند». و نیز قول او که فرمود: «احْفَظِ اللَّهَ تَجِدَهُ تُجَاهَكَ» «حفظ کن خدا را می‌یابی او را در جلو خویش».

کیفیت تفکر برای کسی که توان آن را داشته باشد این است که بخواند: ﴿وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ﴾^(۱) «و او با شماست هر کجا باشید». یا این قول خداوند را بخواند: ﴿وَمَا تَكُونُ فِي شَأْنٍ وَمَا تَتْلُوا مِنْهُ مِنْ قُرْآنٍ وَلَا تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ إِلَّا كُنَّا عَلَيْكُمْ شُهُودًا إِذْ تُفِيضُونَ فِيهِ وَمَا يَعْزُبُ عَنْ رَبِّكَ مِنْ مِثْقَالِ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ وَلَا أَصْغَرَ مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْبَرَ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ﴾^(۲) «و نمی‌باشید در وضعی و نمی‌خوانید قرآنی و انجام نمی‌دهید عملی را مگر این که می‌باشیم بر شما گواه وقتی که به آن مشغول می‌شوید، و دور نمی‌شود از رب تو به قدر ذره‌ای در زمین و نه در آسمان و نه کوچکتر و نه بزرگتر، مگر که در کتاب واضح، است». یا این آیه را بخواند: ﴿أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا أَدْنَىٰ مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ مَا كَانُوا﴾^(۳) «آیا ندانسته‌ای که خدا آنچه را که در آسمان‌ها و زمین است می‌داند؟ هیچ گفتگوی محرمانه‌ای میان سه تن نیست، مگر این که او چهارمین آنهاست و نه میان پنج تن مگر این که او ششمین آنهاست و نه کمتر از این (عدد) و نه بیشتر، مگر این که هر کجا باشند او با آنهاست». یا این آیه را بخواند:

(1) - سورة الحديد، آية 4.

(2) - سورة يونس، آية 61.

(3) - سورة مجادلة، آية 7.

﴿وَحَنْ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾^(۱) «ما نزدیکتریم به او از رگ گردن». یا این آیه را بخواند: ﴿وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْبُرِّ وَالْبَحْرِ وَمَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا وَلَا حَبَّةٍ فِي ظِلْمَةٍ الْأَرْضِ وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ﴾^(۲) «و پیش او هستند کلیدهای غیب که نمی داند آن‌ها را مگر او، و می داند آنچه در بیابان و دریاست و نمی ریزد هیچ برگی مگر او می داند و نه دانه‌ای در تاریکی‌های زمین و نه تر و خشکی مگر که در کتاب مبین هستند». یا این آیه را بخواند: ﴿إِلَّا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ﴾^(۳) «بدانکه او به همه چیز احاطه دارد» یا این آیه را بخواند: ﴿وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ﴾^(۴) «و او بر بندگانش چیره است» یا این آیه را بخواند: ﴿وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾^(۵). «او به هر چیز تواناست»

یا قول رسول خدا ﷺ را در نظر بگیرد که فرمود: «اعْلَمُ أَنَّ الْأُمَّةَ لَوْ اجْتَمَعَتْ عَلَىٰ أَنْ يَنْفَعُوكَ بِشَيْءٍ لَمْ يَنْفَعُوكَ إِلَّا بِشَيْءٍ قَدْ كَتَبَهُ اللَّهُ لَكَ وَلَوْ اجْتَمَعُوا عَلَىٰ أَنْ يَضُرُّوكَ بِشَيْءٍ لَمْ يَضُرُّوكَ إِلَّا بِشَيْءٍ قَدْ كَتَبَهُ اللَّهُ عَلَيْكَ رُفِعَتِ الْأَقْلَامُ وَجَفَّتِ الصُّحُفُ» «بدان که اگر امت جمع شوند که به تو نفعی برسانند نمی توانند مگر به آنچه خداوند برای تو نوشته است و اگر جمع شوند که به تو ضرری برسانند نمی توانند، مگر به آنچه خداوند بر تو نوشته است قلم‌های برداشته شده اند و کاغذها خشک شده اند»، یا این قول آن حضرت ﷺ را در نظر بگیرد که فرمود: «إِنَّ لِلَّهِ مِائَةَ رَحْمَةٍ أَنْزَلَ مِنْهَا رَحْمَةً وَاحِدَةً بَيْنَ الْأَرْضِ» «خداوند صد رحمت دارد که یکی را در زمین فرود آورده است». سپس روی معانی این آیات بدون تشبیه بیندیشد و متصف بودن خداوند متعال به این صفات را مستحضر بدارد، پس اگر از تصور آیات عاجز ماند، مجدداً آن‌ها را خوانده بر آن‌ها بیندیشد، و برای آن وقتی در نظر بگیرد که تحت فشار ادرار و مدفوع قرار نگیرد، و گرسنه نباشد، چرت نزند، خلاصه از هر گونه تشویش و پریشانی فارغ البال باشد.

(1) - سورة ق، آیه 16.

(2) - سورة انعام، آیه 59.

(3) - سورة فصلت، آیه 54.

(4) - سورة انعام، آیه 61.

(5) - سورة مائده، آیه 120.

تفکر در افعال ظاهر خداوند متعال:

از آنجمله است: تفکر در افعال ظاهر خداوند متعال، و اصل در این باره این قول خداوندی است که فرمود: ﴿وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَطْلًا﴾^(۱) «و می اندیشند در آفرینش آسمانها و زمین که پروردگارا اینها را بیهوده نیافریده‌ای».

کیفیت آن این است که فروفرستادن باران و رویانیدن نباتات و غیره را در نظر بگیرد و در این نعمت‌های خداوند مستغرق شود.

از آنجمله است: تفکر در ایام خداوند که خداوند چه ملت و قومی را بالا برد و چه کسانی را خورد کرد، و اصل در این باره قول خداوند است که به حضرت موسی فرمود: ﴿وَذَكِّرْهُمْ بِأَيِّنِمْ اللَّهُ﴾^(۲) «و آنان را به وقایع الهی پند ده» زیرا این تفکر، نفس را از زرق و برق دنیا دور می‌کند.

تفکر در مرگ و آنچه بعد از آن می‌باشد:

از آنجمله است: تفکر در مرگ و آنچه بعد از آن می‌باشد، اصل در این باره قول رسول خدا ﷺ است که فرمود: «اذْكُرُوا هَازِمِ اللَّذَاتِ» که «شکننده لذت‌ها را یاد کنید».

کیفیت آن، این است که روی انقطاع نفس از دنیا و جدا شدنش از کسب‌های خیر و شر، بیندیشد، و مجازاتی را که برای آن کسب‌ها مشخص شد، در نظر بگیرد، و این دو چیز بر عدم انعکاس نقوش دنیا در نفس مفیدترین معالجه می‌باشند، هرگاه انسان به وسیله فکر دقیق در این چیزها، خود را از دنیا فارغ کند، و آن‌ها را در جلو چشم‌هایش قرار دهد، حیوانیت او سرکوب شده ملکیت غالب می‌آید، و چون برای عموم مردم سهل و آسان نیست که خود را برای فکر دقیق در این‌ها و مستحضر داشتن آن‌ها در چشم و نظر، فارغ کنند لازم شد که اجسام و صورت‌هایی برای تفکر مقرر گردد، تا انواع فکر در آن‌ها مرتب گردند، و روح آن‌ها در آن اجسام و صورت‌ها دمیده شود، تا عموم مردم به آن‌ها روی بیاورند، و آن‌ها برایشان تلاوت گردند، و بر حسب توان از آن‌ها بهره ببرند، به رسول خدا ﷺ قرآن مجید و مانند آن، به همراه آن، عنایت گردیده که جامع این انواع می‌باشد.

(1) - سورة آل عمران، آیه 191.

(2) - سورة ابراهیم، آیه 5.

و فکر می‌کنم برای آن حضرت ﷺ، در این دو چیز تمام آنچه به گذشتگان عنایت گردیده بود، جمع‌آوری شده است، والله أعلم. پس حکمت خدا بر آن شد که به تلاوت قرآن مجید ترغیب شود، فضیلت تلاوت و فضایل سورت‌ها و آیه‌های آن، بیان گردند. پس رسول خدا ﷺ فایده معنوی را که از تلاوت آیات قرآن به دست می‌آید، به فایده محسوسی که در نزد عرب‌ها بالاتر از آن نباشد، تشبیه داد، و آنست شتر ماده بلندکوهان، و شتر آبستن فربه، تا برای معنی، تصویری و تمثیلی قرار گیرد، و تلاوت‌کننده را به ملایکه تشبیه داد، و پاداش تک تک حرف‌ها را مشخص نمود، و تفاوت درجات مردم را با بیان مثال‌هایی از ترنج، خرما و حنظل بیان فرمود، و نیز روشن ساخت که سوره‌های قرآن در روز قیامت به صورت اجسام مرئی و ملموس، درمی‌آیند، و از تلاوت‌کننده دفاع می‌کنند، و این یک نوع انکشاف از تعارض اسباب عذاب و نجات و برتری تلاوت قرآن از بقیه اسباب است، و نیز بیان فرمود که سوره‌های قرآن باهم تفاضل و برتری دارند.

تفاضل و برتری سوره‌های قرآن:

من می‌گویم: تفاضل سوره‌های قرآن به خاطر چند معنی می‌باشد، یکی آن که مفید تفکر، در صفات خدا و جامعتر در این باره باشند، مانند آیه الکرسی، آخرین آیه سوره حشر و سوره اخلاص مانند برتری اسم اعظم از سایر اسما الهی.

از آنجمله اینکه: بر زبان بندگان نازل شده باشد تا بدانند که چگونه به بارگاه خداوند تقرب بجویند، مانند سوره فاتحة الكتاب، و آن در برابر با بقیه سوره‌های قرآن مانند عبادات فرضی در برابر نوافل است.

از آنجمله اینکه: جامع‌ترین سورها باشد، مانند زهراوین (بقره و آل عمران) رسول خدا ﷺ در باره سوره «یس» فرمود که: «إِنَّهُ قَلْبُ الْقُرْآنِ» «دل قرآن است»، زیرا دل به وسط اشاره می‌کند، و این سوره از مثنی است، از مثنی و بالاتر از آن نیست، و از مفصلات بالاتر قرار دارد، و در آن، آیات توکل و تفویض و نیز آیه توحید بر زبان محدث انطاکیه است که می‌گوید: ﴿وَمَا لِي لَا أَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي﴾^(۱). «مرا چه شده است کسی را بندگی نکنم که مرا آفریده است»

(1) - سوره یس، آیه 22.

و در این، فنون مذکور به تمام و کمال، وجود دارند، و در باره سوره تبارک الذی آمده است که برای مردی شفاعت کرد تا او آمرزیده شد، و این داستان مردی است که رسول خدا ﷺ او را در بعضی مکاشفات خویش دیده بود. و این که در باره حفظ و نگهداری قرآن ترغیب و تشویق شود، و برای فراموش شدنش مثالی مانند رهایی شتر از قید بیان گردد، و در خواندن آن با ترتیل و به هنگام جمع و جور شدن دلها و اطمینان خاطر، به تلاوت آن، ترغیب گردد، تا که به تفکر نزدیکتر گردد، و به حسن صوت و گریستن و خود را به گریه در آوردن تشویق شود تا به هدف که تفکر است نزدیک شود، و فراموش گردانیدن آن اعلام گردد و از ختم کردن کل قرآن در کمتر از سه روز نهی گردد، زیرا در این صورت نمی توان به معانی آن پی برد، و در خواندن آن، به لغات عرب جهت تسهیل، اجازه رسیده بود، زیرا در میان ایشان ناخوان (بی سواد) پیرمرد و کودک وجود داشت.

و در آنچه به آن حضرت ﷺ غیر از قرآن از جانب خداوند داده شده بود، این هم هست که خداوند فرمود: «يَا عِبَادِي إِنِّي حَرَمْتُ الظُّلْمَ عَلَى نَفْسِي وَجَعَلْتُهُ بَيْنَكُمْ مُحَرَّمًا فَلَا تَظَالَمُوا يَا عِبَادِي كُلُّكُمْ ضَالٌّ إِلَّا مَنْ هَدَيْتُهُ..»
 الحدیث، «ای بندگانم من ظلم را بر خود حرام قرار دادم و آن را در میان شما نیز حرام اعلام نمودم، پس بر همدیگر ظلم نکنید، ای بندگانم همه شما گمراه بودید، مگر کسی که من او را هدایت دادم..»، تا آخر حدیث، و نیز آنچه به آن حضرت ﷺ داده شده آمده است که، «در بنی اسرائیل مردی 99 نفر را کشته بود..» تا آخر حدیث، و نیز آمده است که «خداوند به توبه کردن بنده شادتر می شود از کسی که..» الحدیث، و نیز آمده است که «بنده گناهی را مرتکب شد» الحدیث، و این که «رحمت خداوند صد درجه است که یکی را از آنها در زمین نازل فرموده است..» الحدیث، و این که «هرگاه بنده اسلام را بپذیرد و آن خوب از آب دربیاید..» الحدیث، و احادیثی که در آنها دنیا به رطوبتی تشبیه یافته که روی انگشت کسی بچسبد وقتی آن را به دریا فرو ببرد، یا به بزغاله ناقص الخلقه ای که مرده باشد تشبیه داده شده است.

نیت روح، و عبادت جسد آنست:

باید دانست که نیت روح، و عبادت جسد می باشد، و جسد بدون از روح، حیاتی ندارد، اما روح بعد از جدا شدنش از جسد، حیاتی دارد، ولی آثار زندگی از آن بدون جسد نمایان نمی باشند. بنابراین، خداوند فرمود: ﴿لَنْ يَنَالَ اللَّهُ

حُومَهَا وَلَا دِمَاؤَهَا وَلَكِنْ يَنَالُهُ اَلتَّقْوَى مِنْكُمْ»^(۱) «نمی‌رسند به خدا گوشت‌های آنها و نه خون‌های آنها، ولی می‌رسد به او تقوای شما».

رسول خدا ﷺ فرمود: «إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ» که «مدار اعمال بر نیت است»، در بسیاری موارد رسول خدا ﷺ کسی را که تصمیم به کاری می‌گرفت و موفق به انجام آن نمی‌شد به کسی تشبیه می‌داد که کار را انجام داده است مانند مسافر و بیمار که نمی‌تواند برورد را که روی آن مواظبت کرده اند انجام دهند، پس برای آنها انجام آن کار نوشته خواهد شد، و مانند کسی که قلباً نیت انفاق کند ولی در اثر تنگدستی توان آن را نداشته باشد، برای او ثواب انفاق نوشته خواهد شد.

هدفم از نیت آن انگیزه‌ای است که بر عمل وادار کند، مانند تصدیق به آنچه خداوند توسط انبیاء ﷺ خبر داده است که به فرمانبرداران ثواب و به نافرمانان عقاب خواهد رسید، و مانند حب امتثال به آنچه خداوند امر و نهی فرموده است. بنابراین، واجب است که شارع از ریا و فخر فروشی نهی کند و بد بودن آنها را روشن سازد، چنانکه آن حضرت ﷺ فرمود: «إِنَّ أَوَّلَ النَّاسِ يُقْضَىٰ عَلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ثَلَاثَةٌ: رَجُلٌ قَتَلَ فِي الْجِهَادِ لِيُقَالَ لَهُ: هُوَ رَجُلٌ جَرِيءٌ، وَرَجُلٌ تَعَلَّمَ الْعِلْمَ وَعَلِمَهُ لِيُقَالَ: هُوَ عَالِمٌ، وَرَجُلٌ أَنْفَقَ فِي وَجْهِ الْخَيْرِ لِيُقَالَ هُوَ جَوَادٌ، فَيُؤْمَرُ بِهِمْ فَيَسْحَبُونَ عَلَيْهِمْ وَجُوهَهُمْ إِلَى النَّارِ» «نخستین کسانی که در روز قیامت علیه آنها حکم داده می‌شود سه تا هستند: یکی آنکه: در جهاد کشته شود تا به او گفته شود که شجاع است، دوم آنکه: علم بخواند و به دیگران تعلیم بدهد تا به او بگویند عالمی هست، سوم آنکه: در کارهای خیر انفاق می‌کند تا به او سخی بگویند، پس این‌ها بر روی صورت خود به سوی جهنم کشانده می‌شوند»، و نیز آن حضرت ﷺ فرمود که خداوند فرموده است: «أَنَا أَغْنِي الشُّرَكَاءَ عَنِ الشُّرْكِ مَنْ عَمَلَ عَمَلًا أَشْرَكَ فِيهِ مَعِيَ غَيْرِي تَرَكْتُهُ وَشِرْكَهُ» «من از هر سکی نسبت به شرک بی‌نیازترم، هر کسی کاری بکند که در آن غیر مرا با من شریک گرداند، من او را با شرکش، کنار می‌گذارم».

مؤمن کار خیر می‌کند و خوشش می‌آید که مردم او را ببینند:

(1) - سورة حج، آیه 37.

اما حدیث ابی ذر رضی الله عنه که گفته شد: «یا رسول الله! أرأیت الرجل یعمل من الخیر ویحمده الناس علیه؟ فقال: تلك عاجل بشری المؤمن» «یا رسول الله! مردی کار نیک انجام می دهد و مردم بر آن کار از او ستایش می کنند این چطور است؟ فرمود: این مژده نقدی مؤمن است»، منظور این که کاری بکند که هدفش از آن کار جز رضای خدا چیز دیگری نباشد، پس آنگاه قبولیت او در زمین فرود می آید، و مردم با او محبت می ورزند، و حدیث ابی هریره رضی الله عنه که عرض کرد: «یا رسول الله! بینا أنا فی بیتی فی مُصَلایِ إِذْ دَخَلَ عَلَیَّ رَجُلٌ، فَأَعْجَبَنِی الْحَالُ الَّذِی رَأَیْتُ عَلَیْهَا، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: رَحِمَكَ اللَّهُ أَبَا هُرَیْرَةَ، لَكَ أَجْرَانِ: أَجْرُ السِّرِّ، وَأَجْرُ الْعَلَانِیَةِ» که «ای رسول خدا! من در خانه ام در محل نماز قرار گرفتم که مردی بر من وارد شد، خوشم آمد که او مرا در این وضع ببیند، فرمود: خدا رحم کند بر تو ای ابوهریره، برای تو دو اجر هست، اجری سری، و اجر علنی»، منظور این که خودبینی مغلوب باشد و به تنها به عمل وادار نکند، اجر سری اجر اخلاص است که در پنهانی متحقق می گردد، و اجر علنی اجر اعلاء دین خدا و اشاعه سنت راشدانه است.

حسن الخلق عبارت است از سماحت و عدالت:

رسول خدا ﷺ فرمود: «خِيارُكُمْ أَحْسَنُكُمْ أَخْلَاقًا» «بهترین شما کسانی هستند که دارای بهترین اخلاق باشند». من می گویم: چون در میان سماحت و عدالت یک نوع تعارض وجود دارد، همچنانکه ما بر آن هشدار دادیم، و مبنای علوم انبیاء علیهم السلام تا حد الإمكان بر ملاحظه هردو مصلحت بود، لازم شد که در شرایع برای سماحت چیزهای متعین گردد که با عدالت آمیخته گردند، و عدالت را تأیید نمایند، بر آن هشدار دهند، پس دستور رسید به حسن خلق که عبارت است از مجموع چند امر از باب سماحت و عدالت؛ زیرا آن شامل جود، عفو از ظالم، تواضع، ترک حسد و کینه و غضب است، و هر یکی از اینها از باب سماحت می باشد، و نیز شامل برقرار نمودن دوستی با مردم، صله رحم با خویشاوندان، خوش برخوردی با مردم و همدردی با محتاجان است، و اینها از باب عدالت می باشند، فصل اول متکی بر دوم است، و دوم بدون اول به پایه تکمیل نمی رسد، و این از آن رحمتی است که در شرایع الهی قابل مراعات و ملاحظه است.

زبان از همه جوارح، زودتر به خیر و شر می رسد:

و چون زبان از همه جوارح زودتر به خیر و شر می‌رسد، چنانکه رسول خدا ﷺ می‌فرماید: «وَهَلْ يَكُوبُ النَّاسَ عَلَيَّ مَنَاخِرِهِمْ إِلَّا حَصَائِدُ أَلْسِنَتِهِمْ» «انسان را به جز لغزش‌های زبانش چیز دیگر سرنگون نمی‌سازد»، و نیز آفت زبان در اخبات، عدالت و سماحت همه، خلل می‌آورد؛ زیرا کثرت کلام از ذکر الله فراموش می‌گرداند، غیبت، بد و بی‌راه‌گفتن، فساد در میان مردم ایجاد می‌نماید، دل به رنگ آنچه گفته می‌شود رنگ می‌پذیرد، پس وقتی که کسی کلمه غضبی را به زبان بیاورد لازماً قلب به رنگ آن می‌گردد، و بقیه را بر این باید قیاس کرد، رنگ‌شدن منجر می‌شود به این که شبیح آن پدید آید، لذا لازم گردید که شرع نسبت به آفات زبان بیشتر بحث کند.

آفات زبان بر چند قسم هستند:

آفات زبان بر چند نوع می‌باشند:

از آنجمله اینکه: در هر وادی غوطه بخورد، و صورت آن‌ها در حس مشترک جمع گردند، پس وقتی که به سوی خداوند متوجه شود، حلاوت ذکر را درنیابد، و نتواند در اذکار از تدبیر و فکر کار بگیرد، بنابراین بود که از مالا یعنی نهی گردید.

از آنجمله اینکه: بین مردم فتنه برپا کند، مانند غیبت، جدال و تحریک کردن مردم.

از آنجمله اینکه: بنابر وقوع پرده بزرگی از درندگی و شهوت، پرده‌ای بر نفس پدید آید، مانند فحش‌گویی و یاد نیکی و زیبایی زنان.

از آنجمله اینکه: سبب پدید آمدن فراموشی از جلال الهی و غفلت از آنچه پیش خداست قرار گیرد، مانند این که کسی به پادشاهی بگوید: شاهنشاهی.

از آنجمله با مصالح دین و آیین منافات داشته باشد، بدین شکل که به ترک دستورات شرع وادارد، مانند ستایش از خمر و شراب، و نامگذاری انگور به (کرم) یا این که کتاب الله را گنگ درآورد، مانند نام‌گذاری مغرب به (عشاء) و عشاء به (عتمه).

از آنجمله اینکه: کلامی باشد شنیع، مانند افعال شنیع منسوب به شیطان مثل فحش‌گویی، یادآوری عمل جنسی، و اسم‌بردن از اعضاء پنهانی به اسم صریح، و مانند ذکر آنچه به آن‌ها فال گرفته شود، مثل این که بگوید: «لیس فی الدار نجاح ولا یسار» که «در خانه پیروزی و سهولتی نیست».

در عرف شرع:

باز لازم است که آنچه به کثرت واقع می‌شود از مظنهٔ سماحت و تمییز، بین آنچه در شرع معتبر است از آنچه معتبر نیست، بیان گردد، از آنجمله است زهد: زیرا بسا اوقات نفس به سوی حرص طعام، لباس و زن متمایل می‌شود تا جایی که از این‌ها رنگ فاسدی برمی‌دارد که در جوهرش نفوذ می‌کند، پس وقتی که انسان آن را از خود کنار می‌زند به آن در دنیا زهد گفته می‌شود، منظور ترک عین این‌ها نیست، بلکه منظور متحقق شدن این خصلت است. بنابراین، رسول خدا ﷺ فرمود: «الزَّهَادَةُ فِي الدُّنْيَا لَيْسَ بِتَحْرِيمِ الْحَلَالِ، وَلَا إِضَاعَةِ الْمَالِ، وَلَكِنَّ الزَّهَادَةَ فِي الدُّنْيَا أَلَّا تَكُونَ بِمَا فِي يَدَيْكَ أَوْ تَقَّ مِنْكَ بِمَا فِي يَدَيِ اللَّهِ، وَأَنْ تَكُونَ فِي ثَوَابِ الْمُصِيبَةِ إِذَا أَتَتْ أَصَبْتَ بِهَا أَرْغَبَ فِيهَا لَوْ أَنَّهَا أَبْقِيَتْ لَكَ» که «زهد در دنیا این نیست که حلالی را حرام قرار داد، یا مالی را ضایع گردانید، بلکه زهد در دنیا این است که به آنچه در دست داری اعتماد بیشتری نسبت به آنچه در دست خداست نداشته باشی، و در ثواب مصیبت وقتی که به تو رسید راغب تر باشی نسبت به آن که برای تو باقی گذاشته می‌شد».

و نیز رسول خدا ﷺ فرمود: «لَيْسَ لِابْنِ آدَمَ حَقٌّ فِي سِوَى هَذِهِ الْخِصَالِ بَيْتٌ يَسْكُنُهُ وَثَوْبٌ يُوَارِي عَوْرَتَهُ وَجِلْفُ الْخُبْزِ وَالْمَاءِ» که «بنی آدم جز این سه چیز حق دیگری ندارد: خانه‌ای که در آن ساکن باشد، لباسی که برهنگی خود را پنهان نماید، تکه نان و جرعه آبی که بخورد و بنوشد».

و نیز فرمود: «بِحَسَبِ ابْنِ آدَمَ لَقِيمَاتٍ يُقِيمَنَ صَلْبُهُ» «برای بنی آدم چند لقمه‌ای که پشت او را استوار نگهدارند کافی است». و نیز فرمود: «طَعَامُ الْإِثْنَيْنِ كَافِي الثَّلَاثَةِ وَطَعَامُ الثَّلَاثَةِ كَافِي الْأَرْبَعَةِ» که «غذای دو نفر برای سه نفر و غذای سه نفر برای چهار نفر کافی است». یعنی غذایی که دو نفر را کاملاً سیر می‌کند حد وسط برای سه نفر کفایت می‌کند، منظور از این ترغیب در مواسات و مکروه قراردادن حرص و پرخوری است.

قناعت:

از آنجمله است قناعت: زیرا بسا اوقات حرص بر مال، بر نفس غالب می‌آید، تا این که در جوهر نفس نفوذ می‌کند، پس وقتی انسان آن را از قلبش کنار بزند، و ترکش بر او سهل و آسان گردد، به آن قناعت گفته می‌شود، منظور از قناعت این نیست که آنچه خداوند بدون طمع به کسی رزقی بدهد آن را ترک نماید، رسول خدا ﷺ فرمود: «لَيْسَ الْغِنَى عَنِ كَثْرَةِ الْعَرَضِ، وَلَكِنَّ الْغِنَى غِنَى النَّفْسِ» که «ثروتمندی به کثرت متاع و کالا نیست، بلکه با غنای قلب

است». و نیز فرمود: «يَا حَكِيمُ، إِنَّ هَذَا الْمَالَ خَضِرٌ حُلُوٌّ، فَمَنْ أَخَذَهُ بِسَخَاوَةٍ نَفْسٍ بُورِكَ لَهُ فِيهِ، وَمَنْ أَخَذَهُ بِإِشْرَافٍ نَفْسٍ لَمْ يُبَارَكْ لَهُ فِيهِ، وَكَانَ كَالَّذِي يَأْكُلُ وَلَا يَشْبَعُ، وَالْيَدُ الْعُلْيَا خَيْرٌ مِنَ الْيَدِ السُّفْلَى» «ای حکیم این مال تر و تازه و شیرین است، هر کسی آن را با سخاوت نفس بردارد برای او در آن برکت می آید، و اگر کسی آن را با طمع نفس بردارد برای او در آن، برکتی نخواهد آمد، و دست بالا بهتر از دست پایین است». و نیز آن حضرت ﷺ فرمود: «إِذَا جَاءَكَ مِنْ هَذَا الْمَالِ شَيْءٌ، وَأَنْتَ غَيْرُ مُشْرِفٍ وَلَا سَائِلٍ، فَخُذْهُ، وَمَا لَا فَلا تُتْبِعْهُ نَفْسَكَ» «هرگاه چیزی از این مال پیش تو بیاید بدون این که تو در انتظار آن باشی و بدون این که تو سؤال کنی، پس آن را بگیر و برای خود جمع آوری کن، و اگر نه نفس خود را مشغول به آن مکن».

جود:

و از آنجمله است جود: زیرا حب مال و حب نگهداری آن، بسا اوقات بر دل غالب می آید و از هر طرف آن را فرا می گیرد، پس هرگاه انسان بر انفاق آن، تسلط یافت و به آن پروایی نکرد، آن جود نام دارد، جود این نیست که مال ضایع کرده شود، و خود مال فی نفسه چیز ناپسندی نیست، زیرا آن نعمتی است بزرگ. رسول خدا ﷺ فرمود: «اتَّقُوا الشَّحَّ فَإِنَّ الشَّحَّ أَهْلَكَ مِنْ قَبْلِكُمْ مَهْلِكُمْ عَلِيٌّ أَنْ سَفَكُوا دِمَاءَهُمْ» «از بخل پرهیزید که آن گذشتگان را از بین برد، آنان را بر خونریزی و حلال قراردادن محرمات، وادار نمود». و نیز فرمود: «لَا حَسَدَ إِلَّا فِي اثْنَيْنِ...» الحدیث، که «غبطه فقط در دو چیز هست»، در حدیث آمده است: «أَوْ يَأْتِي الْخَيْرَ بِالشَّرِّ؟ فَقَالَ: إِنَّهُ لَا يَأْتِي الْخَيْرَ بِالشَّرِّ، وَإِنْ مِمَّا يَنْبَغُ الرِّبِيْعَ مَا يَقْتُلُ حَبْطًا أَوْ يُلْمُ» سؤال گردید که «آیا خیر سبب پدید آمدن شر می باشد؟ فرمود: خیر، ولی گاهی آنچه در فصل بهار می روید در اثر بد هضمی می کشد، یا به کشتن نزدیک می کند». آن حضرت ﷺ فرمود: «مَنْ كَانَ مَعَهُ فَضْلٌ ظَهَرَ فَلْيُعِدْ بِهِ عَلَى مَنْ لَا ظَهَرَ لَهُ وَمَنْ كَانَ لَهُ فَضْلٌ مِنْ زَادٍ فَلْيُعِدْ بِهِ عَلَى مَنْ لَا زَادَ لَهُ فَذَكَرَ مِنْ أَصْنَافِ الْمَالِ حَتَّى رَأَيْنَا أَنَّهُ لَا حَقَّ لِأَحَدٍ مِّنَّا فِي فَضْلٍ» «کسی که سواری اضافی دارد آن را به کسی بدهد که سواری ندارد، و کسی که توشه اضافی دارد آن را به کسی بدهد که توشه ندارد، پس انواع مال را یاد نمود، تا جایی که ما پنداشتیم که هیچیکی از ما در چیزهای اضافی، حقی ندارد». جز این نیست که در این باره، با شدیدترین وجه، ترغیب نمود، زیرا مردم به جهاد مشغول بودند و مسلمانان نیاز داشتند، و در این سماحت، نظم دین و آیین و ابقای زندگی مسلمانان باهم جمع گردیدند.

کوتاهی امید:

از آنجمله است کوتاهی امید: زیرا بر انسان حبّ زندگی، چنان غالب می‌گردد که از یادآوری مرگ، خوش نمی‌آید، و چنان به طول حیات امیدوار می‌باشد که به آن نخواهد رسید، پس اگر او در این حالت، بمیرد، در اثر نرسیدن به خواسته‌اش عذاب می‌بیند، خود عمر، در حد خودش چیز ناپسندی نیست، بلکه آن نعمت بس عظیمی است. رسول خدا ﷺ فرمود: «کن فی الدنیا کأنک غریب أو عابر سبیل، وخط خطاً مربعاً، وخط فی الوسط خارجاً منه، وخط خططاً صغاراً إلى هذا الذي فی الوسط من جانبه الذي فی الوسط فقال: هذا الإنسان، وهذا أجله محیط به، وهذا الذي هو خارج أمله، وهذه الخطط الصغار الأعراض فإن أخطأه هذا فمسه هذا، وإن أخطأ هذا فمسه هذا» که «در دنیا مانند مسافر یا رهگذری باش، و یک مربع کشید و خطی در وسط آن کشید و آن را از بالا بیرون برد، و این خط‌های کوچکی دور و اطراف خط وسط کشید، سپس فرمود: این انسان است و این خط فراگیر، اجل اوست، و این خط خارج امید اوست و این خط‌های کوچک پیش آمدها هستند که اگر از یکی نجات یابد دیگری به او نیش می‌زند»، رسول خدا ﷺ این درد را به یادآوری شکننده لذتها و زیارت قبرستان معالجه نمود، و همچنین با عبرت گرفتن از مرگ هم عصران. رسول خدا ﷺ فرمود: «لا یتمنین أحدکم الموت، ولا یدعُ به قبل أن یتیه عنه إذا مات انقطع عمله» «هیچیکی از شما موت را آرزو نکند و پیش از آمدنش خواهان آن نباشد، زیرا هرگاه مرگ بیاید سلسله عمل قطع می‌گردد».

تواضع:

از آنجمله است تواضع: و آن عبارت است از این که نفس دنبال انگیزهای کبر و عجب نرود که در اثر کبر و عجب، مردم را به نظر حقارت بنگرد، زیرا این منجر به فساد نفس قرار می‌گیرد، و برای ظلم بر مردم و تحقیر آنها برانگیخته می‌نماید، رسول خدا ﷺ فرمود: «لا یدخلُ الجنةَ من كان فی قلبه مثقالُ ذرّةٍ من کبرٍ، فقال رجلٌ: إنَّ الرجلَ یحبُّ أن یشکرَ اللهَ حملاً؟ قال: إنَّ اللهَ جمیلٌ یحبُّ الجمالَ، الکبرُ بطرُ الحقِّ وغمطُ الناسِ» یعنی «کسی که به اندازه ذره کبر، در دل داشته باشد وارد بهشت نمی‌شود، مردی گفت: یکی دوست می‌دارد که لباسش و کفشش خوب باشند، آن حضرت ﷺ فرمود: خداوند جمیل است و جمال را می‌پسندد، کبر عبارت از انکار حق و تذلیل مردم است»، و نیز فرمود: «ألا أخبرکم بأهل النار، کلُّ عتُلٍّ مُستکبرٍ» که «آیا من شما را به اهل جهنم خبر ندهم، او

هر ظالم و متکبر است». رسول خدا ﷺ فرمود: «بَيْنَمَا رَجُلٌ يَمْشِي فِي حُلَّةٍ تُعْجِبُهُ نَفْسُهُ، مُرَجِّلٌ رَأْسَهُ، يَخْتَالُ فِي مَشْيَتِهِ، إِذْ خَسَفَ اللَّهُ بِهِ، فَهُوَ يَتَجَلَّجَلُ فِي الْأَرْضِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ» «مردی در لباس فاخرانه، با فخر و ناز، راه می‌رفت که ناگهان خداوند او را در زمین فرو برد، و تا روز قیامت در زمین فرود می‌رود».

حلم و سنگینی و نرمش:

و از آنجمله است: بردباری، شکیبایی و نرمی، منظور این که دنبال انگیزه خشم و غضب نرود، مگر این که بیندیشد و مصلحتی در آن باشد، رسول خدا ﷺ فرمود: «مَنْ يُحْرَمِ الرَّفْقَ يُحْرَمِ الْخَيْرَ كُلَّهُ» «کسی که از رفق و نرمش محروم گردد از همه خیرها محروم است»، مردی به رسول خدا ﷺ گفت: مرا وصیت بفرما، فرمود: خشمگین مشو و این را چندین بار تکرار نمود که خشمگین مشو، و باز فرمود: «أَلَا أُخْبِرُكُمْ بِمَنْ يُحْرَمُ عَلَى النَّارِ؟ كُلُّ قَرِيبٍ هَيِّنٍ لَيِّنٍ سَهْلٍ» که «آیا شما را خبر ندهم که آتش بر چه کسی حرام است، هر کسی که نزدیک، فروتن، نرم و آسان‌گر باشد»، و نیز فرمود: «لَيْسَ الشَّدِيدُ بِالصُّرْعَةِ، إِنَّمَا الشَّدِيدُ الَّذِي يَمْلِكُ نَفْسَهُ عِنْدَ الْغَضَبِ» «زورمند کسی نیست که دیگران را بر زمین بزند، بلکه کسی است که به هنگام خشم بتواند خود را کنترل کند».

صبر:

از آنجمله صبر است: و آن عبارت است از عدم انقیاد و پیروی نفس به انگیزه‌های آرامش، پریشانی، شهوت، تکبر، افشای راز، قطع روابط دوستی و غیره، و موافق به این، داعیه‌ها، نام‌های گوناگونی دارند، خداوند فرموده است: ﴿إِنَّمَا يُؤَقِّبُ الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾^(۱) «پاداش بدون حساب به صابران داده می‌شود».

رسول خدا ﷺ فرمود: «مَا أُوتِيَ أَحَدٌ عَطَاءً أَفْضَلَ وَأَوْسَعَ مِنَ الصَّبْرِ» که «به کسی بالاتر و وسیع‌تر از صبر عطایی داده نشده است». رسول خدا ﷺ به مظان عدالت دستور داده و بر بزرگترین درهای آن هشدار داده است، نیکویی، مهربانی با خلق خدا را بیان فرموده به آن ترغیب نموده است، و اقسام آن را از قبیل برخورد خوب و دوستی با اهل خانه، همزیستی با اهل محله و شهروندان، احترام به بزرگان دین و مذهب، و قدردانی از هریکی درخور او.

(1) - سورة زمر، آیه 10.

احادیثی چند در باره سماحت و عدالت:

احادیثی چند از این قبیل جهت نمونه و الگوی این باب، ذکر می‌کنیم؛ رسول خدا ﷺ فرمود: «اتَّقُوا الظُّلْمَ فَإِنَّ الظُّلْمَ ظُلُمَاتٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» «از ظلم بپرهیزید، زیرا ظلم تاریکی‌های روز قیامت را فراهم می‌کند».

و فرمود: «إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَ عَلَيْكُمْ دِمَاءَكُمْ وَأَمْوَالَكُمْ، كَحُرْمَةِ يَوْمِكُمْ هَذَا فِي بِلَدِكُمْ هَذَا» که «خداوند خون‌ها و اموال شما را بر شما حرام قرار داده است مانند حرمت این روز شما (یوم النحر) و این شهر شما (مکه)».

و فرمود: «الْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ لِسَانِهِ وَيَدِهِ» «مسلمان کسی است که مسلمانان از دست و زبان او سالم باشند».

و فرمود: «والله لا يأخذ أحدكم شيئاً بغير حقه إلا لقي الله يحمله يوم القيامة فلا أعرفن أحداً منكم لقي الله يحمل بغيراً له رغاء أو بقرة لها خوار أو شاة تيعر» «به خدا قسم نمی‌گیرد، یکی از شما چیزی را به ناحق، مگر این که در حالی با خدا در روز قیامت ملاقات می‌کند که آن را به دوش حمل کرده است، البته من می‌شناسم یکی را که در حالی با خدا ملاقات می‌کند که شتری به دوش گرفته که صدا می‌دهد یا گاوی را بدوش گرفته که صدا می‌دهد یا گوسفندی را که صدا می‌دهد».

و نیز فرمود: «مَنْ ظَلَمَ قَيْدَ شِبْرٍ مِنَ الْأَرْضِ طَوْقَهُ مِنْ سَبْعِ أَرْضِينَ» «کسی که به اندازه یک و جب نسبت به گرفتن زمینی ظلم کند، تا هفت طبق از آن، در روز قیامت طوق گردنش می‌شود».

مؤمن برای مؤمن دیگر، مانند بنیانی است که همدیگر را نگه می‌دارند:

آن حضرت ﷺ فرمود: «مَثَلُ الْمُؤْمِنِينَ فِي تَوَادُّهِمْ وَتَرَاحُمِهِمْ وَتَعَاطُفِهِمْ مَثَلُ الْجَسَدِ إِذَا اشْتَكَى مِنْهُ عُضْوٌ تَدَاعَى لَهُ سَائِرُ الْجَسَدِ بِالسَّهْرِ وَالْحُمَّى» «مؤمنان در دوستی، ترحم و عطف، با همدیگر، مانند یک جسد هستند که اگر عضوی از آن مریض باشد بقیه جسد به بیداری و تب آرام نمی‌گیرد».

و نیز فرمود: «مَنْ لَا يَرْحَمِ النَّاسَ لَا يَرْحَمُهُ اللَّهُ» «کسی که بر مردم رحم نکند، خداوند بر او رحم نخواهد کرد».

مسلمان برادر مسلمان است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «الْمُسْلِمُ أَخُو الْمُسْلِمِ لَا يَظْلِمُهُ، وَلَا يُسْلِمُهُ» که «مسلمان برادر مسلمان است، نه خود بر او ظلم می کند و نه دست از حمایت او می کشد».

و فرمود: «هر کسی در فکر برآوردن نیاز برادرش باشد، خداوند نیازهای او را برآورده می سازد، و هر کسی از مسلمانی پریشانی را برطرف سازد، خداوند پریشانی اخروی او را برمی دارد، و هر کسی که نسبت به مسلمانی سترپوشی کند، خداوند در قیامت از او سترپوشی خواهد کرد، سفارش کنید، به شما پاداش داده خواهد شد، و هر چه خداوند بپسندد آن را به زبان پیامبرش به مورد اجرا درمی آورد».

و فرمود: «تَعْدِلُ بَيْنَ اثْنَيْنِ صَدَقَةٌ وَتُعِينُ الرَّجُلَ فِي دَابَّتِهِ، تَحْمِلُهُ، أَوْ تَرْفَعُ لَهُ مَتَاعَهُ صَدَقَةٌ، وَالْكَلِمَةُ الطَّيِّبَةُ صَدَقَةٌ» «داوری بین دو نفر به عدالت، صدقه ای است، کمک کردن به کسی در باره حیوانش که باری بر آن حمل کند یا کالای او را بلند کند صدقه ای به حساب می آید، گفتن سخن نیک صدقه ای می باشد».

در باره ضعفای مهاجرین فرمود: «لَنْ كُنْتَ أَغْضَبْتَهُمْ فَقَدْ أَغْضَبْتَ رَبَّكَ» که «اگر ایشان را به خشم درآوردی پروردگارت را بخشم درآورده ای».

و فرمود: «أَنَا وَكَافِلُ الْيَتِيمِ فِي الْجَنَّةِ هَكَذَا، وَأَشَارَ بِالسَّبَابَةِ وَالْوَسْطَى» که «من و سرپرست یتیم در جنت چنین خواهیم بود»، به دو انگشت سبابه و وسطی اشاره نمود.

و فرمود: «السَّاعِي عَلَى الْأَرْمَلَةِ وَالْمَسْكِينِ، كَالْمُجَاهِدِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ» که «سرپرست بیوه و مسکین، مانند مجاهد در راه خداست».

توصیه برای زنان:

رسول خدا ﷺ فرمود: «مَنْ ابْتُلِيَ مِنْ هَذِهِ الْبَنَاتِ بِشَيْءٍ فَأَحْسَنَ إِلَيْهِنَّ كُنَّ لَهُ سِتْرًا مِنَ النَّارِ» «هر کسی که با این دختران به چیزی مبتلا گردد، آن ها پرده ای برای او از جهنم می باشند».

و نیز فرمود: «اَسْتَوْصُوا بِالنِّسَاءِ، فَإِنَّ الْمَرْأَةَ خُلِقَتْ مِنْ ضِلَعٍ، وَإِنَّ أَعْوَجَ مَا فِي الصُّلْعِ أَعْلَاهُ، فَإِنْ ذَهَبَتْ تُقِيمُهُ كَسْرَتُهُ» «در باره زنان وصیت پذیرید، زیرا زن از پهلو^(۱) آفریده شده است، و کج ترین پهلوها، پهلو ی بالای است، اگر تو بخوای آن را راست کنی او را می شکنی».

احادیثی چند برای همسر:

آن حضرت ﷺ در باره زوجه فرمود: «أَنْ تُطْعِمَهَا إِذَا طَعِمْتَ وَتَكْسُوَهَا إِذَا اكْتَسَيْتَ وَلَا تَضْرِبَ الْوَجْهَ وَلَا تُفَجِّحَ وَلَا تَهْجُرَ إِلَّا فِي الْبَيْتِ» «از آنچه می خوری به او طعام بده، و از آنچه می پوشی به لباس بده، و بر صورت نزن، و بیراه نگو، و او را به جز در خانه رها نکن».

و فرمود: «إِذَا دَعَا الرَّجُلُ امْرَأَتَهُ إِلَى فِرَاشِهِ فَلَمْ تَأْتِهِ فَبَاتَ غَضَبَانَ عَلَيْهَا لَعْنَتُهَا الْمَلَائِكَةُ حَتَّى تُصْبِحَ» که «هرگاه مرد همسر را به فراشش فرا خواند و او پیشش نیامد، و او شب را در حال ناراحتی گذرانید، ملائکه تا صبح بر آن زن نفرین می کنند».

و نیز فرمود: «لَا يَحِلُّ لِمَرْأَةٍ أَنْ تَصُومَ وَرَوْجُهَا شَاهِدٌ، إِلَّا بِإِذْنِهِ، وَلَا تَأْذُنُ فِي بَيْتِهِ إِلَّا بِإِذْنِهِ، وَلَوْ كُنْتُ أَمْرًا أَحَدًا أَنْ يَسْجُدَ لِأَحَدٍ لِأَمْرَتِ الْمَرْأَةِ أَنْ تَسْجُدَ لِزَوْجِهَا» «برای زن حلال نیست که با وجود موجود بودن شوهرش، بدون اجازه او، روزه بگیرد، و نه به کسی اجازه بدهد که بدون اجازه شوهر وارد خانه او بشود، و اگر به کسی امر می کردم که برای دیگری سجده کند به زن امر می کردم که به شوهرش سجده کند».

و نیز فرمود: «أَيُّمَا امْرَأَةٍ مَاتَتْ وَرَوْجُهَا عَنْهَا رَاضٍ دَخَلَتْ الْجَنَّةَ» «هر زنی که بمیرد و شوهرش از او راضی باشد وارد بهشت می شود».

و فرمود: «دِينَارٌ أَنْفَقْتَهُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَدِينَارٌ وَدِينَارٌ أَنْفَقْتَهُ فِي رَقَبَةٍ وَدِينَارٌ تَصَدَّقْتَ بِهِ عَلَى مِسْكِينٍ وَدِينَارٌ أَنْفَقْتَهُ عَلَى أَهْلِكَ أَكْبَرُ أَجْرًا الَّذِي أَنْفَقْتَهُ عَلَى أَهْلِكَ» «از چهار دینار که یکی در راه خدا و یکی را بر مسکینی و یکی را در آزادی گردنی و یکی را بر زن و بچه ها صرف کنی، با ارزشترش از نظر ثواب همان است که بر زن و بچه ها صرف کرده باشی».

(1) - استخوان دنده.

و فرمود: «إِذَا أَنْفَقَ الرَّجُلُ عَلَى أَهْلِهِ نَفَقَةً يَحْتَسِبُهَا فَهِيَ لَهُ صَدَقَةٌ» «وقتی که مردی نفقه‌ای بر اهل خود صرف نموده خواهان پاداش آن باشد، آن برای او صدقه‌ای به حساب می‌آید».

مراعات با همسایگان:

آن حضرت ﷺ فرمود: «مَا زَالَ جِبْرِيلُ يُوصِينِي بِالْجَارِ حَتَّى ظَنَنْتُ أَنَّهُ سَيُورَثُهُ» یعنی «همیشه جبرئیل تا جای نسبت به همسایه مرا توصیه نمود که فکر می‌کردم او را وارث قرار می‌دهد».

و فرمود: «يا أبا ذر إذا طبخت مرقاً فأكثر ماءها، وتعاهد جيرانك» که «ای ابوذر! هرگاه شوربایی پختی آبش را اضافه کن و به فکر همسایگان باش».

و فرمود: «مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَلَا يُؤْذِ جَارَهُ» «هرکسی که به خدا و روز قیامت ایمان دارد همسایه خود را ناراحت نکند».

و فرمود: «والله لا يؤمن الذي لا يأمن جاره بوائقه» «به خدا قسم کسی که همسایه‌اش از شرارتش در امان نباشد او مؤمن نیست».

وصیت به مادر و پدر و خویشاوندان:

خداوند متعال به خویشاوندی فرمود: «أَلَا تَرْضَيْنَ أَنْ أَصِلَ مِنْ وَصَلِكِ، وَأَقْطَعُ مَنْ قَطَعَكَ» «آیا راضی نمی‌شوی که کسی را با خود وصل کنم که تو را وصل کرده است و کسی را از خود قطع کنم که تو را قطع کرده است». و فرمود: «مَنْ أَحَبَّ أَنْ يُسَاطَ لَهُ فِي رِزْقِهِ وَيُنْسَأَ لَهُ فِي أَثَرِهِ فَلْيَصِلْ رَحِمَهُ» «هرکسی می‌پسندد که رزقش گشاد گردد، و عمرش طولانی باشد باید خویشاوندی را ملاحظه و مراعات نماید».

و فرمود: «مِنَ الْكِبَائِرِ عُقُوقُ الْوَالِدَيْنِ» که «نافرمانی مادر و پدر از گناهان کبیره می‌باشد». و نیز فرمود: «مِنَ الْكِبَائِرِ شَتْمُ الرَّجُلِ وَالِدَيْهِ، يَسُبُّ أَبَا الرَّجُلِ، فَيَسُبُّ أَبَاهُ، وَيَسُبُّ أُمَّهُ، فَيَسُبُّ أُمَّهُ» «از گناهان کبیره است که کسی مادر و پدر خود را فحش بگوید، یا به پدر کسی فحشی دهد که او نیز به پدرش فحش دهد، یا این به مادر کسی فحش دهد، او در عوض به مادرش فحش دهد»، از رسول خدا ﷺ سؤال گردید: «سئل هل بقي من برِّ أبوي شيء أبرهما به، بعد موتيهما فقال: نعم، الصلاة عليهما، والاستغفار لهما، وإنفاذ عهدهما من بعدهما، وصلة الرحم

الَّتِي لَا تُوصَلُ إِلَّا بِهِمَا، وَإِكْرَامُ صَدَيْقِهِمَا» «آیا از نیکی به والدینم چیزی باقی است که بعد از فوتشان، آن را انجام دهم؟ فرمود: آری، دعای رحمت برای آنها، آموزش خواستن برای آنها، اجرای عهد و پیمان آنها، صله رحمی که بدون از آنها وصل نمی‌شد، و احترام دادن به دوستان آنها».

چه کسانی سزاوار احترام هستند:

آن حضرت ﷺ فرمود: «إِنَّ مِنْ إِجْلَالِ اللَّهِ إِكْرَامَ ذِي الشَّيْبَةِ الْمُسْلِمِ وَحَامِلِ الْقُرْآنِ غَيْرِ الْعَالِي فِيهِ وَالْجَافِي عَنْهُ وَإِكْرَامَ ذِي السُّلْطَانِ الْمُقْسَطِ» «از جمله احترام گذاشتن به خدا، احترام دادن به پیرمرد مسلمان، و حامل قرآن است که در آن مبالغه نکند و نافرمان نباشد، و احترام دادن به صاحب پست و مقام حکومتی است که انصاف داشته باشد».

و فرمود: «لَيْسَ مِنَّا مَنْ لَمْ يَرْحَمْ صَغِيرَنَا، وَلَمْ يَعْرِفْ شَرَفَ كَبِيرِنَا» «از ما نیست کسی که بر کودکان ما رحم نکند و احترام بزرگان ما را نشناسد».

و فرمود: «أَنْزِلُوا النَّاسَ مَنَازِلَهُمْ» «هرکسی را به قدر مقامش احترام کنید».

عیادت بیماران:

آن حضرت ﷺ فرمود: «مَنْ عَادَ مَرِيضًا أَوْ زَارَ أَخًا لَهُ فِي اللَّهِ نَادَاهُ مُنَادٍ أَنْ طَبَّ وَطَابَ مِمَّشَاكَ وَتَبَوَّاتَ مِنَ الْجَنَّةِ مَنْزِلًا» «هرکسی از بیماری عیادت کند، یا به دیدار برادرش در راه خدا برود، منادی اعلام می‌فرماید که بسیار کار خوبی کردی، و مبارک باد به رفتارت، و منزلی در جنت برای خود مهیا کردی». این احادیث و امثال آنها همه بر خلق عدالت و حسن مشارکت و برخورد خوب هشدار می‌دهند.

مقامات و احوال

نتایج و ثمرات احسان، مقامات و احوال می‌باشند:

باید دانست که احسان پس از آن که به دست بیاید، ثمراتی دارد، و آنها مقامات و احوال می‌باشند، شرح و توضیح احادیث وابسته به این باب، بر تمهید دو مقدمه موقوف می‌باشد: یکی: در اثبات عقل، قلب، نفس و بیان حقایق این‌هاست. دوم: در بیان پدید آمدن مقامات و احوال از آنها.

در انسان سه لطیفه وجود دارد:

نخستین مقدمه: باید دانست که در انسان سه لطیفه وجود دارد که عقل، قلب و نفس نام دارند، و بر این، نقل، عقل، تجربه به اتفاق عقلاء دلالت دارند.

دلایل اثبات عقل:

اما نقل: پس در قرآن آمده است: ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ﴾^(۱) «در این نشانی‌هایی هست برای قومی که عقل داشته باشند».

در داستان جهنمیان آمده است: ﴿لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ﴾^(۲) که «اگر ما می‌شنیدیم و از عقل کار می‌گرفتیم جهنمی نمی‌شدیم».

در حدیث آمده است: «أول ما خلق الله العقل قال له: أقبل فأقبل ثم قال له: أدبر فأدبر فقال: بك أو اخذ»^(۳). «نخستین چیزی که خداوند آفرید عقل بود، به او گفت: پیش بیا، آن پیش آمد؛ و به او گفت: به عقب برو، به عقب رفت؛ سپس خداوند گفت: با تو بازخواست می‌کنم» آن حضرت ﷺ فرمود: «دین المرء عقله، ومن لا عقل له لا دین له»^(۴) «دین شخص، عقل اوست؛ کسی که عقل نداشته باشد، دین ندارد» و نیز فرمود: «پیروز است کسی که عقل به او عنایت گردیده است» اگرچه علمای حدیث در باره ثبوت این احادیث بحث دارند، اما اسنادی دارند که یکدیگر را تقویت می‌نمایند.

دلایل اثبات قلب:

(1) - سورة رعد، آیه 4.

(2) - سورة الملک، آیه 10.

3- این حدیث را حسن بن محمد صغانی در الموضوعات خود، موضوع و ساختگی دانسته و سیوطی و عجلونی ضعیف گفته‌اند. (مُصحح)

4- شیخ آلبنی در سلسله ضعیفه این حدیث را موضوع و ساختگی دانسته است. (مُصحح)

در قرآن آمده است: ﴿وَأَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ﴾^(۱) «بدانید که خداوند بین مردم و قلبش حایل می‌گردد».

و نیز در آیه 37 سوره ق آمده است: ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرَى لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ﴾ «این برای کسی که قلبی داشته باشد و گوش داشته باشد و حضور بهم رساند، پندی است». و در حدیث آمده است: «آگاه باشید که در بدن پاره گوشتی است که اگر خوب شد، همه بدن خوب می‌باشد، و اگر فاسد شد همه بدن فاسد می‌گردد، و آن قلب است»، و نیز در حدیث آمده است: «قلب مانند جوانه زراعتی است در بیابان که باد آن را زیر و روی می‌کند».

دلایل اثبات نفس:

در حدیث آمده است: «نفس آرزو می‌کند و می‌خواهد، شرمگاه آن را تصدیق یا تکذیب می‌نماید».

پایه و مقام عقل:

از بررسی موارد استعمال، معلوم می‌شود که عقل آن چیزی است که به وسیله آن انسان چیزهایی را درک می‌کند که به حواس درک نمی‌گردند؛ و قلب آن چیزی است که انسان به وسیله آن دوست می‌دارد، خشمگین می‌شود، می‌پسندد و تصمیم می‌گیرد.

و نفس آن چیزی است که به وسیله آن انسان چیزهای لذیذ را از قبیل مطاعم، مشارب و مناکح میل می‌کند.

کارها به وسیله سه نیروی اصلی به اتمام می‌رسند:

اما عقل: پس در جای خود به ثبوت رسیده است که در بدن سه تا عضو اصلی هستند که به وسیله آن‌ها نیروها و افعالی که صورت نوعی انسان متقاضی آن‌هاست، به اتمام می‌رسند. پس محل نیروهای ادراکی از تخیل، توهم، تصرف در متخیلات و متوهمات و حکایت از مجردات بوجه من الوجوه، در دماغ است، محل غضب، جرأت، بخیلی، رضامندی، نارضایتی و شبیه این‌ها قلب است، محل آنچه قوام انسان به آنست کبد (جگر) می‌باشد. دلیلش این که هرگاه در بعضی از این اعضا آفتی پیش بیاید در این نیروها سستی پدید می‌آید.

(1) - سوره انفال، آیه 24.

باز کار هیچیکی از این سه عضو بدون کمک یکدیگر تمام نمی‌شود؛ پس اگر قبح فحش گویی، حسن گفتار خوب و نفع و ضرر آن‌ها درک نگردند، خشم و محبت پدید نمی‌آیند، و اگر متانت قلب نباشد تصورکننده به آن تصدیق نمی‌کند؛ و اگر شناختی به مطاعم و مناکح، و توهم نفع در آن‌ها نمی‌بود، طبیعت به آن‌ها، تمایل پیدا نمی‌کرد، و اگر قلب احکام خویش را در اعماق بدن نافذ نمی‌کرد، انسان در بدست آوردن درخواست لذت خویش، نمی‌کوشید، و اگر حواس در خدمت عقل قرار نمی‌گرفتند، هیچ چیزی را ما نمی‌توانستیم درک کنیم؛ زیرا کسبیات تابع بدیهیات می‌باشند، و بدیهیات فرع محسوسات هستند، اگر اعضای که صحت قلب و دماغ بر صحت آن‌ها متوقف است، صحیح و سالم نباشند، قلب و دماغ سالم نمی‌مانند؛ و هیچ کاری از آن‌ها انجام نمی‌گیرد؛ اما هر یکی مانند پادشاهی است که به امر بزرگی اهتمام می‌دهد، مانند فتح سنگر مستحکمی یا مانند آن، پس از برادران خویش به لشکر و اسباب و آلات جنگی کمک می‌گیرد، اما تدبیر فتح قلعه و سنگر را خود او می‌کند و حکم و رأی از اوست، بقیه خادم اند که به فرمان او حرکت می‌کنند، پس صورت حوادث موافق به آن صفاتی پدید می‌آیند که در پادشاه از جرأت و بزرگی، سخاوت و بخل، عدالت و ظلم، وجود دارند، پس همانگونه که وضعیت به اختلاف پادشاهان و آرای و صفات آن‌ها مختلف می‌شوند، اگر چه لشکر و قشون و اسباب و آلات فراهم باشند، پس همچنین حکم هر اصلی از اصل‌های سه‌گانه در بدن می‌باشد.

افعال نیروها، باهم متقارب می‌باشند:

خلاصه این که افعالی که از هر کدام یک از این رؤسای سه‌گانه پدید می‌آیند با همدیگر نزدیک می‌باشند، یا به افراط و تفریط متمایل می‌باشند، یا در وسط افراط و تفریط قرار می‌گیرند، پس وقتی که ما این هیكل‌های سه‌گانه را با افاعیل متقاربه آن‌ها و مزاج‌هایی را که این افاعیل متقاربه متقاضی آن‌ها هستند، در نظر بگیریم، پس این‌ها همان لطایف سه‌گانه هستند که مورد بحث می‌باشند، نه خود آن نیروها به تنهایی بدون در نظر گرفتن چیزی دیگر.

صفات قلب:

صفات قلب به قرار زیر اند: غضب، جرأت، حب، بزدلی، رضامندی، نارضایتی، وفاداری به دوستی قدیمی، رنگین شدن به حب و بغض، حب جاه و مقام، جود، بخل، سستی، خوف و ترس.

صفات عقل:

صفات عقل عبارتند از: یقین، شک، توهم، تلاش اسباب برای هر پیش آمد و فکر در تدابیر به دست آوردن منافع و دفع ضررها.

صفات نفس:

منتهای صفات نفس حرص در مطاعم و مشارب لذیذ، و عشق به زنان و امثال آنهاست. اما تجربه: پس هر کسی که افراد انسان را بررسی نموده است صد در صد می داند که آنها به اعتبار سرشت خویش، در این امور مختلف می باشند، بعضی کسانی هستند که قلبش بر نفس حاکم است، و بعضی دیگر کسانی هستند که نفس شان بر قلب غالب می باشد.

هرگاه قلب خشمگین شود:

هرگاه برای گروه اول خشمی پدید آید، یا در دلش تلاش مقام و پایه بزرگی پدید آید، پس لذات بزرگ در برابر با آن، برای او، حقیر می باشند و بر ترک آنها صبر می کند، و بر ترک آنها با نفس جهاد بزرگی انجام می دهد.

هرگاه شهوتی برای قلب پیش بیاید:

اما گروه دوم: هرگاه شهوتی برای آنها پدید آید، فوراً در آن فرو می روند اگرچه هزار ننگ و عار به دنبال داشته باشد، به مناصب عالی که ترغیب می شوند و از ذلت و خواری که ترسانیده می شوند، التفات و توجهی نمی کنند، و بسا اوقات برای مرد غیرتمندی زوج پسندیده پدید می آید و نفس او را به شدت به سوی آن دعوت می دهد؛ اما او با آن اظهار تمایل نمی کند به خاطر خیالی که در قلبش از غیرت پدید آمده است، بسا اوقات بر گرسنگی و برهنگی صبر می کند و از کسی چیزی سؤال نمی کند؛ زیرا در سرشتش عزت نفس وجود دارد.

بسا اوقات برای مرد حریص، منکح پسندیده ای یا طعام خوشگوار پدید می آید، ولی در آنها ضرر بزرگی احساس می کند، یا از جهت طب و پزشکی یا از جهت حکمت عملی یا از جهت غلبه و تسلط بعضی مردم، می ترسد و لرزه بر اندام می شود، پس از آن کناره گیری و پرهیز می کند، باز خواهشات، او را کور می کنند، پس دیده و دانسته در مهلکه فرو می رود.

بسا اوقات انسان به سوی دو جهت مخالف از خود، کشش احساس می‌کند سپس یک انگیزه‌ای بر دیگری غالب می‌آید، و اینگونه افعال متشابه بر همین شکل تکرار می‌شوند، تا این که او ضرب المثل قرار می‌گیرد، یا در اتباع از خواهشات یا در کنترل کردن و خودداری از آنها.

هرگاه عقل بر قلب و نفس غالب آید:

در اینجا شخص سومی هست که عقلش بر قلب و نفسش، غالب است؛ مانند مؤمن واقعی که حب، بغض و شهوتش موافق به امر شرع، برمی‌گردد، و به آنچه در شرع جواز یا استحبابش معروف است، مراجعه می‌کند، پس هیچ وقت برخلاف حکم شرع سعی و تلاشی نمی‌کند.

هرگاه طلب پست و مقام و مکارم اخلاق غالب آید:

یک شخص چهارمی نیز هست که شهرت، طلب پست و مقام، و نفی ننگ و عار از خود، بر او غالب می‌باشد؛ پس او خشم را فرو می‌برد، بر تلخی فحش با وجود نیروی خشم و شدت جرأت، صبر می‌نماید، و با وجود نیروی طبیعی دست از شهوت برمی‌دارد تا مردم در حق او چنان چیزهایی را که مورد پسندش نباشند نگویند، و چیزهای قبیح و زشت به او منسوب نگردند، یا به این خاطر تا به بلندی مقام مطلوب دست یابد؛ پس شخص اول مانند درنده است، دوم مانند چهار پاست سوم مانند ملایکه است و به شخص چهارم صاحب مروت و صاحب همت عالی گفته می‌شود.

باز: پس از بررسی، افرادی یافته می‌شوند که در آنها دو نیروی باهم، بر نیروی سومی غالب می‌آید، و وضعیت آنها باهم متشابه است، این از آن بهره می‌گیرد و آن از این؛ پس وقتی شخص آگاهی بخواد که احوال آنان را ضبط نموده و از آنچه در آنهاست تعبیر نماید، مجبور می‌شود که لطایف ثلاثه را اثبات کند.

اهل مذاهب و ادیان بر مقامات عقل اتفاق دارند:

اما اتفاق عاقلان: پس باید دانست که تمام آن کسانی از اهل مذاهب که توجه دارند که نفس ناطقه مهذب گردد، بر اثبات این سه لطیفه یا بیان آن مقامات و احوالی که وابسته به این سه لطیفه است، اتفاق نموده اند، فیلسوف‌ها در حکمت عملی، آنها را نفس ملکی، نفس سبعی، نفس بهیمیت می‌نامند؛ اما در این نام‌گذاری یک گونه تسامح و چشم‌پوشی وجود دارد، پس نامگذاری عقل به نفس ملکی از قبیل نامگذاری با افضل‌ترین افراد است، و قلب را نفس سبعی می‌نامند که این نامگذاری به اعتبار مشهورترین اوصاف آنست.

صوفیای کرام این لطایف را ذکر نموده و به تهذیب هریکی توجه کرده اند؛ ولی دو تا لطیفه بر آنها افزوده اند، و به آنها توجه بزرگی نموده اند که آن دو لطیفه عبارت اند از روح و سر.

تحقیق آنها از این قرار است که قلب دو وجه دارد: یکی تمایل به بدن و جوارح، و دیگری به تجرد و صرافت. همچنین عقل نیز دو وجه دارد که یکی تمایل به بدن و حواس است و دیگری تمایل به تجرد و صرافت است؛ پس آن وجهی را که به پایین ارتباط دارد قلب و عقل می گویند و آنچه را که به بالا متعلق است روح و سر می نامند. پس صفت قلب، شوق برانگیخته کننده، و وجد است، و صفت روح انس و انجذاب است، و صفت عقل یقین کردن است به آنچه مأخذش از مأخذ علوم عادی نزدیک باشد، مانند ایمان بالغیب، و توحید افعالی، و صفت سر شهود آنچه بالاتر از علوم عادی است، و جز این نیست که آن حکایت از مجرد محض است، آن مجرد محضی که در زمان و مکان نباشد، و به هیچ صفتی متصف نگردد و قابل اشاره نباشد.

و چون شرح بر میزان صورت انسانی نازل شده نه بر خصوصیات فردی، پس از تفصیل، بحث چندانی نکرده است، بلکه مباحث آن را در زاویه اجمال گذاشته است، و به نزد صاحبان هر دین و آیینی از این، علمی وجود دارد که با بررسی و نوع هوشیاری می توان به آن آشنایی پیدا کرد.

عقل انسان غالب بر قلب اوست:

مقدمه دوم: باید دانست که مرد قوی کسی است که ماده او برای ظهور احکام نوع، در آن، به صورت کامل و وافر تمکین نماید، و او طبعاً رئیس افراد نوع انسان و دستورالعمل آنها قرار می گیرد که قرب و بعد همه افراد، از حد اعلی به وسیله او شناخته می شود، و او کسی است که عقلش بر قلبش غالب آید، با وجود این که قلبش قوی و بر نفسش غالب باشد، و همه مقتضاهایش فراهم باشند، پس این شخصی آنست که اخلاق او به حد کامل برسند و فطرتش قوی باشد، پایین تر از او اصناف زیاد و متفاوتی وجود دارد که اندیشه صحیح، آنها را نمایان می کند.

عقل حیوان مغلوب است:

اما حیوان گنگ نیز دارای نیروهای سه گانه است؛ ولی عقلش بی نهایت مغلوب قلب و نفس اوست، پس او شایسته مکلف شدن نیست، و نمی تواند به ملاءعلی ملحق گردد، همین است منظور از قول خداوندی که می فرماید: ﴿وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْوَجْدِ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلاً

﴿١﴾ «و برتری دادیم فرزندان آدم را و حمل کردیم آنها را در صحرا و دریا و رزق دادیم به آنها پاکیزه و برتری دادیم آنها را بر بسیاری مخلوق برتری کامل».

درجات انسان:

اگر عقل این مرد قوی، تابع عقاید برحق باشد که از صادقین مأخوذ است و او آنها را از ملأ‌اعلی گرفته اند، پس او مؤمن برحق است،

و اگر با این، او راهی به سوی ملأ‌اعلی دارد که بدون واسطه می‌تواند از آنان استفاده نماید، پس در او شاخی از نبوت وجود دارد، چنانکه آن حضرت ﷺ می‌فرماید: «الرُّؤْيَا الصَّالِحَةُ جُزْءٌ مِنْ سِتَّةٍ وَأَرْبَعِينَ جُزْءًا مِنَ النَّبُوَّةِ» که «خواب‌های خوب، جزئی از چهل و ششمین جزء نبوت می‌باشند».

و اگر عقلش تابع عقاید کج و نارواست است که از گمراهان و گمراه‌کنندگان مأخوذ اند، پس او ملحد و گمراه است.

و اگر عقلش تابع رسوم قوم و تجربیات و حکمت عملی است پس او نسبت به دین خدا نادان است، و چون وضع از این قرار است، در حکمت الهی لازم گردید که کتابی از جانب او بر هوشیارترین و قویترین و شبیه‌ترین فردی به ملأ‌اعلی نازل گردد؛ سپس آرای به سوی او جمع گردند تا احکام او از مشهورات ترویج یابند: ﴿لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَىٰ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ﴾^(٢). «تا کسی که نابود شده است، از روی دلیل نابود شود و کسی که زندگی یافته است از روی دلیل زنده ماند»

و این پیامبر ﷺ راه احسان و مقاماتی را که ثمرات آن هستند، برای آنان کاملاً بیان بفرماید.

انسان چگونه می‌تواند بر لطایف سه‌گانه مالک شود:

خلاصه اینکه: وقتی مردم به کتاب الله یا آنچه پیامبر خدا صلوات الله وسلامه علیه آورده است ایمان آوردند، چنان ایمانی که تمام نیروهای قلبی و نفسی را در بر گیرد، سپس کاملاً به عبادت پردازند و به زبان ذکر و به قلب فکر و به

(1) - سوره اسراء، آیه 70.

(2) - سوره انفال، آیه 42.

جوارح آدابی به جا آوردند، و تا مدت طولانی روی این قرار گیرند، هریکی از لطایف سه گانه، حظ خود را از عبودیت برداشت می نمایند، و این شبیه به درختی قرار می گیرد خشک که با آب فراوانی آبیاری گردد، و سیرابی در رنگ و ریشه آن نفوذ کرده و به هر شاخ و برگ سرایت نماید؛ سپس گل هایی بر آنها روییده و میوه بدهند، پس همچنین رنگ عبادت در این لطایف جای گیرند و صفات طبیعی و پست آنها به صفات ملکی فاضله تبدیل گردند.

مقامات و احوال:

پس این صفات اگر به صورت ملکات راسخ و پخته درآمده اند، اگر افعال آنها بر یک روش یا روش های متقارب و نزدیکی مستمر می باشند، به آنها مقامات می گویند، و اگر آنها به صورت برق زدن پدید می آیند که گاهی ظاهر گشته و گاهی دیگر محو، می شوند و تا هنوز استقراری ندارند، یا اموری هستند که شان اسقرار و استمراری ندارند مانند خواب ها، صداها غیبی و غلبه به آنها، احوال و اوقات گفته می شوند.

هرگاه عقل به وسیله یقین مهذب گردد:

چون مقتضای عقل به هنگام هیجان طبیعت بشری، این است که به چیزهایی یقین کند که مناسباتش بر او وارد می شوند، پس مقتضایش بعد از تهذیب این است که به آنچه شرع آورده است به گونه ای یقین کند که گویا آنها را عیناً مشاهده می کند، چنانکه زید بن حارثه زمانی که آن حضرت ﷺ به او فرمود: «لکل حق حقیقة فما حقیقة ایمانك؟ فقال: کأني أنظر علی عرش الرحمن بارزاً» که «هر حقی حقیقتی دارد، حقیقت ایمان تو چیست؟ او پاسخ داد که گویا من عرش رحمن را می بینم که ظاهر است».

و نیز چون از مقتضایش، آشنایی به اسبابی بود که نعمت و نعمت از آنها صادر می گردد، پس از مقتضایش بعد از تهذیب؛ توکل، شکر، رضا و توحید است.

به هنگام تهذیب نفس توبه و زهد به دست می آید:

و چون در اصل فطرت، مقتضای اینست که با منعم، مربی، محبت، و با دشمن بغض، از اذیت کنندگان ترس و به اشیا مفید توقع و امید داشته باشد، پس مقتضایش بعد از تهذیب، محبت با خدا، ترس از عذاب او و امید داشتن به ثواب اوست؛ و چون مقتضای نفس در فرورفتن به طبیعت، هلاکت در شهوت و رفاهیت است، پس صفتش بعد از

تهذیب توبه، زهد و اجتهاد است؛ و هدف ما از این کلام تمثیل است، و مقامات در آنچه ما ذکر کردیم محصور نیستند، لذا غیر مذکور را باید بر مذکور مقایسه نمود.
و همچنین احوال، مانند سکر، اعراض از طعام و شراب تا مدت مدید، و مانند خواب و صدای غیبی را بر مقامات مقایسه باید کرد.

یقین ریشه و اصل مقامات است:

وقتی که ما از بیان آنچه شرح احادیث باب بر آن‌ها متوقف بود، فارغ شدیم؛ وقت آن رسیده است که هدف از آغاز کنیم، پس می‌گوییم:
اصل مقامات و احوال وابسته به عقل، یقین است، و از یقین، توحید، اخلاص، توکل، شکر، انس، بیم، تفرید، صدیقیت، محدثیت و غیره منشعب می‌گردند، حضرت عبدالله بن مسعود فرموده است: «الْيَقِينُ الْإِيمَانُ كُلُّهُ» که «یقین کلاً ایمان است» و در بعضی روایات، این از آن حضرت مرفوعاً آمده است، رسول خدا ﷺ فرمود: «واقسم لنا من اليقين ما تهنون به علينا مصائب الدنيا» که «بهره‌ای از یقین به ما عنایت فرما تا مصیبت‌های دنیا بر ما سهل و آسان گردند».

معنی یقین:

من می‌گویم: معنی یقین این است که به آنچه شرع آورده است، از قبیل: مسألة قدر و مسألة معاد، ایمان بیاورد و ایمان بر عقلش غالب آید و از عقلش ترشحاتی پدید آمده بر قلب و نفس وارد گردند، تا جایی که چیزهای یقین، مانند محسوس و مشاهد قرار گیرند؛ زیرا وقتی یقین بر قلب غالب آید شعبه‌های زیادی از آن پدید می‌آیند، پس عادتاً از آنچه مردم می‌ترسند او نمی‌ترسد؛ زیرا می‌داند آنچه به او رسیدنی است می‌رسد، و آنچه از او خطاشدنی است به او نمی‌رسد، مصیبت‌های جهان بر او آسان می‌گردند، زیرا به آنچه برای او در آخرت وعده شده است اطمینان دارد، اسباب زیاد را ناچیز می‌پندارد؛ زیرا می‌داند که قدرت و جویی در جهان، مؤثر بالاراده والاختیار است، و نیز اطمینان دارد که اسباب، امور عادی هستند، پس کوشش او در آنچه مردم می‌کوشند، و رنج و زحمت می‌کشند، سست می‌شود، لذا طلا و سنگ نزد او یکسان معلوم می‌شوند.

شعبه‌های یقین بسیار هستند:

خلاصه این که وقتی یقین کامل و قوی شود و به صورت مستمر و مستدام بماند که نه فقر و ثروت آن را تغییر دهند، نه عزت و ذلت؛ از آن شاخ‌های زیادی منشعب می‌گردند.

شکر از شاخ‌های یقین است:

از آنجمله است شکر: و آن عبارت است از این که تمام نعمت‌های ظاهری و باطنی که پیش او هستند آن‌ها را از جانب خداوند متعال بداند، پس در برابر هر نعمتی، از او محبتی به بارگاه خداوند برآید، و خود را در برابر به شکر گذاری آن، عاجز بداند، و در این باره پژمرده و متلاشی گردد.

رسول خدا ﷺ فرمود: «نخستین کسانی که به سوی جنت فرا خوانده می‌شوند، ستایش کنندگانند که خدا را در نهان و آشکار ستایش می‌کنند».

من می‌گویم: زیرا این علامت این است که عقل و قلب او تابع یقین به خداوند می‌باشند؛ زیرا شناخت نعمت و رویت فیضان آن‌ها از طرف خداوند، در وجود مردم، نیروی فعالی در عالم مثال پدید می‌آورند، و از آن‌ها نیروهای مثالی و هیکل‌های اخروی متأثر می‌گردند؛ پس شناخت تفصیل نعمت‌ها و رویت فیضان آن‌ها از جانب پروردگار، از دعای پذیرفته، در درزدن باب جود، کمتر نخواهند شد، و شکر به پایه تکمیل نمی‌رسد تا این که انسان به صنع عجیب الهی نسبت به خود، در عمر گذشته خویش متنبه نگردد، چنانکه از حضرت عمر رضی الله عنه مروی است که او به هنگام برگشت از آخرین حج خویش فرمود: «الحمد لله، ولا إله إلا الله، يعطي من شاء ما يشاء، لقد كنت بهذا الوادي (يعني ضجنان) أروعى إبلاً للخطاب، وكان فظاً غليظاً يتعبي إذا عملت ويضربني إذا قصرت، وقد أصبحت وأمسيت وليس بيني وبين الله أحد أخشاه»

«همه ستایش‌ها مخصوص خداست، به جز او معبودی نیست، می‌دهد به کسی که بخواهد آنچه بخواهد، من در این رودخانه (ضجنان) برای خطاب شتر می‌چرانیدم و او تند و خشن بود، اگر کاری می‌کردم مرا خسته می‌کرد، اگر کوتاهی می‌کردم مرا می‌زد، اکنون صبح و شام می‌کنم که بین من و خداوند کسی نیست که از او ترسی داشته باشم».

توکل از شاخ‌های یقین است:

از آنجمله است توکل: و آن این است که یقین بر او چنان غالب آید که کوشش در جلب منفعت و دفع مضرت از ناحیه اسباب سست باشد ولی بر روشی که خداوند در بندگانش در باره کسب مروج فرموده است راه می‌رود؛ ولی بدون از این که بر آن اعتمادی داشته باشد.

رسول خدا ﷺ فرمود: «هفتاد هزار، از امت من بدون حساب به جنت وارد می‌شوند، آنان کسانی هستند که از کسی دم و تعویذی نمی‌گیرند، فال نمی‌گیرند، داغ نمی‌کنند، و بر پروردگار خویش توکل می‌کنند».

من می‌گویم: رسول خدا ﷺ آنان را به این صفات توصیف فرمود، تا اعلامی باشد بر این که، اثر توکل عبارت از ترک آن اسبابی است که شرع از آنها نهی فرموده است، نه ترک آن اسبابی که آنها را مروج فرموده است، و وارد شدن آنها در جنت بدون حساب از آنجاست که وقتی معنی توکل در نفوس آنها جایگزین گردد، معنی را پدید آورد که سببیت اعمال که بدان اذیت داده می‌شدند از آنها دور گردند؛ زیرا به یقین دانستند که به جز قدرت واجب، مؤثر دیگری، وجود ندارد.

هیبت و بیم از شاخ‌های یقین است:

از آنجمله است هیبت: و آن عبارت است از این که چنان بر عظمت و جلال خداوند یقین داشته باشد که در برابر به آن لا شیء محض باشد، چنانکه وقتی حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه پرنده‌ای را دید که بر درختی نشست فرمود: «طوبی لك یا طیر، والله لوددت ائی كنت مثلك تقع على الشجر وتأكل من الثمر، ثم تطير وليس عليك حساب ولا عذاب، والله لوددت ائی كنت شجرة إلى جانب الطريق مر على جمل، فأخذني، فأدخلني فاه، فلاكني ثم ازدرني، ثم أخرجني بعراً، ولم أكن بشراً» «خوشا به حال تو ای مرغ، به خدا قسم دوست می‌داشتم که من مانند تو می‌بودم که می‌نشینی بر درختی، و می‌خوری از میوه آن باز می‌پری، و حساب و عذابی بر تو نیست، به خدا قسم دوست می‌داشتم که من درختی سر راهی قرار می‌گرفتم که شتری بر من می‌گذشت و مرا می‌خورد و می‌جوید و به داخل شکمش فرو می‌برد باز به صورت مدفوع مرا بیرون می‌انداخت و انسان خلق نمی‌شدم».

حسن ظن از شاخ‌های یقین است:

از آنجمله است: حسن ظن، و اهل تصوف به آن انس می‌گویند، و آن، از در نظر گرفتن نعمت‌ها و الطاف حق تعالی پدید می‌آید، همچنانکه ترس از ملاحظه مجازات حق تعالی به وجود می‌آید، اگرچه مؤمن از نظر اعتقاد، خوف و رجا

را باهم جمع می کند، ولی با توجه به حال و مقامش بسا اوقات بیم و هیبت بر او غالب می آید، و گاهی دیگر حسن ظن بر او غالب می آید، مانند کسی که کنار چاه عمیقی قرار گرفته باشد که دارد می لرزد، اگرچه عقلش برای او ترس و بیمی پدید نمی آورد، و همچنانکه حدیث نفس، به نعمت های خوشگوار، انسان را شاد می کند، اگرچه عقلش شادی پدید نمی آورد، اما وهم در هردو حالت از خوف و شادی بهره برداری می کند.

رسول خدا ﷺ فرمود: «حسن الظن بالله من حسن العبادة» که «حسن ظن بخدا از بهترین عبادات به حساب می آید»، باز به نقل از پروردگارش فرمود: «أنا عند ظن عبدي بي» که «من با گمانی که بنده با من دارد رفتار می کنم». من می گویم: این از آنجاست که حسن ظن نفس را آماده می کند تا لطایفی از سوی پروردگار بر او فایض گردد.

تفرید از شاخ های یقین است:

از آنجمله است تفرید: و آن این است که ذکر، چنان بر نیروهای ادراکی، تسلط پیدا کند که گویا او دارد خداوند را عیناً می بیند، پس تمام احادیث نفس از بین می روند، و شعلهایش خاموش می گردند، رسول خدا ﷺ فرمود: «سیرُوا سَبَقَ الْمُفْرَدُونَ هُمُ الَّذِينَ وَضَعَ عَنْهُمْ الذِّكْرُ أَثْقَالَهُمْ» «بروید که مفردین سبقت گرفته اند، آنان کسانی هستند که ذکر بارهای سنگینی را از دوش آنها کنار انداخته است»، من می گویم: هرگاه نورانیت ذکر، در قلب سرایت کند، و معرفت به جبروت در نفوس آنان مجسم گردد، بهیمت کنار می رود و شعل های آن خاموش می گردند، و سنگینی ها از بین می روند.

اخلاص از شاخ های یقین است:

از آنجمله است اخلاص: و آن این که نفع عبادت خداوند، از جهت قرب نفس به حق، متمثل گردد، چنانکه خداوند می فرماید: ﴿إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِّنَ الْمُحْسِنِينَ﴾^(۱) «رحمت خداوند به نیکوکاران نزدیک است» و یا از جهت تصدیق آنچه خداوند به زبان رسولان ﷺ از ثواب آخرت وعده داده است؛ پس در اثر آن با انگیزه بزرگی اعمال پدید می آیند و هیچگونه ریا و خودپسندی و توافق به عادت، به آنها آمیخته نمی شود، و این حالت همه اعمال

(1) - سورة اعراف، آیه 56.

را فرا می‌گیرد، حتی اعمال مباح عادی را نیز در بر می‌گیرد، خداوند فرموده است: ﴿وَمَا أُمْرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ﴾^(۱). «و فرمان نیافتند جز آنکه خدا را- در حالی که پرستش را برای او خالص ساخته‌اند با پاکدلی پرستند» رسول خدا ﷺ فرمود: «إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ» که «مدار اعمال بر نیت است».

توحید از شاخ‌های یقین است:

از آنجمله است توحید: و آن دارای مراتب زیادی است:

یکی است: توحید عبادات که طواغیت را نپرستد، و پرستش آن‌ها را چنان ناگوار بداند که افتادن در آتش را ناگوار می‌داند.

دوم آنکه: حول و قوت را فقط از آن خداوند بداند، و ببیند که موثر در جهان به جز قدرت و جویی بلا واسطه، نیست، و اسباب، امور عادی هستند که مجازاً مسببات به سوی آن‌ها منسوب می‌گردند، و ببیند که تقدیر، بر اراده مخلوق غالب است.

سوم اینکه: عقیده داشته باشد که خداوند از این که هم شکل محدثات باشد منزّه و مبرّاست و ببیند که اوصاف او تعالی با اوصاف خلق هیچگونه مماثلتی ندارند، و خبر در این میان مانند معاینه است، و قلبش مطمئن گردد، و از ته دل یقین داشته باشد که «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ» اخبار شرع را بر این بائینه از پروردگارش تلقی نماید که از ذات او پدید آمده و به ذات او مستند می‌باشند.

صدیقیت و محدثیت از شاخ‌های یقین هستند:

از آنجمله است صدیقیت و محدثیت: حقیقت آن‌ها از این قرار است، بعضی از افراد امت چنان است که در اصل فطرت خویش، شبیه انبیاء ﷺ هستند، مانند شاگرد هوشیار برای استاد محقق، پس این شاگرد شبیه استاد است، اگر این شباهت به اعتبار نیروی عقلی است او صدیق یا محدث نام دارد، و اگر به اعتبار نیروی عملی است او شهید و

(1)- سوره بینه، آیه 5.

حواری می‌باشد، و به سوی این دو گروه در این آیه اشاره شده است که می‌فرماید: ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ وَالشُّهَدَاءُ﴾^(۱) «کسانی که به خدا و پیامبران او ایمان آورده اند ایشانند صدیقان و شهیدان».

فرق بین صدیق و محدث:

فرق بین صدیق و محدث این است که نفس صدیق از نفس نبی قریب المآخذ است، مانند گوگرد نسبت به آتش؛ پس هر گاه خبری از پیامبر بشنود، در نفس او کاملاً جایگزین می‌شود و آن را به شهادت نفس خویش می‌پذیرد، گویا که علم آن، در نفس او، بدون از تقلید پدید آمده است، و به این طرف در این حدیث اشاره شده است که حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه جنبش صدای جبرئیل را به هنگام آوردن وحی بر آن حضرت رضی الله عنه می‌شنید.

صدیق کسی است که محبت رسول صلی الله علیه و آله، از ته دل او با شدیدترین وجهی برخیزد، و منجر گردد که با مال و جان خویش با نبی مواسات و همدردی نشان دهد، و در هر حال با او موافقت نماید، تا جایی که رسول خدا صلی الله علیه و آله نسبت به او خبر بدهد که او از همه مردم در صرف مال و جان خویش منت و احسان بیشتری دارد، و پیامبر صلی الله علیه و آله در حق او گواهی بدهد که اگر امکان می‌داشت که آن حضرت صلی الله علیه و آله کسی را دوست خود قرار می‌داد، او را قرار می‌داد، و این از آنجاست که انوار وحی، از نفس نبی، بر نفس صدیق، پشت سر هم وارد می‌شوند؛ پس هر اندازه تاثیر و تأثر، فعل و افعال اضافه باشد، فنا و فداکاری به دست می‌آید، و چون کمال او که منتهای هدفش می‌باشد به توسط صحبت و هم‌مجلسی رسول خدا صلی الله علیه و آله و شنیدن کلام او به دست آمده است، لازماً از همه بیشتر به او، هم‌مجلسی داشته است.

از علایم صدیق:

از علامات صدیق بودن، این است که از همه مردم بهتر به تعبیر خواب بلد باشد، و این از آنجاست که در سرشت او تلقی امور غیبی با ادنی‌ترین سبب پدید می‌آید، از اینجا بود که آن حضرت صلی الله علیه و آله از صدیق زیاد می‌خواست تا خواب‌ها را تعبیر نماید، و نیز از علامات صدیق است که نخستین کسی باشد که ایمان می‌آورد و آن هم بدون مشاهده معجزه‌ای.

از خواص مُحدث بودن:

(1) - سورة الحديد، آیه 19.

نفس محدث به بعضی از معادن علم که در ملکوت جا دارند، مبادرت می‌ورزد، پس برخی از علومی که خداوند در آنجا مهیا ساخته است را، برمی‌دارد تا شریعتی برای نبی ﷺ قرار گیرد، مانند کسی که در خواب، بسیاری از حوادث را که در ملکوت برای ایجاد آن‌ها تصمیم گرفته شده است، ببیند. و از خواص محدث این است که قرآن موافق به رأی او در برخی از حوادث نازل گردد، و نیز این که پیامبر ﷺ در حق او خواب ببیند که به او بعد از سیر شدن خویش، شیر داده است.

صدیق از همه به خلافت سزاوارتر است:

صدیق از همه مردم به خلافت سزاوارتر است؛ زیرا نفس او مقری برای عنایت خداوند نسبت به نبی قرار می‌گیرد، و از نبی ﷺ نصرت و حمایت می‌کند گویا که روح او قرار گرفته و نبی ﷺ دارد به زبان صدیق صحبت می‌کند، و همین است منظور از قول حضرت عمر رضی الله عنه که وقتی مردم را به بیعت به دست صدیق دعوت نمود، فرمود: «فَإِنْ يَكُ مُحَمَّدٌ ﷺ قَدْ مَاتَ، فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَدْ جَعَلَ بَيْنَ أَظْهَرِكُمْ نُورًا تَهْتَدُونَ بِهِ بِمَا هَدَى اللَّهُ مُحَمَّدًا ﷺ وَإِنَّ أَبَا بَكْرٍ صَاحِبُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ ثَانِي اثْنَيْنِ، فَإِنَّهُ أَوْلَى النَّاسِ بِأُمُورِكُمْ، فَاقْبَلُوا فَبَايَعُوهُ» که «اگر جناب محمد ﷺ فوت فرموده است خداوند در میان شما نوری به جا گذاشته است که به وسیله او هدایت می‌شوید، و خداوند محمد ﷺ را هدایت فرمود و بدون تردید حضرت ابوبکر رفیق و همراه او و ثانی اثنین است، و او از همه مردم به کارهای شما شایسته‌تر است، لذا بلند شوید و با او بیعت کنید».

محدث در خلافت پشت سر صدیق است:

و پس از صدیق، محدث، سزاوارتر به خلافت می‌باشد؛ زیرا رسول خدا ﷺ فرمود: «اقْتَدُوا بِاللَّذِينَ مِنْ بَعْدِي أَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ» که «به دو کس پس از من اقتدا نمایید، ابوبکر و عمر»، و نیز خداوند فرمود: «وَالَّذِي جَاءَ بِالصِّدْقِ وَصَدَّقَ بِهِ أُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ»^(۱) «و آن که آورد راستی را و به آن تصدیق نمود، ایشانند متقیان». رسول خدا ﷺ فرمود: «لَقَدْ كَانَ فِي مَنْ قَبْلِكُمْ مُحَدَّثُونَ، فَإِنْ يَكُنْ فِي أُمَّتِي أَحَدٌ فَعُمَرَ» که «در گذشگان محدث وجود داشته است، پس اگر در امت من کسی باشد، او عمر است».

(1) - سورة زمر، آیه 33.

تجلی، یکی از احوال متعلق به عقل است:

و از احوال متعلق به عقل یکی تجلی است، سهل فرموده است: «تجلی بر سه حال است: تجلی ذات که آن مکاشفه است، تجلی صفات ذات که مواضع نور می‌باشند، و تجلی حکم ذات که آن آخرت و ما فیهاست...».

تجلی ذات یا مکاشفه:

معنی مکاشفه این که یقین آنچنان غلبه یابد که گویا او می‌بیند و مشاهده می‌نماید، و از ما سوی غافل قرار می‌گیرد، چنانکه رسول خدا ﷺ فرمود: «الإِحْسَانُ أَنْ تَعْبُدَ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ» بر ما مشاهده عینی و چشم دید، در آخرت می‌باشد نه در این جهان.

تجلی صفات ذات:

تجلی صفات ذات، دو احتمال دارد:

یکی آن که افعال الهی را در خلق مراقبه نماید، و صفات او را در ذهن خود مستحضر بدارد؛ پس به یقین پی می‌برد که خداوند بر او قادر است، لذا از اسباب غیب می‌شود، ترس و تسبب از او برمی‌خیزد، و علم خداوند نسبت به او بر او غالب می‌آید؛ پس همیشه متواضع مرعوب و مدهوش قرار می‌گیرد، چنانکه رسول خدا ﷺ فرمود: «فَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ» این است مواضع نور که نفس به انوار گوناگونی، نورانی می‌شود، و از یک نوری به سوی نوری دیگر برمی‌گردد، و از یک مراقبه‌ای به سوی مراقبه‌ای دیگر روی می‌آورد، برخلاف تجلی ذات که در آنجا تعدد و دگرگونی وجود ندارد.

دوم آن که، صفات ذات را به صورت فعل و خلق، به امر «کن» بدون توسط اسباب خارجی مشاهده نماید، و مواضع نور، همان اجسام مثالی نورانی هستند که برای عارف به هنگام ترک تعلقات دنیوی، پدید آیند.

تجلی حکم ذات یا تجلی آخرت:

معنی تجلی آخرت این است که مجازات را با چشم بصیرت در دنیا و آخرت مشاهده کند، و آن را در نفس خود چنان دریابد که گرسنه، درد گرسنگی و تشنه، درد تشنگی را درمی‌یابد.

پس مثال اول: قول حضرت عبدالله بن عمر رضی الله عنهما است که وقتی کسی بر او در حال طواف سلام گفت، جواب سلام او را نداد، لذا او پیش بعضی از دوستان گله کرد، حضرت عبدالله فرمود: «کنا نترایا لله في ذلك المكان، وهذه الحالة نوع من الغيبة ونوع من الفناء» که «ما در این مکان خدا را مشاهده می کردیم، و این یکگونه غیبت و فناست». زیرا هر لطیفه از لطایف سه گانه، غیبت و فنا می دارد.

پس غیبت عقل و فناء او، این است که با توجه به سوی خدا، شناخت چیزها از بین برود.

غیبت قلب و فناء او، این که محبت غیر و خوف از آن، از بین برود.

و غیبت نفس و فناء آن، این که شهوات نفس از بین بروند و آن از لذت بردن به خواهشات باز بماند.

مثال دوم آنست که، صدیق و اصحاب دیگر فرموده اند: «الطبيب أمرضني» که «خود طیب مرا بیمار کرده است».

مثال سوم: آن که انصاری سائبانی دید که در آن چراغ‌هایی وجود داشتند، و نیز مروی است که دو صحابی از

محضر آن حضرت رضی الله عنهما در شب تاریکی بیرون آمدند دو چراغ در جلو ایشان قرار گرفت، وقتی که از هم جدا شدند با

هریکی جداگانه چراغی بود تا به خانه رسیدند، یا آن که روایت شده است که بر قبر نجاشی نوری مشاهده گردید.

و مثال چهارم: قول حنظله‌ی اسیدی است که به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: «تذکرنا بالنار والجنة» از حنظله ربیع اسیدی

مروی است که گفت: «لَقِينِي أَبُو بَكْرٍ فَقَالَ: كَيْفَ أَنْتَ يَا حَنْظَلَةُ؟ قُلْتُ: نَافِقٌ حَنْظَلَةُ، قَالَ: سُبْحَانَ اللَّهِ مَا

تَقُولُ؟! قُلْتُ: نَكُونُ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله يُذَكِّرُنَا بِالنَّارِ وَالْجَنَّةِ كَأَنَّا رَأَى عَيْنٍ، فَإِذَا خَرَجْنَا مِنْ عِنْدِ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله

عَافَسْنَا الْأَزْوَاجَ وَالْأَوْلَادَ وَالضَّيِّعَاتِ نَسِينَا كَثِيرًا، قَالَ أَبُو بَكْرٍ: فَوَاللَّهِ إِنَّا لَنَلْقَى مِثْلَ هَذَا. فَأَنْطَلَقْتُ أَنَا وَأَبُو بَكْرٍ

حَتَّى دَخَلْنَا عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله فَقُلْتُ: نَافِقٌ حَنْظَلَةُ يَا رَسُولَ اللَّهِ. قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله: وَمَا ذَاكَ؟ قُلْتُ: يَا رَسُولَ

اللَّهِ نَكُونُ عِنْدَكَ تُذَكِّرُنَا بِالنَّارِ وَالْجَنَّةِ حَتَّى كَأَنَّا رَأَى عَيْنٍ، فَإِذَا خَرَجْنَا مِنْ عِنْدِكَ عَافَسْنَا الْأَزْوَاجَ وَالْأَوْلَادَ

وَالضَّيِّعَاتِ نَسِينَا كَثِيرًا، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله: وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَوْ تَدُونُونَ عَلَيَّ مَا تَكُونُونَ عِنْدِي وَفِي الذِّكْرِ

لَصَافِحَتِكُمْ الْمَلَائِكَةُ عَلَى فُرُشِكُمْ وَفِي طُرُقِكُمْ، وَلَكِنْ يَا حَنْظَلَةُ سَاعَةً وَسَاعَةً» (ثلاث مرات) «ملاقات نمود با من

حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه فرمود: چطوری ای حنظله؟ من گفتم: منافق شده حنظله، فرمود: سبحان الله چه می گویی؟ من

گفتم: ما که پیش پیامبر صلی الله علیه و آله می‌باشیم ما را به جهنم و بهشت یادآوری می‌کند گویا که در جلو چشم‌های ما قرار دارند،

وقتی که از پیش او بیرون می‌آیم و با زن و بچه‌ها و زمین‌ها برخورد می‌کنیم بسیاری از آن‌ها فراموش می‌کنیم،

حضرت ابوبکر رضی الله عنه فرمود: به خدا قسم ما هم همچنین می‌شویم، پس من و حضرت ابوبکر رضی الله عنهما پیش رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتیم

و من عرض کردم که حنظله منافق شد یا رسول الله، رسول خدا ﷺ فرمود: چه شده است؟ عرض کردم: یا رسول الله وقتی که ما پیش شما می‌باشیم و ما را به جنت و جهنم یادآوری می‌فرمایید، گویا آن‌ها، در جلو چشم‌های ما قرار دارند؛ سپس وقتی از پیش شما بیرون می‌رویم و با اهل و عیال و زمین برخورد می‌نماییم بسیاری از آن‌ها را فراموش می‌کنیم، رسول خدا ﷺ فرمود: قسم به ذاتی که نفسم در قبضه قدرت اوست، اگر شما بر آن وضعی می‌ماندید که پیش من هستید و در ذکر قرار می‌گرفتید، فرشتگان در رختخواب‌های تان و راه‌ها با شما مصافحه می‌کردند، ولی ای حنظله این گاه گاهی می‌باشد»، (و این کلمه را تا سه بار تکرار نمود) پس رسول خدا ﷺ اشاره نمود که احوال همیشه به یک صورت باقی نمی‌مانند و نیز مثال آن، مانند آنست که حضرت عبدالله بن عمر رضی الله عنهما جنت و جهنم را به خواب دید.

فراست صادق از شاخ‌های یقین است:

از آنجمله است فراست صادق و خاطره‌ای که مطابق به واقعیت باشد، حضرت عبدالله بن عمر رضی الله عنهما فرمود: «من نشنیدم که حضرت عمر رضی الله عنه نسبت به چیزی بفرماید که چنین می‌پندارم مگر همانطور می‌شد که او پنداشته بود.

خواب‌های نیک هم از شاخ‌های یقین هستند:

از آنجمله است خواب‌های صالح و نیک: رسول خدا ﷺ به تعبیر خواب‌های سائلان، اهمیت می‌داد، حتی روایت است که او بعد از نماز صبح می‌نشست و می‌فرمود: «مَنْ رَأَى مِنْكُمْ رُؤْيَا؟» «چه کسی از شما خوابی دیده است؟» پس اگر کسی خوابی بیان می‌کرد آنچنانکه خداوند می‌خواست تعبیر می‌فرمود، و مراد از خواب‌های نیک این است که کسی رسول خدا ﷺ یا جنت و جهنم را یا مردمان نیک و انبیاء عليهم السلام را به خواب ببیند یا مشاهده مبارک را مانند «بیت الله» ببیند یا خوابی ببیند که بر کوتاهی خویش متوجه گردد، مانند این که خشم خود را مانند سگی ببیند که او را گاز می‌گیرد، یا انوار و رزق‌های پاکیزه‌ای را مانند شیر، عسل و کره ببیند یا فرشته‌ای را ببیند، والله أعلم.

لذت‌بردن به هنگام مناجات از شاخ‌های یقین است:

از آنجمله است: یافتن شیرین مناجات و انقطاع حدیث نفس، رسول خدا ﷺ فرمود: «مَنْ صَلَّى رَكَعَتَيْنِ لَا يُحَدِّثُ فِيهِمَا نَفْسَهُ غُفِرَ لَهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهِ» «کسی که دو رکعت نماز چنان بخواند که با خود صحبت نکند، گناهان گذشته‌اش آمرزیده می‌شوند».

محاسبه نمودن خویش از شاخ‌های یقین است:

از آنجمله است محاسبه نمودن: و این از بین عقلی که با نور ایمان منور می‌گردد، و اراده‌ای که نخستین مقام قلب است، پدید می‌آید، رسول خدا ﷺ فرمود: «الْكَيْسُ مَنْ دَانَ نَفْسَهُ، وَعَمِلَ لِمَا بَعْدَ الْمَوْتِ» «هوشیار کسی است که نفسش فرمانبردار او باشد، و برای بعد از موت کاری بکند».

حضرت عمر رضی الله عنه در خطبه خویش فرمود: نفس‌های خود را مورد محاسبه قرار دهید، پیش از این که از شما محاسبه بشود، و آن‌ها را وزن کنید پیش از این که پیش از این که اعمال‌تان وزن شود، و خود را برای عرضه‌شدن بزرگ به پیش خدا، آراسته کنید، در آن روزی که همه شما عرضه می‌شوید و هیچ چیزی از شما پوشیده نخواهد ماند.

حیاء از شاخ‌های یقین است:

از آنجمله است حیاء: و این غیر از آن حیایی است که از مقامات نفس است، و از ملاحظه عزت و جلال خداوندی همراه با در نظر گرفتن عاجزی خویش از ادای حقوق الهی، و آلودگی به ناپاکی‌های بشری، پدید می‌آید، حضرت عثمان رضی الله عنه فرمود: من در اتاق تاریکی غسل می‌کنم و به خاطر شرم از خداوند خود را جمع و جور می‌کنم.

مقامات وابسته به قلب:

اما مقامات متعلق به قلب: نخستین آن‌ها جمع است، و آن عبارت از این است که هدف، امر آخرت باشد که به آن باید اهتمام ورزید، و امر دنیا پیش او چنان بی‌اهمیت باشد که به آن سو توجهی نداشته باشد، مگر ضمناً، از آن جهت که وسیله رسیدن به هدف باشد.

تصمیم یا اراده:

تصمیم آنست که صوفیای کرام به آن اراده می‌نامند:

رسول خدا ﷺ فرمود: «مَنْ جَعَلَ هَمَّهُ هَمًّا وَاحِدًا هَمَّ الْآخِرَةِ كَفَاهُ اللَّهُ هَمَّهُ، وَمَنْ تَشَعَّبَتْ بِهِ اَلْهَمُومُ يِيَالِ اللَّهِ فِي أَيِّ أَوْدِيَةِ هَلِكٍ» «هر کسی که به یک امر اهتمام ورزد که نیتش آخرت است خداوند نیت‌های او را کفایت می‌فرماید و کسی که به فکر چندین امر باشد، خداوند باکی نخواهد داشت که در کدام وادی هلاک می‌گردد».

من می‌گویم: قصد انسان مانند دعا، خاصیتی دارد که در جود الهی را می‌کوبد، بلکه مغز دعا و خلاصه آنست، پس هر گاه قصدها او فقط به خاطر رضای خدا باشند، خداوند برای او کافی خواهد شد؛ پس وقتی که نیت او جمع و جور

باشد، و با ظاهر و باطن به عبادت پردازد، این محبت خدا و رسول را در قلب او پدید می‌آورد، و تنها بر این اکتفا نمی‌کند که محبت، او را وا دارد که به مالک الملک بودن خدا و رسول صادق و مبعوث بودن آن حضرت ﷺ از جانب خدا به روی خلق خدا، ایمان داشته باشد، بلکه این حالتی می‌باشد شبیه به حالت تشنه به سوی آب و گرسنه به سوی غذا، و محبت از پرشدن عقل به ذکر خدا و فکر در جلال او پدید می‌آید، و نور ایمان از عقل به سوی قلب ترشح می‌کند و قلب آن را با نیروی طبیعی خویش درمی‌یابد.

حب خدا و رسول ﷺ:

رسول خدا ﷺ فرمود: «ثَلَاثٌ مَنْ كُنَّ فِيهِ وَجَدَ حَلَاوَةَ الْإِيمَانِ، مَنْ كَانَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ وَرَسُولُهُ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِمَّا سِوَاهُمَا..» الحدیث، «سه چیز است که در هر کسی یافت شوند شیرین ایمان را درمی‌یابد، هر کسی که خدا و رسول پیش او از هر چیز محبوبتر باشند...» الخ.

رسول خدا ﷺ فرمود: «اللَّهُمَّ اجْعَلْ حُبَّكَ أَحَبَّ إِلَيَّ مِنْ نَفْسِي وَسَمْعِي وَبَصْرِي وَأَهْلِي وَمَالِي وَمِنْ الْمَاءِ الْبَارِدِ» «خدایا محبت خود را در قلب من از محبت نفسم، گوشم، چشمم، اهل و عیالم، مالم و از آب سرد محبوبتر بگردان» و آن حضرت ﷺ خطاب به حضرت عمر رضی الله عنه فرمود: «لَا تَكُونُ مُؤْمِنًا حَتَّىٰ أَكُونَ أَحَبَّ إِلَيْكَ مِنْ نَفْسِكَ، فَقَالَ عُمَرُ: وَالَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ لِأَنْتَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ نَفْسِي الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيَّْ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: الْآنَ يَا عُمَرُ تَمَّ إِيْمَانُكَ» «ای عمر تو مؤمن قرار نمی‌گیری، مگر این که من در قلب تو از خودت محبوبتر نباشم، عمر فرمود: قسم به ذاتی که قرآن را بر تو نازل فرموده است، تو پیش از من نفسم که در سینه‌ام هست، محبوبتر هستی، آن حضرت ﷺ فرمود: اکنون ای عمر ایمان تو کامل گردید».

از حضرت انس رضی الله عنه روایت است که گفت: از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود: «لَا يُؤْمِنُ أَحَدُكُمْ حَتَّىٰ أَكُونَ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْ وَالِدِهِ وَوَالِدِهِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ» «هیچیکو از شما مؤمن نمی‌شود تا من نزد او از فرزند و مادر و پدرش و همه مردم محبوبتر نباشم».

می‌گوییم که رسول خدا ﷺ به این اشاره نمود که حقیقت حب این است که لذت یقین، نخست بر عقل و سپس بر قلب و نفس غالب آید، تا حدی که به جای خواهش قلب در مجرای عادت قرار گیرد، مانند آب سرد برای تشنه؛ پس وقتی که تا این حد برسد آن حب خاصی می‌باشد که از مقامات قلب به حساب می‌آید.

رسول خدا ﷺ فرمود: «مَنْ أَحَبَّ لِقَاءَ اللَّهِ أَحَبَّ اللَّهُ لِقَاءَهُ» «هر کسی ملاقات با خدا را دوست داشته باشد خداوند ملاقات با او را دوست می‌دارد». من می‌گویم: رسول خدا ﷺ تمایل مؤمن به سوی حق، تشنه‌بودن او به مقام تجرد از پرده بدن، و تلاش او برای رهایی از تنگنای طبیعت به سوی میدان تقدس، و رسیدنش به جایی که در وصف نگنجد را علامت محبت صادق مؤمن برای پروردگارش قرار داد.

محبت مؤمن برای خداوند متعال:

حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه فرمود: «من ذاق خالص محبة الله تعالى شغله ذلك عن طلب الدنيا، وأوحشه عن جميع البشر» «هر کسی که مزه محبت خالص خداوند را بچشد، او را از طلب دنیا بازداشته و از تمام مردم متنفر می‌گرداند».

من می‌گویم: این مقوله حضرت صدیق نهایت پرده‌برداری، از آثار محبت است؛ پس هر گاه محبت مؤمن برای خداوند تا سرحد کمال برسد آن منجر به محبت خداوند برای او قرار می‌گیرد.

حقیقت محبت خداوند برای بنده این نیست که العیاذ بالله او از بنده منفعل گردد؛ اما حقیقت آن اینست که خداوند چنان برخوردی با او بکند که او درخور آن، آمادگی داشته باشد، همچنانکه خورشید جسم صیقل شده از غیر آن را بیشتر گرم می‌کند، در صورتی که که عملکرد خورشید یکی است، ولی به اعتبار تعدد استعداد قابل، فرق می‌کند، همچنین خداوند متعال به نفوس بندگانش از جهت صفات و افعال آنها، عنایت خاصی دارد، پس هر کسی که به صفات خسیس متصف گردد و به سبب آنها در حساب بهایم قرار گیرد، نور خورشید احدیت، با او آن کاری را می‌کند که مناسب به استعدادش باشد، و کسی که به صفات فاضله متصف باشد، و به سبب آنها در جمع ملأ‌اعلی قرار گیرد، نور خورشید احدیت در او نورانیت و درخشندگی پدید می‌آورد؛ تا جایی که جوهری از جواهر بهشت قرار می‌گیرد، و احکام ملأ‌اعلی بر او اجرا می‌گردند؛ پس در این صورت گفته می‌شود که او را خدا دوست داشته است، زیرا خداوند با او چنان برخورد می‌کند که دوست با دوست کرده باشد، و در این حالت، به آن بنده، ولی گفته می‌شود، باز محبت خداوند در او، احوالی را پدید می‌آورد که رسول خدا ﷺ آنها را بیان فرموده است.

از مقامات قلبی، یکی آنست که مقبولیت مؤمن نازل گردد:

از آنجمله این است که مقبولیت او نخست در ملأ‌اعلی سپس در زمین فرود آید.

رسول خدا ﷺ فرمود: «إِذَا أَحَبَّ اللَّهُ الْعَبْدَ نَادَى جِبْرِيلَ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ فُلَانًا فَأَحْبِبْهُ. فَيَحْبِبُهُ جِبْرِيلُ، فَيُنَادِي جِبْرِيلُ فِي أَهْلِ السَّمَاءِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ فُلَانًا فَأَحْبِبُوهُ. فَيَحْبِبُهُ أَهْلُ السَّمَاءِ، ثُمَّ يُوضَعُ لَهُ الْقَبُولُ فِي الْأَرْضِ» «هرگاه خداوند بنده‌ای را دوست داشته باشد، به جبرئیل ندا می‌دهد که خداوند فلان بنده را دوست می‌دارد، تو نیز او را دوست بدار، پس جبرئیل او را دوست می‌دارد، سپس جبرئیل در آسمان‌ها ندا می‌دهد که خداوند فلان بنده را دوست می‌دارد، شما نیز او را دوست بدارید؛ پس اهالی آسمان‌ها او را دوست می‌دارند، تا این که مقبولیت او در زمین پیاده می‌گردد». من می‌گویم: هرگاه عنایت خداوندی، به محبت این بنده متوجه گردد، آن در ملاءعلی^(۱) منعکس می‌گردد، مانند انعکاس نور خورشید در آینه‌های صیقل‌شده؛ سپس به ملاءسافل^(۲) الهام می‌گردد که با او محبت ورزند، سپس کسانی از اهالی زمین که استعداد آن را داشته باشند، با او محبت می‌ورزند، همچنانکه زمین نرم از حوضچه آب، رطوبت برمی‌دارد.

از مقامات قلبی یکی این است که دشمنان مؤمن، مخدول گردند:

از آنجمله است: خوارگشتن دشمنان مؤمن، خداوند متعال در حدیث قدسی فرموده است: «مَنْ عَادَى لِي وَلِيًّا فَقَدْ آذَنْتُهُ بِالْحَرْبِ» «هرکسی با دوستی از من دشمنی ورزد، من با او اعلام جنگ می‌کنم». من می‌گویم: وقتی محبت او در آینه‌های ملاءعلی منعکس گردد؛ سپس مخالفی از اهل زمین با او مخالفت ورزد، ملاءعلی آن مخالفت را احساس می‌نمایند همچنانکه یکی از ما، حرارت اخگر را وقتی پای کسی بر آن قرار گیرد احساس می‌کند، پس شعاهایی از قبیل نفرت و دشمنی، از نفوس آن‌ها برمی‌خیزند و آن مخالف را فرا می‌گیرند؛ پس در این صورت رها می‌شود، و جهان بر او تنگ می‌آید، و به ملاءعلی مثلاً سافل و اهالی زمین الهام می‌گردد تا با او به بدی برخورد نمایند، و اینست جنگ خداوند با او.

از مقامات استجابة سؤال و پناه‌دادن به سائل:

(1) - در صفحات قبل ذکر شد.

(2) - دنیا.

از آن جمله است: پذیرفتن سؤال و پناه‌دادن و از آنچه پناه خواسته است، رسول خدا ﷺ از خداوند نفر فرموده است: «وَإِنْ سَأَلْنِي لِأُعْطِيَنَّهٗ، وَلَئِنْ اسْتَعَاذَنِي لِأُعِيدَنَّهٗ» که «اگر از من بخواهد به او خواهم داد، و اگر از من پناه بخواهد به او پناه خواهم داد». من می‌گویم: این از آنجاست که او در حظيرة القدس از جایی وارد می‌شود که نسبت به حوادث داوری می‌گردد؛ پس دعا و پناه‌جستن او در آنجا صعود می‌کند، و آن سبب نزول قضا قرار می‌گیرد، در آثار صحابه از قبیل استجابة دعا، چیزهای زیادی وجود دارد؛ از آنجمله است آنچه برای حضرت سعد رضی الله عنه اتفاق افتاد که علیه ابوسعده دعا کرد که «اللَّهُمَّ إِنْ كَانَ عَبْدُكَ هَذَا كَاذِبًا، قَامَ رِيَاءً، وَسَمْعَةً، فَأَطِلْ عُمُرَهُ، وَأَطِلْ فَقْرَهُ، وَعَرِّضْهُ لِلْفِتَنِ فَكَانَ كَمَا قَالَ» «خدایا اگر این بنده تو دروغگو است که برای ریا و شهرت بلند شده است، عمر و فقرش را طولانی قرار داده در معرض فتنه‌هایش قرار بده، و همانطور هم شد».

و نیز آنچه برای سعید واقع شد وقت که علیه اروی دختر اوس دعا کرد: «اللَّهُمَّ إِنْ كَانَتْ كَاذِبَةً فَأَعْمِ بَصَرَهَا وَاقْتُلْهَا فِي أَرْضِهَا فَكَانَ كَمَا قَالَ» «خدایا اگر این دروغگو است او را نابینا بگردان و در سرزمین خودش، او را به قتل برسان، و همانطور هم شد».

از مقامات قلبی یکی فنا از نفس است:

از آنجمله است فنا از نفس و بقا با خدا: اهل تصوف آن را به «كون الحق على كون العبد» تعبیر می‌نمایند. رسول خدا ﷺ به نقل از پروردگارش می‌فرماید: «وَمَا يَزَالُ عَبْدِي يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالتَّوَّافِلِ حَتَّىٰ أُحِبَّهُ، فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ، وَبَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ، وَيَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا» «همیشه بنده‌ام به سوی من با انجام نوافل نزدیکی می‌جوید، تا این که من او را دوست می‌دارم، هرگاه من او را دوست دارم چشم و گوش و دست و پای او قرار می‌گیرم که به وسیله من کارهای خود را انجام می‌دهد».

من می‌گویم: وقتی که نور الهی از جهت نیروی عملی که از بدن سرچشمه می‌گیرد این بنده را فرا گیرد، شعبه‌ای از این نور، در تمام نیروهای او نفوذ می‌کند؛ پس در آنجا برکاتی پدید می‌آید که عادتاً معهود نمی‌باشند؛ پس در این وقت فعل به سوی خداوند به یک گونه معنی از معانی نسبت، منسوب می‌گردد، چنانکه خداوند می‌فرماید:

﴿فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَمَا رَمَيْتُمْ إِذْ رَمَيْتُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى﴾^(۱).

«شما آنان را نکشتید، بلکه خدا آنان را کشت و چون (ریگ به سوی آنان) افکندی، تو نیفکندی بلکه خدا افکند».

و از مقامات قلبی، هشدار خداوند، به بنده است:

و از آنجمله است: هشدار خداوند به بنده، بدینگونه که او را بر ترک ادب، مؤاخذه نماید، و رجوع او را به سوی ادب بپذیرد، چنانکه برای حضرت صدیق علیه السلام اتفاق افتاد، وقتی که بر میهمانان خشمگین شد و سپس متوجه شد که این از ناحیه شیطان است، پس امر را به معروف ارجاع داد؛ پس در غذاها برکت آمد.

دو مقام شهید و حواری:

دو مقام از مقامات قلب، مختص به نفوسی هستند که به انبیاء علیهم السلام شباهت دارند، و بر آنها چنان منعکس می گردند که نور قمر بر آینه گذاشته شده در برابر پنجره باز شده منعکس شده، باز به دیوار، سقف و زمین برگردد، و این دو مقام به منزله مقامات صدیقیت و محدثیت می باشند، با این تفاوت که مقامات صدیقیت و محدثیت در نیروی عقلی نفوس، قرار دارند و این دو مقام در نیروی عملی که از قلب برمی خیزد جای دارند، و این دو مقام شهید و حواری می باشند.

شهید:

فرق میان این دو مقام، این است که نفس شهید خشم و شدت بر کفار را به خاطر نصرت و حمایت از دین، از موطن ملکوت می پذیرد که خداوند آنها را جهت اراده انتقام از نافرمانان آماده کرده اند، بدینگونه که نخست بر رسول فرود می آیند تا که او جارحه ای از جوارح حق قرار بگیرد، پس نفوس آنها از آنجا اینها را می پذیرند، چنانکه در باره محدثیت ذکر کردیم.

حواری:

(1) - سورة انفال، آیه 17.

حواری کسی است که محبتش با رسول، خالص و همنشینی او، با آن حضرت ﷺ، طولانی و خویشاوندیش با او متصل باشد، و این نصرت دین را، از قلب نبی ﷺ بر قلب او منعکس نماید، چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿يَتَّيِبُهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا كُونُوا أَنْصَارَ اللَّهِ كَمَا قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ لِلْحَوَارِيِّينَ مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ حُنَّ أَنْصَارُ اللَّهِ فَآمَنَتْ طَائِفَةٌ مِّنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَكَفَرَتَ طَائِفَةٌ﴾^(۱) «ای کسانی که ایمان آورده اید، یاران خدا باشید، همانگونه که عیسی بن مریم به حواریون گفت: یاران من در راه خدا چه کسانی اند؟ حواریون گفتند: ما یاران خدائیم. پس طایفه از نبی اسرائیل ایمان آوردند و طائفه دیگری کافر شدند» و رسول خدا ﷺ به حضرت زبیر مژده داد که او حواری است.

شهید و حواری چندین نوع و شعبه دارند:

شهید و حواری چندین نوع و شعبه دارند، مانند امین، رفیق، نجباء و نقباء، رسول خدا ﷺ در باره فضایل صحابه، چیزهای زیادی از این معانی را با اهمیت، بیان فرموده است: حضرت علی کرم الله وجهه می‌فرماید که: رسول خدا ﷺ فرمود: «إِنَّ كُلَّ نَبِيٍّ أُعْطِيَ سَبْعَةَ نَجَبَاءَ أَوْ نِقَبَاءَ وَأُعْطِيَتْ أَنَا أَرْبَعَةَ عَشَرَ» قُلْنَا: مَنْ هُمْ قَالَ: أَنَا وَابْنُ آيَةَ وَجَعْفَرٌ وَحَمْزَةُ وَأَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ وَمُصْعَبُ بْنُ عُمَيْرٍ وَبِلَالٌ وَسَلْمَانُ وَالْمِقْدَادُ وَأَبُو ذَرٍّ وَعَمَّارٌ وَعَبْدُ اللَّهِ بْنُ مَسْعُودٍ» «هر نبی هفت نجیب و نقیب دارد، و به من چهارده عنایت گردیده است، ما (از حضرت علی ﷺ) پرسیدیم که آن‌ها چه کسانی هستند؟ فرمود: من و دو تا پسر (حسن و حسین) جعفر، حمزه، ابوبکر، عمر، مصعب بن عمیر، بلال، سلمان، مقداد، ابوذر، عمار و عبدالله بن مسعود».

خداوند فرموده است: ﴿لَتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا﴾^(۲) «تا بر مردم گواه باشید و [نیز] تا رسول [خدا] بر شما گواه باشد» رسول خدا ﷺ فرمود: «اثْبُتْ أَحَدٌ فَإِنَّمَا عَلَيْكَ نَبِيٌّ أَوْ صِدِّيقٌ أَوْ شَهِيدٌ» «ای کوه احد آرام باش که بر تو پیامبر یا صدیق یا شهید وجود دارد».

از احوال قلب، سکر هست:

(1) - سورة الصف، آیه 14.

(2) - سورة بقره، آیه 143.

از احوال قلب، سکر هم هست: و آن عبارت است از این که نور ایمان در عقل، سپس در قلب، مجسم گردد، تا جایی که مصالح دنیا از او فوت شوند، و آنچه را انسان بر حسب عادت طبیعی دوست نداشته باشد دوست دارد؛ پس او شبیه به کسی باشد که مست شده است، و از روش عقل و عادت تغییر کرده است، چنانکه حضرت ابوالدرداء فرمود: «من مرگ را به خاطر شوق به سوی خدا دوست می‌دارم و مرض را به خاطر آن که کفاره گناهانم می‌باشد می‌پسندم، و فقر را از آن جهت که در برابر با پروردگارم متواضع باشم دوست می‌دارم» و چنانکه از ابوذر منقول است که طبعاً از مال متنفر بود، و با ثروت و ثروتمندی دشمنی می‌ورزید، همچنانکه کسی از مدفوع متنفر باشد، در صورتی که دوستی با امور اولی و نفرت از دومی طبق عادت بشر نیست، ولی بر این دو شخص یقین چنان غالب آمده بود که از مجرای عادت خارج شده بودند.

غلبه، از احوال قلب است:

از احوال قلب غلبه هم هست: غلبه بر دو قسم است: غلبه انگیزه‌ای که از قلب مؤمن به هنگام آمیخته شدن نور ایمان به آن، برمی‌خیزد، پس از آن نور و جبلت قلب، کفایت پدید آمده بلند می‌شود، و آن چنان انگیزه و داعیه‌ای قرار می‌گیرد که نمی‌تواند از مقتضایش خود را کنترل نماید، چه آن موافق به مقتضای شرع باشد یا خیر، زیرا شرع اهداف زیادی را احاطه می‌نماید که قلب این مؤمن، به آن‌ها احاطه ندارد، بسا اوقات قلب مؤمن آماده ترحم به کسی می‌باشد که شرع در بعضی موارد از آن نهی فرموده است، چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ﴾^(۱) «نباید در [اجرای] دین خدا درباره آنان دچار دلسوزی شوید» و بسا اوقات قلب او تابع بغض قرار می‌گیرد.

حالانکه قصد شرع در آن لطف و نوازش می‌باشد، مانند اهل ذمه، و مثال این غلبه آنست که در حدیث آمده است، چنانکه ابو لبابه بن منذر به وقت مشوره خواستن بنو قریظه از او، زمانی که آن حضرت ﷺ خواست آن‌ها را موافق به داوری حضرت سعد بن معاذ از قلعه فرود آورد، به گلوی خویش اشاره نمود که آن داوری گردن زدن آن‌ها خواهد شد، باز پشیمان گشت، و متوجه شد که او به خدا و رسول، خیانت کرده است، پس خود را سرزنش کرد تا جائی که خود را به ستون مسجد بست و گفت: «لا أبرح مكاني هذا حتى يتوب الله تعالى عليّ مما صنعت» که «من از اینجا جدا نمی‌شوم تا خداوند از آنچه کرده‌ام توبه مرا نپذیرد».

(1) - سورة نور، آیه 2.

از حضرت عمر رضی الله عنه روایت است که وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله خواست در مقام حدیبیه با مشرکین صلح و آشتی برقرار کند بر او غیرت و حمیت اسلامی غالب آمد و به آن حضرت رضی الله عنه تعرضی نمود؛ سپس بلند شد و به پیش حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه رفت و گفت: «أَوَلَيْسَ بِرَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله أَوْلَسْنَا بِالْمُسْلِمِينَ أَوْلَيْسُوا بِالْمُشْرِكِينَ؟ قَالَ: بَلَى. قَالَ فَعَلَامَ نُعْطَى الدِّينَةَ فِي دِينِنَا. فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ يَا عُمَرُ الزَّمْ غَرَزَهُ حَيْثُ كَانَ فَإِنِّي أَشْهَدُ أَنَّهُ رَسُولُ اللَّهِ. ثُمَّ غَلَبَ عَلَيْهِ مَا يَجِدُ حَتَّى أَتَى رَسُولَ اللَّهِ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ أَوْلَسْنَا بِالْمُسْلِمِينَ أَوْلَيْسُوا بِالْمُشْرِكِينَ قَالَ: «بَلَى» قَالَ فَعَلَامَ نُعْطَى الدِّينَةَ فِي دِينِنَا فَقَالَ: «أَنَا عَبْدُ اللَّهِ وَرَسُولُهُ لَنْ أُخَالِفَ أَمْرَهُ وَلَنْ يُضَيِّعَنِي» ثُمَّ قَالَ عُمَرُ: مَا زَلْتُ أَصُومُ وَأَتَصَدَّقُ وَأُصَلِّي وَأَعْتَقُ مِنَ الَّذِي صَنَعْتُ مَخَافَةَ كَلَامِي الَّذِي تَكَلَّمْتُ بِهِ يَوْمَئِذٍ حَتَّى رَجَوْتُ أَنْ يَكُونَ خَيْرًا»

«آیا او رسول خدا نیست؟ او گفت: چرا، گفت: آیا ما مسلمان نیستیم؟ او گفت: چرا، گفت: آیا آنان مشرک نیستند؟ او گفت: چرا، گفت: چرا ما خواری را در دین خود بپذیریم؟ ابوبکر رضی الله عنه فرمود: ای عمر! طاعت او را بر خود لازم بگیر، من گواهی می‌دهم که او رسول خداست، باز بر او آنچه در دل یافته بود غالب آمد و در محضر خود آن حضرت رضی الله عنه حاضر شد و آنچه به ابوبکر گفته بود به خود او گفت، و همان جوابی را به او داد که ابوبکر به او داده بود، تا این که گفت: من بنده خدا و رسول او هستم، هرگز از دستور او مخالفت نمی‌ورزم، و او مرا هیچ وقت ضایع نخواهد کرد، راوی می‌گوید: عمر می‌گفت: من همیشه روزه می‌گرفتم، صدقه می‌دادم، برده آزاد می‌کردم و نماز می‌خواندم، در برابر به آنچه در آن روز کردم از ترس صحبتی که به آن حضرت رضی الله عنه کرده بودم تا این که امیدوار شدم که آن خیری باشد».

از ابوطیبه جراح آمده است که وقتی آن حضرت رضی الله عنه حجامت انجام داد خون‌ها را نوشید، در صورتی که نوشیدن خون از نظر شرع محظور بود، اما آن را به اعتبار غلبه حال انجام داد و آن حضرت رضی الله عنه او را معذور قرار داده فرمود: «قَدْ احْتَضَرْتُ بِحِطَّائِرِ مِنَ النَّارِ» یعنی «خود را از جهنم در حظیره بزرگی قرار دادی».

غلبه انگیزه الهی:

غلبه دیگر هست که از این بالاتر و کاملتر است و آنست غلبه انگیزه الهی که بر قلب انسان فرود می‌آید، پس مردم نمی‌توانند از موجب آن، خودداری کنند، و حقیقت این غلبه، فایض شدن علم الهی از بعضی معادن قدسی بر نیروی عملی است نه بر نیروی عقل.

تفصیل آن از این قرار است که نفسی که شباهت به نفوس انبیاء علیهم السلام داشته باشد، هرگاه آماده باشد، تا علم الهی بر آن فایض گردد اگر نیروی عقلی او بر نیروی عملیش پیشی گیرد، پس آن علم فایض شده، فراست و الهامی می گردد، و اگر نیروی عملی او بر نیروی عقلیش سبقت ببرد، آن علم فایض شده، عزم و اقبال یا نفرت و خودداری قرار می گیرد.

مثالی برای غلبه:

مثالش آنست که در واقعه بدر آمده است که آن حضرت صلی الله علیه و آله در دعا الحاح نمود تا جایی که فرمود: «إِنِّي أَنشُدُكَ عَهْدَكَ وَوَعْدَكَ اللَّهُمَّ إِن شِئْتَ لَمْ تُعْبِدْ» «من عهد و عده تو را می خواهم، خدایا اگر تو بخواهی کسی تو را پرستش نمی کند»؛ پس حضرت ابوبکر رضی الله عنه دست او را گرفت و فرمود: «حَسْبُكَ» «برای تو کافی است»، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله از زیر سایه بان، بیرون آمد و می گفت: ﴿سَيَهْرَمُ الْجَمْعُ وَيُولُونَ الدُّبْرَةَ﴾^(۱).

معنایش این که در قلب حضرت صدیق رضی الله عنه داعیه الهی پدید آمد که در کاهش الحاح و خودداری از آن او را ترغیب نمود، رسول خدا صلی الله علیه و آله به فراست خویش دریافت که این انگیزه حقانی است؛ پس بیرون آمد در حالی که نصرت و حمایت خداوندی را ابراز می کرد و آیه مبارکی را تلاوت نمود.

و نیز مثال آن، آنست که در داستان موت عبدالله بن ابی آمده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله خواست بر او نماز جنازه بخواند، حضرت عمر رضی الله عنه می گوید: من به جلو آمده در برابر سینه آن حضرت صلی الله علیه و آله قرار گرفتم و عرض کردم: «یا رسول الله! أتصلي علي هذا، وقد قال: يوم كذا، كذا وكذا أعد أيامه! حتى قال: تأخر عني يا عمر. إني خيرت فأخترت، وصلي عليه، ثم نزلت هذه الآية: ﴿وَلَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِّنْهُمْ مَّتَّ أَبَدًا﴾^(۲)». «ای پیامبر خدا! آیا بر این شخص نماز می گذاری! در فلان روز فلان و فلان چیز را گفته بود، و کارهای ابن ابی را بر شمرد، تا اینکه رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند: ای عمر! عقب برو. به من اختیار داده شده است که بر منافقین نماز بگذارم یا نگذارم و من نماز گزاردن بر آنان را اختیار کرده ام، و رسول الله صلی الله علیه و آله بر او نماز خواندند، سپس این آیه نازل شد».

(1) - «زودا که این جمع در هم شکسته شوند و پشت کنند» سوره قمر، آیه 45.

(2) - «هرگز نماز مخوان بر هر کسی از ایشان که مرد» سوره توبه، آیه: 84.

حضرت عمر رضی الله عنه فرمود: «فَعَجِبْتُ لِي وَجْرَ أُتِي عَلِيٌّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ وَرَسُولَ اللَّهِ ﷺ أَعْلَمُ» «من به خود و به جرأت خویش بر رسول الله تعجب کردم در حالیکه رسول الله صلی الله علیه و آله داناتر بودند».

حضرت فاروق اعظم فرق بین دو غلبه را با فصاحت واضح نمود که در اولی گفت: «فَمَا زِلْتُ أَصُومُ وَأَتَصَدَّقُ وَأَعْتِقُ الْخَ» و در دومی فرمود: «فَعَجِبْتُ لِي وَجْرَ أُتِي» فرق میان این کلمه با دقت مورد توجه قرار دهید.

ترجیح طاعت خداوند از احوال قلبی است:

از آنجمله است ترجیح دادن طاعت خداوند متعال بر غیر آن، و طرد موانع آن، و نفرت از آنچه از طاعت باز دارد، چنانکه حضرت ابوطلحه انصاری کرد که در باغ خویش داشت نماز می خواند، مرغی پرید و روی شاخ های درختان دور می زد و راهی برای بیرن رفتن، از بس که شاخ ها درهم برهم بودند، نداشت، این امر موجب شگفت او قرار گرفت، لذا متوجه نشد که چند رکعت خوانده است، پس کل این باغ را در راه خداوند صدقه نمود.

غلبه خوف از احوال قلبی است:

از آنجمله است غلبه خوف تا که گریه و لرزه بر مردم طاری گردد، رسول خدا صلی الله علیه و آله هنگامی که به شب نماز می خواند از گریه صدایش مانند صدای دیگی می شد که در حال جوش زدن است، و رسول خدا صلی الله علیه و آله در باره آن هفت نفری که خداوند آن ها را زیر سایه عرش جای می دهد، فرمود: «وَرَجُلٌ ذَكَرَ اللَّهَ خَالِيًا فَفَاضَتْ عَيْنَاهُ» «یکی آنکسی است که چون به تنهایی به یاد خدا می افتد از چشم هایش اشک سرازیر می شود».

و نیز فرمود: «لَا يَلِجُ النَّارَ رَجُلٌ بَكَى مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ تَعَالَى حَتَّى يُعَوِّدَ اللَّبْنَ فِي الضَّرْعِ» «مردی که از ترس خدا گریه کند به جهنم نمی رود، مگر وقتی که شیر به پستان برگردد»، حضرت ابوبکر صدیق بسیار گریه می کرد که نمی توانست خود را به هنگام خواندن قرآن از گریه کنترل کند، جبیر بن معطم می گوید: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می خواند: ﴿أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ﴾⁽¹⁾ گویا دلم پرواز می کرد.

مقاماتی که نفس به آن ها دست می یابد:

(1) - «آیا از هیچ خلق شده اند یا خودشان خالق (خود) هستند؟» سوره طور، آیه 35.

اما مقاماتی که از جهت تسلط نور ایمان بر نفس، و سرکوب شدن نفس از آن، و تغییر خوردن صفات خسیسش به صفات فاضله، به نفس دست می‌دهد، نخستین آنست که نور ایمان از عقل که به عقاید برحق منور شده، بر قلب فرود آید، و با طبیعت قلب آمیخته گردد، و از میان آن‌ها، زاجری پدید آید که نفس را سرکوب کند، بر او وارد شده یقه او را بگیرد؛ سپس در میان آن‌ها اراده پخته، بر ترک معاصی در آینده پدید آید، و نفس را سرکوب نموده آن را به اوامر و نواهی شرع مطمئن در آورد، چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ ۗ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ﴾^(۱). «و اما کسی که از ایستادن در حضور پروردگارش بیمناک بوده باشد و نفس را از هوی و هوس باز داشته باشد. [بداند] که بهشت جایگاه [او] است»

حقیقت خوف از خداوند متعال:

من می‌گویم: آیه 40 نازعات ﴿مَنْ خَافَ﴾ توضیحی است از نورانی بودن عقل به نور ایمان و نزول و نور از آن به قلب؛ زیرا خوف از خدا مبدا و منتهایی دارد، مبدأش معرفت خوف از او و سطوت اوست که محلش عقل می‌باشد، و منتهایش وحشت و پریشانی است که محلش قلب است؛ اما قول خداوندی: ﴿وَنَهَى النَّفْسَ﴾^(۲) توضیحی از نزول نوری است که آمیخته است به نیروی قلب به نفس، و سرکوب کردن نفس و بازداشت آن، باز سرکوب شدن و بازماندنش تحت حکم او؛ سپس نور ایمان از عقل بار دوم فرود می‌آید و با طبیعت قلب آمیخته می‌گردد، و از میان آن‌ها توجه به سوی خدا پدید می‌آید، و این منجر می‌گردد به استغفار و انابت، و استغفار سبب می‌شود تا نفس صیقل یابد.

مؤمن به گناه مرتکب می‌شود باز توبه می‌کند:

رسول خدا ﷺ فرمود: «إِنَّ الْمُؤْمِنَ إِذَا أَذْنَبَ كَانَتْ نُكْتَةً سَوْدَاءَ فِي قَلْبِهِ فَإِنْ تَابَ وَاسْتَغْفَرَ صُقِلَ قَلْبُهُ، فَإِنْ زَادَ زَادَتْ حَتَّى يَغْلُوَ قَلْبُهُ، فَذَلِكَ الرَّانُ الَّذِي ذَكَرَ اللَّهُ تَعَالَى: ﴿كَلَّا ۗ بَلْ رَانَ عَلَىٰ قُلُوبِهِم مَّا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾^(۳)»

(1) - سورة نازعات، آیه 40 - 41.

(2) - سورة نازعات، آیه 41.

(3) - سورة مطففين، آیه 14.

«هرگاه مؤمنی مرتکب به گناهی باشد نکته سیاهی بر قلب او می‌نشیند اگر توبه و استغفار نمود آن از قلبش شسته خواهد شد، و اگر به گناه دیگری مرتکب گردید سیاهی افزوده می‌شود تا تمام قلب او را احاطه می‌کند و همین است منظور از ﴿ران﴾ که خداوند در آیه 14 سوره تطفیف ذکر کرده است که کسب آن‌ها بر دل‌هایشان ران (زنگ) می‌آورد.»

من می‌گویم: نکته سیاه پدید آمدن تاریکی است از تاریکی‌های بهیمیت، و نوارنی شدن، آمدن نور ملکیت است، و شسته و صیقل شدن نوری است از نور ایمان که بر نفس وارد می‌شود، و ران غلبه بهیمیت و پنهان شدن ملکیت است؛ سپس فرود آمدن نور تکرار می‌شود و خیالات نفسانی را دفع می‌کند، پس هرگاه خیال گناهی به دل خطور کند در برابرش نوری فرود می‌آید و باطل را محو و نابود می‌سازد.

مؤمن دو داعی دارد:

رسول خدا ﷺ فرمود: «ضرب الله صراطاً مستقیماً، وعن جنبي الصراط سوران، فیهما أبواب مفتحة، وعلی الأبواب الستور مرخاة وعند رأس الصراط داع یقول: استقیموا علی الصراط، ولا تعوجوا، وفوق ذلك داع یدعو، کلما هم عبد أن یفتح شیئاً من تلك الأبواب قال: ویحک لا تفتحه فإنک إن تفتحه تلجه، ثم فسرہ فأخبر أن الصراط هو الإسلام، وأن الأبواب المفتحة محارم الله، وأن الستور المرخاة حدود الله، وأن الداعی علی رأس الصراط هو القرآن، وأن الداعی من فوقه هو واعظ الله فی کل مؤمن» «خداوند برای صراط مستقیم مثالی بیان فرمود که دو طرف آن دو دیوار وجود دارد، و در آن‌ها درهایی هست که باز هستند و روی آن‌ها پرده انداخته شده است، و بر منت‌های آن ندا دهنده‌ای هست که می‌گوید: بر راه راست، راست بیایید، به بیراهه نروید، و بالاتر از آن، داعی دیگری هست که ندا می‌دهد، هرگاه بنده بخواند که یکی از این درها را باز کند او می‌گوید: وای بر تو بازش نکن، زیرا اگر آن را باز کنی در آن وارد می‌شوی؛ سپس این مثال را چنین توضیح داد که صراط، اسلام است، و درهای باز و پرده‌دار محارم خدا هستند، و پرده‌های آویزان حدود خداوندی هستند، و داعی منتهای صراط، قرآن است، و داعی بالای سر آن، واعظ خداوندی (لمة ملک) است که در وجود هر مؤمن وجود دارد.»

من می‌گویم: رسول خدا ﷺ بیان فرمود که در اینجا دو داعی وجود دارد، یکی است بر منتهای صراط که قرآن و شریعت است که همیشه بنده را به سوی صراط مستقیم یکنواخت صدا می‌زند، دوم داعی بالای سر سالک است که همیشه مراقب احوال اوست که هرگاه او به فکر گناهی قرار گیرد بر او جیغ می‌کشد، و آن همان خاطرهای است که از

قلب از میان طبیعت قلب و نوری که از عقل منور به نور قرآن، بر او فایض شده، برمی‌خیزد، و جز این نیست که آن مانند شررهایی است که از سنگ چقماق یکی بعد از دیگری جرقه می‌زنند، بسا اوقات از جانب خداوند نسبت به بعضی از بندگان لطف و عنایتی می‌باشد که لطیفه غیبی بین بنده و گناه، حایل می‌گردد، و در قرآن به آن، به لفظ برهان یاد شده است، چنانکه می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ^ط وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَىٰ بُرْهَانَ رَبِّهِ^ط﴾^(۱) «و به راستی [آن زن] قصد یوسف کرد و [یوسف نیز به حکم طبیعت بشری] آهنگ او نمود. اگر برهان پروردگارش را ندیده بود» و همه این‌ها مقام توبه می‌باشند.

مقام توبه و ثمره آن:

هرگاه مقام توبه کامل گردد و به صورت ملکه راسخی، در نفس درآید، نتیجه‌اش اضمحلال نفس به هنگام حضور جلال خداوندی می‌باشد که هیچ تغییردهنده آن را نمی‌تواند تغییر دهد، و به آن «حیا» گفته می‌شود، حیا در لغت بازماندن نفس است از آنچه مردم آن را عادت عیب می‌شمارند، و در شرع عبارت است از ملکه راسخی در نفس که به سبب آن در بارگاه خداوند، چنان گذاخته شود که نمک در آب گذاخته می‌شود، و به سبب آن نفس، از خواطر مایل به مخالفت، اتباع و پیروی نکند.

مقام حیا و ثمره آن:

رسول خدا ﷺ فرمود: «الْحَيَاءُ مِنَ الْإِيمَانِ» که «حیا از ایمان است»؛ سپس آن را چنین تفسیر نمود: «مَنْ اسْتَحْيَا مِنْ اللَّهِ حَقَّ الْحَيَاءِ فَلْيَحْفَظِ الرَّأْسَ وَمَا وَعَىٰ، وَلْيَحْفَظِ الْبَطْنَ وَمَا حَوَىٰ، وَلْيَذْكَرِ الْمَوْتَ وَالْبَلَىٰ، وَمَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ تَرَكَ زِينَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا، فَمَنْ فَعَلَ ذَلِكَ فَقَدْ اسْتَحْيَا مِنَ اللَّهِ حَقَّ الْحَيَاءِ» «هرکسی از خداوند آنچنانکه حق حیاست حیا داشته باشد باید سر را و آنچه در سر است، و شکم را و آنچه در آنست، حفظ کند. و موت و پوسیدگی را یاد نماید، و اگر آخرت را می‌خواهد آرایش و زینت دنیا را رها کند، هرکسی که چنین کرد او کاملاً از خداوند حیا داشته است.»

(1) - سورة يوسف، آیه 24.

من می گویم: در عرف به کسی که بنا بر ضعف طبع از بعضی کار، باز می ماند حیادار می گویند، و به مرد صاحب مروتی که چنین کاری نمی کند که از او گفتاری شیوع پیدا کند، نیز حیادار می گویند، در حالی که این دو چیز از آن حیاء نیستند که از مقامات، به حساب می آیند؛ پس رسول خدا ﷺ معنی مراد، از آن را با تعیین افعالی که از آن برمی خاستند و به سببی که آن را جلب می کرد و به مجاوری که مستلزم آن بود، معرفی نمود، پس منظور از قول رسول خدا ﷺ: «فَلْيَحْفَظِ الرَّأْسَ» الخ بیان آن افعالی است که از ملکه حیا برمی خیزند، و مراد از آن ها، آن هایی هستند که از جنس ترک مخالفت باشند، و قول او ﷺ: «وَلْيَذْكُرِ الْمَوْتَ» بیان آن سببی است که حیا در نفس، به وسیله آن استقرار می یابد، و قول او ﷺ: «وَمَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ» بیان آن مجاور آنست که زهد باشد؛ زیرا حیاء از زهد خالی نیست؛ پس وقتی که حیاء در انسان جایگزین می شود، نور ایمان نیز نازل می گردد و جبلت قلب با آن آمیخته می شود، سپس به سوی نفس پایین می آید و آن را از شهبات باز می دارد که به آن ورع می گویند.

پرهیز از شهبات، استبرایی برای دین است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «الْحَلَالُ بَيْنَ، وَالْحَرَامُ بَيْنَ، وَبَيْنَهُمَا مُشْتَبِهَاتٌ لَا يَعْلَمُهَا كَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ فَمَنْ اتَّقَى الشُّبُهَاتِ اسْتَبْرَأَ لِدِينِهِ وَعَرْضِهِ وَمَنْ وَقَعَ فِي الشُّبُهَاتِ وَقَعَ فِي الْحَرَامِ» «حلال و حرام واضح هستند و در میان آن ها اموری وجود دارد که مشتبه می باشند، پس هرکسی از آن ها پرهیز نمود دین و آبروی خود را حفظ کرد، و هرکسی در مشتبهات واقع شد او در حرام واقع شده است».

و نیز فرمود: «دَعْ مَا يَرِيكَ إِلَى مَا لَا يَرِيكَ فَإِنَّ الصَّدَقَ طُمَأْنِينَةٌ وَإِنَّ الْكُذِبَ رِيَّةٌ» «بگذار آنچه تو را در شک می اندازد به آنچه تو را در شک نمی اندازد، زیرا راستی خاطر جمعی است و دروغ در شک اندازی است».

و نیز فرمود: «لَا يَبْلُغُ الْعَبْدُ أَنْ يَكُونَ مِنَ الْمُتَّقِينَ حَتَّى يَدَعَ مَا لَا بَأْسَ بِهِ حَذَرًا مِمَّا بِهِ بَأْسٌ» که «بنده به پایه متقیان نمی رسد تا وقتی که چیزهای لا باس به را از ترس چیزهای باس به ترک نکند».

من می گویم: گاهی در یک مسئله دو وجه باهم متعارض می باشد: یکی است وجه اباحت، دوم وجه حرمت، یا در اصل مأخذ شرعی مسأله، این تعارض وجود داشته باشد، مانند دو حدیث یا دو قیاس که باهم متعارض باشند، یا در تطبیق صورت واقعه، به آنچه در شرع دو حکم اباحت و تحریم آمده است؛ پس آنچه در میان بنده و خداوند است راست نمی شود، مگر آن که او ترک گردد، و چیزی اتخاذ گردد که شک و تردیدی نداشته باشد؛ پس هرگاه ورع

متحقق گردد نور ایمان نیز نازل می گردد، و با آن، جبلت قلب، آمیخته می شود، پس قباحت اشتغال به بیش از حد نیاز، واضح می شود، زیرا بنده را از آنچه او در صددش هست باز می دارد، پس این به نفس فرود آمده او را از تلاشش باز می دارد.

هر مشغله‌ای به جز یاد خدا نکته سیاهی می باشد:

رسول خدا ﷺ فرمود: «مِنْ حُسْنِ إِسْلَامِ الْمَرْءِ تَرْكُهُ مَا لَا يَعْنِيهِ» «از خوبی انسان مسلمان است که چیزهای بیهوده را ترک کند». من می گویم: هر شغلی غیر از یاد خدا، نکته سیاهی است که در آینه نفس قرار می گیرد، مگر آن که در زندگی لازم باشد آن هم به حد کفایت عفو می باشد، و آنچه غیر از این باشد، پس واعظ الله که در مؤمن وجود دارد به خودداری از آن، دستور می دهد.

رسول خدا ﷺ فرمود: «الزَّهَادَةُ فِي الدُّنْيَا لَيْسَتْ بِتَحْرِيمِ الْحَلَالِ وَلَا إِضَاعَةِ الْمَالِ وَلَكِنَّ الزَّهَادَةَ فِي الدُّنْيَا أَنْ لَا تَكُونَ بِمَا فِي يَدَيْكَ أَوْ تَقَ مِمَّا فِي يَدَيِ اللَّهِ وَأَنْ تَكُونَ فِي ثَوَابِ الْمُصِيبَةِ إِذَا أَتَتْ أُصِيبَتْ بِهَا أَرْغَبَ مِنْكَ فِيهَا لَوْ أَنَّهَا أُبْقِيَتْ لَكَ» «زهد در دنیا به تحریم حلال و اضعاف مال نیست، بلکه زهد در دنیا این است که تو، به آنچه در دست داری با اعتمادتر از آنچه در دست خداست نباشی، و این که رغبت تو، در ثواب مصیبتی که به تو رسیده، بیشتر باشد از آنچه به تو رسیده است».

زاهد بودن تکلیف شرعی نیست:

من می گویم: گاهی برای زاهد دنیا، غلبه‌ای دست می دهد که او را به عقاید و افعالی وا می دارد که شرعاً خوب و محمود هستند از آنچه غیر محمود اند، پس رسول خدا ﷺ محل محمود شرعی زهد را از آنچه محمود نباشد واضح نمود، پس هر گاه برای کسی واضح شد که اشتغال به بیش از نیاز، قبیح است، آن را چنان ناگوار می داند که چیزهای مضر را ناگوار می داند، بسا اوقات این سبب قرار می گیرد که او نسبت به آن تعمق ورزد، پس عقیده داشته باشد که خداوند او را بر آن شرعاً مؤاخذه می نماید، حالانکه این عقیده باطلی است، زیرا شرع موافق به دستور طبیعت بشری، وارد شده است، و زهد یک نوع انسلاخی از طبیعت بشری است، و جز این نیست که زهد امر خداوندی در خصوص نفس است، تا به تکمیل مقامش برسد، و تکلیف شرعی نیست، و بسا اوقات زهد منجر به ضایع کردن مال می باشد که

آن را در دریا یا کوه‌ها بیندازد، و این غلبه‌ی حالی است که شرع آن را درست نمی‌داند، و آن را منصفه ظهور احکام زهد قرار نمی‌دهد، بلکه آنچه آن را شرع منصفه قرار داده است دو چیز هستند:

یکی: آن چیز اضافی است که تا هنوز به دست نیامده است، پس خود را در تلاش آن زحمت ندهد، بلکه روی آنچه خداوند از بلا در دنیا و ثواب در آخرت، وعده داده است، اعتماد نماید.

دوم: آن چیزی است که از دست او فوت شود، پس نفس خود را به دنبال آن قرار ندهد و روی آن حسرت و تأسف نخورد، بلکه روی وعده‌ای که خداوند به صابران و فقراء داده است ایمان داشته باشد.

جهاد با نفس جهت فرود آوردن نور الهی است:

باید دانست که نفس بر اتباع شهوات آفریده شده است، و همیشه بر این قرار دارد، مگر این که نور ایمان او را سرکوب کند، و همین است منظور از قول حضرت یوسف علیه السلام که فرمود: ﴿وَمَا أُبْرِي نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي﴾^(۱). «و نفس خود را تبرئه نمی‌کنم، به راستی که نفس بد فرماست مگر وقتی که پروردگرم رحمت آورد»

پس همیشه مؤمن در طول زندگی دارد، با نفس جهاد می‌کند تا نور الهی را فرود آورد، پس هرگاه داعیه و انگیزه نفسانی برخیزد، به سوی خدا پناه می‌برد، و جلال و عظمت الهی را به یاد می‌آورد، ثواب فرمانبرداران و عذاب نافرمانان را در ذهن خود حاضر می‌کند، پس از قلب و عقل او خاطره حقی جرقه می‌زند که خاطره باطل را پایمال نماید، و آن خاطره باطل طوری از بین می‌رود که گویا اصلاً وجودی نداشته است، البته فرق بین عارف و مستأنف چندان کم نیست. رسول خدا صلی الله علیه و آله تدافع میان دو خاطر، غلبه‌ی خاطره حق بر باطل، انقیاد نفس از حق در صورتی که مطمئن و متأدب به آداب عقلی باشد که از نور ایمان متنور گردیده است و بغاوت نفس از حق و انکار آن از اطاعت، در صورتی نافرمانی را، به آن ضرب المثل که برای بخیل و متصدق بیان فرمود، توضیح داد و فرمود: «مَثَلُ الْبَخِيلِ وَالْمُتَّصِدِّقِ، كَمَثَلِ رَجُلَيْنِ عَلَيْهِمَا جَبْتَانِ مِنْ حَدِيدٍ، قَدْ اضْطُرَّتْ أَيْدِيهِمَا إِلَى تُدْبِيهِمَا، فَجَعَلَ الْمُتَّصِدِّقُ كُلَّمَا تَصَدَّقَ بِصَدَقَةٍ انْبَسَطَتْ عَنْهُ، وَجَعَلَ الْبَخِيلُ كُلَّمَا هَمَّ بِصَدَقَةٍ قَلَصَتْ، وَأَخَذَتْ كُلُّ حَلْقَةٍ بِمَكَانِهَا» که «مثال بخیل و متصدق مانند دو مردی هستند که ذره آهنین پوشیده اند بگونه‌ای که دست‌هایشان به پستان‌ها و گلویشان چسبیده اند، پس هرگاه متصدق

(1) - سورة يوسف، آیه 53.

صدقه بدهد ذره از او گشاد می‌شود، و هرگاه بخیل در نظر بگیرد که صدقه بدهد ذره به هم می‌چسبد و هر حلقه زنجیری به جای خود مستحکم می‌ماند.»

من می‌گویم: مردی که نفسش به اعتبار طبع یا کسب مطمئن گردیده است، خاطره حق بر نفسش غلبه یافته و آن را به اولین بار سرکوب نموده است، و کسی دیگر که نفسش نافرمان قرار گرفته و منکر درآمده است، خاطر حق در آن تاثیری نخواهد داشت بلکه از آن متنفر می‌گردد.

عقل با نور ایمان منور می‌گردد:

خداوند در قرآن، منور گردیدن عقل را با نور ایمان، بیان نموده است و همچنین فایض شدن نور آن را بر نفس هم، توضیح داده است، چنانکه می‌فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَئِيفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُم مُّبْصِرُونَ﴾^(۱) «بدون شک کسانی که متقی هستند هرگاه وسوسه و خیالی از شیطان به آنها برسد به یاد خدا می‌افتند و متوجه می‌شوند.»

من می‌گویم: شیطان در باطن انسان از دریچه شهوت نفس، نفوذی دارد، پس انگیزه معصیت از آنجا وارد می‌شود، پس اگر عظمت و جلال خداوند را به یاد آورد و در برابر به آن، سر خم نماید، از آن نوری در عقلش پدید می‌آید که به آن ابصار می‌گویند، سپس آن نور به قلب و نفس فرود می‌آید و آن داعیه را دفع و شیطان را طرد می‌نماید.

خداوند فرموده است: ﴿وَدَشِّرِ الصَّابِرِينَ﴾^(۲) ﴿الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾^(۳) ﴿أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِّن رَّبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ﴾^(۴) «به صابرانی که هرگاه مصیبتی به آنان می‌رسد می‌گویند: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾ که ما از آن خدا هستیم و به سوی او برمی‌گردیم، مژده و بشارت بده که بر آنهاست رحمت‌ها از سوی پروردگارشان و مهربانی و آنها هستند راه‌یاب.»

(1) - سورة اعراف، آیه 201.

(2) - سورة بقره، آیه 155 - 157.

من می گویم: منظور از قول خداوندی: ﴿إِنَّا لِلَّهِ﴾ اشاره به نزول خاطر حق است، و قول او: ﴿صَلَوَاتٌ مِّن رَّبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ﴾ اشاره به برکاتی است که ثمره آنها از نوارنیت نفس، و تشابه آن به ملکوت، صبر است. خداوند می فرماید: ﴿مَا أَصَابَ مِنْ مُّصِيبَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَمَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ يَهْدِ قَلْبَهُ﴾⁽¹⁾ «هیچ مصیبتی بدون اذن خداوند به کسی نمی رسد، و هر کسی که به خدا ایمان دارد قلبش راه یاب خواهد شد». من می گویم: قوله: ﴿بِإِذْنِ اللَّهِ﴾ اشاره به معرفت قدر است، و قوله: ﴿وَمَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ﴾ اشاره به نزول خاطر از عقل به سوی قلب و نفس است.

غیبت از احوال نفس است:

یکی از احوال نفس غیبه است: و آن عبارت است از این که نفس از خواهشات خویش غایب گردد، چنانکه عامر بن عبدالله فرمود: «ما أبالي امرأة رأيت أم حائطاً» که «باکی ندارم چه زنی را بینم یا دیواری را»، به او زاعی گفته شد کنیزک نیلگون چشمت را به بازار دیدم، فرمود: «أفزرقاء هي؟» «آیا مگر او نیلگون چشم است؟» از احوال نفس محق هم هست: و آن اینست که انسان از خورد و نوش مدتی غایب گردد که عادتاً مردم نتوانند بدون آن، زنده بمانند، و این از آنجاست که نفس به سوی عقل مایل می گردد و عقل از نور الهی پر می شود، بالاتر و کاملتر از این، آنست که نور الهی به سوی نفس فرود آید، و به جای اکل و شرب قرار گیرد، چنانکه رسول خدا ﷺ فرمود: «إِنِّي لَسْتُ كَهَيْئَتِكُمْ إِنِّي أَيْتُ عِنْدَ رَبِّي يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِي» که «من مانند شما نیستم من شب را پیش خدا می گذرانم که به من طعام و آب می دهد».

قلب در وسط عقل و نفس قرار دارد:

باید دانست که قلب در وسط عقل و نفس قرار دارد، گاهی به تسامح، تمام مقامات یا بیشتر آنها به سوی قلب منسوب می گردند، و بر همین استعمال آیات و احادیث زیادی وارد شده است، لذا نباید از این نکته غافل ماند.

دفاع نور ایمانی از انگیزهای نفس حیوانی:

(1) - سورة تغابن، آیه 11.

باید دانست که مدافعه نور ایمان از دواعی و انگیزهای نفس حیوانی و قلب در زندگی، نام جداگانه‌ای دارد که به نام و وصف هریکی رسول خدا ﷺ اهمیت قایل شده است، پس هرگاه عقل به ملکه دست یابد که از آن خاطرت حقی برخیزد و همچنین نفس به ملکه‌ای دست یابد که این خاطرات را بپذیرد، این مقامی قرار می‌گیرد. پس ملکه مدافع داعیه جزع، صبر بر مصیبت، نام دارد، و مستقرش قلب است.

و ملکه مدافع و فراغ، اجتهاد و صبر بر طاعت نام دارد.

و ملکه مدافع دواعی مخالفت به حدود شرعی از روی سستی به آن‌ها یا میل به اضداد آن‌ها، تقوی نام دارد.

و گاهی تقوی بر تمام مقامات لطایف سه گانه بلکه بر اعمالی که از آن‌ها سرچشمه می‌گیرند، اطلاق می‌گردد، و بر همین استعمال اخیر قول خداوندی: ﴿هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ ۝ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ﴾^(۱) «برای پرهیزگاران رهنماست، کسانی که به غیب ایمان می‌آورند» وارد شده است.

ملکه مدافع داعیه حرص، قناعت نام دارد.

ملکه مدافع داعیه تعجیل، تأنی نام دارد.

ملکه مدافع غضب، حلم نام دارد که جایگاهش قلب است.

ملکه مدافع شهوت فرج، عفت نام دارد.

ملکه مدافع بد دهنی و فحش‌گویی، سکوت و خاموشی نام دارد.

ملکه مدافع غلبه و ظهور، خمول نام دارد.

ملکه مدافع تلون در حب و بغض و غیره، استقامت نایده می‌شود.

علاوه بر این‌ها دواعی و انگیزهای زیادی دیگر نیز وجود دارد که مدافعین آن‌ها، نام‌هایی دارند. مبحث همه آن‌ها در باب اخلاق از این کتاب انشاء الله خواهند آمد.

(1) - سورة بقره، آیه 2 - 3.

از ابواب تلاش رزق

تلاش رزق مشروع است اما با شروط:

باید دانست که چون خداوند خلق را آفرید، و وسایل زندگی آنها را در زمین قرار داد، و استفاده از آنچه در زمین است را برای آنان مباح گردانید، بین آنان درگیری و مشاجرات پدید آمد، پس امر خداوندی در این اوضاع و احوال، این است که فراهم آوردن اسباب زحمت هریکی برای دیگری، در آنچه مختص به اوست، حرام قرار داده شد، و جوهات اختصاص این که یکی خود او یا مورثش قبلاً بر آن جوهات معتبر بین آنها تصرف کرده باشد، البته اگر تبادل و تراضی در میان باشد حرمت برطرف می‌گردد، و به شرطی که در تبادل تدلیس و غرر نباشد.

و نیز چون مردم طبعاً اجتماعی هستند که معیشت آنها بدون تعاون و همکاری باهم، استوار نمی‌ماند، قضا بر این نازل گردید که تعاون با همدیگر واجب گردد، و هیچیکی از آنانی که در تمدن دخلی داشته باشند، بدون نیاز ضروری، مستثنی نگردد.

و نیز اصل تسبب، جمع و نگهداری اموال مباح یا طلب رشد آنهاست که از اموال مباح، مختص به او باشند، مانند تناسل به چرانیدن، کشاورزی به اصلاح و آبیاری زمین.

از شرایط تلاش رزق:

شرط است در این باره که یکدیگر را در مضیقه قرار ندهند بگونه‌ای که منجر به فساد تمدن باشد، سپس طلب رشد در اموال مردم به همکاری در معاش چیزی است که استوارماندن وضع شهر، بدون از آن، متعذر یا مشکل است، مانند کسی که تجارت را از شهری به شهری منتقل نماید، و حفظ جذب و جلب اموال تجارت را تا مدتی به عهده بگیرد، یا به زحمت و کوشش دلالی کند، اموال دیگران را با پدید آوردن صفت پسندیده‌ای و امثال آن اصلاح نماید؛ پس اگر رشد دادن در آن به همچنین چیزی باشد که در تعاون دخلی ندارند مانند قمار، یا به آنچه که رضامندی است اما شبیه به ظلم است، مانند ربا؛ زیرا گدا مجبور است که چیزی را بر خود لازم بگیرد که نتواند از عهده وفا به آن، برآید، و در حقیقت راضی نیست، لذا این عقد از عقود مرضیه و از اسباب صالح نیست، بلکه از نظر مصلحت تمدن، باطل و حرام است.

زمین‌های موات مال آبادکننده هستند:

رسول خدا ﷺ فرمود: «مَنْ أَحْيَا أَرْضًا مَيْتَةً فَهِيَ لَهُ» «کسی که زمین بلاصاحبی را آباد کند، آن زمین از آن اوست». من می‌گویم: اصل در این باره همان است که ما قبلاً به آن اشاره نمودیم که همه، مال خداوند هستند، در حقیقت کسی هیچگونه حقی ندارد، اما خداوند وقتی استفاده از زمین و آنچه در زمین هست را برای مردم مباح قرار داد، درگیری در آن پدید آمد، پس حکم اکنون چنین قرار گرفت که هیچکسی را از آنچه دستش در آن جلو قرار گرفته بدون ضرر باز ندارند، زمین موات آنست که در شهر و محدوده شهر قرار نگیرد، پس وقتی چنین زمینی را کسی آباد کرد، دست او بدون ضرر به آن سبقت نموده است، لذا حکمش این است که از آن نباید دستش کوتاه گردد، و همه روی زمین در حقیقت مانند مسجد و رباط است که بر مسافران وقف شده است و همه آنها در آن شریک هستند،

پس هر کسی که جلوتر در آن وارد شده است، از دیگری مستحق تر است، و معنی ملکیت در حق انسان این است که او به اعتبار استفاده از دیگران مستحق تر است.

زمین های عادی، برای آباد کننده هستند:

رسول خدا ﷺ فرمود: «وَعَادِي الْأَرْضِ لِلَّهِ وَلِرَسُولِهِ، ثُمَّ هِيَ لَكُمْ مِثِّي» «زمین های زمان عاد از آن خدا و رسول او ﷺ هستند، باز آن ها از طرف من مال شما می باشند». باید دانست که زمین عادی، آنست که اهلش هلاک شده باشند، و کسی که مدعی و مخاصم آن باشد، باقی نماند، تا ادعا داشته باشد که دست مورث او بر آن سبقت نموده است، پس اگر زمینی با این وصف باشد، ملکیت مردم از آن قطع شده ملک خاص خداوند می باشد، و حکم آن مانند حکم آن زمین هایی است که تا هنوز آباد نشده اند، همچنانکه ما قبلاً در معنی ملکیت ذکر کردیم.

منع کردن به جز برای خدا و رسول او برای کسی دیگر جایز نیست:

رسول خدا ﷺ فرمود: «لَا حِمَى إِلَّا لِلَّهِ وَرَسُولِهِ» که «منع کردن به جز برای خدا و رسول او برای کسی دیگر نیست»، من می گویم: چون منع کردن یک فشار و تنگنایی است بر مردم و ظلم و ضرر رسانی است، از آن نهی گردید، و رسول خدا ﷺ از این جهت مستثنی گردید که خداوند ترازوی عدالت را به دست او داده است، و او را ازینکه بسوی امر ناجیزی دست درازی کند معصوم نگهداشته است، و ما قبلاً ذکر کردیم که اموری که مبنای آن ها بر گمان غالب باشد پیامبر از آن ها مستثنی قرار می گیرد، و اموری که مبنای آن ها بر تهذیب نفس و شبیه آن قرار گیرد، پس امر به آن ها لازم و نبی و غیر نبی در آن ها، برابر می باشند.

آبیاری از آب جاری:

رسول خدا ﷺ در باره سیل رود «مهزور» قضاوت فرمود، آبش تا شتالنگ نگهداری شود سپس از بالا به پایین گذاشته شود، و در داستان درگیری حضرت زبیر آمده است که «اسْقِ يَا زُبَيْرُ، ثُمَّ احْبِسِ اِلَى الْجَدْرِ، ثُمَّ ارْسِلِ الْمَاءَ اِلَى جَارِكَ» «آبیاری کن ای زبیر باز آب را نگهدار تا به جدر برسد، سپس آن را برای همسایهات رها کن». من می گویم: اصل در این باره است که وقتی حقوق ترتیب واری، در اشیاى مباح به مردم روی می آورند، واجب است در حد استفاده از هر یکی به قدر نیاز، ترتیب مراعات گردد، زیرا اگر اقرب، مقدم قرار داده نشود، زورگوئی و ضرر رسانی پیش می آید، و اگر نخستیان به ترتیب استفاده کامل نبرند حق به دست نمی آید؛ پس بنابراین اصل، قضاوت

شده است که آب در زمین نخست، تا حد شتالنگ نگهداری شود، و این نزدیک است به قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «إِلَى الْجَدْرِ» زیرا جدر اولین حدی است که آب به آن می‌رسد، و پیش از این زمین آب را در خود جذب می‌کند بدون از این که به بندی بخورد.

معدنی که آبش قطع نمی‌شود حق عموم مردم است:

رسول خدا ﷺ به ایض بن حمال مآربی، نمکساری را که در مآرب بود به صورت خالصه عنایت فرمود: چون به عرض رسانیده شد که آب دایمی را به او خالصه داده‌ای، آن را برگردانید. من می‌گویم: خالصه دادن معدن ظاهری که نیاز چندانی به کار نداشته باشد به یکی از مسلمانان ضرر رسانی به دیگران و در تنگنا قرار دادن آن‌هاست.

حکم لقطه:

رسول خدا ﷺ نسبت به لقطه سؤال شد، فرمود: «اعْرِفْ عِفَاصَهَا وَوِكَاءَهَا، ثُمَّ عَرِّفْهَا سَنَةً، فَإِنْ جَاءَ صَاحِبُهَا، وَإِلَّا فَشَأْنُكَ بِهَا، قَالَ: فَضَالَةُ الْغَنَمِ؟ قَالَ: هِيَ لَكَ أَوْ لِأَخِيكَ أَوْ لِلذَّنْبِ، قَالَ: فَضَالَةُ الْإِبِلِ؟ قَالَ: مَالِكَ وَلَهَا مَعَهَا حِدَاؤُهَا وَسِقَاؤُهَا تَرْدُ الْمَاءِ وَتَأْكُلُ الشَّجَرَ حَتَّى يَلْقَاهَا رَبُّهَا» که «ظرف و دهانه آن را شناسایی نموده تا یک سال آن را به مردم تعریف کن اگر مالکش گیر آمد چه بهتر، و اگر نه آن را مورد استفاده قرار بده، سایل گفت: گوسفند گم شده چطور است؟ فرمود: آن مال تو یا مال برادرت یا مال گرگ است، او عرض کرد: شتر گم شده؟ فرمود: چه کار داری با آن، آن آب و کفش دارد، سر موعده بر آب وارد می‌شود و در بیابان می‌چرد، تا مالکش با آن برخورد نماید».

حضرت جابر رضی الله عنه فرمود: رسول خدا ﷺ در چیزهای پیش پا افتاده مانند چوب و تازیانه، ریسمان و امثال آن‌ها که گم شده باشند به کسی که آن‌ها را برداشته اجازه استفاده را داده است. من می‌گویم: باید دانست که حکم لقطه از آن قاعده کلی که ما ذکرش کردیم مستنبط می‌گردد، و آن عبارت است از این که اگر مالک به آن نیازی ندارد، و بعد از گم شدن به دنبال آن نمی‌گردد و تلاشش نمی‌کند، پس آن چیزی کم و پیش پا افتاده به حساب می‌آید، لذا اگر گمان برود که مالک دنبالش نمی‌گردد، جایز است که بر آن تملک نمود، زیرا آن جزو مال خدا و مباح قرار می‌گیرد، ولی اگر آن ارزشی دارد که مالک به دنبالش می‌گردد، واجب است که موافق به عادت، از آن تعریف گردد، تا جایی که

گمان برسد که بعد از این مالکش بدنبال آن نمی‌گردد، مستحب است که گوسفند گم شده را برداری؛ زیرا اگر برداشته نشود ضایع می‌گردد، ولی برداشتن امثال شتر مکروه است.

مبادله:

باید دانست که در هر مبادله به چند چیز نیاز هست، عاقدین، و عوضین، و آن چیزی که به گمان ظاهر هر دو عاقد به مبادله راضی هستند، و آن چیزی که نزاع را قطع و عقد را بر آن‌ها لازم می‌گرداند.

شروط العاقدین:

شرط است که هر دو عاقد آزاد، عاقل، به نفع و ضرر آشنا و معامله را با بصیرت و تثبیت انجام داده باشند... و در عوضین شرط است که هر دو عوض مالی باشند که بتوان از آن استفاده نمود و در آن رغبت کرد و به آن بخیلی ورزید، مباح نباشد، و چنین نباشد که فایده معتدبه، به آن متعلق نباشد و اگر نه از جمع آن‌هاست که خداوند برای آفرینش قاعده مشروعی مقرر نکرده و معامله زدن به آن بی سود است یا فایده ضمنی دارد که به ظاهر یادآوری نیست، و این یکی از مفاسد است؛ زیرا مالک در تردد است که به خواسته خود نرسیده است، پس روی خسارت خاموش می‌ماند، یا بناحق با مردم درگیر می‌شود.

اما آنچه رضامندی دو عاقد به آن وابسته است این است که، امر روشن و واضح باشد که در حضور مردم روی آن داد و ستد انجام گیرد، و کسی نتواند در آن حیف و میل نماید، مگر این که علیه او حجّت قایم می‌گردد، واضح‌ترین چیز در این باره عبارت زبانی است؛ سپس داد و ستد بگونه‌ای که شک و شبهه‌ای باقی نماند.

خيار المتبايعين:

رسول خدا ﷺ فرمود: «الْمُتَبَايعَانِ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا بِالْخِيَارِ عَلَى صَاحِبِهِ مَا لَمْ يَتَّفَرَّقَا إِلَّا بَيْعَ الْخِيَارِ» «هریکی از متبايعين عليه آن ديگر اختيار دارد تا از هم جدا نشده اند، مگر در صورت بيع بالخيار». من می‌گویم: باید دانست که لازم است چنین امر قاطعی باشد تا حق هر یکی را از دیگری ممتاز کند، و اختیار به هم زدن معامله را، برطرف سازد، زیرا اگر چنین چیزی نباشد هر یکی به دیگری می‌تواند ضرر وارد کند، و هر یکی از تصرف در آنچه در دست دارد باز می‌ماند از ترس این که شاید معامله بهم بخورد.

در اینجا یک چیز دیگری نیز وجود دارد، و آن همان لفظی است که رضایت دو طرف نسبت به عقد و عزم آن‌ها را تعبیر نماید، و جایز نیست که این امر قاطع قرار گیرد، زیرا امثال این الفاظ در رام کردن و تساوی به کار گرفته می‌شوند؛ زیرا ممکن نیست که یکدیگر را رام کنند، مگر بر همین مقدار جزم داشته باشند، و نیز زبان عموم مردم در امثال این، انعکاس رغبت قلبی اوست، و فرق بین یک لفظ با لفظ دیگری حرج بزرگی در بر دارد، و همچنین است تعاطی، زیرا برای هر یکی لازم است آنچه را می‌خواهد به نیت خرید بردارد تا آن را ببیند، و رویش بیندیشد، و فرق در میان دو برداشتن آسان نیست، و جایز نیست که قاطع، چنین چیزی باشد که ظاهر نگردد، و نه این که مدت طولانی یا بیش از یک روز باشد، زیرا بسیاری کالا خواسته می‌شود تا در همان روز مورد استفاده قرار گیرد، پس واجب است که این امر قاطع با تفرق از مجلس عقد، انجام گیرد، زیرا عادت بر این است که عاقدین برای انعقاد عقد یکجا جمع می‌شوند و بعد از اتمام آن، از کنار هم جدا می‌شوند.

و اگر طبقات مردم را از عرب و عجم بررسی کنید، اکثر را خواهید دید که برگشت دادن کالا را بعد از تفرق ظلم و ستمی می‌پندارند، اما قبل از آن خیر، مگر این که فطرت یکی سالم نباشد، همچنین شرایع الهی بر آن چیزهایی نازل می‌گردند که نفوس عامه مردم آن‌ها را به اولین بار بپذیرند، چون بعضی مردم به نیت این که در معامله استفاده کرده اند به پنهانی از جلسه عقد یواشی بیرون می‌روند و این را ناپسند می‌دانند که معامله فسخ گردد، و در این، معامله بر عکس می‌شود. رسول خدا ﷺ به شدت از آن نهی فرمود: «وَلَا يَحِلُّ لَهُ أَنْ يُفَارِقَ صَاحِبَهُ خَشْيَةَ أَنْ يَسْتَقْبِلَهُ» که «حلال نیست برای معامله‌گر که از طرف به این نیت، جدا شود که نه شاید معامله را فسخ نماید»، پس وظیفه آن‌ها این است که برجا بمانند و در جلوی یکدیگر از هم جدا شوند.

تنظیم مکاسب:

باید دانست که هرگاه ده هزار نفر در یک شهری کنار هم جمع باشند، پس سیاست مدینه نسبت به کسب و کار آن‌ها بحث و بررسی می‌کند؛ زیرا اگر بیشتر آن‌ها به صنعت و سیاست شهر پردازند و کمترشان به کشاورزی و دامداری مشغول قرار گیرند، وضع آن‌ها در دنیا از بین می‌رود، و اگر به شیره‌کشی شراب پردازند یا به بت‌تراشی مشغول باشند، این تشویق و ترغیبی می‌باشد در به کارگرفتن آن چیزها به وجه معروفی که در میان آن‌ها به وجه معروفی که حکمت متقاضی آنست توزیع می‌گردند، و دست مردم از کسب‌های قبیح باز داشته شود وضع آن‌ها خوب خواهد شد.

کسب‌هایی که به صلاح عموم ضرر دارند:

همچنین از مفاسد شهر است که بزرگان مردم در ریز بینی‌های زیور آلات، لباس، ساختمان، غذاها، زیبایی زنان و امثال آنها بیش از ارتفاقات ضروری که مردم از آنها چاره‌ای ندارند، رغبت نمایند، و عرب و عجم بر آنها دستجمعی روی بیاورند؛ پس مردم با تصرف در امور طبیعی آنها را کسب نمایند، تا به خواهشات نفسانی خویش برسند، پس ملتی به نشان دادن غنا، رقص، و حرکات عجیب، مناسب و لذیذی به کنیزها می‌پردازند، عده‌ای دیگر به پدید آوردن رنگ‌های گوناگون، عکاسی حیوانات و درخت‌های عجیب، و نقاشی نادر و نایابی می‌پردازند، گروهی دیگر کاریگری‌های بدیعی در طلاها و جواهرات با ارزش به کار می‌برند، قومی به ساختن ساختمان‌های چند طبقه و تزئین آنها می‌پردازند؛ پس وقتی عده زیادی از آنها به اینگونه کسب و کار پردازند، امثال آنها را از قبیل زراعت و تجارت مهمل خواهند گذاشت، و اگر بزرگان و مهتران قوم روی اینگونه کسب‌ها مال صرف کنند امثال آنها از قبیل مصالح شهر را فرو خواهند گذاشت، در نتیجه دنیا بر کسانی که به کسب‌های ضروری اشتغال دارند مانند کشاورزان، تاجران و صنعتگران به مقرر کردن مالیات و خراج تنگ درمی‌آیند، این ضرری است به این شهر که از عضوی به عضوی منتقل شده همه را فرا می‌گیرد، چنان در آنها سرایت می‌کند که مرض سگ‌ها در بدن نیش خورده سرایت می‌کند.

این توضیح ضرر یافتن آنها در دنیا است؛ اما ضرر دیدن آنها از نظر خروج ایشان به سوی کمال اخروی، چیز روشنی است که نیاز به بیان ندارد، همچنین این مرض بر شهرهای عجم تسلط نمود؛ پس خداوند در قلب پیامبرش ﷺ القا نمود که این مرض را با ریشه کن کردن اصلش، معالجه نماید، پس رسول خدا ﷺ به طرف گمانگاه‌های غالب آنها مانند، قینات، حریر، قس، فروش طلا به طلا متفاضلاً به اعتبار ساخت و نقاشی یا عیارهای مختلف و غیره نگاه کرد و بررسی نموده و نهی کرد.

معاملاتی که از آن نهی شده

قمار؛ حرام و باطل است:

باید دانست که قمار حرام و باطل است؛ زیرا عبارت است از ربودن مال مردم بنابر اتباع از جهل، حرص، آرزوی باطل و سوار شدن بر غری که بر این شرط وامی‌دارد، و هیچگونه دخلی در تمدن و همکاری ندارد، پس اگر خسارت دیده خاموش می‌باشد خاموشی روی خشم و خسارت است، و اگر درگیر باشد درگیری او بر کاری که خودش

شخصاً به آن مرتکب شده، و عمداً در آن غوطه خورده است می‌باشد، برنده به آن لذت می‌برد، و برد کم، مردم را به سوی برد زیادی، وامی‌دارد، و حرص او را نمی‌گذارد که از آن دستبردار باشد، دیری نمی‌گذرد که خسارت بر او وارد می‌شود، و اگر کسی به این عادت کند، آن منجر می‌شود که اموال زیادی از بین برود و درگیری طولانی، فرو گذاشت از اتفاقات مطلوب و روی گردانی از تعاون و همکاری که تمدن به آن وابسته است پدید آید، مشاهده روزمره این امور، از خبررسانی کافی است، آیا در اهل قمار غیر از آنچه ذکر کردیم مشاهده شده است.

ربا حرام و باطل است:

همچنین ربا که عبارت است از پرداخت و بهتر از آنچه گرفته است، حرام و باطل است؛ زیرا بیشتر کسانی که بدین شکل وام می‌گیرند گدایان مجبور اند، دست بیشترشان نمی‌رسد تا وام‌ها را سر موعد ادا کنند، پس سود آن، چند در چند اضافه می‌گردد که رهایی از آن، هیچ‌وقت امکان نخواهد داشت، و آن سبب درگیری بزرگ و نزاع شدیدی قرار می‌گیرد، هرگاه رواج یابد که بدین شکل از اموال استفاده ببرد، دست از زراعت و صنعت که اصول مکاسب می‌باشند برمی‌دارد.

هیچ عقدی نیست که بی‌پروایی و درگیری نسبت به ربا در آن بیشتر باشد، و این دو تا کسب نشه‌آور و بر ضد اصل آن مکاسبی هستند که خداوند برای بندگان مشروع گردانیده است، و در این دو کسب قباحت و درگیری است، و در اینگونه امور، اختیار به دست شارع می‌باشد که یا برای آن‌ها حدی در نظر بگیرد که در کمتر از آن اجازه بدهد و از بیشتر جلوگیری کند، یا کلاً از آن باز دارد.

قمار و ربا در میان مردم عرب رواج داشتند، و در اثر آن‌ها درگیری‌های بزرگ و جنگ‌های لا متناهی پدید آمد، مقدار کم از آن‌ها، منجر به اضافه و بسیار می‌شد، پس راه و چاره بهتری از این نبود که با توجه به قبح و فساد که در آن‌ها وجود دارد، کلاً از آن‌ها ممانعت به عمل آید.

باید دانست که ربا بر دو قسم است، حقیقی و تحمیلی؛

اما ربای حقیقی در وام‌هاست، و ما ذکر کردیم که در آن قلب موضوع معاملات، وجود دارد، و مردم زمان جاهلیت در آن، به شدیدترین وجهی، سرگرم بودند، و در اثر آن جنگ‌های بزرگی، گسترش یافت، و قلیل آن منجر به کثیر شد، پس واجب شد که دروازه آن کلاً مسدود گردد، لذا در حق آن در قرآن آنچه نازل شدنی بود نازل گردید.

دوم است ربای فضل: و اصل در آن، حدیث مستفیضی است که آن حضرت ﷺ فرمود: «الذَّهَبُ بِالذَّهَبِ، وَالْفِضَّةُ بِالْفِضَّةِ، وَالْبُرُّ بِالْبُرِّ، وَالشَّعِيرُ بِالشَّعِيرِ، وَالتَّمْرُ بِالتَّمْرِ، وَالْمَلْحُ بِالْمَلْحِ، مِثْلًا بِمِثْلٍ، سَوَاءً بِسَوَاءٍ، يَدًا بِيَدٍ، فَإِذَا اخْتَلَفَتْ هَذِهِ الْأَصْنَافُ، فَبِيعُوا كَيْفَ شِئْتُمْ إِذَا كَانَ يَدًا بِيَدٍ» «طلا به طلا، نقره به نقره، گندم به گندم، جو به جو، خرما به خرما و نمک به نمک، مانند همدیگر برابر، برابر و دست به دست بفروشید، و اگر این صنف‌ها باهم مختلف شدند به شرط دست به دست به هر شکلی که می‌خواهید بفروشید».

این را بنابه تغلیظ و تشبیه به ربای حقیقی، ربا می‌گویند، همچنانکه رسول خدا ﷺ فرمود: «المنجم کاهن» که «ستاره‌شناس کاهن است»، از اینجا معنی آن حدیث مفهوم می‌گردد که رسول خدا ﷺ فرمود: «ولا ربا إلا فی النسئیة» که «ربا جز در نسئیه ربایی نیست»؛ سپس استعمال ربا در این معنی زیاد به کار رفت، تا این که حقیقت شرعی قرار گرفت، والله أعلم.

راز تحریم ربا:

راز تحریم ربا این است که خداوند رفاهیت بالغه را مکروه قرار داده است، مانند ابریشم، ارتفاقاتی که مردم را در تلاش دنیا شدیداً سرگرم قرار می‌دهند، مانند ظروف طلا و نقره، زیور آلات، مانند النگو، پازیب و گلوبند، ریزین در زندگی؛ زیرا این برگشت به أسفل السافلین و تغییر جهت فکر، به رنگ‌های تاریکی است، حقیقه الرفاهیه تلاش جید از هر ارتفاق و اعراض از ردی است، و رفاهیت نهایی آنست که جید و ردی از جنس واحد را باید در نظر گرفت.

اسرار ربا:

تفصیل آن از این قرار است که در تعیش و زندگی، ضروری است که از یک گونه روزی استفاده نمود، و به یک نقد تمسک جست، و نیاز به همه انواع روزی‌ها و احتیاج به نقود یکی است، و مبادله یکی به قسم دیگری از اصول ارتفاقات می‌باشد که برای همه مردم لازم و ضروری است، و نیازی به تبدیل چیزی به چیزی دیگر که کافی است، وجود ندارد؛ اما با وجود این، اختلاف طبایع و مزاج‌ها مراتب زندگی را متفاوت بار می‌آورد، چنانکه خداوند

می فرماید: ﴿لَخُنُ قَسَمًا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا سُخْرِيًّا﴾^(۱).

«ما وسایل زندگی را در میان آنان در زندگی این جهان توزیع کردیم، و مراتب بعضی را بر بعضی دیگر برگزیدیم، تا بعضی، بعضی را به باد مسخره بگیرند»، لذا بعضی، کسانی هستند که برنج و گندم می خورند و بعضی دیگر جو و ذرت می خورند، و بعضی زیورآلات نقره می پوشند.

اما تمیز مردم از همدیگر به اعتبار برنج و گندم و اعتبار برتری بعضی بر بعضی و همچنین اعتبار صنعت های دقیق در طلا و طبقات عیار آن ها، از عادات مسرفان و عجمی هاست، توجه به سوی این چیزها تعمق در دنیاست، پس مصلحت، حکم می کند که این باب، مسدود گردد، فقها فهمیدند که ربای حرام در غیر از چیزهای ششگانه که در نص آمده اند جاری می شود و حکم از آن ها تجاوز نموده به ملحقات آن ها نیز می رسد، سپس در علت آن باهم اختلاف نظر داشتند.

ربا در دو نقد ثمن و در روزی های ذخیره شده می آید:

موافق تر به قوانین شرع، این است که علت در دو تا نقد، ثمنیت باشد و این علت، به همین دو تا، مختص گردد، و در بقیه چهار چیز دیگر، علت آن قوتی باشد که بتوان آن را ذخیره قرار داد، و نمی توان بقیه مصالح را بر نمک قیاس کرد؛ زیرا آن مقدار نیازی که دیگر به نمک دارد به بقیه مصالح، ندارد، بلکه به یک دهم آن هم آن نیاز را ندارد، پس نمک جزو قوت و روزی می باشد بلکه به جای خود قوت است، اما مصالح دیگر خیر، و ما فقط به این خاطر به این قایل شدیم که شرع ثمنیت را در بسیاری از احکام مانند تقابض از دو طرف در مجلس، در نظر گرفته است، و ثانیاً حدیث به لفظ طعام وارد شده است، و در عرف طعام به دو معنی به کار گرفته می شود، یکی گندم که در اینجا مراد آن نیست، دوم قوت ذخیره شده، و از اینجا است که آن قسیمی برای فاکهه و مصالح قرار گرفته است، و تقابض در مجلس به دو معنی لازم قرار گرفت:

یکی آن که نیاز به طعام و نقد از شدیدترین نیازها و بیشتر اتفاق می افتد، و استفاده به این دو چیز بدون از بین رفتن و خرج شدن آن ها، امکان ندارد، و بسا اوقات به هنگام تصرف و قبض بر آن ها، درگیری پیش می آید، حالانکه عوض از بین رفته و فنا شده است، و این بدترین درگیری می باشد، لذا واجب شد که این در، مسدود باشد، بدینگونه که بدون

(1) - سورة زخرف، آیه 32.

تقابض، دو طرف از هم جدا نشوند، و به هنگام جدا شدن چیزی در میان باقی نماند، شرع مقدس اسلام همین علت را در نهی از بیع الطعام قبل القبض، نیز معتبر قرار داد، چنانکه در باره خواستن طلا به نقره فرمود: «مَا لَمْ تَتَفَرَّقَا وَبَيْنَكُمَا شَيْءٌ».

دوم این که وقتی از یک طرف نقد باشد و از طرف دیگر طعام و غیره باشد، پس نقد یگانه وسیله دریافت آن چیزها می باشد، همچنانکه نقدیتش تقاضا دارد، پس سزاوار است آن، قبل از آن چیز پرداخت شود، و اگر در هر دو جانب نقد یا طعام وجود دارد، پس دستور به بذل هر کدام قبل از آن دیگر، زور روی است، و اگر هر دو باهم پرداخت نشوند و به مدت بعد بمانند، این بیع الکالی بالکالی به حساب می آید، و بسا اوقات یکی با پرداخت جلوتر، بخیلی می ورزد، لذا مقتضای عدالت این است که اختلاف از میان برداشته شود، و به هر دو دستور داده شود تا قبل از جدا شدن عوضها را به یکدیگر تحویل دهند، طعام و نقد از آن جهت اختصاص یافتند که اصل و ریشه مال هستند و بیشتر دست به دست می چرخند، و استفاده از آنها بدون از خرج کردنش متحقق نمی گردد. بنابراین، در جدایی پس از معامله بدون قبض دو طرف، حرج عظیمی وجود دارد و سر به درگیری و نزاع درمی آورد، و جلوگیری از این دو تا، از تدقیق در معامله باز می دارد.

باید دانست که هدف از بیان حکم، این است که این رسم، مروج نگردد و مردم به این کسب، عادت نگیرند، نه این که هیچ چیزی از اینها اصلاً انجام نگیرد. بنابراین، رسول خدا ﷺ به حضرت بلال فرمود: «بِعِ التَّمْرَ بَبِيعِ آخَرَ، ثُمَّ اشْتَرِ بِهِ» که «خرما را به جای فروش به خرما، به چیز دیگری بفروش، و باز با آن چیز خرما بخر».

معاملاتی که مشتمل بر معنی قمار می باشند:

باید دانست که برخی از معاملات به گونه ای است که در آنها معنی قمار جاری می باشد، و اهل جاهلیت اینگونه معاملات را با همدیگر انجام می دادند، لذا رسول خدا ﷺ از آنها نهی فرمود.

از آنجمله است: مزابنه، و آن اینست که کسی میوه درخت خرما را بر سر درخت، به مقدار خرما خشک بفروشد. از آنجمله است محاقله: که کشت را مثلاً به صد کیلو گندم بفروشد؛ در عرایا به صورت تخمین در کمتر از پنج وسق اجازه داده اند؛ زیرا معروف است که آنان با این مقدار، قمار را در نظر نمی گرفتند، بلکه هدفشان خوردن خرما تازه بود، پنج وسق مقدار زکات است، و آن مقداری است که اهل خانواده به آن تفکله و تازه خوری می کنند.

از آنجمله است: فروختن خرمن که مقدار کیلش معلوم نباشد با چند کیل مشخص از خرما.

از آنجمله است ملامسه که با دست زدن یکی به پارچه دیگری معامله بسته شود. از آنجمله است منابذه که مردی پارچه اش را به نیت فروش پیش کسی بیندازد، و آن معامله ای به حساب بیاید. از آنجمله است بیع حصاة که با انداختن سنگی روی کالای، معامله تمام تلقی بشود. پس اینگونه معاملات، قمار در بر دارند، و موضوع معامله در آن ها برعکس می باشد، زیرا هدف از معامله این است که مردم با فکر و اندیشه، چیزی را بخرد یا بفروشد که در این ها فرصتی به ملاحظه و فکر و اندیشه نمی رسد. و نیز از بیع «عربان» نهی شده است و آن عبارت است از این که مبلغ پول نقداً به صورت بیعانه بدهد که اگر در میان آنان معامله انجام گرفت این پول از قیمت جنس محسوب شود و اگر معامله انجام نگیرد پول مال صاحب کالا است که به صورت فسخ معامله از متقاضی مجاناً رفت، و در آن معنی قمار وجود دارد.

رسول خدا ﷺ از خرید خرما خشک به تازه سؤال گردید، فرمود: «أینقص إذا بیس؟ فقال: نعم، فهاه عن ذلك» که «وقتی که این خرما تازه خشک بشود کم میشود؟ سایل گفت: آری، پس از آن نهی فرمود» من میگویم: این از آنجاست که یکی از جوه قمار است. و نیز در آن احتمال ربای فضل وجود دارد، زیرا معتبر حالت تمام شدن چیز است.

رسول خدا ﷺ در باره گلوبندی که مهره و طلا داشت فرمود: «لَا تُبَاعُ حَتَّى تُفْصَلَ» که «تا طلا از مهرها جدا نشده، نباید بفروش برسد». من می گویم: این نیز یکی از جوه قمار است، و مظنه این است که یکی فریب خورده و بر خسارت خویش، از شرم خاموش باشد، یا بدون حق، در گیر باشد.

مکروه بودن معامله بر چند معنی دایر است:

باید دانست که پیامبر ﷺ در میان ملت عرب مبعوث شد، آنان باهم معامله و خرید و فروشی داشتند، پس خداوند کراهیت بعضی و جواز بعضی را به آن حضرت ﷺ وحی فرمود: و کراهیت بر چند معنی دایر است، یکی از آن ها این که چیزی به وسیله گناه، کسب گردد، یا استفاده مورد نظر از آن، گناهی باشد، مانند شراب، بت و طنپوره، پس اگر رسم به خرید و فروش آن ها رواج یابد، این بالا بردن شان آن ها خواهد شد، و مردم به انجام آن ها وادار شده به آن ها نزدیک می گردند، و در تحریم خرید و فروش و نگهداری آن ها، از بین بردن آن ها و وادار کردن مردم بر ترک آن ها است.

رسول خدا ﷺ فرمود: «إِنَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ حَرَّمَ بَيْعَ الْخَمْرِ وَالْمَيْتَةِ وَالْخِنْزِيرِ وَالْأَصْنَامِ» که «خداوند و رسول او خرید و فروش شراب، مردار، خوک و بت را حرام قرار داده اند».

هرگاه خداوند چیزی را حرام کند قیمت آن را نیز حرام می کند:

و نیز فرمود: «إِنَّ اللَّهَ إِذَا حَرَّمَ شَيْئًا حَرَّمَ ثَمَنَهُ» «هرگاه خداوند چیزی را حرام قرار بدهد بهای آن را نیز حرام قرار می دهد»، یعنی وقتی راه استفاده به چیزی متعین گردد، مانند شراب که برای نوشیدن گرفته می شود و بت که برای عبادت تهیه می شود، پس خداوند آن‌ها را حرام کند حکمت خداوند، بر آن می شود که خرید و فروش آن‌ها نیز حرام قرار گیرد.

رسول خدا ﷺ فرمود: «مَهْرُ الْبَغِيِّ خَبِيثٌ» یعنی «اجرت عمل زنا خبیث است» و از شیرینی گرفتن کاهن و سرودخوانی، نهی فرمود.

مالی که به وسیله گناه به دست بیاید حلال نیست:

من می گویم: مالی که به وسیله آمیزش گناه به دست بیاید به دو وجه حلال نیست: یکی آن که حرام قراردادن آن و ترک استفاده از آن، زجری از آن معصیت قرار می گیرد، و ترویج رسم این معامله، موجب کشش فساد و وادارکننده به آنست.

دوم این که ثمن در ذهن و دانش مردم از مبیع به دست می آید، پس در ملااعلی ثمن وجود تشبیهی، از مبیع می باشد، و همچنین اجرت شبیه عمل است پس خبثت در عمل آنان، به آن منجر می گردد، پس این صورت علمی، در نفوس مردم اثر می گذارد.

رسول خدا ﷺ در باره خمر، پنج کس را لعنت فرموده است: شیره گیر، دستوردهنده به شیره گیری، نوشنده، حامل و کسی که برای او حمل بشود.

کمک به گناه نیز گناه است:

من می گویم: کمک کردن به گناه و ترویج آن و نزدیک گردانیدن مردم به آن، گناه و ایجاد فساد در زمین است، از آنجمله این که آمیزش به نجاست مانند مردار، خون، مدفوع حیوانات و مدفوع انسان شنیع و بد است که به آن شباهتی

به شیاطین حاصل می‌شود، نظافت و دوری از نجاسات از آن اصولی است که رسول خدا به خاطر اقامه آن‌ها مبعوث شده است، و نیز شباهتی با فرشتگان است که خداوند کسانی را که پاکیزگی اختیار کنند، دوست می‌دارد.

نهی از بعضی معامله و مکاسب:

چون از مباح قراردادن برخی آمیزش، چاره‌ای نبود؛ زیرا مسدود کردن در آن، به کلی حرج و تنگنای در بر داشت، واجب گردید که از به کارگیری و تجارت در آن جلوگیری بشود، و در حکم نجاست است رفت که از آن سرافکنندگی پیش می‌آید، مانند: جفت‌گیری حیوان نر با ماده. بنابراین، خرید و فروش مردار حرام قرار گرفت، و از کسب حجامت نهی گردید، و در هنگام ضرورت فرمود: «أطعمه ناضحك» که «آن را به خورد شتر آبکشت بده»، و همچنین از اجرت جفت‌گیری با زن، نهی شد، و در بعضی روایات به جای «عسب الفحل»، «ضراب الجمل» آمده است، و در کرامت که بدون شرط چیزی به مالک حیوان نر داده شود رخصت داد.

از آنجمله است: این که بنا بر ابهام در عوضین، درگیری، بین متعاقدين کوتاه نگردد، یا عقد به صورت بیعه فی بیعتین پیش آید که از دو عقد یکی مورد نظر باشد، یا رضامندی بدون مشاهده مبیع متحقق نگردد، و مشتری آن را مشاهده نکرده باشد، یا در معامله شرطی وجود داشته باشد که سپس به آن احتجاج نمایند.

رسول خدا ﷺ از بیع مضامین و ملاقیح نهی فرمود: مضامین عبارت است از فروخت آنچه در پشت پدر و ملاقیح آنچه در شکم مادر است، و همچنین از فروخت «حبل الحبله» یعنی آن بچه‌ای که از این بچه که در شکم مادر است بزاید، و از بیع نسیه به نسیه و از دو فروشی در یک عقد نهی فرموده است، یعنی قیمت آن نقداً هزار و به نسیه دو هزار باشد، زیرا به هنگام عقد یک قیمت مشخص نمی‌گردد، و بعضی گفته اند: این که بگوید: این را به من به این قیمت بفروش به شرطی که فلان چیز را با این قیمت هم به من بفروشی، و این شرطی است که بعداً شرط‌کننده به آن احتجاج می‌کند و درگیری پدید می‌آید. از آنجمله این که جنس را بفروشد به این شرط که اگر مشتری بعداً آن را فروخت به جز با فروشنده به کسی دیگر نفروشد، حضرت عمر رضی الله عنه فرمود: «لا تحل لك وفيها شرط لأحد» که «هرگاه برای یکی در آن، شرطی وجود داشت حلال نیست».

رسول خدا ﷺ از استثنا بدون تعیین، ممانعت فرمود، مانند این که بفروشد ده کیلو مگر چیزی، زیرا در این جهالتی وجود دارد که منجر به درگیری و نزاع می‌باشد، هر جهالت که مفسد نیست، زیرا بسیاری امور در معاملات مهمل گذاشته می‌شوند، و در شرط فراگیری ضرر زیادی هست، البته مفسد آنست که منجر به نزاع و درگیری باشد.

از آنجمله این که هدف از این معامله، معامله دیگری باشد که آن را در ضمن این با همراه یا این انتظار داشته باشد؛ زیرا در این صورت اگر خواسته او برآورده شود حق ندارد مطالبه بکند و نه خاموش بماند، و این سبب قرار می‌گیرد که به ناحق، به نزاع و خصومت پردازد، و به راه فیصله کنی دست نمی‌یابد.

بیع و سلف حلال نیست:

رسول خدا ﷺ فرمود: «لا یحل بیع و سلف ولا شرطان فی بیع» یعنی «بیع و سلف و دو شرط در بیع حلال نیست»، مانند این که بگوید: من این را به تو فروختم، به شرطی که تو به من این مبلغ قرض بدهی، و معنی دو شرط در بیع این است که حقوق بیع را شرط قرار داده چیزی خارج از آن نیز شرط قرار دهد، مانند این که این مقدار چیز به او هبه کند، یا پیش فلان کس برای او سفارشی بکند، یا این که اگر او نیاز به فروختن این پیدا کرد آن را به جز به فروشنده به کسی دیگر نفروشد، و امثال آن، پس این‌ها دو شرط در یک معامله می‌باشند.

از آنجمله اینکه تحویل دادن مبیع به اختیار فروشنده نباشد، مانند این که مبیع در دسترس باع نباشد، بلکه آن حقی است که او بر دیگری دارد، یا آن چنان چیزی است که بدون شکایت و پرونده کشی نمی‌تواند به آن دست بیابد، یا به زحمت و کوشش یا دریافت از آن کسی و غیره به دست می‌آید؛ زیرا این مظنه این است که قضیه در قضیه‌ای باشد یا غرور و تخیب پیش آید، و هرآنچه پیش تو نباشد پس تو مطمئن نیستی که آن به دست تو بدون زحمت و کوشش برسد، بسا اوقات مشتری خواهان تحویل گرفتن می‌شود، و پیش فروشنده نیست تا آن را تحویل دهد، پس این به دنبال آنکسی می‌رود که حق بر گردن اوست، یا می‌رود تا از بیابان آن را شکار کند، یا آن را از بازار خریده بیاورد، یا از دوست و رفیقی می‌خواهد تا به او هبه و بخشش کند، و این بدترین درگیری است.

رسول خدا ﷺ فرمود: «لا تبیع ما لیس عندک» «فروش آنچه را که پیش تو نیست».

و نیز آن حضرت ﷺ از بیع غرر نهی فرمود، و آن عبارت است از این که به وجود و یا عدم چیزی یقین نداشته باشد.

طعام باید پس از وصول، به فروش برسد:

رسول خدا ﷺ فرمود: «من ابتاع طعاماً فلا یبعه حتی یستوفیه» «کسی که طعامی را می‌خرد آن را تا تحویل نگرفته است نفروشد»، برخی گفته است: این حکم مختص به طعام است؛ زیرا از نظر و معامله بیشتر مورد توجه است، و استفاده از آن بدون از بین رفتنش ممکن نیست، پس وقتی آن را تحویل نگرفته باشد امکان دارد فروشنده در آن تصرف

کرده باشد، پس این قضیه در قضیه خواهد شد، برخی دیگر فرموده اند که: این حکم در منقولات است، زیرا مظنه تغییر و تعیب اند، لذا از آن خصومت و درگیری پدید می آید، حضرت عبدالله بن عباس رضی الله عنه فرموده است: «وَلَا أَحْسِبُ كُلَّ شَيْءٍ إِلَّا مِثْلَهُ» «فکر نمی کنم، مگر این که هرچیز مانند آنست»، و این بر آن علتی که ذکر کردیم بهتر می تواند قیاس کرده شود.

فروختن میوه بعد از پخته شدن:

بعضی از آن‌ها آنست که مظنه آن مناقشاتی بود که در زمان آن حضرت صلی الله علیه و آله پیش آمده بودند و او پی برده بود که آن سزاوار است که درگیری و مناقشه به دنبال داشته باشد، چنانکه زید بن ثابت رضی الله عنه فرمود که: آنان به آفاتی که به میوه‌ها می‌رسید، استدلال نموده می‌گفتند: «أصابها قشام دمان» «قشام دمان به آن رسیده است» پس رسول خدا صلی الله علیه و آله از فروختن میوه قبل از پخته شدن، منع فرمود، مگر در صورتی که شرط بشود که فوراً قطع بگردد، و همچنین از فروختن خوشه پیش از سفید شدن و مأمون بودنش نهی فرمود، و گفت: «أَرَأَيْتَ إِذَا مَنَّ اللَّهُ الثَّمَرَ، فَبِمَ يَأْخُذُ أَحَدُكُمْ مَالَ أَخِيهِ» یعنی این غرری است، زیرا خطر دارد که از بین برود، و معقود علیه به دست نیاید و قیمت بر ذمه‌اش لازم گردد، و همچنین حکم در بیع سنین.

جلوگیری از استقبال کاروان‌ها برای بیع:

یکی آن که باعث بدنظمی شهر و ضرری برای مردم باشد، پس لازم است که نباید به آن توجه بشود، بلکه از آن باز دارد، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «لَا تَلْقُوا الرُّكْبَانَ لِلْبَيْعِ وَلَا يَبِعُ بَعْضُكُمْ عَلَى بَعْضٍ وَلَا يَسِمُ الرَّجُلُ عَلَى سَوْمِ أَخِيهِ وَلَا تَنَاجَشُوا وَلَا يَبِيعُ حَاضِرٌ لِبَادٍ» «به استقبال کاروان‌ها نروید، و کسی برای دیگری نفروشد، و کسی بر معامله دیگری معامله نکند، و برای برانگیختن مردم اعلام معامله نکند، و شهری برای بیابان‌نشین نفروشد».

من می‌گویم: استقبال کاروان‌ها، عبارت است از این که کاروانی با اموال تجارت بیاید و مردی قبل از ورود آن‌ها به شهر و آشناسدن به نرخ با آنان برخورد نموده اجناس را از آن‌ها با قیمت کمتری بخرد، این مظنه ضرر به فروشنده است؛ زیرا اگر به شهر وارد می‌شد کالای خود را به قیمت بیشتری می‌فروخت. بنابراین، پس از اطلاق به ضرر، اختیار داده می‌شود، و نیز ضرری است به عموم مردم؛ زیرا در این اموال تجارت حق عامه مردم وابسته است، مصلحت کشور متقاضی آنست که نیازمندتر، حق تقدم را داشته باشد، پس اگر همه در نیازمندی باهم برابر هستند، بین آنان مساوات

برقرار بشود، یا این که میان آنان قرعه کشی بشود؛ پس یکی با رفتن به استقبال کاروان ظلم و ستمی را مرتکب شده و برای آنان اختیاری باقی نمی گذارد، زیرا اموال آن‌ها را از بین نبرد، البته آنچه را امید داشتند از آن‌ها باز داشت.

بر نهی از فروختن فروش:

اما معامله زدن بالای معامله قبلی، یک گونه فشار و تنگنایی است بر تاجران، و برخورد نامناسبی است با آن‌ها، حالانکه حق بایع اول متوجه شد و وجهی برای رزق او آشکار گردید، پس از بین بردن آن و ایجاد مزاحمت ظلمی برای او می باشد.

همچنین معامله زدن بر معامله دیگری در فشار آوردن روی مشتریان و بد برخورد کردن با آنان، نیز ظلمی است، و بسیاری از درگیری‌ها و کینه‌توزی‌ها از اینجا سرچشمه می گیرد.

نجش: عبارت است از بالابردن قیمت بدون این که میلی به خرید مبیع داشته باشد، هدف فقط وادار کردن مشتریان بر خرید است، و این ضررهایی به دنبال دارد که بر کسی پنهان نیستند.

نهی از فروختن اهل شهر برای بیابان نشینان:

فروختن شهروندان برای صحرائنشینان، این است که صحرائنشین متاع و کالای خود را به شهر حمل کند تا آن را به قیمت روز بفروشد، پس یکی از شهروندان می آید و می گوید: اجناس را پیش من بگذار تا آن‌ها را به قیمت بهتری برای تو بفروشم، و اگر خود صحرائنشین می فروخت به کمتر می فروخت، نفع شهر واضح است خود فروشنده هم استفاده می برد، زیرا استفاده نمودن تجار به دو صورت می تواند باشد: یکی با فروختن به قیمت گران به صورت نسیه برای کسی که نیاز شدید داشته باشد، پس او این قیمت گران را در برابر به نیاز خویش کم می پندارد، دوم این که به قیمت کم بفروشد، سپس به زودی اجناس دیگر خریده بیاورد تا از آن‌ها سود ببرد، این استفاده به مصلحت شهر بهتر و برکت بیشتری در بر دارد، رسول خدا ﷺ فرمود: «من احتکر فهو خاطيء» هر کس احتکار نماید او گناهکار می باشد.

احتکار حرام است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «الْجَالِبُ مَرْزُوقٌ وَالْمُحْتَكِرُ مَلْعُونٌ» «به واردکننده رزق می رسد و محتکر ملعون می باشد». من می گویم: این از آنجاست که نگهداری اجناس با وجود نیاز شهروندان فقط به خاطر این که قیمت بالا برود، یک نوع ضرر رسانی به جامعه است، و آن هم به توقع ناچیزی، این بدنظمی است برای شهر.

پنهان کردن عیب کالا بر مشتری حرام است:

از آنجمله یکی پنهان کردن عیب جنس، بر مشتری است، رسول خدا ﷺ فرمود: «لَا تَصْرُوا الْإِبِلَ وَالْغَنَمَ، فَمِنْ ابْتِاعَهَا بَعْدَ ذَلِكَ فَهُوَ بِخَيْرِ النَّظَرَيْنِ بَعْدَ أَنْ يَحْلُبَهَا، فَإِنْ رَضِيَهَا أَمْسَكَهَا وَإِنْ سَخِطَهَا رَدَّهَا وَصَاعًا مِنْ تَمْرٍ - وَيُرْوَى صَاعًا مِنْ طَعَامٍ - لَا سَمَاءَ» «شتر و گوسفند را با پنهان نگهداشتن شیر در پستان‌های آن‌ها، نفروشید، هر کسی چنین حیوانی را خرید او بعد از دوشیدن آن به یکی از دو امر اختیار دارد که اگر راضی است آن را پیش خود نگهدارد، و اگر ناراضی است آن را با یک صاع خرما برگرداند، و در روایتی دیگر آمده است که یک صاع طعام غیر گندم برگرداند».

من می‌گویم: تصریه، عبارت است از نگهداشتن شیر در پستان، تا مشتری فکر کند که شیر زیاد دارد، پس فریب بخورد، چون شبیه‌ترین چیز به آن، خیار مجلس به خیار شرط بود، زیرا گویا عقد بیع مشروط بر این بود که مبیع شیر زیادی دارد، از باب ضمان بالخراج قرار داده نشد، باز وقتی که مقدار شیر و مبلغ قیمت آن بعد از هلاک و تلف شدن مشکل است که شناخته بشود، بویژه وقتی که شریکان، بد اخلاق باشند، و در امثال بیابان لازم است که حد میانه به اعتبار گمان غالب جهت قطع نزاع مقرر گردد، در شیر شتر یک گونه بوی نامناسبی وجود دارد، و نیز ارزان به دست می‌آید، و شیر گوسفند لذیذ و پاکیزه است و گران‌گیر می‌آید، لذا حکم آن‌ها یکی قرار داده شد، پس متعین گردید که عوض آن یک صاع از کم قیمت‌ترین روزی‌ها قرار گیرد، مانند خرما در منطقه حجاز، و وجود ذرت در این مناطق ما، نه از گندم و برنج، زیرا این‌ها گران‌قیمت‌ترند، بعضی که موفق به عمل بر این حدیث نشده‌اند از پیش خود قانون و قاعده‌ای ساخته و گفته‌اند: هر حدیثی که آن را راوی غیر فقیهی روایت کند اگر به سبب آن باب الرأی مسدود می‌شود عمل بر آن حدیث باید متروک شود، این قاعده با وجود ضعفی که در آن هست بر این صورت ما منطبق نمی‌گردد، زیرا این حدیث را امام بخاری از حضرت عبدالله ابن مسعود نیز روایت فرموده است، و او از نظر فقه کافی است، و نیز این مقدار مانند بقیه مقادیر شرعی است که حسن تقدیر آن به عقل درک می‌گردد، و به درک حکمت این مقدار، جز عقول راسخین فی العلم، کسی دیگر موفق نمی‌شود.

رسول خدا ﷺ در باره خرمن گندم که از داخل خیس باشند فرمود: «أَفَلَا جَعَلْتَهُ فَوْقَ الطَّعَامِ حَتَّى يَرَاهُ النَّاسُ مِنْ غَشٍّ فَلَيْسَ مِنِّي» که «چرا گندم خیس شده را بالا قرار ندادی تا مردم آن را ببینند، هر کسی که دست به فریب بزند از من نیست».

نهی از فروختن آب اضافی:

از آنجمله اینکه چیزی به اعتبار اصل مباح باشد، مانند آب دایم و غیر منقطع پس یک شخص ظالمی به زور بر آن غلبه یافته آن را می فروشد، و چون این یک گونه تصرف ناحق در مال خدا و ضرر رسانی به مردم است. بنابراین، رسول خدا ﷺ از فروختن آب اضافی که به بهانه آن، اضافی علفها فروخت شود، نهی فرمود.

من می گویم: مانند آن که شخصی بر یک چشمه آبی یا رودخانه ای حاکم باشد، و نگذارد کسی دیگر دامهای خود را از آنجا آب بدهند، مگر این که اجرت بدهند، پس این منجر به این می گردد که علفهای مباح فروخته شوند، یعنی چرانیدن گوسفندان در این چراگاه در عوض پرداخت مال می باشد، و این امر باطلی است؛ زیرا آب و گیاه هردو، مباح می باشند، و همین است منظور از قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «فَيَقُولُ اللَّهُ الْيَوْمَ أَمْنَعُكَ فَضْلِي، كَمَا مَنَعْتَ فَضْلًا مَا لَمْ تَعْمَلْ يَدَاكَ» «خداوند می فرماید: امروز تو را از فضل خویش باز می دارم، همچنانکه تو مردم را از چیزهای اضافی آنچه دستهای تو نساخته بود، باز داشتی».

گفته شده است که: فروختن آب زاید از نیاز، به کسی که می خواهد از آن شرب کند، یا دامهای خود را آب بدهد، حرام است. رسول خدا ﷺ فرموده است: «الْمُسْلِمُونَ شُرَكَاءُ فِي ثَلَاثٍ فِي الْمَاءِ وَالْكَلَا وَالنَّارِ» «مسلمانان در سه چیز: آب، علف و آتش شریک می باشند». من می گویم: مستحب بودن مواسات و همدردی در اینها در صورتی که ملک کسی باشند، مؤکد می باشد، چه برسد به آن که در ملکیت کسی قرار نگیرند.

احکام بیع

چشم پوشی در معاملات تجاری:

رسول خدا ﷺ فرمود: «رَحِمَ اللَّهُ رَجُلًا سَمَحًا إِذَا بَاعَ، وَإِذَا اشْتَرَى، وَإِذَا اقْتَضَى» «خدا رحم کند بر مردی که به هنگام فروش، خرید و گرفتن وام از وامداران، از خود نرمش نشان دهد». من می گویم: مسامحت از اصول آن اخلاقی است که نفس به وسیله آنها مهذب می گردد، و به وسیله آنها از احاطه گناه رهایی یابد؛ و نیز در آن نظم کشور درست می شود، و مبنای تعاون و همکاری است، و چون در معامله خرید و فروش، و خواستن وام، احتمال ضد مسامحت وجود داشت، آن حضرت ﷺ روی استحباب آن تأکید نمود.

کراهیت قسم خوردن در معامله:

رسول خدا ﷺ فرمود: «الْحَلِفُ مُنْفَقَةٌ لِلسَّلْعَةِ مُمَحِقَةٌ لِلْبَرَكَاتِ» «قسم، کالا را صرف می‌کند اما برکت را از بین می‌برد». من می‌گویم: در معاملات قسم زیاد خوردن از دو جهت مکروه است، یکی آن که در آن، احتمال فریب خوردن معامله‌گران است، دوم این که وقعت و عظمت تعظیم خدا را از دل می‌برد، قسم دروغین کالا را مصرف می‌کند، زیرا مبنای صرف بر پنهان کردن عیب از مشتری است، ولی برکت را از بین می‌برد، زیرا مبنای برکت بر توجه دعای فرشتگان به سوی اوست، حالانکه ملایکه بنا بر معصیت، از او دور شده اند بلکه علیه او دعا کرده اند.

رسول خدا ﷺ فرمود: «يَا مَعْشَرَ التَّجَارِ إِنَّ الْبَيْعَ يَحْضُرُهُ اللَّغْوُ وَالْحَلِفُ فَشُوبُوهُ بِالصَّدَقَةِ» «ای گروه تاجران، در معامله‌ها سخن‌های بیهوده و قسم پیش می‌آید، آن‌ها را با صدقه‌دادن، آمیخته کنید». من می‌گویم: در این صدقه دادن، گناهان، کفاره می‌شوند، و کوتاهی‌های غالب بر نفس، جبران می‌گردند.

بیع الدنانیر بالدرهم:

رسول خدا ﷺ در حق کسی که دنانیر می‌فروشد و در عوض درهم می‌گیرد، فرمود: «لَا بَأْسَ أَنْ تَأْخُذَهَا بِسِعْرِ يَوْمِهَا مَا لَمْ تَنْفَرَقَا وَبَيْنَكُمَا شَيْءٌ» «باکی نیست به شرطی که تو آن را به نرخ روز برداری و تا وقتی که در میان شما چیزی هست از هم جدا نشوید».

من می‌گویم: اگر آنان از هم جدا بشوند در حالی که در میان چیزی هست، مانند این که تمام شدن صرف دینار بر درهم را وابسته به این بکنند که هر چه صرافان بگویند، یا این که آن‌ها را وزن کنندگان وزن کنند، یا مانند آن که مظنه احتجاج و مناقشه کسی باشد، و معامله تسویه نشود.

رسول خدا ﷺ فرمود: «مَنْ ابْتَاعَ نَخْلًا بَعْدَ أَنْ تُؤَبَّرَ فَنَمَرَتْهَا لِلْبَائِعِ، إِلَّا أَنْ يَشْتَرِطَ الْمُبْتَاعُ» که «اگر کسی درخت خرمايي را بعد از تابيرش خريد، ميوه‌اش مال فروشنده است مگر اين که خريدار شرط بگذارد که ميوه مال من است». من می‌گویم: این از آنجاست که این عملی است اضافی از اصل تنه درخت، و میوه بر ملکیت بایع پدید آمده است، پس آن مانند آن کالایی است که در اتاق گذاشته بشود، پس لازم است که حق فروشنده کاملاً به او داده شود، مگر این که شرطی برخلاف آن باشد.

هر شرطی که از آن نهی وارد شده است باطل است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «مَا كَانَ مِنْ شَرْطٍ لَيْسَ فِي كِتَابِ اللَّهِ فَهُوَ بَاطِلٌ» «هر شرطی که در کتاب خدا نباشد باطل می‌باشد». من می‌گویم: مراد از آن، هر آن شرطی است که نهی از آن پدید آمده است، و در احکام خدا منفی بودن آن، ذکر شده است، و نفی بسیط مردا نیست.

ولاء فروخته نمی‌شود:

رسول خدا ﷺ از فروختن ولای و هبه آن، نهی فرموده است؛ زیرا آن مالی نیست که حاضر و تحت ضابطه قرار بگیرد، بلکه آن حقی است که تابع نسب است، پس هم چنانکه خود نسب فروخته نمی‌شود نباید ولاء فروخته شود.

خراج وابسته به ضمان است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «الْخَرَجُ بِالضَّمَانِ» «خراج وابسته به ضمان است»، (در آمد «خراج» مال مشتری است زیرا مبیع در ضمانت او قرار گرفته است) من می‌گویم: راهی برای قطع نزاع نیست جز این که غنیمت در برابر غرامت باشد، پس وقتی که خریدار می‌خواهد کالا را بنا بر عیبی که داشته برگرداند اگر از او خواسته شد که در آمد مدت تصرف را نیز برگردان، پس در ثابت کردن مقدار آن حرج عظیمی پیش می‌آید، پس راه قطع نزاع در اینجا مانند راه قطع نزاع در قضاست بدین شکل که میراث زمان جاهلیت همانست که توزیع شده است.

هرگاه فروشنده و خریدار اختلافی داشتند قول فروشنده معتبر است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «الْبَيْعَانِ إِذَا اِخْتَلَفَا وَالْمَبِيعُ قَائِمٌ لَيْسَ بَيْنَهُمَا بَيِّنَةٌ، فَالْقَوْلُ مَا قَالَ الْبَائِعُ أَوْ يَتَرَادَانِ» «هرگاه فروشنده و خریدار باهم اختلافی داشتند، و کالا پا برجاست، شاهد و گواهی در میان نیست، پس معتبر همان است که فروشنده بگوید، (اما با قسم) یا معامله را فسخ نمایند». من می‌گویم: جز این نیست که درگیری بدین شکل خاتمه می‌یابد؛ زیرا قانون این است که هیچ چیزی از ملکیت کسی بدون عقد صحیح و رضایت او، خارج نمی‌شود، پس وقتی نزاع پدید آمد، باید به اصل و قانون مراجعه نمود، کالا یقیناً مال فروشنده بود و اکنون یا قبل از عقد در تصرف قرار داشت، و تا هنوز صحت عقد متحقق نشده است، پس قول صاحب مال، معتبر است ولی خریدار اختیار دارد، زیرا مبنای معامله وابسته به رضایت دو طرف است.

شفعه برای شریک و برای جار است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «الشُّفْعَةُ فِيمَا لَمْ يَفْسَمِ فَإِذَا وَقَعَتْ الْحُدُودَ وَصُرِفَتْ الطُّرُقَ فَلَا شُفْعَةَ» که «شفعه در آن است که توزیع نشده باشد، پس وقتی حدود هریکی و راهش معین گشت شفعه در آن نیست»، و نیز فرمود: «الْجَارُ أَحَقُّ بِصَقَبِهِ» که «همسایه به شفعه‌اش حق دارتر است».

من می‌گویم: اصل در شفعه دفع ضرر از همسایه‌ها و شرکاست، فکر می‌کنم شفعه⁽¹⁾ دوتاست: یکی آنست که لازم است که مالک، آن را بینه و بین الله بر شفیع عرضه کند، و او را بر دیگران ترجیح دهد، اما در قضا بر آن اجبار نمی‌گردد، اینگونه شفعه حق همسایه است که شریک مال نیست، شفعه دوم آنست که در قضا بر آن، اجبار می‌گردد، این برای آن همسایه است که شریک مال باشد، این است وجه جمع بین احادیث مختلف در این باب.

فسخ نمودن معامله برای پشیمان مستحب است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «مَنْ أَقَالَ أَخَاهُ الْمُسْلِمَ صَفْقَةً كَرِهَهَا، أَقَالَ اللَّهُ عَثْرَتَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» «کسی که معامله ناگوار برادر مسلمان را فسخ کند، خداوند گناهان او را عفو خواهد نمود». من می‌گویم: مستحب است که معامله پشیمان را فسخ نمود تا ضرر او دفع شود، اما واجب نیست، زیرا مردم به اقرارش مأخوذند و لازم است بر او، آنچه را خود او بر خود، لازم گرفته است.

استثنای متعین جایز است:

در حدیث جابر آمده است: «بِعْتُهُ وَاسْتَنْتَيْتُ عَلَيْهِ حُمْلَانَهُ إِلَى أَهْلِي» که «من شترم را به آن حضرت ﷺ فروختم و سواریش را تا منزل مستثنی کردم». من می‌گویم: در اینجا معلوم می‌شود که استثناء نمودن در جایی که محل مناقشه و درگیری نباشد و هر دو، فروشنده و خریدار از اهل تبرع و بذل و بخشش باشند جایز است، زیرا جلوگیری از استثناء به خاطر آنست که مظنه درگیری و مناقشه است.

در میان مادر و فرزندان تفریق نمی‌شود:

(1) - «حق همسایگی، حق تقدیمی که همسایه و شریک ملک در خرید ملک همسایه یا سهم شریک دیگر دارد».

رسول خدا ﷺ فرمود: «مَنْ فَرَّقَ بَيْنَ وَالِدَةٍ وَوَلَدِهَا فَفَرَّقَ اللَّهُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ أَحَبِّهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» «کسی که در میان مادر و فرزندانش جدایی بیافکند خداوند در میان او و دوستانش در قیامت جدایی خواهد انداخت». و نیز به حضرت علی ﷺ وقتی که یکی از مادر و پدر را فروخت، فرمود: «رَدَّه» که آن را برگردان. من می گویم: جدایی انداختن در میان مادر و فرزندش هر دو طرف را در وحشت و گریه می اندازد، و همانند این است جدایی بین دو برادر، پس واجب است که مردم از آن اجتناب ورزند.

نهی از معامله به وقت نماز جمعه:

خداوند فرمود: ﴿إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ وَذَرُوا الْبَيْعَ﴾^(۱) «وقتی برای نماز روز جمعه اذان گفته می شود، به سوی ذکر خدا بشتابید و خرید و فروش را کنار بگذارید». من می گویم: این حکم وابسته به آن اذانی است که به هنگام بیرون آمدن امام گفته می شود، و چون مشغول شدن به خرید و فروش بسا اوقات منجر می گردد به ترک نماز و ترک شنیدن خطبه، به این خاطر از آن نهی وارد شده است.

نهی از نرخ گذاری:

گفته شد که نرخ بالا رفته است برای ما نرخ مقرر فرما، آن حضرت ﷺ فرمود: «إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمُسَعِّرُ الْقَابِضُ الْبَاسِطُ الرَّزَّاقُ وَإِنِّي لَأَرْجُو أَنْ أَلْقَى اللَّهَ وَلَيْسَ أَحَدٌ يَطْلُبُنِي بِمَظْلَمَةٍ» که «خداوند است نرخ گذار، قبض کننده، بسط دهنده و روزی رسان، من امیدوارم که چنان با خداوند ملاقات کنم که کسی از من شکایت نکند که ظلم کرده ام». من می گویم: وقتی که حکم این است که در میان فروشنده و خریدار عدالت برگزار بشود، و هیچیکی از صاحبان کالا بر دیگری ضرر نرساند یا ضرر هردو در نهایت صعوبت برابر باشد، رسول خدا ﷺ از نرخ گذاری پرهیز نمود، تا امیران بعدی آن را سنتی قرار ندهند؛ اما با وجود این، اگر مشاهده گردید که چنان ظلم و ستم روا داشته می شود که مردم شک و تردیدی در آن ندارند، جایز است که آن را تغییر داد، زیرا ظلم و ستم ایجاد فساد در روی زمین است.

(1) - سورة جمعه، آیه 9.

خداوند فرموده است: ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا تَدَايَنْتُمْ بِدَيْنٍ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى فَاكْتُبُوهُ﴾^(۱) «ای ایمانداران وقتی معامله به صورت مداینه تا مدتی معین باشد آن را بنویسید».

نوشتن و مقرر کردن گواه بر آن:

باید دانست که دین از نظر درگیری و نزاع، از بزرگترین معاملات و بیشترین آنهاست، ولی از نظر احتیاج و نیاز چاره‌ای هم از آن نیست. بنابراین، خداوند متعال در کتابت و استشهاد بر آن، تأکید نمود، و رهن و ضمانت را مشروع گردانید، گناه کتمان شهادت در آن را بیان فرمود، و به صورت واجب کفایی به کتابت و گواه مقرر کردن بر آن، دستور داد، و این از عقود ضروری است.

معامله سلم^(۲) در کیل و وزن معلوم:

هنگامی که رسول خدا ﷺ به مدینه آمد، مردم تا یک الی دو و سه سال بیع سلم انجام می‌دادند؛ پس آن حضرت ﷺ فرمود: «مَنْ أَسْلَفَ فِي شَيْءٍ فَلْيُسَلِّفْ فِي كَيْلٍ مَّعْلُومٍ، وَوَزْنٍ مَّعْلُومٍ، إِلَىٰ أَجَلٍ مَّعْلُومٍ» «هرکسی که معامله سلم را انجام می‌دهد، باید در کیل مشخص، وزن معین، تا مدتی مقرر، معامله بکند». من می‌گویم: این به خاطر آنست که تا حد امکان درگیری‌ها برطرف گردند، و روی این بقیه اوصاف را که بیانگر چیزی باشند، بدون تزییق مقایسه نمودند، مبنای قرض از نخست بر تبرع و احسان است، و در آن معنی عاریه دیده می‌شود. بنابراین، به نسیه دادن جایز گردید و فضل و اضافه‌گیری حرام شد، و مبنای رهن بر محکم کاری و استیثاق است، و آن با در دست گرفتن می‌باشد. بنابراین، در رهن قبض شرط قرار گرفت.

رهن گذاشتن مرهون را باز نمی‌دارد:

نزد من در حدیث: «لَا يَغْلُقُ الرَّهْنُ بِالرَّهْنِ مِنْ صَاحِبِهِ الَّذِي رَهْنَهُ لَهُ غُنْمُهُ وَعَلَيْهِ غُرْمُهُ» «رهن گذاشتن مرهون را از مالکش که آن را به رهن گذاشته باز نمی‌دارد، نفعش از اوست و خسارتش نیز بر اوست». و حدیث: «الظُّهْرُ يُرَكَّبُ بِنَفَقَتِهِ إِذَا كَانَ مَرَهُونًا، وَلَكِنْ الدَّرُّ يُشْرَبُ بِنَفَقَتِهِ إِذَا كَانَ مَرَهُونًا، وَعَلَى الَّذِي يَرَكَّبُ وَيَشْرَبُ النَّفَقَةَ» «بر

(1) - سوره بقره، آیه 282.

(2) - سلم: خرید و فروش غله یا چیز دیگر که هنوز نرسیده باشد.

سواری وقتی که رهن قرار گیرد به خاطر نفقه‌اش می‌توان سوار شد، و شیر حیوان را وقتی که رهن باشد در برابر به نفقه‌اش می‌توان نوشید، و بر کسی که سوار می‌شود و شیرش را می‌نوشد نفقه آن لازم است.»

اختلافی نیست؛ اما اگر راهن از نفقه بر مرهون، خودداری کرد و احساس هلاک شدن پدید آمد، و مرتهن آن را زنده نگهداشت، پس این وقت می‌تواند از آن به قدری که مردم آن را عدل و انصاف بدانند استفاده نماید.

کم‌فروشی حرام است:

رسول خدا ﷺ به صاحبان کیل و ترازو فرمود: «إِنَّكُمْ قَدْ وُلِّيتُمْ أُمْرَيْنِ، هَلَكَتَ فِيهِمَا الْأُمَمُ السَّابِقَةُ قَبْلَكُمْ» «خداوند دو چیز (کیل و وزن) را بر اختیار شما گذاشت که گذشتگان در این باره از بین رفته اند.» می‌گویم: کم‌فروشی از این جهت حرام گردید که در آن خیانت و بد معاملگی است، در باره قوم حضرت شعیب رضی الله عنه آنچه در کلام خداوند آمده است، مذکور است.

هرگاه مردم مال خود را پیش‌گدایی یافتند:

و فرمود: «أَيُّمَا رَجُلٍ أَفْلَسَ، فَأَدْرَكَ رَجُلٌ مَالَهُ بِعَيْنِهِ، فَهُوَ أَحَقُّ بِهِ» «هرکس گدا گردید و مردی مال خود را عیناً یافت او به آن مستحق‌تر است»، این از آنجاست که در اصل مال او بدون مزاحم دیگری بوده است، باز او آن را فروخته است، و راضی نشده که در این فروش بدون ثمن مال از دستش بیرون رود، پس جز این نیست که فروش به شرط این بوده است که قیمتش را کاملاً دریابد، پس وقتی مشتری آن را ادا نمود، حق دارد تا زمانی که مبیع سالم هست معامله را فسخ کند، پس وقتی که مبیع از بین رفت نمی‌تواند آن را برگرداند، پس وام‌های او مانند بقیه وام‌ها می‌باشند.

تخفیف بر تنگدست مندوب است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «مَنْ سَرَّهُ أَنْ يُنَجِّيهُ اللَّهُ مِنْ كُرْبٍ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَلْيَنْفَسْ عَنْ مُعْسِرٍ أَوْ يَضَعْ عَنْهُ» «کسی که خوشش می‌آید که خداوند او را از پریشانی‌های روز قیامت نجات دهد، بر تنگدست تخفیف کند یا از او صرف نظر کند.»

من می‌گویم: این دعوت به جوانمردی است که یکی از آن اصول است که در معاد و معاش به درد می‌خورد، ما آن را ذکر کردیم.

درنگ کردن دارا، ظلمی است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «مَطْلُ الْغَنِيِّ ظُلْمٌ وَإِذَا أُتْبِعَ أَحَدُكُمْ عَلَى مَلِيٍّ فَلْيَتَّبِعْ» «درنگ کردن ثروتمند در پرداخت، ظلمی است، هرگاه یکی از شما بر ثروتمندی حواله داده شد، باید به دنبال او برود». من می گویم: این دستور استجابی است؛ زیرا در آن قطع درگیری هاست.

رسول خدا ﷺ فرمود: «لِيُ الْوَأَجِدِ يُحِلُّ عَرِضَهُ وَعُقُوبَتَهُ» «درنگ کردن دارا ریختن آبرو و سزادادن او را حلال می کند». من می گویم: آن عبارت است از این که با او به تندی و خشونت برخورد کند و به زندان انداخته شود، و بر فروش اموالش در صورتی که نقدی در دست نداشته باشد، فشار داده می شود.

صلح جایز است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «الصُّلْحُ جَائِزٌ بَيْنَ الْمُسْلِمِينَ إِلَّا صُلْحًا حَرَّمَ حَلَالًا أَوْ أَحَلَّ حَرَامًا وَالْمُسْلِمُونَ عَلَى شُرُوطِهِمْ إِلَّا شَرْطًا حَرَّمَ حَلَالًا أَوْ أَحَلَّ حَرَامًا» «صلح و آشتی دادن مسلمانان بین همدیگر جایز است به شرطی که تحریم حلال و تحلیل حرامی را در بر نداشته باشد، و همچنین شرط مقرر کردن هم به شرط عدم تحریم حلال و تحلیل حرام جایز است، از آنجمله است صرف نظر کردن از گرفتن مقداری از وام، مانند داستان ابن ابی حدرد، و این حدیث یکی از اصول ابواب معاملات است.

تبرع و تعاون**تبرع^(۱) صدقه یا هدیه است:**

تبرع بر چند قسم است: اگر هدف از آن لوجه الله باشد، پس صدقه محسوب می شود، پس مصرفش باید همان باشد که خداوند در این آیه ذکر کرده است: ﴿إِنَّمَا الصَّدَقَتُ لِلْفُقَرَاءِ﴾^(۲).

و اگر هدف از آن رضایت کسی است که به او داده می شود پس هدیه است، رسول خدا ﷺ فرمود: «مَنْ أُعْطِيَ عَطَاءً فَوَجَدَ فَلْيَجْزِ بِهِ وَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَلْيُشِنْ فَإِنَّ مَنْ أَتَى فَقَدْ شَكَرَ، وَمَنْ كَتَمَ فَقَدْ كَفَرَ وَمَنْ تَحَلَّى بِمَا لَمْ يُعْطَهُ

(1)- نیکویی محض رضای خدا، کاری برای ثواب انجام دادن، مالی در راه خدا بخشیدن.

(2)- سوره توبه، آیه 60.

كَانَ كَلَابِسِ ثَوْبِي زُورٍ» «کسی که به او عطیه‌ای داده شد، در برابر جایزه بدهد، و اگر توان آن را ندارد باید به دهنده ثنا بگوید، زیرا هرکسی ثنا گفت شکر را به جا آورده است، و کسی که آن را پنهان کند ناسپاسگذاری کرده است، و کسی که خود را به آنچه به او داده نشده جلوه بدهد، مانند کسی است که دو پارچه دروغین پوشیده است».

هدیه، دوستی را استوار نگه می‌دارد:

باید دانست که با دادن عطیه، هدف استوار نگهداشتن الفت و دوستی بین مردم است، و این هدف تکمیل نمی‌شود، مگر به این که طرف جایزه‌ای، مانند آن، پس بدهد؛ زیرا هدیه، هدیه‌دهنده را به پیش کسی که به او هدیه داده است دوست می‌گرداند، نه برعکس، و نیز دست دهنده بهتر، از دست گیرنده است، و کسی که می‌دهد، برتری دارد بر کسی که می‌گیرد، پس اگر از دادن جایزه عاجز ماند، باید سپاسگذاری کند، و از نعمت او یادی بکند، زیرا ستایش نخستین، اعتنا به نعمت و در دل قراردادن محبت اوست، و این عملکرد، آن کاری در پدید آوردن محبت می‌کند که هدیه می‌کند، و کسی که هدیه را نادیده می‌گیرد، پس او به آنچه در نظر بود مخالفت نموده مصلحت ایجاد محبت را، نقض و حق او را پنهان کرده است، و کسی که نسبت به چیزی اظهار کند که حقیقتی نداشته باشد این کذب و دروغی است، معنی قول آن حضرت ﷺ: «كَالَابِسِ ثَوْبِي زُورٍ» مانند کسی است که دروغ را پیراهن و شلوار خود قرار دهد، و دروغ تمام بدن او را فرا بگیرد.

ستایش بر هدیه دهنده:

رسول خدا ﷺ فرمود: «مَنْ صُنِعَ إِلَيْهِ مَعْرُوفٌ فَقَالَ لِفَاعِلِهِ: جَزَاكَ اللَّهُ خَيْرًا فَقَدْ أَبْلَغَ فِي الثَّنَاءِ» «کسی که برای او کار خوبی انجام داده شد، پس برای انجام دهنده گفت: «جَزَاكَ اللَّهُ خَيْرًا» خدا به تو جزای خیر بدهد، او در ثناخوانی به منتها رسیده است».

من می‌گویم: جز این نیست که رسول خدا ﷺ این لفظ را معین کرد، تا با کلامی زاید در اینگونه موارد، زیاده‌روی و الحاح نباشد، و کمتر از این لفظ پنهان کردن احسان و نادیده گرفتن آنست، بهترین چیزی که مسلمانان به یکدیگر زنده باد می‌گویند، آنست که به یاد آخرت بیندازد، و کار را به خدا بسپارد، و این عبارت، نصاب خوبی، است که تمام آنچه را ذکر کردیم در بر می‌گیرد.

هدیه کینه را از بین می‌برد:

رسول خدا ﷺ فرمود: «تَهَادُوا، فَإِنَّ الْهَدِيَّةَ تُذْهِبُ الضَّعَائِنَ» که «به همدیگر هدیه بدهید، زیرا هدیه کینه‌ها را از بین می‌برد»، و در روایتی دیگر آمده است «تُذْهِبُ وَحَرَ الصَّدْرِ» یعنی غیظ و عداوت سینه را از بین می‌برد. من می‌گویم: هدیه هرچند کم باشد، بر تعظیم کسی که به او داده می‌شود دلالت می‌کند، و نشان می‌دهد که او در دل این، وقتی دارد و او را دوست می‌دارد، و خواهان اوست، و به این، در حدیث اشاره شده است که می‌فرماید: «لَا تَحْقِرَنَّ جَارَةً لِحَارَتِهَا وَلَوْ فَرَسِنَ شَاةٍ» که «زن، هدیه زن همسایه را، حقیر نشمارد، اگرچه آن پاچه بزی باشد». بنابراین، این بهترین راه برطرف کردن کینه است، کینه را آن دوستی و الفت برطرف می‌کند که در شهر و محله کاملاً پیاده شود.

هدیه خوشبو، برگرداننده نمی‌شود:

رسول خدا ﷺ فرمود: «مَنْ عَرَّضَ عَلَيْهِ رِيحَانٌ فَلَا يَرُدُّهُ فَإِنَّهُ خَفِيفُ الْمَحْمِلِ طَيِّبُ الرَّيْحِ» «کسی که بر او ریحانی (خوشبویی) عرضه گردد آن را رد ننماید؛ زیرا حملش سبک و بویش خوب است». من می‌گویم: رد کردن ریحان و امثال آن بنا بر سبکی زحمت حمل آن و عملکرد مردم به هدیه‌دادن آن، مکروه است؛ پس در پذیرفتن آن چندان عاری به کسی لاحق نمی‌گردد، و در عملکرد به آن ایجاد الفت می‌شود و در برگردانیدنش فساد ذات البین و پنهان کردن ضد و عداوت وجود دارد.

مکروه بودن برگشت در هبه⁽¹⁾ و بخشش:

رسول خدا ﷺ فرمود: «الْعَائِدُ فِي هَبْتِهِ كَالْكَلْبِ يَعُودُ فِي قَيْتِهِ، لَيْسَ لَنَا مَثَلُ السَّوِّءِ» «بازگرداننده بخشش، مانند سگی است که استفراغ نموده سپس آن را بخورد، و چنین مثالی برای ما خوب نیست». من می‌گویم: جز این نیست که کراهیت برگشت در بخشش، در آن بخششی است که آن را از مال خود جدا کرده و امید را از آن قطع نموده باشد، پس منشأ برگشت یا از بخیلی است، یا پریشانی از جدا بودنش یا ضرر دادن به آن شخص که به او هبه نموده است، و هر یکی از این امور، از اخلاق زشت و مذموم، می‌باشد.

(1) - دادن چیزی به کسی بدون عوض، و نیز به معنی چیز موهوب، آنچه بخشیده شده، هبات (جمع).

و نیز در برگشت به هبه بعد از دادنش، عداوت و کینه پدید می آید، برخلاف آن که از اول نمی داد؛ پس برگشت او را رسول خدا ﷺ در صورتی که آن را از ملکیت خویش جدا کرده باشد، به سگی تشبیه نمود که استفراغ کرده بخورد، مثال آن را به معانی ظاهری برای آنان ذکر کرده، قبح آن را واضح نمود، مگر در صورتی که در میان آنان بی تکلفی باشد مانند پدر و فرزند، و همین است منظور از قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «إِلَّا الْوَالِدَ مِنْ وَلَدِهِ» «مگر این که پدر به فرزندش چیزی بدهد».

ترجیح دادن بعضی از فرزندان بر بعضی مکروه است:

رسول خدا ﷺ در باره کسی که به بعضی از فرزندانش چیزی می دهد و به دیگران نمی دهد، فرمود: «أَيُّسُرُّكَ أَنْ يَكُونُوا إِلَيْكَ فِي الْبَرِّ سَوَاءً؟ قَالَ: بَلَى، قَالَ: فَلَا إِذَا» «آیا خوشت می آید که در نیکویی برای تو همه برابر باشند؟ گفت: آری، فرمود: پس این خیر است».

من می گویم: ترجیح دادن بعضی از فرزندان بر بعضی دیگر، از آن جهت مکروه است که در میان آنان کینه و عداوت را به بار می آورد، پس رسول خدا ﷺ به این اشاره نمود که برتری دادن بعضی بر بعضی دیگر، سبب می شود که آن که بر او دیگران برتر قرار داده شده اند، دلش پر از کینه شود و دشمنی کند، لذا در نیکویی به پدر و مادر کوتاهی نماید، پس در این صورت فساد در خانه پدید می آید.

وصیت کردن سنت است:

اگر تبرع به هنگام موت باشد وصیت نام دارد، جز این نیست که سنت بر وصیت کردن، از آن جهت جاری است که ملک در بنی آدم، امر عارضی است که به خاطر رفع درگیری و نزاع ثابت شده است، پس وقتی که استغنا او از ملک نزدیک شود، مستحب است که کوتاهی های خود را تدارک نموده جبران نماید، و نسبت به حق کسی که بر او واجب شده است، در این وقت موااسات نماید.

وصیت به بیشتر از یک سوم درست نیست:

رسول خدا ﷺ فرمود: «أَوْصِ بِالثُّلُثِ وَالثُّلُثِ كَثِيرٌ» وقتی که حضرت سعد رضی الله عنه از آن حضرت صلی الله علیه و آله سؤال کرد که من مال بسیاری دارم و وارثی جز یک دختر ندارم آیا می توانم نسبت به کل مال یا نصف و یا یک سوم آن وصیت کنم؟ آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: «به یک سوم وصیت کن و آنهم زیاد است». باید دانست که مال میت در عرب و عجم به وارثان

منتقل می‌شوند، و این مانند یک امر طبیعی است که به جهت مصالح زیادی لازم قرار گرفته است، پس وقتی که انسان بیمار شده به شرف موت رسیده باشد، راهی برای رسیدن ملک به وارثان پدید آمده است، پس محروم گردانیدن آنان از آنچه توقع داشتند، حق کُشی و کوتاهی در باره آن‌هاست، و نیز حکمت این است که مال او را بعد از او، نزدیکترین مردمان به او که نسبت به او کمک و مواسات نموده‌اند، بردارند، و هیچکس در این باره مانند پدر و فرزند و وارثان ذوی الأرحام دیگر، نمی‌باشد، و همین است منظور از قول خداوند که می‌فرماید: ﴿وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ﴾^(۱) «ذوی الأرحام نسبت به یکدیگر در کتاب خدا نزدیکتر هستند».

علاوه بر این، بسا اوقات اموری پیش می‌آید که مواسات به دیگران را نیز واجب می‌گرداند، و بسا اوقات شرایط، واجب می‌کند که دیگران ترجیح یابند؛ پس لازم است که حدی مقرر گردد تا از آن، مردم تجاوز نکنند و آنست یک سوم؛ زیرا ترجیح دادن وارثان لازم است، و آن بدین صورت می‌باشد که سهم آنان از نصف اضافه باشد، پس برای آنان دو سوم و برای دیگران یک سوم مقرر گردید.

برای وارث وصیت کردن درست نیست:

رسول خدا ﷺ فرمود: «إِنَّ اللَّهَ جَلَّ ثَنَاؤُهُ أَعْطَىٰ لِكُلِّ ذِي حَقٍّ حَقَّهُ، فَلَا وَصِيَّةَ لِرِوَارِثِ» «خداوند حق هر حقدار را مشخص کرده است، لذا وصیتی برای وارث وجود ندارد».

من می‌گویم: چون مردم در زمان جاهلیت در وصیت به همدیگر، ضرر می‌رساندند، و در این باره، از حکمت واجبه اتباع نمی‌کردند، بعضی حق و واجب‌ترین مواسات را ترک می‌کردند، و به رأی ناقص خویش، دورترین را اختیار می‌نمودند، واجب گردید تا این دروازه مسدود گردد، و لازم شد که در این وقت گمانگاه‌های کلی از نظر خویشاوندی، در نظر گرفته شوند، نه ویژگی‌های پیش آمده به اعتبار اشخاص، پس وقتی که مسئله میراث جهت قطع نزاع و درگیری و برطرف کردن کینه و بغض مقرر گردید، یکی از حکمت‌های این قرار گرفت که مجالی برای وصیت وارث باقی نماند، زیرا در این نقص حد مقرر، لازم می‌آید.

عجله کردن در وصیت مستحب است:

(1) - سورة انفال، آیه 75.

رسول خدا ﷺ فرمود: «مَا حَقُّ امْرِئٍ مُسْلِمٍ لَهُ شَيْءٌ يُوصِي فِيهِ بَيْتٌ لَيْلًا إِلَّا وَوَصِيَّتُهُ مَكْتُوبَةٌ عِنْدَهُ» «برای هیچ شخص مسلمانی که چیزی داشته باشد که در آن وصیت کند، شایسته نیست که شبی بگذراند، مگر این که وصیتش نوشته و پیش او باشد». من می گویم: عجله کردن در وصیت مستحب است تا از هجوم مرگ یا اتفاقی دیگر برحذر باشد، زیرا در این صورت مصلحتی که باید مراعات می گشت از دست می رود، و آن شخص حسرت می خورد. رسول خدا ﷺ فرمود: «أَيُّمَا رَجُلٍ أُعْمِرَ عُمرَى..» الحدیث.

من می گویم: در زمان رسول خدا ﷺ درگیری های وجود داشت که راه حلی برای دفع آن ها مقرر نبود، در صورتی که قطع آن ها یکی از آن مصالح و حکمت هایی بود که آن حضرت ﷺ به خاطر آن ها مبعوث شده است، مانند ربا، انتقام گیری ها و غیره، بعضی مردم چیزی برای دیگری مادام العمر می دادند، باز دو طرف از میان می رفتند و قرن بعدی می آمد، پس وضعیت برای آن ها مشتبه می ماند، و باهم درگیر می شدند، پس رسول خدا ﷺ روشن ساخت که اگر واهب به صراحت گفته است که این از آن تو هست و بعد از تو مال وارثان تو باشد، پس این هبه محسوب می شود، زیرا او وضعیت را چنان بیان کرد که از ویژگی های هبه خالص بود، و اگر می گفت: این مال تو هست تا زنده هستی، پس این عاریه به حساب می آید تا او زنده است، زیرا آن را مقید کرد به قیدی که با هبه منافات دارد.

وقف بهترین صدقه است:

یکی از تبرعات، وقف می باشد، مردمان جاهلی متوجه این نمی شدند، رسول خدا ﷺ به خاطر مصالحی که در بقیه صدقات دیده نمی شدند، آن را استنباط نموده، زیرا بسا اوقات انسان مال زیادی در راه خدا صرف می کند، پس آن تمام می شود و آن فقیران بار دوم نیاز پیدا می کنند، و ملت های فقیر دیگر، می آیند، پس آن ها محروم می ماند، پس بهتر و مفیدتر برای عامه مردم از این نیست که برای فقرا و مسافری چیزی نگهداری شود تا منافع آن، بر آن ها صرف گردد، و اصلش بر ملکیت واقف بماند، و همین است منظور از قول رسول خدا ﷺ که به حضرت عمر رضی الله عنه فرمود: «إِنْ شِئْتَ حَبَسْتَ أَصْلَهَا، وَتَصَدَّقْتَ بِهَا» «اگر می خواهی اصل آن را نگهداشته آن را صدقه کن»، پس حضرت عمر آن را بر این شرط صدقه نمود که اصلش به کسی فروخته یا هبه نگردد و به ارث کسی نرود، و آن در میان فقرا و خویشاوندان صدقه شود و همچنین در آزادی بردگان، در راه خدا، برای مسافران و میهمانان، و کسی که تولیت آن را به عهده می گیرد گناهی نیست که موافق به عرف، از آن استفاده نماید، و به دیگران طعام بدهد، البته برای خود ثروت جمع نکند.

کمک کردن بر چندین قسم است:

اما کمک کردن هم چندین قسم دارد: یکی از آنها: مضاربه می‌باشد و آن عبارت است از این که مال از یکی و کار از دیگری، تا سود در میان آنان طبق قرارداد تقسیم گردد.

دوم مفاوضه: و آن این که دو نفر که مال مساوی داشته باشند شراکت نمایند بر این که در تمام آنچه می‌خرند و می‌فروشند، شریک هستند، و سود در میان آنهاست، و هریکی برای دیگری ضامن و کفیل قرار می‌گیرد. سوم شرکت عنان: و آن هم مانند شرکت مفاوضه این است که در مال مشخص شرکت منعقد کنند، و هریکی نسبت به دیگری وکیل باشد نه کفیل.

چهارم شرکت صنایع: مانند دو خیاط یا دو صباغ که شریک باشند بر این که هر کدام یک، انجام یک کاری را قبول کند، انجام آن بر هر دو لازم باشد.

پنجم شرکت وجوه: که دو نفر شریک که مالی نداشته باشند بر این شرکت منعقد نمایند که با وجاهت خویش به نسیه بخرند و بفروشند سود در میان آنان مشترک باشد.

ششم وکالت: یکی به نیابت از دیگری برای او عقدی منعقد کند.

هفتم مساقات: که باغ و درختان از آن یک نفر باشد و کار و زحمت شخص دیگری به عهده گیرد، ولی میوه‌ها در میان آنان تقسیم گردند.

هشتم مزارعت: که زمین و بذر از یکی باشد و شخم‌زدن و کارها از دیگری.

نهم مخابره: که زمین از یکی باشد بقیه کارها از قبیل بذر، گاو و کار از دیگری، و یک نوع دیگر این که کار از یکی باشد و بقیه امور از دیگری.

دهم اجاره: در این، دو بعد وجود دارد: بعد عبادت و بعد معاونت؛ پس اگر هدف از آن سود و منفعت باشد، مبادله در آن غالب می‌باشد، و اگر خصوصیات عامل مورد نظر باشند، پس معنی معاونت غالب می‌باشد، این‌ها عقدهایی بودند که مردم پیش از اسلام باهم انجام می‌دادند، پس هر کدام که محل مناقشه و درگیری نبود و رسول خدا ﷺ از آن نهی نفرمود پابرجا و مباح مانده و براساس گفته‌های رسول خدا ﷺ است که فرمود: «الْمُسْلِمُونَ عَلَى شُرُوطِهِمْ» «مسلمانان موافق به شرایط خویش عمل کنند».

راویان در باره حدیث رافع بن خدیج اختلاف فاحشی دارند، سران تابعین عمل مزارعه را انجام می‌دادند، و حدیث معامله با اهل خیبر، بر جوازش دلالت دارد، احادیث نهی از آن، محمول اند بر این که اجاره بر منافع جدول‌های کوچک (مادنیات) یا یک قطعه زمین مشخص، باشد، همین است منظور از قول رافع، یا این که محمول اند بر تنزیه و ارشاد، و همین است منظور قول حضرت ابن عباس رضی الله عنهما، یا بر مصلحتی دیگر که مختص به همان زمان بود به اعتبار درگیری‌های زیادی که در این باره در آن زمان وجود داشت، و همین است منظور از قول زید رضی الله عنه، والله أعلم.

فر ایض

حکمت، متقاضی تعاون است:

باید دانست که حکمت متقاضی این است که اهل محله با همدیگر کمک و همکاری داشته باشند، به یکدیگر یاری دهند، همدری نمایند، و هریکی ضرر و نفع دیگری را ضرر و نفع خویش قرار دهد. این امکان ندارد، مگر این که به صورت سرشت و فطرتی باشد که اسباب، آن را تأکید نمایند، و روش موروثی، بر آن فشار آورد، پس طبیعی آنست که در میان پدر، فرزند، برادر و غیره مودت و دوستی باشد.

اسبابی که به دوستی و محبت وا می‌دارند:

اسباب طاری عبارتند از: برقراری الفت و دوستی، دید و باز دید، هدیه‌دادن به یکدیگر و مواسات و همدردی با همدیگر؛ زیرا هر کدام یک از این‌ها، یکی را در قلب دیگری، محبوب قرار می‌دهد، و او را بر نصرت و یاری معاونت همدیگر در ناگواری‌ها، برانگیخته می‌نماید.

صله ارحام امر واجبی است:

صله ارحام موافق به آنچه همه شرایع قایل هستند، واجب است که تارک آن مستوجب ملامت است. باز چون بسیاری مردم کسانی هستند که فکرهای فاسدی دارند و صله ارحام را آنچنان که مناسب باشد، برگزار نمی‌نمایند، و آن را در حد واجب قرار نمی‌دهند، نیاز پدید آمد تا برخی از آن‌ها را بر آنان، چه بخواهند یا نخواهند واجب قرار گیرد، مانند بیمارپرسی، آزادی زندانی، پرداخت دیت، آزاد کردن برده خویشاوند و غیره، سزاوارترین این گروه، کسانی می‌باشند که بنابه رسیدن‌شان بر شرف مرگ از آن‌ها مستغنی باشند، پس بر چنین کسانی واجب است که مال خود را بر

شخص خود در آنچه به کمک‌های منزل مفید باشد صرف نمایند؛ یا آن که مال را بعد از خود برای خویشاوندان صرف کند.

مستحق تر به مال میت، نزدیکان او می‌باشند:

باید دانست که اصل در فرایض، این است که همه مردم چه عرب و چه عجم، بر این اتفاق دارند که مستحق تر به مال میت نزدیکان و خویشاوندان او می‌باشند، باز در این باره اختلاف نظر شدیدی دارند، اهالی زمان جاهلیت تنها مردان را بدون زنان، وارث قرار می‌دادند، و می‌پنداشتند که آنان قوم و مرکز را نگه می‌دارند و از آن‌ها دفاع می‌نمایند، پس آن‌ها مستحق تر هستند که شبیه سپر می‌باشند.

نخست حکم وصیت برای نزدیکان نازل شد:

نخستین حکمی که بر آن حضرت ﷺ نازل گردید وجوب وصیت برای خویشاوندان بدون تعیین و توقیت بود؛ زیرا احوال مردم مختلف می‌باشند، بعضی آنست که به او یکی از دو برادرش کمک می‌کند و آن دیگر خیر، و بعضی آنست که به او پدرش کمک می‌کند، و علی هذا القیاس، پس مصلحت در این قرار گرفت که اختیار به دست خودشان داده شود تا هر یکی موافق به صلاح دید خود عمل کند، باز وقتی که از بعضی وصیت کنندگان حیف و میل به ظهور پیوست، قضات حق داشتند، تا آن را با تغییر، اصلاح نمایند و تا مدتی دستور بر این ماند.

نزول آیه میراث:

باز وقتی که احکام خلافت کبری غلبه یافت، و مشارق و مغارب روی زمین تسلیم پیامبر ﷺ شدند، و انوار بعثت جهانی شد، مصلحت بر این قرار گرفت که اختیار به دست خود آنان سپرد نگردد، و نه به اختیار قاضیان باشد، بلکه بر آن گمانگاه‌های غالب عادت عرب و عجم، قرار گیرد که در علم خداوند وجود داشته و به جای امر طبیعی می‌باشند، و مخالفت با آن شاذ و نادر و مانند این باشد که بجهت ناقص برخلاف عادت مستمری به صورت خارق العاده متولد شود، و همین است منظور از قول خداوند که فرمود: ﴿لَا تَدْرُونَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ لَكُمْ نَفَعًا﴾^(۱). «نمی‌دانید کدام یک از پدرانان و پسرانان، برایتان سودمندترند»

(1) - سورة نساء، آیه ۱۱.

مسائل مواریث مبتنی بر چند اصول می باشند:

مسائل مواریث، مبتنی بر چند اصل می باشند: از آنجمله این که معتبر در این باب، هم نشینی طبیعی، کمک به همدیگر و آن دوستی و مودتی است که طبیعی باشد، نه آن که به حسب اتفاق پیش آید؛ زیرا آن زیر پوشش ضابطه ای در نمی آید، و نمی توان قوانین کلی شرعی را بر آن ها استوار قرار داد، همین است منظور قول خداوند متعال که می فرماید: ﴿وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ﴾⁽¹⁾. «و خویشاوندان در کتاب الهی به همدیگر [از دیگر مؤمنان] سزاوارترند»

بنابراین، میراث جز به خویشاوندان به کسی دیگر غیر از زوجین داده نشد، زیرا زوجین به ذوی الأرحام ملحق و در ردیف آنان می باشند و این از چند نظر است: از آنجمله است: تاکید همکاری در تدبیر منزل و وادار نمودن هریکی به این که نفع و ضرر دیگر را از آن خود بدانند.

از آنجمله اینکه شوهر نفقه و مایحتاج زن را تأمین می کند، و اموال خود را نزد او به ودیعت می گذارد، و او را بر آنچه در دست دارد امین می پندارد، تا جایی که خیال می کند همه آنچه از زن باقی مانده یا قسمتی از آن ها در حقیقت حق خود او می باشند، و این خصومت و درگیری بود که راه حلی نداشت، پس شرع این مرض را چنین معالجه نمود که یک چهارم یا نصف تر که زوجه را به او داد تا جبران قلب او قرار گرفته، شدت خصومت را بکاهد.

از آنجمله است: این که زن از شوهر فرزندان می زاید که آن ها صد در صد از قوم پدر می باشند و از نسب و منصب او قرار می گیرند، اتصال مردم از مادر گسستی نیست، پس از این جهت زوجه در ردیف کسانی قرار می گیرد که از قوم شوهر جدا نمی شوند، و به منزله خویشاوند قرار می گیرد.

از آنجمله این که زن بعد از وفات شوهر باید در منزل شوهر جهت عدت گذاری بنابه مصالح غیر محدودی بنشیند و کسی که معیشت او را به عهده بگیرد نیست، لذا واجب شد که هزینه او در حد کفایت در اموال شوهر باشد، و امکان نداشت که آن را در حد مشخصی قرار داد؛ زیرا معلوم نمی شود که چقدر تر که از او باقی می ماند، پس واجب شد که آن جزء مشاعی مانند یک هشتم یا یک چهارم قرار گیرد.

خویشاوندی بر دو قسم است:

(1) - سوره انفال، آیه 75.

از آنجمله است که خویشاوندی بر دو قسم است:

یکی آن که: متقاضی مشارکت در حسب و منصب باشد، و هر دو از یک قوم و در یک پایه باشند.

دوم آن که: متقاضی مشارکت در حسب و نسب و پایه نباشد، ولی مظنه‌ای برای دوستی و آرامش قرار گیرد، و اگر اختیار تقسیم ترکه به دست میت قرار می‌گرفت، از این قرابت تجاوز نمی‌کرد، لازم است که نوع اول بر نوع دوم ترجیح داده شود؛ زیرا مردم عرب و عجم بیرون آوردن مقام و ثروت یکی را از قومش، به قوم دیگر ظلم و ستم می‌پندارند، و بر این اظهار ناراضی می‌کنند، و اگر مقام و مال او به کسی داده بشود که از قوم خود اوست آن را عدل و انصافی می‌دانند و به آن راضی می‌گردند، و این یک امر طبیعی است که گاهی از آن‌ها جدا نخواهد شد، مگر این که دل‌ها پاره گردند، البته در این قرن ما، نسب‌ها مختل شده و تناصر و همکاری به نسب نیست، و جایز نیست که پس از این، حق نوع دوم هم ضایع گردد. بنابراین، سهم مادر با وجودی که احسان و نیکی به او واجب‌تر است، کمتر از سهم دختر و خواهر است، زیرا مادر از قوم فرزندش نیست و نه از اهل حسب و منصب و شرف اوست، و نه کسی است که به جای او قرار گیرد، آیا مگر نمی‌بینید که گاهی پسر، هاشمی می‌باشد و مادرش حبشی، ابن قریشی و مادرش عجمی، پس از خاندان خلافت است و مادرش متهم به زنا و پستی است، ولی دختر و خواهر از قوم مرد و اهل منصب او قرار می‌گیرند، همچنین فرزندان مادر به هنگام وارث قرار گرفتن از یک سوم بیشتر نمی‌برند و بر این چیزی اضافه نمی‌شود. آیا نمی‌بینید که یکی قریشی است و برادر مادرش تیممی است و گاهی در میان دو قبیله خصومت و درگیری می‌باشد، پس هر کسی قوم خودش را بر قوم دیگری کمک و یاری می‌کند، و مردم قرار گرفتن او را به جای برادرش، عدل و انصاف نمی‌دانند، همچنین زن که ملحق به ذوی الأرحام و در ردیف آن‌ها قرار دارد کمترین سهم‌ها را برمی‌دارد، و اگر چندین زن از مردی باز بمانند همه آن‌ها در همین یک سهم شریک قرار می‌گیرند و هیچ چیزی از سهم بقیه وارثان کم نمی‌کنند؛ آیا نمی‌بینید که او شوهر دیگری ازدواج می‌کند و رابطه کلاً قطع می‌گردد.

توارث بر چند معنی دور می‌زند:

خلاصه این که توارث دایر بر سه معنی است: یکی قایم مقام بودن میت در شرف، منصب و امثال آن است؛ زیرا انسان می‌کوشد تا که بعد از او کسی باشد که جای او را بگیرد.

دوم: خدمت، مواسات، رفق و توجه به آن.

سوم: آن قرابتی است که متضمن این دو معنی باشد.

مقدمتر از نظر اعتبار، سوم است، مظنه همه آنها به صورت کامل، کسی است که در عمود نسب داخل باشد، مانند پدر، پدربزرگ، پسر و پسرِ پسر، پس اینها از همه وارثان به میراث مستحق تر هستند، البته قرار گرفتن پسر به جای پدر امر طبیعی است که مبنای جهان، قرن به قرن بر آنست، همه مردم به آن امید بسته اند و به همین منظور در پی به دست آوردن اولاد و احفاد می باشند.

اما قرار گرفتن پدر بعد از پسر به جایش وضع طبیعی نیست و نه مردم در تلاش آن هستند و نه امیدی به آن وابسته است، و اگر به مردم در مالش اختیار داده شود، مواسات فرزند نسبت به مواسات پدر بیشتر بر قلبش غالب می آید. بنابراین، سنت مروجه در همه طوایف بشری تقدیم فرزندان بر پدران است.

اما مظنه قایمقامی بعد از آنچه ذکر کردیم، از آن برادران و کسانی است که در معنی آنها باشند مانند این که دست و بازوی آنها قرار گیرند و کسانی که از قوم و اهل نسب و شرف او باشند.

اما خدمت و رفق مظنه قرابت قریبه است، پس مستحق تر به آن مادر و دختر و کسانی که در معنی آن دو، از کسانی باشند که در عمود نسب داخل باشند، دختر از یک گونه قایمقامی، خالی نیست؛ سپس خواهر است که او هم، از یک گونه قایمقامی، خالی نیست؛ سپس کسی که به او علاقه و رابطه تزوج داشته باشد، پس فرزندان مادر اند، در زمان معنی حمایت و قایمقامی وجود ندارد؛ زیرا بسا اوقات در قوم دیگری به ازدواج داده می شوند و به آنها ملحق می گردند، مگر در دختر و خواهر این معنی به صورت ضعیفی می باشد، البته در زنان معنی رفق و توجه کامل و مکمل دیده می شود، جز این نیست که مظنه آن قرابت قریبه است مانند مادر، دختر باز خواهر، نه قرابت بعیده مانند عمه و عمه پدر، صورت اول در پدر و پسر کاملاً یافته می شود، باز در برادران سپس در عموها، و صورت دوم در پدر کاملاً مشاهده می شود باز در پسر، سپس در برادر عینی یا خیفی، و جز این نیست که مظنه قرابت، قریبه است نه بعیده. بنابراین، آنچه برای عمو در نظر گرفته شد، برای عمه در نظر گرفته نشد؛ زیرا عمه مانند عمو دفاع نمی کند، و مانند خواهر نزدیک هم نیست.

مرد بر زن در صورتی که مساوی باشند برتری دارد:

از آنجمله این که مرد بر زن در صورتی که در یک پایه باشند برتری دارد؛ زیرا مردان در حمایت از بیضه و دفاع از دشمن خصوصیتی دارند، ثانیاً بر مردان مخارج سنگینی وجود دارد، پس آنان از این جهت که شبیه به اسفزند مستحق ترند، برخلاف زنان که سربار شوهران یا پدران یا پسرانند، همین است منظور قول خداوند که فرمود: ﴿الرِّجَالُ

قَوْمُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَبِمَا أَنْفَقُوا»^(۱) «مردان بر زنان سرپرستی دارند چرا که خداوند برخی از آنان (انسانها) را بر [برخی] دیگر برتری داده است و [نیز] به سبب آنکه [چیزی] از مالهایشان را بخشیده‌اند».

قول ابن مسعود در یک ثلث باقی مانده:

حضرت عبدالله بن مسعود رضی الله عنه در باره یک سوم باقی مانده فرمود: «ما كان الله ليريني أن أفضل أما علي أب، غير أن الوالد لما اعتبر فضله مرة بجمعه بين العصوبة والفرض لم يعتبر ثانياً بتضاعف نصيبه أيضاً، فإن غمط لحق سائر الورثة» «خداوند مرا نشان نداد تا مادر را بر پدر برتر قرار بدهم، البته وقتی که یک بار پدر به دو جهت عصوبت و صاحب فرض بودنش برتری یافت در مرحله دوم برتریش که سهم او دو برابر سهم مادر قرار گیرد برتری نیافت، زیرا این حق کشی بقیه وارثان است»، در فرزندان مادر، پسران حمایتی از بیضه و دفاعی از قومیت ندارند، زیرا از قوم دیگری محسوب می‌شوند، لذا بر دختران برتر، قرار داده نشدند، و نیز قرابت آنها از ناحیه مادر است، پس گویا همه آنها زن محسوب می‌شوند.

کسانی که در یک پایه باشند، باهم تقسیم می‌کنند:

از آنجمله این که هرگاه گروهی از ورثه باهم جمع شوند، پس اگر در رتبه و پایه باهم برابر اند واجب است که تقسیم بر آنها مساوی باشد، زیرا هیچ یکی بر دیگری حق تقدم ندارد، و اگر در رتبه و پایه‌های گوناگونی قرار دارند پس این به دو صورت است: یا این که یک اسم یا یک جهت همه آنها را فرا می‌گیرد، اصل در این باره اینست که نزدیکترین دورترین را محروم می‌گرداند (به آن حجب حرمان می‌گویند) زیرا توارث به این خاطر مشروع گردیده است که به کمک یکدیگر وادار شوند، و هر یکی نزدیکی و همکاری دارد، مانند نرمش در کسانی که نام مادر شامل آنهاست، قایم‌قام بودن مرد در کسانی که نام پسر شامل آنهاست، و معنی دفاع از او در کسانی که نام عصوبت آنها را فرا گرفته است، این مصلحت متحقق نمی‌گردد مگر به این که کسی مشخص گردد تا خود را به آن مسئول بدانند، و بر ترکش خود را ملامت کند، و از تمام آنهايي که در آنجا هستند رسیدن به این مقام ممتاز گردد.

(1) - سورة نساء، آیه ۳۴.

اما برتر شدن سهمی بر سهمی دیگر، برای آن چندان توجهی نیست یا این که نام‌ها و جهت‌ها مختلف باشند. اصل در این باره این است که اقرب و انفع در آنچه نزد خداست از علم گمان غالب، حاجب ابعد به حجب نقصان قرار می‌گیرد.

سهام نصیبه‌ها ظاهر می‌باشند:

از آنجمله این که سهمی که به وسیله آن‌ها نصیبه‌ها مشخص می‌گردند، لازم است که اجزای آن‌ها چنان ظاهر گردند که در سطح ظاهر، حسابدان و غیره حسابدان، همه بتوانند آن‌ها را مشخص کنند.

رسول خدا ﷺ در این قول خود: «إِنَّا أُمَّةٌ أُمِّيَّةٌ لَا نَكْتُبُ وَلَا نَحْسُبُ» اشاره نمود که آنچه مناسب به مقام جمهور مکلفین است، آنست که نیازی به تعمق در حساب نداشته باشد، و واجب است که چنان باشد که ترتیب فضل و نقصان در سطح ظاهر، آشکار گردد، پس شرع دو فصل را از سهام ترجیح داد: یکی: دو ثلث، یک ثلث و یک ششم.

دوم: نصف، ربع و ثمن، بدون شک مخرج اصلی آن‌ها اعداد هستند، و در این‌ها سه رتبه متحقق می‌گردد که در میان هر یکی از آن‌ها، نسبت هر چیزی به دو برابر ارتقا و به نصفش کاهش می‌یابد، و این نزدیکتر است به آن که در آن اضافه و کاهش به صورت واضح و محسوس ظاهر گردد، باز هرگاه اضافه در نظر گرفته شود، نسبت دیگری پدید می‌آید که در این باب لازم است، مانند آنچه بر نصف اضافه شود، و به اتمام نرسد، و آن دو سوم است، و همچنین آنچه از نصف کمتر باشد و به ربع نرسد که آن یک سوم است، یک پنجم و یک هفتم در اینجا در نظر گرفته نمی‌شوند؛ زیرا تخریح مخرج آن‌ها بسیار دقیق و ریز است، اضافه کردن بر آن‌ها و کاستن از آن‌ها نیاز به تعمق در حساب دارد، خداوند فرموده است: ﴿يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ فَإِنْ كُنَّ نِسَاءً فَوْقَ اثْنَتَيْنِ فَلَهُنَّ ثُلُثَا مَا تَرَكَ وَإِنْ كَانَتْ وَاحِدَةً فَلَهَا النِّصْفُ﴾⁽¹⁾ «خداوند به شما در باره فرزندان تا توصیه می‌کند که برای پسر است مانند سهم دو دختر، و اگر همه (فرزندان) دختر باشند برای آن‌هاست دو سوم از ترکه و اگر دختر یکی است برای اوست نصف».

(1) - سورة نساء، آیه 11.

من می گویم: سهم پسر در برابر دختر دو برابر قرار می گیرد؛ زیرا خداوند فرموده است: ﴿الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ﴾^(۱) «مردان بنا به برتری که خداوند به آنها داده بر زنان قیومیت دارند».

سهم دختر به تنهایی و به همراهی دختری دیگر:

به یک دختر تنها نصف ترکه می رسد؛ زیرا اگر فرزند یک پسر باشد کل ترکه را برمی دارد، پس حق دختر به تنهایی بنا به قضیه تضعیف نصف می باشد، حکم دو دختر به اجماع مانند حکم سه دختر می باشد، و جز این نیست که به دو دختر دو سوم داده می شود که اگر با دختر یک پسر باشد دختر یک سوم را برمی دارد، اکنون یک سوم به دختر دومی می رسد که جمعاً می شوند دو سوم، و بدین شکل سهم دومی از یک سوم نباید کمتر باشد، و جز این نیست که یک سوم دیگر اضافه می ماند برای عصبه؛ زیرا بنات یک معونتی دارد و عصبات یک معونتی، پس یکی، دیگری را ساقط نمی کند، البته مقتضای حکمت این است که کسی که در عمود نسب باشد، بر آنان که در دور و اطراف قرار دارند، برتر باشد، و همین است نسبت دو سوم از یک سوم و همچنین است حالت مادر و پدر، پسران و دختران، خداوند متعال می فرماید: ﴿وَلِأَبْوَيْهِ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا الشُّدُسُ مِمَّا تَرَكَ إِنْ كَانَ لَهُ وَلَدٌ فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلَدٌ وَوَرِثَهُ أَبَوَاهُ فَلِأُمِّهِ الثُّلُثُ فَإِنْ كَانَ لَهُ إِخْوَةٌ فَلِأُمِّهِ الشُّدُسُ﴾^(۲). «برای هریکی از مادر و پدر یک ششم است از آنچه میت ترکه بگذارد در صورتی که فرزند داشته باشد، ولی اگر فرزند ندارد و مادر و پدر وارث او قرار می گیرند پس یک سوم ترکه مال مادر است، و اگر میت برادر دارد پس یک ششم مال مادر است».

فرزندان مستحق ترند به میراث، از مادر و پدر:

من می گویم: شما دانستید که فرزندان مستحق تر به میراث اند از مادر و پدر، و آن بدین صورت که برای آنها دو سوم هست، و برای مادر یک سوم است، در اینجا سهم پدر از سهم مادر اضافه نشد؛ زیرا برتری او از جهت قایم مقام بودنش برای فرزند و دفاعش از او بنا به عصبه بودنش یک بار در نظر گرفته شد، پس این برتری عیناً در حق تضعیف در نظر گرفته نمی شود، و در صورت نبودن فرزند برای میت، کسی از والدین، مستحق تر نیست، پس تمام

(1) - سورة نساء، آیه 34.

(2) - سورة نساء، آیه 11.

میراث را احاطه نمودند، سپس پدر بر مادر برتر قرار داده شد، و این را دانستی که برتری در اکثر این مسایل به صورت تضعیف است.

باز اگر میراث از آن مادر و برادران قرار گیرد، و برادران بیش از یک نفر باشند، واجب است که سهم مادر از یک سوم به یک ششم کاسته شود، زیرا اگر برادران عصبه قرار نمی گرفتند و عصبات دورتر از این ها قرار می گرفتند، پس عصبه، به رفق و مودت باهم مساوی می شدند، نصف برای این ها و نصف برای آن ها قرار می گرفت، سپس نصف بر مادر و فرزندان تقسیم می شد که یک ششم به مادر می رسید که از سهم او چیزی کاسته نمی شد، باقی مال برای همه آن ها قرار می گرفت، و اگر برادران عصبه قرار گیرند، سپس در میان آن ها دو جهت وجود دارد: یکی خویشاوندی نزدیک، دوم حمایت، بسا اوقات همراه با ایشان وارث دیگر هم می باشد مانند دختر، پسر و همسر، پس اگر برای مادر یک ششم مقرر نگردد فشار و تنگنای برای آن ها پیش می آید.

خداوند متعال فرموده است: ﴿وَلَكُمْ نِصْفُ مَا تَرَكَ أَزْوَاجُكُمْ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُنَّ وَلَدٌ فَإِنْ كَانَ لَهُنَّ وَلَدٌ فَلَكُمْ أَلْرُبْعُ مِمَّا تَرَكَنَّ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِينَ بِهَا أَوْ دَيْنٍ ۚ وَلَهُنَّ أَلْرُبْعُ مِمَّا تَرَكَتُمْ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ وَلَدٌ فَإِنْ كَانَ لَكُمْ وَلَدٌ فَلَهُنَّ التُّمْنُ مِمَّا تَرَكَتُمْ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ تُوصُونَ بِهَا أَوْ دَيْنٍ﴾⁽¹⁾ «برای شما (مردان) نصف ترکه همسران تان هست اگر فرزند نداشته باشند، و اگر فرزند دارند برای شما یک چهارم ترکه است، آنهم پس از اجرای وصیتی که کرده اند و پرداخت وام، برای همسران شما (زن هایتان) یک چهارم است از ترکه شما اگر فرزند نداشته باشید، و اگر فرزند دارید پس برای آن ها یک هشتم است، آن هم پس از اجرای وصیتی که کرده اید و پرداخت وام».

فلسفه بردن میراث همسر:

من می گویم: شوهر که ارث می برد از آنجاست که او بر زن و اموال او متصرف و ذوالید می باشد، پس گرفتن مال از دست او برایش ناگوار می گذرد، ثانیاً او اموال خویش را به دست زن می دهد و او را امین می پندارد تا جایی که

(1) - سورة نساء، آیه 12.

می‌پندارد که او در آنچه در دست زن است حق قوی دارد، و زن حق خدمت، مواسات و رفق را برمی‌دارد. بنابراین، شوهر در سهم الإرث بر زن برتری دارد، چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ﴾^(۱).

فرزندان مادر:

باز در نظر گرفته شد که مادر و پدر بر اولاد فشار نیاورند، حالانکه دانستید که برتری که معتبر در بیشتر مسایل است برتری تضعیف است.

خداوند می‌فرماید: ﴿وَإِنْ كَانَ رَجُلٌ يُورَثُ كَلَلَةً أَوْ امْرَأَةً وَوَلَدٌ أَخٌ أَوْ أُخْتٌ فَلِكُلِّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا السُّدُسُ فَإِنْ كَانُوا أَكْثَرَ مِنْ ذَلِكَ فَهُمْ شُرَكَاءُ فِي الثُّلُثِ﴾^(۲) «اگر مردی یا زنی به صورت کلاله مورث قرار گرفت که برادر یا خواهر (مادری) دارد، به هر یکی (چه برادر و چه خواهر) یک ششم می‌رسد، و اگر از یک نفر بیشتر باشند، پس همه آن‌ها در یک سوم مال شریک می‌باشند».

من می‌گویم: این آیه به اجماع، در باره فرزندان مادر است، چون برای میت پدر و فرزند نیست، برای آن‌ها همراه با مادر بنابه حق «رفق» نصف مال میت داده می‌شود و برای بقیه عصبات از جهت نصرت و حمایت نصف مال دیگر داده می‌شود، و اگر مادر همراه نباشد پس از جهت حمایت دو ثلث به عصبات می‌رسد و یک سوم به فرزندان مادر.

فرزندان پدر:

خداوند در حق آن‌ها می‌فرماید: ﴿يَسْتَفْتُونَكَ قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِي الْكَلَلَةِ إِنْ امْرُؤٌ هَلَكَ لَيْسَ لَهُ وُلْدٌ وَوَلَدٌ لِأَخْتٍ فَلَهَا نِصْفُ مَا تَرَكَ وَهُوَ يَرِثُهَا إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهَا وُلْدٌ فَإِنْ كَانَتَا اثْنَتَيْنِ فَلَهُمَا الثُّلُثَانِ مِمَّا تَرَكَ وَإِنْ كَانُوا إِخْوَةً رِّجَالًا وَنِسَاءً فَلِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَّيْنَ﴾^(۳) «می‌پرسند از تو، بگو: خداوند جواب می‌دهد به شما در باره «کلاله» اگر مردی فوت کرد که فرزند ندارد و برای او خواهری هست، پس به آن خواهر نصف ترکه می‌رسد و برادر در صورتی که

(1) - سورة نساء، آیه 34.

(2) - سورة نساء، آیه 12.

(3) - سورة نساء، آیه 176.

خواهر فرزند نداشته باشد کلاً میراث او را برمی دارد، و اگر برادر و خواهر باهم باشند، پس برای مرد است مانند سهم دو زن».

من می گویم: این آیه به اجماع، در باره فرزندان پدر که بنی الأعیان و بنی العلات باشند آمده است: کلاله کسی است که پدر و فرزند نداشته باشد، جمله ﴿لَيْسَ لَهُ وُلْدٌ﴾^(۱) بعضی از حقیقت کلاله را واضح کرد، خلاصه در این باره این که وقتی که از بازماندگان چنین کسی که در عمود نسب داخل باشد، وجود نداشته باشد، نزدیکترین کسی که شبیه اولاد باشد، به جای اولاد قرار می گیرد، و آن برادران و خواهران می باشند.

عصبه:

رسول خدا ﷺ فرمود: «الْحَقُّوا الْفَرَائِضَ بِأَهْلِهَا فَمَا بَقِيَ فَهُوَ لِأَوْلَى رَجُلٍ ذَكَرٍ» که «سهم ها را به حقداران برسانید، آنچه اضافه ماند مال نزدیکترین مرد به میت است».

من می گویم: شما دانستید که اصل در توارث دو معنی است، و ما آن ها را ذکر کردیم؛ و این که مودت و رفق به جز در قرابت قریبه جدی، اعتباری نخواهد داشت مانند مادر و برادر و خواهران به کسی دیگر، پس وقتی امر از این ها متجاوز گردد، پس برای توارث معنی قایمقامی میت و نصرت از او معین می گردد، و این ها قوم میت و اهل نسب و شرف هستند که هر کسی، نزدیکتر باشد.

به هنگام اختلاف دین توارثی وجود ندارد:

رسول خدا ﷺ فرمود: «لَا يَرِثُ الْمُسْلِمُ الْكَافِرَ وَلَا الْكَافِرُ الْمُسْلِمَ» که «مسلمان از کافر و کافر از مسلمان ارث نمی برد».

من می گویم: این قانون به این خاطر مقرر شد تا راهی برای قطع مواسات، بین مسلمان و کافر، قرار گیرد؛ زیرا آمیزش مسلمان با کافر در دین، خلل می آورد، و آن را از بین می برد، چنانکه خداوند در باره نکاح می فرماید: ﴿أُولَئِكَ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ﴾^(۲) که «آن ها به جهنم دعوت می دهند».

(1) - سورة نساء، آیه 176.

(2) - سورة بقره، آیه 221.

قتل مانع از ارث است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «الْقَاتِلُ لَا يَرِثُ» که «قاتل ارث نمی‌برد»، من می‌گویم: این قانون بدین خاطر مقرر گردید که این موضوع از حوادث کثیر الوقوع است که کسی از وارثان بلند شده مورث را به قتل می‌رساند تا زودتر به مال او دسترسی پیدا کند، بویژه عموزادگان و امثال آنها، پس واجب گردید که روش، در میان آنها چنین باشد که کننده چنین کاری را مایوس بگردانند تا این مفسده از میان برود، و سنت بر این دایر گردید که برده نه از کسی ارث برمی‌دارد و نه کسی دیگر از او ارث می‌برد؛ زیرا مال او از آن آقاست، و آقا نسبت به میت اجنبی است.

بنو الأم و بنو العلات:

رسول خدا ﷺ فرمود:

«إِنَّ أَعْيَانَ بَنِي الْأُمِّ يَتَوَارَثُونَ دُونَ بَنِي الْعَلَاتِ» «در اعیان بنی الأم ارث جاری می‌شود، اما در بنی العلات خیر». من می‌گویم: این از آنجاست که ما ذکر کردیم که مبنای قایمقامی میت روی اختصاص است که اقرب از ابعدها، حاجب حرمان قرار گیرد، صحابه بر این اجماع کرده اند که اگر بازماندگان، شوهر و مادر و پدر یا زن و مادر و پدر باشند، به مادر ثلث باقیمانده می‌رسد، حضرت عبدالله بن مسعود این را طوری بیان فرموده که نیازی به توضیح بیشتری نمانده است، فرمود:

«ما كان الله ليريني أن أفضل أما علي أب، وقضى رسول الله ﷺ في بنت وابنة ابن وأخت لأب وأم: للابنة النصف ولابنة الابن السدس وما بقي فلأخت»

«خداوند به من نشان نداد که مادر را بر پدر برتری بدهم، رسول خدا ﷺ در باره دختر و دختر پسر و خواهر چنین داوری فرمود که، به دختر نصف و به دختر پسر یک ششم را داد و بقیه را به خواهر گذاشت».

من می‌گویم: این از آنجاست که دورتر نمی‌تواند در آنچه نزدیکتر به دست آورده مزاحم بشود، پس آنچه باقی می‌ماند دورتر به آن حقدارتر است تا آنچه را خداوند برای این گروه مقرر کرده است کاملاً بر دارد، پس دختر نصف تر که را کاملاً برمی‌دارد، و دختر پسر در حکم دختران است، اما نمی‌تواند با دختر حقیقی یکی باشد، پس آنچه را از سهم بنات باقی مانده است برمی‌دارد. سپس خواهر عصبه قرار می‌گیرد؛ زیرا معنی قایمقامی دختر در او وجود دارد، و از اهل شرف میت هم هست.

حضرت عمر رضی اللہ عنہ در باره شوهر، مادر، برادران حقیقی و برادران خیفی فرمود: «لَمْ يَزِدْهُمْ الْآبُ إِلَّا قُرْبًا» که «پدر آنها را نزدیکتر گردانید»، روی این مسئله حضرات ابن مسعود، زید، شریح و مخلوق زیادی از حضرت عمر رضی اللہ عنہ پیروی کردند، و این قول، از همه اقوال به قوانین شرع، موافق تر است، و نسبت به مادر بزرگ به یک ششم داوری نمود، زیرا او در نبود مادر به جای مادر می باشد.

حضرت ابوبکر، عثمان و ابن عباس رضی اللہ عنہم پدر بزرگ را پدر محسوب می کردند، و این اولی ترین قول پیش من است. اما «ولاء» پس فلسفه اش این است که در آن نصرت و حمایت از بقیه وجود دارد، پس حقدارتر به آن مولای نعمت است که آقا باشد، و پس از او مردان قوم او هر کس نزدیکتر باشد، والله أعلم.

از ابواب تدبیر منزل

باید دانست که اصول فن تدبیر منزل نزد همه طوایف عرب و عجم مسلم می‌باشند، البته در صور و اشباح آنها، اختلاف نظر دارند، رسول خدا ﷺ در عرب مبعوث گردید، به مقتضای حکمت راه غلبه کلمه الله در روی زمین، غالب آمدن دین آنان بر همه دین‌ها، منسوخ شدن عادات آنها به وسیله عادت ایشان و از بین رفتن ریاست آنان به وسیله ریاست ایشان است، پس این لازم گردانیده شد که تدبیر منزل به جز بر عادات عرب معین نگردد، و عین صور و اشباح آنها، در نظر گرفته شوند، و بیشتر آنچه ذکرش لازم است را در مقدمه، باب در بحث اتفاقات و غیره، ذکر کردیم در آنجا باید مراجعه نمود.

خواستگاری و آنچه به آن وابسته است

ازدواج برای جوانان ضروری است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «يَا مَعْشَرَ الشَّبَابِ! مَنْ اسْتَطَاعَ مِنْكُمُ الْبَاءَةَ فَلْيَتَزَوَّجْ فَإِنَّهُ أَغْضُ لِلْبَصْرِ وَأَحْسَنُ لِلْفَرْجِ وَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فَعَلَيْهِ بِالصَّوْمِ فَإِنَّهُ لَهُ وَجَاءٌ» «ای گروه جوانان هر کسی از شما توان ازدواج را دارد باید ازدواج کند، زیرا چشم را بیشتر پایین می‌آورد و فرج را بهتر حفظ می‌کند، و کسی که توان ندارد باید روزه بگیرد که این برای او در رام کردن شهوت بهتر است».

باید دانست که هرگاه منی زیاد در بدن تولید گردد بخارات آن به مغز بالا می‌روند، پس نگاه کردن به سوی زن زیبا، مورد پسند قرار می‌گیرد، و حب زن در قلب جای می‌گیرد، و حصه‌ای از آن به فرج نزول می‌کند، پس مستی پدید آمده نیروی شهوت جماع شدت می‌گیرد، و بیشتر این، در زمان جوانی می‌باشد، و این حجاب بسیار بزرگی از حجاب‌های طبعی است که مردم را از دقت در احسان، باز می‌دارد و به زنا وادارش می‌کند، و او را به فساد اخلاقی می‌کشانند، و در مهلکت‌های بزرگش از قبیل فساد ذات البین می‌اندازد، لذا لازم است که این حجاب‌ها برداشته شوند، پس کسی که توان جماع را داشته باشد و بتواند به زنی ازدواج نماید و نفقه و مخارج او را تامین کند، پس بهترین راه علاج، ازدواج است؛ زیرا چشم را پایین می‌آورد و شرمگاه را حفظ می‌کند، زیرا بدین شکل بیرون ریختن منی به کثرت پیش می‌آید، و کسی که توان ازدواج را ندارد باید روزه بگیرد، پس اگر پشت سر هم روزه بگیرد، این در شکستن شدت طبیعت و جلوگیری آن، از زیادروی‌هایش، خاصیت خوبی دارد؛ زیرا در این صورت ماده آن کاسته می‌شود، و هر عادت فاسد که از کثرت اخلاط پدید آمده است تغییر پیدا می‌کند.

تقوی با ازدواج تعارضی ندارد:

رسول خدا ﷺ تبیل را بر حضرت عثمان بن مطعون رد نمود، و فرمود: «أَمَا وَاللَّهِ إِنِّي لَأَخْشَاكُمُ لِلَّهِ وَأَتْقَاكُمُ لَهُ، لَكِنِّي أَصُومُ وَأُفْطِرُ، وَأُصَلِّي وَأَرْقُدُ وَأَتَزَوَّجُ النِّسَاءَ، فَمَنْ رَغِبَ عَن سُنَّتِي فَلَيْسَ مِنِّي» «آگاه باشید! به خدا قسم که من از شما بیشتر از خدا می‌ترسم و تقوی دارم، اما من روزه می‌گیرم، افطار می‌کنم، نماز می‌خوانم، می‌خوابم، و با زنان ازدواج می‌کنم، پس هر کسی که از سنت من اعراض کند او از من نیست».

رهبانیت باطل، و ازدواج سنت پیامبران است:

باید دانست که فرقه مانوی (که خیر را به روز و شر را به شب منسوب می کنند) و راهبان نصاری با ترک ازدواج می خواهند به خدا نزدیک شوند، این راه باطلی است، زیرا روش انبیاء علیهم السلام که خداوند آن را برای مردم پسند فرموده است، اصلاح طبیعت و دفع کجروی های آنست نه این که آن را کلاً از مقتضایش باز دارند، و ما این را به طور کامل بیان کردیم به آن مراجعه شود.

باز لازم است با زنی ازدواج شود که ازدواجش موافق به حکمت، و اهداف تدبیر منزل را کاملاً در بر داشته باشد، زیرا هم مجلس در میان زن و مرد لازم و نیاز دو طرف به یکدیگر مؤکد می باشد، پس اگر زن سرشت بدی داشته باشد، و در اخلاق و عادات خشونت و در زبان بددهنی داشته باشد، زمین با کشادگیش بر مرد تنگ درمی آید، و مصلحت، به مفسده تبدیل می شود⁽¹⁾.

و اگر زن صالح باشد منزل کاملاً اصلاح می شود، و همه اسباب خیر از هر طرف برای او فراهم می شوند، همین است منظور رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود: «الدُّنْيَا مَتَاعٌ وَخَيْرُ مَتَاعِ الدُّنْيَا الْمَرْأَةُ الصَّالِحَةُ» «دنیا کالائست و بهترین کالای دنیا زن صالحه می باشد.

زن به خاطر چهار خصلت برگزیده می شود:

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «تُنكَحُ الْمَرْأَةُ لِأَرْبَعٍ: لِمَالِهَا، وَلِحَسَبِهَا، وَجَمَالِهَا، وَلِدِينِهَا، فَاطْفَرُ بِنَاتِ الدِّينِ تَرَبَّتْ يَدَاكَ» یعنی «زن به خاطر یکی از این چهار خصلت ازدواج می شود: مال، حسب، جمال و دین، پس به ازدواج با زن دیندار راغب باش و از بقیه دوری گزین».

باید دانست که اهدافی که به خاطر آن ها مرد با زنی ازدواج می کند، غالباً چهار خصلت می باشند: یا به خاطر مال با زنی ازدواج می کند که مرد در مال او رغبت دارد تا زن با او در مال کمک و همدردی کند و فرزندانش از ناحیه مادر ثروتمند قرار گیرند، و یا به خاطر حسب و نسبش با او ازدواج می کند، زیرا ازدواج در اشراف باعث عزت و جاهت

(1) - سعدی چه خوش گفته است:

زن بسد در ســـــرای مـــــرد نکـــــو
هم در ایـــــن عـــــالم اســـــت دوزخ او

است، و یا به خاطر جمال و زیبایی با او نکاح می‌کند، زیرا طبیعت بشری در جمال رغبت دارد، و بسیاری مردم چنین هستند که طبع بر آن‌ها غالب می‌آید، و یا به خاطر دین با او ازدواج می‌شود، یعنی عقیف ماندنش از گناه و دوریش از شکوک و شبهات و تقریبش به خدا به وسیله طاعات و عبادات، پس مال و جاه خواسته کسی است که حجاب رسم بر او غالب باشد، و جمال و جوانی خواسته کسی است که حجاب طبع بر او غالب است، و دین هدف کسی است که فطرتش تهذیب شده است، پس می‌خواهد تا زن در دین، به او کمک کند، و در همراهی اهل خیر رغبت دارد.

زن باید از قبیله برگزیده شود که عادات زنان آن خوب باشند:

رسول خدا ﷺ فرمود: «خَيْرُ نِسَاءٍ رَكِبْنَ الْإِبِلَ صَالِحُ نِسَاءِ قُرَيْشٍ، أَحْنَاهُ عَلَيَّ وَلَدٌ فِي صِغَرِهِ، وَأَرْعَاهُ عَلَيَّ زَوْجٌ فِي ذَاتِ يَدِهِ» «بهترین زنان که بر شتر سوار می‌شوند زنان قریش هستند؛ زیرا نسبت به کودکان مشفق‌تر و نسبت به آنچه شوهر در دست دارد، نگره‌بان‌تر هستند».

من می‌گویم: مستحب است که زن از قبیله‌ای باشد که عادت زنان آن قبیله خوب و صالح باشند؛ زیرا مردم مانند طلا و نقره معدن می‌باشند، عادات و رسوم قوم بر مردم غالب می‌باشد، و مانند امر طبیعی است، رسول خدا ﷺ واضح نمود که زنان قریش از جهت شفقت بر اولاد کوچک و حفظ مال و متاع شوهر، بهترین زن‌ها می‌باشند، و این دو چیز از بالاترین اهداف ازدواج می‌باشند، و به وسیله همین دو امر تدبیر منزل منظم می‌گردد و اگر شما احوال مردم جهان امروز را در دیار ما و دیار ما وراء النهر بررسی و تفتیش کنید، راسخ قدم‌تر در اخلاق نیک و پای‌بندتر به آن‌ها از زنان قریش کسی را نخواهید یافت.

برگزیدن زن بسیار زایه و دوست‌دار:

رسول خدا ﷺ فرمود: «تَزَوَّجُوا الْوُلُودَ الْوُدُودَ فَإِنِّي مُكَاتِرٌ بِكُمْ الْأُمَمَ» «با زنان بسیار زایا و دوست‌دارنده، ازدواج کنید؛ زیرا من به زیادی شما بر امت‌های گذشته افتخار می‌کنم».

من می‌گویم: مصلحت منزل، با دوستی زن و مرد، مصلحت کشور و آیین، با کثرت نسل، به پایه تکمیل می‌رسد، دوستی برقرار کردن زن با مرد، دال بر صحت مزاج زن است، و نیروی طبیعتش او را از نظر کردن به سوی غیر شوهر، باز می‌دارد، و او را می‌دارد تا خود را با شانه کردن موی و غیره بیاراید، و در این فرج و نظر شوهر حفظ می‌شود.

خواستگاری مرد با اخلاق و دیندار را، نباید رد کرد:

رسول خدا ﷺ فرمود: «إِذَا خَطَبَ إِلَيْكُمْ مَنْ تَرْضَوْنَ دِينَهُ وَخُلُقَهُ فَرَوْجُوهُ إِلَّا تَفْعَلُوا تَكُنْ فِتْنَةً فِي الْأَرْضِ وَفَسَادًا عَرِيضًا» «هرگاه کسی که دین و عادات او مورد پسندتان باشد پیام خواستگاری داد با او ازدواج کنید و اگر نه فتنه در زمین و فساد گسترده‌ای پیش می‌آید»،

من می‌گویم: منظور از این حدیث این نیست که کفو در نکاح اعتباری ندارد، چطور امکان دارد که منظور این باشد، حالانکه در نظر گرفتن کفو در میان همه طوایف بشر، امر طبیعی است، و طعنه زدن در کفو سنگین تر از قتل است، و مردم با وجود اختلاف مراتب و شرایع، این چنین چیز را نادیده نمی‌گیرند، از اینجا بود که حضرت عمر رضی الله عنه فرمود: «لَأَمْنَعَنَّ النِّسَاءَ إِلَّا مِنْ أَكْفَانِهِنَّ» «من از ازدواج زنان در غیر کفو، جلوگیری می‌کنم»، بلکه منظور آن حضرت رضی الله عنه این بود که نباید مردم در پی چیزهای حقیر و کوچک قرار گیرند، مانند قلت مال، وضعیت نابسامان و زشتی صورت یا بودن خواستگار ابن ام الولد و امثال آن از اسباب دیگر، با وجود این که دین و اخلاق داشته باشد، زیرا بالاترین هدف تدبیر منزل، همراهی با حسن اخلاق است و این همراهی باید سبب اصلاح دین باشد.

شومی در زن، منزل و اسب است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «الشُّؤْمُ فِي الْمَرْأَةِ وَالِدَارِ وَالْفَرَسِ» «شومی در زن، منزل و اسب است». من می‌گویم: تفسیر درستی که مورد حدیث آن را واجب می‌کند، این است که در اینجا سبب مخفی غالبی وجود دارد که به سبب آن بیشتر کسی که زنی ازدواج می‌کند، نامبارک می‌باشد، مستحب است برای مرد که هرگاه تجربه دلالت کند بر شومی زنی خود را راحت کند به عدم ازدواج آن، اگرچه او جمیل و صاحب ثروت و مالی باشد.

حکمت حکم می‌کند که زن دوشیزه را پس از این که عاقل و بالغ باشد ترجیح داد؛ زیرا او بنا بر قلت فریب‌دهی، به اندک راضی می‌باشد، و در اثر جوانی برای باردار شدن، رحم او آمادگی بیشتر دارد، و زودتر ادب یاد می‌گیرد، و بر آن پایبند می‌باشد، همچنانکه مقتضای حکمت است، و برای حفظ شرمگاه و نظر شوهر، نگهبان تر است، برخلاف بیوه‌گان که آنان فریب باز و بداخلاق می‌باشند، و کمتر زاد ولد دارند؛ زیرا آنان مانند لوح نقش شده هستند که تادیب در آنها اثر نمی‌کند، اما اگر تدبیر منزل متقاضی بیوه زنی قرار گرفت، او مستثنی است، چنانکه حضرت جابر فرمود، زیرا آنها مجرب می‌باشند.

نگریستن به سوی زن در هنگام خواستگاری:

رسول خدا ﷺ فرمود: «إِذَا خَطَبَ أَحَدُكُمْ الْمَرْأَةَ فَإِنْ اسْتَطَاعَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى مَا يَدْعُوهُ إِلَى نِكَاحِهَا فَلْيَفْعَلْ»
 «هرگاه یکی از شما خواستگار زنی شد اگر توانست که به او بنگرد، پس بنگرد» و نیز فرمود: «فَالْتَهُ أَحْرَى أَنْ يُؤَدَمَ
 بَيْنَكُمَا» «زیرا این سزاوارتر است که زندگی با همدیگر ادامه یابد»، و نیز فرمود: «هَلْ رَأَيْتَهَا فَإِنْ فِي أَعْيُنِ الْأَنْصَارِ
 شَيْئًا» «آیا او را دیده‌ای، زیرا در چشم انصار چیزکی هست».

من می‌گویم: سبب در مستحب بودن نظر به نامزد، این است که ازدواج بر دید، باشد و این دورتر از پشیمانی است
 که اگر بدون فکر و اندیشه ازدواج صورت گیرد، و بعداً موافق در نیاید، و نمی‌تواند آن را رد کند، و اگر بخواهد آن را
 رد کند سهل و آسان باشد، و این که ازدواجش در صورت توافق با عشق و علاقه باشد، و مرد دانا چنین کاری را
 نمی‌کند که خیر و شرش را جلوتر تشخیص ندهد.

معالجه تمایل به زن بیگانه:

رسول خدا ﷺ فرمود: «إِنَّ الْمَرْأَةَ تُقْبَلُ فِي صُورَةِ شَيْطَانٍ وَتُدْبِرُ فِي صُورَةِ شَيْطَانٍ فَإِذَا رَأَى أَحَدُكُمْ امْرَأَةً
 فَأَعْجَبَتْهُ فَلْيَاتِ أَهْلَهُ فَإِنَّ ذَلِكَ يَرُدُّ مِمَّا فِي نَفْسِهِ» «بدون شک که زن در صورت شیطان، پیش می‌آید و برمی‌گردد،
 هرگاه زنی مورد پسند کسی از شما قرار گیرد، باید متوجه به همسر خویش باشد، و با او عمل جنسی انجام دهد؛ زیرا
 این، وسواس نفس او را برطرف می‌کند».

باید دانست که شهوت شرمگاه بزرگترین شهوت است که قلب را در هلاکت گاه زیادی می‌اندازد، نگرستن به زن،
 این شهوت را برانگیخته می‌کند، و همین است منظور از قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «الْمَرْأَةُ تُقْبَلُ فِي صُورَةِ
 شَيْطَانٍ» پس اگر کسی به زنی نگاه کرد و در قلب او جای گرفت و به سوی او علاقه پیدا کرد، نباید این حالت را
 نادیده بگیرد؛ زیرا این دقیقه به دقیقه، در قلبش افزایش می‌یابد، تا که بر آن تسلط یافته تصرف می‌کند، هرچیز کمکی
 دارد که به وسیله آن تقویت می‌شود و تدبیری دارد که به آن کاسته می‌شود، پس کمک علاقه به زنان پرشدن کیسه
 منی و بالارفتن بخار آن به مغز است، و تدبیر کاستن آن بیرون ریختن آن و تخلیه این کیسه است، و نیز انجام عمل
 جنسی قلب را مشغول می‌دارد و وسواس را از آن سلب می‌کند و قلب را از آنچه به آن متوجه بود منصرف می‌کند،
 هرچیز هرگاه قبل از پخته شدن معالجه گردد، به کوچکترین کوشش از بین می‌رود.

نباید کسی بر خواستگاری برادری پیام خواستگاری بدهد:

رسول خدا ﷺ فرمود: «لَا يَخْطُبُ الرَّجُلُ عَلَى خِطْبَةِ أُخِيهِ، حَتَّى يَنْكَحَ أَوْ يَتْرُكَ» «نباید کسی بر خواستگاری برادرش پیام خواستگاری بدهد، بلکه بگذارد که او نکاح کند یا منصرف شود».

من می گویم: سببش این است که هرگاه کسی به زنی پیام خواستگاری داد و زن به او مایل گردید، وجهی برای صلاح منزل آنکس پدید آمد، پس مایوس کردن او از آنچه در صددش قرار گرفته و ناامید گردانیدن او از آرزویش با او، بدی و ظلمی تلقی می شود.

هیچ زنی طلاق زن دیگر را خواهان نباشد:

رسول خدا ﷺ فرمود: «لَا تَسْأَلِ الْمَرْأَةُ طَلَاقَ أُخْتِهَا لِتَسْتَفْرِغَ صَحْفَتَهَا، وَلْتَنْكِحْ، فَإِنَّ لَهَا مَا قُدِّرَ لَهَا» «هیچ زنی خواهان طلاق خواهرش نباشد تا کاسه او را واژگون کند، او شوهر کند پس برای اوست آنچه برایش مقدر شده است».

من می گویم: فلسفه اش این است که خواستن طلاق او ظلمی بر او و کوششی در از هم پاشیدن زندگی اوست، و از هم پاشیدن زندگی کسی، از بزرگترین اسباب ویرانی شهر است، آنچه در نزد خداوند مورد پسند است، این است که هریکی چنان خواهان معیشتش باشد که در از هم پاشیدن معیشت دیگری قرار نگیرد.

ذکر برهنگی ها

مسدود نمودن دروازه فساد جنسی:

باید دانست که وقتی نظر به زن، مرد را به عشق و علاقه با او، وامی دارد و همچنین نگرستن زن به سوی مرد هم همین تأثیر را دارد، و بسا اوقات این سبب قرار می گیرد تا با همدیگر برخلاف سنت راضی شده خواهان شهوت رانی باشند، مانند این که مرد در پی زنی قرار بگیرد که در عصمت دیگری است، یا در عصمت کسی نیست، ولی می خواهد این عمل را بدون از نکاح انجام دهد، یا این که با نکاح باشد اما بدون در نظر گرفتن کفو؛ و آنچه در این باره مشاهده گردیده است، نیاز به توضیح ندارد، پس مقتضای حکمت این است که این در، مسدود گردد و چون احتیاجات باهم درگیرند و نیاز به آمیزش هست، واجب شد که این مسدود کردن دروازه نگرستن، بر حسب نیاز بر چند مرتبه قرار گیرد.

نباید زن بدون ضرورت از خانه بیرون آید:

پس رسول خدا ﷺ و جوهاتی از سنن را مشروع قرار داد.

یکی این که نباید زن بدون از ضرورت واجبی، از خانه بیرون رود.

رسول خدا ﷺ فرمود: «الْمَرْأَةُ عَوْرَةٌ فَإِذَا خَرَجَتْ اسْتَشْرَفَهَا الشَّيْطَانُ» که «زن برهنگی است هرگاه بیرون آید شیطان در انتظار او قرار می گیرد».

من می گویم: یعنی گروه شیطان که او باشاها و اهل فتنه باشند در انتظار او قرار می گیرند، یا این کنایه از آماده شدن اسباب فتنه است، خداوند می فرماید: ﴿وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ﴾^(۱) یعنی زنان در خانه هایشان بنشینند.

حضرت عمر بنابر علمی که از اسرار دین داشت، بر نزول این نوع حجاب، حریص بود، تا جایی که به حضرت سوده گفت: «یا سودة إنك لا تخفين علينا» «ای سوده تو بر ما پنهان نمی مانی»، اما رسول خدا ﷺ دید که در این حجاب به صورت کلی، حرج بزرگی و جود دارد، به آن دعوت داد، ولی واجبش قرار نداد، و فرمود: «أذن لکن أن تخرجن إلى حوائجكن» که «به شما اجازه رسیده که برای نیازهای خویش بیرون آید».

دوم این که زن چادر را روی صورتش بیندازد و محل آرایش و زیبایی خود را پیش کسی جز شوهر و محارم، اظهار نماید؛ خداوند می فرماید: ﴿قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ وَيَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ ذَلِكَ أَزْكَى لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا يَصْنَعُونَ﴾^(۲) «بگو برای مردانی مؤمن: که پایین بگیرند چشم هایشان را، حفظ کنند شرمگاه های خود را، این پاکیزه تر است برای آنها، بی شک خدا خبردار است به آنچه آنان انجام می دهند».

و نیز فرمود: ﴿وَقُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ وَيَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَلَا يَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلَى جُيُوبِهِنَّ وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا لِبُعُولَتِهِنَّ أَوْ آبَائِهِنَّ أَوْ أَبْنَائِهِنَّ أَوْ بُعُولَتِهِنَّ أَوْ أَبْنَاءِ بُعُولَتِهِنَّ أَوْ إِخْوَانِهِنَّ﴾^(۳) تا قوله: ﴿تُفْلِحُونَ﴾ «و بگو به زنان ایماندار: که پایین بگیرند چشم های خود را و حفظ کنند شرمگاه های خود را و اظهار نکنند آرایش خود را مگر برای شوهران شان، یا پدران شان یا پدران شوهران شان یا پسران شان یا پسران شوهران شان یا برادران شان..»، تا رستگاری.

(1) - سورة احزاب، آیه 33.

(2) - سورة نور، آیه 30.

(3) - سورة نور، آیه 31.

پس اجازه داد به ظاهر کردن صورت که به آن، شناسایی حاصل می‌شود، و به دست‌ها که به وسیله آن‌ها اخذ و بطش حاصل می‌شود، و علاوه بر این‌ها به ستر بقیه اعضاء دستور فرمودند، مگر از شوهران و محارم و بردگان، و نیز به زنان فرتوت اجازه داد که لباس‌های افزونی خود را کنار بگذارند.

سوم این که هیچ مردی همراه با زنی در اتاق تنها قرار نگیرد که در آن چنین کسی که از او هراسی داشته باشند وجود نداشته باشد. رسول خدا ﷺ فرمود: «أَلَا لَا يَبِيتَنَّ رَجُلٌ عِنْدَ امْرَأَةٍ إِلَّا أَنْ يَكُونَ نَاكِحًا أَوْ ذَا مَحْرَمٍ» «آگاه باشید نباید مردی پیش زن بیوه، شب گذارند مگر این که شوهرش باشد یا محرمی باشد».

و فرمود: «لَا يَخْلُونَ رَجُلٌ بِامْرَأَةٍ، فَإِنَّ ثَالِثَهُمَا الشَّيْطَانُ» «نباید مردی با زنی تنها باشد؛ زیرا شیطان سوم آن‌ها می‌باشد». و نیز فرمود: «لَا تَلْجُوا عَلَى الْمُغِيبَاتِ فَإِنَّ الشَّيْطَانَ يَجْرِي ابْنَ آدَمَ مَجْرَى الدَّمِ» «بر زنانی که شوهران‌شان غایب هستند وارد نشوید؛ زیرا شیطان در مجاری خون انسان نفوذ می‌کند».

چهارم این که هیچ یکی چه زن و چه مرد، به شرمگاه دیگری چه زن باشد و چه مرد، نگاه نکند، مگر شوهر و زن با همدیگر. رسول خدا ﷺ فرمود: «لَا يَنْظُرُ الرَّجُلُ إِلَى عَوْرَةِ الرَّجُلِ وَلَا الْمَرْأَةُ إِلَى عَوْرَةِ الْمَرْأَةِ» «هیچ مردی به شرمگاه مردی و هیچ زنی به شرمگاه زنی نگاه نکند».

من می‌گویم: این بدان خاطر است که نظر کردن به شرمگاه، شهوت را به هیجان درمی‌آورد، بسا اوقات زنان با همدیگر عشق می‌ورزند همچنین مردان با همدیگر، و در ترک کردن نگاه به شرمگاه، هیچ حرج و تنگنایی وجود ندارد، و ستر عورت از اصول ارتفاقات است که از آن چاره‌ای نیست.

پنجم این که، هیچکسی با دیگری در زیر یک لحاف نخوابد، و در همین حکم است خوابیدن دو کس باهم بر یک تخت. رسول خدا ﷺ فرمود: «لَا يُفْضِي الرَّجُلُ إِلَى الرَّجُلِ فِي ثَوْبٍ وَاحِدٍ وَلَا تَفْضِي الْمَرْأَةُ إِلَى الْمَرْأَةِ فِي ثَوْبٍ وَاحِدٍ» که «هیچ مردی با مردی دیگر در یک پارچه و هیچ زنی با زنی دیگر در یک پارچه بهم نرسند».

هیچ زنی پیش شوهرش، اوصاف زنی دیگر را بیان نکند:

رسول خدا ﷺ فرمود: «لَا تَبَاشِرِ الْمَرْأَةُ الْمَرْأَةَ فَتَسَعَتَهَا لِزَوْجِهَا، كَأَنَّهُ يَنْظُرُ إِلَيْهَا» «هیچ زنی با زنی دیگر بدون پرده به هم نرسند تا اوصاف او را پیش شوهرش بیان کند، گویا شوهرش به سوی آن زن می‌نگرد». من می‌گویم: سبب اینست که اینگونه عملکرد، در به هیجان درآوردن شهوت و خواهش و رغبت، شدیدترین چیزی است، این شهوت

سحاق و لواط را پدید می‌آورد، منظور از قول رسول خدا ﷺ: «كَأَنَّهُ يَنْظُرُ إِلَيْهَا» این است که مباشرت زن بسا اوقات سبب می‌شود تا حب و عشق او را در دل پنهان کند، پس ذکر آن لذتی که از مباشرت او یافته است، به زبانش پیش شوهرش یا محرمش جاری می‌گردد، و این سبب قرار می‌گیرد که شوهرش یا محرمش با آن زن عشق ورزند، عام‌ترین مفاسد این است که اوصاف زنی پیش مردی غیر از شوهرش بیان گردند، همین بود علت بیرون‌راندن «هیت مخنث» از خانها.

ستر عورت غلیظه واجب‌تر است:

باید دانست که ستر عورت (اعضایی که با برهنه‌بودن آن‌ها مردم در میان دیگران عادتاً خجالت بکشند مانند آنچه در آن زمان بین قریش بود) از اصل ارتفاقات مسلمی نزد بشر است، و این از آن چیزهایی است که انسان از بقیه حیوان‌ها ممتاز می‌باشد. بنابراین، شرع آن را واجب قرار داده است، عورت بودن قبل، دبر، زیر ناف و اصول ران‌ها از واضح‌ترین بدیهات دین، می‌باشند که برای اثبات آن نیاز به استدلال نیست، احادیث زیر بر آن دلالت دارند ملاحظه باد.

رسول خدا ﷺ فرمود: «إِذَا زَوَّجَ أَحَدُكُمْ عَبْدَهُ أُمَّتَهُ فَلَا يَنْظُرُ إِلَى عَوْرَتِهَا» «هرگاه یکی از شما برده خود را با کنیز خویش ازدواج داد به عورت کنیز نگاه نکند»، و در روایتی دیگر آمده است: «فَلَا يَنْظُرُ إِلَى مَا دُونَ السُّرَّةِ وَفَوْقَ الرُّكْبَةِ» که «به پایین از ناف تا بالای زانو نگاه نکند»، و نیز فرمود: «أَمَّا عَلِمْتَ أَنَّ الْفَخْدَ عَوْرَةٌ» «آیا متوجه نشدی که ران عورت است». احادیث در این مسأله، باهم متعارض هستند که ران‌ها عورت هستند یا خیر. بنابراین، عورت قراردادن آن‌ها باعث احتیاط و به قوانین شرع نزدیک‌تر می‌باشد.

برهنه‌شدن بدون ضرورت حرام است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «إِيَّاكُمْ وَالتَّعْرَىٰ فَإِنَّ مَعَكُمْ مَنْ لَا يُفَارِقُكُمْ إِلَّا عِنْدَ الْغَائِطِ وَحِينَ يُفْضِي الرَّجُلُ إِلَىٰ أَهْلِهِ فَاسْتَحْيُوهُمْ وَأَكْرِمُوهُمْ» «خود را از برهنه‌شدن دور نگهدارید؛ زیرا با شما کسانی هستند که گاهی از شما جدا نمی‌شوند، مگر به هنگام قضای حاجت و هنگام عمل جنسی با اهل خود، پس از آنان شرم کنید و به آنان احترام دهید». و نیز فرمود: «فَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ يُسْتَحْيَا مِنْهُ» که «خداوند سزاوارتر است که از او باید شرم و حیا کرد».

من می‌گویم: برهنه‌شدن جایز نیست، اگرچه مرد تنها هم باشد، مگر به وقت ضرورت که از برهنه‌شدن چاره‌ای نباشد؛ زیرا بسا اوقات مردمی بر او ناگهان وارد می‌شود، اعتبار اعمال، وابسته به آن اخلاقی می‌باشند که این اعمال از

آن اخلاق پدید می‌آیند، و منشأ ستر حیاست، و این که هیأت تحفظ و تقید بر نفس غالب آید، و این که بی‌شرمی کنار گذاشته شود، و این که نفس لگام گسیخته آزاد گذاشته نشود.

هرگاه شارع کسی را به چیزی دستور داد، مقتضای آن، این است که آن به دیگر امر کند که موافق با این رفتار کند، پس وقتی که به زنان دستور رسید که خود را مستور قرار دهند، واجب گردید که به مردان دستور دهند تا چشم‌ها را پایین نگهدارند، و نیز تهذیب نفوس مردان بدون پایین نگهداشتن چشم و خود را به آن پایین‌کردن، متحقق نمی‌گردد.

نخستین نگرستن مجاز، و دومی حرام است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «الأولى لك وليست لك الآخرة» «نخستین مال تو است، دومی مال تو نیست».

من می‌گویم: اشاره می‌کند به این که حالت بقا، مانند حالت پدید آوردن است، وقتی که کوری وارد منزل آن حضرت ﷺ شد و گفته شد که: او کوری است که ما را نمی‌بیند، آن حضرت ﷺ فرمود: «أفعميان أنتم ألستما تبصرا» «آیا شما هم کور هستید او را نمی‌بینید». من می‌گویم: فلسفه‌اش این است که زنان هم در مردان رغبت دارند، همچنانکه مردان به زنان رغبت دارند.

برده مانند محرم است:

رسول خدا ﷺ به حضرت فاطمه فرمود: «إِنَّهُ لَيْسَ عَلَيْكَ بَأْسٌ إِذَا هُوَ أَبُوكَ وَغُلَامُكَ» «باکی بر تو نیست در اینجا فقط پدرت و غلامت وجود دارند». من می‌گویم: غلام از آنجا به جای محرم است که او خواهش در سیده خویش، بنا به جلالت قدرش که در نظر اوست، ندارد، و همچنین سیده هم در او بنا به حقارتی که در نظرش دارد رغبت نخواهد داشت، و حایل کردن در میان‌شان ایجاد مشکل می‌کند، همه این صفات در محارم معتبر می‌باشند؛ زیرا قرابت قریبه محرم، مظنه کاهش رغبت است، ناامیدی، یکی از اسباب قطع توقع می‌باشد، طولانی‌بودن هم مجلسی، سبب کاهش نشاط و مشکل‌بودن انتظام ستر و بی‌توجهی است. بنابراین، انتظام ستر از محارم، کمتر از انتظام آن، از بیگانگان است.

صفت نکاح

زنان در نکاح، حاکم قرار داده نمی‌شوند:

رسول خدا ﷺ فرمود: «لَا نِكَاحَ إِلَّا بِوَلِيِّ» نکاح بدون ولی اعتباری ندارد، باید دانست که جایز نیست که زنان به تنهایی، در نکاح، حاکم خویش، قرار گیرند، زیرا عقلشان ناقص و فکرشان درست کار نمی‌کند، بسا اوقات مصلحت خویش را نمی‌دانند، و از ناحیه آنان، حمایتی برای حسب نیست، پس بسا اوقات در غیر کفو رغبت می‌نمایند، و در این صورت ننگ و عاری بر قومشان وارد می‌شود، پس واجب گردید که به خاطر جلوگیری از فساد، به اولیا در این باره اختیاری داده بشود؛ و نیز سنت مروج بین مردم از نظر نیاز طبیعی این است که مردان بر زنان قیمومت و سرپرستی داشته باشند و حل و عقد به اختیار آنان قرار گیرد، تامین هزینه و نفقه به عهده آنان قرار گیرد؛ زیرا زنان در دست مردان اسیر می‌باشند، و همین است منظور از این قول خداوندی که می‌فرماید: ﴿الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ﴾^(۱).

بودن ولی، در نکاح شرط است:

در شرط گذاشتن وجود ولی در نکاح، اهمیت دادن به شان اولیاست، استقلال زنان در نکاح یک گونه وقاحتی از آنها محسوب می‌شود که منشأش کاهش حیا و غلبه یافتن بر اولیاء و بی‌توجهی به آنهاست، و نیز واجب است که نکاح از زنا با مشهور کردنش ممتاز گردد، و مستحق‌ترین صورت مشهور کردنش، حضور اولیای زنان در جلسه نکاح است.

از بیوه مشوره و از دوشیزه اجازه خواسته می‌شود:

رسول خدا ﷺ فرمود: «لَا تُنْكَحُ الثَّيْبُ حَتَّى تُسْتَأْمَرَ وَلَا تُنْكَحُ الْبِكْرُ حَتَّى تُسْتَأْذَنَ وَإِذْنُهَا الصُّمُوتُ» «نکاح بیوه زن بدون مشوره‌اش بسته نمی‌شود و نکاح دوشیزه بدون اجازه گرفتن از او بسته نمی‌شود، و اجازه‌دادنش خاموشی اوست». و در روایتی دیگر آمده است که پدر از او اجازه بگیرد.

من می‌گویم: جایز نیست که اولیاء به تنهایی، حاکم نکاح زن قرار گیرند، زیرا آنچه را زنان نسبت به خود می‌دانند آنان نمی‌دانند، ثانیاً نفع و ضرر نکاح به زنان برمی‌گردد، مشوره گرفتن به این خاطر است که او به صراحت دستور بدهد، اجازه‌خواستن به این معنی است که او اجازه بستن نکاح را بدهد و از آن منع نکند که ادنی‌ترین صورتش خاموش ماندن

(1) - سورة نساء، آیه 34.

اوست، جز این نیست که اجازه خواستن از دوشیزه بالغه است نه از دوشیزه نابالغ، زیرا نابالغ، رأی ندارد. حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه حضرت عایشه رضی الله عنها را در سن شش سالگی به آن حضرت رضی الله عنه ازدواج داد.

نکاح برده موقوف بر اجازه آقا است:

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «أَيُّمَا عَبْدٍ تَزَوَّجَ بِغَيْرِ إِذْنِ سَيِّدِهِ فَهُوَ عَاهِرٌ» «هرکدام غلامی که بدون اجازه آقایش ازدواج کند او زانی می‌باشد»، من می‌گویم: چون غلام در خدمت آقا قرار دارد، نکاح و آن مواساتی که شوهر باید با زن داشته باشد که نتیجه نکاح است و خلوت با زن، خدمت واجب مولا را می‌کاهد، لذا واجب است که سنت در این باره، این باشد که نکاح غلام بر اذن آقا موقوف قرار گیرد، چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿فَأَنكِحُوهُنَّ بِإِذْنِ أَهْلِهِنَّ﴾^(۱) «کنیزها را با اجازه آقاهایشان ازدواج کنید».

خطبه قبل از عقد نکاح:

حضرت عبدالله بن مسعود رضی الله عنه می‌فرماید: «عَلَّمَنَا رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله التَّشَهُدَ فِي الْحَاجَةِ أَنْ الْحَمْدُ لِلَّهِ نَسْتَعِينُهُ وَنَسْتَغْفِرُهُ، وَنَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا، مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَلَا مُضِلَّ لَهُ، وَمَنْ يُضِلَّهُ فَلَا هَادِيَ لَهُ، وَأَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ، وَيَقْرَأُ ثَلَاثَ آيَاتٍ: ﴿يَتَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ﴾^(۲) ﴿وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَالْأَرْحَامَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا﴾^(۳) ﴿يَتَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَقُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا﴾^(۴) يُصْلِحْ لَكُمْ أَعْمَلَكُمْ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ فَازَ فَوْزًا عَظِيمًا﴾^(۴)».

(1) - سورة نساء، آیه 25.

(2) - ترجمه: «ای مؤمنان، از خداوند چنان که سزاوار پروای اوست پروا بدارید و جز در مسلمانی نمیرید» سورة آل عمران، آیه 102.

(3) - ترجمه: «و از خدایی که به [نام] او از همدیگر درخواست می‌کنید، و از [گسستن] رابطه خویشاوندی پروا دارید. بیگمان خداوند بر شما نگهبان است» سورة نساء، آیه 1.

(4) - ترجمه: «ای مؤمنان، از خداوند پروا بدارید و سخن استوار بگویید. تا کارهایتان را برای شما اصلاح کند و گناهانتان را برای شما

بیامزد و هر کس که از خداوند و رسول او اطاعت کند [بداند که] به کامیابی ای بزرگ نایل آمده است» سورة احزاب، آیه 70 - 71.

من می گویم: جاهلیت قبل از عقد نکاح با ذکر مفاخر قوم خویش و امثال آن، خطبه می خواندند و بدین شکل به ذکر هدف و اهمیت دادن به آن، متوسل می شدند، و جاری نگهداشتن رسم بدین شکل مصلحت بود؛ زیرا مبنای خطبه بر مشهوریت است که آن چیز، در دید و شنید مردم قرار گیرد.

و مشهوریت یکی از اهداف نکاح است، تا از زنا ممتاز گردد، و نیز خطبه فقط در امور مهم به کار گرفته می شود، اهمیت دادن به نکاح، و به آن در میان خود وقعت گذاشتن، از بالاترین اهداف می باشد. پس رسول خدا ﷺ اصل آن را به جا گذاشت و وصف آن را تغییر داد، و آن این که همراه با این مصالح مصلحت دینی را اضافه نمود. و آن این که مناسب است که با هر ارتفاق، ذکر مناسبی بخواند، و در هر محل به شعائر الله اهمیت بدهد تا پرچم دین حق، به اهتزاز در آید و شعار و علایمش ظاهر گردند؛ پس انواعی از ذکر، مانند حمد، استعانت، استغفار، تَعُوذُ، توکل، تشهد و آیاتی از قرآن در آن سنت قرار گرفت و به این مصلحت اشاره نموده فرمود: «كُلُّ خُطْبَةٍ لَيْسَ فِيهَا تَشْهَدُ فَهِيَ كَالْيَدِ الْجَذْمَاءِ» «هر خطبه و سخنرانی که در آن تشهد نباشد مانند دست جذام رسیده استک، و نیز فرمود: «كُلُّ كَلَامٍ لَا يُبْدَأُ فِيهِ بِالْحَمْدِ لِلَّهِ فَهُوَ أَجْذَمٌ» «هر کلامی که با الحمد لله آغاز نگردد آن دم بریده است».

اعلان نکاح و جلسه گرفتن به آن:

رسول خدا ﷺ فرمود: «فصل ما بين الحلال والحرام الصوت والدف في النكاح» «فرق بین حلال و حرام صدا و دف زدن در نکاح است»، و نیز فرمود: «أعلنوا هذا النكاح واجعلوه في المساجد واضربوا عليه الدفوف» «نکاح را علناً در مساجد انجام دهید و بر آن دف بزنید».

من می گویم: مردم سر و صدا و دف زدن در نکاح را به کار می گرفتند، و این عادت مروج بود که حاضر نمی شدند آن را در نکاح صحیحی که از چهار نکاح، آن حضرت ﷺ آن را بنا به گفته حضرت عایشه رضی الله عنها به جا گذاشته بود از دست بدهند، و در آن مصلحتی وجود داشت، و آن این که چون نکاح و زنا به اعتبار قضای شهوت و رضایت طرفین، باهم یکی بودند، واجب شد به چیزی دستور داده شود که فرق بین آن‌ها به گونه‌ای ظاهر شود که برای کسی در آن خفا و کلامی باقی نماند.

رخصت در متعه⁽¹⁾ و نهی از آن:

رسول خدا ﷺ چند روزی به نکاح متعه اجازه فرمود و سپس از آن نهی نمود؛ اما رخصت اول، به خاطر نیازی بود که به آن پدید آمده بود، چنانکه حضرت عبدالله بن عباس رضی الله عنهما در باره کسی بیان فرمود که تازه در شهری وارد شود که در آنجا اهل و عیالی نداشته باشد، حضرت ابن عباس رضی الله عنهما اشاره نمود که متعه در آن ایام، تنها به اجاره گرفتن بضعه نبود، بلکه آن یک امر ضمنی بود که زیرپوشش نیازهای دیگری از تدابیر منزل قرار داشت؛ زیرا تنها به اجاره گرفتن بضعه، خروج از طبیعت انسانی و وقاحتی است که باطن سالم آن را دفع می کند.

اما نهی از آن به خاطر برطرف شدن نیازها در اغلب اوقات قرار گرفت، و نیز اگر این رسم جریان می یافت نسبها باهم آمیخته می شدند، زیرا با تمام شدن مدت متعه، زن از سیطره و اختیار این مرد بیرون می رود، و زن به اختیار خود می شود، معلوم نیست که او بعداً چه کار می کند، نگهداری عدت در نکاح صحیح که مبنایش بر تأیید است، بی نهایت مشکل است، پس چه برسد به متعه و سستی کردن در نکاح معتبر شرعی؟ زیرا انگیزه بیشتر رغبت کنندگان نکاح، قضای شهوت فرج است و نیز یکی از آن اموری که نکاح از زنا ممتاز می گردد پایبندی بر همکاری و کمک دایمی است، اگرچه اصل در آن قطع منازعت در باره زن در نظر مردم است.

نکاح بدون مهر نیست:

مردم بدون مهریه ازدواج نمی کردند، بنابر چند معنی که او را بر این وامی داشتند، و در این، چند مصالح وجود دارد: از آنجمله این که فایده نکاح به تکمیل نمی رسد، مگر این که هر یکی خود را بر همکاری دایمی موظف کند، و این از جانب زن بدین شکل می باشد که اختیار جدایی از دست او سلب گردد، و جایز نیست که اختیار مرد سلب بشود و اگر نه باب طلاق کلاً مسدود می شود، و شوهر در دست زن اسیر قرار می گیرد، همانطور که زن در دست شوهر اسیر است، اصل این است که باید مردان بر زنان قیم و سرپرست قرار گیرند، و این درست نیست که اختیار تفریق به دست قاضیان آنچه را او در خصوص خود می داند نمی دانند، پس معین گردید که اگر از هم پاشیدن خانوادگی را بخواهد خسارت مال در جلو چشمش قرار گیرد تا به آن بدون نیاز شدید جرأت نکند، این یک گونه وسیله پابرجایی است. و نیز اهمیت به نکاح واضح نمی شود، مگر این که در عوض به ملک بضعه، مال قرار بگیرد؛ زیرا وقتی مردم نسبت به مال تا جایی بخل ورزیدند که نسبت به امور دیگر نوزیدند، پس اهمیت امر نکاح بدون صرف مال تکمیل نگردید،

(1) - نکاح متعه: آنچه از آن تمتع و برخوردارای شود، زنی که جهت تمتع زناشویی برای مدت معینی گرفته شود.

و با مهم گرفتن، آن چشم اولیا به تحویل دادن جگر گوشه‌هایش خنک می‌گردد، و به سبب آن، فرق بین نکاح و زنا متحقق می‌گردد، و همین است منظور قول خداوند: ﴿أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوَالِكُمْ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسْفِحِينَ﴾^(۱). «با [صرف] مالهایتان از روی پاکدامنی نه از روی شهوترانی [می‌توانید آنان را] طلب کنید»

مهریه زیاد و کم می‌شود:

بنابراین، رسول خدا ﷺ و جوب مهریه را کماکان به جا گذاشت، و به حدی آن را تحدید نمود که از آن کمتر و بیشتر نباشد؛ زیرا عادات مردم در اظهار اهتمام مختلف می‌باشند، و رغبت‌ها مراتب گوناگونی دارند، و خود مردم در درگیری بر چند طبقه هستند، پس نمی‌توان آن را علیه آنان تحدید نمود، همچنانکه نمی‌توان قیمت چیزهای مورد پسند را در حد خاصی مشخص کرد. بنابراین، آن حضرت ﷺ فرمود: «الْتَمِسْ وَلَوْ خَاتَمًا مِنْ حَدِيدٍ» «تلاش کن اگرچه یک انگشتر آهنی باشد».

نباید در معین کردن مهریه بیش از حد غلو کرد:

رسول خدا ﷺ فرمود: «مَنْ أَعْطَى فِي صَدَاقِ امْرَأَتِهِ مِلاًءَ كَفِّهِ سَوِيْقًا أَوْ تَمْرًا فَقَدْ اسْتَحَلَّ» «هرکسی در مهریه همسرش یک کف سویق^(۲) یا خرما داد زن بر او حلال می‌شود»، اما رسول خدا ﷺ در مهریه همسرانش و دخترانش دوازده و نیم اوقیه^(۳) داد، حضرت عمر فاروق رضی الله عنه فرمود: «لَا تَغَالُوا فِي صَدَقَاتِ النِّسَاءِ فَإِنَّمَا إِنْ كَانَتْ مَكْرَمَةً فِي الدُّنْيَا أَوْ تَقْوَى عِنْدَ اللَّهِ لِكَانَ أَوْلَاكُمْ بِهَا نَبِي اللَّهِ ﷺ» الحدیث، «در باره مهریه زنان زیاده‌روی نکنید، زیرا اگر این زیاده‌روی عزتی در دنیا یا تقوای در نزد خداوند می‌بود، پس سزاوارتر از شما رسول خدا ﷺ می‌بود...».

من می‌گویم: فلسفه در تقرر مهریه این است که مناسب است مهریه از چیزهایی باشد که مردم به آن‌ها بخیلی می‌ورزند، و آن حیثیت و وقعتی داشته باشد، و مناسب است پرداختش موافق به عرف قوم عادتاً متعذر نباشد، و این مقدار نصاب مناسبی است موافق به آن در آن روزها مردم قرار داشتند، و همچنین بیشتر مردم بعد از او چنین بودند، البته برخی مردم ثروتمند که مانند پادشاهان بر تخت قرار گرفته اند چنین نمی‌باشند.

(1) - سورة نساء، آیه 24.

(2) - سویق: آرد نرم، آرد جو یا گندم.

(3) - اوقیه: جزئی از رطل، یک دوازدهم رطل، وزنه ای معادل هفت مثقال، اوقی جمع، و قیه هم می‌گویند.

نباید بر زنان در درنگ کردن پرداخت مهر، یا کاستن آن ظلم کرد:

مردم در زمان جاهلیت در حق زنان نسبت به مهریه آن‌ها با درنگ کردن در پرداخت یا کاستن مهر ظلم می‌کردند، لذا خداوند فرمود: ﴿وَأَتُوا النِّسَاءَ صَدُقَاتِهِنَّ نِحْلَةً فَإِنْ طِبْنَ لَكُمْ﴾^(۱) «بدهید به زنان مهریه آن‌ها را با طیب خاطر، پس اگر نیکو شدند برای شما».

و نیز فرمود: ﴿لَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِنْ طَلَقْتُمُ النِّسَاءَ مَا لَمْ تَمْسُوهُنَّ أَوْ تَفْرِضُوا لَهُنَّ فَرِيضَةً﴾^(۲) «نیست بر شما گناهی اگر طلاق دادید زنان را پیش از این که به آن‌ها دست بزنید و پیش از این که برای آن‌ها مهریه مقرر نمایید». من می‌گویم: اصل در این باره این است که نکاح سبب ملک است، و انجام عمل جنسی با زن اثر آنست، و هدف از هر چیز اثرش می‌باشد. بنابراین، مهریه حق این دو امر است، و به مرگ امر تقرر می‌یابد، اگر آن را قبل از مرگ برگشت نداد ثابت می‌گردد، و او به عقب نرفت تا این که مرگ در میان حایل شد، و به طلاق دادن امر برطرف و فسخ می‌گردد، و آن شبیه به اقاله و برگشت دادن است، چون این تمهید مقرر گردید پس ما می‌گوییم:

کل مهریه به طلاق و مرگ واجب می‌گردد:

در زمان جاهلیت نسبت به مهر مناقشات و درگیری‌هایی وجود داشت، مردم نسبت به مال بخل می‌ورزیدند، و به اموری احتجاج می‌کردند، پس خداوند در این باره روی این اصل به عدل قضاوت فرمود، پس اگر شوهر چیزی برای مهریه زن نام برده است، و با زن عمل جنسی انجام داده است، مهر کامل به او می‌رسد، چه او را طلاق بدهد یا شوهر بمیرد؛ زیرا در حق او سبب ملک و اثر آن هر دو تکمیل شده‌اند، و شوهر هم به او رسیده است، و همین است منظور قول خداوند: ﴿وَقَدْ أَفْضَى بَعْضُكُمْ إِلَى بَعْضٍ وَأَخَذْنَ مِنْكُمْ مِيثَاقًا غَلِيظًا﴾^(۳) «شما به همدیگر رسیده اید و زنان از شما پیمان پخته‌ای گرفته‌اند».

اگر مهریه برای او معین کرده، اما با او عمل جنسی انجام نداده است، و مرده است، پس به زن مهر کامل می‌رسد؛ زیرا با مرگ امر مقرر گردید و عدم دخول، در این حال، چندان مضر نیست، زیرا آن به سبب آسمانی، اتفاق افتاده

(1) - سورة نساء، آیه 4.

(2) - سورة بقره، آیه 236.

(3) - سورة نساء، آیه 21.

است، و اگر او را طلاق داد، پس برای او، بر حسب این آیه، نصف مهر می‌رسد، زیرا یکی از دو امر تحقق یافته است، نه آن دیگر، پس این نکاح به دو چیز شباهت پیدا کرد، یکی به پیام خواستگاری بدون نکاح، دوم به خود نکاح کامل، و اگر مهر برای او مقرر نکرده ولی دخول با او انجام گرفته است، پس برای او مهر مثل بدون کم و کاست می‌رسد و عدت بر او واجب می‌شود و ارث هم می‌برد، زیرا عقد به سبب و اثر، هر دو، تکمیل شده است، لذا واجب است که برای او مهر ثابت شود، هر چیز به شبیه و نظیرش مقدر می‌گردد، و مهر مثل نزدیکترین آن چیزی است که در این باره به آن اندازه‌گیری کرد، و اگر مهر مقرر نشده و دخول هم متحقق نگردیده است، پس برای او متعه می‌رسد، زیرا جایز نیست که عقد نکاح خالی از مال باشد، و همین است منظور آیه: ﴿أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوَالِكُمْ﴾^(۱).

در اینجا راهی برای واجب کردن مهر نیست، زیرا ملک مقرر نگردید و اسمی از مهر هم برده نشده است، پس به کمتر از آن که متعه باشد، اندازه‌گیری شد و یک بار آن حضرت ﷺ چند سوره از قرآن را مهر مقرر کرد، زیرا تعلیم قرآن به زن، امر مهمی است که مردم به آن رغبت دارند، و آن را می‌خواهند، همچنانکه در مال رغبت دارند و خواهان آن هستند، پس جایز است که تعلیم قرآن به جای مال قرار گیرد.

در ولیمه نکاح مصالح زیادی وجود دارد:

مردم به دادن ولیمه قبل از دخول عادت داشتند و در آن مصلحت‌های زیادی هست:

از آنجمله است: چاره‌جویی بر اعلام خبر نکاح، و این که مرد بر شرف دخول با این زن است، زیرا اعلام نکاح ضروری بود تا برای کسی و هم در نسب باقی نماند، و تا نکاح از زنا ممتاز گردد، و مختص بودن این زن برای این مرد در نظر مردم متحقق گردد.

از آنجمله است: سپاسگذاری خداوند به نعمتی که از تدبیر منزل و نفع آن، به او عنایت فرموده است.

از آنجمله است: نکویی با زن و قوم او، زیرا صرف مال برای او، و جمع کردن مردم در امر او، بر این دلالت دارد که این زن پیش این مرد، وقعت و احترامی، دارد، و اینچنین امور در برقرار کردن دوستی و محبت بین اهل منزل بویژه در نخستین اجتماع آن‌ها، لازم می‌باشند.

(۱) - سوره نساء، آیه ۲۴.

از آنجمله اینکه: به دست آمدن نعمت جدید که مالک چنین چیزی شده که قبلاً مالک آن نبود، شادی و سرور می آورد، و مردم را بر صرف مال وامی دارد، و در پیروی نمودن از این انگیزه، تمرین بر سخاوت، نافرمانی از داعیه بخل و فواید و مصالح دیگری به دست می آید.

رسول خدا ﷺ بر بعضی از ازواج مطهرات ولیمه کرده است:

چون در ولیمه کردن بسیاری فواید خوب سیاسی، اجتماعی، منزلی، تهذیب نفس و احسان وجود داشت، واجب شد که آن حضرت ﷺ آن را پابرجا بگذارد و مردم را به آن ترغیب نماید، و بر آن عمل نموده دیگران را وادار نماید، اما رسول خدا ﷺ برای آن، ضابطه و حدی بیان نفرمود همچنانکه ما، در مهر ذکر کردیم، حد وسط، ذبح یک گوسفند است، رسول خدا ﷺ بر صنفیه به یک گونه حلوانی که به آن «حیس» می گفتند ولیمه نمود، و بر بعضی با دو مد جو ولیمه کرد.

هر کسی به ولیمه دعوت گردد قبول کند:

رسول خدا ﷺ فرمود: «إِذَا دُعِيَ أَحَدُكُمْ إِلَى الْوَلِيمَةِ فَلْيَأْتِهَا» «هر گاه یکی از شما به ولیمه ای دعوت گردید به آن بروید». و فی روایة: «فَإِنْ شَاءَ طَعِمَ وَإِنْ شَاءَ تَرَكَ» «اگر خواست بخورد و اگر نخواست رد کند». من می گویم: وقتی یکی از اصول تشریح این است که هر گاه به یکی دستور برسد که فلان کار را برای مردم بکند، پس مقتضایش این است که مردم را وادار کند تا از او در آنچه می خواهد پیروی کنند، و دستور او را بپذیرند، و اگر نه هدف مناسب به آن دستور، متحقق نمی گردد، پس وقتی به کسی دستور رسید که امر نکاح را با انجام ولیمه بین مردم پخش کند، واجب شد که به مردم دستور داده شود که دعوت او را بپذیرند، و نیز از صله رحمی است که به هنگام دعوت، اجابت بشود، و در اجرای سنت به این عمل، امر انتظام شهر و محله، برقرار می شود.

رسول خدا ﷺ در خانه آراسته وارد نمی شد:

رسول خدا ﷺ فرمود: «إِنَّهُ لَيْسَ لِي أَوْ لِنَبِيِّ أَنْ يَدْخُلَ بَيْتًا مُزَوَّجًا» «سزاوار نیست برای من، یا فرمود برای هیچ پیامبری که در خانه آراسته و منقشی وارد بشود». من می گویم: چون ساختن عکس و صورت حرام است، و همچنین پوشیدن لباس عکس دار حرام است، مقتضایش این بود که وارد شدن در خانه ای که آن به وسیله عکس و صورت منقش شده است، حرام گردد، و در این باره ملامت واجب شود، بویژه برای پیامبران ﷺ، زیرا آنان جهت امر بالمعروف و نهی

از منکر مبعوث شده اند، و نیز خوب در آوردن زیبایی بی‌نهایت، سبب غوطه‌خوردن در طلب دنیا است، و این در عجمی‌ها به گونه‌ای به وقوع پیوست که آن‌ها را ذکر آخرت فراموش کرد، واجب گردید که در شرع از آن، نهی وارد شده اظهار نفرت باشد.

نهی از خوردن غذای مفتخرانه:

رسول خدا ﷺ از خوردن طعام «متبارین» افتخارکنندگان نهی فرمود، من می‌گویم: اهل جاهلیت باهم افتخار می‌کردند و هریکی می‌خواست بر دیگری غلبه پیدا کند، و به خاطر این هدف، مال صرف می‌کرد، نیت خوب دیگری نداشتند، در این کینه، فساد ذات البین و اضااعة مال، وجود داشت، در صورتی که در آن هیچگونه مصلحت دینی و کشوری نبود، بلکه آن اتباع و پیروی از خواهشات نفس بود. بنابراین، واجب شد که این روش متروک گردد، و اهانت آمیز محسوب شود، و در آن مسدود گردد، بهترین راهش این شد که از خوردن غذای او پرهیز و اجتناب شود.

رسول خدا ﷺ فرمود: «إِذَا اجْتَمَعَ دَاعِيَانِ فَأَجِبْ أَقْرَبَهُمَا أَبَا، وَإِنْ سَبَقَ أَحَدُهُمَا فَأَجِبْ الَّذِي سَبَقَ» «هرگاه دو نفر باهم تو را دعوت کردند، پس از کسی اجابت کن که در خانه‌اش نزدیکتر باشد، و اگر یکی جلوتر دعوت کرد پس از او اجابت کن که نخست دعوت کرده است.» من می‌گویم: وقتی که دعوت آن‌ها باهم متعارض گردید، باید در تلاش وجه ترجیح قرار گرفت، و آن یا با سبقت است و یا به قرب در.

محرمات

اصل در این باره قول خداوندی است: ﴿وَلَا تَنْكِحُوا مَا نَكَحَ آبَاؤُكُمْ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ إِنَّهُ كَانَ فَحِشَةً وَمَقْتًا وَسَاءَ سَبِيلًا ۝۱۱ حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ وَبَنَاتُكُمْ وَأَخَوَاتُكُمْ وَعَمَّاتُكُمْ وَخَالَاتُكُمْ وَبَنَاتُ الْأَخِ وَبَنَاتُ الْأَخْتِ وَأُمَّهَاتُكُمُ اللَّاتِي أَرْضَعْنَكُمْ وَأَخَوَاتُكُمُ مِنَ الرَّضَاعَةِ وَأُمَّهَاتُ نِسَائِكُمْ وَرَبَائِبُكُمُ اللَّاتِي فِي حُجُورِكُمْ مِّنْ نِّسَائِكُمُ اللَّاتِي دَخَلْتُمْ بِهِنَّ فَإِن لَّمْ تَكُونُوا دَخَلْتُمْ بِهِنَّ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ وَحَلَائِلُ أَبْنَائِكُمُ الَّذِينَ مِنْ أَصْلَابِكُمْ وَأَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ إِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ ۚ إِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُورًا رَّحِيمًا ۝۱۲﴾^(۱). «و با

(1) - سورة نساء، آیه 22 - 25.

کسانی از زنان که پدرانان [با آنان] ازدواج کرده‌اند، ازدواج مکنید مگر آنچه گذشت [که خداوند آن را بخشیده است]، چرا که این [کار] ناشایست و منفور می‌باشد و بد راهی است. [نکاح] مادرانتان و دخترانتان و خواهرانتان و عمه‌هایتان و خاله‌هایتان و دختران برادر و دختران خواهر و آن مادرانتان که شما را شیر داده‌اند، و خواهران رضاعیتان و مادران زنانان و آن دختران همسرانتان که در کنار شما پرورش یافته‌اند، از آن زنانان که با آنها آمیزش جنسی کرده‌اید- و اگر با آنها آمیزش جنسی نکرده باشید، گناهی بر شما نیست- و همسران آن پسرانتان که از صلب خودتان هستند و آنکه بین دو خواهر جمع کنید، بر شما حرام گردیده است. مگر آنچه گذشته است، که خداوند آمرزنده مهربان است»

رسول خدا ﷺ فرمود: «أَمْسِكْ أَرْبَعًا وَفَارِقْ سَائِرَهُنَّ» و نیز فرمود: «لَا تُنْكَحُ الْمَرْأَةُ عَلَى عَمَّتِهَا..» الحدیث، «زن را بالای عمه اش نکاح کرده نمی‌شود» و خداوند فرمود: ﴿الزَّانِي لَا يَنْكِحُ إِلَّا زَانِيَةً﴾⁽¹⁾. «مرد زناکار مگر با زن زناکار ازدواج نمی‌کند»

باید دانست که تحریم محرمات یاد شده در این آیه‌ها، در میان اهل جاهلیت امر شایع و مسلمی بود، و آن را ترک نمی‌کردند، مگر چیزهای جزئی را که از پیش خود ابتداع نموده بودند، مانند ازدواج با زن پدر و جمع بین الأختین، حرمت محرمات در میان‌شان قرن به قرن به ارث رسیده بود، تا حدی که از ته دل‌هایشان بیرون نمی‌رفت، مگر این که پاره بشوند، و در محرم بودن آنها، مصالح بزرگی وجود داشت، پس خداوند آنها را برجا گذاشت، و روی آنچه سستی از خود نشان داده بودند تأکید نمود.

قرابت سبب تحریم است:

در اصل تحریم وابسته به چند چیز است:

از آنجمله جریان عادت به همراهی، برقراری ارتباط، عدم امکان لزوم ستر در میان همدیگر و ارتباط نیازهای دو طرف به طور طبیعی نه صناعی؛ زیرا اگر روش به قطع امید از آنها و روگردانی از رغبت در آنها جاری نگردد، مفاسدی به پا می‌خیزد که حدی و حسابی نخواهند داشت، تو می‌بینی مردی را که چشمش بر محاسن و زیبایی زن بیگانه می‌افتد، به او عشق می‌ورزد، و به خاطر او خود را در هلاکت گاه‌ها می‌اندازد، پس چه می‌شود، گمان تو به کسی

(1)- سوره نور، آیه 3.

که با زنی تنها باشد و شب و روز به محاسن و زیبایی او نظر داشته باشد، و نیز اگر دروازه رغبت در آن‌ها باز و غیر مسدود قرار گیرد، و ملامت در میان نباشد، این به ضرر بزرگی علیه آن‌ها منجر می‌گردد؛ زیرا این سبب قرار می‌گیرد برای بازداشتن آن‌ها از کسی که برای خود در او رغبتی داشته باشد؛ زیرا امر ازدواج آنان به دست همین مردان است، و این که نمی‌تواند برای آن‌ها کسی باشد که از حقوق آن‌ها بازخواستی بکند اگر خود با آن‌ها ازدواج می‌کردند، حالانکه شدیداً نیاز دارند به کسی که از طرف آن‌ها دشمن قرار گرفته دفاع بکند.

نظیرش آنست که در باره یتیمان پیش آمده است که اولیا در مال و جمال آن‌ها رغبت می‌کردند، ولی حقوق کامل آن‌ها را ادا نمی‌کردند، پس در حق آنان این آیه نازل گردید: ﴿وَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُقْسِطُوا فِي الْيَتَامَىٰ فَانكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ﴾^(۱) «اگر احساس خطر کردید که در باره یتیمان به انصاف نمی‌توانید رفتار کنید، پس نکاح کنید آن زنی را که خوش باشد برای شما».

حضرت عایشه رضی الله عنها آن را بیان فرمود، و این رابطه به صورت طبیعی در میان مردان و مادران و خواهران و عمه‌ها و خاله‌ها و برادرزادگان و خواهرزادگان وجود دارد.

شیرخوارگی سبب تحریم است:

از آنجمله است: رضاعت؛ زیرا زنی که به کودکی، شیر می‌دهد، از این جهت که سبب اجتماع اخلاط بنیه و برپایی هیكلش می‌باشد به جای مادر است، با این تفاوت که مادر خلقت او را در شکم خود جمع و جور کرده است و این مادر رضاعی به قدر سد رمق به او در نخستین نشو و نمو شیر داده است، پس این هم بعد از مادر حقیقی، مادر به حساب می‌آید، و فرزندان او بعد از برادران و خواهران حقیقی برادر و خواهر این قرار می‌گیرند، و این مادر رضاعی هم در پرورش او همان زحمتی را کشیده که مادر حقیقی کشیده است، و بر عهده این شیرخوار برای او همان حقوقی لازم می‌شود که برای مادر حقیقی لازم می‌باشد، و مادر رضاعی از او چیزهایی را دیده که مادر حقیقی دیده است، پس قرار گرفتن مادر رضاعی در ملکیت او و حمله کردن بر او، چیزی است که فطره سالم از آن انکار دارد، چقدر حیوانات هستند که به سوی مادر و شیرده خود توجهی ندارند چه برسد به مردان.

(1) - سورة نساء، آیه 3.

و نیز عرب‌ها فرزندان خود را در قبایل به شیرخوارگی می‌دادند، کودکان در میان آن قبایل نشو و نمو پیدا می‌کردند و مانند محرم با آن‌ها آمیزش و اختلاط داشتند، و در نزد آنان رضاعت لحمی مانند لحمه نسب قرار داشت، پس واجب شد که رضاعت بر نسب حمل گردد، و همین است منظور از قول رسول خدا ﷺ: «يَحْرُمُ مِنَ الرِّضَاعَةِ مَا يَحْرُمُ مِنَ الْوِلَادَةِ» «آنچه از ولادت حرام است از رضاعت نیز حرام می‌باشد».

مقدار رضاع که سبب تحریم است:

و چون رضاع از این جهت سبب تحریم قرار می‌گیرد که معنی مشابهت به مادر، در شیرده از نظر سبب قیام بنیه و ترکیب هیكل نوزاد وجود دارد، واجب است در ارضاع دو چیز مورد نظر باشد: یکی: آن مقداری از شیر که این معنی به سبب آن تحقق یابد، پس در آنچه در قرآن نازل شده، ده رضعت سبب حرمت قرار گرفته که پنج تا از آن‌ها منسوخ و پنج‌تای دیگر باقی مانده است، و رسول خدا ﷺ فوت نمود در حالی که این پنج رضعت تلاوت می‌شدند^(۱).

تقدیر و اندازه، چون معنی مشابهت در کثیر وجود دارد و در قلیل وجود ندارد، به هنگام تشریح لازم شد که در میان آن‌ها حد فاصل مقرر گردد، تا به هنگام اشتباه به آن مراجعه شود، اما تقدیر به ده رضعت از آنجاست که ده نخستین عددی است که از آحاد متجاوز شده به عشرات وارد می‌شود، و نخستین عددی است که جمع کثرت در آن به کار برده می‌شود و جمع قلت در آن استعمال نمی‌گردد، پس آن نصاب مناسبی است که کثرت معتدبه که در بدن انسان سرایت می‌کند، ضبط گردد.

اما منسوخ شدن آن به پنج بنا بر احتیاط است، زیرا طفل وقتی به پنج رضعت کامل، شیر بخورد، زیبایی و تر و تازگی در صورت و بدن او نمایان می‌گردد، و اگر به بچه شیرخوار شیر کامل نرسد و مادرش شیر نداشته باشد، در بدن کودک خشک شدن پوست و لاغری پدید می‌آید، این علامت آنست که شیر سبب رشد و قیام هیكل است، و آنچه از این مقدار کمتر باشد اثری از آن ظاهر نمی‌گردد.

رسول خدا ﷺ فرمود: «لَا تُحْرَمُ الرِّضْعَةُ وَالرِّضْعَتَانِ، وَلَا تَحْرَمُ الْإِمْلَاجَةُ وَلَا الْإِمْلَاجَتَانِ» «یکی دو بار شیردادن حرمت نمی‌آورد، یکی دو مکیدن حرمت نمی‌آورد، یکی دو بار پستان به

(1) - اگرچه مطلب مذکور در روایات آمده است، اما در قرآن وجود ندارد، لذا امام ابوحنیفه به آن قایل نیست، زیرا احتمال نسخ هست.

دهان دادن حرمت نمی آورد». اما موافق به قول کسی که مطلق شیردهی، چه کثیر باشد و چه قلیل، حرمت می آورد، پس سبب، بزرگداشت امر شیرخوارگی است، و آن را مانند مؤثر بالخاصیت قرار داده است، مانند سنت الهی در سایر آنچه مناط حکمش درک نمی گردد.

دوم این که اثر شیرخوارگی در نسختین قیام هیکل و تشیح صورت فرزند نقش دارد، و اگر نه آن غذایی مانند بقیه غذاها می باشد که بعد از تشیح و قیام هیکل، از آن استفاده می شود، مانند جوانی که نان می خورد.

رسول خدا ﷺ فرمود: «إِنَّ الرِّضَاعَةَ مِنَ الْمَجَاعَةِ» که «رضاعت از گرسنگی است»، و نیز فرمود: «لَا يُحْرَمُ مِنَ الرِّضَاعِ إِلَّا مَا فَتَقَ الْأَمْعَاءَ، وَكَانَ قَبْلَ الْفِطَامِ» «رضاعت حرمت نمی آورد، مگر این که روده ها را در ایام شیرخوارگی گشاد کند، و قبل از فطام (گرفتن شیر) باشد».

حکمت در حرمت جمع کردن دو خویشاوند:

از آنجمله است: احتراز از قطع رحم بین الأقارب؛ زیرا دو زن باهم حسد می برند، و بغض به نزدیکترین مردمان آنها سرایت می کند، حسد در میان خویشاوندان از هر چیز بدتر و شنیع تر است، چندین گروه از سلف جمع کردن دو دختر عمومی در یک نکاح را مکروه گفته اند، پس چه برسد به دو زن که هر کدام مرد تصور کند آن دیگری بر او حرام می باشد، مانند دو خواهر، زن و عمه اش، و زن و خاله اش، رسول خدا ﷺ همین اصل را در تحریم جمع بین دختر خویش و دختر دیگری بیان فرمود؛ زیرا حسد خوردن بر انباگ و تلاش ترجیح خویش از شوهر بسا اوقات منجر به بغض او و بغض خانواده او قرار می گیرد، و بغض با پیامبر ﷺ اگرچه در امور زندگی و معاش باشد، منجر به کفر است، اصل در این باره دو خواهر اند، روی صورت مسأله، آن حضرت ﷺ چنین گفته تنبیه فرمود: «لَا يُجْمَعُ بَيْنَ الْمَرْأَةِ وَعَمَّتَيْهَا» الحدیث، که «زنی با عمه اش در یک نکاح جمع نمی شوند».

مصاهرت از اسباب تحریم است:

از آنجمله است مصاهره: زیرا اگر روش بر این قرار گیرد که مادر چشم بر شوهر دخترش بدوزد، مردان چشم بر زنان پسرانش یا دختران همسرانش، داشته باشند، این منجر می گردد بر تلاش از هم پاشیدن این رابطه یا کشتن کسی که به آن بخل ورزد، و اگر شما داستان های مردم قدیم زردستی را شنیده اید، و وضعیت مردم زمان خویش را که با این سنت راشده پایبند نیستند بررسی کرده باشید، امور بسیار بزرگ، هلاکت ها و مظالمی را خواهید یافت که حد و نهایی

ندارد، و نیز هم‌نشینی در این خویشاوندی لازم است، ستر و پرده‌پوشی مشکل است، حسد ورزیدن با همدیگر شنیع می‌باشد و نیازها از دو طرف درگیرند، پس امر او به جای مادر و دختر یا به جای دو خواهر می‌باشد.

حکمت در تحدید عدد همسران:

از آنجمله است عددی که احسان به آن در زندگی زناشویی ممکن نباشد، زیرا بسیاری مردم در زیبایی و جمال زنان رغبت پیدا می‌کنند و با چندین زن ازدواج می‌نمایند، بعضی را که شانس داشته باشد برگزیده و آن دیگر را به صورت معلقه می‌گذارند که نه شوهر دارد که حظ و بهره‌ای داشته تا با آن چشمش خنگ گردد، و نه بیوه زن است که اختیارش به دست خودش باشد، و در تنگنا قراردادن مردان هم ممکن نیست، زیرا بعضی از مردان به گونه‌ای هستند که با یک زن نمی‌توانند خود را کنترل نموده عقیف بمانند، و بزرگترین هدف آن‌ها از ازدواج رام کردن شهوت است، و یک مرد برای باردار کردن چندین زن کافی است.

و نیز ازدواج زیاد از عادت مردان است که بسا اوقات بر آن افتخار می‌نمایند، پس شرع مقدس اسلام آن را بر چهار عدد محدود کرد؛ زیرا چهار، عددی است که ممکن است شوهر به هر یکی بعد از سه شب مراجعه کند، و کمتر از یک شب در قسم فایده‌ای نخواهد داشت و در این صورت نمی‌توان گفت که پیش او شب گذرانیده است، و سه نخستین حد کثرت است، و بیش از آن اضافه در کثرت است، رسول خدا ﷺ اختیار داشت که هر اندازه که بخواهد ازدواج نماید، زیرا مقرر کردن حد، به خاطر دفع فساد گمان غالب بود که دایر بر گمان بود، نه برای دفع فساد عینی و حقیقی، رسول خدا ﷺ علامت را می‌شناخت، لذا نیازی به گمان نماند، و او در طاعت خدا و امتثال امر او مأمون بود و بقیه مردم مأمون نیستند.

اختلاف دین، سبب تحریم است:

از آنجمله است اختلاف دین: خداوند می‌فرماید: ﴿وَلَا تُنكِحُوا الْمُشْرِكِينَ حَتَّىٰ يُؤْمِنُوا﴾^(۱)، «با مشرکان را تا ایمان نیاورده اند، ازدواج نکنید».

در این آیه، مصلحت ملاحظه شده در این حکم، چنین بیان شده است که هم‌نشینی مسلمانان با کفار و جریان مواسات در میان مسلمانان و آنان، بویژه به صورت ازدواج، موجب فساد دین و سبب این است که کفر به گونه‌ای در

(1) - سورة بقره، آیه 221.

قلب آنان، سرایت کند که متوجه نشوند، یهود و نصاری مقید به شریعت آسمانی، قایل به قوانین تشریح و کلیات آن هستند، برخلاف مجوس و مشرکین، پس فساد هم‌نشینی با آنان به نسبت مجوس و مشرکین خفیف‌تر است، زیرا شوهر بر زن غالب و سرپرست اوست و زنان در دست آنان اسیر می‌باشند، پس وقتی که مسلمانی با زنی از اهل کتاب ازدواج نماید فسادش کمتر می‌باشد، لذا سزاوار است که به ازدواج اهل کتاب اجازه داده شود، و چنان شدتی که در بقیه مسایل به کار گرفته می‌شود، به کار گرفته نشود.

از اسباب تحریم یکی آنست که زن، کنیز کسی باشد:

از آنجمله آنست که زن کنیزک دیگری باشد، زیرا در این صورت امکان ندارد که شرمگاه او نسبت به آقایش مصون باشد، و همچنین ممکن نیست که آن کنیزک نسبت به آقا مخصوص به شوهر باشد، مگر این که به دین و امانت او مفوض گردد، و جایز نیست که جلو آقا از استخدام او و تنها قرار گرفتن با او، گرفته بشود؛ زیرا این ترجیح از ضعف الملکین بر اقوی می‌شود، چرا که در اینجا دو ملک وجود دارد: یکی ملک رقبه، دوم ملک بضعه، نخستین قوی‌تر است، و در ترجیح دادن ادنی بر اعلی قلب موضوع، عدم اختصاص به آن و عدم امکان دفع امیدواری در آن، لازم می‌آید که اصل زنا همین است، رسول خدا ﷺ در تحریم نکاح‌های زمان جاهلیت که به کار گرفته می‌شدند در نظر گرفت، مانند استبضاع و غیره چنانکه حضرت عایشه بیان فرمود، پس هرگاه کنیز، مؤمن به خدا باشد، شرمگاه خود را مصون نگهدارد، و نیاز شدیدی از ترس زنا و عدم توان نکاح آزاد به نکاحش، پدید آید، در این صورت فساد کم و ضرورت متقاضی آن می‌باشد، و الضرورات تبیح المحظورات.

ازدواج به زن شوهردار چه شوهر مسلمان باشد یا کافر حرام است:

از آنجمله است: مشغول بودن زن به نکاح مسلمان یا کافری، زیرا در اصل زنا عبارت است از ازدحام بر موطوءه بدون اختصاص یکی به او، و بدون قطع امید دیگری در آن. بنابراین، امام زهری فرمود: این به آن برمی‌گردد که خداوند زنا را حرام قرار داده است، کنیزهای اسیری به دست صحابه افتادند، آنان از انجام عمل جنسی به آنها

خودداری کردند؛ زیرا در دارالحرب شوهران مشرکی داشتند، خداوند این آیه را نازل فرمود: ﴿وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ﴾^(۱). «و زنان شوهردار [نیز] جز ملک یمیتان [بر شما حرام شده است.]»
یعنی این کنیزها از این جهت که در اسارت هستند، امید شوهران را از آنها قطع کرده است، و اختلاف دار از ازدحام مانع شده است و آن کنیز، در سهم مالک قرار گرفته و مختص به اوست، حلال می‌باشند.

ازدواج به زن زانی که توبه نکرده است حرام است:

از آنجمله است: این که زن زانی زنا را وسیله ارتزاقش قرار داده است، پس نکاح او قبل از توبه و دست برداشتن از زنا جایز نیست، و همین است منظور از قول خداوند: ﴿وَالزَّانِيَةُ لَآ يَنْكِحُهَا إِلَّا زَانٍ أَوْ مُشْرِكٌ﴾^(۲) که «به زن زانی جز مرد زانی یا مشرک، کسی دیگری ازدواج نمی‌کند».

فلسفه آن این است که قرار گرفتن زن زانی در عصمت و تحت تصرف مرد، با وجودی که بر عادت زنا باقی بماند دیوث و خروج از فطرت سلیمه می‌باشد، و نیز آن مرد اطمینان ندارد از این که فرزند کسی دیگر به او ملحق گردد. و چون مصلحت تحریم محرمات، به پایه تکمیل نمی‌رسد، مگر این که تحریم امر لازم و عادت طبیعی و به جای آن چیزهایی، قرار گیرد که طبع از آنها استنکاف نماید، واجب گردید که شهرت، شیوع و پذیرش نفس برای آن مورد تاکید قرار گیرد، بگونه‌ای که اگر کسی تحریم آن را نادیده بگیرد مورد ملامت و سرزنش شدید قرار گیرد، و آن بدین شکل که اگر کسی با محرم نکاح یا زنا کند کشته می‌شود. بنابراین قانون، رسول خدا ﷺ دستور داد که سر کسی را بریده بیاورند که با همسر پدرش ازدواج نموده بود.

آداب مباشرت

شرع برای تناسل در بین دو جنس ترغیب فرمود:

باید دانست که خداوند انسان را طبعاً مدنی آفریده است، و اراده او تعالی متعلق شده به این که نوع او با تناسل باقی بماند، لذا واجب گردید که شرع در تناسل شدیداً ترغیب کند، و از قطع آن و اسبابی که منجر به قطع آن، قرار

(1) - سورة نساء، آیه 24.

(2) - سورة نور، آیه 3.

می گیرند، شدیداً نهی نماید، بزرگترین اسباب نسل و اکثر آن، به اعتبار وجود، مفضی به آن و وادار کننده به آن، شهوت فرج است، زیرا آن بر آن‌ها مسلط است و آن‌ها را چه بخواهند و چه نخواهند بر تلاش نسل تحت فشار قرار می دهد.

شرع شذوذ جنسی را حرام قرار داده است:

در اجرای رسم بچه‌بازی و عمل جنسی با زنان از راه عقب، تغییر خلق الله است، زیرا که مسلط علی الشیء را از این که به هدف برسد باز می دارد، بدترین همه این‌ها عمل لواط با پسران است، زیرا این تغییر خلق الله از دو طرف است، در آوردن مردان به صورت زن بدترین خصلت می باشد، و همچنین اجرای رسم، به بریدن اعضای تناسل، به کارگیری داروهای ریشه کن کننده نیروی شهوانی، تبتل و غیره تغییر خلق الله و نادیده گرفتن طلب نسل است که رسول خدا ﷺ از همه این‌ها نهی فرمود که «لَا تَأْتُوا النِّسَاءَ فِي أَدْبَارِهِنَّ، مَلْعُونٌ مَنْ أَتَى امْرَأَةً فِي دُبُرِهَا» «با زنان از راه عقب عمل جنسی انجام ندهید، ملعون است کسی که با زنی از راه عقب جماع کند»، همچنین در احادیث زیادی از اخته کردن و تبتل نهی فرمود.

خداوند متعال فرموده است: ﴿نَسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَّكُمْ فَاتُوا حَرْثَكُمْ أَنَّى شِئْتُمْ﴾⁽¹⁾ «زنان شما، زمین زراعتی شما هستند،

پس در مزرعه خود بیاید به هر گونه‌ای که خواستید».

من می گویم: یهود در هیأت مباشرت به تضییق قایل بودند، حالانکه دستور سماوی وجود نداشت، انصار و اطرافیان آنان بر روش یهود عمل می کردند، و می گفتند: هرگاه مرد با زنش از طرف عقب در قبل، عمل جنسی انجام دهد نوزاد احوال به دنیا پدید می آید، در رد این نظریه، این آیه نازل شد که هرگاه سوراخ یکی باشد چه از طرف عقب و چه از طرف جلو عمل انجام دهید، اشکالی ندارد، زیرا این چیزی است که مصلحت کشوری و دینی وابسته به آن نیست، انسان مصلحت ویژه خود را بهتر می شناسد، و این از ریزینی‌های یهود بود، لذا سزاوار بود که نسخ گردد.

عزل مکروه است نه حرام:

(1) - سورة بقره، آیه 223.

رسول خدا ﷺ از عزل (بیرون کشیدن ذکر به هنگام انزال) سؤال گردید، فرمود: «مَا عَلَيْكُمْ أَلَّا تَفْعَلُوا مَا مِنْ نَسَمَةٍ كَائِنَةٍ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ إِلَّا وَهِيَ كَائِنَةٌ» «باکی نیست اگر آن را انجام ندهید، زیرا هیچ نسمة بودنی تا روز قیامت نیست، مگر این که او خواهد بود».

من می گویم: رسول خدا ﷺ در اینجا به کراهیت عزل نه تحریم آن، اشاره نمود سبب در اینجا این است که مصلحت‌ها باهم متعارض هستند، پس مصلحت ویژه متعلق به مالکین سبایا، این بود که عزل به کار برند، و مصلحت نوعی این است که عزل نشود تا کثرت اولاد و قیام نسل تحقق یابد، نظر به مصلحت نوعی از نظر به مصلحت شخصی در عموم احکام شرعی و تکوینی، راجح تر است، علاوه بر این در عزل آن تغییر خلق الله که در عمل جنسی در راه عقب هست، وجود ندارد و همچنین اعراض از تعرض به نسل هم نیست.

رسول خدا ﷺ با این قول خویش: «مَا عَلَيْكُمْ أَلَّا تَفْعَلُوا» هشدار داد که حوادث قبل از وجود خارجی، مقدر می‌باشند، و این که هر گاه چیزی مقدر باشد، و در روی زمین برای جز سبب ضعیف را بگونه بسط می‌نماید که فایده سبب قوی را بدهد، پس انسان هر گاه به انزال نزدیک بگردد، و بخواهد آله تناسل را بیرون بکشد بسا اوقات چند قطره منی، نادانسته از او می‌چکد که در تولید بچه کفایت می‌کند، و همین است راز قول حضرت عمر رضی الله عنه که بچه را به کسی که اقرار به مسّ زن کرده بود ملحق فرموده که عزل از این باز نمی‌دارد.

غیله مکروه است اما حرام نیست:

رسول خدا ﷺ فرمود: «لَقَدْ هَمَمْتُ أَنْ أَنْهَى عَنِ الْغِيلَةِ فَتَنَظَرْتُ فِي الرُّومِ وَفَارِسَ فَإِذَا هُمْ يُعِيلُونَ أَوْلَادَهُمْ فَلَا تَضُرُّ أَوْلَادَهُمْ» «من تصمیم گرفتم که از غیله (عمل جنسی با همسر در ایام شیرخوارگی نوزاد) نهی کنم، وقتی دیدم که رومی‌ها و فارسی‌ها این کار را می‌کنند و ضرری برای فرزندان‌شان نمی‌شود»؛ و نیز فرمود: «لَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ سِرًّا فَإِنَّ الْغَيْلَ يُدْرِكُ الْفَارِسَ فَيُدْعِيهِ» که «فرزندان خود را به پنهانی به قتل نرسانید، زیرا عمل غیله در سوار، اثر می‌گذارد و او را از اسب می‌اندازد».

من می گویم: این اشاره به کراهیت غیله بدون تحریم آنست، سببش این که عمل جنسی با زن شیرده، شیر او را فاسد می‌کند، و آن شیر بچه را ضعیف می‌کند و این ضعف در ریشه مزاج او در نخستین نشو و نمو داخل می‌گردد،

رسول خدا ﷺ بیان فرمود که خواست آن را تحریم کند، زیرا به گمان غالب ضرر داشت، اما وقتی بررسی فرمود، دید که این ضرر، کثیر الوقوع نیست، و صلاحیت ندارد که مظنه مصلحتی باشد تا بتوان آن را مدار تحریم قرار داد، این حدیث یکی از آن دلایلی است که ما ثابت کردیم که رسول خدا ﷺ نیز اجتهاد می کرد، و این که اجتهاد و آشنایی با مصالح و گمان غالب است که مدار تحریم و کراهیت قرار گیرند.

علاقه زوجیت باید پنهان باشد:

رسول خدا ﷺ فرمود: «إِنَّ مِنْ أَشْرِّ النَّاسِ عِنْدَ اللَّهِ مَنْزِلَةَ الرَّجُلِ يُفْضِي إِلَى امْرَأَتِهِ، وَتُفْضِي إِلَيْهِ ثُمَّ يَنْشُرُ سِرَّهَا» «بدترین مردم پیش خدا کسی است که با همسرش همبستر باشد، سپس راز او را افشا نماید».

من می گویم: چون پرده پوشی واجب است، و ابراز نمودن آنچه رویش پرده قرار گرفته، عکس موضوع و مخالف با هدف قرار می گیرد، مقتضایش این بود که از آن نهی گردد. و نیز اظهار چنین امر دیوانگی و بی شرمی است، و اتباع امثال چنین انگیزها، نفس را و او می دارد تا رنگ های تاریک در آن مجسم گردند.

حکمت در تحریم عمل جنسی با زن حایض:

آیین ها، در آنچه با زن حایض انجام داده می شود باهم مختلف می باشند، بعضی مانند یهود، متعمق می باشند که از مواکله و مضاجعت آن منع می کنند، و بعضی مانند مجوس، بی تفاوت هستند که عمل جنسی و غیره را با او مجاز می دانند، و با آمدن حیض باکی ندارند، هریکی از این ها در افراط و تفریط می باشند، آیین اسلامی راه میانه ای را ملاحظه نمود، و آن حضرت ﷺ فرمود: «اصنعوا بهن کل شیء إلا النکاح» که «هر کاری با زن حایض بکنید به جز عمل جنسی»، و این به خاطر چند معنی است:

از آنجمله اینکه: عمل جنسی با حایض بویژه بوقت جوش حیض به اتفاق پزشکان مضر می باشد. از آنجمله اینکه: آمیزش و آلودگی با نجاست عادت فاسدی است که طبع سالم از آن نفرت دارد، و مردم به شیاطین نزدیک می شوند، انجام استنجا نیاز است، زیرا هدف از آن ازاله نجاست است، و در انجام عمل جنسی با حایض آلوده شدن در نجاست

است، و همین است منظور قول خداوند که می‌فرماید: ﴿قُلْ هُوَ أَذَىٰ فَأَعْتَرِلُوا النِّسَاءَ فِي الْمَحِيضِ﴾^(۱) «بگو: آن نجاستی است، پس کناره بگیرید از زنان در هنگام حیض».

روایات در دواعی پایین تر از جماع، مختلف می‌باشند، گفته شده که: از شعار خونی باید اجتناب کرده و گفته شده: از ما تحت الإزار باید پرهیز نمود، در هر دو صورت این سد دواعی است، و به کسی که نافرمان شده در حیض به عمل جنسی مرتکب گردد، دستور داده شد تا یک دینار یا نصف دیناری صدقه بدهد، اما این دستور اجماعی نیست و راز کفاره را ماکراً ذکر کرده ایم.

حقوق زوجیت

رابطه زوجیت بزرگترین و مفیدترین رابطه است:

باید دانست که ارتباطی که در میان زن و مرد وجود دارد از تمام ارتباط‌های خانوادگی، بزرگتر و مفیدتر و کاملتر می‌باشد؛ زیرا روش، در نزد همه مردم از عرب و عجم، این است که زن در استفاده بردن از اتفاقات به مرد کمک کند، و برای تهیه طعام و غذا و شستشوی لباس مسئول قرار گیرد، اموال او را حفظ و اولاد او را پرورش و انتظامات خانه را به عهده بگیرد. بنابراین، توجه شرایع بیشتر به این است که رابطه زناشویی حتی امکان استوار بماند، اهدافش تکمیل گردد، منغص کردن و ابطالش مکروه باشد، و هیچ ارتباطی نیست که تکمیل اهدافش بدون برقراری الفت برقرار باشد، و هیچ الفتی نمی‌تواند باشد مگر به چند خصلت که زن و مرد باید خود را بر آن‌ها پایبند قرار دهند، مانند مواسات و همدردی، گذشت از کوتاهی‌های همدیگر و بی‌ادبی‌ها، پرهیز از آنچه سبب کینه و بغض باشد، خوش طبعی و گشاده‌رویی و امثال آن، پس مقتضای حکمت این است که در این خصلت‌ها باید ترغیب نمود.

استوصوا بالنساء خیراً:

رسول خدا ﷺ فرمود: «استوصوا بالنساء خیراً، فَإِنَّهُنَّ خُلِقْنَ مِنْ ضِلَعِ أَعْوَجَ، فَإِنْ ذَهَبَتْ تُقِيمُهُ كَسَرْتَهُ، وَإِنْ تَرَكَتَهُ لَمْ يَزَلْ أَعْوَجَ» «در حق زنان از من وصیت را بپذیرید که نکویی کنید؛ زیرا آنان از دنده کجی خلق شده‌اند، اگر تو بخواهی که آن را راست کنی او را می‌شکنی و اگر بگذاری همیشه کج می‌ماند». من می‌گویم: منظور این که

(1) - سورة بقره، آیه 222.

وصیت مرا بپذیرید و در باره زنان بر آن عمل کنید، بدون تردید در اخلاق آن‌ها کجی و سوء رفتار وجود دارد، و آن مانند امر لازمی است، به جای این که چیزی از ماده‌اش ارث می‌برد، این که هرگاه انسان بخواهد اهداف منزل را از او بگیرد باید از محقرات الأمور صرف نظر بکند، و اگر برخلاف و خواهش خود چیزی از او دید خشم خود بر آن را فرو بخورد، مگر این که از غیرت پسندیده، تدارک جور و امثال آن باشد.

اشتباهات زن قابل تحمل می‌باشند:

رسول خدا ﷺ فرمود: «لَا يَفْرُكُ مُؤْمِنٌ مُؤْمِنَةً إِلَّا كَرِهَ مِنْهَا خُلُقًا رَضِيَ مِنْهَا آخَرَ» یعنی، «مناسب نیست که مرد مؤمن از زن ایماندار بغض داشته باشد؛ زیرا اگر یک عادت او ناگوار باشد باکی نیست، زیرا عادت دیگری او رضایت بخش خواهد شد».

من می‌گویم: انسان هرگاه از زنی یک عادت ناگواری مشاهده نمود نباید به طلاق دادن او مبادرت ورزد؛ زیرا بسا اوقات عادت دیگری در او مشاهده می‌شود که مرد از آن خوشش می‌آید. پس بنابراین، برخورد مناسب را باید از او تحمل نمود.

حقوق همسر:

رسول خدا ﷺ فرمود: «اتَّقُوا اللَّهَ فِي النِّسَاءِ، فَإِنَّكُمْ أَخَذْتُمُوهُنَّ بِأَمَانِ اللَّهِ، وَاسْتَخَلْتُمُ فُرُوجَهُنَّ بِكَلِمَةِ اللَّهِ، وَلَكُمْ عَلَيْهِنَّ أَنْ لَا يُوطِئْنَ فُرُشَكُمْ أَحَدًا تَكَرَّهْتُمْ، فَإِنْ فَعَلْنَ، فَاصْرُبُوهُنَّ صَرْبًا غَيْرَ مُبْرَحٍ وَلَهُنَّ عَلَيْكُمْ رِزْقُهُنَّ وَكِسْوَتُهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ» «در باره زنان از خدا بترسید، زیرا شما آن‌ها را به امان خدا گرفته‌اید، و شرمگاه آن‌ها را به کلمه خدا حلال گردانیده‌اید، و شما بر آن‌ها حق دارید که کسی را که شما نمی‌پسندید بدون اجازه در خانه شما راه ندهند، و اگر چنین کردند، آن‌ها را بزنید بگونه‌ای که اثر ضرب بر آن‌ها نماند و آنان بر شما موافق به عرف نفقه و سکنی دارند».

معاشرت باهم، موافق به عرف باشد:

باید دانست که واجب اصلی، معاشرت موافق، به عرف است چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿وَعَاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ﴾⁽¹⁾ «با زنان موافق به عرف زندگی نمایید»، رسول خدا ﷺ آن را به نفقه، لباس و خوش بر خوردی، تفسیر فرمود، در شرایعی که هستند به وحی هستند نمی‌توان جنس رزق و مقدار آن را مشخص کرد، زیرا این چنین چیزی نیست که همه اهالی روی زمین، بر آن متفق باشند. بنابراین به آن، به صورت مطلق دستور داد.

هرگاه مرد زن را به لحافش فرا خواند:

رسول خدا ﷺ فرمود: «إِذَا دَعَا الرَّجُلُ امْرَأَتَهُ إِلَى فِرَاشِهِ فَأَبَتْ، فَبَاتَ غَضِبَانَ، لَعْنَتُهَا الْمَلَائِكَةُ حَتَّى تُصْبِحَ» «هرگاه مرد همسرش را به فراش خود فرا خواند، و زن از تمکین انکار ورزید، و او شب را به ناراحتی گذرانید ملائکه تا صبح بر آن زن نفرین می‌کنند».

من می‌گویم: چون هدف مورد نظر در نکاح، عقیف ماندن مرد است، لازم است این مصلحت و هدف تحقق یابد؛ زیرا اصول شرایع بر این است که هرگاه برای چیزی مظنه‌ای مقرر کنند، به آنچه وجود مصلحت در مظنه را تحقق می‌بخشد تاکید نمایند، و آن به این صورت است که به زن امر شود تا از شوهر تمکین کند؛ زیرا اگر چنین نباشد عقیف ماندن شوهر متحقق نمی‌شود، پس اگر زن از تمکین انکار ورزد، او در رد مصلحتی که خداوند در میان بندگان بر گزار کرده است تلاش نموده است، پس لعن و نفرین ملائکه متوجه هر کسی می‌شود که در از بین بردن این مصلحت بکوشد.

یک گونه غیرت را خداوند دوست و دیگری را مبنغوز می‌دارد:

رسول خدا ﷺ فرمود: «إِنَّ مِنَ الْغَيْرَةِ مَا يُحِبُّ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ، وَمِنْهَا مَا يَبْغُضُ اللَّهُ فَأَمَّا الَّتِي يُحِبُّهَا اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ فَالْغَيْرَةُ فِي الرِّبَةِ، وَأَمَّا الَّتِي يَبْغُضُهَا اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ فَالْغَيْرَةُ فِي غَيْرِ رِبِيَّةٍ» «یک گونه غیرتی هست که خداوند آن را دوست می‌دارد، و یکی هست که خداوند آن را دوست نمی‌دارد، آن که خداوند آن را دوست می‌دارد آنست که در شک و تهمت باشد، و آن که خداوند آن را نمی‌پسندد آنست که در غیر تهمت باشد».

من می‌گویم: در میان برگزاری مصلحت و سیاست لازم، و میان بدخلقی و ضجر و فشار بدون سبب، فرق هست.

(1) - سورة نساء، آیه 19.

مردان سرپرست زنان هستند:

خداوند می‌فرماید: ﴿الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَبِمَا أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوَالِهِمْ ۚ فَالَّذِينَ نَفَقُوا فَمِمَّا كَسَبُوا وَتِلْكَ آيَاتُ اللَّهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ ۚ وَالَّذِينَ تَخَافُونَ زُجُورَهُمْ فَعِظُوهُمْ ۖ وَاهْجُرُوهُمْ فِي الْمَضَاجِعِ وَأَضْرِبُوهُمْ ۗ فَإِنْ أَطَعْتُمْ فَلَا تَبْغُوا عَلَيْهِمْ سَبِيلًا ۗ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا كَبِيرًا ﴿٣٥﴾ وَإِنْ خِفْتُمْ شِقَاقَ بَيْنِهِمَا فَأَبْعَثُوا حَكَمًا مِّنْ أَهْلِهِ وَحَكَمًا مِّنْ أَهْلِهَا إِنْ يُرِيدَا إِصْلَاحًا يُوَفِّقِ اللَّهُ بَيْنَهُمَا ۗ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا خَبِيرًا

﴿٣٥﴾^(۱). «مردان بر زنان سرپرستی دارند چرا که خداوند برخی از آنان (انسانها) را بر [برخی] دیگر برتری داده است و [نیز] به سبب آنکه [چیزی] از مالهایشان را بخشیده‌اند. زنان نیکوکار فرمانبردارند، [اسرار همسرانشان را] به پاس آنچه خداوند برایشان حفظ کرده است، در غیبت [آنان] حفظ می‌کنند. و زنانی که نافرمانی آنها را معلوم دارید، [در آغاز] به آنان پند دهید و [آن گاه] در خوابگاه‌ها ترکشان کنید و در نهایت اگر باز نیامدند [به آهستگی] آنها را بزنید. آن گاه اگر از شما فرمان بردند، به زیان آنان [برای ستم به آنان] بهانه مجوید. خداوند بلند مرتبه بزرگوار است. و اگر از اختلاف میان آن دو با خبر شدید، داوری از خویشاوندان مرد و داوری از خویشاوندان زن تعیین کنید، اگر [داوران] خواهند، اصلاح [کنند] خداوند بین آن دو سازگاری برقرار خواهد کرد. خداوند دانای آگاه است.»

من می‌گویم: واجب است که شوهر سرپرست همسرش باشد، و او بر زن طبعاً بالا دست باشد، زیرا عقل شوهر کاملتر، سیاستش بیشتر، حمایت و دفاع از عار، مستحکم‌تر است، و به اعتبار مال هم بالا دست است، زیرا او نان و لباس زن را تهیه می‌کند، و مقتضای بودن سیاست به دست او، این است که حق تعزیر و تأدیب زن به هنگام سرکشی هم در دست او باشد، او باید با آسان‌ترین روش، پیش برود، نخست به وعظ و پند و نصیحت، باز به نرفتن در لحاف او، یعنی ترک عمل جنسی با او، ولی او را از خانه بیرون نراند، در آخر به او بزند اما به گونه‌ای که آثار ضرب بر او نماند، یعنی ضرب شدید نباشد.

معالجه اختلاف خانوادگی:

(1) - سورة نساء، آیه 34-35.

پس اگر اختلاف شدید شد و هریکی از نشوز و ظلم دیگری شکایت داشت، راهی برای قطع نزاع بدون تعیین دو حکم وجود ندارد، یک حکم از خانواده مرد و دیگری از خانواده زن که به اعتبار نفقه و غیره حسب مصلحت و صوابدید خویش قضاوت کنند، زیرا اقامه بینه بر آنچه در میان زن و مرد جریان دارد ممتنع است، پس سزاوارتر از این نیست که اختیار به دست نزدیکترین و مشفقترین مردم به آنها داده شود.

پدیدآوردن فساد در میان زن و مرد حرام است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «لَيْسَ مِنَّا مَنْ حَبَّبَ امْرَأَةً عَلَى زَوْجِهَا أَوْ عَبْدًا عَلَى سَيِّدِهِ» «نیست از ما کسی همسر را بر شوهر، یا برده را بر آقايش، بشوراند و فریب دهد».

من می گویم: یکی از اسباب فساد تدبیر منزل، این است که کسی زنی یا غلامی را فریب دهد، این یک گونه تلاش در از هم پاشیدن این نظم و منافعی به مصلحتی است که استوار نگهداشتن آن واجب است.

برقراری عدالت در میان همسران:

باید دانست که چند خصلت از باب فساد تدبیر منزل در میان مردم رواج دارد، لذا لازم شد که شرع به آنها برخورد نماید، و آنها را مورد بحث و بررسی قرار دهد.

از آنجمله اینکه: چند زن در ازدواج یک مرد باشند، پس بعضی را بر بعضی در قسم، و غیره برتری دهد و نسبت به آن دیگر ظلم روا داشته او را کالمعلقة قرار دهد، چنانکه خداوند در این باره می فرماید: ﴿وَلَنْ تَسْتَطِيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّسَاءِ وَلَوْ حَرَصْتُمْ فَلَا تَمِيلُوا كُلَّ الْمِيلِ فَتَدْرُوهَا كَالْمَعْلُوقَةِ وَإِنْ تَصْلِحُوا وَتَتَّقُوا فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُورًا رَحِيمًا ﴿١٦﴾﴾^(۱) «هرگز نمی توانید عدالت برگزار کنید در میان زنان، هرچند بخواهید، پس به یک طرف کلاً مایل نباشید که آن دیگر را آویزان (معلقه) قرار دهید، و اگر صلح و آشتی نمایید و تقوی گزینید، پس خداوند بخشاننده و مهربان است».

(1) - سورة نساء، آیه 129.

رسول خدا ﷺ فرمود: «إِذَا كَانَ عِنْدَ الرَّجُلِ امْرَأَتَانِ فَلَمْ يَعْدِلْ بَيْنَهُمَا جَاءَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَشِقَّةُ سَاقِطٌ» «هرگاه پیش مردی دو زن باشد و عدالت بر گزار نکند، روز قیامت در حالی می آید که یک شق او ساقط است». من می گویم: قبلاً ما بیان کردیم که مجازات به صورت عمل ظاهر می گردد.

حرام است بر اولیاء که زنان را از ازدواج باز دارند:

از آنجمله اینکه: سرپرستان، زن را از کفو که در ازدواجش رغبت داشته باشد، بنابه انگیزه نفسانی از قبیل بغض، خشم و غیره باز دارند، و در این چنان مفسده‌ای وجود دارد که بر کسی پنهان نیست، لذا خداوند این آیه را نازل فرمود: ﴿وَإِذَا طَلَقْتُمُ النِّسَاءَ فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَلَا تَعْضُلُوهُنَّ أَنْ يَنْكِحْنَ أَزْوَاجَهُنَّ﴾^(۱) «هرگاه زنان را طلاق دادید و عدت‌شان به پایان رسید، آنان را از اینکه به شوهران‌شان ازدواج نمایند باز ندارید».

زنان یتیم مال دار به خاطر مال‌شان ازدواج می‌گردند:

از آنجمله اینکه: کسی به زن یتیمی که در پرورشش می‌بود، در صورتی که مال و جمالی می‌داشت، ازدواج می‌کرد، اما حقوق او را آنچنان که حقوق زنی که سرپرست و پدر داشته باشد ادا نمی‌نمود، و اگر مال و جمالی نمی‌داشت به او ازدواج نمی‌کرد، خداوند در این باره می‌فرماید: ﴿وَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُقْسِطُوا فِي الْيَتَامَىٰ فَانكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَىٰ وَثُلَاثَ وَرُبْعَ طٍ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ﴾^(۲) «اگر ترس دارید که در باره زنان یتیم به انصاف رفتار نمی‌کنید، پس با هر زنی که خوش‌تان آمد، ازدواج کنید، چه دو، و چه سه، و چه چهار، اگر ترس دارید که عدالت برقرار نمی‌کنید، با یک زن ازدواج کنید یا از کنیزتان استفاده نمایید». پس اگر کسی از ازدواج با زن یتیم احساس خطر می‌کند یا از ازدواج به چند زن خطر دارد، او از ازدواج نهی گردیده است.

اگر کسی با زن دوم ازدواج نمود، پیش او بماند سپس به عدالت پردازد:

سنت این است که هرگاه کسی به زن دوشیزه‌ای ازدواج نماید تا هفت روز پیش او بماند بعد از آن دوباره عدالت را رعایت کند و اگر با بیوه زنی ازدواج می‌کند پیش او تا سه روز بماند سپس به قسم پردازد.

(1) - سوره بقره، آیه 232.

(2) - سوره نساء، آیه 3.

من می گویم: فلسفه در این باره این است که جایز نیست که در این موضوع تضییق نمود، زیرا اکثر افراد بشر توان آن را ندارند، چنانکه خداوند می فرماید: ﴿وَلَنْ تَسْتَطِيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّسَاءِ وَلَوْ حَرَصْتُمْ﴾^(۱).

خداوند هشدار داد که وقتی اقامه عدل صریح ممکن نیست واجب است که حکم بر ترک جور صریح دایر گردد، پس وقتی مردی به زنی رغبت پیدا کرد و از زیبایی آن زن خوشش آمد، و جمالش در قلب او جای گرفت و رغبت کاملی به او پیدا کرد، نباید از او کلاً بازداشته شود؛ زیرا مانند مکلف قراردادن به کار ناممکنی است، لذا برای ترجیح مرد، حدی مقرر گردید، تا با افزایش از آن در ظلم واقع نشود.

و نیز مصلحت معتبر بر این است که به زن تازه ازدواج، احترامی قایل شد، و دل او را باید به دست آورد، و این به دست نمی آید، مگر این که او تا حدی ترجیح داده شود، و همین است اشاره قول رسول خدا ﷺ که به حضرت ام سلمه فرمود: «لَيْسَ لَكَ عَلَى أَهْلِكَ هَوَانٌ، إِنْ شِئْتَ سَبَعْتُ» که «تو بر اهل خانواده ات پست نیستی، اگر تو می خواهی پیش تو تا یک هفته خواهم ماند». اما شکستن دل قدیم به این معالجه می شود که این سنت به اضافه نشستن پیش زن جدید از قدیم الایام جریان دارد، زیرا وقتی روش به چیزی جریان داشته باشد، و هدف از آن ایذا رسانی به کسی نباشد، و آن حکم مختص به کسی نباشد، وقوعش آسان خواهد شد چنانکه قول خداوندی: ﴿ذَلِكَ أَدْنَىٰ أَنْ تَقْرَأَ عَيْنَهُنَّ وَلَا تَحْزَنَ وَيَرْضَيْنَ بِمَا آتَيْتَهُنَّ كُلَّهُنَّ﴾^(۲) «این رخصت نزدیکتر است به آنکه دیدگانشان روشن گردد و اندوه نخورند و همگیشان به آنچه به آنان دهی، خشنود گردند» به آن اشاره دارد.

یعنی نزول قرآن به اختیاردادن در حق ازواج مطهرات سبب زوال نارضایتی به نسبت آن حضرت ﷺ قرار گرفت، رغبت در زن دوشیزه کاملتر است، و نیاز به تألیف قلبش بیشتر، پس مقدار توقف پیش او به هفت روز مقرر گردید، و برای بیوه زن سه روز.

رسول خدا ﷺ هر گاه می خواست به سفر برود قرعه می انداخت:

رسول خدا ﷺ در میان ازواج مطهرات قسم برگزار می کرد، و هر گاه می خواست به سفری تشریف ببرد در میان آن ها قرعه می انداخت.

(1) - سورة نساء، آیه 129.

(2) - سورة احزاب، آیه 51.

من می گویم: این به خاطر برطرف کردن کینه سینه بود، ظاهر این است که این روش از آن حضرت ﷺ یک گونه تبرع و احسان بود، نه به اعتبار وجوب؛ زیرا خدا می فرماید: ﴿تُرْجَىٰ مِنْ كَشَاءٍ مِّنْهُنَّ وَتُؤَيَّ إِلَيْكَ مِنْ كَشَاءٍ﴾^(۱). «[می توانی] هر کس از آنان را که می خواهی باز پس داری و هر که را که می خواهی نزد خود جای دهی» در باره وجوب قسم در حق دیگران غیر از رسول خدا ﷺ، محل تأمل و اجتهاد است، اما جمهور فقها آن را واجب قرار داده اند، البته در باره قرع اندازی اختلاف وجود دارد.

من می گویم: قول رسول خدا ﷺ: «فَلَمْ يَعِدْ» مجمل می باشد؛ زیرا معلوم نست که کدام عدل مراد او می باشد، و قول خداوند: ﴿فَتَدْرُوهَا كَالْمُعَلَّقَةِ﴾^(۲) «آن دیگر را آویزان (معلقه) قرار دهید» بیانگر این است که مراد از آن نفی جور فاحش و نادیده گرفتن وضع او به کلی و بد برخورد کردن با اوست.

هرگاه کنیزی آزاد گردد در باقی ماندن پیش شوهر اختیار دارد:

بریره آزاد گردید، و شوهرش عبدی بود، رسول خدا ﷺ به او اختیار داد، پس او به جای شوهر نفس خود را اختیار نمود.

من می گویم: سبب این اختیاردادن به کنیز این است که فراش قرار گرفتن زن آزاد برای غلام عاری است برای زن، پس واجب است که این عار از او دفع گردد مگر این که خودش به آن راضی باشد، و نیز تا زمانی که کنیز در تحت تصرف مولاست رضایت او رضایتی محسوب نمی شود، حالانکه عقد نکاح به رضایت طرفین بسته می شود، پس وقتی که اکنون اختیار به دست خود او قرار گرفت، واجب است که رضایت او ملاحظه شود.

در یک روایت آمده است: «إِنَّ قَرْبِكَ فَلَا خِيَارَ لَكَ» که «اگر شوهر به تو نزدیک شد، اختیاری برای تو باقی نخواهد ماند»؛ زیرا لازم است حدی مقرر شود تا با آن اختیار پایان یابد، و اگر نه همیشه در طول عمر برای اختیار باقی می ماند، و این برعکس موضوع نکاح است، اختیار نمودن شوهر به کلام نمی تواند حدی باشد که به آن منتهی گردد، زیرا او بسا اوقات با افراد خانواده اش مشورت می کند، و روی این امر بدفعات در دل خود فکر می کند و بسا اوقات در این هنگام صیغه اختیار ناخواسته بر زبانش جاری می گردد اگرچه تصمیم آن را نداشته باشد، و در مجبور کردن او که

(1) - سورة احزاب، آیه 51.

(2) - سورة نساء، آیه 129.

چنین کلامی را به زبان براند، حرج وجود دارد، پس سزاوارتر از قربان چیز دیگری نیست، زیرا فایده ملک نکاح، قربان است، و هدف از نکاح همین است و به همین تکمیل می‌گردد، والله أعلم.

بحث طلاق

مبغوض‌ترین حلال پیش خداوند طلاق است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «أَيُّمَا امْرَأَةٍ سَأَلَتْ زَوْجَهَا طَلَاقًا مِنْ غَيْرِ بَأْسٍ فَحَرَامٌ عَلَيْهَا رَائِحَةُ الْجَنَّةِ» «هر زنی که بدون ضرورت از شوهرش طلاق بخواهد، بوی جنت بر او حرام می‌باشد». و نیز فرمود: «أَبْغَضُ الْحَلَالِ إِلَيَّ اللَّهُ الطَّلَاقُ» «مبغوض‌ترین حلال پیش خداوند طلاق می‌باشد».

باید دانست که به کثرت طلاق دادن و جریان رسم با بی‌توجهی به طلاق، مفاسد زیادی به دنبال خواهد داشت، زیرا گروهی از مردم به گونه‌ای است که تابع شهوت فرج هستند، و به اقامه تدبیر منزل و همکاری و تعاون در ارتفاقات و تحصین فرج، توجهی ندارند، هدف آنها تنها لذت بردن از زن‌ها و چشیدن لذت هر زنی جداست، پس این چیز آنها را وا می‌دارد که زیاد طلاق داده به کثرت ازدواج نمایند، پس در آنچه به لذت نفس برمی‌گردد، بین آنها و زانیان فرقی وجود ندارد، به جز این که آنان سنت نکاح را به جا آورده به سیاست مدینه موافق هستند، و زانیان از آن محروم می‌باشند، رسول خدا ﷺ در این باره می‌فرماید: «لَعَنَ اللَّهُ الذَّوَّاقِينَ وَالذَّوَّاقَاتِ» «لعنت کند خداوند مردان و زنان چشنده را (که در نکاح و طلاق از سرعت کار می‌گیرند)».

و نیز در جریان رسم به این امر، مؤظف قراردادادن نفس بر همکاری داریم یا شبه داریم از بین می‌رود، و نزدیک است که اگر این در باز گردد، با کوچکترین نفس تنگی که برای مرد یا زن در امور پیش پا افتاده، اتفاق بیفتد به افتراق کشانده شوند، این کجا و تحمل سنگینی‌های هم‌نشینی باهم و اجماع بر ادامه‌دادن این نظم کجاست.

و نیز معتادشدن زن‌ها به این، و بی‌توجهی مردم به آن و عدم حزن و اندوه ایشان بر آن دروازه وقاحت و بی‌شرمی را باز می‌کند، و هیچیکی ضرر آن دیگر را ضرر خویش نمی‌پندارد، بلکه هر یکی نسبت به آن دیگری خیانت می‌کند و با در نظر گرفتن افتراق در فکر خویش قرار می‌گیرد، و در این چنان مفاسدی وجود دارد که بر کسی پنهان نیستند، ولی با این امکان ندارد این در مسدود گردد، و مردم در تنگنا قرار گیرند، زیرا بسا اوقات زن و مرد بنابر سوء اخلاق، دوختن

چشم به دیگری یا تنگی معیشت یا احمقی و مانند آن، نافرمان می‌شوند، پس ادامه‌دادن به این روش با وجود این بلای عظیم حرجی برای آن‌ها قرار می‌گیرد.

قلم از خوابیده، کودک و دیوانه برداشته شده است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «رُفِعَ الْقَلَمُ عَنْ ثَلَاثَةٍ: عَنِ النَّائِمِ حَتَّى يَسْتَيْقِظَ، وَعَنِ الصَّبِيِّ حَتَّى يَبْلُغَ، وَعَنِ الْمَعْتُوهِ حَتَّى يَعْقِلَ» «قلم از سه کس برداشته شده: از خواب رفته تا بیدار باشد، و از کودک تا به بلوغ برسد و از دیوانه تا هوشیار و عاقل قرار گیرد».

من می‌گویم: رازش این که مبنای جواز طلاق بلکه سایر عقود بر مصالحی است که متقاضی این عقود می‌باشند، خوابیده، کودک و دیوانه از آشنایی به این مصالح بدور می‌باشند.

طلاق مکره:

رسول خدا ﷺ فرمود: «لَا طَلَّاقَ وَلَا عَتَّاقَ فِي إِغْلَاقٍ» که «در اغلاق (اکراه) طلاق وجود ندارد»، معنی اغلاق اکراه است، باید دانست که سبب، در هدر طلاق مکره، دو چیز می‌باشد: یکی این که مکره به قوع طلاق راضی نیست، مصلحت خانوادگی آن را نمی‌خواهد، بلکه آن فقط به اتفاق پیش آمدی اتفاق افتاده است که از آن راه و چاره‌ای نداشته است، پس او مانند خوابیده قرار می‌گیرد.

دوم اینکه: اگر طلاق او معتبر قرار گیرد، این راهی برای گشادن دروازهٔ اکراه می‌باشد، پس بسا اوقات مردمان جابر و ظالم ضعیفان را می‌ربایند، و به شمشیر و تیر آن‌ها را ترسانده بر ایقاع طلاق مجبورشان می‌کنند، زیرا چشم را بر زنان‌شان دوخته‌اند، پس اگر این توقع آن‌ها را با خاک یکسان قرار داده خایب و خاسرش بگردانی هدف او را برعکس قرار بدهیم، این سبب قرار می‌گیرد که اینگونه ظلم و ستم از مردم برچیده بشود، و به وسیله اکراه بر هم دیگر ظلم و ستم نکنند، آنچنانکه ما در باره قول رسول خدا ﷺ ذکر کردیم که «الْقَاتِلُ لَا يَرِثُ» که «قاتل از مقتول ارث نمی‌برد».

طلاق قبل از نکاح وجود ندارد:

رسول خدا ﷺ فرمود: «لَا طَلَّاقَ فِيمَا لَا يَمْلِكُ» «طلاق در آنچه در ملک نیامده است نیست»، و نیز فرمود: «لَا طَلَّاقَ قَبْلَ النِّكَاحِ» که «قبل از نکاح طلاق نیست».

من می گویم: به ظاهر این، عام و شامل طلاق منجز و معلق به نکاح و غیره است، سببش این که طلاق وابسته به مصلحت است و قبل از این که زن در ملک شوهر قرار بگیرد و سیرت او را ببیند، مصلحتی متمثل نمی باشد، پس طلاق دادن آن پیش از این، مانند آنست که مسافری در بیابان یا جنگجو در میدان جنگ نیت اقامت بکند که دلایل حال، آن‌ها را تکذیب می نماید، اهل جاهلیت تا هر وقت می خواستند طلاق می دادند و رجوع می کردند، و این ضررهایی دارد که بر کسی مخفی نمی باشند. بنابراین، آیه نازل گردید: ﴿الطَّلَاقُ مَرَّتَانِ﴾⁽¹⁾ معنایش این که طلاق که پشت سرش رجوع باشد تا دو بار است، پس اگر به او طلاق سوم را داد، پس زن برای او بعد از این حلال نمی باشد، مگر این که به شوهر دیگری ازدواج کند، سنت، چشیدنی عسیله را به نکاح، ملحق قرار داده است.

فلسفه این که طلاق سه قرار داده شد:

فلسفه این که طلاق‌ها بیش از سه قرار نگرفتند، این است که عدد سه نخستین حد کثرت است، و نیز باید او قدری بیندیشد، و بسیاری مردم چنین هستند که مصلحت نعمت را نمی دانند، مگر این که به فقدان آن، مبتلا گردند، اصل تجربه یکی است که آن را دو، به پایه تکمیل می رساند، اما اشتراط نکاح بعد از طلاق سوم، به خاطر تحقیق معنی تحدید و به پایان رسیدن است؛ زیرا اگر بدون در میان آمدن نکاحی دیگر، رجوع زن جایز قرار گیرد، این به منزله رجوع مرد می باشد، زیرا نکاح با زن مطلقه هم یک نوع رجوع می باشد، و تا زن در خانه مرد و تحت تصرف او و بین اقارب و خویشاوندان باشد، امکان دارد بر رأی او غالب آیند، و مجبور شود تا به آنچه خوبی آن را برای او بیان کنند، تن در دهد و راضی گردد، اما هرگاه از آنان جدا بشود، و گرمی و سردی را بچشد، سپس به آن راضی باشد، آن رضایت حقیقی و واقعی می باشد، و نیز در این، چشاندن فقد و سزادادن بر اتباع خواهش نفسانی است که بدون ضرورت و مصلحت مهم به چنین کاری مرتکب شده است، و نیز در این، تعظیم دادن به زنانی است که به سه طلاق مطلقه گردیده اند، تا به سوی آن‌ها کسی مبادرت نرزد، مگر این که نفس خود را بر ترک امید از آن‌ها موظف بگرداند، ذلت و خواری را قبول نماید.

رجوع به سوی مطلقه ثلاث نیست مگر بعد از ازدواج با شوهر دیگر:

(1) - سورة بقره، آیه 229.

رسول خدا ﷺ به زن رفاعه وقتی که او را به سه طلاق، طلاق داد و او به شوهری دیگر ازدواج نمود، فرمود: «أَتُرِيدِينَ أَنْ تُرْجِعِي إِلَيَّ رِفَاعَةَ؟ قَالَتْ: نَعَمْ، قَالَ: لَا حَتَّى تَذُوقِي عُسَيْلَتَهُ وَيَذُوقَ عُسَيْلَتِكَ» «آیا می خواهی برگردی پیش رفاعه؟ گفت: آری، فرمود: خیر، تا این که بچشد او تو را، و بچشی تو او را».

من می گویم: جز این نیست که چشیدن را شرط تمام شدن نکاح قرار داد، تا معنی تحدیدی که بر آن‌ها مقرر شده بود تحقق یابد، زیرا اگر این نباشد، مرد به اجرای صیغه نکاح به زبان دنبال حيله می رود، سپس در مجلس اقدام به طلاق می کند، و این نقض فایده تحدید است.

محلل و محلل له، هر دو معلون می باشند:

رسول خدا ﷺ محلل و محلل له را لعنت فرمود، من می گویم: وقتی که بعضی مردم فقط به خاطر تحلیل، نکاح می کردند، بدون از این که هدف از نکاح کمک گرفتن از زن در معیشت باشد، و بدینگونه نکاح، مصلحت مقصودی، برآورده نمی شود، علاوه بر این، در این نکاح وقاحت و فرو گذاشت غیرت و تسریح ازدحام بر موطوءه هست، بدون از این که در آن همکاری و معاونت باشد. بنابراین، از آن، نهی گردید.

حضرت عبدالله بن عمر رضی الله عنهما همسر خود را در حال حیض طلاق داد، و آن برای آن حضرت رضی الله عنه ذکر گردید، روی آن خشم رفت و فرمود: «لِيرَاجِعَهَا، ثُمَّ لِيَمْسِكَهَا حَتَّى تَطْهَرَ، ثُمَّ تَحِيضَ ثُمَّ تَطْهَرَ، فَإِنْ بَدَأَ لَهُ أَنْ يُطْلَقَهَا فَلْيُطْلَقْهَا طَاهِرًا قَبْلَ أَنْ يَمَسَّهَا» «باید به او رجوع کند، سپس او را نگهدارد تا پاک بشود، باز حیضش بیاید و پاک بشود، پس اگر مصلحت دید که او را طلاق بدهد، باید او را در حال پاکی، پیش از دست زدن، طلاق بدهد».

من می گویم: گاهی مرد به زن طبعاً بغض می ورزد، و زن نمی تواند، از او اطاعت کند، مانند این که در حال حیض قرار دارد، و در وضع نامناسبی می باشد، و گاهی بنابر مصلحتی با او بغض می ورزد که عقل سلیم به برگزاری آن مصلحت، قضاوت می کند، با وجودی که رغبت طبعی وجود دارد، این بغض قابل اتباع است، بیشتر پشیمانی در صورت اول است که در آن تراجع واقع می شود، و این داعیه است که تهذیب نفس بر اهمال و ترک اتباعش متوقف می باشد، و گاهی این دو امر بر اکثر مردم مشتبه می باشند، پس لازم است که حدی مقرر گردد، تا به وسیله آن فرق متحقق شود، پس پاکیزگی مظنه رغبت طبعی قرار داده شد، و حیض مظنه نفرت طبعی قرار گرفت، اقدام به طلاق با وجود رغبت طبعی مبتنی بر مصلحت عقلی است، و باقی ماندن تا مدت طولانی بر این وضع با وجود تغییر احوال از حیض به طهر، از

رثاثة به زینت و زیبایی، و از انقباض و گرفتگی به انبساط و خوشروئی مظنه‌ی عقل صریح اند و تدبیر ویژه‌ای است. بنابراین، ایقاع طلاق در حال حیض مکروه قرار گرفت، و دستور به مراجعه داده شد تا حیض جدیدی در میان بیاید. و نیز اگر او را در حال حیض طلاق بدهد، پس اگر این حیض در عدت به حساب بیاید، مدت عدت ناقص می‌باشد، و اگر محسوب نگردد زن بنابر طول عدت ضرر می‌یابد، برابر است که مراد از قروء اطهار باشد یا حیض، پس در هر یکی، حد مقرر الهی که در کتاب محکم او، به سه قراء آمده است می‌شکند.

فلسفه این که ایقاع طلاق در طهر مقرر گردید:

جز این نیست که دستور رسید تا طلاق در طهر قبل از مسیس قرار گیرد، آن به خاطر دو معنی است: یکی: بقاء رغبت طبیعی در زن، زیرا با عمل جنسی شدت رغبت کاسته می‌شود. دوم: به خاطر آن که این از اشتباه نسب‌ها بدور است. و جز این نیست که خداوند در هنگام وقوع طلاق، به مقرر کردن دو گواه دستور داده است، آن هم به خاطر دو معنی است: یکی: به خاطر اهمیت دادن به امر فروج، تا برقراری نظم تدبیر منزل و از هم پاشیدن آن هردو، در چشم دید مردم قرار گیرند. دوم این که انساب مشتبّه قرار نگیرند، و زن و مرد باهم توافق ننموده امر طلاق را رها نمایند، والله أعلم.

مکروه است که هر سه طلاق در یک طهر واقع گردند:

و نیز مکروه است واقع کردن هر سه طلاق در یک طهر؛ زیرا در این حکمت مراعات شده، در شرع، جهت فراق زن، رها می‌گردد، زیرا این مراعات شد، تا که مفراط بتواند تدارک و جبران کند، و نیز اینگونه تضییق برای خود شوهر است که خود را در معرض ندامت و پشیمانی قرار می‌دهد، اما دادن سه طلاق در سه طهر اگرچه خود را در تنگنا قرار دادن و مظنه ندامت و پشیمانی است، اما نسبت به صورت اول سبکتر است چرا که فرصتی برای فکر و اندیشه و تغییر احوال هست، بسیاری از مردم هستند که مصلحت آن‌ها در تحریم سخت می‌باشد.

خلع، ظهار، لعان و ایلاء

خلع با وجود این که در آن شاعتی وجود دارد، مشروع است:

باید دانست که در خلع یک گونه شناعت وجود دارد، زیرا مالی که مرد به زن داده است، در برابر استفاده از زن بوده است، چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿وَكَيْفَ تَأْخُذُونَهُ وَقَدْ أَفْضَىٰ بَعْضُكُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ وَأَخَذْنَ مِنْكُمْ مِيثَاقًا غَلِيظًا﴾^(۱). «چگونه می‌گیرید مال را در حالی که شما باهم رسیده اید و از شما پیمان محکمی گرفته اند.»

رسول خدا ﷺ همین معنی را در لعان در نظر گرفته فرمود: «إِنَّ صَدَقْتَ عَلَيْهَا فَهِيَ بِمَا اسْتَحَلَّتْ مِنْ فَرْجِهَا» که «اگر علیه او راست می‌گویی پس این مال در عوض آنست که تو فرج او را برای خود حلال در آوردی». اما با وجود این، گاهی برای عمل بر آن، نیاز پدید می‌آید، و همین است منظور قول خداوند: ﴿فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا فِيهَا إِذَا آتَيْتُمُ النِّسَاءَ بِهِنَّ﴾^(۲). «در آنچه زن عوض خویش [به شوهر] دهد، بر آن دو گناهی نیست»

ظهاری:

اهل جاهلیت زنان را بر خود حرام قرار داده آن‌ها را مانند ظهر مادر، می‌کردند، سپس به آن‌ها هیچ وقت نزدیکی نمی‌کردند، و در این چنان مفسده‌ای هست که بر کسی مخفی نیست، پس آن زن نه مورد پسند بود تا بتواند از شوهر استفاده نماید، چنانکه زنان دیگر از شوهران خویش استفاده می‌برند، و نه بیوه است که اختیارش به دست خودش باشد، پس وقتی این واقعه در زمان آن حضرت ﷺ به وقوع پیوست، و در این باره استفتا گردید، خداوند این آیه را نازل فرمود: ﴿قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي تُجَادِلُكَ فِي زَوْجِهَا﴾^(۳) الی قوله: ﴿عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾^(۴). «به راستی خداوند سخن زنی را که درباره همسرش با تو گفتگو می‌کرد، شنید...»

فلسفه‌اش این که خداوند، این قول آن‌ها را به کلی نادیده و بیهوده قرار نداد، زیرا آن چیزی بود که خود او بر خود لازم قرار داده بود، و قول او را در آن مانند بقیه قسم‌ها مورد تأکید قرار داد، لذا خداوند آن را ابدی قرار نداد، آنطور که اهل جاهلیت همیشگی قرار می‌دادند، تا حرج و تنگنا برطرف گردد، بلکه آن را تا موقع ادای کفاره موقت قرار داد،

(1) - سورة نساء، آیه 21.

(2) - سورة بقره، آیه 229.

(3) - سورة مجادله، آیه 1.

(4) - سورة مجادله، آیه 4.

زیرا کفاره به این خاطر مشروع قرار گرفته است که گناه‌ها را دفع نموده تنگنای را که مکلف در سینه‌اش احساس می‌کند به پایان برساند.

اما نادرست این قول، از آنجاست که همسر مادر حقیقی او نیست، و نه در میان او و مادر شباهت و مجاورتی وجود دارد، تا اطلاق اسم یکی بر دیگری صحیح قرار بگیرد، تا آن به جای انشاء، خبر قرار بگیرد، بلکه آن عقد مضری است که با مصلحت وفق نمی‌خورد، و نه از آن احکامی است که خداوند در شرایع، وحی فرموده باشد، و نه از آن‌هاست که مجتهدین صاحب رأی آن را در گوشه و کنار روی زمین استنباط کرده باشند، اگر انشاء است، اما منکر بودنش از آنجاست که ظلم و ستمی است و تنگنای است بر کسی که با او، به احسان دستور شده است.

حکمت در تشدید کفاره:

جز این نیست که کفاره: آزاد کردن برده، یا طعام دادن شصت مسکین، یا روزه گرفتن دو ماه پشت سرهم قرار داده شد، زیرا هدف از کفاره این است که در جلو چشم مکلف، چنین چیزی باشد که او را از ارتکاب از این کار، باز بدارد و بترسد که اگر مرتکب این کار شدم، چنین غرامت سنگینی بر من لازم قرار می‌گیرد، و به جز این، ممکن نیست که طاعت سنگینی بر او عاید شود تا بر نفس غالب آید، و آن یا بذل مال زیادی می‌باشد که به آن بخل می‌ورزید، یا با تحمل گرسنگی و تشنگی فوق العاده‌ای باشد.

ایلاء:

﴿لِّلَّذِينَ يُؤْلُونَ مِن نِّسَائِهِمْ تَرِيصٌ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ﴾^(۱). «برای آنان که سوگند می‌خورند با زنان خویش آمیزش نکنند،

انتظار چهار ماه [مقرر] است»

باید دانست که اهل جاهلیت قسم می‌خوردند که هیچ وقت، یا تا مدت طولانی با همسران، عمل جنسی انجام ندهند، در این ظلم و ضرر زیادی وجود داشت، پس خداوند داوری می‌فرمود که تا چهار ماه انتظار بکشند.

خداوند می‌فرماید: ﴿فَإِن فَاءٌ وَفَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ﴾^(۲) که «از قسم خود برگشتند خداوند بخشنده و مهربان

است.»

(1) - سورة بقره، آیه 226.

(2) - سورة بقره، آیه 226.

علماء در باره فیء، (برگشت) اختلاف دارند، بعضی گفته که: مولی (قسم خورنده) بعد از گذشت چهار ماه باز داشته می شود، سپس تحت فشار قرار می گیرد که یا بر تسریح بالإحسان، عمل کند یا به امساک بالمعروف، بعضی گفته که: با گذشت چهار ماه طلاق واقع می شود، و نیازی به بازداشت نیست، فلسفه در تعیین این مدت چهار ماه، این است که این مدتی است که نفس در آن، به عمل جنسی بیقرار می باشد، و به ترک آن در صورت سالم بودن، ضرر می یابد، و نیز این مدت، یک سوم سال است، یک سوم چنین چیزی است که به کمتر از نصف، به آن حد بندی می شود، و نصف مدت زیادی به حساب می آید.

لعان:

خداوند می فرماید: ﴿وَالَّذِينَ يَرْمُونَ أَزْوَاجَهُمْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ شُهَدَاءُ﴾^(۱) «کسانی که بر همسران خود تهمت وارد می کنند و گواه نداشته باشند...».

حدیث عویمر عجلانی و هلال بن امیه مستفیض می باشد.

باید دانست که هرگاه یکی از اهل جاهلیت بر همسرش تهمتی وارد می کرد، و درگیری و اختلاف بین همدیگر پدید می آمد، به کاهنان روی می آوردند، چنانکه در داستان هند بنت عتبه آمده است، پس وقتی که اسلام آمد، از این که به آنان فرصت مراجعه به کاهنان را بدهد، امتناع ورزید، زیرا مبنای آیین ابراهیمی بر ترک و رها کردن آن بود، و نیز مراجعه به آن ها بدون از این که صدق و کذبش مشخص گردد، ضرر بزرگی در بر داشت، و این نیز ممتنع است که شوهر، بر آوردن چهارگواه مکلف گردد، و اگر نه بر او حد قذف وارد گردد، زیرا عمل زنا در خلوت و تنهایی انجام می گیرد، شوهر می داند که در خانه اش چه گذشته است، و علایمی پیش او قایم می گردد که دیگران به آن ها، پی نمی برند، ممکن نیست شوهر مانند سایر مردم قرار گرفته مورد ضرب حد بشود؛ زیرا او شرعاً و عقلاً مأموریت دارد که ناموس زیر پوشش خود را از ننگ و عار، حفظ کند، طبعاً غیرت دارد از این که کسی بر آنچه در عصمت اوست، مزاحم باشد، شوهر سزاوار است که شک و گمان را بر طرف سازد، و به وسیله او شرمگاه زن محفوظ قرار گیرد، پس اگر شوهر در مؤاخذه کردن زن بر کاری، مانند بقیه مردم قرار بگیرد، امان برچیده می شود، مصلحت به فساد تبدیل می گردد.

(1) - سورة نور، آیه 6.

گاهی آن حضرت ﷺ با وقوع چنین واقعه‌ای، متردد می‌شد و نمی‌توانست با توجه به این معارضات، قضاوت کند، و گاهی دیگر از قواعد کلی نازل شده، حکم آن را استنباط فرمود و می‌گفت: «البينة أو حداً في ظهرك..» تا جایی که شخص گوینده که می‌گوید: قسم به ذاتی که تو را به حق مبعوث فرموده که من راستگویم، و خداوند چنین چیزی که پشت مرا از حد تبرئه بکند نازل خواهد فرمود، خداوند آیه لعان را نازل فرمود.

در اصل لعان عبارت از چند قسم مؤکد است که شوهر را از حد قذف تبرئه می‌کند، ملوث بودن زن را ثابت نموده او را به حبس می‌رساند و تحت فشارش قرار می‌دهد، پس اگر شوهر از قسم خوردن انکار ورزد، به او حد قذف زده می‌شود، و نیز چند قسم مؤکد از طرف زن هستند که او را تبرئه می‌کنند، پس اگر زن از قسم خوردن انکار نماید حد زنا بر او اجرا می‌گردد.

خلاصه این که در جایی که گواه و شاهد نباشد، و معامله همچنین نیست که فرو گذاشت بشود و ناشنیده قرار داده شود، بهترین راهش همین است که قسم‌های مؤکدی به موقع اجرا در آیند، سنت بر این جریان دارد که زن آن را یاد نماید تا هدف از خوردن قسم متحقق گردد، و این روش هم از قدیم‌الایام جاری است که زن به پیش این شوهر گاهی بازگشت نکند، زیرا زن و شوهر بعد از درگیری باهم داشتند، کینه و بغض در دل‌هایشان جای گرفت و شوهر زن را در جامعه، بدنام و رسوا کرد، نمی‌توانند باهم توافق داشته باشند، و باهم دوستی و الفت برقرار نمایند، حالانکه نکاح به خاطر مصالحی که بر دوستی و موافقت مبتنی می‌باشد، مشروع گردیده است، و نیز این زجر و توبیخی است برای هر دو تا بر چنین معامله اقدام ننمایند.

عدت

حکمت در تقرر عدت:

خداوند می‌فرماید: ﴿وَالْمُطَلَّقَاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ ۚ وَلَا تَحِلُّ لَهُنَّ أَنْ يَكْتُمْنَ مَا خَلَقَ اللَّهُ فِي أَرْحَامِهِنَّ إِنْ كُنَّ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ۚ وَبُعُولَتُهُنَّ أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ فِي ذَلِكَ إِنْ أَرَادُوا إِصْلَاحًا ۚ وَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ ۚ وَلِلرِّجَالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ ۗ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ﴿٢٢٨﴾...»^(۱). «و زنان طلاق داده شده باید خودشان را تا سه حیض

(1) - سورة بقره، آیه 228.

[یا پاکی] چشم به راه دارند و اگر به خدا و روز بازپسین ایمان دارند، نهان داشتن آنچه خداوند در رحمهایشان آفریده است، برای آنها روا نیست. شوهرانشان- اگر خواهان آشتی هستند- در این [مدت] به بازگرداندنشان [به نکاح خود] سزاوارترند و زنان از همچون حقی که [شوهران] به طور شایسته بر آنان دارند، بر خور دارند و مردان بر آنان [به مرتبتی] برتری دارند و خداوند پیروزمند فرزانه است»

باید دانست که عدت از مسایل مشهور و مسلم زمان جاهلیت است، و حاضر نبودند آن را گاهی ترک نمایند، و در آن مصالح زیادی وجود دارد:

از آنجمله است: شناخت براءت رحم زن از آب شوهر، تا نسب‌ها باهم آمیخته نشوند، زیرا نسب، یکی از آن چیزهایی است که به آن درگیری پیش می‌آید، و عاقلان خواهان آن هستند، و این از ویژگی‌های نوع انسان است که به وسیله آن از بقیه حیوانات ممتاز می‌باشد، و در باب استبراء، مصلحت ملحوظ شده، همین است.

از آنجمله است: اهمیت دادن به بزرگداشت امر نکاح؛ زیرا آن چنان امری است که بدون جمع شدن مردان، منظم نمی‌شود، و از هم پاشیده نمی‌شود، مگر پس از انتظار مدت طولانی، و اگر این نمی‌بود، آن یک ملعبه بچگانه‌ای قرار می‌گرفت که نظم می‌گیرد، سپس فوراً از هم می‌پاشد.

از آنجمله اینکه: مصالح نکاح تکمیل نمی‌گردند، مگر وقتی که زن و مرد هردو خود را مؤظف قرار دهند که این عقد را ادامه بدهند، پس اگر حادثه‌ای اتفاق افتد که منجر به از هم پاشیدن این نظام باشد، بازهم چاره‌ای نیست از این که صورت ادامه فی الجمله تحقق یابد، به این شکل که زن تا مدتی انتظار بکشد که برای انتظارش اهمیت قایل باشد، و مشقت‌هایی را تحمل نماید.

عدت مطلقه:

عدت زن مطلقه سه قرء است، بعضی گفته که: مراد از سه قرء سه طهر است و بعضی گفته که: مراد از آن، سه حیض است، پس در صورتی که مراد از آن طهر باشد، فلسفه‌اش این است که طهر محل رغبت است، همانطور که ذکر کردیم، پس تکرار آن عدت لازم قرار گرفت تا که اندیشمندی بیندیشد، و همین است منظور قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «فَتِلْكَ الْعِدَّةُ الَّتِي أَمَرَ اللَّهُ بِالطَّلَاقِ فِيهَا» و اگر مراد از آن حیض باشد، پس حیض در شناخت عدم حمل اصل است، پس اگر زن از کسانی است که حیض ندارند، بنابر کوچکی یا سالخوردگی، پس سه ماه به جای سه قرء قرار می‌گیرد، زیرا این مظنه آنست، و نیز براءت رحم واضح است، و بقیه مصالح با این مدت متحقق می‌گردند.

عدت زنان باردار و متوفی عنها زوجها:

در حامل عدت به وضع حمل است، زیرا این معرف براءت رحم اوست. اما زنی که شوهرش فوت کرده است تا چهار ماه و ده روز انتظار می کشد، و در این مدت واجب است که سوگوار باشد، و این به چند وجه است:

یکی این که وقتی بر او واجب شد که در انتظار باشد و ازدواج ننماید، و در این مدت به او پیام خواستگاری هم داده نشود تا که نسب متوفی عنها مصون بماند، مقتضای آن در حکمت سیاست این است که به ترک آرایش و زینت مأموریت یابد، زیرا زینت و آرایش از هر دو طرف شهوت را به هیجان درمی آورند، و به هیجان درآمدن آن در این حالت مفسده بسیار بزرگی به حساب می آید.

و نیز از حسن و فاست که بر نبود شوهر اندوهگین باشد، و به صورت ژولیدگی درآید، و سوگوار باشد، این به ظاهر از حسن وفا و قاصر بودن چشم او بر شوهر بوده است.

ولی به زن مطلقه چنین دستوری داده نشده است؛ زیرا او نیاز دارد تا خود را بیاراید و شوهر به او رغبت پیدا کند، و این یک گونه کمک در جمع و جور کردن آن چیزی است که از هم پاشیده شده است. بنابراین، علماء در باره مطلقه به ثلاث، اختلاف دارند که آیا او خود را بیاراید یا خیر؟ پس نگاه به حکمت است و نگاه بعضی دیگر به عموم لفظ مطلقه.

حکمت در تقرر عدت به چهار ماه و ده روز:

جز این نیست که چهار ماه و ده روز در عدتش مقرر گردید، زیرا که چهار ماه سه چله^(۱) است، و این مدتی است که روح در جنین دمیده می شود، حرکت جنین از این تأخیر نمی شود، ده روز بر آن افزوده شد تا این حرکت نمایان گردد. و نیز این مدت، نصف مدت حمل عادی است که در آن به نظر ظاهر، استقرار حمل ظاهر می گردد، و بر کسی مخفی نمی ماند.

حکمت در عدت به قروء:

(1) - هر چله معادل 40 روز.

جز این نیست که عدت مطلقه به قروء و عدت متوفی عنها به چهار ماه و ده روز مشروع گردید؛ زیرا در مطلقه، صاحب حق قایم و برقرار است، و به مصلحت نسب بینا و به علایم و قراین آگاه است، لذا جایز است که به زن دستوراتی داده بشود که او ویژگی داشته باشد و در حق شوهر امین قرار گیرد، مردم نمی‌توانند نسبت به زن چیزهایی را بدانند، مگر این که خود او خبر بدهد، و در متوفی عنها زوجها صاحب حق موجود نیست، و دیگران از امور مخفی زن آگهی ندارند، و مکر و کید او را آن طور که شوهر بلد است بلد نمی‌باشند، پس واجب گردید که عدت او یک امر ظاهری باشد که در تحقیق آن، نزدیک و دور مساوی باشند، و حیض هم محقق گردد؛ زیرا طهر تا این مدت غالباً طولانی نمی‌باشد.

عدت زن باردار و کنیز:

رسول خدا ﷺ فرمود: «لَا تُوطَأُ حَامِلٌ حَتَّى تَضَعَ وَلَا غَيْرُ ذَاتِ حَمْلٍ حَتَّى تَحِيضَ حَيْضَةً» «با زن باردار عمل جنسی قبل از وضع حمل نباید انجام گیرد، و همچنین با زن غیر باردار مگر وقتی که از او یک حیض بیاید». و نیز فرمود: «كَيْفَ يَسْتَخْدِمُهُ وَهُوَ لَا يَحِلُّ لَهُ، أَمْ كَيْفَ يُورَثُهُ، وَهُوَ لَا يَحِلُّ لَهُ» که «چگونه از او خدمت می‌گیرد حالانکه برای او حلال نیست، یا چگونه او را وارث قرار می‌دهد حالانکه برای او حلال نیست».

من می‌گویم: فلسفه استبراء این است که براءت رحم معلوم گردد تا اختلاط انساب پیش نیاید، پس هرگاه زن، باردار باشد تجربه بر این دلالت دارد که فرزند در این صورت دو شبیه برمی‌دارد: شباهت به کسی که او از آب آن آفریده شده است، و شباهت به کسی که در ایام حمل، او با مادرش عمل جنسی انجام داده است، چنانکه اثر حضرت عمر رضی الله عنه آن را بیان داشته است، قول رسول خدا ﷺ نیز به آن اشاره نموده است که می‌فرماید: «لَا يَحِلُّ لِأَمْرِي يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ أَنْ يَسْقَى مَاءَهُ لَزْرَعٍ غَيْرِهِ» «حلال نیست برای کسی که به خدا و روز قیامت ایمان دارد با آب خود مزرعه دیگری را آبیاری کند». معنی قول رسول خدا ﷺ: «كَيْفَ يَسْتَخْدِمُهُ» این است که در نوزادی که بعد عمل جنسی با زن باردار، متولد باشد دو شباهت وجود دارد، و هر شباهتی حکمی دارد که با حکم آن شباهت دیگر، متناقض است، پس شباهت اول را برده قرار می‌دهد، و شباهت دوم او را فرزند درمی‌آورد، حکم اولی رقیب و وجوب خدمت برای آقا است و حکم دومی حریت و استحقاق میراث است، پس وقتی جماع سبب قرار گرفت تا احکام شرع در باره ولد ملتبس قرار گیرند از آن نهی گردید، والله أعلم.



تربیت فرزندان و مملوکان

حفظ نسب برای انسان امر طبیعی است:

باید دانست که نسب یکی از آن اموری است که انسان بر نگهداری از آن آفریده شده است، پس هیچ انسانی را در هیچ منطقه‌ای که صلاحیت نشو و نمای انسان را داشته، نمی‌بینی مگر این که دوست می‌دارد که او به سوی پدر و پدر بزرگش منسوب گردد، و خوشش نمی‌آید که در نسبت او به سوی پدر و پدر بزرگ قدحی وارد گردد، (اللهم) مگر به عارض دنائت نسبت یا غرض دیگر از قبیل دفع ضرر یا جلب منفعت و امثال آن، و نیز واجب است که برای او فرزنداناش باشد که به سوی او منسوب گردند و پس از او به جای او قرار گیرند، بسا اوقات بالاترین زحمت را می‌کشد و توان خود را در به دست آوردن فرزند صرف می‌نماید، پس همه طوایف مردم بر این خصلت اتفاقی نخواهند داشت مگر به خاطر یک هدف طبیعی.

مبنای شرایع الهی، بر برقراری همین اهدافی است که مانند امور طبیعی جریان دارند، و در آن‌ها مناقشه و درگیری وجود دارد و هریکی از ذوی الحقوق، می‌خواهد حق خودش را کاملاً دریابد، و از ظلم و ستم بین همدیگر منع گردند. بنابراین، واجب گردید که شارع از نسب بحث کند، رسول خدا ﷺ فرمود: «الْوَلَدُ لِلْفِرَاشِ وَلِلْعَاهِرِ الْحَجَرُ» که «فرزند از آن کسی است که زن فراش او (منکوحه یا موطئه حلالش) قرار گرفته است، و سزای زانی سنگسار است» نه این که فرزند به او منسوب گردد.

بعضی گفته که معنی حجر سنگسار است و بعضی گفته که معنایش خبیث و خسران است.

تلاش فرزند باید به طریق مشروع قرار گیرد:

من می‌گویم: اهل جاهلیت به چند طریق در تلاش فرزند قرار می‌گرفتند که قوانین شرع آن‌ها را تصحیح و تأیید نمود، برخی از آن‌ها را حضرت عایشه رضی الله عنها بیان فرموده است، پس وقتی که رسول خدا ﷺ مبعوث گردید این در، را مسدود فرمود، و زانی را خایب و خاسر قرار داد، و این از آنجاست که از مصالح ضروریه که بقای بنی نوع انسان بدون آن امکان ندارد، این است که زن مختص به شوهرش باشد تا دروازه ازدحام بر موطوءه کلاً مسدود گردد، مقتضای آن این بود که هر کسی که برخلاف این روش درست، قدم بردارد، و بدون این اختصاص در پی تلاش فرزند قرار گیرد، بینش به خاک مالیده شود و این حرکتش نکوهش گردد و بر تلاش چنین امر، زجر و توبیخ شود، به این هدف رسول

خدا ﷻ اشاره نموده فرمود: «لِلْعَاهِرِ الْحَجَرُ» در صورتی که حجر به معنی خیت و خسران گرفته شود، چنانکه می‌گویند که: دستش به خاک بیفتد.

و نیز وقتی که حقوق باهم مزاحم می‌شوند، و هریکی برای خود ادعا می‌نمایند، واجب است که کسی ترجیح داده شود که متمسک به حجتی باشد که ظاهر و در نزد همه مردم قابل شنیدن و سماع باشد، و آن کسی که به چنین چیزی تمسک جوید که جز ملامت بر او چیز دیگری عایدش نمی‌گردد، و در حدزدن را بر او می‌گشاید، یا اعتراف می‌نماید که در این امر، برخلاف فرمان خداوند راه رفته است، و بازم امر خفی و پنهانی باشد که به جز از قول او معلوم نگردد، سزاوار است که این شخص مطرود گردد و سخنش نادیده گرفته شود.

رسول خدا ﷺ مثل همین معنی را در نظر گرفته در داستان لعان فرمود: «إِنْ كَذَبْتَ عَلَيْهِ فَهُوَ أَبْعَدُ لَكَ» که «اگر علیه زن دروغ گفته‌ای، برگشت مهر، به تو بعیدتر است» و نیز به این اشاره است در این قول او ﷺ: «وَاللْعَاهِرِ الْحَجَرُ» این در صورتی است که حجر به معنی سنگسار باشد.

انتساب به سوی غیر پدر ظلم و عقوقی است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «مَنْ ادَّعَى إِلَى غَيْرِ أَبِيهِ، وَهُوَ يَعْلَمُ أَنَّهُ غَيْرُ أَبِيهِ، فَالْجَنَّةُ عَلَيْهِ حَرَامٌ» «کسی که خود را به سوی غیر پدر نسبت دهد، و می‌داند که او پدرش نیست، جنت بر او حرام است».

من می‌گویم: بعضی از مردم اهداف پستی دارند، پس از پدر خود، اعراض می‌نمایند، و به سوی دیگری خود را نسبت می‌دهند، این ظلم و عقوقی است نسبت به پدر؛ زیرا این خایب گردانیدن پدرش می‌باشد، چرا که او بقای نسل را خواهان بود که به او منسوب و از او متفرع باشد، و نیز ناسپاسگذاری از نعمت او، و بی‌ادبی با اوست، و نیز نصرت و معاونت در نظام محله و کشور لازم است، و اگر دروازه نفی نسبت، از پدر باز بگردد، این مصلحت از بین می‌رود، و نسب‌های قبایل مختل می‌مانند.

رسول خدا ﷺ فرمود: «أَيُّمَا امْرَأَةٍ ادَّخَلْتَ عَلَى قَوْمٍ مِنْ لَيْسَ مِنْهُمْ فَلَيْسَتْ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ وَلَنْ يُدْخِلَهَا اللَّهُ جَنَّتَهُ، وَأَيُّمَا رَجُلٍ جَحَدَ وَلَدَهُ وَهُوَ يَنْظُرُ إِلَيْهِ احْتِجَابَ اللَّهِ مِنْهُ، وَفَضَحَهُ بِهِ عَلَى رُءُوسِ الْخَلَائِقِ» «هر زنی که کسی را در قوم و قبیله‌ای وارد سازد که از آن‌ها نیست، او از طرف خدا در هیچ چیزی نیست، و هرگز خداوند او را در

بهشت داخل نمی‌فرماید، و هر مردی که فرزندش را انکار کند در صورتی که فرزند چشمش را به او دوخته است، خداوند خود را از او در پرده حجاب قرار می‌دهد، و در جلوی همه مخلوق او را رسوا می‌نماید.»

زن در عدت و غیره امین قرار داده می‌شود:

من می‌گویم: چون زن در عدت و امثال آن مأموریت دارد که نسب‌ها را ملتبس در نیاورد، واجب است که او در این امور ترسانیده شود و جز این نیست که بر این، سزا داده می‌شود؛ زیرا این تلاشی است در باطل قراردادن مصلحت جهان، و نقضی است به آنچه در طبع نوع بشری است، و این بغض و خشم ملأ‌اعلی را جلب می‌نماید؛ زیرا گروه ملأ‌اعلی مأموریت داشتند که به صلاح نوع بشر، دعا کنند، و نیز در این خایب گردانیدن فرزند و در تنگنا قرار دادن او و تحمیل انتقال فرزند بر دیگران است، و هرگاه مرد از فرزندش انکار نماید او را در معرض ذلت دایم و ننگ لا متناهی قرار می‌دهد، زیرا او نسبی نخواهد داشت، و نیز نفس خود را ضایع می‌کند، چرا که انفاق‌کننده‌ای نخواهد داشت، این شبیه به آنست که کسی فرزندان خود را به قتل برساند، و در معرض ذلت و ننگ دایمی قراردادن مادر اوست.

عقیقه

عقیقه سنت است:

باید دانست که عرب‌ها برای فرزندان خود عقیقه می‌کردند، عقیقه در نزد آنان امر لازم و سنت مؤکدی بود، در آن مصالح زیادی وجود داشت که به مصلحت دینی، کشوری و نفسانی متعلق بودند، پس رسول خدا ﷺ آن را برقرار داشته شخصاً بر آن عمل نموده دیگران را به آن ترغیب نمود.

از جمله آن مصالح یکی است: چاره‌جویی به اشاعت نمودن نسب ولد؛ زیرا لازم است که نسب ولد اشاعت یابد، تا چنین چیزی که مورد پسندش نباشد به زبان نیاید، و خوب نیست که در کوچه و خیابان بگردد و اعلام نماید که برای من فرزندی به دنیا آمده است، پس بدین شکل چاره‌جویی این اعلام معین گردید.

از آنجمله است: پیروی از انگیزه سخاوت و مخالفت به داعیه شح و بخل.

از آنجمله است که هرگاه برای نصاری فرزندی متولد می‌شد او را در آب زرد رنگی، غسل می‌دادند که به آن

«معمودیه» می‌گفتند، و می‌گفتند: بدین شکل بچه نصرانی قرار می‌گیرد، در مشاکلت با این نام، این آیه نازل گردید:

﴿صَبَّغَةَ اللَّهُ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنْ اللَّهِ صَبَّغَةً﴾^(۱). «رنگ (دین و تطهیر) خدا [را بپذیرید] و چه کسی بهنگارتر از خداست»

مستحب است که ملت حنیفی هم مانند عملکرد آنان عملی داشته باشد که اشعار دارد که بچه حنیفی، پیرو آیین ابراهیمی و اسماعیلی علیه السلام است، مشهورترین فعلی که به این دو پیامبر اختصاص دارد و در میان نسل آن‌ها به صورت ارث به جا مانده است، همان است که حضرت ابراهیم علیه السلام به ذبح پسرش تصمیم گرفت، سپس خداوند بر او منت گذاشت که به جای او، فدیة ذبح عظیمی عنایت فرمود، و مشهورترین شرایع آن‌ها حج است که در آن سر تراشیدن و ذبح کردن هدی وجود داشت، پس مشابهت نمودن به این دو امر، اهمیت دادن به آیین حنیفی است، و اعلامی است به این که با این کودک کاری انجام داده است که از اعمال آیین حنیفی است.

از آنجمله اینکه: انجام این کار در بدو تولد، او را به این خیال می‌اندازد که او فرزندش را در راه خدا بذل نموده است همانگونه که حضرت ابراهیم علیه السلام بذل فرموده بود، و در این حرکت دادن زنجیر احسان و انقیاد است همچنانکه در باره سعی در میان صفا و مروه ذکر کردیم.

عقیقه در روز هفتم از تولد ذبح می‌شود:

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «مَعَ الْغُلَامِ عَقِيْقَةٌ، فَأَهْرِيقُوا عَنْهُ دَمًا وَأَمِيطُوا عَنْهُ الْأَذَى» «همراه با پسر عقیقه‌ای هست، پس از طرف او خون بریزید و از او اذیت‌کننده‌ها (موی‌ها) را دور کنید»، و نیز فرمود: «الْغُلَامُ مُرْتَهَنٌ بِعَقِيْقَتِهِ يُذْبَحُ عَنْهُ يَوْمَ السَّابِعِ وَيُسَمَّى وَيُحْلَقُ» «پسر گرو عقیقه‌اش می‌باشد که از طرف او در روز هفتم (از تولدش) ذبح می‌گردد و بر او نامگذاری می‌شود و سرش تراشیدن می‌شود».

من می‌گویم: سبب امر به عقیقه را ما قبلاً ذکر کردیم، ولی اختصاصش به روز هفتم از آنجاست که بین ولادت و عقیقه فاصله‌ای باشد، زیرا اهل او در مرحله اول به اصلاح والده و ولد مشغول هستند، پس نباید در این مدت به دو برابر مشغولیت، مکلف گردند، و نیز بسیاری مردم بدون زحمت و تلاش نمی‌توانند گوسفندی به دست بیاورند، پس اگر عقیقه در روز اول سنت قرار گیرد این بر آنان سخت می‌باشد، هفت روز مدت مناسبی است برای فاصله و زیاد هم

(1) - سورة بقره، آیه 138.

نیست، اما دور کردن موی و غیره (اذی) یک گونه مشابهتی به حجاج است، و آن را ما ذکر کردیم، ولی نامگذاری: پس کودک قبل از این نیازی به نامگذاری ندارد.

رسول خدا ﷺ از طرف امام حسن یک گوسفند عقیقه نمود:

رسول خدا ﷺ از طرف امام حسن گوسفندی عقیقه نمود، و فرمود: «يَا فَاطِمَةُ اِخْلِقِي رَأْسَهُ وَتَصَدَّقِي بِزِنَةِ شَعْرِهِ فَصِنَّةً» «ای فاطمه سر او را بتراش و به هم وزن موی‌هایش نقره صدقه کن».

من می‌گویم: سبب صدقه نقره این است که وقتی که ولد از جنین به طفلی منتقل گردید، این نعمتی است که بر آن شکر واجب است، و بهترین چیز در شکریه آنست که اعلام بدارد که عوض اوست، پس وقتی که موی جنین، بقایای از نشاءت جنین است، ازاله نمودن آن علامت استقلال او به نشاءت طفلی است، واجب گردید که به وزن موی‌ها نقره صدقه گردد، اما تخصیص نقره به صدقه از آنجاست که صدقه طلا سنگین است، و به جز ثروتمندان کسی دیگر به آن دسترسی ندارد، و بقیه اسباب و کالاها که به وزن موی نوزاد باشند، ارزش ندارند.

اذان گفتن در گوش نوزاد:

رسول خدا ﷺ به هنگام تولد امام حسن در گوشش اذان گفت.

من می‌گویم: فلسفه این، همانست که ما در عقیقه از نظر مصلحت دینی بیان کردیم، زیرا اذان از شعایر اسلام و اعلام دین محمدی است، باز لازم است که نوزاد به این اذان خصوصیتی داشته باشد، و آن نمی‌شود مگر بدین صورت که صدا در گوش او قرار گیرد، و نیز شما به خاصیت اذان پی بردید که شیطان از آن می‌گریزد، و شیطان در اولین نشاءت نوزاد به او اذیت می‌رساند حتی در حدیث آمده است که «گریه نوزاد در اثر آنست».

مستحب است که برای پسر دو برای دختر یک گوسفند ذبح شود:

رسول خدا ﷺ فرمود: «عَنِ الْغُلَامِ شَاتَانٍ وَعَنِ الْجَارِيَةِ شَاةٌ» «از طرف پسر دو گوسفند و از طرف دختر یک گوسفند هست».

من می‌گویم: مستحب است برای کسی که توان دو گوسفند را داشته باشد که آن‌ها را از طرف پسر ذبح نماید، زیرا در نزد آنان مسلم بود که پسر نسبت به دختر مفیدتر است پس مناسب است که سپاس بیشتری و اهمیت زیادتری به او قایل شد.

بهترین نام‌ها پیش خداوند متعال:

رسول خدا ﷺ فرمود: «أَحَبُّ الْأَسْمَاءِ إِلَى اللَّهِ عَبْدُ اللَّهِ وَعَبْدُ الرَّحْمَنِ» که «بهترین نام‌ها به پیش خدا عبدالله و عبدالرحمن می‌باشند». باید دانست که یکی از بزرگترین اهداف شرعی، این است که ذکر الله در لابلائی ارتفاقات ضروری، داخل گردد، تا هر یکی از آن‌ها زبانی قرار گیرد که به سوی حق دعوت دهد، و در نامگذاری نوزاد به این‌ها، اشعاری است به توحید.

و نیز عرب و غیر عرب نوزادان خود را به نام‌های معبودان خویش نامگذاری می‌کردند، وقتی رسول خدا ﷺ مبعوث گردید تا که مراسم توحید را راست و مستقیم در آورد، واجب گردید که در نامگذاری چنین چیزی سنت قرار گیرد. و جز این نیست که این دو اسم از تمام آن اسم‌هایی که عبد به سوی یکی از اسمای الهی منسوب می‌گردد محبوبتر قرار گرفتند که از همه نام‌های خداوند مشهورتر هستند، و بر غیر خداوند اطلاق نمی‌شوند، برخلاف اسامی دیگر، و از اینجا، تو می‌توانی فلسفه نامگذاری به «محمد و احمد» را پی ببری زیرا طوایف مختلف مردم عشق و علاقه دارند که فرزندان خود را به نام‌های نیکان و بزرگان خویش، نامگذاری نمایند، و نزدیک است که این روش، اهمیت دادن به دین و به جای اقرار به این باشد که او اهل دین است.

بدترین نام‌ها پیش خداوند متعال:

رسول خدا ﷺ فرمود: «أَخْنَى الْأَسْمَاءِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عِنْدَ اللَّهِ رَجُلٌ يُسَمَّى مَلِكَ الْأَمْلَاكِ» «بدترین نام‌ها در روز قیامت در نزد خدا مردی است که به نام شاهنشاه نامگذاری می‌شود». من می‌گویم: سببش این است که اصل اصول دین، تعظیم الله تعالی است، و این که غیر الله با او مساوی قرار نگیرد، تعظیم هر چیزی منجر به تعظیم اسم اوست. بنابراین، واجب شد که به نام خداوند کسی نامگذاری نشود بویژه این رسم که بر اعظم التعظیم دلالت دارد.

همکاری والدین برای حیات فرزند لازم است:

خداوند می‌فرماید: ﴿وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ﴾^(۱) «مادران به فرزندان شان شیر می‌دهند تا دو

سال کامل».

(1) - سورة بقره، آیه 233.

من می گویم: وقتی که مشیت خداوند به ابقای نسل بشر به وسیله تناسل، متوجه شد، و قضایش به این اجرا گردید، و فرزند عادتاً نمی تواند بدون تعاون و همکاری مادر و پدر در اسباب حیاتش زنده بماند، و این امری است که طبیعی که همه مردم بر آن آفریده شده اند، بگونه ای که عصیان و مخالفتش تغییر خلق الله و سعی و کوشش است در نقض آنچه حکمت الهی ثابت کرده بود، واجب گردید که شرع در این باره بحث نماید، و وظایف میسر را بر آنها توزیع نماید.

مادر پرورش می کند و شیر می دهد و پدر انفاق می نماید:

آنچه در توان مادر است این است که شیر بدهد و پرورش نماید، پس همین چیز بر او واجب است، و آنچه در توان پدر است این است که در حد توانش بر او انفاق کند، زیرا او مادر را از کسب و کار باز داشته است، و او را به پرورش پسر خود مشغول کرده و در مشقت انداخته است، لذا مقتضای انصاف این است که رزق کفاف او بر عهده اش قرار گیرد.

شیردهی دو سال کامل است:

چون برخی از مردم در بازداشتن بچه از شیر عجله دارند، و بسا اوقات این، به ضرر کودک تمام می شود، خداوند برای آن، حدی مقرر فرمود که اغلباً سلامتی به آن وابسته است، و آن دو سال کامل است، در کمترین از این مدت به شرطی اجازه به از شیر گرفتن داده است که مادر و پدر باهم مشوره نموده صلاح فرزند را در آن ببینند؛ زیرا بسا اوقات بچه توان غذا خوردن قبل از آن را دارا می باشد، ولی نیاز پیدا می کند به زحمت و کوشش، و مادر و پدر از همه مردم به او مهربان تر می باشند و از وضعیت طبیعی او آگهی بیشتری دارند.

باز ضرر رسانی از هردو جانب حرام است؛ زیرا این یک گونه تنگنایی است که منجر به کاهش در تعاون و همکاری می شود، پس اگر نیاز داشتند که دایه بگیرند تا بچه را شیر بدهد به خاطر ضعف مادر یا بیماری او یا این که در میان مادر و پدر افتراق و جدایی بوقوع پیوست و امثال آن از اسباب دیگر، گناهی در این باره نیست، و در این صورت ادای حق از هردو طرف لازم است.

هدیه رضاع:

از رسول خدا ﷺ سؤال گردید که چه چیزی حق شیردهی را ساقط می کند؟ آن حضرت ﷺ فرمود: «غُرَّةٌ عَبْدٌ أَوْ أُمَّةٌ» که «یک برده یا کینز در اختیار او گذاشته شود».

باید دانست که زن شیرده بعد از مادر حقیقی مادر به حساب می‌آید، نیکویی با او بعد از نیکویی با مادر واجب است، تا جایی که رسول خدا ﷺ چادر خود را جهت احترام به مادر رضاعی خویش، پهن کرد. بسا اوقات مادر رضاعی راضی نمی‌گردد به آنچه فرزند رضاعی به او هدیه بدهد، و بسا اوقات چیز بسیار کمی را فرزند رضاعی بسیار تصور کرده به او می‌دهد، و در این، اشتباه پیش خواهد آمد، لذا از رسول خدا ﷺ نسبت به مقدار آن سؤال گردید تا آن را معین نماید، پس او «غرة» را مقدار آن نیکویی و احسان قرار داد؛ زیرا مادر شیرده حقی را بر ذمه او به اعتبار اقامه بینه او، و انسان کامل قرارداد او، و پرورش کردن او، و تحمل خستگی و مشقت در این راستا را ثابت نمود، پس پاداش موافق به آن، این است که به او انسانی بدهد که به جای جوارح این فرزند قرار گیرد در آنچه از اتفاقاتش می‌خواهد، و زحمت آن مادر را بدوش بگیرد، اما این حد، امر استحبابی است نه واجب.

برداشتن نفقه از اموال شوهر بخیل:

هند گفت که: ابوسفیان مرد بخیلی است نفقه کافی به من نمی‌دهد، مگر این که من از مال او بدون اجازه چیزی بردارم، رسول خدا ﷺ فرمود: «خُذِي مَا يَكْفِيكَ وَوَلَدِكَ بِالْمَعْرُوفِ» «آنچه را که برای تو و فرزندان کفایت کند بردار».

من می‌گویم: چون ضبط کردن مقدار نفقه زن و فرزندان مشکل است، رسول خدا ﷺ آن را به خود هنده واگذار نمود، و تأکید نمود که موافق به عرف بردارد، مراجعه به قضات را نادیده گرفت، زیرا این مشکل و سنگین است. رسول خدا ﷺ فرمود: «مُرُوا أَوْلَادَكُمْ بِالصَّلَاةِ» اسرار این حدیث قبلاً بیان گردیدند.

مادر سزاوارتر به پرورش فرزند است:

داوری‌های رسول خدا ﷺ در باره مستحق‌تر به پرورش، هنگام اختلاف مادر و پدر، مختلف نقل شده اند؛ زیرا در این به این توجه می‌شود که مشفق‌تر به فرزند والدین هستند، و به این توجهی نمی‌شود که چه کسی در پی ضرر و آزاررسانی است، و چه کسی مصلحت را ملاحظه می‌کند، زیرا نباید به دنبال حسد و ضرررسانی رفت، پس یک بار زنی به محضر آن حضرت ﷺ آمد و گفت: «إِنَّ ابْنِي هَذَا كَانَ بَطْنِي لَهُ وَعَاءٌ وَتَدْيِي لَهُ سِقَاءٌ، وَحَجْرِي لَهُ حِوَاءٌ، وَإِنَّ أَبَاهُ طَلَّقَنِي، وَأَرَادَ أَنْ يَنْزِعَهُ مِنِّي، فَقَالَ: أَنْتِ أَحَقُّ بِهِ مَا لَمْ تَنْكِحِي» «پسرم این، شکم برای او جای و پستانم

برای او مشک آب و دامنم برای او محل نگهداری و پرورش بود، اکنون پدرش مرا طلاق داده و می خواهد او را از من بگیرد، آن حضرت فرمود: تو مستحق تر به پرورش آن هستی تا ازدواج نکرده‌ای.»

من می گویم: این حکم از آنجاست که مادر در امور پرورش آگاهتر و نسبت به فرزند مهربان تر است، اما هرگاه به ازدواج کسی در بیاید مانند کنیز در اختیار او می باشد، حالانکه شوهرش نسبت به این کودک اجنبی است که به این بچه نیکی نخواهد کرد، و یک بار آن حضرت ﷺ پسری را اختیار داد که پیش مادر می نشیند یا پیش پدر، زیرا این پسر ممیز بود.

نیکوکاری و برّ در میان مسلمانان پنج تاست:

باید دانست که انسان طبعاً مدنی است، زندگیش بدون کمک و همکاری با همدیگر درست در نمی آید، کمک و همکاری بدون الفت و مهربانی با همدیگر امکان پذیر نیست، و الفت بدون مواسات و همدردی و ملاحظه یکدیگر نمی تواند پدید آید، کمک و تعاون هم در یک حد نیست، بلکه مراتب مختلفی دارد که با اختلاف آن‌ها، مراتب برّ و صله هم مختلف می باشند، پس ادنی ترین مرتبه آن، ارتباطی است که مسلمانان با همدیگر دارند، و آن را رسول خدا ﷺ به پنج چیز در میان آنان، مقرر فرمود: «حَقُّ الْمُسْلِمِ عَلَى الْمُسْلِمِ خَمْسٌ: رَدُّ السَّلَامِ، وَعِيَادَةُ الْمَرِيضِ، وَاتِّبَاعُ الْجَنَائِزِ، وَإِجَابَةُ الدَّعْوَةِ، وَتَشْمِيتُ الْعَاطِسِ» که «حق مسلمان بر مسلمان پنج تاست: جواب دادن به سلام، بیمارپرسی، تشییع جنازه، پذیرفتن دعوت و یرحمک الله گفتن به کسی که عطسه بزند»، و در روایتی دیگر آمده است که شش تاست: «إِذَا اسْتَنْصَحَكَ فَانصَحْ لَهُ» «وقتی از تو نصیحت خواست به او نصیحت کن»، و نیز فرمود: «أَطْعَمُوا الْجَائِعَ وَفُكُّوا الْعَانِيَّ» که «به گرسنه طعام بدهید و اسیر و زندانی را رها سازید».

فلسفه در این باره، این است که زحمت این امور پنجگانه، یا ششگانه سبک است و الفت ایجاد می کنند، باز رابطه در میان اهل محل، همسگایگان و خویشاوندان برقرار می نمایند، پس این امور در میان آن‌ها مؤکد می گردند، و تعزیه، تهنئه دید و بازدید و هدیه دادن به همدیگر تأکید می نمایند.

حقوق ممالیک:

رسول خدا ﷺ اموری را بر آنان واجب قرار داد که به آنها چه بخواهند یا نخواهند باید پایبند قرار گیرند، مانند قول او ﷺ: «مَنْ مَلَكَ ذَا رَحِمٍ مَحْرَمٍ فَهُوَ حُرٌّ» و کباب الدیات «هر کسی که مالک خویشاوند محرمی قرار بگیرد آن خویشاوند محرم، علیه او آزاد است»، و مانند باب پرداخت دیت‌ها.

باز آن رابطه‌ای است که در میان افراد خانواده مانند همسر و ממالیک برقرار است، بحث نکویی با همسر را قبلاً بیان کردیم، ولی نیکی با بردگان را رسول خدا ﷺ بر دو قسم قرار داده است: یکی آن که بر آقایان واجب است چه بخواهند و چه نخواهند، دوم آن که انجامش مندوب است و به آن بدون ایجاب، تشویق شده است.

نسبت به امر اول رسول خدا ﷺ فرمود: «لِلْمَمْلُوكِ طَعَامُهُ وَكِسْوَتُهُ وَلَا يُكَلَّفُ مِنَ الْعَمَلِ إِلَّا مَا يُطِيقُ» که «برای مملوک بر ذمه آقا طعام دادن و لباس پوشاندن واجب است و از او بالاتر از توانش کار گرفته نشود»، زیرا برده به خدمت آقا مشغول است نمی‌تواند برای خود کسب و کاری بکند، پس واجب است که آقا امور کفایی او را به عهده بگیرد، و آن حضرت ﷺ فرمود: «مَنْ قَذَفَ مَمْلُوكَهُ وَهُوَ بَرِيءٌ مِمَّا قَالَ، جُلِدَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» «هر کسی که بر برده‌اش تهمت بزند در حالی که او از آن تهمت پاکدامن است، در روز قیامت بر آن آقا حد جاری می‌گردد».

و نیز آن حضرت ﷺ فرمود: «مَنْ جَدَعَ عَبْدَهُ فَالْعَبْدُ حُرٌّ عَلَيْهِ» «هر کسی که به برده‌اش بد و بیراه بگوید آن برده از او آزاد می‌گردد».

من می‌گویم: این بدان خاطر است که فاسد گردانیدن ملک بر او، او را از انجام چنین کار باز می‌دارد.

رسول خدا ﷺ فرمود: «لَا يُجْلَدُ فَوْقَ عَشْرِ جَلْدَاتٍ إِلَّا فِي حَدٍّ مِنْ حُدُودِ اللَّهِ» که بالاتر از ده تازیانه زده نمی‌شود، مگر در حدی از حدود الهی. من می‌گویم: این به خاطر جلوگیری از ظلم است، و زیاده‌روی در تعزیر، اضافه بر حد می‌باشد، یا منظور از آن نهی است برای کسی که در باره خود بیش از ده تازیانه عذاب بدهد، مانند ترک آنچه به او امر شده و امثال آن. مراد از حد آن گناهی است که به خاطر شرع از آن نهی شده است، و آنست قول قایل که «أَصَبْتُ حَدًّا» و می‌پندارم این وجه نزدیکتر باشد؛ زیرا خلفاء همیشه بیش از ده تازیانه در حقوق شرعی می‌زدند.

اما در باره دوم، آن حضرت ﷺ فرمود: «إِذَا صَنَعَ لِأَحَدِكُمْ خَادِمَهُ طَعَامَهُ، ثُمَّ جَاءَهُ بِهِ، وَقَدْ وَلِيَ حَرَّهُ وَدُخَانَهُ، فَلْيُقْعِدْهُ مَعَهُ فَلْيَأْكُلْ، فَإِنْ كَانَ الطَّعَامُ مَشْفُوهًا قَلِيلًا فَلْيَضَعْ فِي يَدِهِ مِنْهُ أُكْلَةً أَوْ أُكْلَتَيْنِ» «هرگاه کسی طعام او را پخت و آورد، حالانکه گرمی و پختن آن را، او به عهده داشت، باید او را با خود بنشانند تا او بخورد، و اگر غذا

کم است که به دهان نمی‌رسد، یک یا دو لقمه در دست او بگذارد»؛ و نیز فرمود: «مَنْ ضَرَبَ غُلَامًا لَهُ حَدًّا لَمْ يَأْتِهِ أَوْ لَطْمُهُ فَإِنَّ كَفَّارَتَهُ أَنْ يُعْتَقَهُ» «کسی که برده خود را به ناحق حد بزند یا به او سیلی بزند، کفاره‌اش این است که او را آزاد کند».

و نیز فرمود: «إِذَا ضَرَبَ أَحَدُكُمْ خَادِمَهُ، فَذَكَرَ اللَّهَ، فَلْيُمْسِكْ» «هرگاه یکی از شما خادم خود را زد، و او نام خدا را به زبان آورد باید دست باز دارد».

آزادی برده مسلمان:

رسول خدا ﷺ فرمود: «مَنْ أَعْتَقَ رَقَبَةً مُسْلِمَةً، أَعْتَقَ اللَّهُ بِكُلِّ عَضْوٍ مِنْهَا عَضْوًا مِنَ النَّارِ» «هرکسی که برده مسلمان را آزاد کند خداوند در عوض هر عضو از آن برده، عضو آزادکننده را از جهنم آزاد می‌کند».

من می‌گویم: در آزادساختن، جمع و جور بدن مسلمان، و رهایی ایشان از اسارت وجود دارد، پس به آن پاداش کامل داده می‌شود.

و نیز فرمود: «مَنْ أَعْتَقَ شِقْصًا فِي عَبْدٍ، أُعْتِقَ كُلُّهُ إِنْ كَانَ لَهُ مَالٌ» «کسی که قسمتی از برده‌ای را آزاد کند اگر مال دارد، همه آن برده آزاد می‌شود». من می‌گویم: سببش همان است که در خود حدیث به صراحت ذکر شده است که آن حضرت ﷺ فرمود: «لَيْسَ لِلَّهِ شَرِيكٌ» یعنی عتق عبارت از این است که آن برده را از آن خداوند قرار دهند، و این خلاف ادب است که همراه با خدا کسی دیگری ملکیتی داشته باشد.

کسی که مالک محرم از خود قرار گیرد، آزاد می‌گردد:

رسول خدا ﷺ فرمود: «مَنْ مَلَكَ ذَا رَحِمٍ مَحْرَمٍ فَهُوَ حُرٌّ» «کسی که مالک خویشاوند محرم خود قرار گیرد، او آزاد می‌گردد». من می‌گویم: سببش صله رحمی است، خداوند یک نوعی از آن را بر آن‌ها لازم قرار داد چه بخواهند یا خیر، و جز این نیست که این را به طور ویژه بیان فرمود، زیرا مملوک شدن او، تصرف در او و به خدمت گرفتن او مانند بردگان، بر او ظلم و ستم بزرگی به حساب می‌آید.

رسول خدا ﷺ فرمود: «إِذَا وَلَدَتْ أُمَّةٌ الرَّجُلَ مِنْهُ فَهِيَ مُعْتَقَةٌ عَنْ دُبُرِ مِنْهُ» «هرگاه کنیز کسی از او زایمان کرد او پشت سرش بعد از مرگ او آزاد می‌گردد».

من می گویم: فلسفه اش احسان نمودن به فرزند است تا غیر پدرش مالک مادرش قرار نگیرد؛ زیرا از این جهت عار و ننگی برای او می باشد.

اباق حرام است:

خدمت آقا بر برده واجب و گریختن از آن، بر او حرام است، رسول خدا ﷺ فرمود: «أَيُّمَا عَبْدٍ أَبَقَ فَقَدْ بَرِيَ مِنْ الدِّمَّةِ حَتَّى يَرْجِعَ» «هر برده ای که گریخت از عهده اسلام بیرون رفت مگر این که برگردد»، شرع برای برده آزاد شده حرام قرار داده است که به جز موالی خویش با کسی دیگر موالات برقرار کند.

نافرمانی مادر و پدر از گناهان کبیره است:

بزرگتر از همه احترام به حقوق مادر و پدر است، رسول خدا ﷺ فرموده است: «مِنْ أَكْبَرِ الْكِبَائِرِ عَقْوُقِ الْوَالِدَيْنِ» «از بزرگترین گناهان کبیره نافرمانی به مادر و پدر می باشد». احسان و نیکی با آنان وابسته به انجام چند امر است: تأمین نان و نفقه، لباس و خدمت به آنان در صورتی که نیاز داشته باشند، هرگاه پدر فرزندش را فرا خواند واجب است که به او جواب بگوید، و اگر به او کاری بگوید باید آن را انجام دهد به شرطی که گناه شرعی نباشد، و زیاد برای زیارت او رفت و آمد کند، و با او با نرمی صحبت کند، و به او اف نگوید و پدر را به نام، صدا نکند، و در راه پشت سر او راه برود، و اگر کسی از او غیبت کند یا به او اذیت و آزاری برساند از او دفاع کند، در مجلس به او احترام بدهد، و برای او دعای آمرزش و مغفرت نماید.

از ابواب سیاست شهرها

صلاح امت بدون وجود خلیفه به پایه تکمیل نمی‌رسد:

باید دانست که واجب است در اجتماع مسلمانان خلیفه‌ای باشد؛ زیرا بدون وجود او، مصالح به پایه تکمیل نمی‌رسند، و آن‌ها زیاد هستند اما در دو صنف جمع و جور می‌باشند:

یکی از آن‌ها: به سیاست شهر برمی‌گردد، از قبیل دفاع از لشکری که می‌خواهد با آن‌ها بجنگند و آن‌ها را سرکوب نماید، جلوگیری ظالم از ستم به مظلوم، داوری پرونده‌ها و حوادث، و غیره که ما اینگونه حاجات را قبلاً توضیح دادیم.

دوم: آنچه به دین و آیین برمی‌گردد، و آن این که اهمیت دادن به دین اسلام نسبت به بقیه ادیان نمی‌تواند بدون وجود خلیفه در میان مسلمانان متصور باشد که اگر کسی از آیین اسلامی خارج بشود، یا به آنچه دین حرمتش را به صراحت بیان داشته مرتکب گردد، یا آنچه را فرض گردانیده است ترک نماید، شدیداً انکار کند، و اهل ادیان دیگر را ذلیل نموده از آن‌ها جزیه بگیرد بگونه‌ای که رسوا گردند و اگر نه در پایه با مسلمانان مساوی می‌باشند، و ترجیح یکی از دو گروه بر دیگری واضح نمی‌شود، و بازدارنده‌ی که آن‌ها را از تجاوز باز ندارد نمی‌باشد.

حاجات خلیفه، چهار تاست:

رسول خدا ﷺ این حاجات را در چهار باب جمع‌بندی فرموده است: باب مظالم، باب حدود، باب قضاء و باب جهاد، سپس نیاز پدید آمد تا کلیات این ابواب زیر پوشش ضابطه‌ای قرار گیرند، و جزئیات آن‌ها را به آرای ائمه و خیرخواهان جامعه مسلمین، محول نمود، آن هم به چند جهت:

نخست: رفع مظالم:

از آنجمله این که بسا اوقات سرپرست مقام خلافت، شخص ظالم و جائری قرار می‌گیرد که در پی خواهشات نفسش قرار می‌گیرد، و پیرو حق نمی‌باشد، پس جامعه را به فساد می‌کشانند، و فساد خودش علیه آن‌ها بیش از آن مصلحتی می‌باشد که از او متوقع بود، و در آنچه می‌کند احتجاج می‌نماید که او تابع حق است، و مصلحت را در همین کارها می‌داند، پس لازم است کلیاتی باشد که بر مخالف آن‌ها بتوان انکار نمود، و بر آن بازخواست کرد، و احتجاج مردم علیه او به آن کلیات برگردد.

دوم: اقامه حدود:

از آنجمله اینکه: لازم است که خلیفه ظلم ظالم را به اثبات برساند، و نیز ثابت کند که سزادادن، بیشتر از حد نیاز نیست، و در باب داوری ثابت کند که او به حق قضاوت و داوری نموده است، و اگر نه مردم علیه او شورش و اختلاف می‌کنند، و کسانی که ضرر بر آن‌ها رسیده با هوادارانش علیه خلیفه کینه در سینه می‌پروراندند، و این منجر به حيله و دشمنی می‌باشد، در دل نسبت به او کینه می‌پروراندند و می‌پندارند که در این برحقانیت استوار می‌باشند حالانکه این فساد شدیدی است.

سوم: ضبط قضاء:

از آنجمله اینکه: بسیاری از مردم در کی ندارند که حق در سیاست شهر چیست، پس می‌کوشند، و به راست و چپ به اشتباه راه می‌روند، بسیاری مردم که تند و تیز باشند زجر نهایی را کم می‌پندارند، و بسیاری مردم سهل و نرم، زجر قلیل را بسیار می‌پندارند، بسیاری مردم چنان ساده می‌باشند که هر چه مدعی ادعا کند آن را حق باور می‌دارند، و بسیاری مردم چنان سخت و شدید هستند که نسبت به مردم بدبینی و گمان فاسد دارند، و در این باره نمی‌توان همه امور را استقصا نمود؛ زیرا این مانند تکلیف بالمحال است، پس واجب گردید که در این باره اصول و ضوابطی باشد؛ زیرا اختلاف در فروع خفیف‌تر از اختلاف در اصول است.

چهارم: سپردن امور به کسانی که بر راه مستقیم استوارند:

از آنجمله اینکه: هرگاه قوانین از شرع نشأت گیرند، مانند نماز و روزه، وسیله تقرب الی الحق قرار می‌گیرند، و به سنت نزدیک شده یادآور حق پیش مردم می‌باشند. خلاصه این که ممکن نیست کار کاملاً به دست کسانی سپرد شود که دارای نفس شهوت پرست یا درنده باشند، ممکن نیست که به شناخت عصمت و حفظ از جور، در خلفاء پی برد، مصالحی را که ما در تشریح ذکر کردیم و همچنین ضبط مقادیر، همه در آنجا وجود دارند، والله أعلم.

خلافت

شرایط مطلوب در خلیفه:

باید دانست که شرط است که خلیفه باید عاقل، بالغ، حر، مرد، شجاع و دارای رأی، شنوایی، و بینایی، و نطق باشد، و از کسانی باشد که مردم، شرف او و شرف قوم او را تسلیم داشته باشند، و از فرمانبرداری او عار و استنکافی نداشته باشند، و از او آگهی داشته باشند که در سیاست کشور از حق، پیروی می‌کند که بر همه این‌ها عقل دلالت می‌کند، ملت‌های مختلف بنی نوع انسانی با وجود اختلاف ادیان و تباعد بلدان خویش، بر این شروط، اجماع دارند؛ زیرا پی برده اند که مصالح مقصود، از نصب خلیفه، بدون این امور، به پایه تکمیل نخواهند رسید، و نادیده گرفتن کوچکترین چیزی از آن‌ها را، خلاف مصلحت می‌دانند، و به دل آن را ناگوار قرار می‌دهند، و همین است منظور از قول رسول خدا ﷺ در باره اهل فارس، وقتی که زنی را پادشاهی کشور خود برگزیدند فرمود: «لَنْ يُفْلِحَ قَوْمٌ وَلَوْ أَعْلَمَهُمْ امْرَأَةٌ» «هرگز ملتی که زنی را به سرپرستی خویش برگزیند پیروز نخواهد شد».

آیین اسلامی در خلافت نبوت، چند امر دیگر را نیز در نظر گرفته است:

از آنجمله است: اسلام، علم و عدالت؛ زیرا مصالح دینی بدون از اینها تکمیل نمی‌گردند. بنابراین ضرورت، مسلمانان، روی این امور، اجماع کرده اند، اصل در این باره قول خداوندی است: ﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا مِنكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ﴾^(۱) «خداوند وعده داده به کسانی که ایمان آورده کارهای شایسته انجام داده اند که آنان را در زمین خلیفه قرار می‌دهد، همچنانکه گذشتگان را خلیفه قرار داده بود...»، تا آخر آیه.

از آنجمله اینکه: خلیفه باید از طایفه قریش باشد، چنانکه نبی اکرم ﷺ فرموده است: «الْأَيُّمَةُ مِنْ قُرَيْشٍ» که «خلیفه باید قریشی باشد»، سببی که متقاضی این است، این که حقی که خداوند آن را بر زبان پیامبر ﷺ اظهار فرمود، به زبان قریش و عادات آن‌ها آمده بود، و بیشترین مقادیر و حدودی که تعیین گردیدند همان‌هایی بودند که در نزد آن‌ها قرار داشتند، بسیاری احکام بر حسب معاملات آنان نازل گردیدند، پس آنان بهتر می‌توانند آن‌ها را استوار نگهدارند و به آن‌ها متمسک بگردند، و نیز قریش قوم و قبیله پیامبر اکرم ﷺ می‌باشد، و افتخاری برای آنان به جز از علو دین محمد ﷺ وجود ندارد، و در آنان دو حمیت وجود دارد: یکی حمیت دینی، دوم حمیت نسبی، پس آنان مظنه استوار نگهداشتن شرایع و تمسک به آن می‌باشند، و نیز واجب است که خلیفه کسی باشد که مردم با توجه به جلالت نسب و حسبش، از فرمان او سرپیچی نکنند؛ زیرا اگر کسی نسبی نداشته باشد مردم او را حقیر و ذلیل می‌پندارند، و از کسانی باید باشد که در میان مردم به ریاست و شرافت معروف باشند، و لیاقت جمع و جور کردن مردان و برگزار نمودن جنگ و دفاع را داشته باشند، و نیز قوم او قوی باشد که بتواند از او حمایت و نصرت کند، و در مقابل او از بدل جان و مال دریغ نکنند، و این امر جز در قریش جای دیگری یافته نمی‌شوند، بویژه بعد از بعثت نبی اکرم ﷺ که شان قریش به وسیله او بالا رفت.

حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه به آن اشاره نموده فرمود: «وَلَنْ يُعْرَفَ هَذَا الْأَمْرُ إِلَّا بِقُرَيْشٍ، هُمْ أَوْسَطُ الْعَرَبِ دَارًا الْخُ» «این امر خلافت به جز با قریش شناخته نمی‌شود، زیرا آنان از تمام عرب از نظر جغرافیایی در وسط قرار دارند...». اما شرط نیست که خلیفه هاشمی النسب باشد، مثلاً، از دو نظر:

(1) - سورة نور، آیه 55.

یکی این که مردم در شک و تردید قرار نگیرند که هدف پیامبر از تمام این جد و جهد این بوده است که اهل بیت او به پادشاهی برسند، مانند بقیه پادشاهان، پس این باعث گردد که از دین اسلام برگردند، بنابر همین علت بود که رسول خدا ﷺ کلید کعبه را به حضرت عباس بن عبدالمطلب نداد.

دوم اینکه: امر مهم در باب خلافت، جمع و جور شدن مردم و راضی شدن آن‌ها و احترام گذاشتن به خلیفه است، و این که خلیفه حدود را اقامه نماید و از دین و آیین دفاع کند، احکام را اجرا نماید، جمع شدن همه این امور نمی‌باشند، مگر در یکی بعد از دیگری، و در شرط گذاشتن که تنها از فلان قبیله ویژه باشد یک نوع تبعیض و تنگ‌نظری است، و نیز امکان دارد در آن قبیله چنین کسی که جامع شرایط باشد نباشد، و چنین کسی در قبیله دیگری باشد. بنابراین علت، فقهاء فرموده اند که: شرط بودن او از روستای کوچک مسلم نیست، جایز است که او از روستای بزرگی هم باشد.

خلافت به چند وجه منعقد می‌گردد:

خلافت به چند وجه منعقد می‌گردد: بیعت کردن اهل حل و عقد از علما، معتمدین و فرماندهان نیروهای نظامی و انتظامی که صاحب رأی و دلسوز ملت و مسلمانان باشند، چنانکه خلافت صدیق اکبر ﷺ منعقد گردید. دوم اینکه: خلیفه به انتخاب کسی که به مسلمانان وصیت بکند چنانکه خلافت فاروق اعظم ﷺ منعقد گردید. سوم اینکه: به صورت شوری در میان قومی قرار گیرد همچنانکه برای انعقاد خلافت عثمان ﷺ بلکه علی ﷺ قرار گرفت.

چهارم اینکه: مرد جامع شرایطی بر مردم تسلط پیدا کند، مانند سایر خلفای بعد از خلافت نبوت، باز اگر کسی تسلط یافت که جامع شرایط نیست، مناسب نیست که به مخالفت از او، مبادرت نمود، زیرا خلع او از خلافت بدون جنگ و جدال و فشار آوردن بر او، امکان ندارد، در این صورت نسبت به مصلحتی که امید می‌رفت، فساد بیشتر می‌باشد.

نسبت به چنین کسانی از رسول خدا ﷺ سؤال گردید که «أَفَلَا تُنَابِذُهُمْ؟ قَالَ: لَا، مَا أَقَامُوا الصَّلَاةَ فِيكُمْ الصَّلَاةَ» «آیا ما ولایت آن‌ها را پشت سر نیندازیم؟ فرمود: خیر، تا زمانی که نماز را در میان شما اقامه می‌نمایند»، و نیز فرمود: «إِلَّا أَنْ تَرَوْا كُفْرًا بَوَاحًا، عِنْدَكُمْ مِنَ اللَّهِ فِيهِ بُرْهَانٌ» «مگر این که کفر صریحی از آن‌ها مشاهده کنید که پیش شما از جانب خداوند به آن دلیل و برهانی باشد».

هرگاه خلیفه کافر قرار شد، قتال با او حلال است:

خلاصه این که هرگاه خلیفه با انکار نمودن یکی از ضروریات دین، کافر گردد، قتال با او حلال، بلکه واجب می شود، ولی اگر کافر نشده قتال با او حلال نمی باشد؛ زیرا در صورت کافر شدنش آن مصلحتی که به خاطر آن، او خلیفه منصوب گردید، فوت می گردد، بلکه خطر آمدن فساد بر ملت پیش می آید، پس قتال با او از جمله جهاد فی سبیل الله به حساب می آید.

اطاعت از امام و نایبش واجب است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «السمع والطاعة علی المرء المسلم فیما أحب، وکره ما لم یؤمر بمعصیة، فإذا أمر بمعصیة فلا سمع ولا طاعة» «حرف شنوایی و فرمانبرداری بر مسلمان در آنچه می پسندد و ناگوار می پندارد واجب است، به شرطی که به معصیت امر نشود، پس اگر به معصیتی امر شد، حرف شنوایی و فرمانبرداری بر او لازم نیست».

من می گویم: وقتی که امام به خاطر دو نوع مصلحت، منصوب گردید که نظام دین و کشور وابسته به آنهاست، و پیامبر ﷺ نیز به خاطر همین دو امر مبعوث گردیده است، امام نایب رسول و مجری امر اوست، پس اطاعت از او اطاعت از رسول خدا ﷺ می باشد، و نافرمانی از او نافرمانی از رسول الله ﷺ تلقی می گردد، مگر این که به معصیتی دستور بدهد، پس این وقت ظاهر می شود که اطاعت از او، اطاعت از خداوند نیست، و او نایب رسول خدا ﷺ نمی باشد. بنابراین، رسول خدا ﷺ فرمود: «ومن یطع الأَمر فقد أطاعنی ومن عصی الأَمر فقد عصانی» «هرکسی که از امیر اطاعت کرد، او از من اطاعت کرده است، و کسی که از امیر فرمانبرداری نمود، او از من فرمان نبرده است».

رسول خدا ﷺ فرمود: «إِنَّمَا الْإِمَامُ جُنَّةٌ يُقَاتَلُ مِنْ وَرَائِهِ، وَبِتَقَى بِهِ، فَإِنْ أَمَرَ بِتَقْوَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، وَهَدَى فَإِنَّ لَهُ بِذَلِكَ أَجْرًا، وَإِنْ يَأْمُرُ فَإِنَّ عَلَيْهِ مِنْهُ» «جز این نیست که امام سپری است که با پشتیبانی او قتال می شود و به وسیله او مردم در حفاظ می مانند، پس اگر به تقوی و هدایت دستور داد، با این دستور به او اجر می رسد، و اگر برخلاف آن دستور داد، این بر ضد او تمام می شود».

من می گویم: جز این نیست که او به جای سپر قرار داده شد؛ زیرا سبب وحدت کلمه مسلمانان و دفاع از آنهاست.

کراهیت از امیر انگیزه رها کردن او نیست:

رسول خدا ﷺ فرمود: «مَنْ رَأَى مِنْ أَمِيرِهِ شَيْئًا فَكَرِهَهُ فَلْيَصْبِرْ، فَإِنَّهُ لَيْسَ أَحَدٌ يُفَارِقُ الْجَمَاعَةَ شَبْرًا فَيَمُوتُ إِلَّا مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً» «هر کسی از امیر چنین چیزی مشاهده نمود که از آن خوشش نمی آید، باید بر آن صبر کند، زیرا هر کسی که به اندازه وجبی از جماعت مسلمانان جدا بگردد و بمیرد، مردن او مردن جاهلی محسوب می شود»، یعنی چنان می میرد که اهل جاهلیت می مردند.

من می گویم: این از آنجاست که اسلام از جاهلیت با این دو نوع مصالح، ممتاز گردیده است خلیفه در این دو تا نایب رسول خدا ﷺ است، پس کسی از اجرا و اقامه کننده این دو امر، کنار برود به جاهلیت شباهت پیدا کرده است.

از وظایف واجب امام نسبت به رعیت:

رسول خدا ﷺ فرمود: «ما من عبد يسترعيه الله رعية، فلم يحطها بنصيحة إلا لم يجد رائحة الجنة» «نیست هیچ بنده ای که خداوند رعیتی را زیر فرمان او قرار بدهد، و او نسبت به آن‌ها خیرخواه و دلسوز نباشد، مگر این که بوی جنت را نخواهد یافت».

من می گویم: وقتی که خلیفه به خاطر مصالحی منصوب گردید، واجب است که او به تکمیل آن مصالح، امر گردد، همچنانکه به مردم دستور داده شد تا از او اطاعت کنند، تا مصالح از دو طرف به پایه تکمیل برسند.

مزد امام و کارکنان او بر بیت المال است:

باز وقتی که امام شخصاً نمی تواند به کارهای مملکت از قبیل دریافت صدقات، گرفتن عشر و قضاوت و داوری در هر گوشه و کنار کشور پردازد، واجب است که کارمندان و قاضیانی را بفرستد و چون ایشان به انجام کار مسلمانان که وابسته به مصالح عموم است، مشغول می باشند، واجب است که هزینه آن‌ها به حد کفاف در بیت المال مسلمانان باشد، در قول حضرت صدیق وقتی که خلیفه قرار گرفت به این اشاره شده است: «لَقَدْ عَلِمَ قَوْمِي أَنَّ حَرْفِي لَمْ تَكُنْ تَعْجِزُ عَنْ مَثْوَى أَهْلِي، وَشَغَلْتُ بِأَمْرِ الْمُسْلِمِينَ، فَسَيَأْكُلُ آلُ أَبِي بَكْرٍ مِنْ هَذَا الْمَالِ وَيَحْتَرِفُ لِلْمُسْلِمِينَ فِيهِ» «ملت می داند که کسب و کار من از پرداخت هزینه منزلم عاجز نبود، ولی به امور مسلمان مشغول شدم، لذا آل ابوبکر از این مال می خورد و در آن برای مسلمانان کار می کند».

به کارمندان امر شده که با مردم به نرمش رفتار کنند:

باز واجب است که به کارمندان دستور داده شود تا با مردم به نرمی و آسانی رفتار کنند، و از غلول و رشوه‌ستانی نهی گردند، و به ملت دستور داده شود تا از آنان فرمان برند، تا مصالحی که هدف از برقراری نظام است، برآورده شود، و همین است منظور از قول رسول خدا ﷺ که فرمود:

«إِنَّ رِجَالًا يَنْخَوِضُونَ فِي مَالِ اللَّهِ بِغَيْرِ حَقٍّ، فَلَهُمُ النَّارُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» «بسیاری از مردم در مال خدا به ناحق تصرف می‌کنند، پس برای آنهاست آتش جهنم در روز قیامت».

و نیز فرمود: «مَنْ اسْتَعْمَلَنَاهُ عَلَى عَمَلٍ فَرَزَقْنَاهُ رِزْقًا فَمَا أَخَذَ بَعْدَ ذَلِكَ فَهُوَ غُلُولٌ» «هرکسی را که ما بر کاری گماشتیم و به او مزدی مقرر کردیم، آنچه بعد از این بردارد غش و خیانت می‌باشد».

رسول خدا ﷺ رشوت‌دهنده و رشوت‌گیرنده را لعنت فرموده است، فلسفه‌اش این است که با مصلحت مقصودی، منافات دارد و دروازه مفساد را باز می‌کند.

به خواهان پست و مقام، پست و مقام داده نمی‌شود:

رسول خدا ﷺ فرمود: «لَا تَسْتَعْمَلُ مِنَ طَلَبِ الْعَمَلِ» «کسی که خواهان کار پست و مقامی باشد او را بر آن کار مگمار».

من می‌گویم: این از آنجاست که خیلی کم است که خواستن کار بدون داعیه نفسانی باشد، رسول خدا ﷺ فرمود:

«إِذَا جَاءَكَ الْعَامِلُ فليصبر وهو عنكم راضٍ» «هرگاه عامل پیش شما بیاید باید از شما راضی برگردد».

کارمندان سزاوار چقدر مزد می‌باشند:

باز واجب است که مقدار مزدی که به کارمندان داده می‌شود مشخص و معین گردد تا امام از آن تجاوز ننموده در افراط و تفریط قرار نگیرد، و خود کارمند هم از آن تجاوز نکند، همین است منظور از قول رسول خدا ﷺ که فرمود:

«مَنْ كَانَ لَنَا عَامِلًا فَلْيَكْتَسِبْ زَوْجَةً، فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ خَادِمٌ فَلْيَكْتَسِبْ خَادِمًا، فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ مَسْكَنٌ فَلْيَكْتَسِبْ مَسْكَنًا» «کسی که کارمند ماست باید ازدواج کند، و اگر خادم ندارد خادمی برای خود بگیرد، و اگر مسکن ندارد مسکنی برای خود تهیه نماید»، یعنی همه این‌ها را از بیت المال تهیه کند، پس وقتی که امام کسی را بر جمع‌آوری صدقات مقرر کرد باید به او به قدری مزد بدهد که علاوه بر کفایت زحمتش، اضافی بماند تا بتواند این قبیل نیازهای خود را برآورد، اضافه حدی ندارد و زحمت بدون اضافی را کارمند به عهده نمی‌گیرد، و در آن رغبت پیدا نمی‌کند.

مظالم

دفع مظالم ضروری است:

باید دانست که بزرگترین هدف از بعثت انبیاء علیهم السلام دفع مظالم از میان مردم است؛ زیرا ظلم و ستم کردن آنان با همدیگر وضع آن‌ها را فاسد نموده آن‌ها را در تنگنا قرار می‌دهد که نیازی به شرح و توضیح آن نیست.

اقسام مظالم:

مظالم بر سه قسم می‌باشند: یکی است تعدی بر نفس، دوم تعدی بر اعضای انسان، سوم تعدی بر اموال مردم، مقتضای حکم الهی است که از هر نوعی از این انواع به وسیله بازدارنده قوی، بازداشت که مردم را از ارتکاب به آن باز دارد، بر حذر دارد، و نباید این بازدارنده‌ها، یکنواخت باشند، زیرا کشتن مانند قطع اعضاء نیست، و همچنین قطع اعضاء مانند استهلاک مال نیست.

بزرگترین مظالم قتل است:

بدون شک انگیزه‌هایی که از آن‌ها این مظالم برمی‌خیزند، مراتب مختلفی دارند، این بدیهی است که قتل عمد مانند سهل انگاری نیست که منجر به قتل خطا قرار می‌گیرد، پس بزرگترین مظالم قتل است، و آن از اکبر کبایر می‌باشد، قاطبه اهل ادیان بر این اجماع دارند؛ زیرا این اطاعت از نفس است که در اثر داعیه خشم و غضب می‌باشد، و آن از بزرگترین وجوه فساد در میان مردم و تغییر خلق الله است، هدم بنیان الهی، و تناقض به اراده حق در بندگان اوست که می‌خواست نوع بشر در روی زمین گسترش یابد.

قتل بر سه قسم است:

قتل بر سه قسم است: قتل عمد، قتل خطا و شبه عمد. قتل عمد آنست که کشتن کسی با چنین وسیله جارح یا سنگینی در نظر گرفته شود که غالباً کشنده باشد.

قتل خطا آنست که زدن مقتول در نظر نباشد، اما وسیله به او اصابت می‌کند و او می‌میرد، مانند این که کسی بر دیگری بیفتد و او بمیرد یا تیر را به درختی بزند اما به انسانی اصابت کند و او بمیرد.

شبه عمد آنست که زدن انسانی مورد نظر باشد، اما به وسیله‌ای که غالباً کشنده نباشد و او بمیرد، مانند این که کسی را به شلاق یا چوبی بزند.

جز این نیست که قتل از آنجا بر سه قسم قرار داده شد که ما قبلاً اشاره کردیم که زجر دهند باید چنان باشد که با انگیزه و فساد مقابله کند، و انگیزه و فساد، مراتبی دارند، چون قتل عمد فساد بیشتری در بر دارد و انگیزه اش شدیدتر است، واجب است که در آن تغلیظ به کار رفته مجازات بیشتری در نظر گرفته شود، و خطا، چون فساد کمتری در بر دارد و انگیزه اش هم سبکتر است، واجب گردید که در کیفرش تخفیف بیشتری در نظر گرفته شود. رسول خدا ﷺ از میان این دو سزای عمد و خطا نوع دیگری را استنباط نمود از جهت آن که با هردو مناسبت داشت و در میان آن‌ها برزخی بود، لذا مناسب نبود که در یکی از آن‌ها مندرج گردد.

قتل عمد:

در باره قتل عمد خداوند می‌فرماید: ﴿وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَلَعْنَتُهُ وَأَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا﴾^(۱) «هر کسی که مؤمنی را عمداً بکشد سزای او جهنم است که همیشه در آن می‌ماند و خداوند بر او خشم رفته و او را لعنت کرده است و برای او عذاب بزرگی مهیا نموده است.»

ظاهر آیه اینست که او آمرزیده نمی‌شود، همین است قول حضرت ابن عباس، اما جمهور و ظاهر سنت بر این است که قتل عمد مانند بقیه ذنوب، یک گناهی است، و این سخت‌گیری‌ها به خاطر زجر می‌باشند، و تشبیهی است که دیرماندن به قدری است که گویا، برای همیشه در آن می‌ماند، در باره کفاره آن اختلاف دارند؛ زیرا خداوند در باره مسئله قتل عمد چیزی به طور نص بیان نفرموده است، خداوند می‌فرماید: ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصَاصُ فِي الْقَتْلِ ۗ الْحُرُّ بِالْحُرِّ وَالْعَبْدُ بِالْعَبْدِ ۗ وَالْأُنثَىٰ بِالْأُنثَىٰ﴾^(۲) «ای ایمانداران بر شما در باره کشتگان قصاص فرض گردید که آزاد در عوض آزاد، برده در عوض برده و زن در عوض زن، کشته می‌شوند.»

این آیه در باره دو قبیله عرب نازل گردید که یکی از دیگری با شرافت‌تر بود، پس یکی از قبیله پایین از قبیله اشرف‌تر چند نفر را کشت، قبیله اشرف‌تر گفت: ما در عوض غلام، آزاد و در برابر زن، مرد می‌کشیم و جراحات‌ها را دو برابر می‌گیریم.

(1) - سورة نساء، آیه 93.

(2) - سورة بقره، آیه 178.

معنی آیه این که خداوند بهتر می‌داند که صفات ویژه، مانند عقل، جمال، کوچکی، بزرگی، ثروتمندی و شرافت و امثال آنها در کشتگان اعتباری نخواهند داشت، بلکه فقط نام و مظان کلیه اعتبار دارند، پس هر زنی برابر با زنی دیگر است. بنابراین، دیه زنان باهم یکی است اگرچه اوصاف آنها باهم متفاوت باشند، همچنین آزاد با آزادی دیگر برابر است، و برده با برده دیگر کفو و برابر می‌باشد.

کفو و برابری در قصاص:

معنی قصاص برابری است، و این که دو نفر در یک پایه از حکم قرار داده شوند که یکی را بر دیگری نباید برتری داد، نه این که این حتماً به جای او کشته شود، سپس سنت رسول خدا ﷺ ثابت کرد که مسلمان در برابر با کافر کشته نمی‌شود، نه آزاد در برابر برده و غلام، البته مرد در برابر با زن کشته می‌شود، زیرا رسول خدا ﷺ یهودی را در برابر با کنیزکی قتل کرد.

در نامه‌ای که آن حضرت ﷺ به اقیال (سرداران) همدان نوشت آمده است: «و یقتل الذکر بالأنثی» که مرد در عوض زن کشته می‌شود.

حکمتش این است که قیاس در اینجا، مختلف می‌باشد، پس برتری مردان بر زنان و سرپرست قرار گرفتن آنان بر زن‌ها، مقتضای آنست که نباید مردان در عوض زنان به قصاص کشته شوند، قیاس دوم این که جنس مرد و زن یکی است، فرق در میان آنان، مانند فرق در میان بزرگ و کوچک، تنومند و لاغر است، و ملاحظه این تفاوت‌ها بسیار مشکل است، بسا اوقات بسیاری زن در محاسن ویژه، از مردان کامل‌تر می‌باشند، پس مقتضای این، آنست که مردان باید در قصاص زنان کشته شوند، پس واجب است که بر هر دو قیاس عمل انجام گیرد.

صورت عمل بر هر دو قیاس، این است که در قصاص برابری در نظر گرفته شد، و در دیه عدم برابری مورد توجه قرار گرفت، و این تفاوت از آنجا مورد نظر قرار گرفت که قاتل عمد، کشتن زن و تعدی بر او را قصد کرده است، و چنین تجاوزگر را باید شدیداً دفع نمود، زیرا زن توان و قدرت دفاع از خود را ندارد، و در قتل او چندان حرجی پیش نمی‌آید، برخلاف کشتن مردان، زیرا مرد با مرد می‌جنگد، پس در این صورت شایسته‌تر است که قصاص واجب گردد تا که این یک گونه دفاع و زجری باشد از ارتکاب به قتل زنان.

مسلمان در عوض کافر کشته نمی‌شود:

رسول خدا ﷺ فرمود: «لَا يُقْتَلُ مُسْلِمٌ بِكَافِرٍ» که «مسلمان در عوض کافر کشته نمی‌شود»، من می‌گویم: حکمتش این که هدف بزرگ در شرع مقدس اسلام این است که ابهت و شان آیین حنیفی، بزرگ و بالاتر قرار بگیرد، و این به دست نمی‌آید مگر به این که مسلمان باید بر کافر برتر قرار گیرد، و در میان آنان به مساوات قایل نباشیم.

پدر در برابر به فرزندش کشته نمی‌شود:

رسول خدا ﷺ فرمود: «لَا يُقَادُ الْوَالِدُ بِالْوَالِدِ» «پدر در عوض به فرزند قصاص گرفته نمی‌شود». من می‌گویم: سببش این است که شفقت پدر بی‌نهایت بسیار و توجهش زیاد است، پس اقدام او به قتل مظنه، این است که او قصد نداشته است، اگرچه علایم قصد ظاهر باشند، یا این که اقدامش به خاطر معنی، بوده است که قتل او را مباح گردانیده است، و دلالت این مظنه کمتر از دلالت به کار گرفتن آلات و اسبابی که غالب کشنده نیستند، نمی‌باشد.

قتل شبه عمد:

اما قتل شبه عمد: پس رسول خدا ﷺ در این باره فرمود: «من قتل في عمية في رمي يكون فيهم بالحجارة أو جلد بالسياط أو ضرب بعصا فهو خطأ وعقله عقل الخطأ» «کسی که در فتنه و درگیری کشته بشود که با پرتاب سنگ و چوب و جماق باشد، آن قتل خطا به حساب می‌آید و دیه آن دیه قتل خطاست». من می‌گویم: معنی حدیث این که آن شبیه به قتل خطاست و از قتل عمد محسوب نمی‌شود، و دیه‌اش در اصل مانند دیه قتل خطاست، و فرق میان این دو تا فقط از روی صفت است، یا این که در میان آنها از نظر دیه قرار گرفتن طلا و نقره فرقی نیست.

دیه مغلظه:

روایات در باره دیه مغلظه مختلف می‌باشند، حضرت عبدالله بن مسعود رضی الله عنه فرموده است که: آن بر چهار قسم است، بیست و پنج جزعه، (چهارساله) بیست و پنج حقه، (سه‌ساله) بیست و پنج بنت لبون، (دوساله) بیست و پنج بنت مخاص، (یکساله).

از رسول خدا ﷺ مروی است که او فرمود: «ألا إن في قتل العمد الخطأ بالسوط، أو العصا، مائة من الإبل أربعون خلفه، في بطونها أولادها» «متوجه باشید که در قتل عمدی که به صورت خطا، با تازیانه یا چوب اتفاق افتد،

صد شتر می آید که چهل نفر آن‌ها آبستن باشند»، و در روایتی دیگر آمده است که «ثلاثون حقه، وثلاثون جذعة، وأربعون خلفه، وما صولحوا عليه فهو لهم» «سی حقه، سی جزعه، و چهل آبستن، و آنچه با هم روی آن صلح شده آن برای اوست».

قتل خطا:

اما در قتل خطا دیه مخفف می آید که بر پنج قسم است، بیست بنت مخاض، بیست ابن مخاض، (نر) بیست بنت لبون، بیست حقه و بیست جزعه، و در این هردو صورت دیه بر عاقله ظرف سه سال واجب است.

مراتب تخفیف و تغلیظ:

چون این انواع، مراتب مختلفی دارند، در آن‌ها از چند جهت تخفیف و تغلیظ ملاحظه گردیده است: از آنجمله اینکه: به ریختن خون قاتل، جز در عمد، حکم نشده است، و در بقیه دو نوع دیگر، جز دیه، چیزی دیگر، مقرر نگردیده است، در شریعت موسی جز قصاص چیز دیگری نبود؛ خداوند بر این امت تخفیف نمود و سزای قتل عمد را یکی از دو امر قرار داد، قتل یا مال، بسا اوقات نسبت به انتقام بیشتر به نفع اولیای مقتول تمام می‌شود، و نیز در این صورت یک روح مسلمان ابقا می‌شود.

از آنجمله اینکه: در قتل عمد، دیت بر خود قاتل لازم می‌باشد و در بقیه قتل‌ها، آن از عاقله (فامیل) گرفته می‌شود، تا که این زجر شدید و آزمون سنگینی بر قاتل قرار گیرد و مال او را کلاً از بین ببرد، اما در غیر عمد از عاقله گرفته می‌شود؛ زیرا به هدر رفتن خون مسلمان، فساد بزرگی می‌باشد، و هدف جبران شکسته دلی مصیبت‌زدگان است، سهل انگاری در حق قاتل، در چنین امر بسیار مهم، گناهی است که باید روی آن فشار آورد، باز چون صله رحم بر خویشاوندان واجب است، حکمت الهی بر آن شد که یک چیزی از این دیت، بر آن‌ها چه بخواهند یا نخواهند لازم قرار بگیرد.

حکمت این که دیت در غیر عمد بر اهل قاتل می‌باشد:

این از دو جهت معین گردید:

یکی آن که خطا اگرچه از نظر سهل انگاری مورد توجه است، پس نباید به درجه نهایی برسد، پس شایسته‌ترین چیزی که بنابه خویشاوندی بر آن‌ها واجب می‌گردد آنست که در آن تخفیفی باشد.

دوم آنکه: عرب‌ها از کسان خود به هنگام پیش آمدها، مالی و جانی کمک می‌کردند، و این را صلّه واجب و حق واجب خود می‌دانستند که ترک آن را عقوقی و قطع رحم می‌پنداشتند، پس بر حسب عرف و عادت آنها واجب گردید که این برای آنان معین گردد.

دیه عمد فوری و از غیر عمد به تأخیر می‌باشد:

از آنجمله اینکه: دیت قتل عمد باید به زودی ظرف یکسال باید پرداخت شود، و دیت غیر عمد به تأخیر تا مدت سه سال باید پرداخت گردد؛ زیرا ما قبلاً ذکر کردیم که در آن معنی تخفیف وجود دارد.

حکمت در تشدید دیه:

اصل در دیه این است که باید مال هنگفتی واجب گردد تا از عهده آن نتوانند برآیند، و از اموال آنها بکاهد، و آن را مهم دانسته در پرداخت آن در مشقت و زحمت قرار گیرند تا که این برای آنها زجر و توبیخی باشد، و این مقدار با مختلف بودن اشخاص، مختلف می‌باشد.

اهل جاهلیت آن را به ده شتر مقدر نموده بودند، پس وقتی که عبدالمطلب دید که با پرداخت این مقدار دست از قتل بر نمی‌دارند آن را تا صد شتر رسانید، و رسول خدا ﷺ این را به جا گذاشت، زیرا عرب‌ها در آن روزها شتردار بودند، البته آن حضرت ﷺ پی برد که مشروعیت این دیه برای عرب و عجم و سایر مردم جهان است، و همه شتر ندارند، پس از طلا هزار دینار و از دراهم دوازده هزار درهم و از گاوها دویست گاو و از گوسفندها دو هزار گوسفند مقرر فرمود.

هرگاه دیه بر مردم توزیع گردد پرداختش آسان می‌شود:

سببش این که هرگاه هزار دینار بر صد نفر ظرف سه سال توزیع شود هریکی سالی سه دینار و اندی می‌پردازد یا سی و اندی درهم پرداخت می‌نماید، و این چنین چیزی است که با کمتر از آن باکی نخواهند داشت، قبیله‌ها با همدیگر متفاوت می‌باشند، بعضی قبیله کوچکی می‌باشد و بعضی قبیله بزرگ، و قبیله کوچک را به پنجاه نفر منضبط کرده اند، زیرا با این تعداد، روستا آباد می‌گردد. بنابراین، قسامه پنجاه قسم قرار گرفت تا بر پنجاه نفر توزیع گردد، و قریه بزرگ به دو برابر پنجاه قرار داده شد، پس دیه هم صد شتر قرار گرفت که هریکی یک شتر یا دو شتر یا یک و اندی پرداخت کند، در اکثر قبایل که وضع آنها برابر باشد چنین می‌باشد.

احادیث بر این دلالت دارند که هرگاه قیمت شتر پایین می‌آمد، آن حضرت ﷺ دیه را آسان قرار می‌داد و وقتی قیمت آن بالا می‌رفت دیه را سنگین می‌گرفت، معنی آن این که آن حضرت دیه را بر اهل شتر به طور ویژه چنین طی می‌کرد، و اگر شما اهالی عموم شهرها را بررسی کنید، می‌بینید که بعضی از آنان تاجر و کاسب و شهرنشین می‌باشند، و بعضی دیگر دامدار که در بیابان می‌نشینند، و حال بیشتری آن‌ها از این متجاوز نیست.

وجوب کفاره در قتل خطا:

خداوند فرمود: ﴿وَمَنْ قَتَلَ مُؤْمِنًا خَطَاً فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ﴾^(۱) «هر کسی که مؤمنی را به اشتباه قتل کند بر او ست آزاد کردن برده مؤمنی».

من می‌گویم: آزاد کردن برده مؤمن یا طعام دادن به شصت مسکین به این خاطر واجب گردید، تا که این طاعتی قرار بگیرد که بین او و بین الله کفاره‌ای بشود؛ زیرا دیه با توجه به فشاری که مردم بر قاتل می‌آورند، بازدارنده قرار می‌گیرد، و کفاره چیزی است که بین او و خداوند می‌باشد.

مسلمان در سه حال کشته می‌شود:

رسول خدا ﷺ فرمود: «لَا يَحِلُّ دَمُ امْرِيءٍ مُسْلِمٍ يَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَّا يَأْخُذِي ثَلَاثٌ: النَّفْسُ بِالنَّفْسِ، وَالزَّانِيَةُ الزَّانِي، وَالْمَفَارِقُ لِدِينِهِ التَّارِكُ الْجَمَاعَةَ» «ریختن خون مسلمان که به وحدانیت خدا و رسالت من گواهی می‌دهد حلال نیست مگر در سه صورت، نفس در عوض نفس کشته می‌شود، کسی که یکبار متأهل شده و اگر زنا بکند کشته می‌شود، کسی که دین را گذاشته از جمع مسلمانان خارج گردد کشته می‌شود».

من می‌گویم: اصلی که همه ادیان بر آن اجماع دارند، این است که کشتن انسانی به خاطر یک مصلحت کلی جایز است که بدون از قتل به دست نیاید، و فساد ترک قتل بالاتر از قتل باشد، چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿وَالْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ﴾^(۲) «فتنه از قتل سخت تر است».

(1) - سوره نساء، آیه 92.

(2) - سوره بقره، آیه 191.

وقتی که آن حضرت ﷺ خواست که قوانین شرع را تصویب و حدود را مقرر کند، واجب شد تا مصلحت همگانی و کلی را که مجوز قتل می‌باشد، منضبط قرار دهد، زیرا اگر آن منضبط نگردد، و خارج از ضابطه آزاد گذاشته شود، یکی بلند شده دیگری را برخلاف مصلحت کلی، به قتل می‌رساند، و می‌پندارد که او را به خاطر مصلحت کلی به قتل رسانیده است، پس قتل مجاز، به سه صورت منضبط گردید:

یکی: قصاص که زجردهنده و بازدارنده است، و در آن مصالح زیادی وجود دارد، چنانکه خداوند به آن‌ها اشاره نموده است: ﴿وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ﴾^(۱) «برای شما در اجرای قصاص، حیاتی هست ای خردمندان».

دوم: تیب زانی؛ زیرا عمل زنا از بزرگترین گناهان در تمام ادیان است، و این از اصل آن چیزهایی است که جبلت انسانی، مقتضای آنست، زیرا انسان به شرط سلامت مزاجش غیور آفریده شده است که از مزاحم شدن دیگری بر همسرش، غیرتش به جوش درمی‌آید، همانگونه که بقیه حیوان‌ها برداشت نمی‌کنند که بر موطوء آن‌ها حیوانی دیگر مزاحم شود، اما بر انسان واجب است که مصلحت نظام را در میان همدیگر ملاحظه کند، پس این قانون بر آن‌ها واجب قرار گرفت.

سوم: مرتد که علیه خداوند، و دین او جرأت کرده است، و مصلحت ملاحظه شده در نصب دین و بعثت انبیاء ﷺ را نقض نموده است.

اما آنچه غیر از این سه امر است، مانند صائل (حمله‌آور) و مانند محارب بدون از این که کسی را بکشد در نزد کسی که به تخییر سزای محارب قایل است می‌توان آن‌ها را به این سه امر ارجاع داد.

قسامه:

باید دانست که اهل جاهلیت به قسامه قایل بودند و به آن داوری می‌کردند، نخستین کسی که به آن قضاوت نمود ابوطالب بود، چنانکه حضرت ابن عباس رضی الله عنهما بیان فرموده است، و در آن مصلحت بزرگی وجود دارد، زیرا بسا اوقات قتل در موارد مخفی و پنهان و شب‌های تاریکی انجام می‌گیرد، و در چنین جا حضور گواه مشکل است، پس اگر چنین کشتارها، نادیده گرفته شوند، مردم بر آن‌ها جرأت پیدا کرده فساد عام شده دامن می‌زند، و اگر به ادعای اولیای مقتول

(1) - سورة بقره، آیه 179.

بدون مدرک توجه بشود؛ پس هر کسی با دیگری دشمنی داشته باشد، علیه او ادعا می‌نماید، پس واجب گردید که به قسم دادن گروه بزرگی که از آنان دهی آباد می‌گردد، توجه نمود، و آنان پنجاه نفر مردم باشند، پس رسول خدا ﷺ به آن قضاوت فرمود و آن را پابرجا نمود.

فقهاء در باره علت آن که بتواند مدار قرار گیرد، اختلاف نظر دارند، بعضی فرموده اند که: آن وجود قتیلی است که بر او اثر جراحی از ضرب، خنقان باشد در موضع که تحت حفظ قومی می‌باشد، مانند محله، مسجد و منزل، این مأخوذ از قصه عبدالله بن سهل است که در خیبر به صورت مقتولی یافته شد که در خون می‌غلطید.

بعضی فرموده که: علتش وجود قتیلی است که آلوده بودن کسی به آن استوار باشد، مثلاً مقتول خبر بدهد یا گواه پایین تر از نصاب باشد و امثال آن، و این مأخوذ است از داستان قسامه‌ای که ابوطالب به آن قضاوت نمود.

دیه کافر نصف دیه مسلمان است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «دِيَةُ الْكَافِرِ نِصْفُ دِيَةِ الْمُسْلِمِ» «دیه کافر نصف دیه مسلمان است». من می‌گویم: سببش همان است که ما قبلاً ذکر کردیم که واجب است که شان آیین اسلامی بالا برود، و مسلمان بر کافر برتر قرار گیرد، و نیز قتل کافر در میان مسلمانان فساد کمتری در بر دارد، و گناهش هم کمتر است؛ زیرا او کافر و در اصل مباح الدم است که با کشتن او شاخی از کفر دفع می‌گردد، ولی با وجود این، گناه و ایجاد فساد بر روی زمین است. بنابراین، مناسب است که دیت او سبک باشد.

دیه جنین:

رسول خدا ﷺ در باره املاص یعنی انداختن جنین قبل از وقت از شکم مادر، به غره‌ای یعنی برده یا کنیزی قضاوت فرمود.

باید دانست که در جنین، دو وجه وجود دارد: یکی آن که او نفسی است از نفوس بشر، مقتضایش این است که در عوض او نفسی بیاید. دوم این که او عضوی است از مادرش که بدون مادر استقلال ندارد، مقتضایش این است که به منزله بقیه جراحات قرار گرفته در عوضش مال بیاید، پس به هر دو وجه آن ملاحظه گردید، و دیتش مالی قرار گرفت که انسانی باشد، و این نهایت مراعات عدل است.

تجاوز و تعدی بر اطراف:

اما حکم تجاوز و تعدی بر اطراف و اعضای انسان مبتنی بر چند اصول است؛ یکی آن که آنچه از آن‌ها به صورت عمد، باشد در آن قصاص می‌آید، مگر این که در قصاص گرفتن خطر هلاکت تهدید کند، پس این مانع از قصاص می‌باشد، و در این باره خداوند می‌فرماید: ﴿الْأَنْفُ بِالْأَنْفِ وَالْأُذُنُ بِالْأُذُنِ وَالسِّنُّ بِالسِّنِّ وَالْجُرُوحُ قِصَاصٌ﴾^(۱) «نفس در عوض نفس است و چشم در عوض چشم، بینی در عوض بینی، گوش در عوض گوش، دندان در عوض دندان و در جراحات قصاص می‌باشد». پس در چشم با گرم کردن آینه قصاص می‌باشد و در دندان با سوهان کردن و دندان کنده نمی‌شود؛ زیرا در کندن آن ناراحتی بیشتری لازم می‌آید و در جراحات‌هایی که مانند موضعه باشند قصاص می‌باشد که کارد را به قدر عمق جراحت موضعه، فرو برند، و در شکستن استخوان قصاص نیست، زیرا با گرفتن قصاص خطر هلاکت در پیش است. و از بعض تابعین روایت است که قصاص سیلی به سیلی و قرصه^(۲) به قرصه است.

دوم آنکه: نیروی مفید انسان مانند گرفتن، راه رفتن، بینایی، شنوایی، عقل و نیروی باه را از بین بردن، و به گونه‌ای می‌شود که انسان باری به دوش دیگران قرار می‌گیرد، و نمی‌تواند به تنهایی امور زندگی خود را سامان بخشد، و به او تنگی و عاری در میان مردم ملحق می‌گردد، و مثله می‌شود که به آن، در خلقت خداوند تغییر می‌آید، و آثار آن در بدنش برای همیشه می‌ماند، پس در این صورت برای آن، دیه کامل واجب می‌گردد؛ زیرا این ظلمی است بزرگ و تغییری است برای خلق الله و مثله‌ای است به شخص و ننگ و عاری است برای او، و مردم در امثال اینگونه چیزها به مظلوم کمک نمی‌کردند آنچنانکه در باب قتل می‌کردند، و آن را ظالم و حاکم و هواداران ظالم و مظلوم حقیر در نظر می‌گرفتند، پس این مستوجب گردید که امرش مهم گرفته شود و زجرش هم نهایی باشد.

و اصل این در قول رسول خدا ﷺ است که در نامه به اهل یمن نوشت: «فِي الْأَنْفِ إِذَا أَوْعَبَ جَدْعَهُ الدِّيَةَ، وَفِي الْأَسْنَانِ الدِّيَةَ، وَفِي الشَّفْتَيْنِ الدِّيَةَ، وَفِي الْبَيْضَتَيْنِ الدِّيَةَ، وَفِي الذِّكْرِ الدِّيَةَ، وَفِي الصَّلْبِ الدِّيَةَ، وَفِي الْعَيْنَيْنِ الدِّيَةَ» «در بینی که کاملاً بریده شود، دیه لازم است، و در دندان‌ها دیه است، و در لب‌ها دیه است، و در خایه‌ها دیه است، و

(1) - سورة مائده، آیه 45.

(2) - گاز گرفتن به سر دو انگشت.

در آله تناسل دیه است، و در کمر دیه است، و در هردو چشم دیه است»، و نیز آن حضرت علیه السلام فرمود: «وَفِي الْعَقْلِ الدِّيَّةُ» یعنی از بین رفتن عقل دیه کامل واجب می‌باشد.

پس آنچه موجب تلف شدن نصفی از این اعضا قرار گیرد در آن نصف دیه واجب می‌شود، در یک پا که از بین برود نصف دیه است، و در یک دست نیز نصف دیه است، و آنچه باعث تلف شدن یک دهم باشد، در آن یک دهم دیه می‌آید، مانند یک انگشت از انگشت‌های دو دست یا دو پا که در آن یک دهم دیه می‌آید، و در هر دندان نصف یک دهم یعنی یک بیستم دیه می‌باشد، زیرا دندان‌ها بیست و هشت و بیست و شش می‌باشند، پس کسری که در برابر یکی از آن‌ها بیاید، بسیار خفی و نیاز به تعمق و ریزینی در حساب دارد، لذا ما بیست را در نظر گرفته برای هریکی نصف عشر دیه را مقرر کردیم.

سوم آنکه: آن جراحاتی که نیروی مستقلی یا نصف آن را از بین نبرده باشند، و نیز مثله قرار نگیرند، بلکه بهبود یافته مندمل شوند، نباید به منزله نفس یا دست و پا قرار داده شوند که به نصف دیه در آن حکم داده شود، و همچنین مناسب نیست که آن‌ها کلاً نادیده گرفته به هدر بروند، و در عوض به آن‌ها، چیزی نیاید.

پس اقل آن‌ها موضحه است؛ زیرا آنچه از آن کمتر باشد، به آن خدش و خمش گفته می‌شود، نه جراحی، موضحه آنست که استخوان واضح گردد، در آن نصف یک دهم دیه واجب می‌باشد، زیرا نصف دهم کمترین قسمتی است که بدون دقت و ریزینی در حساب شناخته می‌شود، و در شرایع امر بر سهامی مبتنی می‌گردد که مقدارش در حساب و غیره معلوم باشد.

در منقله پانزده شتر می‌آید؛ زیرا در آن سه امر وجود دارد، استخوان واضح شد و باز شکسته و از جای خود تکان خورده است، پس این به جای سه موضحه قرار گرفته است.

جائفه و آمه از بزرگترین جراحات می‌باشند، پس هریکی سزاوار است که در آن یک سوم دیه لازم گردد، زیرا یک سوم، آن چیزی است که به آن کمتر از نصف اندازه گیری می‌شود.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «هَذِهِ وَهَذِهِ سَوَاءٌ» یعنی «خنصر و ابهام باهم برابر اند»، و نیز فرمود: «الثَّيْبَةُ وَالضَّرْسُ سَوَاءٌ» «دندان جلو و دندان آسیا باهم برابرند».

من می‌گویم: سببش این است که منفعت ویژه هریکی را نمی‌توان منضبط کرد، لذا واجب شد که حکم بر اسامی و نوع دایر گردد.

قتل و جرح نادیده گرفته شده:

باید دانست که برخی قتل و جرح آنست که نادیده گرفته و هدر می‌باشند، و آن بنا به یکی از این دو وجه است: یا این که به خاطر دفع نمودن از شری می‌باشد که دارد به او می‌رسد، و اصل در این باره قول رسول خدا ﷺ می‌باشد که در جواب کسی گفت: «يَا رَسُولَ اللَّهِ أَرَأَيْتَ إِنْ جَاءَ رَجُلٌ يُرِيدُ أَخَذَ مَالِي؟ قَالَ: فَلَا تُعْطِهِ مَالِكَ، قَالَ: أَرَأَيْتَ إِنْ قَاتَلَنِي؟ قَالَ: قَاتِلْهُ، قَالَ: أَرَأَيْتَ إِنْ قَاتَلَنِي؟ قَالَ: فَأَنْتَ شَهِيدٌ، قَالَ: أَرَأَيْتَ إِنْ قَاتَلْتَهُ؟ قَالَ: هُوَ فِي النَّارِ» «ای رسول خدا بفرما اگر مردی آمد و خواست که مال مرا بردارد؟ فرمود: مالت را به او نده، او گفت: اگر با من جنگید؟ فرمود: تو با او بجنگ، او گفت: اگر او مرا کشت؟ فرمود: تو شهیدی، او گفت: اگر من او را کشتم؟ فرمود: او در جهنم است».

کسی انگشت دیگری را گاز گرفت او انگشتش را از دهان او بیرون کشید دندان گازگیرنده شکست، رسول خدا ﷺ آن را هدر فرمود.

خلاصه این که دفاع از حمله آور بر جان، اعضا و مال کسی به هر طریق ممکن جایز است، پس اگر این دفاع منجر به قتل حمله آور گردید گناهی بر او عاید نمی‌گردد، زیرا نفس‌های درنده، بسا اوقات در روی زمین غلبه پیدا می‌کنند، پس اگر دفاع نکنند وضعیت به مضیقه می‌کشد، رسول خدا ﷺ فرمود: «لَوْ اطَّلَعَ فِي بَيْتِكَ أَحَدٌ وَلَمْ تَأْذَنْ لَهُ، فَخَذَفْتَهُ بِحَصَاةٍ فَفَقَّاتَ عَيْنَهُ، مَا كَانَ عَلَيْكَ مِنْ جُنَاحٍ» «اگر کسی به خانه تو نظر انداخت و تو سنگریزه‌ای بر او انداختی و چشم او را کور کردی، گناهی بر تو نمی‌آید».

اصابت‌هایی که در آنها از کسی تعدی نباشد:

اما اگر به سببی باشد که در آن، از کسی تعدی نباشد، آن به منزله آفت آسمانی است، اصل در این باره قول رسول خدا ﷺ است: «الْعَجْمَاءُ جِبَارٌ وَالْمَعْدِنُ جِبَارٌ وَالْبِئْرُ جِبَارٌ» «جنایت حیوان هدر است، ریختن معدن بر کارگر هدر است، همچنین ریختن چاه هدر است».

من می‌گویم: این از آنجاست که حیوان‌ها به چرا می‌روند، پس اگر به کسی اصابت بکند، این از صنع مالکش نیست، همچنین اگر کسی در چاهی افتاد یا معدن بر کسی واقع شد مالک چاه و معدن تقصیری ندارد، باز رسول خدا

ﷺ روی این تاکید نمود، تا در این باره احتیاط و به کسی اشتباهاً اصابت نگردد؛ زیرا در حدیث آمده است که «مِنَ الْقَرْفِ التَّلَفُ» «نزدیک شدن مرض، خطر تلف جان است».

برحذر ماندن از این که به کسی یا به خودش ضرری برسد:

از آنجمله است نهی رسول خدا ﷺ از سنگریزه زدن، فرمود: «إِنَّهُ لَا يُصَادُ بِهِ صَيْدٌ، وَلَا يُنْكَأُ بِهِ عَدُوٌّ، وَلَكِنَّهُ قَدْ يَكْسِرُ السِّنَّ، وَيَفْقَأُ الْعَيْنَ» که «با این نمی توان شکار کرد، و نمی توان به دشمن ضربه زد، ولی دندان را می شکند و چشم را کور می کند».

و نیز فرمود: «إِذَا مَرَّ أَحَدُكُمْ فِي مَسْجِدِنَا أَوْ فِي سَوْقِنَا وَمَعَهُ نَبْلٌ، فَلْيَمْسِكْ عَلَي نَصَاهَا أَنْ يَصِيبَ أَحَدًا مِنَ الْمُسْلِمِينَ مِنْهَا شَيْءٌ» «هرگاه یکی از شما از مسجد یا بازاری گذشت، و تیر همراه داشت، باید نوک آن‌ها را نگهدارد که به کسی از مسلمانان اصابت نکنند».

و نیز فرمود: «لَا يُشِيرُ أَحَدُكُمْ إِلَى أَخِيهِ بِالسَّلَاحِ، فَإِنَّهُ لَا يَدْرِي لَعَلَّ الشَّيْطَانَ يَنْزِعُ مِنْ يَدِهِ، فَيَقَعُ فِي حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ» «هیچکسی از شما با سلاح، به سوی برادرش اشاره نکند، زیرا او متوجه نیست شاید شیطان آن را از دستش کشید، پس در گودالی از جهنم واقع می شود».

و فرمود: «مَنْ حَمَلَ عَلَيْنَا السَّلَاحَ فَلَيْسَ مِنَّا» «کسی که سلاحی بر ما بلند کند از ما نیست».

رسول خدا ﷺ از این که شمشیر لخت به دست کسی داده بشود نهی فرمود، و نیز از این که پوستی در وسط دو انگشت بریده شود نهی فرمود.

تعدی بر مال مردم:

تعدی بر مال مردم بر چند قسم است: غصب، اتلاف، دزدی و ربودن...

دزدی:

اما دزدی و ربودن: به زودی آن‌ها را خواهی شناخت، اما غصب عبارت است از تسلط نمودن بر مال دیگری عمداً بنابه شبه‌واهی که در شرع ثابت نیست، یا به این اعتماد که وضعیت حال بر حکام منکشف نمی گردد، و امثال آن، پس

شایسته است که آن از معاملات به حساب بیاید، و حدود بر آن مبتنی نگردند. بنابراین، غضب نمودن هزار درهم موجب قطع دست نمی‌باشد حالانکه دزدیدن سه درهم قطع را واجب می‌گرداند.

تلف کردن مال دیگران:

اما تلف کردن مال مردم، گاهی به صورت عمد می‌باشد، گاهی به صورت شبه عمد، و گاهی به صورت خطا، اما چون مال از جان پایین تر می‌باشد، برای هریکی حکم مستقلی در نظر گرفته نشد، گرفتن تاوان برای زجر از هریکی کافی است.

گرفتن مال مردم:

رسول خدا ﷺ فرمود: «مَنْ أَخَذَ شَيْئاً مِنَ الْأَرْضِ ظُلْمًا، طَوَّقَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مِنْ سَبْعِ أَرْضِينَ» «کسی که یک وجب زمین به ظلم تصرف کند، آن تا هفت طبق در روز قیامت طوق گردنش می‌شود».

من می‌گویم: تو چندین بار متوجه شدی که هر کاری که برخلاف مصلحت کشور باشد، و به سبب آن ایذا و تعدی بیاید، آن مستوجب لعن ملأ‌اعلی قرار می‌گیرد، و عذاب به صورت عمل یا مجاور آن، برای او پیش می‌آید.

رسول خدا ﷺ فرمود: «عَلَى الْيَدِ مَا أَخَذَتْ» «آنچه دست بردارد، تاوانش بر اوست».

من می‌گویم: اصل و قانون در باب غضب و عاریت این است که عین آن برگردانیده شود، پس اگر برگردانیدن عیش متعذر گردد، باید مثلش برگردانیده شود.

رسول خدا ﷺ کاسه سالمی را به جای کاسه شکسته‌ای تحویل داد، و شکسته را نگهداشت.

من می‌گویم: همین است اصل در باب تلف کردن مال مردم، و ظاهر سنت این است که در چیزهای قیمتی که عام و خاص بگویند که این یکی مانند آن دیگر است مانند کاسه به جای کاسه، جایز است که تاوان به مثل ادا شود، حضرت عثمان رضی الله عنه در محضر صحابه رضی الله عنهم بر مغرور ^(۱) قضاوت نمود که مانند فرزندانش بدهد.

کسی که مال خود را عیناً یافت او به آن مستحق تر است:

(1) - مغرور کسی است که زنی او را فریب دهد که من آزادی هستم و با او ازدواج کند و برای او فرزندان بزیاید.

رسول خدا ﷺ فرمود: «مَنْ وَجَدَ عَيْنَ مَالِهِ عِنْدَ رَجُلٍ فَهُوَ أَحَقُّ بِهِ، وَيَتَّبِعُ الْبَيْعَ مَنْ بَاعَهُ» «کسی که مال خود را عیناً پیش مردی یافت او به آن مال مستحق تر است، خریدار کسی را دنبال کند که به او فروخته است».

من می گویم: سببی که متقاضی این حکم است آنست که هرگاه چنین صورتی اتفاق افتاد، احتمال می رود که در هر جانب یک ضرر و ستمی پیش بیاید، پس وقتی که کالای خود را پیش کسی یافت، پس اگر روش بر این باشد که او بگذارد تا خریدار بایع را پیدا کند ضرر بزرگی بر صاحب کالا پیش می آید، زیرا هرگاه غاصب و دزد متوجه گردند که خیانت ما افشا شده، بسا اوقات احتجاج می نماید که من از فلان فروشنده آن را خریده ام و بدین شکل از خود دفاع می نماید، و بسا اوقات غصب و سارق کسی دیگر را به فروش و کیل قرار می دهند تا که نه او مأخوذ قرار گیرد و نه بایع، پس در این صورت دروازه ضایع شدن حقوق الناس، باز می گردد، و بسا اوقات بایع گیر نمی آید، مگر بعد از غایب شدن مشتری، پس وقتی که او را می گیرد چیزی در دستش نیست مجبور می شود روی خبیث و خسران خویش خاموش بماند، و اگر روش بر این باشد که مال خود را فوراً در قبضه بگیرد، پس در این صورت ضرری برای خریدار وجود دارد؛ زیرا بسا اوقات او آن را از بازار خریده است، و نمی داند فروشنده چه کسی بود و کجا می نشیند، سپس برای مال مستحقی پیدا می شود و فروشنده را نمی یابد بر خبیث و خسران خاموش می ماند، و بسا اوقات نیاز دارد که در کالا تصرفی داشته باشد، اگر مستحق، آن را تحویل گیرد و او را به فروشنده حواله بدهد، نیاز او فوت می شود، پس وقتی امر دایر در میان دو ضرر قرار گرفت، و چاره ای نیست جز از تحمل یکی از این دو ضرر، واجب است که به امر ظاهری که فهم عموم مردم بدون شک و تردید می پذیرد برگشت، و آن در اینجا این است که حق متعلق به عین مال است، و این عین باید در عوض عینی که حق به آن متعلق شده نگهداشته شود به شرطی که بینه و گواه باشد و اشکالی در آن نباشد، و مطابق به این قیاس باید قضایا را در نظر گرفت.

حفاظت باغها هنگام روز به عهده مالکان است:

رسول خدا ﷺ قضاوت فرمود که حفاظت باغها به روز بر عهد مالکان است و اگر حیوانها چیزی ضایع کردند تاوان آن را باید صاحبان حیوانات پردازند.

من می گویم: علت متقاضی این قضاوت، این است که هرگاه حیوانها بر مزارع و باغها خسارت وارد کردند، پس جور و عذر برای هریکی وجود دارد.

پس صاحب حیوان احتجاج می نماید که او باید حیوانها را بچراند و اگر نه از گرسنگی از بین می روند، و رفتن به دنبال هریک حیوان و نگهداری آن اتفاقات مقصودی را از بین می برد، و او اختیاری ندارد به آنچه حیوان خسارت وارد کرده است، و صاحب مزرعه و باغ در حفظ مال خود کوتاهی کرده است و آن را در ضیاع گاه رها کرده است. و مالک مزرعه و باغ احتجاج می نماید که مزرعه و باغ نمی تواند باشد، مگر بیرون از محله، پس حفاظت آن و دفاع از آن و همیشه و ایستادن بالای سر آن، حال و وضعیت او را از بین می برد، و بی شک صاحب حیوانها آنها را در مزارع به چرا برده است یا در حفظ آنها کوتاهی نموده است، پس وقتی که امر در میان این دو وضعیت دایر گردید، و هریکی یک گونه تعدی و یک گونه عذر داشت، واجب گردید که به عادت معروف و مروج بین مردم، برگشت و تعدی را بر تجاوز آنها مبتنی قرار داد.

عادت چنین است که روزها در مزارع و باغها کارگر که کار می کند وجود دارد، ولی در شب آنها را رها نموده به منزل استراحت می نمایند، و صاحبان حیوانها آنها را به شب جمع آوری نموده در اصطبلها نگهداری می کنند، و به روز، آنها را برای چرا بیرون می کنند، پس هرگاه از عادت معروف و مروج مخالفت بشود ظلم و تعدی به حساب می آید.

اگر نیازمندی میوه ای خورد، آن را باید نادیده گرفت:

رسول خدا ﷺ نسبت به میوه های آویزان سؤال گردید، فرمود: «مَنْ أَصَابَهُ بِفِيهِ مِنْ ذِي حَاجَةٍ غَيْرَ مُتَّخِذٍ حُبْنَةً فَلَا شَيْءَ عَلَيْهِ» «هرکسی چیزی به دهان خورد، در صورتی که نیاز داشت و با خود به منزل نبرد، غرامتی بر او نیست». باید دانست که راه دفع مظالم در میان مردم این است که باید جلوی کسی را که به مردم ضرر می رساند، و بر آنها تجاوز می کند، گرفت، نه این که در پی حرص و کینه او قرار گرفت، پس در صورت خوردن از میوه آویزان بدون از برداشتن و بردن آن، چیزی است که مردم به خوردن نیازمند، تا در حد سیری شکم بخل نمی ورزند، به شرطی که از حد عرف متجاوز نباشد، و برای خود ذخیره جمع نکند، و میوه ها را به سنگ نزنند، زیرا عرف تا این حد را نادیده می گیرد، پس هرکسی که تا این حد هم مدعی شد، او به دنبال بخل رفته است، و ضرررسانی را در نظر گرفته است، لذا نباید به ادعای او توجه کرد، اما اگر میوه بسیار کم است، یا او برگرفت و به خانه برد، یا به درختها سنگ پرتاب کرد یا در تلف کردن بوجه من الوجوه از حد تجاوز نمود، بر او باید تعزیر و غرامت اجرا گردد.

حکم شیر حیوان:

ولی در شیر حیوان‌ها قیاس‌ها باهم متعارض می‌باشند، آن‌ها را رسول خدا ﷺ بیان فرموده است، گاهی آن را بر متاع نگهداری شده در خانه قیاس نموده از دوشیدن حیوان نهی فرموده است، و گاهی آن را بر میوه معلق و چیزهای غیر محزر مقایسه نموده است، لذا به قدر نیاز برای کسی که صاحب مال را نمی‌یابد تا از او اجازه بگیرد، مباح قرار داده است، اصل در جایی که راجع به آن احادیث مختلفی آمده و علت‌هایی ظاهر می‌باشند، این است که در میان علل به اعتبار تعلق، باید تطبیق داد، پس هر کجا که عادت بر این باشد که به امثال آن بذل و بخشش می‌شود، بخیلی و مضیقه‌ای نباشد، و نیاز هم باشد، اجازه است، و اگر نه اجازه نیست، و بنابراین اصل، باید تصرف نمودن همسر در مال شوهر و برده در مال آقا را در نظر گرفت.

حد و د**شرع نسبت به بعضی گناه حد مقرر فرموده است:**

باید دانست که شرع نسبت به بعضی گناه حد مقرر فرموده است، زیرا هر گناهی، دارای چندین فساد است، به این شکل از یک طرف فساد است و از طرف دیگر بهم زدن آرامش مسلمانان است، و برای آن داعیه در نفوس بنی نوع انسانی است که هر وقت او را برانگیخته می‌کند، لذتی دارد که نمی‌توان از آن بعد آمیخته شدنش در قلوب، کناره‌گیری کرد، و ضرری دارد که بسا اوقات مظلوم نمی‌تواند آن را از خود دفع کند، در میان مردم به کثرت واقع می‌شود، پس در امثال این معاصی تنها تهدید و ترهیب به عذاب آخرت کافی نیست، بلکه لازم است ملامت شدید و عذاب دردناکی در پی داشته باشد، تا که در جلو چشم قرار گرفته مردم را از خواهشاتشان باز دارد.

زنا چنان گناهی است که مستوجب حد است:

مانند زنا که از غلبه شهوت و رغبت در جمال و زیبایی زنان برمی‌خیزد، و آن خواهش دارد، و در آن ننگ و عاری است برای اهل آن، و در ازدحام بر یک موطوءه تغییری است برای جلت انسان، و در آن خطر جنگ و جدال در میان مردم وجود دارد، و غالباً آن به رضایت زن و مرد زانی و در تنهایی چنان انجام می‌گیرد که به جز بعضی مردم بقیه اطلاع نیابند، پس اگر در باره آن حد دردناکی مشروع نگردد، خودداری از آن انجام نمی‌پذیرد.

دزدی مستوجب حد است:

و مانند دزدی که بسا اوقات انسان نمی تواند کسب صالح به دست بیاورد، پس به سوی دزدی مایل می شود، و آن هم در دلها لذتی دارد، و به صورت مخفی انجام می گیرد که مردم آن را نبینند برخلاف غضب که با احتجاج و شبه ای پیش می آید که شرع آن را ثابت نمی کند، و در لابلای معاملات بین همدیگر در جلو چشم مردم می باشد، پس آن یک گونه معامله ای است.

راهزنی نیز مستوجب حد است:

و مانند راهزنی که مظلوم نمی تواند آن را از خود و مالش دفع کند، و او در کشور اسلامی و تحت نفوذ مسلمانان نیست، تا از او دفاع نمایند، پس برای اینگونه جنایات، سزای دو برابر می باشد، و مانند نوشیدن شراب، زیرا آن حرصی دارد، و در آن فسادی در زمین می باشد، و عقل که صلاح معاش و معاد به آن وابسته است را از بین می برد.

قذف و تهمت باید زاجر و بازدارنده داشته باشد:

مانند قذف (تهمت) زیرا تهمت زده شده شدیداً ناراحت می شود، و نمی تواند آن را از خود به قتل و غیره دفع نماید، زیرا اگر کسی را بکشد کشته می شود، و اگر کسی را بزند زده می شود، پس در مثل آن هم واجب است که مجازات بزرگی باشد.

حد بر چند نوع است: قتل، قطع، ضرب و غیره:

باز حد یا به صورت قتل می باشد، و این زجری است که بالاتر از آن زجری نیست، و یا به صورت قطع می باشد، و آن عبارت است از درد رسانی و از بین بردن نیرویی که بدون آن در طول عمر نمی توان مستقلاناً به زندگی پرداخت، و نیز مثله و عاری است که اثرش ظاهر و در چشم دید مردم می باشد، و پایان پذیر نیست؛ زیرا نفس از دو وجه تحت تأثیر قرار می گیرد، نفسی که در حیوانیت فرو رفته است در رسانی او را باز می دارد، مانند گاو، شتر، آن نفسی که در حب جاه و مقام فرو رفته است، ننگ و عار او را از درد رسانی بیشتر باز می دارد، پس واجب است که این هر دو وجه در حدود جمع گردند، پایین تر از این درد رسانی با چوب زدن است که با آن چنین چیزی ضم شود که عار در برداشته باشد، و تأثیرش ظاهر باشد، مانند تبعید کردن، عدم پذیرش گواهی و توبیخ.

حدود در شرایع گذشته و اسلام:

باید دانست که در شریعت قبل از ما، برای قتل قصاص و برای زنا رجم و برای دزدی دست بریدن بود، پس این سزای سه گانه در شرایع آسمانی متوارث بودند، و جمهور انبیاء علیهم السلام و امت‌ها بر این‌ها اجماع نموده اند، و امثال این را باید به دندان‌ها مستحکم گرفت، و رها نگردند، ولی شریعت مصطفوی در آن‌ها به نحو دیگری تصرف نمود و هر یکی را به دو گونه مقرر نمود:

یکی شدیدتر که در نهایت برسد، مناسب است که آن در گناه شدید به کار گرفته شود.
دوم پایین‌تر که مناسب است در گناه پایین‌تر آن را به کار گرفت.

در قتل عمد قصاص و دیه می‌باشد:

پس در قتل، قصاص و دیه می‌باشد، اصل در این قول خداوندی است: ﴿ذَلِكَ خَفِيفٌ مِّن رَّبِّكُمْ﴾^(۱) «آن تخفیفی است از جانب پروردگارتان».

حضرت ابن عباس رضی الله عنهما می‌فرماید که: در میان بنی اسرائیل تنها قصاص بود، دیه نبود. در زنا شلاق‌زدن بود، وقتی شوکت بنی اسرائیل از بین رفت و نتوانستند دستور رجم را به اجرا بگذارند، سوار کردن برعکس بر خر و روی سیاه کردن را اختراع نمودند که این یک گونه تحریف در شریعت آنان بود، پس برای ما حکمی مقرر گردید که در وسط دو شریعت قبلی و فعلی باشد، و این رحمت بی‌پایان خداوندی است.

در دزدی عقوبت و غرامت هر دو ناست:

در دزدی عقوبت و گرفتن تاوان هر دو برابر است، چنانکه در حدیث آمده است.

شلاق‌زدن در تهمت و شراب‌نوشی است:

اگرچه این شریعت چند نوع دیگر از ظلم مانند تهمت و شراب‌نوشی را اضافه بیان نمود و برای آن‌ها حدی مقرر فرمود، زیرا این‌ها مانند همان معاصی هستند، اگرچه بر عقوبت راهزنی اضافه نمود.

مردم در سزایافتن بر دو گروه می‌باشند:

باید دانست که مردم به دو گروه منقسم می‌باشند، و برای سیاست هر گروهی علت خاصی دارد:

(1) - سوره بقره، آیه 178.

1- گروهی آنست که استقلال داشتند و اختیارشان به دست خود آنها بود، سیاست در حق آنها این است که در جلو مردم مؤاخذه شوند و درد داده شوند، تا ننگ شدیدی بر آنها عاید گردد، و حقیر و ذلیل قرار گیرند.

2- گروه دیگر آنست که در دست دیگران اسیر می‌باشند، سیاست نسبت به آنها این است که به آقایان‌شان دستور داده شود تا جلو آنها را از شر و فساد بگیرند؛ زیرا برای آنها در این، صورتی پدید می‌آید که آنها را از آن کارشان باز می‌دارد، چنانکه رسول خدا ﷺ فرمود: «إِذَا زَنَتِ أُمَّةٌ أَحَدَكُمْ فليضرب» «هرگاه کنیز یکی از شما زنا کرد باید بزند»، و نیز فرمود: «إِذَا سَرَقَ عَبْدٌ أَحَدَكُمْ فليعوه ولو بنش» «هرگاه غلام یکی از شما دزدی کرد او را بفروشید اگرچه به نش (یعنی کمتر از قیمتش) باشد»، پس هر گروهی به وصف ظاهری منضبط و مشخص گردید که گروه اول را احرار و گروه دوم را عبید می‌نامند.

باز برخی از آقایان نسبت به بردگان خویش تعدی نموده احتجاج می‌کردند که او زنا کرده یا دزدی و امثال آن، به جنایاتی مرتکب شده است، پس در این صورت واجب گردید که بر بردگان مجازاتی مقرر گردد که پایین‌تر از مجازات احرار باشد تا اینگونه تعدی بی‌جا که آقایان بر بردگان روا می‌داشتند قطع گردد، و به آقایان اجازه قتل و قطع نمودن بردگان داده نشود و در اجرای مجازات پایین‌تر به آنها اختیار داده شود.

حد، کفاره گناه است:

حد از دو جهت کفاره قرار می‌گیرد، زیرا عاصی یا منقاد اوامر و حکم خداست که خود را اسیر دستور خداوند قرار داده است، پس کفاره در حق او، توبه بزرگی محسوب می‌شود، به دلیل این که آن حضرت ﷺ در حدیثی فرمود: «لَقَدْ تَابَ تَوْبَةً لَوْ قَسَمَتِ عَلِيٌّ أُمَّةٌ مُحَمَّدٌ لَوْ سَعَتَهُمْ» که «حد زده شده چنان توبه‌ای کرده است که اگر بر امت محمدی توزیع گردد همه را کفایت می‌کند»، و یا این که جهت درد رساندن و سرکوب کردن جانی باشد.

فلسفه‌اش اینست که در حکمت خداوند، عمل متقاضی این است که عامل در جان یا مالش مجازات گردد، پس اقامه کننده، نایب خدا در سزادادن می‌باشد، فتدبر.

حکم زانی رجم یا شلاق است:

خداوند می‌فرماید: ﴿الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ﴾^(۱). «به هر یک از زن و مرد زناکار صد تازیانه بزنید»

حضرت عمر رضی الله عنه فرمود: خداوند محمد صلی الله علیه و آله را به حق مبعوث فرمود، و بر او کتاب نازل فرمود، پس از جمله آنچه خداوند نازل فرمود آیه رجم بود، رسول خدا صلی الله علیه و آله دستور رجم را به اجرا گذاشت و ما نیز بعد از او آن را به اجرا گذاشتیم، رجم کردن موافق به دستور کتاب الله بر کسی که در صورت محصن بودن از زن و مرد، زنا کند، برحق است.

حد محصن رجم است:

من می‌گویم: حد محصن رجم و حد غیر محصن شلاق‌زدن مقرر گردید، زیرا همچنانکه رسیدن به حد تکلیف با پانزده سالگی و مانند آن می‌باشد، و با کمتر از پانزده سالگی مردم مکلف نمی‌شود، زیرا در صورت کمتر از این سن نه عقل کامل می‌باشد، و نه جثه به پایه تکمیل می‌رسد، و او مرد قرار نمی‌گیرد. بنابراین، مناسب است که عقوبتی که بر تکلیف مرتب می‌گردد بر تمام شدن عقل و مرد کامل، قرار گرفتن او دایر شود که در این صورت او نسبت به امور خود مستقل و به رأی خود مستبد، می‌باشد، و نیز محصن کامل، و غیر محصن ناقص می‌باشد، پس غیر محصن در وسط احرار و عبید قرار می‌گیرد، اما این فقط در رجم به طور ویژه معتبر قرار گرفت؛ زیرا آن بالاترین سزایی است که در باره حقوق الله مشروع گردیده است.

اما قصاص از حقوق الناس است، و آنان نیازمند هستند، پس نباید حقوق آن‌ها ضایع گردد.

حد غیر محصن شلاق است:

اما حد دزدی و غیره مانند رجم نیست؛ زیرا ارتکاب معصیت از کسی که مورد انعام الهی قرار گرفته و او را خداوند بر افراد زیادی برتری داده است، قبیح‌تر و شنیع‌تر می‌باشد؛ زیرا این شدیدترین نافرمانی است، پس مناسب است که سزایش هم شدیدتر باشد، اما حد غیر محصن که بکر است صد شلاق قرار داده شد، زیرا عدد صد زیاد و تحت ضابطه است که با آن زجر و درد احساس می‌شود، و جز این نیست که بازهم با مجازات تبعید هم سزا داده می‌شود، زیرا عقوبتی که از خود اثر به جا بگذارد، به دو صورت است:

یکی: درد رسانی به بدن است و شرم‌نده کردن، ننگ و عار دادن در نفس است، نخستین عقوبت جسمانی است.

(1) - سوره نور، آیه 2.

دوم: نفسانی است و عقوبت، کامل نمی‌گردد، مگر این که هر دو وجه جمع شوند: خداوند می‌فرماید: ﴿فَإِذَا أَحْصِنَ فَإِنَّ أَتَيْنَ بِفَحِشَةٍ فَعَلَيْهِنَّ نِصْفُ مَا عَلَى الْمُحْصِنَاتِ مِنَ الْعَذَابِ﴾^(۱) «هرگاه کنیزکان محصن شده مرتکب به فاحشه‌ای قرار گیرند، بر آنهاست نصف سزایی که بر زنان آزاد محصن می‌باشد».

فلسفه نصف قرارگفتن عقوبت بردگان:

من می‌گویم: فلسفه در نصف قراردادن عقوبت بر بردگان، این است که امر سزادهی آنها به آقایان‌شان محول گردید، پس اگر بر آنها سزای نهایی مشروع می‌گردید، این دروازه عدوان و دشمنی را باز می‌کرد، به اینطور که آقا غلامش را می‌کشت و احتجاج می‌کرد که او زنا کرده است، و راهی برای مؤاخذه او وجود نداشت. بنابراین، سزای بردگان ناقص قرار داده شد و چنان مقرر گردید که مفضی إلى الهلاك نباشد، و آنچه ما قبلاً جهت فرق محصن و غیر محصن بیان کردیم نیز در اینجا تحقق یافت.

رسول خدا ﷺ فرمود: «خُذُوا عَنِّي، خُذُوا عَنِّي، قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لَهُنَّ سَبِيلًا الْبِكْرُ بِالْبِكْرِ جَلْدُ مِائَةٍ، وَتَغْرِيبُ عَامٍ، وَالثَّيْبُ بِالثَّيْبِ، جَلْدُ مِائَةٍ، وَالرَّجْمُ» که «از من [به خواطر] بگیرید، از من [به خواطر] بگیرید، اگر بکر با بکر زنا کرد سزا، صد شلاق و تبعید یک سال است، و اگر ثیب با ثیب زنا کرد سزای‌شان صد شلاق و رجم است»، حضرت علی ﷺ بر این عمل فرموده است.

من می‌گویم: این بر مردم مشتبه قرار گرفته است، و پنداشته‌اند که با رجم ثیب و عدم شلاق زدنش متناقض می‌باشد، به فکر من متناقض نیست و آیه عام است، اما سنت برای امام این است که در صورت وجوب هر دو تا، تنها بر رجم اکتفا کند، و جز این نیست که آن مانند قصر در سفر است؛ زیرا اگر مسافر نماز را تمام بخواند جایز است، اما سنت این است که قصر بخواند، و این بدان خاطر مشروع گردید که رجم عقوبت بزرگی است، سزاهای پایین‌تر در ضمن آن می‌آیند، و بدین ترتیب در میان قول رسول خدا ﷺ و عملکرد حضرت علی ﷺ و بین عمل آن حضرت ﷺ و عملکرد سایر خلفاء تطبیق داده می‌شود که آنها تنها بر رجم اکتفا کرده‌اند، و بر این حدیث جابر دلالت دارد که می‌فرماید: رسول خدا ﷺ دستور داد به زانی صد شلاق زده شود باز به او خیر داد که این محصن است آنگاه دستور داد که او را رجم کنند، زیرا آن حضرت ﷺ بر شلاق زدن اقدام نفرمود، مگر از آنجا که اجرای این مجازات برای هر زانی مجاز می‌باشد.

(1) - سورة نساء، آیه 25.

و در نزد من تعریب احتمال عفو را هم دارد و به این ترتیب در میان آثار جمع آوری می‌شود.

هر کسی که به زنا، به خاطر اقامه حد، اقرار نماید، او تائب می‌باشد:

وقتی ماعز بن مالک گفت: «زَنَيْتُ فَطَهَّرْنِي» «من زنا کرده‌ام مرا پاک کن». آن حضرت علیه السلام فرمود: «لَعَلَّكَ قَبَلْتَ أَوْ غَمَزْتَ أَوْ نَظَرْتَ؟ قَالَ: لَا يَا رَسُولَ اللَّهِ، قَالَ: أَنْكُتَهَا، قَالَ: نَعَمْ فَعِنْدَ ذَلِكَ أَمَرَ بِرَجْمِهِ» «شاید تو بوسه گرفته‌ای یا دست زده‌ای یا نگاه کرده‌ای؟ او گفت: خیر، یا رسول الله، فرمود: آیا عمل جنسی انجام داده‌ای، گفت: بلی، پس آنگاه به سنگسار او دستور داد».

من می‌گویم: حد جای احتیاط است، گاهی زنا بر عمل غیر شرمگاه نیز اطلاق می‌شود، چنانکه آن حضرت علیه السلام فرمود: «فَزَنَا اللِّسَانَ كَذَا وَزَنَا الرَّجُلَ كَذَا» «زناى زبان چنین است و زناى پا چنان»، و لذا واجب است که در چنین صورت تحقیق و بررسی بشود.

باید دانست که آنکسی که علیه خود به زنا اقرار می‌نماید، و خود را جهت اقامه حد می‌سپارد، او تائب است، و تائب مانند کسی است که از او گناهی سر نزده است، لذا سزاوار است که بر او حد اقامه نشود، اما در اینجا چند وجه دیگر هست که مقتضای اقامه حد می‌باشند:

از آنجمله این که اگر اظهار توبه و اقرار به جرم مانع حد قرار گیرد، هر زانی از این عاجز نیست که هرگاه احساس کند که تحت مؤاخذه قرار می‌گیرد، اقرار نماید، پس از او حد برطرف شود و این با مصلحت متناقض می‌باشد. از آنجمله اینکه: توبه تکمیل نمی‌گردد مگر وقتی که فعل سنگین با آن همراه باشد که آن فعل جز از مخلصی متحقق نگردد. بنابراین، آن حضرت علیه السلام در حق ماعز وقتی که خود را برای سنگسار تحویل داد، فرمود: «لَقَدْ تَابَ تَوْبَةً لَوْ قُسِمَتْ بَيْنَ أُمَّةٍ لَوْ سَعَتْهُمْ» «چنان توبه نمود که اگر بر امت محمد صلی الله علیه و آله توزیع گردد همه را کفایت می‌کند»، و نیز در باره زن غامدی فرمود: «لَقَدْ تَابَتْ تَوْبَةً لَوْ تَابَهَا صَاحِبُ مَكْسٍ لَغُفِرَ لَهُ» «چنان توبه‌ای نمود که اگر العاشر به گریه آن توبه می‌نمود آمرزیده می‌شد».

پرده‌پوشی بر زانی بهتر است:

با وجود این مستحب است که بر زانی پرده پوشی نمود، چنانکه آن حضرت ﷺ به هزال فرمود: «لَوْ سَتَرْتَهُ بِثَوْبِكَ لَكَانَ خَيْرًا لَكَ» «اگر آن را با پارچه‌ات می پوشیدی، برای تو بهتر می بود»، و این که به زانی دستور داده شود تا بینه و بین الله توبه نماید، و چاره بجوید تا حد از او برطرف گردد.

هرگاه کنیز کی زنا کند، آقایش به او شلاق می زند:

رسول خدا ﷺ فرمود: «إِذَا زَنَتْ أَمَةٌ أَحَدِكُمْ، فَتَبَيَّنَ زِنَاهَا فَلْيَجْلِدْهَا الْحَدَّ، وَلَا يُثْرَبْ عَلَيْهَا، ثُمَّ إِنْ زَنَتْ فَلْيَجْلِدْهَا الْحَدَّ، وَلَا يُثْرَبْ عَلَيْهَا» «هرگاه کنیز یکی از شما زنا کرد و زنایش ثابت گردید باید بر او حد را اجرا کند، تنها تویبخش نکند، باز اگر زنا کرد باید بر او حد اجرا کند و فقط تویبخش نکند».

من می گویم: فلسفه اش این است که انسان شرعاً مأمور است که از حریم خود معاصی را دفع نماید و طبعاً هم سرشت او بر همین است، و اگر حد به جز پیش امام مشروع نمی گشت، آقا نمی توانست آن را در بسیاری صورت به اجرا بگذارد، و دفاع از اهل و افراد خانواده متحقق نمی شد، و اگر مقدار معین برای حد تعیین نمی گردید، تجاوزگر، از حد تجاوز نموده، به هلاک کردن یا رسانیدن درد زایدی می رسید. بنابراین، آن حضرت ﷺ فرمود: «لَا يُثْرَبُ».

اقاله نمودن لغزش ها جایز است مگر در حدود:

رسول خدا ﷺ فرمود: «أَقِيلُوا ذَوِي الْهَيْئَاتِ عَشْرَاتِهِمْ إِلَّا الْحُدُودَ» «نادیده بگیرید از صاحبان مروت لغزش های آنان را به جز حدود». من می گویم: منظور از «ذوی الهیئات» صاحبان مروت هستند، پس اگر از مرد صالح و نیک و متدین معلوم گردید که اشتباهی کرده است، و آن هم به صورت سهل انگاری بدون قصد برخلاف عادتش، باز هم پشیمان شد، پس مناسب است که امثال اینگونه لغزش صرف نظر گردد، یا این که آنان کسانی هستند که در میان مردم و جاهتی دارند و رعب و بیمی دارند پس اگر بر هر گناه بزرگ و کوچک به آن ها سزا داده شود، این به معنی گشودن در فتنه و بغاوت و اختلاف با امام است؛ زیرا بسا اوقات مردم چنین چیزها را تحمل نمی نمایند. اما حدود نباید نادیده گرفته شوند، مگر این که برای دفع آن ها سبب شرعی باشد، و اگر آن ها نادیده گرفته شوند، مصلحت از بین خواهد رفت و فایده حدود باطل خواهد شد.

اقامه حدود بر ناتوانان:

رسول خدا ﷺ در باره مخدج (ناقص الخلقه) ای که زنا بکند فرمود: «خُذُوا لَهُ عَشْكَالاً فِيهِ مِائَةٌ شِمْرَاخٍ فَاضْرِبُوا بِهِ» «بگیرید برای او خوشه درخت خرمایی که صد تار داشته باشد و آن را بر او بزنید».

باید دانست که کسی که به علت ناتوان طبیعی بگونه‌ای است که نمی‌توان بر او حد را اقامه نمود، پس اگر او آزاد گذاشته بشود، این با تأکیدات حدود متناقض می‌باشد، زیرا شایسته به احکام شرعی لازم که خداوند آن‌ها را مانند امور طبیعی قرار داده است این است که آن‌ها مانند مؤثر بالخاصیة قرار داده شوند، و محکم بر آن‌ها باید چسبید، و نیز در اجرای اینگونه روش تا حدی درد وجود دارد، لذا نباید این روش سهل و آسان را ترک داد.

حد لواط:

در باره حد لواط اختلاف نظر وجود دارد، بعضی گفته اند که: آن از جنس زنا می‌باشد، و بعضی گفته اند که: کشته شود، زیرا در حدیث آمده است که «مَنْ وَجَدْتُمُوهُ يَعْمَلُ عَمَلِ قَوْمِ لُوطٍ فَاقْتُلُوا الْفَاعِلَ وَالْمَفْعُولَ بِهِ» «کسی را یافتید که عمل قوم لوط (لواط) را انجام می‌دهد فاعل و مفعول هر دو را بکشید».

حد قذف (تهمت):

خداوند فرموده است: ﴿وَالَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَنِينَ جَلْدَةً وَلَا تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهَادَةً أَبَدًا وَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ ﴿٤١﴾ إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ وَأَصْلَحُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿٤٢﴾﴾^(۱) «کسانی که به زنان پاکدامن تهمت می‌زنند باز چهار گواه نمی‌آورند، به این‌ها هشتاد شلاق بزنید و هیچوقت گواهی آن‌ها را نپذیرید، و ایشانند فاسقان، مگر آنانی که بعد از این توبه کنند و کارهای نیک انجام دهند، پس خداوند بخشاینده و مهربان است».

مردان پاکدامن به اجماع امت نیز در حکم زنان پاکدامن می‌باشند، محصن کسی است که آزاد، مکلف، مسلمان و از عمل جنسی که حد بر آن وارد می‌شود عقیف و پاک باشد.

(1) - سورة نور، آیه 4 - 5.

باید دانست که در اینجا دو وجه باهم متعارض می‌باشد؛ زیرا زنا گناه کبیره‌ای است، لازم است که باید از بین برده شود و حد بر آن اجرا گردد و بر آن مؤاخذه و بازخواست شود، و همچنین تهمت زدن هم گناه کبیره‌ای است و در آن چسبیدن ننگ و عار بزرگی است که باید بر آن حد اقامه شود.

تهمت با شهادت علی الزنا مشتبه می‌باشد، پس اگر ما تهمت واردکننده را بگیریم تا حد بر او اقامه نماییم، می‌گوید: من بر زنا گواه می‌باشم، و در این حد قذف باطل می‌گردد، و کسی که او گواه بر زنا باشد، آن را مشهود علیه از خویش دفع نموده می‌گوید که: او بر من تهمت وارد کرده من ادعای شرافت دارم تا بر او حد قذف اقامه شود، پس وقتی که در این جمله از نظر سیاست امت دو حد باهم متعارض قرار گرفتند، واجب است که فرق در میان آن‌ها با یک امر ظاهری باشد، و آنست کثرت خبردهندگان؛ زیرا وقتی که زیاد باشند ظن شهادت و صدق آن قوی می‌شود، و ظن تهمت ضعیف می‌گردد؛ زیرا تهمت مستدعی جمع دو صفت است: ضعف در دین، کینه نسبت به کسی که بر او تهمت وارد شده است، و این بعید است که یک گروهی از مسلمانان باهم جمع باشند، و جز این نیست که در اینجا تنها بر عدالت دو گواه، اکتفا نشد؛ زیرا عدالت در تمام حقوق مراعات گردیده است، پس در اینجا تعارض، اثری به جا نخواهد گذاشت، و کثرت را با دو برابر نصاب شهادت، منضبط کردند.

حد قذف هشتاد شلاق است:

و جز این نیست که حد قذف هشتاد شلاق قرار داده شد؛ زیرا مناسب است که از حد زنا پایین تر باشد، زیرا اشاعه نمودن فاحشه مانند انجام خود فاحشه نیست، پس کم و کاست آن، به مقدار مشخص که بیست باشد، منضبط گردید، زیرا این یک پنجم از صد یعنی بیست در صد است، جز این نیست که عدم قبول شهادت، از تمام حد قرار داده شد؛ زیرا ما قبلاً ذکر کردیم که در دروسانی و شکنجه بر دو قسم است: یکی جسمانی. دوم: نفسانی. شرع در تمام حدود هر دو نوع در دروسانی را، در نظر گرفت، اما با حد زنا، تبعید یک سال را جمع نمود؛ زیرا زنا در نزد سیاست اولیای امور و غیرت افراد خانواده، قابل تصور نیست، مگر بعد از آمیزش و اختلاط، دوستی و محبت، طول صحبت و هم‌نشینی، پس سزای مناسب به آن، این است که از محل فتنه تبعید گردد، و با حد قذف عدم قبول شهادت جمع گردانیده شد، زیرا این اخباری است و شهادت هم اخبار است، پس سزا داده شد به عار و ننگی که از جنس معصیت باشد، زیرا عدم قبول شهادت از قاذف، عقوبتی است، و عدم قبول آن از بقیه عاصیان به اعتبار قوت عدالت و رضایت است، و نیز ما ذکر

کردیم که قاذف عاجز نیست از این که بگوید که: من شاهدی می‌باشم، پس مسدود کردن این در، بدین شکل است که به مثل آنچه بدان احتجاج می‌کرد، سزا داده شود، و در حد شرب خمر توبیخ و سرزنش جمع‌آوری شد.

علما در باره: ﴿إِلَّا الَّذِينَ﴾^(۱) اختلاف نظر دارند.

آیا استثناء، به عدم قبول شهادت برمی‌گردد یا خیر؟ و ظاهر از آنچه ما به طور تمهید ذکر کردیم این است که وقتی فسق پایان یافت واجب است که اثر و عقوبتش نیز پایان یابد، و آن را خلفاء در حد زنا جهت تنصیف عقوبت بر بردگان در نظر گرفتند.

حد سرقت:

خداوند می‌فرماید: ﴿وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا جِزَاءً بِمَا كَسَبَا نَكَالًا مِّنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾

«دست‌های مرد دزد و زن دزد را ببرید، این سزای آن کسبی است که انجامش دادند، عذابی است از طرف خداوند و خداوند غالب و حکیم است.»^(۲)

باید دانست که رسول خدا ﷺ بیانگر آنچه بر او نازل شده قرار گرفت، چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿لَتُبَيِّنَنَّ

لِلنَّاسِ﴾^(۳). «تا به مردم بیان نمای»

برداشتن مال مردم، چندین صورت دارد:

برداشتن مال دیگران بر چند صورت است: از آنجمله است سرقت، راهزنی، اختلاس، خیانت، التقاط، غصب و از آنجمله است آنچه به آن قلت مبالات و ورع گفته می‌شود، پس واجب گردید که رسول خدا ﷺ حقیقت سرقت را ممتاز از این امور بیان بفرماید.

(1) - سورة نور، آیه 5.

(2) - سورة مائده، آیه 38.

(3) - سورة نحل، آیه 44.

و راه تمییز، این است که به ذاتیات این اسامی که در سرقت یافته نمی‌شوند، نظر کرد، و به وسیله آن‌ها فرق در عرف مردم واقع می‌شود، سپس سرقت به چند امر مضبوط و معلومی، منضبط گردد، تا به وسیله آن‌ها متمییز شود، و احتراز از بقیه به دست آید.

پس راهزنی، غارتگی و حربه نمودن اسامی هستند که از اعتماد قوت، نسبت به مظلومین، خبر می‌دهند و اختیار نمودن مکان یا زمانی که فریادرسی از گروه مسلمانان به آنجا نتواند برسد.

اختلاس: خبر می‌دهد از ربودن در جلو چشم مردم و در دیدگاه و شنیدگاه آن‌ها.

خیانت: خبر می‌دهد از تقدم شرکت یا بی‌تکلفی بین آن‌ها و اذن به تصرف و غیره.

التقاط: خبر می‌دهد از یافتن چیزی در غیر حرز و حفاظ.

غصب: خبر می‌دهد از غلبه در برابر مظلوم، نه این که بر حرب و هرب اعتماد داشته باشد، ولی بر جدال و این گمان که پرونده پیش اولیای امور، نمی‌رسد و وضعیت برای آن‌ها واضح و روشن نمی‌شود.

قلت مبالات و ورع: در چیزی گفته می‌شود که ناچیز و پیش پا افتاده‌ای باشد که در عرف به آن بذل و بخشش و

همدردی می‌نامند مانند آب و هیزم. پس رسول خدا ﷺ احتراز از ذاتیات، این اسامی را منضبط فرمود.

نصاب قطع ید، در دزدی:

رسول خدا ﷺ فرمود: «لَا تُقَطَّعُ يَدُ السَّارِقِ إِلَّا فِي رُبْعِ دِينَارٍ» «دست دزد بریده نمی‌شود در کمتر از یک چهارم دینار»، و در روایتی دیگر آمده است: دست دزد در آنچه به قیمت سپر برسد بریده می‌شود، و در روایت دیگری آمده است که رسول خدا ﷺ در دزدیدن سپر که قیمتش سه درهم بود دست دزدی را برید، حضرت عثمان رضی الله عنه دست دزدی را در ترنج که سه درهم قیمت داشت، به حساب صرف دوازده، برید.

خلاصه این که این تقدیرات سه گانه منطبق بر یک چیز، در زمان آن حضرت ﷺ بودند، سپس بعد از زمان او مختلف شدند، سپر برای اعتبار باقی نماند، زیرا منضبط نبود، پس مسلمانان در این دو حدیث دیگر اختلاف نظر نمودند: بعضی گفته: یک چهارم دینار.

بعضی گفته: سه درهم، بعضی گفته که: مال به یکی از این مقدار برسد، و این، از نظر من ظاهرتر است، و این را آن حضرت ﷺ به خاطر فرق بین مال تافه و غیر تافه مشروع فرمود؛ زیرا برای اندازه‌گیری، هیچ جنسی مناسب نبود؛ زیرا نرخ‌ها در شهرها مختلف می‌باشند، و همچنین جنس‌ها هم به اعتبار نفاست و خساست و اختلاف بلاد، مختلف

می‌باشند، پس چیزی که در نزد یک قومی مباح و تافه باشد، پیش ملت دیگری مال ارزش‌مندی محسوب می‌گردد، لذا واجب شد که اندازه‌گیری در قیمت باشد، بعضی گفته‌اند: تقدیر در هر دو باید معتبر گردد، و اگر قیمت هیزم به درهم برسد بازهم در آن قطع نیست.

در میوه آویزان، قطع نیست:

رسول خدا ﷺ فرمود: «لَا قَطْعَ فِي ثَمَرٍ مُّعَلَّقٍ وَلَا فِي حَرِيْسَةِ جَبَلٍ فَإِذَا آوَاهُ الْمُرَاحُ أَوْ الْجَرِيْنُ فَالْقَطْعُ فِيْمَا بَلَغَ ثَمَنَ الْمَجْنِّ» «نیست دست بردن در میوه‌ای که بر درخت آویزان باشد و نه در حیوان‌هایی که در کوه می‌باشند پس هرگاه آن‌ها در اصطبل آمدند و میوه‌ها خرمن قرار گرفتند پس دست‌بردن در آن چیزی است که قیمتش به قیمت سپری برسد»، از رسول خدا ﷺ در باره میوه آویزان بر درخت، سوال گردید، فرمود: «من سرق شيئاً بعد أن يؤويه الجرين فبلغ ثمن الجن فعليه القطع» «هرکسی چیزی دزدید بعد از این که آن در خرمن جای گرفت و قیمتش به قیمت سپری رسید بر او قطع ید هست».

من می‌گویم: آن حضرت تفهیم نمود که حرز برای بردن دست شرط است، سببش اینست که در باره اموال غیر محرز گفته می‌شود که لقطه است، پس لازم است که از آن احتراز حاصل گردد.

بر خیانتکار، منتهب و مختلس قطع نیست:

رسول خدا ﷺ فرمود: «لَيْسَ عَلَى خَائِنٍ وَلَا مُنْتَهَبٍ وَلَا مُخْتَلِسٍ قَطْعٌ» «بر خیانتکار و رباینده و اختلاس‌کننده قطع نیست».

من می‌گویم: رسول خدا ﷺ فهماند که در سرقت لازم است که مال به صورت مخفی برداشته شود و اگر نه آن به جای سرقت، ربودن می‌باشد و این که جلوتر در میان شرکتی نباشد و حقی بر کسی لازم نباشد و اگر نه خیانت یا دریافت حق می‌باشد.

و در آثار در باره برده‌ای که مال آقا را بدزدد آمده است که «إِنَّمَا هُوَ مَالِكٌ بَعْضُهُ فِي بَعْضٍ» «جز این نیست که او مال تو هست بعضی از آن در بعضی جای گرفت».

دست دزد بعد از بردن، در روغن داغ گذاشته می‌شود:

رسول خدا ﷺ در باره دزدی فرمود: «اقْطَعُوهُ ثُمَّ احْسِمُوهُ» «دست او را ببرید سپس آن را داغ دهید». من می گویم: جز این نیست که به جوش دادن دستور رسید تا خونش نریزد و هلاک نگردد؛ زیرا داغ دادن سبب عدم خونریزی و عدم سرایت است، رسول خدا ﷺ دستور داد که دست دزد در گردنش آویزان شود، من می گویم: این را به آن خاطر کرد که مشهور گردد و مردم بدانند که این شخص دزد است و فرقی باشد بین آن دستی که به ظلم بریده شده از آن که به سزای دزدی بریده شده است.

عقوبت کسی که کمتر از نصاب، بدزدد:

رسول خدا ﷺ در باره دزدی کمتر از نصاب، فرمود: «عليه العقوبة وغرامة مثليه» «بر او عقوبت و تاوان دو برابر است».

من می گویم: جز این نیست که به دادن تاوان دو برابر دستور داد؛ زیرا لازم است که جلوگیری و عقوبت مالی و جانی به او داده شود، چرا که انسان گاه وقتی با پرداخت تاوان مالی، بیشتر از درد بدنی خودداری می کند، و گاهی برعکس می شود، پس هر دو باهم جمع گردانیده شدند، باز پرداخت تاوان یا یک برابر به این معنی است که گویا دزدی نکرده است و در آن عقوبتی نیست. بنابراین، غرامت دیگری بر آن افزوده شد تا به نقض هدف او از دزدی تمام بشود.

جلوگیری از حد تا حد ممکن:

دزدی در محضر رسول خدا ﷺ آورده شد که به دزدی اعتراف نموده بود، و کالا همراه نداشت، آن حضرت ﷺ فرمود: «مَا إِخَالِكَ سَرَقْتَ، قَالَ: بَلَى فَأَعَادَ عَلَيْهِ مَرَّتَيْنِ أَوْ ثَلَاثًا فَأَمَرَ بِهِ فِقُطِعَ، وَجِيءَ بِهِ فَقَالَ: قُلْ اسْتَغْفِرِ اللَّهُ وَتُبْ إِلَيْهِ، قَالَ: أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ وَأَتُوبُ إِلَيْهِ، فَقَالَ: اللَّهُمَّ تُبْ عَلَيْهِ ثَلَاثًا» «فکر نمی کنم تو دزدی کرده باشی، او گفت: بلی دزدی کرده ام، آن حضرت ﷺ آن را تا دو یا سه بار بر او اعاده کرد، سپس دستور داد دستش بریده شد و باز به خدمت آورده شد، آن حضرت ﷺ فرمود: «اسْتَغْفِرِ اللَّهَ وَتُبْ إِلَيْهِ» او گفت: «اسْتَغْفِرِ اللَّهَ وَتُبْ إِلَيْهِ» آنکه رسول خدا ﷺ فرمود: «اللَّهُمَّ تُبْ عَلَيْهِ» این را تا سه بار تکرار نمود».

من می گویم: سببش اینست که عاصی که به گناهش اعتراف نموده بر آن اظهار ندامت می کند شایسته است که برای دفع حد از او تدبیری به کار برده شود.

حد محاربه:

ما قول خداوندی را ذکر کردیم که فرمود: ﴿إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ﴾^(۱). «جزای آنان که با خدا و رسولش می‌جنگند...»

من می‌گویم: محاربت نمی‌تواند بدون از اعتماد بر قتال در برابر آن گروهی که بر آنها تجاوز می‌شود، باشد، سبب در مشروعیت شدیدتر بودن این حد از حد سرقت این است که اجتماع مردم زیاد، از افراد درنده و جنگجو و جری خالی نمی‌باشد، پس آنها با جنگیدن و غارتگری باکی نخواهند داشت، و این باعث فساد بیشتری نسبت به دزدی است، زیرا صاحبان اموال می‌توانند اموال خود را از دزدان حفظ کنند، ولی مسافران نمی‌توانند از راهزنان خود را مصون نگهدارند، اولیای امور و گروه مسلمانان هم نمی‌توانند هر وقت در آنجا به کمک آنها برسند، و نیز انگیزه راهزنی از راهزنان شدیدتر و غلیظتر است، زیرا جز کسی که جریء القلب باشد نمی‌تواند راهزنی کند، و در آنجا تشکل انسانی وجود دارد، برخلاف دزدان. بنابراین، واجب است که عقوبت این، از عقوبت دزد سنگین‌تر باشد.

بیشتر علماء بر این اند که سزا به ترتیب باشد، و همین است موافق به قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «لَا يُقْتَلُ الْمُؤْمِنُ إِلَّا لِإِحْدَى ثَلَاثٍ...» الحدیث، «مؤمن کشته نمی‌شود مگر با یکی از این سه امر»، بعضی فرموده است که: اولیای امور در به کارگیری سزای راهزنان اختیار دارند، و این موافق است به کلمه «أَوْ».

در نظر من قول رسول خدا ﷺ: «الْمُفَارِقُ لِلْجَمَاعَةِ» احتمال دارد که جامع هر دو علت باشد، منظور این که هر یکی از این دو علت، مفید این حکم است، چنانکه رسول خدا ﷺ دو علت را در این قول خویش جمع فرموده است: «لَا يَخْرُجُ الرَّجُلَانِ يَضْرِبَانِ الْغَائِطَ كَاشِفَيْنِ عَنْ عَوْرَتَيْهِمَا يَتَحَدَّثَانِ» «بیرون نمی‌رود دو مرد به اراده قضای حاجت که شرمگاه خود را برهنه نموده باهم صحبت کنند». پس برهنه کردن شرمگاه جداگانه سبب لعنت است و صحبت کردن در چنین وضع جداگانه موجب لعنت می‌باشد.

شراب مفسده فرد و اجتماع است:

(1) - سورة مائده، آیه 33.

خداوند فرمود: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ﴿٩١﴾﴾ إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ وَيَصُدَّكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَعَنِ الصَّلَاةِ فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ ﴿٩٢﴾﴾^(١) «ای کسانی که ایمان آورده اید جز این نیست که شراب، قمار، بت‌ها و تیرهای قرعه، گندیده از عمل شیطان هستند، از آن، اجتناب ورزید تا رستگار گردید، جز این نیست که شیطان می‌خواهد که در میان شما به سبب شراب و قمار دشمنی و بغض ایجاد کند و شما را از یاد خدا و نماز باز دارد، آیا شما باز می‌آیید».

من می‌گویم: خداوند بیان فرمود که در شراب دو نوع فساد وجود دارد: یکی فساد در میان مردم، زیرا شرابخوار با ملت درگیر می‌شود و بر آن‌ها تجاوز می‌کند، دوم فسادی که به تهذیب نفس خودش برمی‌گردد؛ زیرا شرابخوار در حالت حیوانی غوطه می‌خورد، عقلش که به آن قوام احسان است زایل می‌گردد. چون مقدار کم از شراب منجر به کثیر می‌باشد، در نزد سیاست امت واجب است که حکم تحریم بر مسکر بودنش دایر گردد نه بر وجود سکر در حال حاضر.

هر مسکر خمر است:

سپس آن حضرت ﷺ بیان فرمود که: خمر چیست، پس فرمود: «كُلُّ مُسْكِرٍ خَمْرٌ وَكُلُّ مُسْكِرٍ حَرَامٌ» «هر نشه آور خمر است و هر نشه آور حرام است».

و فرمود: «الْخَمْرُ مِنْ هَاتَيْنِ الشَّجَرَتَيْنِ النَّخْلَةِ وَالْأَعْنَبَةِ» «شراب از این دو درخت است، درخت خرما و انگور»، تخصیص این دو درخت به یادآوری، به اعتبار وضع آن منطقه بود.

از رسول خدا ﷺ نسبت به «مَنْزُرٌ وَبِتْعٌ» یعنی شراب ذرت و عسل سؤال گردید، فرمود: «كُلُّ مُسْكِرٍ حَرَامٌ» «هر نشه آور حرام است»، و فرمود: «مَا أَسْكَرَ كَثِيرُهُ فَفَلِيلُهُ حَرَامٌ» «هر آنچه زیادش نشه بیاورد مقدار کمش هم حرام است». من می‌گویم: این احادیث مستفیض می‌باشند، نمی‌دانم در باره شراب انگور و غیره چه فرقی وجود دارد، زیرا

(1) - سورة مائده، آیه 90 - 91.

حکم تحریم فقط به خاطر مفسده‌ای نازل گردید که قرآن بر آن تنصیص فرموده است، و آن در هردو نوع شراب انگور و غیره وجود دارد.

هر کسی بر نوشیدن شراب مداوم، بمیرد، در آخرت آن را نخواهد نوشید:

رسول خدا ﷺ فرمود: «وَمَنْ شَرِبَ الْخَمْرَ فِي الدُّنْيَا فَمَاتَ وَهُوَ يُدْمِنُهَا وَلَمْ يَتُبْ لَمْ يَشْرَبْهَا فِي الْآخِرَةِ» «هر کسی که در دنیا شراب بنوشد و بر آن مداوم باشد و بمیرد، در آخرت آن را نخواهد نوشید.»
من می‌گویم: سبب آن اینست که آن که در حالت حیوانی غوطه خورد، از احسان روگردان می‌باشد، بهره‌ای از لذات جنت نخواهد داشت، پس شراب‌نوشی و تداوم بر آن و عدم توبه از آن علامت غوطه‌خوردن می‌باشند، و حکم روی آن دایره قرار داده شده است، و از لذت‌های جنت خمر مستثنی گردید، تا تخالف دو لذت در سطح ظاهر واضح گردد.

و نیز وقتی که نفس در لذت حیوانی در ضمن فعلی منہمک گردد، آن فعل صورت مثالی برای آن لذت پیش او قرار می‌گیرد که با یاد آمدن آن فعل، آن لذت، یاد می‌آید، پس شایسته نیست که لذت احسانی با صورت خود متمثل گردد.

و نیز امر مجازات هم، به مناسبت می‌باشد، پس کسی که با اقدام چیزی نافرمانی ورزد، سزایش این است که به فقد همان لذت، به هنگام خواهان آن، شکنجه داده شود.

هر کسی که چیز نشه‌آوری بنوشد، خداوند او را از طینة الخبال می‌نوشاند:

رسول خدا ﷺ فرمود: «إِن عَلِيَ اللَّهُ عَهْدًا لِمَنْ شَرِبَ الْمُسْكَرَ أَنْ يَسْقِيَهُ مِنْ طِينَةِ الْخَبَالِ وَطِينَةِ الْخَبَالِ عَصَاةُ أَهْلِ النَّارِ» «یقیناً خداوند متعهد شده است که هر کسی چیز نشه‌آوری بنوشد او را از طینة الخبال بنوشاند، و آن فشرده ریم و خون جهنمی هاست.»

من می‌گویم: فلسفه‌اش این که ریم و خون بدترین چیزهای روان در جهنم و پست‌تر و نفرت‌آورترند در نزد طبایع سالم، شراب هم چیز سیال و روانی است، پس مناسب شد که در صورت طینة الخبال با صفت قبح مقترن، متمثل گردد، و این به آن می‌ماند که می‌گویند: «منکر و نکیر» نیلگون چشم می‌باشند، زیرا عرب‌ها نیلگونی را ناگوار می‌دانند، و ما بیان کردیم که بعضی وقایع خارجی در این باره مانند خواب می‌باشند.

کسی که شراب بنوشد نمازش مقبول نمی‌گردد:

رسول خدا ﷺ فرمود: «مَنْ شَرِبَ الْخَمْرَ لَمْ يَقْبَلِ اللَّهُ لَهُ صَلَاةً أَرْبَعِينَ صَبَاحًا فَإِنْ تَابَ تَابَ اللَّهُ عَلَيْهِ» «کسی که شراب بنوشد خداوند نماز او را تا چهل روز نمی‌پذیرد، پس اگر توبه کرد خداوند توبه او را قبول می‌کند».

من می‌گویم: فلسفه عدم پذیرش نماز او، این است که ظهور و غلبه صفت حیوان بر ملکیت با اقدام نمودن بر معصیت، جسارت و جرأتی بر خداوند و غوطه خوردن در حالت پست و رذلی است که با احسان منافات دارد، و سبب قرار می‌گیرد که شایستگی این که نماز در نفس او نفع احسان را پدید آورد نفس را منقاد حالت احسان بگرداند سلب می‌گردد.

شراب‌خوار شلاق زده می‌شود و توبیخ می‌گردد:

شراب‌خواری را در محضر آن حضرت ﷺ آوردند، دستور داد او را با کفش و چادر و دست زدند تا این که نوبت به زدن چهل شلاق رسید، سپس آن حضرت ﷺ می‌فرمود: «بَكْتُوهُ» پس بر او متوجه می‌شدند و به او می‌گفتند: آیا از خدا نترسیدی، از خداوند خشیت نداشتی، از رسول الله ﷺ شرم نکردی؟ در بعضی روایات آمده است که آن حضرت ﷺ مشت خاک به صورت او پاشید.

من می‌گویم: سبب ناقص شدن این حد از بقیه حدود این است که بقیه حدود دیگر بنابه وجود فساد بالفعل می‌باشند که کالایی دزدیده است یا رهنزنی کرده است یا به زنا یا تهمت مرتکب شده است، ولی این مظنه فساد را آورده است نه خود فساد را. بنابراین، از صد (بلکه هشتاد) تازیانه کمتر قرار گرفت، جز این نیست که رسول خدا ﷺ چهل شلاق می‌زد، زیرا مظنه تهمت بود، و مناسب به مظنه این است که به نصف یا از خود شیء، کمتر باشد.

صحابه حد شرابخوار را اضافه نمودند:

باز وقتی که فساد اضافه شد صحابه کرام ﷺ حد آن را تا هشتاد شلاق اضافه کردند، یا از آن جهت که این سبکترین حد در کتاب الله می‌باشد پس نباید غیر منصوص از اقل حدود متجاوز باشد، و یا از آن جهت که شرابخوار غالباً به تهمت زدن مرتکب می‌شود اگر به زنا و قتل مرتکب نگردد، و حکم غالب ماندن حکم متقن است، اما فلسفه توبیخ را قبلاً ذکر کردیم.

در جلوگیری از حد، هیچ سفارشی پذیرفته نمی‌شود:

رسول خدا ﷺ فرمود: «إِنَّمَا أَهْلَكَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ أَنَّهُمْ كَانُوا إِذَا سَرَقَ مِنْهُمْ الشَّرِيفُ تَرَكَوهُ، وَإِذَا سَرَقَ مِنْهُمْ الضَّعِيفُ أَقَامُوا عَلَيْهِ الْحَدَّ، وَإِيمُ اللَّهِ لَوْ أَنَّ فَاطِمَةَ بِنْتَ مُحَمَّدٍ سَرَقَتْ لَقَطَعْتُ يَدَهَا» «جز این نیست که این امر گذشتگان را از بین برد که هرگاه شخص شریفی دزدی می کرد، او را آزاد می گذاشتند، و اگر ضعیفی دزدی می کرد، بر او حد جاری می کردند، قسم به خدا اگر فاطمه دختر محمد (العیاذ بالله) دزدی بکند، دست او را قطع خواهم کرد.»

و نیز فرمود: «مَنْ حَالَتْ شَفَاعَتُهُ دُونَ حَدٍّ مِنْ حَدِّ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فَقَدْ ضَادَّ اللَّهَ» «هرکسی که سفارش او جلوی حدی از حدود الله را بگیرد، او به ضد خدا قیام کرده است.» من می گویم: رسول خدا ﷺ دانست که حفظ جاه و مقام مردمان شرافتمند و چشم پوشی با آنها و دفاع از آنها و سفارش در حق آنها امری است که همه ملل بر آن توافق دارند، و طوایف مردم از گذشته تاکنون پیرو آن هستند، لذا روی این تأکید نمود، چرا که سفارش و چشم پوشی با مردمان شریف متناقض به مشروعیت حدود خداوندی است.

نهی از نفرین و لعن محدود:

رسول خدا ﷺ از لعن و نفرین کردن حد زده شده، و برخورد نامناسب با او، نهی فرمود، تا این که باعث خودداری از اقامه حدود قرار نگیرد، و از آن جهت که حد کفاره است، هرگاه چیزی با ادای کفاره تدارک دیده شد کان لم یکن قرار می گیرد، همین است منظور قول رسول خدا ﷺ: «وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ إِنَّهُ لَفِي أَنْهَارِ الْجَنَّةِ يَنْقَمِسُ فِيهَا» «قسم به ذاتی که نفسم در ید قدرت اوست او در جوی های جنت غوطه می خورد.»

هرکسی از دین برگردد کشته می شود:

دو مجازات دیگر، ملحق با حدود می باشند، یکی است عقوبت هتک حرمت دین، دوم دفاع از امامت، اصل در باره اول، قول رسول خدا ﷺ است: «مَنْ بَدَّلَ دِينَهُ فَاقْتُلُوهُ» «هرکسی که از دین برگشت او را بکشید»، زیرا لازم است که بر خروج از دین ملامت شدید باشد، و اگر نه دروازه هتک حرمت دین باز می گردد، رضای خداوند در این است که آیین آسمانی مانند یک امر طبیعی قرار گیرد که از آن انفکاک نباشد، ارتداد به قولی ثابت می گردد که بر نفی صانع یا

رسل یا تکذیب رسول یا فعلی که قصد او صراحتاً به خاطر استهزا بدین باشد، دلالت کند، و همچنین انکار یکی از ضروریات دین، خداوند می فرماید: ﴿وَطَعَنُوا فِي دِينِكُمْ﴾^(۱). «و در دینتان طعنه زنند»
 زن یهودی به رسول خدا ﷺ بد و بیراه می گفت، مردی او را خفه کرد تا که مرد، رسول خدا ﷺ خون او را هدر قرار داد، زیرا ذمه گری ذمی با وارد کردن طعن در دین مسلمانان و شتم و ایذا رسانی، قطع گردید.

نهی از سکوت در میان مشرکان:

رسول خدا ﷺ فرمود: «أَنَا بَرِيءٌ مِنْ كُلِّ مُسْلِمٍ أَقَامَ بَيْنَ الْمُشْرِكِينَ، لَا يَتَرَاءَى نَارَاهُمَا» «من از هر مسلمانی که در میان مشرکان اقامت گزیند بیزارم، و آتش یکدیگر را نبینند».
 من می گویم: سببش این است که اختلاط و آمیزش با مشرکان و تکثیر سواد آنها، یکی از دو نصرت به آنهاست، باز رسول خدا ﷺ دوری از محله های کفار را چنین منضبط فرمود که اگر آتشی بر بلندترین نقطه ای روشن شود برای آن دیگران مشاهده نگردد.

مقاتله با کسی که در باره خلافت درگیر باشد:

اصل در قول دوم حق تعالی است: ﴿فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ﴾^(۲) «پس اگر یک گروهی بر دیگری تجاوز نمود، با او بجنگید تا به دستور خدا برگردد».
 و رسول خدا ﷺ فرمود: «إِذَا بُوِيعَ لِخَلِيفَتَيْنِ فَأَقْتُلُوا الْآخَرَ مِنْهُمَا» «هرگاه برای دو خلیفه بیعت گرفته شد دومی را قتل کنید».

من می گویم: سببش این است که امامت امری است که طبعاً مرغوب است جامعه بشری در مناطق و شهرها از چنین مردی که به خاطر خلافت بر قتال جرأت داشته و مردم از او حمایت کنند، از دو حال خالی نمی باشد، پس اگر او آزاد گذاشته باشد و به قتل نرسد، خلیفه را قتل می کند، سپس کسی دیگر آمده با او درگیر می شود و او را به قتل می رساند و هلم جرا، و در این روش، برای مسلمانان فساد بزرگی به وقوع می پیوندد، و راهی برای سد این دروازه نیست جز این

(1) - سورة توبه، آیه 12.

(2) - سورة حجرات، آیه 9.

که این روش در میان مسلمانان مروج گردد که هرگاه خلافت خلیفه‌ای منعقد گردید، و دیگری با او درگیر شد قتل دوم حلال قرار گیرد و بر مسلمانان واجب گردد تا از خلیفه حمایت کنند.

باز کسی که با این بهانه خروج کند که ظلمی را از خود و قبیله خود دفع می‌نماید یا این که نقیصه را در خلیفه به اثبات می‌رساند و علیه او با دلیل شرعی احتجاج نماید که در نزد جمهور مسلمانان مسلم نباشد، و چنین امری نباشد که از نزد خداوند پیش مردم دلیل و برهان داشته باشد که نتواند آن را انکار نمایند، پس امر او پایین‌تر از امر آن کسی است که برای ایجاد فساد بیرون آید و شمشیر را حاکم قرار داده شرع را در نظر نگیرد، پس نباید این دو تا در یک مرحله قرار داده شوند. پس بنابراین، بهتر این است که امام شخص عاقل و هوشیاری را که دلسوز و عالمی باشد بفرستد تا شبهه آن‌ها را برطرف کند، یا مظلومه آن‌ها را برطرف نماید، چنانکه حضرت علی علیه السلام به سوی فرقه حروری کسی را فرستاد، پس اگر به سوی جمع مسلمانان برگشتند، چه بهتر، و اگر نه با آنان قتال کند، و کسانی که را فرار کنند، به قتل نرساند و همچنین اسیران را قتل نکند و مجروحین را به عجلت به قتل نرساند؛ زیرا هدف دفع شر و فساد آن‌ها و از هم‌پاشیدن نیروی آن‌هاست، و این به دست آمده است، اما دوم از محاربین است که حکم او حکم محارب می‌باشد.

قضاء

قضاء یک نیاز و ضرورت اجتماعی است:

باید دانست که برخی از نیازهای کثیرالوقوع و شدیدالمفسده درگیری‌هایی هستند که در میان مردم پیش می‌آیند، زیرا این‌ها موجب دشمنی، بغض و فساد ذات البین، می‌باشند، و نیز باعث وادار شدن بخل بر پایمال کردن حق می‌شوند، و این که منقاد و پیرو دلیل نباشند، پس واجب گردید که به هر ناحیه‌ای کسی اعزام شود تا درگیری‌ها را به حق فیصله کند، و آن‌ها را وادار نماید تا بر حق عمل کنند چه بخواهند یا نخواهند. بنابراین، رسول خدا صلی الله علیه و آله جهت اعزام قضاة توجه خاصی داشت، سپس مسلمانان در طول تاریخ بر آن عمل کردند.

قضاوت مسؤلیت سنگینی هست:

باز چون قضاوت در میان مردم مظنه جور و ستم، حیف و میل است، واجب است که مردم از حیف در قضا ترسانیده شوند و کلیاتی که مرجع احکام هستند، منضبط گردند.

رسول خدا ﷺ فرمود: «مَنْ جُعِلَ قَاضِيًا بَيْنَ النَّاسِ فَقَدْ ذُبِحَ بِغَيْرِ سَكِينٍ» «هرکسی که قاضی قرار داده شد بدون کارد ذبح کرده می شود».

من می گویم: این بیانگر این است که قضاء بار سنگینی است، و اقدام به پذیرش پست آن، مظنه هلاکت است، إلا ما شاء الله.

و نیز رسول خدا ﷺ فرمود: «مَنْ ابْتَغَى الْقَضَاءَ وَسَأَلَهُ وَكَلَّ إِلَى نَفْسِهِ وَمَنْ أُكْرِهَ عَلَيْهِ أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْهِ مَلَكًا يُسَدِّدُهُ» «هرکسی در تلاش رسیدن به پست قضا، و خواهان آن باشد، به نفس خودش سپرده می گردد، و هرکسی که بر پذیرش آن اجبار گردد خداوند ملکی را نازل می فرماید تا او را راست نگهدارد».

من می گویم: فلسفه اش این است که خواهان قضاء غالباً، انگیزه و داعیه نفسانی دارد از قبیل رسیدن به مال یا جاه و مقام یا انتقام از دشمن و امثال آن، پس خلوص نیت از او متحقق نیست در صورتی که سبب نزول برکات اخلاص در نیت است.

یک قاضی در بهشت و دوتا قاضی در جهنم می باشند:

رسول خدا ﷺ فرمود: «الْقُضَاةُ ثَلَاثَةٌ وَاحِدٌ فِي الْجَنَّةِ وَاثْنَانِ فِي النَّارِ فَأَمَّا الَّذِي فِي الْجَنَّةِ فَرَجُلٌ عَرَفَ الْحَقَّ فَقَضَى بِهِ وَرَجُلٌ عَرَفَ الْحَقَّ فَجَارَ فِي الْحُكْمِ فَهُوَ فِي النَّارِ وَرَجُلٌ قَضَى لِلنَّاسِ عَلَى جَهْلٍ فَهُوَ فِي النَّارِ» «قاضیان سه دسته می باشند که یکی در بهشت است و دوتای دیگر در جهنم می باشند، اما آن که در بهشت است مردی است که حق را دانسته موافق به آن قضاوت کرده است، و مردی که حق را دانسته اما در قضاوت مرتکب به جور شده است او جهنمی است، و مردی که برای مردم به نادانی قضاوت می کند او هم جهنمی است».

من می گویم: در این حدیث آمده است که شایسته به قاضی بودن کسی است که عادل، دور از حیف و میل باشد و به آن معروف باشد، عالمی باشد که حق را بداند بویژه در مسایل قضاء فلسفه آن واضح است، زیرا وجود مصلحت مقصود بدون این متصور نمی باشد.

شخصی که در عالم خشم و غضب است قضاوت نکند:

رسول خدا ﷺ فرمود: «لَا يَقْضِينَ حَكْمٌ بَيْنَ اثْنَيْنِ وَهُوَ غَضَبَانُ» «قاضی که خشمناک است نباید بین دو نفر قضاوت کند».

من می گویم: سببش این است که آنکسی که قلبش به خشم مشغول است نمی تواند در دلایل و قرائین بیندیشد و به حق آشنایی پیدا نکند.

قاضی مجتهد دو اجر دارد و مخطی یک اجر:

رسول خدا ﷺ فرمود: «إِذَا حَكَمَ الْحَاكِمُ فَاجْتَهَدَ فَأَصَابَ فَلَهُ أَجْرَانِ، وَإِذَا حَكَمَ فَاجْتَهَدَ فَأَخْطَأَ فَلَهُ أَجْرٌ وَاحِدٌ» «هرگاه حاکم اجتهاد نموده و حکم کند و حکمش درست باشد دو اجر دارد و اگر اجتهاد نموده حکم کند و اشتباه کرده باشد یک اجر دارد». مراد از اجتهاد نمودن این که در اتباع دلیل توان خویش را صرف کند، زیرا مکلفیت در حد توان است، و توان انسان این است که بکوشد، و این در توان او نیست که حتماً صد در صد به حق پی ببرد.

قضاوت باید بعد از شنیدن سخنان دو طرف باشد:

رسول خدا ﷺ به حضرت علی کرم الله وجهه فرمود: «إِذَا تَقَاضَى إِلَيْكَ رَجُلَانِ فَلَا تَقْضِ لِلأَوَّلِ حَتَّى تَسْمَعَ كَلَامَ الْآخِرِ، فَإِنَّهُ أَحْرَى أَنْ يَتَبَيَّنَ لَكَ الْقَضَاءُ» «هرگاه دو نفر برای قضاوت پیش تو آمدند، برای اولی قضاوت نکن تا سخن دیگری را نشنیده باشی، زیرا شایسته تر است که برای تو قضاوت واضح گردد». من می گویم: این بدان خاطر است که به هنگام ملاحظه دو حجت وجه ترجیح معلوم خواهد شد.

در قضاء دو مقام وجود دارد:

باید دانست که در قضاوت دو مقام وجود دارد:

یکی این که با وضعیت حالی که در آن درگیر هستند آشنایی داشته باشد.

دوم این که حکم نمودن با عدل و انصاف در آن قضیه باشد، قاضی دادگاه به هر دو نیاز دارد و گاهی تنها به یکی از آن دو تا، اگر هریکی از دو طرف مدعی شد که مثلاً این حیوان از آن من است که در نزد من از مادر زاییده است، و این سنگ را خود از کوه برداشته ام اشکال برای روشن شدن وضعیت کاملاً برطرف می شود.

قضیه ای که در میان حضرت علی رضی الله عنه، زید بن حارثه رضی الله عنه، و جعفر طیار رضی الله عنه، در باره پرورش دختر حضرت حمزه رضی الله عنه اتفاق افتاد وضعیت پرونده روشن بود، هدف آن ها قضاوت بود.

هرگاه یکی بر دیگری مدعی غصب شد و مال تغییر یافته است:

هر گاه یکی بر دیگری ادعا نمود که از او چیزی غصب نموده است، و صفت مال تغییر یافته است و دیگری منکر شد، اولاً نیاز دارد که وضعیت حال روشن شود که آیا در آنجا غصب اتفاق افتاده است یا خیر، ثانیاً نیاز به حکم پیش می آید که آیا بر برگشت دادن عین مغضوب قضاوت بشود یا به برگشت دادن قیمتش، رسول خدا ﷺ هر دو مقام را به ضوابط کلی منضبط فرموده است.

پس شایسته تر برای مقام اول گواهی و قسم است؛ زیرا وضعیت بدون از خبر دادن کسی که آنجا حاضر شده یا این که صاحب مال است، روشن نخواهد شد، به شرطی که صاحب مال چنان تأکیدی بیاورد که گمان کذب برطرف گردد.

قضاوت نیاز به گواهی و قسم دارد:

رسول خدا ﷺ فرمود: «لَوْ يُعْطَى النَّاسُ بِدَعْوَاهُمْ لَادَّعَى نَاسٌ دِمَاءَ رِجَالٍ وَأَمْوَالَهُمْ وَلَكِنَّ الْبَيِّنَةَ عَلَى الْمُدَّعِيِ وَالْيَمِينَ عَلَى الْمُدَّعَى عَلَيْهِ» «اگر به مردم بر حسب دعوایش داده می شد، بعضی خون و مال دیگری را ادعا می کرد، اما گواه بر مدعی و قسم بر مدعی علیه لازم است»، مدعی کسی است که خلاف ظاهر را ادعا نماید و اضافه را ثابت کند، مدعا علیه کسی است که با اصل همراه و به ظاهر چسبیده است، باز نیاز هست که از طرف مدعی بینه و از طرف کسی که به ظاهر چسبیده و از خود دفاع می کند قسم معتبر باشد.

رسول خدا ﷺ به سوی سبب مشروعیت این اصل اشاره فرمود که «لَوْ يُعْطَى النَّاسُ الْخُحُّ» یعنی این سبب تظالم است لذا لازم است که حجت باشد.

گواه مقبول الشهادة:

باز در گواه، صفت معتبر، این است که مورد پسند باشد، زیرا خداوند می فرماید: ﴿مِمَّن تَرْضَوْنَ مِنَ الشُّهَدَاءِ﴾^(۱) «از گواهانی که مورد پسند شما باشند».

و این پسندیدگی با این صفات می باشد، عقل، بلوغ، ضبط، نطق، اسلام، عدالت، مروءت و عدم تهمت.

(1) - سورة بقره، آیه 282.

رسول خدا ﷺ فرمود: «لَا تَجُوزُ شَهَادَةُ خَائِنٍ وَلَا خَائِنَةٍ وَلَا زَانٍ وَلَا زَانِيَةٍ وَلَا ذِي غِمْرٍ عَلَىٰ أَخِيهِ وَتُرْدُ شَهَادَةُ الْفَانِعِ لِأَهْلِ الْبَيْتِ» «گواهی مرد خائن و زن خائن و مرد زانی و زن زانی و کسی که به برادرش کینه داشته باشد روا نیست، گواهی خادم برای اهل منزل مردود است».

خداوند در باره تمهت زننده فرموده است: ﴿وَلَا تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهَادَةً أَبَدًا وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾ إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا^(۱) «نپذیرید گواهی ایشان را هیچ وقت و ایشانند فاسق مگر کسانی که توبه کرده اند».

بقیه گناه‌های کبیره در حکم تهمت و زنا می‌باشند؛ زیرا خبر در حد ذات خودش احتمال صدق و کذب هر دو را دارد، و جز این نیست که یکی از دو احتمال به قرینه، ترجیح می‌یابد، و آن قرینه ترجیح، گاهی در خبردهنده می‌باشد و گاهی در آن که از او خبر می‌دهند، یا در غیر آن‌ها، و هیچکدام یک از این‌ها چنان منضبط نیست که حکم شرعی بر آن دایر گردد، مگر صفات مخبر، غیر از آنچه ما ذکر کردیم از ظاهر و استصحاب، و گاهی معتبر قرار داده می‌شوند چنانکه برای مدعی بینه و برای مدعی علیه قسم معتبر قرار گرفت، باز تعداد شهود بر حسب وضعیت‌هایی که روی انواع حقوق توزیع گردیدند معتبر می‌باشد.

تعداد گواهان:

پس زنا بدون چهار گواه ثابت نمی‌شود، و اصل آن قول خداوند است: ﴿وَالَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ﴾^(۲). «و کسانی که به زنان پرهیزگار نسبت زنا می‌دهند، آن‌گاه چهار گواه نمی‌آورند» و سب مشروعیت آن قبلاً ذکر گردید.

در قصاص و حدود گواهی دو نفر مرد، معتبر است، اصل در این باره قول امام زهری رحمته الله است که می‌فرماید: «جرت السنة من عهد الرسول الله ﷺ ألا تقبل شهادة النساء في الحدود» که «سنت از زمان رسول خدا ﷺ بر این جاری است که گواهی زن در حدود پذیرفته نیست»، و در حقوق مالی گواهی یک مرد و دو زن معتبر است، اصل در

(1) - سوره نور، آیه 4 - 5.

(2) - سوره نور، آیه 4.

این باره قول خداوندی است: ﴿فَإِنْ لَمْ يَكُونَا رَجُلَيْنِ فَرَجُلٌ وَامْرَأَتَانِ﴾^(۱) که «اگر دو مرد نبود پس یک مرد و دو زن کافی است».

خداوند سبب مشروعیت کثرت در زنان را بیان داشته فرمود: ﴿أَنْ تَضِلَّ إِحْدَاهُمَا فَتُذَكِّرَ إِحْدَاهُمَا الْأُخْرَى﴾^(۲). «تا اگر کسی از آنان فراموش کند یکی از آنان به دیگری یاد آوری کند»
یعنی آن‌ها ناقص العقل هستند می‌بایست این نقیصه با ازدیاد عدد جبران گردد.
رسول خدا ﷺ با مشاهده و قسم قضاوت فرمود، زیرا وقتی که با یک شاهد عادل قسم همراه باشد وضعیت مستحکم می‌گردد، و می‌بایست امر شهادت را توسعه داد.

تزکیه گواهان و تغلیظ در ایمان:

سنت بر این رواج یافته است که هرگاه شک و شبهه‌ای پدید آید شاهدان، تزکیه شوند؛ زیرا شهادت آن‌ها زمانی معتبر می‌باشد که صفات ترجیح صدق، بر کذب پدید آیند، پس باید این واضح گردد.
همچنین سنت بر این هم جاری است که در طرف مقابل شک و تردیدی وجود داشته باشد قسم‌ها باید با در نظر گرفتن زمان و مکان، مغلظ گردند؛ زیرا قسم‌ها زمانی دلیل بر صدق خبر قرار می‌گیرند که مقترن با قرینه‌ای باشند که با وجود این قرینه اقدامی بر کذب پیش نخواهد آمد، پس شایسته این است که هرگاه در شک و تردید شدت بیاید قوت قرینه خواسته شود، پس قوت قرینه لفظی با افزودن اسما و صفات می‌باشد، اصل در این باره قول رسول خدا ﷺ است که فرمود: «أحلف بالله الذي لا إله إلا هو عالم الغيب والشهادة» «قسم یاد می‌کنم به او که جز او معبودی نیست او دانای پوشیده و آشکار است» و مانند آن.

مکان قسم‌دادن و زمان آن:

زمان اینکه بعد از نماز عصر قسم داده بشود، زیرا خداوند می‌فرماید: ﴿تَحْسِبُونَهُمَا مِنْ بَعْدِ الصَّلَاةِ﴾^(۱). «پس از نماز آنان را نگه دارید»

(1) - سورة بقره، آیه 282.

(2) - سورة بقره، آیه 282.

و مکان این که در شهر مکه در میان رکن و مقام قسم داده بشود، و اگر در مدینه است کنار منبر رسول خدا ﷺ قسم داده شود، و در بقیه شهرها کنار منبر هر شهر، زیرا فضیلت این اماکن و قسم به نزد آن‌ها وارد شده است. باز نیاز شدید وجود دارد که مردم با شدت از این ترسانیده شوند که برخلاف آنچه برای آن‌ها به خاطر فیصله قضایا و آشنایی برای روشن شدن حقیقت حال شروع گردیده است جرأت کرده باشند.

سبب و فلسفه ترساندن در قسم:

اصل در باره این ترهیبات، سه چیز است:

یکی آنکه: اقدام بر کاری که خداوند از آن نهی فرموده و در نهی تشدید نموده است دلیل بر قلت ورع و جرأت و جسارت بر خداست، پس حکم جرأت را روی این چیزها دایر گردانید، و اثر آن مانند وجود دخول نار و امثال آن را ثابت نمود.

دوم اینکه: این سعی است در ظلم، و مانند سرقت و راهزنی است، یا مانند راه‌نشان دادن دزد به دزدی مال مردم و کمک به راهزن است، پس لعنت خداوند، ملایکه و مردم متوجه کسانی می‌باشد که در پی ایجاد فساد در روی زمین باشند، به این عاصی متوجه گردید.

سوم اینکه: این مخالفت به آن چیزی است که خداوند برای بندگانش مشروع قرار داده است و کوششی است در جلوگیری جریان آنچه خداوند در شرایع خود خواسته است؛ زیرا مشروعیت قسم برای شناخت حق است، و مشروعیت برای روشن شدن وضع حال است، پس اگر روش بر این باشد که شهادت و قسم رد گردند، دروازه مصلحت‌های ملاحظه شده، مسدود خواهد شد.

پنهان کننده شهادت قلباً گناهکار است:

از آنجمله است پنهان کردن گواهی؛ چرا که خداوند می‌فرماید: ﴿وَمَنْ يَكْتُمْهَا فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ﴾^(۲). «و هر کس که آن را پنهان کند، بی‌گمان دلش گناهکار است» و از آنجمله است گواهی دروغین، زیرا رسول خدا ﷺ آن را از گناهان کبیره برشمرده است.

(1) - سوره مائده، آیه 106.

(2) - سوره بقره، آیه 283.

قسم دروغین و ادعای دروغین:

از آنجمله است قسم دروغین، زیرا رسول خدا ﷺ فرمود: «مَنْ حَلَفَ عَلَى يَمِينٍ صَبْرٍ، وَهُوَ فِيهَا فَاجِرٌ، لَيَقْتَطِعَ بِهَا حَقَّ امْرِئٍ مُسْلِمٍ، لَقِيَ اللَّهَ تَعَالَى يَوْمَ الْقِيَامَةِ، وَهُوَ عَلَيْهِ غَضَبَانُ» «هر کسی که به دروغ قسم یاد کند تا حق مسلمانی را پایمال کند، در روز قیامت زمانی که با خداوند ملاقات می کند که بر او خشمگین است.»

و از آنجمله است ادعای دروغین، زیرا رسول خدا ﷺ می فرماید: «مَنْ ادَّعَى مَا لَيْسَ لَهُ فَلَيْسَ مِنَّا وَلَيْتَبَوُّا مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ» «هر کس ادعا بکند آنچه را از او نباشد او از ما نیست، و باید جایش را در جهنم مهیا سازد.»

قضاوت، حق دیگری را مباح نمی گرداند:

از آنجمله است گرفتن به سبب قضای قاضی، در آن حالی که حقی نداشته باشد، رسول خدا ﷺ فرمود: «إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلَكُمْ وَأَنْتُمْ تَخْتَصِمُونَ...» الحدیث.

از آنجمله است عادت به درگیری و پرونده کشی؛ زیرا این از ایجاد فساد بین همدیگر خالی نمی باشد، رسول خدا ﷺ می فرماید: «إِنْ أَبْغَضَ الرَّجَالُ إِلَى اللَّهِ الْأُلْدَ الْخَصِيمَ» «مبغوض ترین مردان پیش خدا، کسی است که خصومت و درگیری داشته باشد.»

رسول خدا ﷺ به ترک خصومت در حق و باطل، ترغیب نمود، زیرا این انگیزه جوانمردی و سخاوتمندی را به بار می آورد، و نیز بسا اوقات حق از آن او نمی باشد، و او فکر می کند که حق به جانب اوست، پس به صورت یقین از عهده آن بر نمی آید مگر وقتی که خود را بر ترک درگیری و خصومت در حق و باطل عادی بگرداند.

هرگاه هر دو طرف در حجت مساوی باشند:

در حدیثی آمده است که دو نفر باهم در باره حیوانی درگیری داشتند، هریکی برای خود گواه آورد که حیوان مال اوست که خودش آن را از مادر کشیده است، رسول خدا ﷺ آن را به کسی داد که در دست و تصرفش بود.

من می گویم: فلسفه اش این است که چون هر دو حجت و دلیل، باهم متعارض گردیدند، از اعتبار ساقط شدند، پس کالا در دست کسی باقی می ماند که قبلاً در دستش بود، زیرا چنین چیزی که قبض او را رد کند وجود ندارد، یا ما می گویم که یکی از دو حجت با دلیل ظاهر تقویت یافت و آن دلیل ظاهر قبض و تصرف است، پس آن ترجیح یافت.

کیفیت ترجیح به هنگام تساوی در حجت:

رسول خدا ﷺ در باره مقام دوم چند اصول مشروع فرمود که به آن‌ها باید مراجعه شود.

خلاصه این که وقتی وضعیت حال معلوم باشد، پس هریکی تلاش می‌کند که چیزی به دست بیاورد که در اصل مباح بوده است، حکم چنین چیز همیشه این است که باید با ترجیح باشد، و آن یا با اضافه شدن صفتی است که در آن نفعی برای مسلمانان و آن چیز باشد، یا با پیش دستی یکی به آن یا با قرعه کشی، مانند قضیه حضرات علی، زید بن حارثه و جعفر طیار رضوان الله علیهم اجمعین در باره حضانت و پرورش دختر حضرت حمزه رضی الله عنه که به نفع حضرت جعفر رضی الله عنه قضاوت گردید، و آن حضرت رضی الله عنه فرمود: «الْحَالَةُ أُمَّ» که خاله، مادر است.

و قول رسول خدا ﷺ در باره اذان: «لَا سَتَهُمُوا» فرمود، و هرگاه رسول خدا ﷺ می‌خواست به سفر تشریف ببرد در میان همسران خویش قرعه می‌انداخت یا آن که در آنجا سابقه عقد یا غصبی باشد که هریکی مدعی است که او حق‌دارتر است، و هریکی شبهه‌ای دارد.

حکمت اتباع عرف و عادت مسلم نزد جمهور مردم، این است که اقرارها و الفاظ عقود به آن معانی تفسیر گردند که در نزد جمهور معتبر می‌باشند، و همچنین ضررها و غیره به آنچه نزد آن‌هاست تعریف گردند، مانند قضیه براء بن عازب که ماده شتر او در باغی رفت و آن را از بین برد، و هریکی مدعی شد که او معذور است پس موافق به عادت عرف، قضاوت گردید که صاحبان مزرعه و باغ‌ها به روز اموال خود را حفظ کنند و صاحبان حیوانات به شب حیوان‌های خود را نگهداری نمایند.

از قواعد احکام:

از قواعدی که احکام زیادی بر آن مبتنی است: یکی «الغنم بالغرم» یعنی «پرداخت تاوان در برابر استفاده است»، اصلش آن است که رسول خدا ﷺ به آن قضاوت فرمود که «الْخِرَاجُ بِالضَّمَانِ» زیرا ضبط کردن منافع مشکل است. و این که به تقسیم زمان جاهلیت و خون‌بهاها و آنچه در این باره بوده است تعرض نگردد، و این که امر بعد از آن اول گرفته شود.

و این که جلو تصرف گرفته نمی‌شود، مگر به دلیل دیگر و همین است اصل استصحاب.

و اینکه اگر باب تفتیش از بین برود حکم همان است که صاحب مال می خواهد، یا معامله را فسخ نمایند، و اصل در این باره قول رسول خدا ﷺ است: «الْبَيْعَانِ إِذَا اِخْتَلَفَا بَيْنَهُمَا وَالسَّلْعَةُ قَائِمَةٌ..» «فروشنده و خریدار وقتی که اختلاف کردند و مال مبیع موجود است..» الحدیث.

و این که اصل در هر عقد این است که به هر یکی و علیه هر یکی آنچه را لازم گرفته است کاملاً داده شود، مگر این که چنین عقدی باشد که شرع از آن نهی فرموده باشد، و همین است منظور از قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «الْمُسْلِمُونَ عَلَى شُرُوطِهِمْ إِلَّا شَرْطًا أَحَلَّ حَرَامًا أَوْ حَرَّمَ حَلَالًا» که «مسلمانان بر شرایط خود باید عمل کنند، مگر چنین شرطی که حرامی را حلال یا حلالی را حرام گرداند»، پس این ها برخی از آن چیزهایی هستند که رسول خدا ﷺ در مقام دوم مشروع فرموده اند.

از قضاوت های رسول خدا ﷺ:

از قضیه هایی که رسول خدا ﷺ در آن ها قضاوت فرموده است، یکی قضیه دختر حمزه ﷺ است که در باره حضانت و پرورش او وقتی که حضرت علی ﷺ فرمود: دختر عمومی من است و من او را برداشته ام، و حضرت جعفر ﷺ فرمود: دختر عمومی من است و خاله اش همسر من است، حضرت زید فرمود: برادرزاده من است، پس رسول خدا ﷺ به نفع حضرت جعفر قضاوت فرمود، و فرمود: «الْخَالَةُ بِمَنْزِلَةِ الْأُمِّ» که خاله به جای مادر است.

یکی قضیه پسر کنیزک زمعه است که بر آن سعد ادعا داشت که: برادرزاده من است و برادرم از من تعهد گرفته که او را به عهده بگرم، و عبد بن زمعه گفت: این پسر کنیزی پدرم هست و بر فراش او زاییده است، آن حضرت ﷺ فرمود: این از آن تو هست ای عبد بن زمعه، فرزند مال فراش و برای زانی سنگسار است.

یکی قضیه زبیر ﷺ و انصاری است در باره رودخانه حرّه، نخست رسول خدا ﷺ به امری ارشاد نمود که به نفع هر دو بود، «اسْقِ يَا زُبَيْرُ ثُمَّ أَرْسِلْ إِلَى جَارِكِ فَعُضِبَ الْأَنْصَارِيُّ، فَاسْتَوْعَبَ لَزْبِيرٍ حَقَّهُ قَالَ: أَحْبَسِ الْمَاءَ حَتَّى يَرْجِعَ إِلَى الْجَدْرِ ثُمَّ أَرْسِلِ الْمَاءَ إِلَى جَارِكِ» «آبیاری کن ای زبیر باز رها کن آن را برای همسایهات، انصاری خشم رفت رسول خدا ﷺ حق زبیر را کامل گرفت و فرمود: آب را نگهدار تا به بیخ دیوار بلند گردد، باز به همسایهات بفرست»

یکی قضیه ماده شتر براء بن عازب است که در باغ انصاری رفته بود و آن را تخریب کرده بود، رسول خدا ﷺ قضاوت فرمود که اهل اموال، اموال خود را به روز نگهداری کنند و صاحبان حیوانها حیوانهای خود را به شب نگهداری نمایند.

و به شفعه جایی قضاوت فرمود که تقسیم در آن جاری نگردد، پس وقتی که حدود معین و راه هریکی مشخص گردید شفعه‌ای وجود ندارد، ما وجوه این قضیه‌ها را قبلاً ذکر کردیم. رسول خدا ﷺ فرمود: هرگاه در باره وسعت راه اختلاف کردید آن هفت زرع می‌باشد.

من می‌گویم: این از آنجاست که هرگاه مردم زمین مباحی را آباد کردند، پس کوتاهی نموده باهم در باره راه درگیر باشند، بعضی بخواهد که آن را تنگ کند و دیواری بلند کند و دیگران جلوگیری نمایند، و بگویند: باید مردم راه گشادی داشته باشند، فیصله شد که عرض آن باید هفت زرع باشد؛ زیرا لازم است که دو ردیف شتر راه برود که یکی از جانبی برود و دیگری از جانبی دیگر بیاید، و اگر شتری با بار از یک طرف بیاید و دیگری با بار از جانب دیگر برود باید راه به قدری گشاد باشد که باهم مزاحم نشوند، و اگر نه در تنگنا قرار می‌گیرند و مقدار وسعت آن هفت زرع است.

رسول خدا ﷺ فرمود: «مَنْ زَرَعَ فِي أَرْضٍ قَوْمٍ بغيرِ إِذْنِهِمْ فَلَيْسَ لَهُ مِنَ الزَّرْعِ شَيْءٌ وَلَهُ نَفَقَتُهُ» که «اگر کسی در زمین دیگری بدون اجازه کشت نمود از کشت چیزی ندارد البته هزینه‌ای به او می‌رسد». من می‌گویم: او به جای کار انجام داده که برای صاحب مال، کار مفیدی انجام داده است، والله أعلم.

جهاد

کاملترین شریعت‌ها، آنست که به جهاد امر کنند:

باید دانست که کاملترین شریعت و آیین، آن است که در آن به جهاد دستور داده بشود؛ زیرا این بدان خاطر است که مکلف کردن خداوند بندگان را به امر و نهی، مانند کسی است که برده گانش بیمار باشند، پس به کسی از خواص خود دستور بدهد که به آنها دوا بنوشاند، پس اگر او آنها را به نوشیدن دوا تحت فشار قرار بدهد، و در دهان آنها دوا بچکاند، این کار خوب و شایسته‌ای می‌باشد، ولی مقتضای رحمت این است که فواید دوا به آنها نشان داده شود تا آن را با میل و رغبت خویش بنوشند، و مقداری عسل به آن بیامیزد تا رغبت طبعی و عقلی با هم کمک کنند.

حجت و قوت هردو باهم لازم اند:

باز بسیاری از مردم هست که شهوات دنی و پست، اخلاق درندگی و وساوس شیطان در حب ریاست، بر آنها غالب می آید، و رسوم آبایی را در دل هایشان پیوند می زند، و به آنچه رسول خدا ﷺ امر فرموده است یقین نمی کنند و در حسن و خوبی آن نمی اندیشند، پس رحمت در حق آنها این نیست که تنها بر اثبات حجت علیه آنها اکتفا نمود، بلکه رحمت در حق آنها این است که سرکوب گردند، تا ایمان در قلوب آنها ناخواسته نفوذ کند مانند چکانیدن دوی تلخ در دهان، و سرکوبی حاصل نمی شود، مگر با کشتن کسانی که ایذا رسانی بیشتری داشته باشند یا قوه آنها از بین برده شود و جمعیت آنان پراکنده شود، و اموالشان مصادره گردد تا به جایی برسند که بر هیچ چیزی قدرت نداشته باشند، پس این وقت پیروان و فرزندان شان با عشق و علاقه مشرف به ایمان خواهند شد. بنابراین، رسول خدا ﷺ به هر قل نوشت که «كَانَ عَلَيْكَ إِثْمَ الْأَرِيسِيِّينَ».

بسا اوقات اسارت و سرکوب شدن، منجر به ایمان آوردن شان قرار می گیرد، و به این مطلب رسول خدا ﷺ اشاره نموده فرمود: «عَجِبَ اللَّهُ مِنْ قَوْمٍ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ فِي السَّلَاسِلِ» «خداوند از قومی شگفت دارد که در زنجیرها وارد بهشت می شوند».

رحمت کامل، با سرکوب نمودن ظالم، سپس اصلاح اوست:

و نیز رحمت تمام و کامل در برابر بشر، این است که خداوند آنها را به سوی احسان راهنمایی کند، و جلو ظالمان را از ظلم بگیرد، ارتفاقات، تدبیر منزل و سیاست مدینه آنها را، رو به راه کند، پس کشورهای فاسدی که درندها بر آنها غلبه پیدا کرده اند، و دارای قدرت و نیرو می باشند، مانند بیماری اُکله (خورده) در بدن انسان قرار گرفته اند، و انسان تا زمانی که آن از بدنش، قطع نشود سالم نمی شود، کسی که در پی اصلاح بشریت قرار گرفته است چاره ای ندارد جز این که این غده سرطانی را قطع کند، شر قلیل که موجب خیر کثیر باشد واجب است که انجام گیرد. شما از قریش و اعراب دور و بر آنها درس عبرتی دارید که نسبت به همه خلق خدا از احسان دورتر و بر ضعیفان ظالم تر بودند، و با همدیگر قتال و درگیری های شدیدی داشتند که یکدیگر را به اسارت می گرفتند، بیشترشان در دلیل و حجت نمی اندیشدند، پس رسول خدا ﷺ با آنها جهاد کرد و شرورها را کشت تا این که امر خدا غالب آمد و بقیه منقاد و فرمانبردار قرار گرفتند، سپس از اهل احسان شدند، و حال شان استوار شد، پس اگر در شریعت جهاد با ایشان وجود نمی داشت، این لطف در حق آنان تحقق پیدا نمی کرد.

اصلاح، فیصله خدا، و مجری آن، انسان است:

خداوند متعال بر عرب و عجم خشم گرفت و به زوال دولت و پادشاهی آنها دستور فرمود، پس در قلب آن حضرت ﷺ القا نمود و به وسیله او در قلوب صحابه کرام القا فرمود تا در راه خدا بجنگند و هدف مطلوب به دست بیاید، پس آنها در این باره به جای فرشتگان قرار گرفتند که در تکمیل اوامر خداوند می کوشند، البته ملائکه بدون این از این که در میان آنها قاعده کلیه ای منعقد بگردد می کوشند، و مسلمانان به خاطر یک قاعده کلیه که خداوند به آنها تعلیم فرموده است، قتال می کنند، و این عمل آنها بزرگترین عمل می باشد، و قتل به سوی آنها مستند نمی گردد، بلکه به سوی آمر مستند می گردد، همچنانکه کشتن عاصی را به امیر منصوب می کنند نه به سوی جلاد، چنانکه خداوند می فرماید: ﴿فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ﴾^(۱) یعنی «تو آنها را نکشتی بلکه خداوند آنها را کشت».

و به این فلسفه رسول خدا ﷺ اشاره نموده فرمود: «مَقَّتْ عَرَبَهُمْ وَعَجَمَهُمْ» الحدیث، و نیز آن حضرت ﷺ فرمود: «لَا كِسْرَى وَلَا قَيْصَرَ» یعنی آنانی که بدین جاهلیت متدین باشند نمی مانند.

فضایل جهاد:

فضایل جهاد به چند اصل بر می گردند:

از آنجمله این که جهاد موافقت به تدبیر و الهام حق می باشد، پس کوشش در تکمیل آن موجب شمول رحمت الهی است، و سعی در ابطال آن، سبب شمول لعنت می باشد، خودداری از آن در این زمان، موجب از بین رفتن خیر کثیری قرار می گیرد.

از آنجمله اینکه: جهاد عمل مشقت باری است که نیاز دارد به خستگی و کوفتگی، بذل و صرف مال، جان فدایی، ترک وطن و نیازها، پس به جهاد اقدام نمی کند، مگر کسی که دین خود را خالص به خدا کند و آخرت را بر دنیا ترجیح دهد و توکلش بر خداوند درست باشد.

از آنجمله اینکه: القای چنین انگیزه در قلب، نمی تواند باشد مگر این که تشابهی به ملائکه پیدا کند، بهره مندترین به نیل این کمال، کسی است که از شرور بهیمیت دورتر باشد، و به این که دین در قلبش رسوخ یابد نزدیک تر باشد، پس این وضعیت او را به سلامت صدر معرفی می کند.

(1) - سورة انفال، آیه 17.

همه این‌ها زمانی است که جهاد موافق به شرطش انجام گیرد، و آن همان است که از رسول خدا ﷺ سؤال گردید: «إِنَّ الرَّجُلَ يُقَاتِلُ شَجَاعَةً وَيُقَاتِلُ حَمِيَّةً فَأَيُّ ذَلِكَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: مَنْ قَاتَلَ لِتَكُونَ كَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا فَهُوَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ» «یکی به این خاطر می‌جنگد که از خود شجاعت نشان دهد، یکی می‌جنگد تا از قوم خود حمایت نموده دفاع کند، کدامیک از این‌ها در راه خداست؟ فرمود: هر کسی که بجنگد تا کلمه الله بالا برود آن در راه خداست».

از آنجمله اینکه: جزا در روز قیامت به صورت عمل متحقق می‌گردد، چنانکه آن حضرت ﷺ فرمود: «لَا يُكَلِّمُ أَحَدٌ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَنْ يُكَلِّمُ فِي سَبِيلِهِ إِلَّا جَاءَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَجْرُحُهُ يَتَعَبُ دَمًا، اللَّوْنُ لَوْمٌ لَوْمُ الدَّمِ، وَالرِّيحُ رِيحُ الْمَسْكِ» «مجروح نمی‌شود هیچ کسی در راه خدا، و خدا بهتر می‌داند که چه کسی در راه او مجروح می‌شود، مگر این که می‌آید در روز قیامت در حالی که زخمش خون می‌چکاند، رنگ، رنگ خون است اما بویش بوی مشک است».

از آنجمله اینکه: چون جهاد امر پسندیده‌ای پیش خداست، و عادتاً آن بدون چیزهای از قبیل نفقات، آماده‌گیری وسایل جنگی مانند رباط خیل، تیراندازی و امثال آن تکمیل نمی‌گردد، واجب است که رضامندی به این چیزها حاصل شود، زیرا این‌ها منجر به مطلوب می‌باشند.

از آنجمله اینکه: آیین دین به وسیله جهاد تکمیل شده ابهتش بالا می‌رود، و قرارداد آن در میان مردم مانند یک امر لازم می‌باشد، پس وقتی که این اصول حفظ گردند، حقیقت احادیث متعلق به فضایل جهاد، بر شما منکشف خواهد گردید.

درجه و مقام مجاهدین پیش خداوند:

رسول خدا ﷺ فرمود: «إِنَّ فِي الْجَنَّةِ مِائَةَ دَرَجَةٍ أَعَدَّهَا اللَّهُ لِلْمُجَاهِدِينَ...» الحدیث، «بدون شک که در جنت صد درجه وجود دارد که خداوند آن‌ها را برای مجاهدان تدارک دیده است».

من می‌گویم: فلسفه‌اش این است که بالاقرار گرفتن مکان در دارالجزا تمثیلی برای بالا رفتن مقام و پایه پیش خداست، و آن از آنجاست که نفس، سعادت خود را از راه اطلاع‌یابی از جبروت و غیره به دست می‌آورد، و نیز سبب مشتهرگشتن شعایر و دین خداوند و سایر آنچه خداوند مشتهر بودن آن‌ها را می‌پسندد، می‌باشد. بنابراین، پاداش آن

اعمالی که مظنه این دو خصلت بودند، به درجات در جنت عنایت گردیدند، پس در باره تلاوت کننده قرآن آمده است که «أَقْرَأُ وَارْتَقِ وَرَتِّلْ كَمَا كُنْتَ تُرْتِّلُ فِي الدُّنْيَا» «بخوان و برو بالا و با ترتیل بخوان هم چنانکه در دنیا با ترتیل می خواندی».

و در باره جهاد آمده است که آن سبب رفع درجات است؛ زیرا عمل او عزت دین را در بر داشت، پس پاداشش، به مثل آنچه عملش در بر داشت، داده می شود، باز بلندشدن پایه و مقام به چندین صورت می باشد، پس هر صورتی به یک درجه ای در جنت متمثل می گردد، و جز این نیست که فاصله هر درجه ای از آن درجه دیگر مانند فاصله آسمان و زمین است؛ زیرا این منتهای آن فاصله فوقانی است که در علوم بشر جا دارد، پس آن در دارالجزاء همانگونه متمثل می شود که در علوم آنها جای گرفته است.

مجاهد مانند کسی است که قایم و صایم باشد:

رسول خدا ﷺ فرمود: «مَثَلُ الْمُجَاهِدِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ الْقَائِمِ الصَّائِمِ» «مجاهد در راه خدا مانند کسی است که بر واجبات استوار و قایم مانده کل زحمت خود را در اطاعت و فرمانبرداری از خدا صرف کند».

من می گویم: فلسفه فضیلت برتری صایم و قانت بر دیگران از آنجاست که او عمل بسیار سنگین را به خاطر دریافت رضای خدا، انجام داده است، و او به جای ملایکه و شبیه آنها قرار گرفته است، هرگاه جهاد مجاهد، موافق به امر شرع باشد، او شبیه صایم و قانت در هر چیز می باشد، البته اجتهاد در طاعات که فضل آن را هر کسی تسلیم دارد، چنان چیزی است که به جز خواص، کسانی دیگر آن را نمی توانند درک نمایند، پس رسول خدا ﷺ او را به صایم و قانت تشبیه داد تا این مطلب در فهم بیاید.

بر مقدمات جهاد هم ثواب می رسد:

باز نیاز به ترغیب در مقدمات جهاد پدید آمد، آنهایی که طبق عادت، جهاد بدون از آنها، متحقق نمی گردد، مانند نگهداری اسب و تیراندازی و غیره (تهیه وسایل مدرن جنگی زمان) زیرا هرگاه خداوند به چیزی امر فرموده انجام آن را بپسندد، و بداند که این امر بدون این مقدمات به دست نمی آید، پس موجب آن، این است که به آن مقدمات نیز امر بفرماید و به فراهم کردن آنها راضی باشد.

پایه و مقام نگهداری اسب، پیش خدا:

در باره رباط (نگهداری اسب) آمده است که «خَيْرٌ مِنَ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا» «آن از دنیا و آنچه در دنیا هست بهتر است»، و نیز آمده است که آن از روزه گرفتن یک ماه و شب بیداری آن بهتر است، و اگر آن شخص بمیرد عملش که انجامش می‌داد بر او اجرا می‌گردد، و رزقش به او عنایت می‌شود و از فتنه‌ها در امان قرار می‌گیرد. من می‌گویم: فلسفه این که آن از دنیا و ما فیها بهتر است این است که آن، در معاد ثمره باقی، خواهد داشت، و نعمت‌های دنیا همه زوال‌پذیر می‌باشند.

اما بهتر بودن آن از روزه و شب‌بیداری یک ماه، از آنجاست که این عملی است که به خاطر خدا در راه خدا انجام گرفته بر بهیمیت بسیار سنگین تمام می‌شود، همچنانکه روزه و شب‌بیداری بر نفس سنگین تمام می‌شود. فلسفه جاری ماندن عمل این است که بعضی از جهاد مبتنی بر بعضی است، مانند ساختمان که سقفش بر دیوار، دیوارش بر اساس مبتنی است، و این از آنجاست که نخستین مهاجرین و انصار سبب قرار گرفتند که قریب و اطرافیان‌شان مشرف به اسلام شدند، سپس خداوند شام و عراق را به وسیله قریش فتح نمود باز به دست این‌ها فارس و روم فتح گردیدند، سپس هند و ترک و سودان فتح گردیدند، پس نفعی که بر جهاد مرتب می‌شود به تدریج اضافه می‌شود، و آن مانند اوقاف، رباطات و صدقات جاریه قرار می‌گیرد.

اما در امان قرار گرفتن از فتنه‌ها یعنی منکر و نکیر، از آنجاست که مهلکه از ناحیه این دو تا بر کسی واقع می‌شود که به دین محمد ﷺ اطمینان قلبی و یقین نداشته باشد و برای حمایت از آن قیام نکند، اما کسی که موافق به شرط، مرابط و مرزدار باشد، پس او با تمام همتش بر تصدیق دین قرار گرفته هم و غمش بر این است که نور خدا در دنیا ترویج یابد.

کسی به تجهیزات غازی کمک کند، او هم غذا کرده است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «مَنْ جَهَّزَ غَازِيًا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَقَدْ غَزَا، وَمَنْ خَلَفَ غَازِيًا فِي أَهْلِهِ فَقَدْ غَزَا» «کسی که جنگجویی را در راه خدا را مجهز کند گویا خود او جنگیده است، و کسی که پشت سر مجاهد، به ضروریات خانواده او رسیدگی نمود، گویا او جهاد کرده است»، و نیز آن حضرت ﷺ فرمود: «أَفْضَلُ الصَّدَقَةِ ظِلُّ فُسْطَاطٍ فِي سَبِيلِ اللَّهِ» «بالاترین صدقه سایه خیمه در راه خداست»، و امثال آن.

من می‌گویم: فلسفه در این باره این است که این عملی است مفید برای جامعه مسلمین که حمایت از آن‌ها بر آن مرتب می‌گردد، و هدف از جهاد و صدقه هم همین است که به جامعه مسلمین فایده‌ای عاید گردد.

شهید در روز قیامت:

رسول خدا ﷺ فرمود: «لَا يُكَلِّمُ أَحَدٌ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَنْ يُكَلِّمُ فِي سَبِيلِهِ إِلَّا جَاءَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَجُرْحُهُ يَتَعَبُ دَمًا، اللَّوْنُ لَوْنُ لَوْمِ الدَّمِ، وَالرَّيْحُ رِيحُ الْمِسْكِ» «هیچکسی در راه خدا مجروح نمی‌گردد، و خدا بهتر می‌داند که چه کسی در راه او مجروح می‌شود، مگر این که در روز قیامت در حالی می‌آید که از زخمش خون سرازیر است، رنگ، رنگ خون است اما بوی آن بوی مشک است».

من می‌گویم: عمل با شکل و صورت خود به نفس می‌پیوندد، و در آن، معنی دو برابر عمل جاری می‌گردد، مبنای پاداش بر تمثیل زحمت و راحت، به نزدیکترین صورتی در آنجا می‌باشد، پس وقتی که شهید در روز قیامت حاضر می‌شود عمل او بر او ظاهر می‌گردد و به یک گونه صورت عملی به او انعام می‌رسد.

شهیدان زنده و پیش خدا رزق می‌یابند:

رسول خدا ﷺ در تفسیر این آیه: ﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أحيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ﴾

(۱) «مردگان راه خدا را مرده مپندارید، بلکه آن‌ها زنده و پیش خدا روزی داده می‌شوند».

فرمود: «أرواحهم في جوف طير خضر لها قناديل معلقة بالعرش تسرح في الجنة حيث شاءت ثم تأوي إلى تلك القناديل» «ارواح شهدا در شکم مرغ‌های سبزی می‌باشند که برای آن مرغ‌ها، در جنت قندیل‌هایی به عرش آویزانند، در بهشت هر جا که بخواهند به تفرج می‌پردازند، و از هر جا که بخواهند به سوی قندیل‌ها برمی‌گردند».

من می‌گویم: کسی که در راه خدا کشته می‌شود دو خصلت در او جمع می‌گردد:

یکی آن که روح او کامل وافر می‌باشد علوم او که در زندگی دنیا در آن‌ها غوطه خورده بود، از بین نرفته اند، بلکه او مانند مردی است که به امور زندگی خود مشغول بوده اکنون دارد قدری استراحت می‌کند، برخلاف میتی که به بیماری‌های شدیدی مبتلا بوده مزاجش تغییر خورده است و بسیاری چیزها را به گوشه فراموشی سپرده است.

دوم اینکه: رحمت خداوند که متوجه نظام جهان است و از آن حظیره القدس و ملائکه مقربین مملو می‌باشند شامل حال او می‌باشد، پس وقتی که روح او پرواز می‌کند در حالی که آن از کوشش در اقامه دین لبریز است، در میان او و

(1) - سورة آل عمران، آیه 169.

حظیره القدس در وسیعی، گشاده می شود، و از آنجا امنیت، نعمت و رحمت نازل می گردد، و روح القدس به سوی او تنفس می کند، پس پاداشش موافق به آنچه در نزد او هست، متمثل می گردد، پس از اجتماع این دو خصلت امور عجیبی ترکیب می یابد.

از آنجمله اینکه: نفس او به گونه ای با عرش معلق شده متمثل می گردد، این از آنجاست که او در ردیف حاملان عرش قرار می گیرد و چشم همت او به سوی آن چیزهایی می باشد که در آنجا وجود دارند.

از آنجمله اینکه: برای او بدن مرغ سبزی متمثل می گردد، پس مرغ بودن آن از آنجاست که او از جمع ملائکه مانند مرغی است در برابر سایر حیوانات روی زمین که احکام جنس، به طور اجمال، ظاهر می گردند و سبز بودنش به خاطر حسن منظرش می باشد.

از آنجمله اینکه: نعمت و راحت او، به صورت رزق متمثل می شوند، همچنانکه نعمت های دنیا به میوه و کباب متمثل می گردند.

باز نیاز پدید آمد تا آنچه برای تهذیب نفس مفید است از آنچه مفید نیست ممتاز گردد؛ زیرا امر بر او مشتبه می باشد، چرا که شرع دو امر آورده است: انتظام قبیله و شهر و آیین، دوم تکمیل نفوس.

کیست که در راه خدا می جنگد:

گفته شد: مردی می جنگد که غنیمت به دست بیاورد، دیگری می جنگد که نام و آوازه حاصل نماید، یکی دیگر می جنگد تا مردانگیش را بشناسند، پس کیست که در راه خدا می جنگد؟ رسول خدا ﷺ فرمود: «مَنْ قَاتَلَ لِتُكُونَ كَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا فَهُوَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ» «کسی که بجنگد تا کلمه الله بالا برود، او در راه خداست».

من می گویم: این از آنجاست که ما ذکر کردیم که اعمال جسد، و نیت روح است، و وجود و مدار اعمال بر نیت است، زیرا هیچ جسدی بدون روح، اعتباری نخواهد داشت، و گاه وقتی نیت فایده عمل را می دهد اگرچه عمل با آن همراه نباشد، آن زمانی است که فوت عمل بنابه امر آسمانی باشد و از خود انسان در آن کوتاهی و تقصیری پیش نیاید، همین است منظور از قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «إِنَّ بِالْمَدِينَةِ أَقْوَامًا مَا سِرْتُمْ مَسِيرًا وَلَا قَطَعْتُمْ وَاذِيًا إِلَّا كَانُوا مَعَكُمْ حَبْسَهُمُ الْعُدْرُ» یعنی «در مدینه کسانی هستند که با هر مسیری که شما رفته اید و از هر رودخانه ای که شما

عبور کرده اید با شما بوده اند، آن‌ها را معذوریت در آنجا نگهداشته است»، و اگر فوت عمل بنا به تقصیری باشد، پس نیت در آن کامل نشده است تا اجر بر آن مرتب گردد.

برکت در پیشانی اسبها آویزان است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «الْبُرْكََةُ فِي نَوَاصِي الْخَيْلِ» «برکت در پیشانی اسب است»، و نیز فرمود: «الْخَيْلُ مَعْقُودٌ فِي نَوَاصِيهَا الْخَيْرُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ الْأَجْرُ وَالْغَنِيمَةُ» «در پیشانی اسبها خیر، گره خورده است که آن اجر و غنیمت می‌باشد».

باید دانست که رسول خدا ﷺ برای برگزاری خلافت عامه مبعوث شده است، و غلبه دین او بر سایر ادیان بدون جهاد و آماده‌گیری اسباب و آلات آن محقق نمی‌گردد، پس وقتی که مسلمانان جهاد را ترک نمایند، و به دنبال دم گاو بروند، ذلت و خواری آن‌ها را فرا خواهد گرفت، و اهالی ادیان دیگر بر آن‌ها غالب خواهند آمد.

رسول خدا ﷺ فرمود: «مَنْ احْتَبَسَ فَرَسًا فِي سَبِيلِ اللَّهِ إِيمَانًا بِاللَّهِ وَتَصَدِيقًا بِوَعْدِهِ، فَإِنَّ شِبَعَهُ وَرِيَّهُ وَرَوْثَهُ وَبَوْلَهُ فِي مِيزَانِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» «کسی که اسبی را در راه خدا بنا به ایمان به او و تصدیق به وعده او نگهدارد، سیری، سیر آبی، مدفوع و ادرار آن اسب در روز قیامت در ترازوی اعمال آن شخص قرار می‌گیرند».

من می‌گویم: این از آنجاست که او در علف‌دادن و آب‌دادن و نظافت آن از مدفوع و ادرار زحمت می‌کشد، پس این عملکرد او به صورت آنچه در آن زحمت کشیده متصور می‌شود، هر یکی از این‌ها در روز قیامت با صورت و هیأت خود ظاهر می‌گردد.

خداوند با یک تیر سه نفر را در جنت داخل می‌کند:

رسول خدا ﷺ فرمود: «بی‌شک خداوند با یک تیر سه کس را در بهشت داخل می‌فرماید، یکی سازنده آن، دوم زنده آن راه، سوم آن کسی که تیر را به دست تیرانداز می‌دهد».

و نیز فرمود: «مَنْ رَمَى بِسَهْمٍ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَهُوَ لَهُ عِدْلُ مُحَرَّرٍ» «کسی که یک تیر در راه خدا پرتاب کند آن برای او برابر آزاد کردن برده‌ای قرار می‌گیرد». من می‌گویم: وقتی که خداوند متعال دانست که سرکوب شدن کفار به پایه تکمیل نمی‌رسد، مگر با این چیزها، رضایت و خشنودی خدا با ازاله کفر و ظلم به این چیزها منتقل گردید.

کسانی که به سبب ظاهر از جهاد تخلف می‌ورزند:

خداوند فرمود: ﴿لَيْسَ عَلَى الْأَعْمَى حَرْجٌ وَلَا عَلَى الْأَعْرَجِ حَرْجٌ وَلَا عَلَى الْمَرِيضِ حَرْجٌ﴾^(۱) «نیست بر کور و نه بر لنگ و نه بر بیمار حرج و تنگی».

و نیز فرمود: ﴿لَيْسَ عَلَى الضُّعْفَاءِ وَلَا عَلَى الْمَرْضَى وَلَا عَلَى الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ مَا يُنْفِقُونَ حَرْجٌ﴾^(۲) «نیست بر ضعیفان و بیماران و کسانی که نمی‌یابند چیزی که انفاق کنند، حرج و تنگی».

رسول خدا ﷺ به مردی فرمود: «أَلَيْكَ وَالِدَانِ؟ قَالَ: نَعَمْ، قَالَ: فَبِهِمَا فَجَاهِدْ» «آیا تو مادر و پدر داری؟ او گفت: آری، فرمود: پس در خدمت آنها جهاد کن».

من می‌گویم: چون با رفتن همه مردم به جهاد، ارتفاقات از بین می‌روند، پس بر برخی از مردم واجب گردید، و جز این نیست که بنابراین علل، غیر معلول معین گردد، زیرا بر اصحاب این علل حرج و تنگی پیش می‌آید، و در وجود آنها غناء معتد به برای اسلام وجود ندارد، بلکه خطر ضرر از آنها وجود دارد.

خداوند می‌فرماید: ﴿الَّذِينَ خَفَّفَ اللَّهُ عَنْكُمْ وَعَلِمَ أَنَّ فِيكُمْ ضَعْفًا﴾^(۳) «اکنون خداوند سبک گرفت بر شما و دانست که شما ضعیف هستید».

من می‌گویم: اعلاى کلمة الله بدون از این که ثابت قدم و دلاور باشند و بر مشقت‌های قتال صبری داشته باشند متحقق نمی‌شود، و اگر عادت بر این قرار بگیرد که هرگاه بر مشقتی آگاه بشوند فرار کنند به هدف نمی‌رسند، بلکه بسا اوقات این به شکست منجر می‌گردد. و نیز فرار، بزدلی و ضعف است و از بدترین اخلاق می‌باشد.

فرق در میان واجب و غیر واجب در جهاد:

باز لازم است که حدی بیان گردد که به سبب آن فرق بین واجب و غیر واجب متحقق شود، و دلاوری و شجاعت متحقق نمی‌شود، مگر وقتی که اسباب هزیمت و شکست بیش از اسباب پیروزی باشند، پس آن نخست به ده برابر اندازه گیری شد، زیرا کفر در آن روزها بیشتر بود و مسلمانان در اقلیت محض قرار گرفته بودند، پس اگر به آنها اجازه

(1) - سورة فتح، آیه 17.

(2) - سورة توبه، آیه 91.

(3) - سورة انفال، آیه 66.

فرار داده می‌شد، جهاد هرگز متحقق نمی‌گشت، باز به دو برابر تخفیف داده شد، زیرا در کمتر از این دلاوری و ثبات قدم متحقق نمی‌گردد.

سنت‌های رسول ﷺ و صحابه در جهاد:

باز وقتی که جهاد به خاطر اعلائی کلمة الله واجب گردید، آن چیزهایی هم واجب گردیدند که بدون آنها اعلائی کلمة الله ممکن نمی‌باشد. بنابراین، ساختن قلعه و سنگر، آماده‌گیری جنگجویان و مقرر کردن فرماندهان در هر گوشه و قلعه و سنگر واجب گردید، و سنت متواتر قرار گرفت، رسول خدا ﷺ و خلفای او در این باره سنت‌هایی مقرر کردند، هرگاه رسول خدا ﷺ بر قشونی یکی را فرمانده مقرر می‌کرد، او را و مسلمانان همراه او را به طور خصوصی به تقوی از خدا و نکویی وصیت می‌کرد، باز می‌فرمود: «اغزُوا بِاسْمِ اللَّهِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ قَاتِلُوا مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ اغزُوا وَلَا تَغْلُوا...» الحدیث، «به نام خدا در راه خدا و با کسی که به خدا کفر می‌ورزد بجنگید و خیانت هم نکنید».

نهی از خیانت کردن:

جز این نیست که از خیانت نهی گردید، زیرا در آن برای مسلمانان شکسته‌دلی وجود دارد، وحدت‌شان از هم پاشیده می‌شود، و در برابر به قتل غارت را ترجیح می‌دهند، و بسا اوقات این منجر به شکست می‌شود، و از غدر و عهدشکنی نهی گردید، تا امنیت و عهد و پیمان بی‌اعتبار نشود و اگر امان برطرف شود بزرگترین فتوح و نزدیکتر آنها از بین می‌رود و آنست عهد ذمی‌گری، و از مثله نهی گردید، زیرا در آن تغییر خلق الله صورت می‌گیرد، و از کشتن کودکان ممانعت شد، زیرا این یک گونه تزییقی بر مسلمانان و ضرررسانی به خود آنهاست، زیرا اگر زنده بمانند برده برای مسلمانان قرار می‌گیرند و پیرو کسانی قرار می‌گیرند که آنها را به اسارت گرفته‌اند و مسلمان می‌شوند. و نیز کودکان نمی‌توانند به دشمن خود ضرر وارد کنند و نمی‌توانند به قوم خود کمک نمایند.

کفار به سه خصلت دعوت داده می‌شوند:

دعوت به سه خصلت به ترتیب است:

نخست دعوت به اسلام همراه با هجرت و جهاد، کسی که این دعوت را بپذیرد آنچه برای مجاهدین از حقوق فیء و غنیمت باشد، برای او نیز می‌باشد.

دوم دعوت به اسلام بدون از هجرت و جهاد مگر در صورت بسیج عمومی، پس در این صورت او بهره‌ای در فیء و غنیمت ندارد، زیرا فیء در امور اهم فالأهم مصرف می‌شود، عادت بر این قرار دارد که بیت المال نمی‌تواند به کسانی کمک کند که در وطن خویش سکونت دارند و شریک جهاد نیستند، پس اختلافی در این، و قول عمر رضی الله عنه وجود ندارد که فرمود: «فلئن عشتُ فلیأتین الراعی وهو بسرّو حمیرَ نصیبه منها لم یعرق فیها جینه» «پس اگر زنده ماندم باید بیاید چوپان از سرو که محله‌ای است در حمیر برای دریافت نصیب خویش در حالی که پیشانی او عرق نریخته است»، یعنی وقتی خزان‌های پادشاهان فتح کردند، و از خراج مقدار زیادی به دست بیاید و از سهم جنگجویان اضافه بماند. سوم این که ذمی باشند و جزیه را به دست خود بایستی ادا نمایند.

پس با امر نخست دو مصلحت به دست می‌آید، نظام جهاد برقرار می‌شود و ظلم و ستم از میان برچیده می‌شود، و نیز نفوس آن‌ها مهذب می‌گردند به این طور که از جهنم نجات می‌یابند و در اجرای امر خداوندی می‌کوشند. و به وسیله امر دوم: نجات از جهنم به دست می‌آید، بدون از این که به پایه و مقام مجاهدان برسند. و با سوم: شوکت کفار شکسته شوکت مسلمانان بالا می‌رود، و رسول خدا صلی الله علیه و آله به خاطر همین مصالح مبعوث گردیده است.

امام باید برای اظهار شوکت مسلمانان بکوشد:

بر امام لازم است که در اسباب ظهور و شوکت مسلمانان و کوتاه‌نمودن دست کفار از آن‌ها بنگرد و بکوشد و در این باره بیندیشد و موافق به آنچه اجتهاد می‌کند، عمل کند، به شرطی که آن یا نظیرش، از رسول خدا صلی الله علیه و آله یا خلفای او ثابت باشد، زیرا امام به این خاطر مقرر گردیده است که مصالح را ملاحظه نماید و آن‌ها بدون از این، به پایه تکمیل نمی‌رسند، و اصل در این باب سیرت نبی صلی الله علیه و آله است.

ذکر آنچه انجام آن در جهاد بر امام واجب است:

ما حاصل احادیث این باب را ذکر خواهیم نمود.

پس می‌گوییم که: واجب است که امام در قلعه‌ها و سنگرها به قدری قشون جمع‌آوری کند که برای آن منطقه و اطراف آن کافی باشند، و فرماندهی آن‌ها را به کسی بدهد که مردی شجاع، عاقل و خیرخواه مسلمانان باشد، و اگر نیاز

پیدا کرد که خندق حفر نماید یا قلعه‌ای بسازد باید آن را درست کند، چنانکه رسول خدا ﷺ در یوم خندق هم چنین کرد.

و هرگاه به گوشه‌دسته‌ای را بفرستد، افضل‌ترین و مفیدترین آن‌ها را برای مسلمانان به فرماندهی آن‌ها برگزیند، او را در حق خودش و تمام مسلمانان به نکویی و خوبی توصیه نماید، همچنانکه آن حضرت ﷺ چنین می‌کرد.

توجه به قشون:

چون خواست به جهاد برود قشون خود را معاینه نماید، دسته‌های سوار و پیاده را بررسی کند، سرباز کمتر از پانزده سال قبول نکند، همچنانکه رسول خدا ﷺ قبول نمی‌کرد، و کسانی را که سبب بزدلی و ترسویی مجاهدین می‌شوند به سپاه راه ندهند و نه کسی را بپذیرد که از نیرو و قدرت کفار صحبت می‌کند، اصل در این باره قول خداوندی است که می‌فرماید: ﴿كَرِهَ اللَّهُ أَنْبِعَاتِهِمْ فَثَبَّطَهُمْ وَقِيلَ اقْعُدُوا مَعَ الْقَاعِدِينَ ﴿٤٦﴾ لَوْ خَرَجُوا فِيكُمْ مَا زَادُوكُمْ إِلَّا خَبَالًا﴾^(۱) «خداوند ناگوار دانست همراهی کردن را، پس آن‌ها را باز داشت، و گفته شد بنشینید با نشستگان، و اگر بیرون می‌آمدند با شما جز بزدلی و ترسویی چیز دیگر عاید شما نمی‌گردند».

و همچنین مشرکان را در لشکر نپذیرد؛ زیرا رسول خدا ﷺ فرموده است: «إِنَّا لَا نَسْتَعِينُ بِمَشْرِكٍ إِلَّا عِنْدَ ضَرُورَةٍ وَوَثُوقٍ بِهِ» «از مشرک بدون ضرورت کمک نمی‌گیریم و آن هم زمانی که بر آن اعتماد داشته باشیم»، و نه زن جوان را همراه ببرد که خطر فتنه داشته باشد، و به زن سالخورده اجازه همراهی را بدهد، زیرا رسول خدا ﷺ به ام‌سلیم و چند زن انصاری اجازه داد که برای لشکر آب می‌آوردند و مجروحان را مداوا می‌کردند، مناسب است که برای لشکر دو دسته راست و چپ مقرر نماید.

ترتیب دادن قشون:

برای هر دسته از لشکر پرچمی مشخص کند و برای هر قومی فرماندهی و برانگیزنده‌ای مقرر کند آنچنانکه رسول خدا ﷺ در فتح مکه کردند؛ زیرا این بیشتر دشمن را مرعوب می‌کند و نظم و انضباط را برقرار می‌نماید.

(۱) - سوره توبه، آیه ۴۶ - ۴۷.

برای آنها رمزی مقرر کند که در تاریکی شبها با آن صحبت کنند تا یکدیگر را نکشند، آنچنانکه رسول خدا ﷺ می کرد، برای جهاد در روزهای پنجشنبه یا دوشنبه بیرون آید، زیرا اینها روزهایی هستند که اعمال مردم به بارگاه خداوند عرضه می شوند، و آن را ما قبلاً ذکر کردیم.

نباید به قشون ظلم و ستم کرد:

آنقدر آنها را راه ببرد که ضعیف ترین آنها بتواند، مگر به هنگام ضرورت، منازلی را برای اقامه اختیار نماید که مناسب باشند، آب و آذوقه در آنجا مهیا باشد. نگهبان و مخبر مقرر کند وقتی که از دشمن احساس خوف و هراس داشته باشد، رازهای جنگ را حتی الإمكان مخفی نگهدارد مگر از کسانی که صاحب رأی و دلسوز باشد.

حدود شرعی در سرزمین کفر اقامه نشوند:

رسول خدا ﷺ فرمود: «لَا تُقَطَّعُ الْأَيْدِي فِي الْعَزْوِ» که «دست دزد در میدان جهاد بریده نشود»، فلسفه اش آن است که حضرت عمر رضی الله عنه بیان فرمود، غیرت شیطانی به او ملحق نگردد که برود با کفار همدست گردد، و نیز بسا اوقات منجر به اختلاف در میان مردم می شود، و این به مصلحت نظام خلل وارد می کند. با اهل کتاب و مجوسیان جهاد کند تا مسلمان گردند یا جزیه بدهد و ذمی در آیند.

به جز جنگجویان کسی دیگر کشته نشود:

در جنگ های اسلامی نباید کودک، زن، پیرمرد از کار افتاده، بدون ضرورت، مانند شیخون کشته شوند. درختها را نباید قطع و بریده گردند، و نباید آنها را به آتش کشید، و نباید دست و پای حیوانات را برید، مگر این که مصلحت اقتضاء کند، مانند قریه بویه از بنی نضیر. نباید عهدشکنی نمود، و نباید پست را بند نمود، زیرا این سبب انقطاع مراسله فیما بین می باشد، می تواند از نیرنگ بگیرد، زیرا جنگ خداع است. می توان بر دشمن حمله نموده او را غارت کند، و با سلاح سنگین مانند منجنیق یورش ببرد و آنها را محاصره کند و بر آنها فشار بیاورد، هر یکی از این عملکردها، از رسول خدا ﷺ به ثبوت رسیده است، زیرا قتال بدور از این امور، تحقق نمی یابد، و این نیاز به شرح و توضیحی ندارد.

مبارزه نمودن جایز است:

مبارزه نمودن با اجازه امام برای کسی که بر خود اعتماد داشته باشد، جایز است، آنچنانکه حضرت علی علیه السلام و حضرت حمزه علیه السلام در جنگ بدر انجام دادند، مسلمانان می‌توانند در آنچه طعام و علفی که بیابند قبل از اخراج خمس تصرف نمایند؛ زیرا اگر برای این اجازه نباشد وضعیت بر آنها سخت می‌شود.

امام می‌تواند در باره اسیران یکی از چهار خصلت را به کار ببرد:

پس اگر اسیرانی را به اسارت گرفتند، امام اختیار دارد که یکی از این چهار خصلت را به کار ببرد، یا آنها را به قتل برساند، یا از آنها فدیة گرفته آزادشان کند، یا بدون فدیة آنها را ممنون احسان قرار داده آزاد نماید یا آنها را برده و رقیق قرار دهد، هر کدام به نفع، اسلام و مسلمین است آن را انجام دهد. امام می‌تواند به جمع آنها یا افراد به خصوصی، تأمین بدهد.

اصل در این باره قول خداوند است: ﴿وَإِنْ أَحَدٌ مِّنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ﴾^(۱) «اگر یکی از مشرکین از تو پناه خواست به او پناه بده»، این بدان خاطر است که وارد شدن آنها در اسلام بدون اختلاط و آمیزش با مسلمانان و آشنایی با دلایل و سیرت آنها متحقق نمی‌شود.

مصالحه با تجار دارالحرب:

و نیز بسا اوقات نیاز پدید می‌آید تا تجار و امثال آنها تردد و رفت و آمد داشته باشند، می‌توان با آنها در عوض مال یا بدون آن مصالحه برقرار نمود، زیرا بسا اوقات مسلمانان از جنگ با کفار عاجز می‌مانند، لذا نیاز به صلح پیدا می‌کنند، و بسا اوقات نیاز به مال خواهند داشت تا خود را به وسیله آن تقویت کنند، یا این که از شرّ قومی در امان باشند و با قوم دیگر قتال کنند.

معصیت در روز قیامت به همان صورتی متصور می‌شود که واقع شده است:

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «لَا أَلْفِينَ أَحَدَكُمْ يَجِيءُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَى رَقَبَتِهِ بَعِيرٌ لَهُ رُغَاءٌ يَقُولُ يَا رَسُولَ اللَّهِ اغْنِنِي. فَأَقُولُ: لَا أَمْلِكُ لَكَ شَيْئًا قَدْ بَلَّغْتُكَ» «نباید بیابم یکی از شما را که بیاید در روز قیامت در حالی که شتری به گردن

(1) - سوره توبه، آیه 6.

دارد که صدا می دهد، بگوید ای رسول خدا به من کمک کن؛ پس من می گویم که نمی توانم در حق تو کمکی کرده باشم، من به تو ابلاغ کردم». و مانند این است که قول رسول خدا ﷺ: «عَلَى رَقَبَتِهِ فَرَسٌ لَهُ حَمْحَمَةٌ، وَشَاةٌ لَهَا يِعَارُ وَنَفْسٌ لَهَا صِيَاحٌ وَرِقَاعٌ تَخْفِقُ» «بر گردنش اسبی است که شهبه می کشد و گوسفندی است که صدا می دهد و نفسی که جیغ می کشد و پارچه ای که زیر و روی می شود».

من می گویم: اصل در این باره این است که معصیت به همان صورتی متصور می شود که واقع شده است، اما بدوش گرفتن برای سنگینی و شکنجه شدن است، اما صدا دادن عقوبتی است برای او تا جنایتش بر همه خلائق فاش بگردد.

معاقبه کسی که خیانت کند:

رسول خدا ﷺ فرمود: «إِذَا وَجَدْتُمْ الرَّجُلَ قَدْ غَلَّ فَأَحْرِقُوا مَتَاعَهُ كُلَّهُ وَاصْرُبُوهُ» «هرگاه کسی را یافتید که خیانت کرده است کالاهای او را به آتش بکشید و خود او را شلاق بزنید»، بر این دستور حضرت ابوبکر ﷺ و حضرت عمر ﷺ عمل کردند.

من می گویم: فلسفه اش این است که مردم از این که چنین کاری بکنند مجازات و توبیخ گردند.

غنائم جنگ:

باید دانست که اموالی که از دست کفار گرفته می شوند بر دو قسم هستند: یکی آن که با دوانیدن اسب و شتر و احتمال مشقت جنگ، مال به دست بیاید، به آن غنیمت می گویند. دوم آنکه: بدون جنگ به دست بیاید مانند جزیه، خراج و عشوری که از تجار کفاری گرفته شده که یا آن را بذل نموده و صلح و آشتی کرده اند یا آن را از ترس گذاشته فرار نموده اند.

قسمت غنائم:

یک پنجم از مال غنیمت بیرون آورده بر مصارفی صرف می شود که خداوند در قرآن ذکر فرموده است، چنانکه می فرماید: ﴿وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِّنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ، وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسْكِينِ وَأَبْرِ

السَّيْلِ»^(۱) «بدانید آنچه شما غنیمت می‌گیرید یک پنجم آن از آن خدا، رسول، خویشاوندان، یتیمان، مسکینان و مسافران است».

پس سهم رسول خدا ﷺ بعد از او در مهمترین مصالح مسلمین گذاشته می‌شود. و سهم ذوی القربی به بنی هاشم و بنی المطلب چه فقیر و چه غنی و چه مرد و چه زن داده می‌شود. و در نظرم امام اختیار دارد که مقادیر را تعیین نماید، حضرت عمر رضی الله عنه در حقوق آل رسول ﷺ از بیت المال اضافه می‌کرد و به مدیونان و کسانی که می‌خواستند ازدواج نمایند و مستمندان کمک می‌کرد. سهم یتامی مال آن کودک فقیر می‌باشد که پدر ندارد.

و سهم فقرا و مساکین متعلق به خود آنهاست که توزیع آن مفوض به رأی امام است که در اندازه‌گیری و مقدم کردن الأهم فالأهم، اجتهاد نماید، و چنان عمل نماید که اجتهادش به آن می‌رسد.

و چهار پنجم دیگر در میان مجاهدان توزیع می‌گردند، نخست امام در وضع لشکر از اجتهادش کار بگیرد، پس هر کسی که اضافه‌دادن به او به نفع مسلمانان تمام می‌شود، به او اضافه بدهد، و آن به یکی از این سه صورت می‌باشد: یکی آن که امام در دارالحرب داخل شده دسته‌ای را به یک ده و روستایی بفرستد تا در آنجا غارت بکند و از آن اموال غنیمت یک چهارم یا یک سوم بعدالخمس را به آنها اختصاص بدهد، پس آنچه این دسته بیاورد نخست یک پنجم آن بیرون آورده می‌شود، سپس به آن دسته یک چهارم یا یک سوم داده می‌شود و بقیه در کل مال غنیمت گذاشته می‌شود.

دوم این که امام اجرتی برای کسانی مقرر نماید که کار کفایت‌کننده از طرف مسلمانان انجام دهند، مثلاً بگوید: هر کسی که بالای این قلعه برود، این جایزه به او متعلق می‌گردد یا بگوید: هر کس از شما کافری را به قتل برساند اسلحه و سامان او از آن او قرار می‌گیرند، پس اگر آن نفل و جایزه را از مال مسلمانان مقرر نمود از آنان می‌دهد و اگر از مال غنیمت مقرر نمود از بقیه چهار پنجم می‌دهد.

سوم اینکه: بعضی از غنیمت‌برندگان را به چیزی اختصاص دهد، زیرا او از خود شجاعت و دلاوری بیشتری نشان داده است، چنانکه رسول خدا ﷺ به سلمه بن اکوع در غزوه ذی قرد سهم یک سوار و یک پیاده نظام به او داد؛ زیرا از او یک نفع بزرگی به مسلمانان رسید.

(1) - سورة انفال، آیه 41.

در نزد من صحیح تر این است که قاتل زمانی مستحق سر و سامان مقتول می‌باشد که امام قبل از قتل آنها را برای او مقرر کند یا بعد از قتل به او به طور نفل آنها را به او بدهد.

عطایایی برای زنان شرکت کننده در جنگ، تخصیص داده می‌شود:

مناسب است که مقداری به صورت رضح⁽¹⁾ برای زنانی که به مداوای مجروحان، پختن غذا و اصلاح وضع مجاهدین می‌پردازند، داده شود، همچنین برای بردگان، کودکان و ذمی‌هایی که امام به شرکت آنها اجازه داده و از وجود آنان نفعی به مسلمانان می‌رسد، چیزی داده شود.

و اگر پی برده شد که چیزی از اموال مسلمانان را قبلاً دشمن برده و اکنون در ضمن جمع‌آوری اموال غنیمت خلط شده است، آن را باید به صاحبش برگردانید.

سوار سه سهم دارد:

سپس بقایای اموال غنیمت بر حاضرین شرکت کننده در جنگ توزیع می‌گردند که به سواران سه سهم و به پیاده نظام یک سهم داده می‌شود.

به نظر من اگر امام مصلحت ببیند که برای شترسواران یا تیراندازان یا سواران بر اسب عربی در برابر سواران روی اسب برادین چیزی اضافه بدهد، پس از اینکه اصحاب رأی مشوره نماید و در آن اختلافی پدید نیاید، مناسب است، و بدین شکل در اختلاف سیرالنبی ﷺ و اصحاب او در این باره، تطبیق داده می‌شود.

هر کسی که کاری برای مصلحت لشکر انجام دهد، به او باید سهم داد:

کسی که امام او را به خاطر مصلحت لشکر در جای مأموریت بدهد، مانند پست‌رسانی، نگهبانی، جاسوسی و غیره، باید به او سهمی از غنیمت داد، اگرچه در جنگ شرکت نداشته باشد، چنانکه برای حضرت عثمان رضی الله عنه در جنگ بدر انجام گرفت.

مصرف فیء:

(1)- رضح: مالی اندک نه بسیار.

مصرف فیء همان است که خداوند بیان فرمود: ﴿مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسْكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ﴾^(۱) تا آخر آیهی دهم همین سوره. «آنچه خداوند از [اموال] اهل آبادیها بر رسولش ارزانی داشت، خاص خداوند و رسول و خویشاوندان [پیامبر] و یتیمان و بینویان و در راه ماندگان است. تا بین توانگراتان دستگردان نباشد. و آنچه که رسول [خدا] به شما بدهد، آن را بگیرید. و از آنچه که شما را از آن باز دارد، باز آید. و از خداوند پروا بدارید. بی گمان خداوند سخت کیفر است.»

وقتی حضرت عمر رضی الله عنه این آیه را خواند فرمود: «این آیه همه مسلمانان را در بر گرفته است» پس آن را برای اهم فالأهم باید صرف نمود، و باید در این باره به مصالح مسلمانان نگاه کرد، نه به مصلحت شخصی خویش. روشها در کیفیت تقسیم، مختلف هستند، وقتی مال فیء در محضر آن حضرت رضی الله عنه می رسید، فوراً در همان روز آن را تقسیم می کرد، پس به متأهلان دو قسمت و به مجردان یکی می داد.

حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه به آزاد و برده هر دو تقسیم می کرد و به هریکی به قدر حاجتش می داد. حضرت عمر فاروق رضی الله عنه برای سوابق و نیازمندیها برنامه ریزی داشت، پس به یک نفر، قدامت اسلام را در نظر می گرفت و برای مردی بلا و گرفتاری او را نگاه می کرد، یکی را به زن و فرزندانش می نگریست، و به نیازمندیهای یکی می نگریست.

اصل در همه جاهایی که مورد چنین اختلاف باشند، این است که آن اختلافها بر این حمل گردند که جز این نیست که این کارها را بنابر اجتهاد انجام داده اند، پس هریکی مصلحت وقت و زمان را در نظر گرفته است.

زمینها تقسیم شوند یا متوقف نگهداشته شوند:

امام در زمینهایی که مسلمانان بر آنها غلبه یافته اند این اختیار را دارد که اگر بخواهد، آنها را در میان غانمین تقسیم کند و اگر می خواهد آنها را بر غازیان متوقف نگهدارد، چنانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله در خیبر کرد که نصف آن را تقسیم نمود و نصف دیگر را موقوف نگهداشت، حضرت عمر رضی الله عنه سرزمین سواد عراق را موقوف نگهداشت، و اگر می خواهد، کفار را ذمی قرار داده بر همان اراضی اسکان دهد.

(1) - سوره حشر، آیه 7.

مقدار جزیه:

رسول خدا ﷺ به حضرت معاذ رضی الله عنه دستور داد که از هر عاقل و بالغ، یک دینار یا معادل آن موافر (لباس یمنی) بگیرد، حضرت عمر رضی الله عنه بر ثروتمندان چهل و هشت درهم و بر متوسطان بیست و چهار درهم و بر فقیر کارگر دوازده درهم مقرر نمود.

از این، چنین معلوم می شود که اینگونه دادن به رأی امام است که هر چطور مصلحت ببیند، عمل می کند. بنابراین، روش آنان باهم مختلف بوده است، و همچنین است در نزد من حکم در مقادیر خراج و تمام آنچه سیرت پیامبر و خلفا مختلف می باشد.

فلسفه اباحت مال غنیمت و فیء:

جز این نیست که خداوند مال فیء و غنیمت را برای ما اهل اسلام حلال قرار داده است، چنانکه آن حضرت ﷺ بیان فرمود: «لَمْ تَحِلَّ الْغَنَائِمُ لِأَحَدٍ مِنْ قَبْلِنَا، ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى رَأَى ضَعْفَنَا وَعَجْزَنَا فَأَحْلَاهَا لَنَا» «مال غنیمت برای کسی پیش از ما حلال نبوده، و این حلال بودنش برای ما از آنجاست که خداوند ضعیفی و عاجزی ما را در نظر گرفت، پس آن را برای ما حلال قرار داد». و نیز فرمود: «إِنَّ اللَّهَ فَضَّلَ أُمَّتِي عَلَى الْأُمَمِ وَأَحْلَى لَنَا الْغَنَائِمَ» «خداوند امت مرا بر تمام امت‌ها، برتری عنایت فرمود و غنیمت را برای ما حلال گردانید»، ما این بحث را در قسم اول کتاب توضیح دادیم و اینجا به آن بر نخواهیم گشت.

هدف از مصارف چیست:

مهمترین اهداف مصارف آن عبارتند از:

- 1- باقی نگهداشتن مردمی که نمی توانند کسب و کاری بکنند، از آن جهت که مزمن هستند، یا نیازمندند یا از مال دور قرار گرفته اند.
- 2- حفظ و نگهداری کشور از شر کفار به پایگاه مرزی، فراهم نمودن هزینه سربازان، خرید سلاح و آذوقه جنگی و وسایل مورد نیاز.
- 3- تدبیر شهر و حفظ نظام، از قبیل وجود حراست، قضا، اقامه حدود، محاسبات.
- 4- حفظ آیین و مذهب به مقرر کردن خطیب و سخنران، ائمه مساجد، واعظ و مدرسین.

5- منافع مشترک مانند کار کردن قنوات و جوی‌ها، ساختن پل و امثال آن.

مناطق بر دو قسم می‌باشند:

مناطق بر دو قسم می‌باشند: مناطقی که مختص به اهل اسلام هستند، مانند سرزمین حجاز یا جایکه مسلمانان بر آن‌ها غالب آمده اند، مناطقی که بیشتر اهل آن کفار هستند، اما مسلمانان به زور یا به صلح بر آن‌ها غالب آمده اند. پس مناطق قسم دوم: به چیزهای زیادی نیاز دارند از قبیل فراهم نمودن نیروی مردمی، فراهم کردن وسایل جنگی، مقرر کردن قاضی، مأمورین نظامی و انتظامی، کارگر و غیره. اما مناطق قسم اول: به اینگونه چیزها نیاز کمتری دارند.

شریعت اموال را بر حسب حکمت توزیع می‌کند:

شرع خواست تا اموال جمع شده در بیت المال هر منطقه را مناسب به آن، توزیع کند، پس مصرف زکات و عشر را بیشتر به محتاجان اختصاص داد، و مصرف غنیمت و فیه را بیشتر جهت آماده کردن نیروهای نظامی، حفظ آیین و مذهب، تدبیر مدینه و کشور قرار داد. بنابراین، سهمیه یتیمان، مساکین، و فقرا را از غنیمت و فیه به نسبت صدقات کمتر مقرر فرمود، و سهمیه غازیان را به نسبت فقرا و مساکین از غنیمت و فیه بیشتر در نظر گرفت. باز چون مال غنیمت به مشقت و دوانیدن اسب و شتر به دست می‌آید، پس دل آنان خوش نمی‌شود، مگر این که مقداری از آن به آن‌ها داده بشود؛ در تمام شریعت‌های مقرر بر مردم، لازم است که مراعات و ملاحظه احوال آن‌ها در نظر گرفته شود، رغبت طبیعی با رغبت عقلی کنار هم قرار داده شوند، و آنان رغبت نمی‌کنند، مگر این که در آنجا چنین چیزی باشد که در جنگ گیرشان بیاید. بنابراین، چهار پنجم مال غنیمت برای مجاهدان مقرر گردید، فیه تنها با بیم و رعب به دست می‌آید، نه این که جنگ و قتال رخ می‌دهد، پس لازم نشد که آن را بر مردمان به خصوصی صرف کرد، لذا حقش این قرار گرفت که در آن، الأهم فالأهم را باید در نظر گرفت.

خداوند به جای یک چهارم یک پنجم را مشروع قرار داد:

اصل در خمس (یک پنجم) این است که یک چهارم عادت مستمری بود که در زمان جاهلیت سرداران قوم و ملت آن را می‌گرفتند، پس این در علوم آن‌ها جایگزین شده بود و از گرفتن آن‌ها قلباً احساس ناراحتی نمی‌کردند، چنانکه در این باره شاعر گفته است:

وإن لنا المربعاع من كل غارة تكون بنجد أو بأرض التهمائم

بی شک برای ما یک چهارم از هر غارتی است، چه در سرزمین نجد باشد یا سرزمین تهامه. پس خداوند یک پنجم را به خاطر نیازهای شهر و آیین مشروع فرمود، مانند آنچه نزد آنان بود، همچنانکه آیاتی را بر انبیاء علیهم السلام مانند آنچه در نزد آنان رواج داشت نازل فرمود، یک چهارم، مال سردار قوم و پشوانه آنها بود که به خاطر بالابردنشان آنهاست، و نیز به انتظام امور عموم مردم، اشتغال دارند، نیاز دارند که هزینه سنگینی را داشته باشند.

خمس برای رسل خدا صلی الله علیه و آله:

پس خداوند خمس را برای رسول خدا صلی الله علیه و آله مقرر فرمود؛ زیرا او نیز به تنظیم امور عامه مردم اشتغال داشتند و نمی توانستند خود را جهت کسب و کار و تهیه مایحتاج افراد خانواده، فارغ قرار بدهند، لذا واجب شد که نفقه او در اموال مسلمانان مقرر گردد، و نیز نصرت و پیروزی بنابه دعای او و آن رعب و بیمی بدست آمد که خداوند به او عنایت فرموده بود، پس گویا خود آن حضرت صلی الله علیه و آله در هر جنگ حضور دارند.

آنچه خویشاوندان برمی دارند:

و نیز از همین خمس ذوی القربی (خویشاوندان پیامبر صلی الله علیه و آله) حقی دارند، زیرا آنها از همه بیشتر از اسلام حمایت کردند و غیرت اسلامی بیشتری داشتند، زیرا با جمعیت اسلامی جمعیت نسبی هم برای آن حضرت صلی الله علیه و آله داشتند؛ زیرا آنان به جز عزت اسلام افتخار دیگری نداشتند، و در این، بالابردن شان اهل بیت رسول خداست صلی الله علیه و آله و این مصلحت به دین برمی گردد، احترام و تعظیم دادن به علماء و قاریان، احترام به دین و آیین است، لذا واجب است که احترام خویشاوندان رسول خدا صلی الله علیه و آله مقدمتر از این باشد.

و نیز از خمس محتاجان حقی دارند که آنها را سه گروه: مسکین، فقیر و یتیمان تشکیل می دهند.
و نیز ثابت است که رسول خدا صلی الله علیه و آله به مؤلفه القلوب و غیره هم از خمس چیزی داده است.

بنابراین، تخصیص این پنج گروه به ذکر، به خاطر اهتمام آنهاست، و تأکیدی است بر این که اغنیا خمس و فیه را در میان یکدیگر دست به دست نگردانند، پس آن وقت، توجه به محتاجان نمی‌باشد، و نیز برای این، تخصیص و تأکید شد که باب بدینی و بدگمانی از رسول خدا ﷺ و خویشاوندان، مسدود قرار گیرد.

و جز این نیست که نفل (اضافه از سهم غنیمت) و رضح (دادن چیزی بدون استحقاق سهم) مشروع گردید، زیرا بسا اوقات انسان اقدام نمی‌کند به ورود در مهلکه مگر به خاطر آن چیزی که امید آن را دارد، این عادت و شیوه انسان است که باید مراعات گردد.

سوار سه سهم دارد: (1)

و جز این نیست که برای سوار سه سهم و برای پیاده یک سهم مقرر گردید، زیرا سوار بیشتر به نفع مسلمانان کار می‌کند، زحمتش بیشتر است، و اگر شما حالت قشون را مشاهده کرده باشید شک و تردیدی نخواهید داشت که دل سوار کار خوش نمی‌شود و زحمتش کفایت نمی‌کند اگر سهمش از سه برابر کمتر باشد، در این باره طوایف عرب و عجم با وجود اختلاف عادات و احوال، اختلافی نخواهند داشت.

بیرون راندن اهل کتاب از جزیره العرب:

رسول خدا ﷺ فرمود: «لَئِنْ عِشْتُ إِنْ شَاءَ اللَّهُ لِأُخْرِجَنَّ الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى مِنْ جَزِيرَةِ الْعَرَبِ» «اگر من زنده ماندم انشاء الله یهود و نصاری را از جزیره العرب بیرون می‌رانم». و نیز به بیرون کردن مشرکان از آن، توصیه فرمود. من می‌گویم: رسول خدا ﷺ متوجه شد که زمان دارد دور می‌زند و در چرخش است، گاه وقتی اسلام ضعیف می‌شود انسجامش از هم می‌پاشد، پس اگر دشمن در چنین اوقات در مرکز اسلام و سنگر آن باشد، این امر به هتک حرمت الله تمام می‌شود و آن را از بین می‌برد، پس دستور داد تا آنها از دور بر دارالعلم و محل بیت الله، بیرون رانده شوند.

و نیز اختلاط و آمیزش با کفار، دین مردم را از بین می‌برد، و بر خود آنان غارت می‌کند، و چون چاره‌ای از اختلاط در گوشه و اکناف نبود، دستور داد تا حرمین از لوث وجود آنها پاک نگهداشته شوند، و نیز بر رسول خدا ﷺ آنچه در آخرالزمان پیش می‌آید، منکشف گردید.

(1) - این مسلک امام شافعی است، نزد احناف دو سهم دارد.

پس فرمود: «إِنَّ الدِّينَ لَيَأْرُزُ إِلَى مَدِينَةٍ..» الحديث، که «دین به سوی مدینه برمی گردد»، و این به پایه تکمیل نمی‌رسد، مگر به این طور که در آنجا کسی از اهل ادیان باقی نماند، والله أعلم.

از ابواب معیشت

مردم بر ملاحظه آداب معیشت اتفاق نظر دارند:

باید دانست که تمام ساکنان اقالیم صالحه بر ملاحظه آداب خویش در طعام، شراب، لباس، قیام، قعود، هیأت و احوال، اتفاق نظر دارند. و این یک امر طبیعی است که در سرشت انسان وجود دارد، به شرطی که مزاجش سالم و مقتضیات نوعش در اجتماع افرادش، ظاهر گردند، و به نظر یکدیگر برسند، و در این، مذاهب مختلفی دارند.

آداب معیشت باهم مختلف می‌باشند:

برخی آن‌ها را بر قواعد حکمت طبیعی برابر می‌کند، پس در هر یکی آن را اختیار می‌نماید که به نفعش امیدی داشته باشد و از ضررش خطری به حکم طب و تجربه لاحق نگردد، و بعضی آن‌ها را بر قوانین احسان موافق به آنچه آیین عطا کند، برابر می‌کنند. بعضی می‌خواهند از ملوک، حکماء و رهبانان‌شان محاکات نمایند و بعضی به صورت دیگر آن‌ها را برابر می‌نمایند.

بعضی از آداب معیشت مفید و بعضی دیگر مضر می‌باشد:

در برخی از آن‌ها منافعی وجود دارد که باید بر آن‌ها هشدار داد و به خاطر آن منافع، به آن آداب باید امر نمود، و در بعضی دیگر مفاسدی هست که به خاطر آن مفاسد، باید از آن آداب نهی کرد، و باید بر آن‌ها هشدار داد، بعضی دیگر از هردو معنی خالی می‌باشند، واجب است که بر اباحت خویش ابقا گردند و به انجام آن‌ها رخصت داده شود، پس تنقیح آن‌ها و تفتیش از آن‌ها یکی از جمله مصالحی است که رسول خدا ﷺ به خاطر آن‌ها مبعوث شده است.

ذکر خدا به هنگام اشتغال بالمعیشه:

عمده در اینجا چند امر است:

از آنجمله این که مشغول قرار گرفتن به این شغل‌ها از یاد خدا فراموش می‌کند و صفای قلب را مکدر می‌سازد، پس واجب است که این سم را به تریاک معالجه نمود، و آن این است که قبل از این شغل‌ها و بعد از آن و همراه با آن، اذکاری سنت قرار گیرند که نفس را از اطمینان با این شغل‌ها باز دارند، بدین شکل که در آن‌ها چنین چیزی باشد که منعم حقیقی را به یاد آورد و فکر را به سوی قدس متوجه گردند.

از آنجمله اینکه: بعضی از کارها و هیأت‌ها با مزاج شیاطین مناسبت دارند، بدین شکل که اگر شیاطین در خواب کسی یا بیداری او متمثل شوند به بعضی از اینگونه کارها متلبس می‌شوند، پس متلبس بودن انسان با اینگونه کارها آماده‌گیری است برای نزدیک شدن به شیاطین و منعکس شدن زنگ‌های شیاطین در نفوس مردم، پس واجب است که از آن‌ها به صورت مکروه یا حرام باز داشته شوند، یعنی اگر مصلحت به کراهیت حکم کند مکروه قرار گیرند و اگر به تحریم حکم کند حرام قرار گیرند، مانند راه رفتن یا پوشیدن یک کفش، خوردن به دست چپ، بعضی از کارها شیاطین را طرد نموده مردم را به ملایکه نزدیک می‌گردانند، مانند یاد خدا به هنگام ورود به خانه و بیرون آمدن از آن، پس واجب است که بر اینگونه کارها و ادار گردانیده شوند.

از آنجمله اینکه: از هیأت‌هایی که از روی تجربه باعث اذیت و آزار قرار می‌گیرند، مانند خفتن روی بامی که حفاظ نداشته باشد، یا از روشن گذاشتن فانوس، در وقت خفتن احتراز گردد، زیرا رسول خدا ﷺ فرمود: «فإن الفويسقة تضرم علی أهلها» که «موش خانه را به آتش می‌کشد».

از آنجمله اینکه: با عجمی‌ها در آنچه معتاد به ترفه و تعمق در اطمینان‌شدن به زندگی دنیا، هستند مخالف است باید ورزید، زیرا این اعتیاد مردم را از یاد خدا باز می‌دارد و توجه به زیاد در پی دنیا قرار گرفتن را اضافه می‌کند، لذات را در نفوس مردم متمثل می‌گرداند، پس واجب گردید که رؤوس این ترفه و تعمق به تحریم اختصاص یابند، مانند حریر، قسی، میاثر، ارجوان، لباس‌های عکس‌دار، ظروف طلائی، نقره‌ای، لباس رنگ‌شده به عصفرو خلوق و امثال آن، و بقیه عادات آن‌ها مکروه قرار گیرند، مستحب است که بسیار ترفه متروک قرار گیرد.

از آنجمله اینکه: از هیأت‌هایی که با سنگینی و وقار منافات دارند و مردم را به بیابان‌نشینان ملحق می‌گردانند احتراز جست، زیرا این روش مردم را برای دریافت احکام نوع بشر، فارغ نمی‌کند پس با این احتراز، مردم بین افراط و تفریط قرار می‌گیرد.

خوردنی و نوشیدنی

حفاظت تندرستی و صحت نفس:

باید دانست که چون سعادت بشر در اخلاق چهارگانه است که آن‌ها را ذکر کردیم، و همچنین شقاوتش در اضرار این چهار اخلاق است، پس حفظ صحت نفسانی و طرد مرض آن را واجب گردانید که اسباب تغییر مزاج به یکی از دو صورت بررسی گردند:

یکی آنکه: افعالی هست که نفس به آن‌ها متلبس می‌گردد و در ته جوهر او نفوذ پیدا می‌کنند که مجموعه‌ای را از آن‌ها مورد بحث قرار دادیم.

و از آنجمله است: اموری که در نفس هیأت‌های پستی پدید می‌آورند که تشابه به شیاطین و دوری از ملایکه را باعث می‌شوند، و ضد اخلاق صالح و نیک را، خواسته و ناخواسته پدید می‌آورند، پس نفوسی که به ملأ‌اعلی پیوسته اند و آلودگی‌های بهیمیت را کنار گذاشته اند، شناعت و قباحت این امور را از حظیره القدس تلقی می‌نمایند، آنچنانکه طبیعت، تلخی و بدمزگی را درمی‌یابد، و لطف الهی و ترحم او به مردم، واجب کرد که آن‌ها با رؤوس این امور مکلف گردند و همچنین به آنچه از این می‌تواند منضبط گردد، و اثرش واضح و غیره مخفی باشد.

خوردنی‌ها سبب تغییر بدن و اخلاق می‌باشند:

وقتی که قویترین اسباب تغییر بدن و اخلاق، خوردنی‌ها هستند، واجب است که رؤوس آنها نیز از این باب باشند، پس از آنچه اثر شدیدتری دارد، خوردن آن حیوانی است که قومی به شکل آن، مسخ شده باشد.

زیرا وقتی خداوند متعال انسان را نفرین و ملعون قرار دهد و بر او غضب برود، پس این لعن و غضب او در او مزاجی را پدید می‌آورد که از سلامت انسان بسیار دور باشد تا جایی که از صورت نوعی بیرون می‌رود، پس این، یک نوع تعدی برای بدن انسان قرار می‌گیرد.

و مزاجش این وقت خارج شده مشابه حیوان خبیثی قرار می‌گیرد که طبع سالم از آن نفرت دارد، و در این باره گفته می‌شود: «مسخه الله قردة وخنزیر» که «خداوند او را به صورت بوزینه و خوک مسخ نمود». پس در حظیرة القدس علمی متمثل گردید که در میان اینگونه حیوان و انسانی که مغضوب علیه و دور از رحمت قرار گرفته است، مناسبت خفی بوجود آید، و در میان او و میان طبع سالم که بر فطرت باقی باشد، فاصله زیادی پدید آید.

پس صد در صد تناول نمودن از این حیوان و جزء بدن قراردادنش، سخت‌تر از این است که کسی آلوده به نجاسات و کارهایی باشد که وادارکننده خشم و غضب باشند. بنابراین، مترجمان حظیرة القدس از حضرت نوح علیه السلام گرفته تا انبیای دیگر بعد از او خنزیر را حرام قرار می‌دادند و به مردم دستور می‌دادند تا از آن دوری جویند تا این که حضرت عیسی علیه السلام نازل شده آن را از بین می‌برد و قتلش می‌کند.

شاید کسانی بودند که خنزیر را می‌خوردند، از این جهت شرایع با شدت از آن نهی نمودند و بر ترکش امر کردند. بوزینه و موش، چنان حیواناتی هستند که گاهی در هیچ ملتی خورده نمی‌شدند پس نیازی در نهی از آنها به تأکید شدیدی نماند، اما در باره سوسمار (ضب) رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «إن الله غضب علی سبط من بنی اسرائیل فمسخهم دواب یدبون فی الأرض فلا أدری لعل هذا منها» «بی‌شک خداوند بر گروهی از بنی اسرائیل غضب فرمود و آنها را به صورت حشراتی که در زمین می‌خزند، مسخ نمود، من نمی‌دانم آیا این هم از آنهاست یا خیر»، و خداوند فرمود: ﴿وَجَعَلَ مِنْهُمْ الْقِرَدَةَ وَالْخَنَازِيرَ وَعَبَدَ الطَّاغُوتَ﴾^(۱) «و مسخ کرد بعضی از آنها را به صورت بوزینه و خوک و بنده شیطان».

(1) - سورة مائده، آیه 60.

ماندن در سرزمینی که عذاب در آنجا نازل شده مکروه است:

نظیرش آن کراهیتی است که در ماندگار شدن در سرزمینی که خسف یا عذاب در آن واقع شده، می‌باشد، و همچنین اختیار نمودن هیأت‌های کسانی که مورد غضب قرار گرفته اند، زیرا اختلاط و آلودگی با این چیزها کمتر از آلودگی به نجاسات نیست، و تلبس با آن‌ها کمتر از تلبس با هیأت‌هایی نیست که مزاج شیاطین متقاضی آن‌هاست.

تناول حیواناتی که اخلاق خبیث داشته باشند حرام است:

پشت سر آن‌هاست حیوانی که بر اخلاق ضد اخلاق مطلوب انسان آفریده باشد، مگر این که بنا بر مجبوری به سوی آن تله داده شود، و مانند آن باشد که برایش مثالی بیان گردد، و طبیعت‌های سالم آن را خبیث قرار دهند و از خوردنش انکار ورزند، البته ملتی که به آن اعتباری نیست مستثنی است حیواناتی که این معنی کامل در آن‌ها کامل و واضح و روشن است و عرب و عجم بر آن اتفاق نظر دارند به شرح زیر می‌باشند.

- 1- حیوان‌های درنده که طبعاً بر خراشیدن، جرح کردن، حمله نمودن و سخت‌دلی آفریده شده اند. بنابراین، آن حضرت ﷺ در باره گرگ فرمود: «أَوْ يَأْكُلُهُ أَحَدٌ» «آیا مگر کسی آن را می‌خورد؟».
- 2- حیواناتی که بر ایذا رسانی مردم و ربودن از آن‌ها و پیدا کردن فرصت برای غارت کردن علیه مردم و پذیرش الهام شیاطین آفریده شده اند، مانند: کلاغ، کرگس، مارمولک، مگس، مار، کژدم و امثال آن‌ها.
- 3- حیواناتی که بر پستی و ذلت آفریده شده اند و در سوراخ‌ها پنهان می‌باشند مانند موش و حشرات زمین.
- 4- حیواناتی که به وسیله نجاسات یا مردار زندگی می‌کنند و به آن‌ها آلوده و از آنها می‌خورند تا این که فربه می‌شوند.

5- خر، زیرا آن در حمق و پستی ضرب المثل قرار گرفته است، بسیاری از اهل عرب که طبایع سالم داشتند آن را حرام می‌دانستند، شباهت به شیطان دارد، در این باره رسول خدا ﷺ فرموده است: «إِذَا سَمِعْتُمْ نَهَيْقَ الْحِمَارِ فَتَعَوَّذُوا بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ فَإِنَّهُ رَأَى شَيْطَانًا» «وقتی شنیدید که خری هرهر دارد به خدا از شیطان پناه ببرید، زیرا او شیطانی را دیده است».

و نیز طبیبان (پزشکان) اتفاق دارند که همه این حیوانات با مزاج انسان مختلف هستند، لذا از نظر پزشکی برای خوردن آن‌ها مجالی نیست.

حرمت حیوانی که به نام غیر الله ذبح شود:

باید دانست که در اینجا چند امور مبهم وجود دارد که نیاز به ضبط حدود و تمییز مشکل دارند: از آنجمله اینکه: مشرکین برای بت‌های خود، جهت تقرب به آن‌ها حیوان ذبح می‌کردند، این یک گونه شریک مقرر کردن با خداست، پس مقتضای حکمت الهی این شد که از این شریک قراردادن با خدا، نهی گردد، سپس این تحریم مؤکد گردد به این شکل که از خوردن آنچه برای آن‌ها ذبح می‌گردد، نهی شود، تا که این بازدارنده از این عمل قرار گیرد.

و نیز قباح ذبح در مذبح سرایت می‌کند آنچنانکه در صدقه ذکر کردیم، باز مذبح برای طواغیت امر مبهمی است، و آن منضبط شده است به آنچه برای غیر الله ذبح گردد، و به آنچه بر بت‌ها ذبح شود و به آنچه آن را شخص ذبح نماید که به تحریم ذبح بدون نام خدا، متدین نباشد، و آنان که ذبح بدون نام خدا را حرام می‌دانند، مسلمانان و اهل کتاب می‌باشند، و این منجر به آن گردید که به هنگام ذبح ذکر نام خدا بر آن واجب گردد؛ زیرا فرقی بین حرام و حلال در سطح ظاهر بدون این واضح نمی‌شود.

و نیز حکمت الهی وقتی که حیوانات را که مانند انسان حیاتی دارند برای انسان مباح قرار داد و آن‌ها را بر آن حیوانات مسلط گردانید، این را واجب قرار داد که هنگام بیرون آوردن روح آن حیوان‌ها، از یادآوری این نعمت، غفلت نوززند، و آن بدین صورت می‌باشد که نام خدا را بر آن‌ها یاد نمایند، و همین است منظور قول خداوند که می‌فرماید: ﴿لِيَذْكُرُوا اللَّهَ عَلَىٰ مَا رَزَقَهُمْ مِّنْ بَهِيمَةِ الْأَنْعَامِ﴾^(۱) «تا که یاد کنند نام خدا را بر آنچه به آنان بهیمة الأنعام را عنایت فرموده است».

حرمت خوردن مردار:

از آنجمله اینکه: مردار در تمام ادیان و مذاهب حرام است، اما آیین‌ها همه بر آن، اتفاق دارند که از حظیره القدس تلقی نموده اند که مردار از جمله خبیث است، اما اهل مذاهب از آنجا مردار را حرام می‌دانند که درک نموده اند که بسیاری از مردارها مانند سمّ می‌باشند، زیرا اخلاط سمی که منافی با مزاج انسانی است به هنگام بیرون رفتن روح در بدن انتشار می‌یابند، باز لازم است که مردار از غیر مردار ممتاز گردد، پس آنچه بیرون آوردن روحش به خاطر خوردن،

(1) - سورة حج، آیه 34.

هدف قرار گیرد، منضبط گردد، پس این جریان یافت که حیوان غلطیده، حیوان زده شده به شاخ و آنچه که درنده پاره کرده خورده‌اش حرام قرار داده شود؛ زیرا همه این‌ها خبایث و اذیت کننده است.

ذبح و نحر نمودن سنت انبیاست:

از آنجمله اینکه: عرب و یهود ذبح و نحر می نمودند، مجوس حیوانات را خفه می کردند و شکم‌های آن‌ها را شکاف می دادند، ذبح و نحر نمودن سنت انبیاء علیهم‌السلام است که آن‌ها را به ارث برده اند، و در آن‌ها مصالح زیادی وجود دارد. از آنجمله است: راحت دادن به ذبیحه، زیرا این نزدیکترین راهی برای بیرون آوردن روح می باشد، چنانکه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم می فرماید: «فَلْيُرِحْ ذَبِيحَتَهُ» «باید به ذبیحه‌اش راحت برساند»، و همین است فلسفه نهی از «شریطة شیطان» (و آن عبارت است از این که ذبح ناقص باشد که بعضی گلو را قطع نموده رک‌ها را بگذارد).

از آنجمله است: خون که یکی از نجاست‌هاست که به اصابت آن بر پارچه، پارچه را می شویند، و از آن پرهیز می نمایند، ذبیحه از آنست، خفه کردن، چاک کردن شکم آلوده کردن حیوان به نجاست است.

از آنجمله اینکه: ذبح یکی از شعایر آیین حنیفی است که به وسیله آن حنیفی از غیر حنیفی، ممتاز می گردد، پس این مانند ختنه کردن و خصال فطرت است، پس وقتی که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم مبعوث گردید تا آیین حنیفی را برقرار نماید واجب شد که آن را نگهداری کند، باز لازم است که خفه کردن و شکم چاک دادن از غیر آن‌ها ممتاز گردند، و این متحقق نمی گردد مگر به این که به کاربردن آله تمیزی لازم باشد و حلق و لبه معین گردند، پس این است آنچه به خاطر حفظ صحت نفسانی و مصلحت دینی از آن نهی گردید، اما آنچه به خاطر صحت بدن از آن‌ها مانند سمها و مخدرات نهی گردیده است وضع آن روشن است.

نهی از دو نوع حیوان:

وقتی که این اصول به طور تمهید بیان گردیدند زمان رسیده است که ما به تفصیل آن‌ها بپردازیم، پس می گوئیم: خوردنی‌هایی که خداوند از آن‌ها نهی فرموده است، بر دو گونه هستند: یک نوع، آنست که به خاطر معنی که در نوع، وجود دارد از آن نهی گردیده است، و نوع دیگر آن که به خاطر فقد شرط ذبح از آن، نهی شده است.

حیوانات محلی که مباح می باشند:

پس حیوان بر چند قسم است: یکی اهلی که مباح است مانند شتر، گاو، و گوسفند، چنانکه خداوند می‌فرماید:

﴿أُحِلَّتْ لَكُمْ بَهِيمَةُ الْأَنْعَامِ﴾^(۱) «دام‌های اهلی برای شما حلال قرار داده شدند».

این از آنجاست که این‌ها پاکیزه و مزاج آن‌ها معتدل و موافق به طبع انسان هستند، و در روز جنگ خیر به خوردن گوشت اسب اجازه رسید و از خوردن گوشت خر نهی گردید، و این از آنجاست که عرب و عجم اسب را پاکیزه می‌دانند و افضل‌ترین حیوان نزد آن‌هاست و با انسان شباهتی دارد.

و خر به احمقی و پستی، ضرب‌المثل قرار گرفته است، و آن شیطان را می‌بیند و هرهر، مردمان ذکی و هوشیارترین عرب آن را حرام می‌دانستند، گوشت مرغ خانگی و مانند آن مرغابی و بط خورده می‌شود؛ زیرا این‌ها پاکیزه هستند، خروس با دیدن فرشته اذان می‌گوید، سگ و گربه حرام می‌باشند، زیرا از جنس درندگان هستند، و مردار می‌خورند، و سگ شیطان است.

حیوان وحشی که شبیه به اهلی است:

حیوان‌هایی وحشی که حلال هستند بعضی از آن‌ها آنست که با اهلی در نام و وصف شباهت دارند، مانند آهو، گاو وحشی و شترمرغ، برای رسول خدا ﷺ گوشت خر وحشی هدیه داده شد آن را خورد، خرگوش به آن حضرت ﷺ هدیه گردید آن را پذیرفت، بر سفره او ﷺ سوسمار خورده شد؛ زیرا عرب‌ها این چیزها را پاکیزه می‌دانستند، گاهی در باره سوسمار چنین معذرت می‌فرمود که «لَمْ يَكُنْ بِأَرْضِ قَوْمِي فَأَجِدُنِي أَعَافُهُ» که «این در منطقه قوم من نبوده از آن نفرت دارم»، و گاهی با بیان احتمال مسخ شدن قومی به شکل آن از آن نهی می‌کرد.

به نظر من در این دو حدیث هیچ تناقضی وجود ندارد؛ زیرا در سوسمار دو وجه وجود دارد که هریکی برای معذوریت کافی است ولی ترک آنچه در آن احتمال مسخ باشد به ورع نزدیکتر است، حرام نیست، و هدف از نهی کراهیت تنزیهی است.

گوشت هر نیش‌دار درنده حرام است:

از هر حیوان نیش‌دار درنده نهی گردیده است؛ زیرا طبیعت آن از حد اعتدال خارج شده است و اخلاقش بد و دل‌های آن‌ها قسی و خسیس می‌باشند.

(1) - سوره مائده، آیه 1.

گوشت هر مرغ چنگال دار درنده، حرام است:

بعضی از مرغ‌ها مانند کبوتر، کنجشک مباح هستند، زیرا پاکیزه هستند و از خوردن هر مرغ چنگال‌دار درنده نهی گردیده است، و بعضی از آن‌ها فاسق نامیده شده است، لذا خوردنش جایز نیست، خوردن آن مرغی که مردار و نجاست می‌خورد، مکروه است، و همچنین آن مرغی که عرب آن را خبیث بداند، زیرا خداوند فرموده است: ﴿وَمُحْرَمٌ عَلَيْهِمُ الْخَبِيثَاتُ﴾^(۱). «و ناپاکیزه‌ها را بر آنان حرام می‌شمارد»
ملخ در عهد آن حضرت ﷺ خورده شد، زیرا عرب آن را پاکیزه می‌دانست.

ماهی‌های دریا حلال هستند:

بعضی از حیوان‌های دریا که عرب‌ها آن‌ها را پاکیزه می‌دانستند، مباح می‌باشند، مانند ماهی و عنبر، اما آنچه عرب‌ها آن‌ها را خبیث قرار می‌دادند و به نام حیوان‌های بیابانی حرام، آن‌ها را نامگذاری می‌کردند، مانند خوک، پس در باره آن‌ها دلایل، تعارض دارند، خودداری از آن‌ها بهتر است.

حکم روغنی که در آن موش بمیرد:

رسول خدا ﷺ در باره روغنی که موش در آن بمیرد، سؤال گردید: فرمود: «الْقُوهَا وَمَا حَوْلَهَا وَكُلُّهُ» یعنی «موش را و آنچه دور و برش روغن هست، آن‌ها را بیندازید و بقیه را بخورید» و در روایتی دیگر آمده است: «إِذَا وَقَعَتِ الْفَأْرَةُ فِي السَّمَنِ فَإِنْ كَانَ جَامِدًا فَأَلْقُوهَا وَمَا حَوْلَهَا وَإِنْ كَانَ مَائِعًا فَلَا تَقْرُبُوهُ» «هرگاه موشی در روغن افتاد اگر روغن جامد است، پس موش و ماحولش را دور بریزید، و اگر روغن مایع است پس به آن نزدیک نشوید».

حکم مردار و آنچه از آن، متأثر می‌گردد:

من می‌گویم: مردار و آنچه از آن، متأثر می‌شود در تمام ملت‌ها و ادیان خبیث است، پس وقتی خبیث از غیر خبیث ممتاز گردید، خبیث انداخته و پاکیزه خورده می‌شود، و اگر تمیز ممکن نباشد همه حرام قرار می‌گیرند.

(1) - سورة اعراف، آیه 157.

خوردن حیوان مدفوع خوار، حرام است:

رسول خدا ﷺ از خوردن گوشت حیوان مدفوع خوار و شیر آن، نهی فرموده است. من می گویم: این از آنجاست که وقتی اعضای این حیوان نجاست را در خود جذب کرده اند و در آن‌ها پراکنده و پخش شده اند، پس این‌ها در حکم نجاست قرار گرفته اند، یا مانند آن حیوانی قرار گرفته اند که در نجاسات زندگی می کند.

دو مردار و دو خون، حلال می باشند:

رسول خدا ﷺ فرمود: «أُحِلَّتْ لَنَا مَيْتَاتَانِ وَدَمَانِ أَمَّا الْمَيْتَاتَانِ الْحَوْتُ وَالْجَرَادُ وَالِدَّمَانِ الْكَبِدُ وَالطَّحَالُ» «دو مردار و دو خون برای ما حلال است، اما دو مردار ماهی و ملخ می باشند، و دو خون جگر و سپرز می باشند». من می گویم: جگر و سپرز دو عضو از اعضای بدن حیوان هستند که با خون شباهت دارند، پس رسول خدا ﷺ شبهه را در این دو عضو برطرف نمود، و در ماهی و ملخ خون روان وجود ندارد. بنابراین، ذبح در آن‌ها مشروع قرار نگرفت.

دستور به کشتن بعضی حیوان:

رسول خدا ﷺ به کشتن وزغ (مارمولک) دستور داد و آن را فاسق نام نهاد و فرمود: «كَانَ يَنْفُخُ عَلَى إِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ» «علیه حضرت ابراهیم عليه السلام به آتش می دمید»، و نیز فرمود: «مَنْ قَتَلَ وَزْغًا فِي أَوَّلِ ضَرْبَةٍ كُتِبَتْ لَهُ كَفَّارَةٌ وَكَذَا فِي الثَّانِيَةِ دُونَ ذَلِكَ وَفِي الثَّلَاثَةِ دُونَ ذَلِكَ» «کسی که مارمولک را به اولین ضربه بکشد اینقدر و آنقدر اجر به او می رسد و در ضربه دوم کمتر و در ضربه سوم بازهم کمتر».

من می گویم: بعضی طبعاً بگونه‌ای آفریده شده اند که از آن‌ها افعال و هیأت‌های شیطانی صادر می گردد، پس آن، به شیطان نزدیکترین شباهت را دارد، و برای اطاعت از وساوس او آماده تر است، رسول خدا ﷺ می دانست که مارمولک از آن قبیل حیوانات است، و به این خبر داد که او آتش را علیه ابراهیم عليه السلام می دمید، زیرا طبعاً فرمانبردار وساوس شیطان بود، اگرچه دمیدن او در آتش فایده‌ای در بر نداشت و جز این نیست که در کشتن آن به دو معنی ترغیب نمود. یکی آنکه: در کشتن آن، دفع اذیت از مردم وجود دارد، پس آن مانند قطع درخت‌های سمی در شهرهاست و امثال آن که در آن، انساجم آن‌ها برقرار می باشد.

دوم اینکه: در آن، کاستن از لشکر شیطان و اضمحلال وساوس اوست، و این در نزد خداوند و ملائکه مقرب و محبوب است، و جز این نیست که کشتنش در نخستین ضربه افضل است، زیرا در آن مهارت، زیرکی، و سرعت به سوی خیر است، والله أعلم.

آنچه خوردنش در نص قرآن حرام است:

خداوند متعال می فرماید: ﴿حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالْدَّمُ وَلَحْمُ الْخِنزِيرِ وَمَا أُهْلَ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ وَالْمُنْخَنِقَةُ وَالْمَوْقُوذَةُ وَالْمُتَرَدِّيَةُ وَالنَّطِيحَةُ وَمَا أَكَلَ السَّبُعُ إِلَّا مَا ذَكَّيْتُمْ وَمَا ذُبِحَ عَلَى النُّصَبِ وَأَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلَمِ ذَٰلِكُمْ فِسْقٌ﴾⁽¹⁾

«مردار و خون و گوشت خوگ و آنچه [به هنگام سر بریدنش] نام غیر خدا بر آن برده شده و [حلال گوشت] خفه شده و به ضرب [چوب و سنگ] مرده و از بلندی افتاده و به شاخ زدن مرده و آنچه درندگان خورده باشند- مگر آنچه [از موارد اخیر پیش گفته] که ذبح [شرعی] کرده باشید- و آنچه برای بتان ذبح شده‌اند و آنکه با تیرهای فال تعیین قسمت کنید [همه] بر شما حرام شده است. [روی کردن به همه] اینها نافرمانی است.»

من می گویم: مردار و خون از آنجا حرام هستند که نجس می‌باشند، خوگ از آنجا که حیوانی است که به شکل آن قومی مسخ شده است.

اما حرمت «ما اهل لغیر الله وما ذبح علی النصب» یعنی «آنچه به نام غیر خدا نامزد گردد یا برای بت‌ها ذبح گردد» از آنجاست که در آن ریشه شرک کنده می‌شود، و نیز قباحت فعل در مفعول به رؤیت می‌کند.

«منخنقه» آنست که خفه کرده شود پس بمیرد.

«متردیه» آن که از بالا به پایین بلغطد.

«و نطیحه» آن که حیوانی دیگر آن را به شاخ بزند تا بمیرد.

«و ما اکل السبع» آن که درنده آن را بخورد و چیزی باقی بماند؛ زیرا ضابطه مذبوح پاکیزه را شرع چنین بیان فرموده است که به وسیله به کاربردن آله تیزی در لبه یا حلقوم آن، خونس ریخته شود، لذا این منجر گردید که این قبیل حیوان‌ها حرام قرار گیرند.

و نیز خون روان در تمام بدن آن‌ها پراکنده شده، جذب می‌گردد، پس کل بدن نجس می‌شود.

(1)- سوره مائده، آیه 3.

﴿إِلَّا مَا ذَكَّيْتُمْ﴾ یعنی شما حیوانی را یافتید که به یکی از این‌ها مبتلا بود ولی تا هنوز زنده است، پس آن را به طریق شرعی ذبح نمودید، پس بیرون آمدن روح آن به وسیله ذبح انجام گرفته است.

﴿وَأَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلَمِ﴾ یعنی علم آنچه را برای شما تقسیم می‌شود به وسیله تیرهایی دریابید که اهل جاهلیت آن‌ها را می‌چرخاندند، در یکی نوشته بود که بکن و در دوم که نکن و در سوم هیچ نبود؛ زیرا این‌ها همه افترا بر خدا و اعتماد بر جهل بودند.

گوشت حیوان آماج قرار داده شده حرام است:

رسول خدا ﷺ از این که حیوانی زنده آماج قرار داده باشد، نهی فرمود، و از خوردن گوشت آن، منع نمود. من می‌گویم: اهل جاهلیت حیوان‌های زنده را آماج قرار می‌دادند و آن‌ها را به تیر می‌زدند، در این چنان دردرسانی است که نیازی به شرح آن نیست، و نیز آن وجه تقریبی *إلی الله نیست و نه شکر و سپاس نعمت خداوند است.*

رسول خدا ﷺ فرموده است: «إِنَّ اللَّهَ كَتَبَ الْإِحْسَانَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ فَإِذَا قَتَلْتُمْ فَأَحْسِنُوا الْقِتْلَةَ وَإِذَا ذَبَحْتُمْ فَأَحْسِنُوا الذَّبْحَةَ وَلْيُجِدْ أَحَدُكُمْ شَفْرَتَهُ وَالْيَرِيحُ ذَبِيحَتَهُ» «خداوند احسان کردن را بر هر چیزی لازم قرار داده است، پس وقتی که می‌کشید نیکو بکشید، و اگر ذبح می‌کنید نیکو ذبح کنید، و باید یکی از شما کارد خود را تیز کند و ذبیحه خود را راحت ذبح کند.»

من می‌گویم: در برگزیدن نزدیکترین راه برای بیرون آوردن روح، اتباع از انگیزه رحمت و شفقت است، و آن خصلتی است که رب العالمین به آن راضی خواهد شد، و بیشتر مصالح منزل و شهر به آن وابسته هستند.

نهی از خوردن آنچه از حیوان زنده، بریده شده است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «مَا يُقَطَّعُ مِنَ الْبَهِيمَةِ وَهِيَ حَيَّةٌ فَهِيَ مَيْتَةٌ» «آنچه از حیوان زنده بریده می‌شود مردار می‌باشد.»

من می‌گویم: مردم کوهان شتر و دنبه گوسفند زنده را می‌بریدند و در این عذاب دادنی به حیوان و نقض به آن ذبح است که خداوند مشروع قرار داده است، لذا از آن نهی گردید.

نهی از کشتن مرغ، بدون خوردن:

رسول خدا ﷺ فرمود: «مَنْ قَتَلَ عُصْفُورًا فَمَا فَوْقَهَا بِغَيْرِ حَقِّهَا سَأَلَهُ اللَّهُ عَنْ قَتْلِهِ» قِيلَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ وَمَا حَقُّهَا؟ قَالَ: «أَنْ تَذْبَحَهَا فَتَأْكُلَهَا وَلَا تَقْطَعَ رَأْسَهَا فَتَرْمِي بِهَا» «هرکسی گنجشکی را یا بزرگتر از آن را به ناحق بکشد خداوند عزوجل از او بازخواست خواهد نمود، عرض گردید: یا رسول الله! حقش چیست؟ فرمود: این که ذبحش کند و آن را بخورد، و سرش نبرد و آن را نیندازد».

من می گویم: در اینجا دو چیز هست که باید از همدیگر ممتاز گردند:

یکی: ذبح برای نیاز، اتباع داعیه که اقامه مصلحت نوع انسان است.

و دوم: کوشش در زمین برای از بین بردن نسل یک حیوان که اتباع از انگیزه قسوة قلبی است.

شکار کردن از روی شرع مباح است:

باید دانست که شکار کردن عادت عرب و سیرت مروجی در میان آنها بود، تا جایی که یکی از کسب‌هایشان بود که زندگی‌شان بر آن می‌چرخید، پس رسول خدا ﷺ آن را مباح قرار داد، و عیبی که در زیادی انجام‌دادن آن وجود داشت را نیز توضیح داد: «من اتبع الصيد لها» که «هرکسی به دنبال شکار قرار گیرد غافل می‌گردد».

شکار نمودن حیوانی که گوشتش خورده می‌شود:

احکام شکار مبتنی بر این است که آن موافق به شرایط، ذبح می‌شود، مگر این که حفظ آن مشکل تمام بشود و بیشتر کوشش‌ها جهت شرایط، باطل می‌باشند، لذا شرط شد که به هنگام رها کردن حیوان شکاری یا انداختن تیر و غیره نام خداوند بر آن ذکر گردد.

و شکارچی اهلیت داشته باشد، در اینجا ذبح و حلقوم و لبه مشروط نیست، و نیز شرط است که شکار تحقق پیدا کند، مانند رها کردن حیوان شکاری تعلیم یافته از روی قصد، و اگر نه آن، شکار یافته است نه شکار کرده است، و این که حیوان شکاری از آن نخورد، پس اگر از آن خورد و زنده به دست افتاد و ذبح گردید حلال است و اگر نه حرام می‌باشد، و این بدان جهت است که تا معنی تعلیم یافته بودن، متحقق گردد. و این شکار از آن حیوانی که درنده از آن خورده است، ممتاز باشد.

احکام شکار:

از رسول خدا ﷺ در باره احکام شکار و ذبایح سؤال گردید، او به گونه‌ای پاسخ داد که بر این اصول تخریح شده اند.

گفته شد: ما در سرزمینی سکونت داریم که اهالی آنجا اهل کتاب می‌باشند، آیا در ظرف‌های آنان غذا بخوریم؟ و در سرزمینی می‌باشیم که شکار زیاد است، من با تیر کمان و به وسیله سگم شکار می‌کنم که تعلیم یافته نیست و نیز با سگم که تعلیم یافته است، پس کدامیک برای من خوب است؟ رسول خدا ﷺ فرمود: «آنچه تو ظروف اهل کتاب را ذکر نمودی، پس اگر غیر از آن‌ها گیر آوردی در ظروف مستعمل آنان نخور، و اگر گیر نیامدی پس آن‌ها را بشو و در آن‌ها بخور، و آنچه با تیر کمان شکار کردی و نام خدا را بر آن ذکر کردی از آن بخور، و آنچه با حیوان شکاری تعلیم یافته شکار کردی و نام خدا را بر آن ذکر کردی باز هم از آن بخور، و آنچه با سگ غیر تعلیم یافته شکار کردی و زنده یافته ذبحش نمودی از آن بخور».

قول رسول خدا ﷺ: «فَإِنْ وَجَدْتُمْ غَيْرَهَا فَلَا تَأْكُلُوا فِيهَا» که «اگر ظروف دیگر یعنی غیر مستعمل گیر آوردید در این‌ها نخورید».

من می‌گویم: این به خاطر تحری مختار و خاطر جمعی است که وسوسه‌ای در قلب نیاید.

شکار سگ چه وقتی خورده می‌شود:

گفته شد: یا رسول الله، ما سگ شکاری تعلیم یافته را پشت سر شکار، رها می‌کنیم، فرمود: «إِذَا أُرْسِلَتْ كَلْبِكَ فَادْكُرْ اسْمَ اللَّهِ فَإِنْ أَمْسَكَ عَلَيْكَ فَأَدْرِكْتَهُ حَيًّا فَادْبَحْهُ وَإِنْ أَدْرَكْتَهُ قَدْ قَتَلَ وَلَمْ يَأْكُلْ مِنْهُ فَكُلْهُ فَإِنْ أَكَلَ فَلَا تَأْكُلْ فَإِنَّمَا أَمْسَكَ عَلَى نَفْسِهِ وَإِنْ وَجَدْتَ مَعَ كَلْبِكَ كَلْبًا غَيْرَهُ وَقَدْ قَتَلَ فَلَا تَأْكُلْ فَإِنَّكَ لَا تَدْرِي أَيُّهُمَا قَتَلَهُ» «وقتی سگت را رها کردی نام خدا را بگیر، پس اگر برای تو نگهداشت و تو آن را زنده یافتی آن را ذبح کن، و اگر آن را یافتی که آن را کشته است اما نخورده است، پس آن را بخور، پس اگر خورده است پس از آن نخور، زیرا آن را برای خود نگهداشته است و اگر همراه با سگت دیگری را یافتی و شکار کشته شده است از آن نخور، زیرا نمی‌دانی که کدامیک از این دو سگ آن را کشته است».

شکاری که شکارچی آن را در روز دوم بیابد:

گفته شد: یا رسول الله، من تیری می اندازم و فردا آن را می بینم که تیر در بدن آن قرار دارد، فرمود: «إِذَا عَلِمْتَ أَنَّ سَهْمَكَ قَتَلَهُ وَلَمْ تَرَ فِيهِ أَثَرَ سَبْعِ فَكُلْ» «هرگاه دانستی که تیر تو آن را کشته است و اثر درنده‌ای در آن ندیدی از آن بخور»، و در روایتی دیگر آمده است: «وَإِذَا رَمَيْتَ سَهْمَكَ فَادْكُرِ اسْمَ اللَّهِ وَإِنْ غَابَ عَنْكَ يَوْمًا فَلَمْ تَجِدْ فِيهِ إِلَّا أَثَرَ سَهْمِكَ فَكُلْ إِنْ شِئْتَ وَإِنْ وَجَدْتَهُ غَرِيقًا فِي الْمَاءِ فَلَا تَأْكُلْ» «هرگاه تیر انداختی نام خدا را یاد کن، پس اگر روزی از تو غایب ماند و به جز اثر تیر تو در آن چیزی یافته نشد اگر دلت خواست آن را بخور و اگر آن را غرق در آب یافتی از آن نخور».

شکاری که به معراض زده شود، خورده نمی شود:

گفته شد: ما به معراض (تیری که ریش و نصل نداشته باشد و به عرض اصابت کند) می زنیم، آن حضرت ﷺ فرمود: «كُلْ مَا خَزَقَ وَمَا أَصَابَ بِعَرَضِهِ فَقَتَلَ فَإِنَّهُ وَقِيدٌ فَلَا تَأْكُلْ» «بخور آنچه را چاک کرد، و آنچه به عرض اصابت نمود و کشت جزو موقوذه محسوب می شود، پس آن را نخور».

گوشت از دست کسانی که تازه از شرک مسلمان شده اند:

عرض گردید: یا رسول الله، در اینجا قوم‌هایی هستند که تازه از شرک به اسلام روی آورده اند و پیش ما گوشت می آورند، نمی دانیم آیا به هنگام ذبح نام خدا را یاد کرده اند یا خیر؟ فرمود: «ادْكُرُوا أَنْتُمْ اسْمَ اللَّهِ وَكُلُوا» «شما نام خدا را بگویید بخورید».

ذبح با قصب (پاره نی):

من می گویم: اصل این است که حکم بر ظاهر داده می شود، عرض گردید: «إِنَّا لَأَقْوَى الْعُدُوِّ غَدَاً، وَلَيْسَتْ مَعَنَا مُدَى أَفَنْدُبِحَ بِالْقَصَبِ» «ما فردا با دشمن برخورد خواهیم نمود و کارد همراه نداریم. آیا با پاره نی ذبح نماییم؟» آن حضرت ﷺ فرمود: «مَا أَنَهَرَ الدَّمَ وَذُكِرَ اسْمُ اللَّهِ فَكُلْ، لَيْسَ السِّنُّ وَالظُّفْرُ، وَسَأُحَدِّثُكَ، أَمَّا السِّنُّ فَعِظْمٌ، وَأَمَّا الظُّفْرُ فَمُدَى الْحَبَشِ» «آنچه خون بریزد و نام خدا بر آن برده شود از آن بخورید، به شرطی که برنده دندان و ناخن نباشد، و در پاره آن‌ها به تو خواهم گفت، دندان استخوانی است، و ناخن کارد حبشیه است».

زدن شتر فراری به تیر:

شتری فرار نمود، مردی آن را به تیر زد، پس آن را نگهداشت، پس رسول خدا ﷺ فرمود: «إِنَّ لِهَذِهِ الْإِبِلِ أَوَابِدَ كَأَوَابِدِ الْوَحْشِ، فَإِذَا غَلَبَكُمْ مِنْهَا شَيْءٌ، فَافْعَلُوا بِهِ هَكَذَا» «بدون شك این شترها هم نوع فراری دارند مانند وحشی‌های فراری، پس وقتی بعضی از آن‌ها بر شما غالب آمد با آن‌ها چنین رفتار کنید». من می‌گویم: چون اکنون آن وحشی شده است پس حکمش حکم شکار قرار می‌گیرد.

رسول خدا ﷺ در باره گوسفندی سؤال گردید که کنیز کی دید آن دارد می‌میرد، پس سنگی را شکافت و آن را ذبح نمود، رسول خدا ﷺ به خوردن آن دستور داد.

گفته شد که: «برخی طعام بگونه‌ای است که ما با خوردن آن احساس حرج می‌کنیم؟ فرمود: «لَا يَتَخَلَّجَنَّ فِي صَدْرِكَ شَيْئًا ضَارِعًا فِيهِ النَّصْرَانِيَّةُ» «نباید در دلت چیزی شبیه به نصرانیت تحریف شده وارد کند».

گفته شد: یا رسول الله ما شتر را نحر و گاو را ذبح می‌کنیم و در شکمش بچه‌ای می‌یابیم، آیا آن را بیندازیم یا بخوریم؟ فرمود: «كلوه إن شئتم فإن ذكاته ذكاة أمه» «بخورید آن را اگر دلتان خواست، زیرا ذکات آن ذکات مادرش می‌باشد».

آداب طعام**برکت در طعام:**

باید دانست که رسول خدا ﷺ آدابی را تعلیم داد که مردم آن را در خوردن غذا رعایت می‌کردند. و فرمود: «بَرَكَاتُ الطَّعَامِ الْوُضُوءُ قَبْلَهُ وَالْوُضُوءُ بَعْدَهُ» «برکت طعام در شستن دست و دهان قبل از آن و بعد از آنست».

و نیز فرمود: «طعام خود را کیل کنید که برای شما برکت خواهد داشت».

و نیز فرمود: «إِذَا أَكَلَ أَحَدُكُمْ طَعَامًا فَلَا يَأْكُلُ مِنْ أَعْلَى الصَّحْفَةِ وَلَكِنْ لِيَأْكُلَ مِنْ أَسْفَلِهَا فَإِنَّ الْبَرَكَاتَ تَنْزِلُ مِنْ أَعْلَاهَا» «هرگاه یکی از شما غذا می‌خورد، پس از بالای کاسه نخورد بلکه از پایین آن بخورد زیرا برکت از بالای آن نازل می‌گردد».

من می گویم: یکی از صورت‌های برکت این است که مردم سیر بکنند، چشم خنک گردد، خاطر جمع گردد، حارص نباشد، مانند کسی که می خورد و سیر نمی گردد.

تفصیل آن از این قرار است که دو نفر بگونه‌ای باشند که هریکی صد درهم دارد، یکی از آن‌ها از فقر احساس خطر نموده چشم در مال مردم می دوزد، و در صرف مالش در نفع دین و دنیا راه نمی یابد، و آن دیگر عزت نفس دارد که مردم او را غنی می پندارند و در زندگی خویش اقتصاد را رعایت نموده و نزد خویش خاطر جمع می باشد. پس برای نفر دوم در مالش برکت می آید و در مال اول برکت نمی آید، و یکی از صورت‌های برکت این است که چیزی را در احتیاجات خویش صرف نماید و از چندین برابر آن کافی باشد.

تفصیلش این که بسا اوقات دو مرد هست که هریکی یک رطل می خورد، اما طبیعت یکی آن غذا را در تغذیه بدن صرف می نماید، و در معده دومی آفتی پدید می آید، که این غذا هیچ نفعی به او نمی دهد، بلکه بسا اوقات مضر درمی آید، بسا اوقات هر کدام از آن دو نفر مالی را در اختیار دارند، پس یکی آن را در زمینی صرف می کند که محصول زیادی از آن به دست می آید و به انتظام امر معاشش راه می یابد، دومی دست به اسراف و تبذیر می زند و نیازش برطرف نمی گردد.

بدون تردید هیأت‌های نفس و عقاید آن، در ظهور برکت دخلی دارند، همین است منظور قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «فَمَنْ أَخَذَهُ بِإِسْرَافٍ نَفْسٍ لَمْ يُبَارَكْ لَهُ فِيهِ، وَكَانَ كَالَّذِي يَأْكُلُ وَلَا يَشْبَعُ» «هرکسی که مالی را با انتظار نفس بردارد در آن برکت نخواهد آمد و او مانند کسی می باشد که می خورد و سیر نمی گردد». از اینجاست که راه رونده روی چوبی در هوالیز می خورد و در زمین خیر، هرگاه او با همت به یچزی روی بیاورد، و بخواهد که از آن در نیازهایش کفایت به دست بیاید و خاطرش جمع گردد، این باعث خنکی چشمش قرار گرفته و وسیله خاطر جمعش قرار می گیرد و نفسش عقیف می ماند، و بسا اوقات این در طبیعت سرایت می کند، پس آن را در امور لازم و ضروری صرف می نماید.

پس وقتی که او دست‌هایش را قبل از طعام می شوید کفش‌ها را از پا بیرون می آورد و در نشستن اطمینان می یابد و آماده به غذا خوردن می شود و نام خدا را به زبان می آورد برکت به آن سرازیر می شود. و هرگاه طعام را وزن کند و مقدار آن را بداند و در صرف کردنش میانه‌رو باشد، و در چشم دید خود، آن را صرف نماید، پس کمترین چیزی که برای او کفایت کند به دیگران کفایت نخواهد کرد.

هرگاه طعام به صورت نامناسبی ساخته شود که طبع از آن متنفّر گردد، و به خاطر خواه نفس ساخته نشود، باید ادنی‌ترین آنچه کافی می‌باشد، بیشتر از آنچه می‌باشد که به دیگران کفایت می‌کند، و فکر نمی‌کنم این بر کسی مخفی باشد که انسان بسا اوقات یک نان به صورت تفکه می‌خورد یا آن را به هنگام راه رفتن یا سخن گفتن می‌خورد و به آن پروایی نمی‌کند و احساس می‌کند که او غذا نخورده است و به آن سیر نمی‌شود، اگرچه شکمش پر شده باشد، بسا اوقات یک رطل به صورت تخمین برمی‌دارد، و وجود و عدم آن مقدار اضافی، پیش او مساوی است و هیچگونه نیازی را برطرف نمی‌کند، و بعد از مدتی پی می‌برد که طعام کم درآمد.

خلاصه اینکه: برای وجود و عدم برکت اسباب طبیعی وجود دارد که در ضمن فرشته یا شیطان به آن کمک می‌کند و در هیکل و شکل آن روح ملکی یا شیطانی دمیده می‌شود، والله أعلم.

شستن دست قبل و بعد از صرف غذا:

اما در شستن دست پیش از غذا آلودگی‌های دست برطرف می‌گردند، و در شستن آن بعد از صرف غذا چربی و دسومت از بین می‌روند، لباس‌ها کثیف نمی‌گردند، خطر نیش زدن درنده و گزنده به وقوع نمی‌پیوندد، و همین است منظور قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «مَنْ بَاتَ وَفِي يَدِهِ عَمْرٌ وَلَمْ يَغْسِلْهُ فَأَصَابَهُ شَيْءٌ فَلَا يَلُومَنَّ إِلَّا نَفْسَهُ» «هرکسی شب گذرانید در حالی که بر دستش چربی و دسومت وجود داشت و گزندی به او رسید، به جز خود کسی را سرزنش و ملامت نکند».

خوردن به دست راست:

رسول خدا ﷺ فرمود: «إِذَا أَكَلَ أَحَدُكُمْ فَلْيَأْكُلْ بِيَمِينِهِ، وَإِذَا شَرِبَ فَلْيَشْرَبْ بِيَمِينِهِ» «هرگاه کسی از شما غذا می‌خورد باید به دست راستش بخورد و هرگاه می‌نوشد باید به دست راست بنوشد»، و نیز فرمود: «لَا يَأْكُلُ أَحَدُكُمْ بِشِمَالِهِ وَلَا يَشْرَبُ بِشِمَالِهِ فَإِنَّ الشَّيْطَانَ يَأْكُلُ بِشِمَالِهِ وَيَشْرَبُ بِشِمَالِهِ» «هیچیکو از شما به دست چپ نخورد و ننوشد، زیرا شیطان به دست چپ می‌خورد و می‌نوشد».

و نیز فرمود: «إِنَّ الشَّيْطَانَ يَسْتَحِلُّ الطَّعَامَ إِلَّا يُذَكِّرُ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ» «شیطان غذایی را که بر آن نام خدا برده نشود برای خود حلال می‌پندارد».

بسم الله گفتن پیش از غذا و بعد از آن:

رسول خدا ﷺ فرمود: «إِذَا أَكَلَ أَحَدُكُمْ فَتَسِيَّ أَنْ يَذْكَرَ اسْمَ اللَّهِ فَلْيَقُلْ: بِسْمِ اللَّهِ أَوَّلُهُ وَآخِرُهُ» «هرگاه یکی از شما خورد و فراموش کرد که هنگام شروع غذا خوردند بسم الله بگویند، باید بگویند: بسم الله اوله و آخره» و در باره کسی که چنین بکند فرمود: «مَا زَالَ الشَّيْطَانُ يَأْكُلُ مَعَهُ فَلَمَّا ذَكَرَ اسْمَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ اسْتَقَاءَ مَا فِي بَطْنِهِ» «همواره شیطان با او می خورد، پس وقتی که او بسم الله گفت شیطان آنچه را که خورده بود استفراغ می نماید».

و نیز فرمود: «إِنَّ الشَّيْطَانَ يَحْضُرُ أَحَدَكُمْ عِنْدَ كُلِّ شَيْءٍ مِنْ شَأْنِهِ حَتَّى يَحْضُرَهُ عِنْدَ طَعَامِهِ فَإِذَا سَقَطَتْ مِنْ أَحَدِكُمُ اللَّقْمَةُ فَلْيُمِطْ مَا كَانَ بِهَا مِنْ أَذَى ثُمَّ لِيَأْكُلْهَا وَلَا يَدْعُهَا لِلشَّيْطَانِ» «شیطان در هر کار شما حاضر می شود تا این که به هنگام غذا خوردن نیز حاضر می شود، پس وقتی که لقمه ای از دست کسی بیفتد باید آن را پاک نموده بخورد و آن را برای شیطان نگذارد».

من می گویم: از جمله علمی که خداوند به رسولش عنایت کرده بود علم حال ملایکه و شیاطین و پراکنده شدنشان بر روی زمین بود، ملایکه از ملأ علی الهامات خوبی تلقی می نمایند سپس آنها را به بنی آدم الهام می کنند، و از مزاج شیاطین آرای فاسدی برمی خیزد که به فساد نظام فاضل و خلاف حکم و قار و سنگینی منجر می گردد و مخالف به مقتضای طبع سالم می باشد، پس شیاطین اینگونه کارها را انجام می دهند و به دوستان نزدیک خود آنها را الهام می کنند.

از جمله حالات شیطان این است که، در خواب یا در عالم بیداری به صورت های پراکنده، متمثل می گردند که طبایع سالم از آن نفرت پیدا می کنند، مانند خوردن به دست چپ، و مانند صورت بینی بریده، و امثال آن. از آنجمله اینکه: گاهی در نفوس آنها هیأت های پستی منعکس می شوند که در بنی نوع انسان از بهیمیت برمی خیزند، مانند گرسنگی و شهوت جنسی پس وقتی که در آنان اینها پدید آیند، به اختلاط به این نیازها، و نقل آنچه انسان با این حالت انجام می دهد، مایل می گردند، و قضای این شهوت را در این وقت به خیال می آورند، و بدین شکل نیازهای خود را برمی آورند، پس فرزندی که از این عمل جنسی که شیطان در آن شرکت داشته و خواهش خود را برآورده اند کم برکت می شود و به شیطن مایل می گردد، و آن غذایی که صرف کرده نیاز خود را به آن برطرف کرده اند کم برکت می باشد. و به نفع مردم تمام نمی شود، بلکه بسا اوقات به ضرر آن تمام می شود، بسم الله گفتن و به خدا پناه جستن طبعاً به ضد آنهاست. بنابراین است که به هنگام بردن نام خدا و پناه جستن به او، به عقب می روند.

چنین اتفاقی برای ما پیش آمد که روزی یکی از دوستان به زیارت ما آمد، ما چیزی در جلو او گذاشتیم، در حینی که آن را می خورد تکه‌ای از آن به زمین افتاد و به زمین غلطید، او به دنبالش دست دراز کرد و اتفاقاً آن دور می‌شد، تا این که حاضرین جلسه در شگفت آمدند، و او در دنبال کردنش به زحمت افتاد، باز آن را گرفت و خورد، پس از چند روزی شیطان (جنی) یکی را گرفت و به زبان او گفت که: من به کنار فلان کس رفتم که او چیزی می‌خورد و از آن خوشم آمد، چیزی به من نداد، آن را از او ربودم، با من درگیر شد، تا این که از من باز گرفت.

همچنین اهل خانواده، خود داشتند هویج می‌خوردند ناگهان یکی از آن هویج‌ها از دست یکی رها شد و غلطید انسانی دیگر برجست و آن را گرفت و خورد، دردی در سینه و معده او را پدید، سپس شیطان به او اصابت نمود و به زبان خود او صحبت کرد که او این هویج غلطیده را خورده است، از این قبیل داستان‌های زیادی به گوش ما رسیده تا جایی که متوجه شدیم که این قبیل احادیث از باب اراده مجاز نیستند، بلکه هدف حقیقت آن‌هاست، والله أعلم.

هرگاه مگسی در ظرف یکی از شما بیفتد:

رسول خدا ﷺ فرمود: «إِذَا وَقَعَ الذُّبَابُ فِي إِثْنَاءِ أَحَدِكُمْ، فَلْيَغْمِسْهُ كُلَّهُ، ثُمَّ لِيَطْرَحْهُ، فَإِنَّ فِي أَحَدِ جَنَاحَيْهِ شِفَاءً وَفِي الْآخَرِ دَاءٌ» «هرگاه مگسی در ظرف یکی از شما افتاد همه آن را غوطه دهید باز بیرون بیندازید، زیرا در یک پَر آن شفا و در دیگر آن بیماری است»، و در روایتی دیگر آمده است: «وَإِنَّهُ يَنْقِي بِجَنَاحِهِ الَّذِي فِيهِ الدَّاءُ» «آن پری که شفا دارد آن را کنار می‌زند».

باید دانست که خداوند طبیعت را مدبر بدن آفریده است، پس بسا اوقات مواد اذیت کننده را که صلاحیت جزء بدن بودن را ندارند از عمق بدن بیرون می‌اندزاد. بنابراین، پزشکان از خوردن خون حیوان نهی کرده اند، پس مگس بیشتر غذاهای فاسد را که صلاحیت جزء بدن بودن را ندارند، می‌خورد، پس طبیعت آن‌ها را به سوی پست‌ترین عضوی مانند پر دفع می‌کند، باز این عضو در اثر این که ماده سمی در آن پدید آمده است نیاز به خارش پیدا می‌کند، و به هنگام هجوم در تنگناها نخستین عضو می‌باشد و از حکمت خداوندی است که او در هیچ چیزی سم نگذاشته که در آن ماده تریاکی بودیعت نگذاشته باشد تا بدین وسیله بنیه آن حیوان را حفظ نماید، و اگر ما این بحث را از طب مورد بررسی قرار بدهیم کلام طولانی خواهد شد.

خلاصه این که سم نیش زدن مگس در برخی از اوقات به هنگام خوردن غذا معلوم و محسوس می‌باشد، و حرکت کردن عضوی که ماده سوزنده به آن دفع شده معلوم می‌شود، و در طبیعت چنین نیروی مخفی که با اینگونه مواد درگیر شده آن‌ها را بیرون می‌اندازد وجود دارد، پس چه چیزی از این بحث مستبعد می‌باشد.

رسول خدا ﷺ چگونه غذا می‌خورد:

رسول خدا ﷺ هیچگاهی بر میز و در پیشدستی غذا نخورده است، و گاهی برای آن حضرت ﷺ از آرد میده⁽¹⁾ نان پخته نشده است، و نه آن حضرت ﷺ گاهی لاشه کباب شده گوسفند را دیده است، و نه او در حال که تکیه زده باشد غذا میل کرده است، و نه آن حضرت ﷺ غریال دیده است، بلکه آن‌ها آرد جو را بدون از غریال کردن می‌خورند. باید دانست که رسول خدا ﷺ در عرب مبعوث شده و عادات آن‌ها متوسط‌ترین عادات بودند، و مانند عجمی‌ها تکلف نداشتند، پس پیروی به این عادات بهتر است از این که کسی در دنیا فرو برود و از ذکر خدا باز بماند. و نیز بهترین راه برای صاحبان هر مذهبی این است که از سیرت پیشوای خود در هر چیز از کوچک و بزرگ اتباع نمایند.

خوردن مؤمن و خوردن کافر:

رسول خدا ﷺ فرمود: «إِنَّ الْمُؤْمِنَ يَأْكُلُ فِي مَعِي وَاحِدٍ، وَالْكَافِرَ يَأْكُلُ فِي سَبْعَةِ أَمْعَاءٍ» «مؤمن در یک روده و کافر در هفت روده می‌خورد. من می‌گویم: معنی این حدیث این است که تمام هم و غم کافر شکم اوست و هم و غم مؤمن فکر آخرت است، و شایسته به مؤمن، این است که غذا کم بخورد، و این کم خوردن از خصایل ایمان است، شدت حرص در خوردن خصلتی از خصایل کفر می‌باشد.

نهی از دو تا دو تا خوردن خرما:

رسول خدا ﷺ از این که کسی دو دانه خرما باهم بخورد نهی فرمود.

(1) - آرد میده: آرد گندم که آن را دو بار پخته باشند و نانی که از این نوع آرد پخته شود و نام یک قسم حلوا نیز می‌باشد.

من می گویم: نهی از قرآن چندین صورت دارد: یکی از آنها: این است که هر گاه دو دانه خرما باهم در دهان بگذارد خوب جویده نمی شوند، بلکه احتمال دارد که یکی از دو هسته، او را اذیت کند، زیرا کنترل نمودن آنها مشکل می باشد، برخلاف آن که هسته یکی باشد.

از آنجمله اینکه: این یکی از صورت های حارصی است.

از آنجمله اینکه: این ترجیح دادن خویش بر رفیقان است، و احتمال دارد همراهان از این خوش شان نیاید، البته این معنی با اجازه گرفتن از همراهان برطرف می شود.

وادار کردن بر جمع و جور و نگهداری خرما:

رسول خدا ﷺ فرمود: «لَا يَجُوعُ أَهْلُ بَيْتٍ عِنْدَهُمُ التَّمْرُ» «کسی که خرما در خانه داشته باشد گرسنه نمی شود».

رسول خدا ﷺ فرمود: «بَيْتٌ لَا تَمْرَ فِيهِ جِيَاعٌ أَهْلُهُ» «خانه ای که در آن خرما نباشد اهل آن گرسنه می باشند». رسول خدا ﷺ فرمود: «نِعْمَ الإِدَامُ الْخَلُّ» «بهترین شوربا سرکه است».

من می گویم: از تدبیر منزل این است که یک چیز سردستی در آن باشد که در بازار با نرخ ارزان گیر آید، مانند خرما در شهر مدینه، و بیخ زردک و امثال آن در شهرهای ما، پس اگر غذایی را یافت که حسب دلخواه باشد چه بهتر، و اگر نه آنچه در خانه است برای او کافی می باشد و پرده ای است برای آن و اگر چنین نکنند بر شرف گرسنگی قرار می گیرند، همچنین حال شوربا.

پرهیز از خوردن سیر و پیاز خام در مجالس:

رسول خدا ﷺ فرمود: «مَنْ أَكَلَ ثُومًا أَوْ بَصَلًا فَلْيَعْتَزِلْنَا» «هر کسی سیر یا پیاز بخورد باید از ما کناره گیرد»، در

محضر آن حضرت ﷺ دیگری آورده شد که در آن سبزیجات بود که بوی نامناسبی داشت، به بعضی از صحابه فرمود:

«كُلْ فَإِنِّي أَنَا جِي مَنْ لَا تُنَاجِي» «بخور، زیرا من با کسی خلوت دارم که تو با او خلوت نداری».

من می گویم: فرشتگان از مردم، نظافت و خوشبویی را می پسندند و همچنین هر آن چیزی را می پسندند که عادت

پاکیزگی را برانگیزد، و از ضد آن نفرت دارند. رسول خدا ﷺ در میان شریعت نیکان که به انوار ملکی منور باشند از دیگران فرق قایل شده است.

باید بر طعامی که خداوند انعام کند حمد گفت:

رسول خدا ﷺ فرمود: «إِنَّ اللَّهَ لَيَرْضَى عَنِ الْعَبْدِ أَنْ يَأْكُلَ الْأَكْلَةَ فَيَحْمَدُهُ عَلَيْهَا أَوْ يَشْرِبَ الشَّرْبَةَ فَيَحْمَدُهُ عَلَيْهَا» «خداوند می‌پسندد که هر گاه بنده چیزی بخورد یا بنوشد بر آن حمد خدا را بیان کند»، فلسفه آن قبلاً بیان گردید.

در باره حمد صیغ‌هایی روایت است که هر کدام را بگوید سنت ادا می‌گردد: «الْحَمْدُ لِلَّهِ حَمْدًا كَثِيرًا طَيِّبًا مُبَارَكًا فِيهِ غَيْرَ [مَكْفِيٍّ وَلَا] مُودَعٍ، وَلَا مُسْتَعْنَى عَنْهُ رَبَّنَا». «ستایش بسیار زیاد، پاکیزه و مبارک، خدایی را که بی‌نیاز است و درخواست از او همیشه ادامه دارد، و همه به او نیازمندند، پروردگارا! ستایش مان را قبول فرما»

از آنجمله است: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَطْعَمَنَا وَسَقَانَا وَجَعَلَنَا مُسْلِمِينَ». «تمام ستایش‌ها خدائی راست که ما را خوراند و نوشانید و از جمله مسلمین ما را گردانید»

از آنجمله است: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَطْعَمَ وَسَقَى وَسَوَّغَهُ وَجَعَلَ لَهُ مَخْرَجًا».

سپاس خدایی را که خوراند و نوشانید و گوارا گرداند و در نهایت راه خروجی برای آنها قرار داد.

پذیرایی از میهمان، در اثر ایمان است:

وقتی که میهمان‌نوازی از درهای جوانمردی، دری و موجب جمع و جور پراکندی شهر و آیین و باعث برقرار دوستی بین مردم است و نیز سبب آنست که مسافران ضروری نیابند، واجب است که از باب زکات قرار گیرد، و در آن تشویق و ترغیب گردد.

رسول خدا ﷺ فرمود: «مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَلْيُكْرِمْ ضَيْفَهُ» «هرکسی به خدا و روز قیامت ایمان دارد، باید از میهمان پذیرایی کند»، باز نیاز پدید آمد که مدت میهمان‌نوازی معین گردد، تا میهمان سبب حرج میزبان قرار نگیرد یا مقدار کمی را زیاد قرار ندهد، پس اکرام که همان جایزه باشد به یک شبانه روز مقرر گردید و منتهای آن به سه شبانه روز معین شد و بیش از آن صدقه می‌باشد.

مسکرات

عقل و آیین هر دو، به قباحت مسکرات حکم می‌کنند:

باید دانست که زایل کردن عقل با به کار بردن مسکرات، عقل را صد درصد قبیح قرار می‌دهد، زیرا در آن انداختن نفس در ورطه بهیمیت و دور نگهداشتن آن از ملکیت است، و نیز تغییر خلق الله است که عقل را که خداوند به بنی نوع انسان مختص قرار داده است، زایل می‌نماید، و نیز مصلحت کشور و منزل را از بین می‌برد و مال را ضایع می‌کند و خود را در معرض هیأت منکر قرار داده خنده‌آور کودکان می‌نماید.

خداوند همه این معانی را به صراحت یا به اشاره در این آیه جمع فرموده است: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقَعَ بَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةَ﴾^(۱) «جز این نیست که شیطان می‌خواهد در میان شما دشمنی ایجاد نماید».

بنابراین، تمام اهل ادیان و مذاهب بر قبح آن اتفاق نظر نموده‌اند و این آنچنان نیست که بعضی بصیرت ندارند پنداشته‌اند که با در نظر گرفتن حکمت عملی چیز خوبی است، چرا که از آن طبیعت تقویت می‌شود؛ زیرا این پندار از باب اشتباه حکمت طبی با حکمت عملی است، و در حقیقت این دو تا باهم متغایر می‌باشند، و بسا اوقات بین آن‌ها تجاذب و درگیری پدید می‌آید مانند قتال که طب آن را حرام قرار می‌دهد، زیرا در آن بنیه انسان در معرض از هم پاشیدگی است، حالانکه حفظ آن واجب است، و بسا اوقات حکمت عملی آن را واجب قرار می‌دهد، زیرا در آن صلاح کشور یا دفع عار و ننگ وجود دارد، و مانند عمل جنسی که طب آن را به هنگام پدید آمدن صورت طوقان و خطر اذیت شدن واجب قرار می‌دهد، و بسا اوقات حکمت عملی آن را در صورتی که ننگ و عار در بر داشته باشد یا برخلاف سنت راشد باشد حرام قرار می‌دهد.

فساد شراب چندین برابر بالاتر از منافع آنست:

خردمندان هر قوم و هر قرن، مصلحت را بر طب ترجیح می‌دهند، و کسانی را که به فکر مصلحت نیستند و به آن پایبند نمی‌شوند، و به صحت جسم متمایل می‌باشند فاسق، فاجر و بدکار می‌دانند، و در این، هیچگونه اختلافی ندارند، خداوند آن را برای ما اعلام داشته است چنانکه می‌فرماید: ﴿فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنْفَعٌ لِلنَّاسِ وَإِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا﴾^(۲) که «در این دو چیز، گناه بزرگ و بعضی منفعت برای مردم است، اما گناه آن‌ها بزرگتر از نفع آن‌هاست».

(1) - سوره مائده، آیه ۹۱.

(2) - سوره بقره، آیه ۲۱۹.

البته استعمال مسکر، در حدی که سکر در بر نداشته باشد و هیچ فسادی بر آن مرتب نگردد پیش خردمندان مورد اختلاف است، شرع مقدس و مستقیم اسلام که نهایت سیاست امت و سد ذرایع را در بر دارد، و احتمال تحریف در آن منقطع می باشد، وقتی دید که مقدار کمی از خمر و شراب داعی به کثیر آن قرار می گیرد، و نیز دید که نهی بر مفسد بدون نهی از خود خمر هیچ تأثیری در آن ها ندارد، و گواه کافی در این باره روش مجوس و غیره است، و اگر دروازه رخصت باز گردد سیاست دینی منظم باقی نمی ماند، پس حکم تحریم بر خود خمر چه قلیل باشد یا کثیر دایر گردید.

هر کسی که بر شراب نوشی کمک کند ملعون است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «لَعَنَ اللَّهُ الْخَمْرَ وَشَارِبَهَا وَسَاقِيَهَا وَبَائِعَهَا وَمُبْتَاعَهَا وَعَاصِرَهَا وَمُعْتَصِرَهَا وَحَامِلَهَا وَالْمَحْمُولَةَ إِلَيْهِ» «خداوند خمر (شراب) را، نوشنده آن را، نوشاننده آن را، فروشنده آن را، خریدار آن را، شیره گیر آن را، کسی را که به خاطر او شیره گرفته می شود، حامل آن و کسی که برای او خمر حمل می شود همه را لعنت فرمود».

من می گویم: وقتی مصلحت در حرام قراردادن چیزی معین گردید و به آن قضا نازل شد واجب شد که از هر آنچه امر آن چیز را بالا می برد و در میان مردم ترویجش می کند و به آن وادار می نماید، نهی شود، زیرا این متناقض با مصلحت و دشمنی با شرع است.

هر نشه آور حکم خمر و شراب است:

از رسول خدا ﷺ و اصحاب و احادیث زیادی با طرق بیشمار و عبادات مختلفی به حد مستفیض روایت شده است که آن حضرت ﷺ فرمود: «الْخَمْرُ مِنْ هَاتَيْنِ الشَّجَرَتَيْنِ النَّخْلَةِ وَالْعِنْبَةِ» که «شراب از این دو درخت می باشد: درخت خرما و انگور».

کسی از شراب ذرت و برنج پرسید: آن حضرت ﷺ فرمود: «كُلُّ شَرَابٍ أَسْكَرَ فَهُوَ حَرَامٌ» «هر نوشابه ای که نشه آورد، حرام است».

و نیز آن حضرت ﷺ فرمود: «كُلُّ مُسْكِرٍ خَمْرٌ كُلُّ مُسْكِرٍ حَرَامٌ، وَمَا أَسْكَرَ كَثِيرُهُ فَقَلِيلُهُ حَرَامٌ وَمَا أَسْكَرَ مِنْهُ الْفَرْقُ فَمِلْءُ الْكَفِّ مِنْهُ حَرَامٌ»

«هر نشه آور خمر و هر نشه آور حرام است، و آنچه زیادش نشه بیاورد کمش نیز حرام است، و هر آنچه ظرف بزرگی از آن نشه بیاورد یک مشت هم از آن حرام است»

کسی که در هنگام نزول آیه حاضر بوده است فرمود که: وقتی که حکم تحریم خمر نازل شد آن از پنج چیز گرفته می‌شد: انگور، خرما، گندم، جو و عسل. و خمر همان است که عقل را پنهان کند و فرمود: «لقد حرمت الخمر حين حرمت، وما نجد خمر الأعناب إلا قليلاً وعامة خمرنا البسر والتمر» «وقتی خمر حرام گردید شراب انگور را نمی‌یافتیم، بلکه عموم شراب‌های ما از خرما نارسیده و خرما نارسیده بود»، خم‌های فزیح (شراب خرما نارسیده) را شکستند وقتی حرمت خمر نازل گردید، همین است مقتضای قوانین شرع، زیرا خصوصیت انگور معنایی ندارد، و مؤثر در تحریم زایل‌کننده عقل است که قلیل آن مفضی به کثیر می‌گردد، پس واجب است که به آن قایل شد، امروز برای کسی جایز نیست که آنچه از غیر انگور گرفته شده است را حلال بداند، و کمتر از حد نشه را استعمال نماید.

آری! به برخی از صحابه و تابعین حدیث در مرحله اول نرسیده بود، لذا معذور قرار می‌گیرند، زمانی که حدیث به حد شهرتش رسید و امر مانند نيمروز روشن گردید و حدیث: «لَيْشَرَّبَنَّ نَاسٌ مِنْ أُمَّتِي الْخَمْرَ يُسَمُّونَهَا بِغَيْرِ اسْمِهَا» که «گروهی از امت من شراب را با نام دیگری می‌نوشند»، صحیح ثابت شد، عذری باقی نماند، خداوند ما را و سایر مسلمانان را از این، در پناه خود نگهدارد.

استفاده از خمر حرام است:

از رسول خدا ﷺ سؤال گردید که سرکه گردانیدن خمر چگونه است؟ فرمود: «لَا» یعنی آن را سرکه نگردانید، گفتند که: ما آن را به خاطر دوا درست می‌کنیم، فرمود: «إِنَّهُ لَيْسَ بِدَوَاءٍ وَلَكِنَّهُ دَاءٌ» که «آن دوايي نیست بلکه بیماری است».

من می‌گویم: چون مردم به شراب‌نوشی علاقه فوق‌العاده‌ای داشتند و برای آن حيله تراشی می‌کردند، مصلحت بدون از نهی از آن، در هر حال به پایه تکمیل نمی‌رسید، تا که هیچکس نتواند عذر و بهانه‌ای به میان بیاورد.

نهی از آمیختن خرما نارسیده با خرما نارسیده:

رسول خدا ﷺ از آمیختن خرما با خرما رسیده و آمیختن کشمش و خرما و آمیختن خرما با خرما تازه با خرما تازه رسیده نهی فرمود. من می گویم: فلسفه آن این است که نشه بنابه آمیختگی زودتر قبل از تغییر مزه سرایت خواهد کرد، پس نوشنده فکر می کند که هنوز نشه آور نیست و فی الواقع نشه آور قرار گرفته است.

رسول خدا ﷺ در هنگام نوشیدن، سه بار تنفس می کرد، و می گفت: «إِنَّهُ أَرْوَى وَأَبْرَأُ وَأَمْرَأُ» «این سیراب کننده تر، برطرف کننده از درد تشنه و خوشگوارتر است». من می گویم: این حکم از آنجاست که هرگاه آب در معده به تدریج کم، کم وارد بشود طبیعت آن را به طرف نیاز اهم تر صرف می کند، و اگر آب زیادی بر معده هجوم بیاورد، معده حیران می ماند که آن را کجا مصرف نماید، و اگر آب سرد در معده مردم سرد مزاج ریخته شود، برودت و سردی به او اصابت نموده نیرویش از برخورد مقدار کثیر ضعیف خواهد شد، برخلاف آن صورت که به تدریج آب در معده وارد شود، و اگر در معده مردم گرم مزاج آب زیاد به یکبار وارد گردد، برخوردی در میان آنها پیش می آید و برودت تکمیل نمی گردد، و اگر به تدریج کم کم وارد گردد نخست برخورد پیش می آید سپس برودت ترجیح می یابد.

آداب نوشیدن

نهی از نوشیدن آب از دهانه مشکیزه:

رسول خدا ﷺ از نوشیدن آب از دهان مشک و برگرداندن دهانه مشکیزها نهی فرمود. من می گویم: این از آنجاست که وقتی کسی دهانه مشکیزه را برگردانیده از آن بنوشد، آب با فشار به یکبار در حلقوم او وارد می شود، و این مرض در کبد (جگر) را ایجاد می نماید، و به معده ضرر می دهد و در این صورت در اثر فشار آب، نمی توان از خس و خاشاک تمییز بدهد.

حکایت شده است که انسانی از دهانه مشکی آب نوشید و ماری در شکم او فرو رفت.

نهی از نوشیدن در حال ایستادگی:

رسول خدا ﷺ از این که کسی در حال ایستادن بنوشد نهی فرمود، و نیز مروی است که او ﷺ ایستاده نوشیده است، من می گویم: این نهی، نهی ارشاد و تأدیب است، زیرا نوشیدن در حال نشستن از هیأت های فاضله و نزدیکتر به سیری نفس و سیرابی است، و به این که طبیعت آب را در محلش مصرف نماید، اما عملکرد آن حضرت ﷺ برای بیان جواز است.

پس خوره را نخست باید به کسی داد که در دست راست باشد:

رسول خدا ﷺ فرمود: «الْأَيْمَنَ فَالْأَيْمَنَ» هر کسی به طرف راست باشد مستحق تر است، این به خاطر آنست که از درگیری جلوگیری بشود، زیرا که اگر روش بر تقدیم افضل می بود، بسا اوقات فضل کسی در میان آن‌ها مسلّم قرار نمی گرفت، و بسا اوقات از تقدیم دیگران ناراحتی پدید می آمد.

نهی از تنفس در ظرف به هنگام آب نوشیدن:

رسول خدا ﷺ از این که در ظرف تنفس کند یا که در آن بدمد، نهی فرمود، من می گویم: این بدان خاطر است که از دهان یا بینی او چیز ناگواری در ظرف نیفتد و از آن هیأت نامناسبی پدید نیاید.

رسول خدا ﷺ فرمود: «سَمُّوا إِذَا أَنْتُمْ شَرِبْتُمْ وَاحْمَدُوا إِذَا أَنْتُمْ رَفَعْتُمْ» «به هنگام نوشیدن بسم الله بگویند و هرگاه دهان را از دهانه ظرف برداشتید الحمد لله بگویند»، فلسفه این قبلاً بیان گردید.

لباس، آرایش، ظروف و غیره

مطمئن شدن به لذات دنیا را آن حضرت ﷺ ناگوار می دانست:

باید دانست که آن حضرت ﷺ به عادات عجم و تعمقات آن‌ها نظر انداخت که چگونه به لذات دنیا اطمینان دارند، پس رؤوس و اصول آن لذات و تعمقات را حرام قرار داد و آنچه پایین تر باشد را مکروه قرار داد؛ زیرا دانست که این‌ها مردم را از دار آخرت فراموش می گردانند و بیشتر به طرف تلاش دنیا متوجه می نمایند.

پس از جمله آن رؤوس، لباس فاخرانه می باشد، زیرا این بالاترین فکر و بزرگترین افتخار آنان بود، بحث در این باره از چند جهت می باشد.

نهی از اسبال و جر ازار از روی تکبر:

از آنجمله است: بلندی پیراهن و شلوار، زیرا هدف از این، سترپوشی و تجمل و زیبایی که در لباس هدف قرار می گیرند، نیست، بلکه هدف از آن فخر و نشان دادن ثروت و غنی گری و امثال آنست، تجمل فقط در همان مقدار است که با بدن مساوی و برابر باشد، رسول خدا ﷺ فرمود: «لَا يَنْظُرُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِلَى مَنْ جَرَّ إِزَارَهُ بَطْرًا» «خداوند در روز قیامت به سوی کسی که ازارش را از روی تکبر بلند کند نظر نمی فرماید».

و نیز آن حضرت ﷺ فرمود: «إِزْرَةُ الْمُؤْمِنِ إِلَى أَنْصَافِ سَاقَيْهِ لَا جُنَاحَ عَلَيْهِ فِيمَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْكَعْبَيْنِ وَمَا أَسْفَلَ مِنْ ذَلِكَ فَفِي النَّارِ» (ازار (شلوار) مؤمن تا نصف ساقش باشد پایین تر از این تا نرسیده به شتالنگ گناهی در بر ندارد، و آنچه از این پایین تر باشد موجب دخول جهنم است).
از آنجمله است: لباس نادر و نازک.

پوشیدن ابریشم برای مردان حرام است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «مَنْ لَبَسَ الْحَرِيرَ فِي الدُّنْيَا لَمْ يَلْبَسْهُ فِي الْآخِرَةِ» «هر کسی در دنیا ابریشم بپوشد در قیامت آن را نخواهد پوشید»، فلسفه اش همانند آنست که در باره خمر ذکر کردیم.
رسول خدا ﷺ از پوشیدن ابریشم، دیباج، قسی، میاثر و ارغوان نهی فرمود، و به مقدار دو إلى سه انگشت اجازه داد، زیرا این از باب لباس نیست، و گاه وقتی به آن نیاز پدید می آید، رسول خدا ﷺ به زبیر بن عوام رضی الله عنه و عبدالرحمن بن عوف به خاطر مرض خارش که داشتند به پوشیدن ابریشم اجازه فرمودند، زیرا هدف در چنین وقت ترفه نبود، بلکه هدف شفایافتن از بیماری بود.

نهی از پوشیدن آنچه به آن فخر و مراعات حاصل شود:

از آنجمله است پارچه ای به رنگ مسرت بخش رنگ داده شود که از آن فخر و مراعات حاصل گردد، پس رسول خدا ﷺ از پارچه ای که به رنگ عسفر و زعفران رنگ داده شود نهی فرمود، و فرمود: «إِنَّ هَذِهِ مِنْ ثِيَابِ أَهْلِ النَّارِ» که «این از لباس جهنم است».

و نیز فرمود: «أَلَا طِيبُ الرَّجَالِ رِيحٌ، لَا لَوْنَ لَهُ، وَطِيبُ النِّسَاءِ لَوْنٌ لَا رِيحَ لَهُ» «خشبویی مردان آنست که بوی خوب دارد و رنگ ندارد، و خشبویی زنان آن که رنگ دارد و بوی ندارد». و نیست اختلافی در این قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «إِنَّ الْبِدَاذَةَ مِنَ الْإِيمَانِ» که «سادگی در اثر ایماننداری است».
و فرمود: «مَنْ لَبَسَ ثَوْبَ شَهْرَةٍ فِي الدُّنْيَا أَلْبَسَهُ اللَّهُ ثَوْبَ مَدَلَّةٍ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» «کسی که پارچه شهرت آور در دنیا بپوشد خداوند به او در روز قیامت لباس مذلت می پوشاند».

رسول خدا ﷺ فرمود: «مَنْ تَرَكَ ثَوْبَ جَمَالٍ تَوَاضَعًا كَسَاهُ اللَّهُ حُلَّةَ الْكِرَامَةِ» «کسی که پوشیدن لباس زیبا را به خاطر تواضع ترک کند خداوند به او لباس کرامت می پوشاند».

اظهار نعمت خداوند متعال:

و این قول او ﷺ که فرمود: «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ أَنْ يَرَىٰ أَثَرَ نِعْمَتِهِ عَلَىٰ عَبْدِهِ» «خداوند دوست می‌دارد که آثار نعمت خود را بر بنده ببیند».

رسول خدا ﷺ شخصی را دید که ژولیده موی بود، فرمود: «مَا كَانَ يَجِدُ هَذَا مَا يُسْكِنُ بِهِ رَأْسَهُ» «این شخص چیزی که سر خود را صاف کند نیافته است».

و شخص دیگری را دید که لباس چرک آلود پوشیده بود، فرمود: «مَا كَانَ يَجِدُ هَذَا مَا يَغْسِلُ بِهِ ثَوْبَهُ» «این نتوانسته چیزی بیابد که لباس‌های خود را بشوید».

و فرمود: «إِذَا آتَاكَ اللَّهُ مَالًا فَلْتُرْ نِعْمَةَ اللَّهِ وَكَرَامَتَهُ عَلَيْكَ» «وقتی که خداوند به تو مالی داد باید نعمت و کرامت خود را بر تو دیده باشد»؛ زیرا در آنجا دو چیز وجود دارد که در حقیقت مختلف و به ظاهر شبیه یکدیگر اند، یکی مطلوب است و دیگری مذموم.

لباس‌های مطلوب:

پس مطلوب این است که در آن بخل نباشد، و آن به اعتبار اختلاف طبقات مردم مختلف می‌باشد، پس آنچه در حق پادشاهان بخل به حساب می‌آید در حق فقیران اسراف می‌باشد، ترک عادات بیابان‌نشینان و آنان که مانند حیوان زندگی می‌کنند مطلوب است و همچنین برگزیدن نظافت و عادات خوب مطلوب است.

لباس‌های مذموم:

زیاده‌روی در تکلف، مراءات و تفاخر در لباس، شکستن قلوب فقرا و امثال آن، مذموم است، و در الفاظ حدیث اشاراتی به این معنی وجود دارد چنانکه بر اندیشمندان مخفی نیست، و مناط اجر سرکوب کردن نفس از اتباع انگیزه حقیر پنداشتن دیگران و تکبر و فخر کردن است.

به جا آوردن شکر خدا بر یافتن لباس جدید:

رسول خدا ﷺ هرگاه لباس جدیدی می‌یافت اسم آن را که عمامه باشد یا قمیص یا چادر می‌گرفت و می‌فرمود: «اللَّهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ كَمَا كَسَوْتَنِيهِ، أَسْأَلُكَ خَيْرَهُ، وَخَيْرَ مَا صُنِعَ لَهُ، وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّهِ وَشَرِّ مَا صُنِعَ لَهُ» «خدایا

ستایش مر تراست، همچنانکه به من پوشانیدی، خیر آن را و خیر آنچه به خاطر آن این ساخته شده از تو می خواهم و از شر آن و شر آنچه به خاطر آن ساخته شده به تو پناه می برم»، فلسفه آن قبلاً بیان گردید.

آرایش مردان به طلا حرام است:

از جمله رؤوس، زیورآلات مترفه است، و در اینجا دو اصل وجود دارد:

یکی آنکه: طلا آن چیزی است که به آن عجمی ها با همدیگر افتخار می کنند، و جریان رسم به پوشش زیور از آن، مردم را وامی دارد به زیاده روی در تلاش دنیا، اما نقره چنین نیست. بنابراین، رسول خدا ﷺ در طلا تشدید نمود، و فرمود: «وَلَكِنْ عَلَيْكُمْ بِالْفِضَّةِ فَالْعُبُوءَا بِهَا» «ولی نقره را لازم بگیرید و به آن لعب کنید».

دوم اینکه: زنان به تزئین و آرایش نیازمندتر هستند تا شوهران به آنها بیشتر راغب باشند. بنابراین، عادت عرب و عجم همه بر این رایج است که تزئین زنان بیش از تزئین مردان است، پس واجب است به زنان نسبت به مردان اجازه بیشتری به تزئین داده شود. بنابراین، رسول خدا ﷺ فرمود: «أَحَلَّ الذَّهَبُ وَالْحَرِيرُ لِلنِّسَاءِ أُمَّتِي، وَحُرِّمَ عَلَيَّ ذُكُورَهَا» «طلا و ابریشم برای زنان امت من حلال و برای مردان آن حرام گردیدند».

رسول خدا ﷺ در باره انگشتر طلایی که در دست کسی بود، فرمود: «يَعْمَدُ أَحَدَكُمْ عَلَى جَمْرٍ مِنْ نَارٍ فَيَجْعَلُهُ فِي يَدِهِ» «یکی از شما اخگر آتش را برداشته در دست خود می گذارد»، رسول خدا ﷺ در باره انگشتر نقره اجازه فرمود، بویژه برای کسی که حکمی داشته باشد، فرمود: «وَلَا تَتَمَّهُ مِثْقَالًا» «آن را یک مثقال کامل نکن». رسول خدا ﷺ زنان را از پوشیدن طلای غیر مقطع منع فرمود، یعنی آن که از یک قطعه ی بزرگی ساخته بشود.

رسول خدا ﷺ فرمود: «مَنْ أَحَبَّ أَنْ يُحَلَّقَ حَبِيبَهُ حَلَقَةً مِنْ نَارٍ فَلْيُحَلِّقْهُ حَلَقَةً مِنْ ذَهَبٍ» «هرکسی دوست دارد که به دوستش گلوبند آتشین بپوشاند او را باید گلوبند طلا بپوشاند»، موافق به همین اسلوب طوق و النگو را بیان فرمود، همچنین نسبت به قلاده طلا، گوشواره طلایی و زنجیر طلایی تصریح فرموده است، و در این حکم معنی را بیان فرمود: «أَمَّا إِنَّهُ لَيْسَ مِنْكُمْ امْرَأَةٌ تَحَلِّي ذَهَبًا تُظْهِرُهُ إِلَّا عُدَّتْ بِهِ» «آگاه باش، نیست از شما زنی که زیور طلا علناً بپوشد، مگر این که به آن عذاب داده می شود»، حضرت ام سلمه زیور آلات طلایی داشت، ظاهر آنست که آنها تکه تکه پاره بودند، رسول خدا ﷺ فرمود: «حُلَّ الذَّهَبُ لِلنِّسَاءِ» «طلا برای زنان حلال است، یعنی فی الجملة حلال است».

این است آنچه مفهوم احادیث واجب گردانید، و من معارض برای آن نیافتیم، مذهب فقها در این باره معلوم و مشهور است، والله أعلم بحقیقة الحال.

دراز کردن ریش و کوتاه نمودن سیبیل:

از آنجمله است: آرایش و تزیین به موی، زیرا مردم نسبت به امر موی اختلاف نظر دارند، پس مجوسان ریش را کوتاه نموده سیبیل‌ها را زیاد می‌گذاشتند، سنت پیامبر ﷺ برخلاف این است، پس رسول خدا ﷺ فرمود: «خَالِفُوا الْمُشْرِكِينَ، وَفَرُّوا اللَّحَى، وَأَخْفُوا الشَّوَارِبَ» «مخالفت مشرکان را به جا آورده ریش را زیاد و سیبیل‌ها را کوتاه کنید».

میان‌ه‌روی در تجمل و آرایش:

عده‌ای از مردم ژولیدگی، مهنت‌زدگی و سادگی را می‌پسندیدند، و از تجمل و آرایش نفرت داشتند، برعکس عده‌ای دیگر در تجمل و آرایش مبالغه می‌نمودند، و این را یکی از وجوهات فخر و حقیر پنداشتن مردم قرار می‌دادند پس مضمحل کردن مذهب آن‌ها و رد روش آنان یکی از اهداف شرع قرار گرفت، زیرا مبنای شرایع بر میان‌ه‌روی بین این دو روش و جمع بین دو مصلحت می‌باشد.

فطرت در پنج خصلت است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «الْفِطْرَةُ خَمْسُ الْخِتَانُ، وَالْإِسْتِحْدَادُ، وَقَصُّ الشَّارِبِ، وَتَقْلِيمُ الْأَطْفَارِ، وَتَنْفُ الْإِبْطِ» «فطرت در پنج چیز است: ختنه کردن، تراشیدن موی زیر ناف، گرفتن سیبیل، گرفتن ناخن و کندن موی زیر بغل». سپس نیاز پدید آمد که برای این‌ها وقتی مقرر گردد، تا بتوان بر کسی که از این سنت مخالفت نماید انکار کرد، و تا کسی که به زور خود را متورع درمی‌آورد به تراشیدن و کندن هر روز مشغول نگردد، و سست و تنبل آن‌ها را تا یک سال ترک نکند، پس برای گرفتن سیبیل، گرفتن ناخن، کندن موی زیر بغل و تراشیدن زیر ناف مقرر گردید که بیش از چهل شب ترک نگردد.

دراز گذاشتن آن حضرت ﷺ موی‌های خویش را:

رسول خدا ﷺ فرمود: «إِنَّ الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى لَا يَصْبُغُونَ» «یهود و نصاری به موی‌ها رنگ نمی‌زنند، (یعنی شما رنگ بزنید)». اهل کتاب موی‌های خود را به جلو آویزان می‌کردند و مشرکان فرق می‌گذاشت، پس رسول خدا ﷺ هم موی‌های جلو را آویزان گذاشت، پس از مدتی فرق نمود، سدل یعنی آویزان گذاشتن موی بر پیشانی و صورت، و این شکل یک گونه سادگی است، فرق عبارت از دو قسمت قراردادن موی که هر قسمتی به یک صدغ رها بشود.

نهی از تراشیدن قسمتی از سر و رها ساختن قسمتی دیگر:

رسول خدا ﷺ از قزع (تراشیدن قسمتی از سر و رها ساختن قسمتی دیگر) نهی فرمود. من می‌گویم: راز در اینجا این است که این هیأت از هیأت‌های شیاطین و نوعی از مثله است که نفس از آن نفرت دارد، مگر این که دل‌ها آفت‌زده‌ای که به آن عادت دارند آن را بپسندد. رسول خدا ﷺ فرمود: «مَنْ كَانَ لَهُ شَعْرٌ فَلْيُكْرِمَهُ» وَنَهَى عَنِ التَّرَجُلِ إِلَّا غَبًّا يَرِيدُ التَّوَسُّطَ بَيْنَ الْإِفْرَاطِ وَالتَّفْرِيطِ «هرکسی موی داشته باشد باید از آن‌ها پذیرایی کند»، و رسول خدا ﷺ از شانه کردن مگر روز در میان نهی فرمود، هدف میانه‌روی در افراط و تفریط بود.

چه نوع آرایش برای زنان حرام است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «لَعَنَ اللَّهُ الْوَأَشِمَاتِ، وَالْمُسْتَوْشِمَاتِ، وَالْمُتَمَصَّصَاتِ، وَالْمُتَفَلِّجَاتِ لِلْحُسْنِ، الْمُغَيَّرَاتِ خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى» «خداوند وشم زنان و طالبان و شم‌زدن را و موی سفید کنده کنان را و دندان سوهان‌کنندگان را که برای آرایش چنین کنند لعنت فرموده است». و نیز رسول خدا ﷺ مردانی را که خود را شبیه زنان کنند و زنانی را که خود را شبیه مردان قرار دهند لعنت فرموده است.

من می‌گویم: اصل در این باره این است که هر نوع و صنفی را بگونه‌ای آفریده است که خواهان ظهور احکامی در بدن می‌باشند، مانند مردان که ریش برایشان بیرون می‌آید و مانند زنان که مایل به یک نوع رقص و خفت می‌شوند، پس اقتضای آنان برای احکام به اعتبار معنایی است که در مبدأ وجود داشت که آن عیناً کراهیت ضد آنست. بنابراین، پسندیده این است که هر نوع و صنفی بر آن قرار گیرد که فطرتش خواهان آن است، و تغییر خلق سبب لعن می‌باشد. بنابراین، رسول خدا ﷺ عمل جنسی خراب با ماده اسب را برای نسل‌کشی قاطر مکروه قرار داد.

چه زینت و آرایش برای مردان مباح است:

پس از زینت یکی آنست که به جای تقویت برای فعل طبیعت و توطئه برای آن باشد، مانند سرمه به چشم کشیدن و سر شانه کردن که این‌ها محبوب می‌باشند، و یکی آنست که مابین و ضد این فعل است، مانند این که انسانی خود را به شکل حیوانی قرار دهد، و آنچه زیاده‌روی در پدید آوردن چیزی است که طبیعت آن را نمی‌خواهد، و آن غیر پسندیده است که اگر انسان با طبعش آزاد گذاشته بشود آن را مثله می‌داند.

نهی از نقاشی صورت در پارچه و منزل:

از آنجمله: عکاسی در پارچه و دیوار و فرش‌هاست که رسول خدا ﷺ از آن نهی فرمود، و مدار نهی دو چیز است: یکی آنکه: این یکی از وجوه رفاهیت و آرایش است، زیرا آنان با این گونه چیزها افتخار می‌کردند و در انجام آن‌ها مال زیادی صرف می‌کردند، پس مانند لباس ابریشم قرار گرفت، و این معنی در عکاسی درخت و غیره موجود می‌باشد.

دوم اینکه: سرگرم شدن به عکس و صورت و جریان رسم به رغبت در آن، در بت پرستی را می‌گشاید، و ارزش آن را بالا می‌برد، و آن را به یاد اهل آن می‌اندازد، و بت پرستی در اکثر طوایف که پدید آمده است فقط از همین راه پدید آمده است، و این منع مختص به عکس حیوان است. بنابراین، دستور رسیده است که سر پیکرها بریده شود تا به شکل درخت درآیند، و ساخت عکس درخت، خفیف درآید.

رسول خدا ﷺ فرمود: «إِنَّ الْبَيْتَ الَّذِي فِيهِ الصُّورَةُ لَا تَدْخُلُهُ الْمَلَائِكَةُ» «اتاقی که در آن عکس باشد فرشته در آن وارد نمی‌شود».

و نیز فرمود: «كُلُّ مُصَوِّرٍ فِي النَّارِ يَجْعَلُ لَهُ بِكُلِّ صُورَةٍ صَوَّرَهَا نَفْسًا فَيَعَذِّبُ فِي جَهَنَّمَ» «هر عکاس در جهنم است در برابر با هر عکسی که کشیده است نفسی به او داده می‌شود که در جهنم عذاب گردد».

و نیز فرمود: «مَنْ صَوَّرَ صُورَةً، عَذِّبَ وَكُلَّفَ أَنْ يَنْفُخَ فِيهَا، وَكَيْسَ بِنَافِخٍ» «هر کسی صورتی بسازد عذاب و شکنجه می‌شود تا در آن روح بدمد و هرگز نخواهد دمید».

من می‌گویم: چون در تصاویر معنی بت وجود دارد، و در ملاءعلی داعیه غضب و لعن بر بت‌ها و پرستاران آن‌ها متحقق گردیده است، واجب است که ملایکه از آن‌ها متنفر گردند، هرگاه مردم در روز قیامت با اعمال‌شان حشر می‌شوند، پس کردار عکاس که عکس می‌کشد و می‌خواست آن را در عمل خویش نقالی بکند، در او متمثل می‌گردد؛

زیرا این نزدیکترین چیز در آنجاست، و اقدامش بر نقالی و کوشش او بر این که در آن تخصص بیابد، در صورت شکنجه به نفخ روح ظاهر می‌گردد، اما او نمی‌تواند روح در آن بدهد.

نهی از اشتغال در سرگرمی:

از آنجمله است: اشتغال در چیزهای سرگرم‌کننده، و آن‌ها عبارت هستند از آنچه که سبب شود انسان آخرت را فراموش کند و از آن غافل شود و اوقات را ضایع بگرداند، مانند: آلات موسیقی از قبیل نی، طنبوره، شطرنج، کبوتربازی، جنگاندن حیوانات و غیره؛ زیرا وقتی انسان به چنین چیزها مشغول گردد، از خوردن و آشامیدن و کارهای ضروری غافل می‌ماند، بسا اوقات نیاز به رفتن توالت دارد، اما جهت ادرار بلند نمی‌شود، پس اگر رسم به اشتغال در این امور، جریان یابد همه مردم سربار جامعه قرار می‌گیرند، و به اصلاح خویش متوجه نمی‌گردند.

سرود خوانی و دف‌زنی در ولیمه و غیره مباح است:

باید دانست که سرودخوانی و دف‌زنی در ولیمه و امثال آن از عادت عرب و عجم و روش آن‌ها بود، زیرا وضعیت شادی و سرور متقاضی آنست، پس این‌ها از سرگرم‌کننده‌ها نیستند، و جز این نیست که میزان سرگرم‌کنندگی آن است که در زمان آن حضرت ﷺ در حجاز و عموم دهات رواج داشت، نه آن که اشتغال به آن، بیش از شادی و سرور مطلوب باشد، مانند مزامیر.

بازی با نردشیر معصیت می‌باشد:

رسول خدا ﷺ فرمود: «مَنْ لَعِبَ بِالنَّرْدِ شِيرٍ، فَقَدْ عَصَى اللَّهَ وَرَسُولَهُ» «هرکسی با نردشیر بازی کند، او از خدا و رسول او نافرمانی کرده است»، و نیز فرمود: «مَنْ لَعِبَ بِالنَّرْدِ شِيرٍ فَكَأَنَّمَا صَبَغَ يَدَهُ فِي لَحْمِ الْخِنْزِيرِ وَدَمِهِ» «هرکسی با نردشیر بازی کند، گویا دست خود را با گوشت و خون خنزیر آلوده کرده است».

و نیز فرمود: «لَيَكُونَنَّ مِنْ أُمَّتِي أَقْوَامٌ يَسْتَحِلُّونَ الْحَرَ وَالْحَرِيرَ وَالْخَمْرَ وَالْمَعَارِفَ» «در امت من کسانی خواهند آمد که زنا، ابریشم، شراب و بازی به آلات لهو را حلال قرار می‌دهند». و رسول خدا ﷺ فرمود: «أَعْلَنُوا النِّكَاحَ وَاضْرِبُوا عَلَيْهِ بِالْدَفِّ» «نکاح را علناً انجام دهید و بر آن دف بزنید».

بعضی از ملاحی: حرام و بعضی مباح می‌باشند:

پس ملاحی بر دو نوع می‌باشند، برخی از آن‌ها حرام است، آن‌ها آلات طرب‌آور هستند مانند مزامیر، و بعضی دیگر هستند مانند دف‌زدن و سرودخواندن در ولیمه و امثال آن از حوادث سرور.

حودی خوانی مباح است:

حودی خوانی در اصل همانست که به وسیله آن شتران به حالت طرب درآورده می‌شوند، اما هدف از آن در اینجا مطلق خوش الحانی و خواندن اشعار با آهنگ است، و این مباح است زیرا بسط‌آور است نه سرگرم‌کننده. اما بازی کردن به وسیله آلات مانند تیراندازی، اسب‌دوانی، و نیزه‌بازی در حقیقت بازی و لعب نیستند، زیرا در این‌ها اهداف شرعی وجود دارد، حبشی‌ها به نیزه و سپر در زمان آن حضرت ﷺ در جلوی او در مسجد بازی می‌کردند. رسول خدا ﷺ در حق کسی که به دنبال کبوتری بود، فرمود: «شَيْطَانٌ يَتَّبِعُ شَيْطَانَةً» «شیطانی است که به دنبال شیطانی قرار گرفته است»، رسول خدا ﷺ از برانگیخته کردن حیوان‌ها باهم نهی فرمود.

نهی از نگهداری بیش از کفایت:

از آنجمله است: نگهداری حیوان‌های زیاد و لحاف‌های اضافی که هدف از آن‌ها برطرف کردن نیاز نباشد، بلکه هدف نشانیدن به مردم و افتخار بر آن‌هاست، پس رسول خدا ﷺ فرمود: «فِرَاشٌ لِلرَّجُلِ، وَفِرَاشٌ لَامْرَأَتِهِ، وَفِرَاشٌ لِلصَّيْفِ، وَالرَّابِعُ لِلشَّيْطَانِ» «یک لحاف از مرد و یکی از زن او و یکی برای میهمان است، لحاف چهارمی از شیطان است»، و نیز فرمود: «تَكُونُ إِبِلٌ لِلشَّيْطَانِ وَبُيُوتٌ لِلشَّيْطَانِ» «شتری برای شیطان است و اتاق‌هایی برای شیاطین است».

شتر شیطان است:

حضرت ابوهریره رضی الله عنه فرمود: «اما شتر شیطان را من دیدم، یکی با شتر بسیار نجیبی بیرون می‌آید که آن را فربه کرده است، و از آن بالاتر شتری نیست، و به کنار برادرش می‌گذرد که از سفر باز مانده است و او را سوار نمی‌کند».

نگهداری سگ به جز سگ شکاری و سگ نگهبان مزرعه حرام است:

مردم زمان جاهلیت به نگهداری سگ‌ها علاقه داشتند، در صورتی که سگ حیوان ملعونی است که فرشتگان از آن ناراحت می‌شوند، زیرا این با شیطان مناسبت دارد همچنانکه ما قبلاً در باره مارمولک گفتیم، پس رسول خدا ﷺ از

نگهداری آن نهی فرمود، و فرمود: «مَنْ اتَّخَذَ كَلْبًا إِلَّا كَلْبَ مَاشِيَةٍ أَوْ صَيْدٍ أَوْ زَرْعٍ انْتَقَصَ مِنْ أَجْرِهِ كُلَّ يَوْمٍ قِيرَاطٌ» «هرکسی سگی را به جز سگ گله، شکار و کشت نگهداری کند، هر روز از ثواب او یک قیراط کاسته می شود». و در روایتی کاستن دو قیراط آمده است، نگهداری بوزینه و خوک هم در حکم سگ است. من می گویم: فلسفه آن در کاسته شدن اجر، این است که این عملکرد بهیمیت را تقویت نموده ملکیت را سرکوب می نماید، اسم قیراط به طور مثال است که هدف از آن پاداش بسیار ناچیزی است. بنابراین، در میان دو قیراط و یک قیراط که در روایات آمده است تناقضی وجود ندارد.

به کارگرفتن ظروف طلا و نقره حرام است:

از آنجمله است به کارگرفتن ظروف طلا و نقره: رسول خدا ﷺ فرمود: «الَّذِي يَشْرَبُ فِي إِنَاءِ الْفِضَّةِ إِنَّمَا يُجْرَجُ فِي بَطْنِهِ نَارَ جَهَنَّمَ» «کسی که در ظرف نقره ای بنوشد، جز این نیست که در شکم او آتش جهنم شعله می زند». و نیز فرمود: «لَا تَشْرَبُوا فِي آنِيَةِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ، وَلَا تَأْكُلُوا فِي صِحَافِهَا، فَإِنَّهَا لَهُمْ فِي الدُّنْيَا وَلَكُمْ فِي الْآخِرَةِ» «در ظرف طلا و نقره ننوشید و در کاسه آن ها غذا نخورید، زیرا این ها از آن کفار اند در دنیا و برای شما هستند در روز قیامت»؛ آنچه را با آن فلسفه اش معلوم گردد، قبلاً بیان کردیم.

نصایح پیامبرانه:

رسول خدا ﷺ فرمود: «خَمَرُوا الْآنِيَةَ، وَأَوْكُوا الْأَسْقِيَةَ، وَأَجِيفُوا الْأَبْوَابَ، وَاكْفِتُوا صَبِيَانَكُمْ عِنْدَ الْمَسَاءِ، فَإِنَّ لِلْجَنِّ انْتِشَارًا وَخَطْفَةً، وَأَطْفِنُوا الْمَصَابِيحَ عِنْدَ الرَّقَادِ، فَإِنَّ الْفُؤَيْسِقَةَ رَبَّمَا اجْتَرَّتِ الْفَتِيلَةَ فَأَحْرَقَتْ أَهْلَ الْبَيْتِ» «ظرف ها را پوشید، دهان مشك ها را ببندید، درها را ببندید، بچه ها را به هنگام شام جمع و جور و نگهداری کنید، زیرا جن ها انتشار و پراکندگی و ربودن دارند، چراغ ها را به وقت خواب خاموش کنید، زیرا بسا اوقات موش فتيله را می کشد و اهل خانه را به آتش می کشد».

در روایتی دیگر آمده است: «فَإِنَّ الشَّيْطَانَ لَا يَحُلُّ سِقَاءً وَلَا يَفْتَحُ بَابًا وَلَا يَكْشِفُ إِنَاءً» که «شیطان مشك را و در را باز نمی کند و پرده را از طرف بر نمی دارد». و در روایتی دیگر است: «فَإِنَّ فِي السَّنَةِ لَيْلَةً يَنْزِلُ فِيهَا وَبَاءٌ لَا يَمُرُّ بِإِنَاءٍ لَيْسَ عَلَيْهِ غِطَاءٌ أَوْ سِقَاءٍ لَيْسَ عَلَيْهِ وَكَاءٌ إِلَّا نَزَلَ فِيهِ مِنْ ذَلِكَ الْوَبَاءِ» «زیرا در طول سال شبی هست که در

آن وبایی نازل می‌گردد، نمی‌گذرد به ظرفی که بر آن پرده‌ای نباشد و به مشک‌کی که دهان بسته نباشد، مگر از آن و با در آن مقداری نازل می‌گردد».

پراکنده‌شدن جن به هنگام شام:

من می‌گویم: اما پراکنده‌شدن جن به هنگام شام از آنجاست که آن‌ها در اصل فطرت ظلمانی هستند، پس به وقت فراگیری تاریکی شادی و سروری به آن‌ها دست می‌دهد، پس پراکنده می‌شوند، اما این که شیطان دهان بسته مشک را باز نمی‌کند از آنجاست که تأثیر آن‌ها آن چنانکه ما درک کرده ایم، در ضمن کارهای طبیعی انجام می‌گیرد، همچنانکه وقتی باد در خانه وارد شود جن همراه با آن وارد می‌شود، و هرگاه سنگی بلغطد و در غلطیدن به آن کمک شود بیشتر از حد اقتضای عادت می‌غلطد و امثال آن، اما این که در طول سال شبی هست که با در آن نازل می‌گردد، منظور از آن اینست که بعد از مدتی طولانی وقتی فرا می‌رسد که هوا در آن فاسد می‌گردد.

و من آن را یک بار مشاهده نمودم، احساس کردم که هوای نامناسبی آمد و فوراً به من درد سر رسید، پس دیدم که بسیاری از مردم بیمار شدند و آماده شدند برای پیش آمد بیماری در همان شب.

نهی از زیاده‌روی در ساخت و ساز:

از آنجمله است: زیاده‌روی در ساخت و ساز و تزیین و آرایش دادن آن‌ها، پس در این باره بی‌نهایت تکلف می‌کردند، و اموال زیادی صرف می‌کردند، پس رسول خدا ﷺ آن را با تغلیظ شدید معالجه نمود، و فرمود: «مَا أَنْفَقَ الْمُؤْمِنُ مِنْ نَفَقَةٍ إِلَّا أُجِرَ فِيهَا، إِلَّا النَّفَقَةَ فِي هَذَا الثَّرَابِ» «مؤمن هیچ نفقه‌ای را نمی‌دهد مگر این که در برابر آن پاداشی به او می‌رسد، مگر آنچه در این خاک صرف کند»، و نیز فرمود: «إِنَّ كُلَّ بِنَاءٍ وَبَالٍ عَلَى صَاحِبِهِ إِلَّا مَا لَا إِلَّا مَا لَا» «هر ساخت و ساز برای صاحبش وبالی است مگر آن که از آن چاره‌ای نباشد»، یعنی ما لا بد منه.

رسول خدا ﷺ فرمود: «إِنَّهُ لَيْسَ الْوَلِيُّ - أَوْ لَيْسَ لِنَبِيِّ - أَنْ يَدْخُلَ بَيْتًا مُزَوَّفًا» «شایان شان هیچ ولی یا نبی نیست که در اتاق آراسته‌ای وارد بشود».

رسول خدا ﷺ فرمود: «إِنَّ اللَّهَ لَمْ يَأْمُرْنَا أَنْ نَكْسُوَ الْحِجَارَةَ وَالطِّينَ» «خداوند به ما دستور نداده است که سنگ و گل را بپوشانیم».

طب و رقيه:

مردم پیش از بعثت رسول خدا ﷺ در بیماری‌ها و مصایب، به طب و افسون، تمسک می‌جستند، و برای دریافت امور آینده به فال، طیره، خط که رمل می‌باشد، کهانت، ستاره‌بینی و تعبیر خواب‌ها دست به کار می‌شدند، در بعضی از این‌ها چیزهای نامناسبی وجود می‌داشت که رسول خدا ﷺ از آن‌ها نهی فرمود و بقیه را مباح گذاشت.

طب:

حقیقت طب این است که به خواص طبایع حیوانی، نباتی و معدنی تمسک گردد، و در اخلاط به اعتبار اضافه و کاهش تصرف شود، قواعد دینی این را صحیح قرار می‌دهد، زیرا در این هیچگونه شائبه شرک و فسادی نه دینی و نه دنیوی وجود ندارد، بلکه نفع زیادی در بر دارد، و پراکندگی‌های مردم را جمع و جور می‌نماید، به جز معالجه و مداوی با خمر؛ زیرا در آن اعتیاد وجود دارد که قطع نخواهد شد، و به جز مداوی با چیز خبیث مانند سم تا معالجه به غیر از آن امکان داشته باشد، زیرا این گاهی منجر به قتل می‌باشد، و به جز مداوی با داغ تا زمانی که مداوی بدون آن امکان داشته باشد؛ زیرا سوختن به آتش از جمله اسبابی است که ملایکه از آن نفرت دارند. اصل در آنچه از رسول خدا ﷺ از معالجه‌ها مروی است آن تجربه‌ای است که نزد عرب‌ها وجود داشت.

دم (رقیه):

حقیقت دم و رقیه تمسک به کلماتی است که در مثال، تحقق و اثری دارند، قواعد دینی تا زمانی که در آن شرک نباشد ردش نمی‌نماید، بویژه وقتی که از قرآن و سنت باشد یا شبیه به آن‌ها از کلماتی که تضرع الی الله داشته باشند.

عین برحق است:

عین برحق است، حقیقت آن این است که تأثیر و صدمه‌ای از توجه بیننده به آنکسی می‌رسد که دیده می‌شود، و همچنین است نظر کردن جن، و هر حدیثی که در آن از دم، تعویذ و اعمال ایجاد دوستی، نهی وارد شده است، محمل آن‌ها آنست که در آن‌ها شرک باشد یا چنان در اسباب منهمک گردد که از خداوند متعال غفلت پدید آید.

فال بد و نیک:

حقیقت فال بد و نیک این است که وقتی در ملاأعلی امری فیصله بشود، بسا اوقات وقایعی به رنگ آن، رنگ می گیرند که بر سرعت انعکاس، آفریده شده اند، از آنجمله است خاطرات، و از آنجمله است آن الفاظی که بدون قصد و اختیار معتدبه، به آن‌ها تلفظ می شود، این‌ها هم شبیه به خاطرهای مخفی هستند که قصداً به آن‌ها توجه می شود.

وقایع جوی:

از آنجمله است: وقایع جوئی، زیرا بیشتر اسباب آن‌ها، از طبیعت ضعیف می‌باشند، و جز این نیست که اختصاص آن‌ها به بعضی از صورت‌ها نه به بعضی دیگر، وابسته به اسباب سماوی یا منعقدشدن امری در ملاأعلی است. عرب‌ها به وسیله آن‌ها بر امور آینده استدلال می کردند، در آن‌ها تخمین و برانگیختن وسواس وجود داشت، بلکه در بعضی از اوقات گمان کفر می‌رفت و نیز گمان می‌رفت که توجه از حق تعالی منصرف گردد، پس رسول خدا ﷺ از بد فالی نهی فرمود، و فرمود: «خیرها الفال» که «بهتر آن‌ها فال نیک است»، یعنی آن کلمه نیکی که انسان نیکی، به آن تکلم کند، زیرا این دورتر از آن قبایح است، نفی عداوی (تجاوز بیماری و سرایت آن به دیگری) به معنی نفی اصل آن نیست، اما عرب‌ها می‌پنداشتند که این‌ها اسباب مستقلی هستند، و توکل علی الله را کلاً فراموش می کردند. در حقیقت سبب این اسباب، زمانی تکمیل می گردد که قضای الهی برخلاف آن‌ها منعقد نگردد، زیرا اگر قضای الهی منعقد گردد، خداوند آن را بدون این که نظام به هم خورد، به پایه تکمیل می‌رساند، تعبیر از این نکته به زبان شرع این است که آن‌ها اسباب عادی هستند نه عقلی.

هامه دروازه شرک را باز می کند:

هامه (آن حیوانی است که به گمان مردم جاهلیت از قبر پدید می‌آید) دروازه شرک را غالباً باز می کند، و همچنین غول، پس از اشتغال به این امور، نهی وارد شد، نه از این جهت که این‌ها حقیقتی نداشتند. چگونه می‌توان گفت که این‌ها حقیقتی ندارند، حالانکه احادیثی بر ثبوت جن و تردد آن‌ها در جهان، و بر ثبوت اصل عدوی، و بر ثبوت شومی در زن، اسب و خانه آشکارا وجود دارند، پس حتماً مراد از آن، نفی به اعتبار جواز اشتغال به آن‌هاست، و از این جهت که مخاصمه و درگیری در این باره جایز نیست، پس ادعای کسی بر دیگری که او شتر مرا کشته یا آن را با وارد کردن شتر بیمارش بیمار کرده است و امثال آن شنیده نمی‌شود.

نهی از کهانت:

چگونه، حال آن که تو خبرداری که رسول خدا ﷺ از کهنات که عبارت است از خبر گرفتن از جن، شدیداً نهی فرمود، از کسی که پیش کاهن برود بیزاری جست، باز وقتی سؤال شد از وضع کاهنان فرمود که: ملایکه در ابرها فرود می‌آیند، و نسبت به امری گفتگو می‌کنند که در آسمان به آن قضاوت شده است، پس شیاطین استراق سمع آن را شنیده، به جن‌ها الهام می‌کنند، و جن‌ها در آن صدها دروغ می‌آمیزند، یعنی وقتی که یک دری در ملأ‌اعلی ثابت گردد رشحاتی از آن بر ملایکه پایین که منتظر الهام هستند ترشح می‌کند، پس بسا اوقات بعضی از جن‌های هوشیار و زکی از آن‌ها چیزی می‌گیرند، سپس کاهنان از آن‌ها آن را موافق به مناسبات طبیعی و کسبی تلقی می‌نمایند، پس تو، شک و تردیدی نباید داشته باشی که متعلق به عدم آن در خارج نیست، بلکه بر مطنه خطا، شرک و فساد است، چنانکه خداوند متعال می‌فرماید: ﴿قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنْفَعٌ لِلنَّاسِ وَإِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا﴾^(۱). «بگو: در هر دوی آنها گناهی بزرگ و [نیز] برای مردم سودهایی است و گناه هر دوی آنها از نفعشان بیشتر است».

انواء و ستارها:

اما انواء و ستارها بعید نیست که حقیقتی داشته باشند، زیرا شرع از اشتغال به آن‌ها نهی فرمود، و حقیقت آن‌ها را کلاً نفی نمود، از سلف صالحین ترک اشتغال به آن‌ها، نکوهش مشغولین و عدم پذیرش این تأثیرات به صورت توارث منقول است، نه این که اصلاً وجود آن‌ها نفی گردد؛ زیرا بسیاری تأثیرات از آن‌ها، ملحق به بدیهیات است، مانند اختلاف فصل‌ها در اثر اختلاف احوال خورشید و ماه و امثال آن.

حدس، تجربه و رصد:

از آنجمله است: آنچه حدس، تجربه و رصد بر آن دلالت کنند، چنانکه این‌ها دلالت دارند بر حرارت زنجبیل و برودت کافور، بعید نیست که تأثیر این‌ها بر دو وجه باشد:

یکی آنکه: شبیه به طبایع باشد، پس همچنانکه هر نوع، طبیعت به خصوصی از گرمی و سردی، خشکی و تری، دارد که به آن در دفع امراض تمسک جسته می‌شود، همچنین برای افلاک و کواکب طبایع و خواصی هست که مانند حرارت شمس، برودت قمر، پس وقتی که این ستاره در محل خود وارد شود نیرویش در زمین ظاهر می‌گردد، آیا مگر نمی‌دانید که زن به عادت زنانه و اخلاق آن‌ها در باره چیزی که راجع به طبع آن‌هاست اختصاص دارد اگرچه ادراک

(1) - سورة بقره، آیه 219.

آن مخفی باشد، اما جرأت، بلند کردن صدا و امثال آن‌ها به مرد اختصاص دارد به اعتبار آن معنی که در مزاج او وجود دارد، لذا ما نمی‌توانیم اثر نیروی زهره و مریخ در زمین را انکار کنیم، همچنانکه اثر این طبایع خفیه را نمی‌توانیم انکار نماییم.

دوم آنکه: شبیه به قوت روحانی است که با طبیعت مرکب باشد، مانند نیروی نفسانی در جنین از طرف مادر و پدر، و موالید به نسبت آسمان و زمین مانند جنین در برابر مادر و پدر می‌باشند، پس این نیرو جهان را برای فایض شدن صورت حیوانی سپس انسانی آماده می‌کند.

برای حلول این نیروها به حسب اتصالات فلکی انواع مختلفی هست، و برای هر نوع خواصی هست، پس ملتی در این علم با دقت نگریسته است، پس آن‌ها به علم نجوم دست یافته اند که به وسیله آن به وقایع آینده آشنایی پیدا می‌کنند، البته اگر قضا و قدر برخلاف آن منعقد گردد، نیروی کواکب را به صورت دیگری قریب به این صورت درمی‌آورد و خداوند قضای خود را به پایه تکمیل می‌رساند، بدون این که در نظام کواکب نسبت به خواص آن‌ها فرق واقع بشود، پس از این نکته چنین تعبیر می‌کنند که در خواص کواکب لزوم عقلی نیست بلکه موافق به سنت الله جاری می‌گردند، و به علایم و نشانی‌ها شباهت دارند، اما همه مردم در این علم چنان زیاده‌روی کرده اند که مظنه برای کفر به خدا و عدم ایمان قرار گرفته است، تا جایی که امکان دارد غرق شده در این زیاده‌روی نگویید که این بارندگی از فضل و رحمت خداست، بلکه می‌گوید که: در اثر فلان ستاره باران باریده است، پس این او را از تحقق ایمان که ریشه نجات است باز می‌دارد.

ندانستن علم نجوم چندان مضر نیست:

اما جهل در علم نجوم چندان مضر نیست، زیرا خداوند، مدبر جهان، بر حسب حکم خویش است، چه کسی آن را بداند یا نداند. بنابراین، از نظر آیین واجب است که یاد آن محل گذاشته شود، و از تعلم آن نهی گردد، و اعلام شود که «مَنْ اقْتَبَسَ عِلْمًا مِنَ النُّجُومِ اقْتَبَسَ شُعْبَةً مِنَ السَّحْرِ زَادَ مَا زَادَ» «هر کسی علمی از نجوم یاد گرفت او شعبه از سحر یاد گرفته است، هر مقدار اضافه یاد بگیرد و بالش اضافه خواهد شد». این مانند تورات و انجیل است که رسول خدا ﷺ آنکسی را که خواست در آن‌ها نظر بکند با شدت از آن باز داشت، زیرا در آن‌ها تحریف به کار رفته بود، و نیز در نگریستن به آن‌ها احتمال عدم انقیاد به قرآن عظیم، وجود دارد. بنابراین، از آن باز داشته شدند.

این است آنچه رأی و تفحص ما به آن رسیده است، پس اگر از سنت ثابت گردد که برخلاف این باشد، پس امر همان است که در سنت آمده است.

خواب‌ها بر پنج قسم هستند:

اما خواب بر پنج قسم است: یکی مژده از طرف خداوند، دوم متمثل نورانی است برای حمایده و رذایل که در نفس مندرج می‌باشند، آن هم به وجه ملکی، سوم تخویف از شیطان است، چهارم حدیث النفس از طرف عادت‌ی که نفس در بیداری به آن عادت دارد و قوت متخیله آن را حفظ کرده است و آنچه در قوه متخیله ذخیره شده در حسّ مشترک ظاهر می‌گردد، پنجم خیالات طبیعی که در اثر غلبه اخلاط نمایان گردند و به اذیت رسانی آن‌ها در بدن، نفس متوجه گردد.

مژده از جانب خداوند:

حقیقت مژده از جانب خداوند، این است که هرگاه نفس ناطقه فرصتی را از پرده‌های بدن به وسیله اسباب خفی که قابل درک نباشند، به دست بیاورد آماده می‌شود تا بر آن از جانب منبع خیر، وجود کمال علمی اضافه گردد، پس بر حسب استعداد و ماده علوم مخزونه، پیش او چیزی افزوده می‌شود.

خواب مانند معراج منامی است:

و این خواب تعلیمی است الهی، مانند معراج منامی که رسول خدا ﷺ در آن، پروردگار خویش را در بهترین صورت ملاقات کرد و به او کفارات و درجات را تعلیم داد، و مانند معراج منامی است که در آن احوال مردگان بعد از جدا شدنشان از حیات دنیا، بر او منکشف گردیدند، آنچنانکه حضرت جابر بن سمره روایت نموده است، و مانند علم آن وقایع که آینده در دنیا پیش می‌آیند.

خواب‌های ملکی:

حقیقت خواب ملکی این است که در انسان ملکات خوب و ملکات قبیحی وجود دارند، ولی از حسن و قبح آن ملکات، کسی سر در نمی‌برد، مگر این که خود را به سوی آن‌ها فارغ کند، پس کسی که خود را برای آن‌ها فارغ نماید، حسنات و سیئات او، در صورت مثال برای او نمایان می‌گردند، پس کسی که صاحب این مقام باشد او خداوند را می‌بیند، و اصل آن انقیاد از باری تعالی است، و او رسول الله را می‌بیند و اصل این انقیاد از رسول خداست که در سینه او

جای دارد، نورهایی می‌بیند و اصل این طاعاتی هستند که آن‌ها را کسب کرده و در سینه او و جوارح جای گرفته اند که در صورت انوار و چیزهای پاکیزه مانند عسل، روغن و شیر ظاهر می‌گردند. پس کسی که او خدا یا رسول یا فرشتگان را در صورت قبیح به خواب ببیند یا در صورت غضب ببیند باید بداند که در اعتقاد او خلل و ضعف وجود دارد، و تا هنوز نفس او تکمیل نشده است، و همچنین است آن انواری که به سبب طهارت در صورت خورشید و ماه ظاهر می‌گردند.

تخویف از جانب شیطان:

تخویف از شیطان یک گونه وحشت ترسی است از حیوان‌های ملعون مانند بوزینه، فیل، سگ‌ها و مردمان سیاه‌رنگ، پس وقتی که کسی چنین چیزی را دید، به خدا پناه برده سه بار به طرف چپ خود بدمد و از آن جانبی که بر آن خوابیده است برگردد.

مژده:

مژده تعبیری دارد، عمده در تعبیر آن شناخت خیال است که چه چیزی مظنه چه معنی است، زیرا گاهی ذهن از مسمی به اسم منتقل می‌شود، مانند آن که رسول خدا ﷺ خواب دید که او در سرای عقبه بن رافع قرار دارند و خرماي تازه، ابن طاب برای او آورده شد.

رسول خدا ﷺ فرمود: «فَأَوْلَتْ أَنْ الرِّفْعَةَ لَنَا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَنَّ دِينَنَا قَدْ طَابَ» «من آن را چنین تعبیر نمودم که رفعت و بالادستی در دنیا و عاقبت در آخرت از آن ماست، و این که دین ما طیب و پاکیزه می‌باشد». و گاهی ذهن از ملبس به آنچه این ملبس او قرار گرفته است منتقل می‌شود مانند شمشیر به قتال، و گاهی از وصف به جوهر مناسبی منتقل می‌گردد، مانند کسی که حب مال بر او غالب آید که رسول خدا ﷺ آن را به صورت النگو طلا مشاهده نمود.

خلاصه این که برای انتقال از چیزی به چیزی صورت‌های مختلفی وجود دارد، و این خواب‌ها شعبه‌ای از نبوت می‌باشند، زیرا این‌ها یک نوع افاضه غیبی هستند که از جانب حق به سوی خلق سرازیر می‌باشند، و این اصل نبوت است، اما بقیه اقسام خواب‌ها تعبیری ندارند.



آداب هم‌نشینی

آداب ضروری می‌باشند:

باید دانست که سلامت فطرت، پیش آمد نیازها در انسان و استفاده از آن‌ها آدابی را ثابت کرده است که مردم بین همدیگر آن‌ها را به جا می‌آورند، بیشتر آن‌ها اموری هستند که طوایف عرب و عجم بر اصول آن‌ها اتفاق نظر دارند اگرچه در صورت‌های آن‌ها اختلاف دارند، پس بحث در آن‌ها و تمییز دادن خوب از خراب، یکی از آن مصالحی است که به خاطر آن‌ها رسول خدا ﷺ مبعوث گردید.

سلام گفتن از سنن گذشتگان است:

از آنجمله: زنده باد گفتن است که به یکدیگر زنده باد می‌گفتند، زیرا انسان نیاز دارد که سرور و بشاشت خویش را در میان همدیگر اظهار نماید، و با همدیگر ملایمت و نرمش داشته باشند، کوچکان برتری بزرگتران را ببینند و بزرگان نسبت به کوچکان ترحم و ملاحظت داشته باشند، و هم‌قرنان باهم مؤاخات و برادری داشته باشند؛ زیرا اگر این چیزها در میان نباشند، هم‌نشینی ثمره‌ای مفید و نتیجه مثبتی نخواهد داشت، و اگر آن به صورت لفظی زیر پوشش ضابطه‌ای قرار نگیرد، از امور باطنی قرار می‌گیرد که بدون استنباط و قرائن به آن نمی‌توان پی برد. بنابراین، روش سلف بر این رواج یافت که در هر طایفه و گروه، یک گونه تحیهٔ موافق به آنچه رأی آن‌ها باشد وجود داشته باشد، سپس این شعار مذهبی و علامت این قرار گرفت که این فرد از آن طایفه می‌باشد.

مشرکان بین همدیگر می‌گفتند: «أَنْعَمَ اللَّهُ بِكَ عَيْنًا وَأَنْعَمَ اللَّهُ بِكَ صَبَاحًا» «خداوند چشم تو را خنک کند و صبح تو را سرفراز نماید».

مجوس‌ها به همدیگر می‌گفتند: «هزار سال بزی».

سنت انبیاء در سلام گفتن:

مقتضای قانون شرع این است که در این باره باید به آنچه از سنت انبیاء مروج است و آن را از ملایکه تلقی نموده‌اند، توجه شود.

این از قبیل دعا و ذکر بود، نه اطمینان یافتن به زندگی دنیا، مانند آرزو نمودن طول حیات و زیادت ثروت، و نه افراط در تعظیم باشد که نزدیک به شرک باشد، مانند سجده و زمین‌بوسی، و این سنت انبیاء ﷺ سلام گفتن است،

چنانکه رسول خدا ﷺ فرمود: «لَمَّا خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ قَالَ: اذْهَبْ فَسَلِّمْ عَلَيَّ أَوْلِيكَ النَّفَرِ وَهُمْ نَفَرٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ جُلُوسٌ، فَاسْتَمِعَ مَا يُحْيُونَكَ بِهِ، فَإِنَّهَا تَحِيَّتُكَ وَتَحِيَّةُ ذُرِّيَّتِكَ، فَذَهَبَ فَقَالَ: السَّلَامُ عَلَيْكُمْ. فَقَالُوا: السَّلَامُ عَلَيْكَ وَرَحْمَةُ اللَّهِ، قَالَ: فَزَادُوهُ وَرَحْمَةُ اللَّهِ» «وقتی که خداوند حضرت آدم عليه السلام را آفرید به او گفت: برو بر این گروه که از ملائکه نشسته بودند، سلام کن و گوش کن که چه تحیه‌ای به تو می‌گویند، آن تحیه تو و فرزندان تو می‌باشد، او رفت و گفت: السلام عليكم، آن‌ها گفتند: السلام عليك ورحمة الله، فرمود که: آن‌ها کلمه، ورحمة الله را اضافه کردند».

قوله: «فَسَلِّمْ عَلَيَّ أَوْلِيكَ» معنای آن، والله أعلم، این است که به آنان موافق به آنچه اجتهادت راهنمایی می‌کند تحیه بگو، پس او به حق رسید و گفت: «السَّلَامُ عَلَيْكُمْ» و قوله: «فَإِنَّهَا تَحِيَّتُكَ» یعنی حتماً تحیه تو همین است، زیرا پی برد که این از حظيرة القدس مترشح شده است.

سلام گفتن محبت می‌آورد:

خداوند در قصه جنت فرمود: ﴿سَلِّمْ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ﴾⁽¹⁾ «سلام باد بر شما خوش باشید، پس برای همیشه در آن داخل شوید». رسول خدا ﷺ فرمود: «لَا تَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّى تُؤْمِنُوا وَلَا تُؤْمِنُوا حَتَّى تَحَابُّوا أَوْ لَا أَدُلُّكُمْ عَلَى شَيْءٍ إِذَا فَعَلْتُمُوهُ تَحَابَبْتُمْ أَفْشُوا السَّلَامَ بَيْنَكُمْ» «وارد بهشت نمی‌شوید، مگر این که ایمان داشته باشید، و ایمان نخواهید داشت، مگر این که باهم محبت داشته باشید، آیا شما را راهنمایی نکنم به آنچه که اگر آن را انجام دادید دوست می‌شوید، سلام گفتن بین همدیگر را پخش کنید».

من می‌گویم: رسول خدا ﷺ فایده سلام را بیان فرمود و نیز سبب مشروعیت آن را هم بیان داشت، زیرا برقرار کردن دوستی بین مردم خصلتی است که خداوند آن را می‌پسندد، و پخش نمودن سلام وسیله خوبی، برای ایجاد محبت است.

قواعد سلام گفتن:

(1) - سورة زمر، آیه 73.

و همچنین مصافحه، دست بوسی و امثال آن، رسول خدا ﷺ فرمود: «يُسَلِّمُ الصَّغِيرُ عَلَى الْكَبِيرِ، وَالْمَارُّ عَلَى الْقَاعِدِ، وَالْقَلِيلُ عَلَى الْكَثِيرِ» «کوچک بر بزرگ، رگهذر بر نشسته و افراد کم، بر بسیار سلام بگویند»، و نیز فرمود: «يُسَلِّمُ الرَّاکِبُ عَلَى الْمَاشِي» «سواره بر پیاده سلام بگوید».

من می گویم: مروج بین مردم این است که واردشونده در خانه بر صاحب خانه و کوچک بر بزرگتر سلام بگوید، رسول خدای این روش را به جا گذاشت ولی وقتی خودش بر کودکانی گذر می نمود بر آنان سلام می گفت، و نیز چون بر زنان می گذشت به آن ها سلام می گفت، زیرا می دانست که در بزرگداشت کسی که خداوند به او عظمت و شرافت بخشیده است گردهم آوردن پراکندگی های کشور، وجود دارد، و در این یک گونه خودپسندی هست، لذا بزرگان را موظف کرد که تواضع به جا آورند و کودکان را موظف نمود تا که به احترام بزرگان قایل باشند، چنانکه فرمود: «مَنْ لَمْ يَرْحَمْ صَغِيرَنَا وَلَمْ يُوقِّرْ كَبِيرَنَا فَلَيْسَ مِنَّا» «کسی که بر کودکان ما رحم و برای بزرگان ما احترام قایل نباشد او از ما نیست».

جز این نیست که وظیفه سوار، سلام گفتن بر پیاده مقرر گردید، زیرا سوار در قلب مردم بیمی و در نفس خود عظمتی داشت به او تأکید گردید تا تواضع کند.

نخست به یهود سلام نگویند:

رسول خدا ﷺ فرمود: «لَا تَبْدَءُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى بِالسَّلَامِ وَإِذَا لَقِيتُمْ أَحَدَهُمْ فِي الطَّرِيقِ فَاضْطَرُّوهُمْ إِلَى أَضْيَقِهِ» «در ابتدا به یهود و نصاری سلام نگویند، اگر در راهی با آن ها برخورد نمودید آن ها را فشار دهید تا او کنار و گوشه راه بگذرند».

من می گویم: فلسفه آن اینست که یکی از آن مصالحی که به خاطر آن ها رسول خدا ﷺ مبعوث شده است بالابردن شان آیین اسلامی و بالا و برتر قراردادن آن از سایر دین هاست، و این متحقق نمی گردد، مگر به این که ملت اسلام نسبت به سایر ملل برتری و رفعت مقام داشته باشد.

کسی که در سلام اضافه بگوید:

رسول خدا ﷺ در باره کسی که بگوید: «السَّلَامُ عَلَيْكُمْ» ده نیکی و در باره کسی که «رَحْمَةُ اللَّهِ» را بر آن بیفزاید بیست نیکی و برای کسی که بر این نیز کلمه «بَرَكَاتُهُ» را اضافه کند سی نیکی و برای کسی که کلمه «مَغْفِرَتُهُ»

را بیفزاید چهل نیکی بیان فرموده است و در آخر فرموده است: «هَكَذَا تَكُونُ الْفَضَائِلُ» که فضایل بدین شکل اضافه می‌شوند.

من می‌گویم: فلسفه برتری و مناط آن، به خاطر به پایه تکمیل رسیدن آن چیزهایی است که سلام برای آن‌ها مشروع گردیده است، از قبیل بشاشت، برقراری دوستی و الفت، دعا، ذکر و سپردن امور به خداوند.

یک فرد در سلام گفتن و جواب آن، به جای یک قوم می‌باشد:

رسول خدا ﷺ فرمود: «يُجْزَى عَنِ الْجَمَاعَةِ إِذَا مَرُّوا أَنْ يُسَلِّمَ أَحَدُهُمْ وَيُجْزَى عَنِ الْجُلُوسِ أَنْ يَرُدَّ أَحَدُهُمْ» «از گروه رهگذر کافی است که یکی سلام بگوید: و از نشستگان کافی است که یکی جواب سلام را بگوید.»
من می‌گویم: این از آنجاست که گروه در معنی یکی است و سلام گفتن یکی وحشت را دفع نموده دوستی بین همدیگر را ایجاد می‌نماید.

سلام به هنگام ورود و خروج:

رسول خدا ﷺ فرمود: «إِذَا انْتَهَى أَحَدُكُمْ إِلَى مَجْلِسٍ فَلْيُسَلِّمْ فَإِنْ بَدَأَ لَهُ أَنْ يَجْلِسَ فَلْيَجْلِسْ ثُمَّ إِذَا قَامَ فَلْيُسَلِّمْ فَلْيَسْتِ الْأُولَى بِأَحَقِّ مِنَ الْآخِرَةِ» «هرگاه یکی از شما به مجلسی رسید باید سلام بگوید اگر خواست که بنشیند، بنشیند پس وقتی که بلند شد باید سلام بگوید، زیرا نخستین بار از آخرین اولی‌تر نیست.» من می‌گویم: در سلام تودیع چندین فایده وجود دارد؛ از آنجمله است: تمییز بین ترک جلسه و نفرت از آن و بین قیام برای ضرورت و اراده برگشت برای همنشینی در آن.

از آنجمله است: آن که آنچه را می‌خواست بگوید و در نظر داشت جبران نماید.

از آنجمله است: این که رفتنش ناگهان به طور مخفی نباشد.

فلسفه مصافحه:

راز در مصافحه، مرحباگفتن، معانقه کردن با شخص نو وارد و امثال آن، این است که به آن بشاشت و دوستی افزایش می‌یابد، و وحشت و روگردانی برطرف می‌شود.

رسول خدا ﷺ فرمود: «إِذَا التَّقَى الْمُسْلِمَانِ فَتَصَافَحَا وَحَمِدَا اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ وَاسْتَغْفَرَاهُ غُفِرَ لَهُمَا» «هرگاه دو مسلمان باهم برخورد نمودند و باهم مصافحه کردند و حمد خدا را به جا آوردند و از او آمرزش خواستند آمرزیده

خواهند شد». من می گویم: زیرا ایجاد بشاشت در میان مسلمانان، دوستی و الفت و اشاعه ذکر خدا، چیزهایی هستند که خداوند به آنها خشنود می شود.

بلند شدن برای مرحباگویی:

در باره بلند شدن برای استقبال، احادیث، مختلف می باشند، رسول خدا ﷺ فرمود: «مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَتَمَثَّلَ لَهُ الرَّجَالُ قِيَامًا، فَلْيَتَّبِعُوا مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ» «هر کس از بلند شدن مردم به پاس احترامش خوشحال می شود، باید جای خود را در جهنم آماده کند». و نیز فرمود: «لَا تَقُومُوا كَمَا يَقُومُ الْأَعْجَمُ يَعْظُمُ بَعْضُهُمْ بَعْضًا» «بلند نشوید آنچنانکه عجمی ها بلند می شوند که همدیگر را احترام می دهند». و آن حضرت ﷺ در قصه سعد فرمود: «قُومُوا إِلَى سَيِّدِكُمْ» که «به احترام سردارتان بلند شوید»، و هرگاه فاطمة الزهرا در خانه آن حضرت می آمد او به استقبالش بلند می شد و دستش را می گرفت، و به او بوسه می داد و او را در جای خود می نشاند، و هرگاه رسول خدا ﷺ در خانه فاطمة الزهرا تشریف می برد او هم به استقبال آن حضرت ﷺ بلند می شد و دست او را می گرفت و به او بوسه می داد و او را بر جای خود می نشاند.

من می گویم: در نظر من در بین این احادیث در حقیقت هیچگونه تعارض و تناقضی نیست، زیرا معانی که مدار امر و نهی قرار گرفته اند مختلف می باشند، زیرا سنت عجمی ها این بود که بردگان در برابر با آقایان و رعیت در برابر با پادشاه بایستند، و این زیاده روی و افراطی در تعظیم بود که نزدیک بود که به شرک برسد، لذا از آن بازداشته شدند، و به این سوی در قول رسول خدا ﷺ: «كَمَا يَقُومُ الْأَعْجَمُ» اشاره شده است.

قوله ﷺ: «مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَتَمَثَّلَ...» گفته می شود: «مثل بین یدیه مثولاً» «وقتی که یکی برای انجام خدمت بایستد»، اما اگر برای اظهار مسرت و خوشی و به جاآوری عزت و احترام و تطیب قلوب باشد باکی نخواهد داشت، زیرا در این صورت منجر به شرک نخواهد شد.

نهی از خم شدن به هنگام ملاقات:

گفته شد: یا رسول الله کسی با برادرش ملاقات می کند، آیا به خاطر او سر را پایین بیاورد؟ فرمود: خیر، علت نهی این است که این، بار کوع در نماز شباهت دارد، پس به جای سجده تعظیمی می باشد.

آداب ورود و اجازه خواستن:

خداوند می فرماید: ﴿يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّىٰ تَسْتَأْذِنُوا وَتُسَلِّمُوا عَلَىٰ أَهْلِهَا﴾^(۱)

«ای ایمانداران در خانه‌های غیر از خانه خود وارد نشوید، مگر این که اجازه بگیرید و بر اهل آن خانه سلام بگویید.»

و نیز فرمود: ﴿يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لِيَسْتَعِذْنَ كُمْ الَّذِينَ مَلَكَتْ أَيْمَنُكُمْ وَالَّذِينَ لَمْ يَبْلُغُوا الْحُلُمَ مِنْكُمْ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ﴾^(۲) «ای ایمانداران باید اجازه بگیرند بردگان شما و آنان که به بلوغ نرسیده اند از شما، سه بار..».

فقوله: ﴿تَسْتَأْذِنُوا﴾ ای تستأذنوا، یعنی اجازه بگیرید. من می گویم: اجازه گرفتن به این خطار مشروع گردید که ناگهان مردم بر برهنگی‌های دیگری وارد نشود که موجب کراهیت آن‌ها می‌باشد و به اموری نگاه نکند که خوش‌شان نیاید، رسول خدا ﷺ در جایی فرموده است: «إِنَّمَا جُعِلَ الْإِسْتِذَانُ لِأَجْلِ الْبَصَرِ» که «اجازه گرفتن به خاطر نگرستن چشم است»، پس مناسب است که حکم آن به اعتبار مردمان مختلفی، مختلف باشد.

از جمع مردم یکی بیگانه‌ای است که هیچگونه آمیزشی با اهل خانه ندارد، لذا حق ندارد بدون اجازه صریح وارد خانه بشود، از اینجا بود که رسول خدا ﷺ به کلدی بن حنبل که یکی از قبیله بنی عامر بود تعلیم داد که بگوید: «السَّلَامُ عَلَيْكُمْ، أَدْخُلُ».

رسول خدا ﷺ فرمود: «الْإِسْتِذَانُ ثَلَاثٌ، فَإِنْ أُذِنَ لَكَ وَإِلَّا فَارْجِعْ» «اجازه گرفتن سه بار است، اگر به تو اجازه رسید که خوب، و اگر نه برگرد.».

و بعضی: مردمان آزادی هستند که محرم نیستند، ولی باهم آمیزش و رفت و آمد دارند، پس اجازه گرفتن آن‌ها پایین تر از اجازه گرفتن اولی‌ها یعنی بیگانه محض است. بنابراین، رسول خدا ﷺ به عبدالله بن مسعود فرمود: «إِذْنُكَ عَلَيَّ أَنْ تَرْفَعَ الْحِجَابَ وَأَنْ تَسْتَمِعَ سَوَادِي حَتَّىٰ أَنهَاكَ» «اجازه گرفتن تو این است که پرده را برداری و سخن مرا بشنوی مگر این که تو را نهی کنم.».

(1) - سورة نور، آیه 27.

(2) - سورة نور، آیه 27.

بعضی: کودکان و برده گانند که ستر از آنها لازم نیست، پس آنان اجازه نمی خواهند مگر در اوقاتی که مردم لباس را در آورده اند بی باکانه نشسته اند، و جز این نیست که خداوند این اوقات سه گانه را استثنا فرمود؛ زیرا اینها اوقات رفت و آمد بچه ها و برده گان هستند، برخلاف نیمه شب.

آن حضرت ﷺ فرمود: «رَسُولُ الرَّجُلِ إِلَى الرَّجُلِ إِذْنُهُ» «فرستادن قاصدی پیش کسی، اجازه به ورود اوست»، زیرا می داند که او وارد می شود، زیرا خودش او را خواسته است. رسول خدا ﷺ هر گاه به دم در کسی می آمد، روبروی در و نمی ایستاد، بلکه طرف راست در، یا چپ آن می ایستاد، و می فرمود: «السَّلَامُ عَلَيْكُمْ، السَّلَامُ عَلَيْكُمْ» زیرا در آن زمان خانه ها پرده نداشتند.

آداب جلوس:

از آنجمله است: آداب نشستن، خواب، سفر، و امثال آنها، رسول خدا ﷺ فرمود: «لَا يُقِيمُ الرَّجُلُ الرَّجُلَ مِنْ مَجْلِسِهِ ثُمَّ يَجْلِسُ فِيهِ وَلَكِنْ يَقُولُ: تَفَسَّحُوا وَتَوَسَّعُوا» «کسی دیگری را از جایش بلند نکند که باز در جای او بنشیند، بلکه بگوید: باز بنشیند، جلسه را وسعت بدهید». من می گویم: این از آنجاست که بلند کردن کسی از سر جایش در اثر کبر و خودبینی می باشد، باز در اثر آن در دل آن طرف بغض و کینه پدید می آید.

هر کسی برای جایش مستحق تر است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «مَنْ قَامَ مِنْ مَجْلِسِهِ ثُمَّ رَجَعَ إِلَيْهِ فَهُوَ أَحَقُّ بِهِ» «کسی که از سر جایش بلند شد باز برگشت او به آن، مستحق تر است»، من می گویم: کسی که جلوتر در جایی نشست که مباح بود چه مسجد، چه مسافرخانه یا اتاقی، پس حق او به آنجا متعلق شد، لذا نباید قبل از بی نیاز بودنش از آنجا بلند کرده شود، مانند زمین موات که بحثش گذشت.

رسول خدا ﷺ فرمود: «لَا يَحِلُّ لِلرَّجُلِ أَنْ يُفَرِّقَ بَيْنَ اثْنَيْنِ إِلَّا بِإِذْنِهِمَا» «حلال نیست که کسی بدون اجازه در میان دو نفر که کنار هم قرار گرفته اند بنشیند».

من می گویم: این بدان خاطر است که شاید آن دو نفر کنار هم نشسته اند که صحبت مخفی دارند، پس در وسط آنها قرار گرفتن، آنان را رنجیده خاطر می کند، و گاهی آنان دارند باهم انس می گیرند، و این نشستن در وسطشان آنان را در وحشت می اندازد.

خوابیدن بر پشت مکروه است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «لَا يَسْتَلْقِينَ أَحَدُكُمْ ثُمَّ يَضَعُ إِحْدَى رِجْلَيْهِ عَلَى الْأُخْرَى» «هیچیکى از شما بر پشت ن خوابد که یک پا را روی پای دیگر قرار دهد».

من می گویم: مردم در آن زمان ازار می بستند، هرگاه ازار بسته یک پا را بلند کرده روی پای دیگر بگذارد، از برهنه شدن در امان قرار نمی گیرد، ولی اگر شلوار پوشیده باشد یا از برهنه شدن در امان قرار گیرد به آن باکی نیست. رسول خدا ﷺ در حق کسی که روی شکم خوابیده بود فرمود: «إِنَّ هَذِهِ ضِجْعَةٌ يُبْغِضُهَا اللَّهُ» «این چنان خوابیدنى است که مبعوض خداوند است».

من می گویم: این بدان خاطر است که از هیأت های منکر و قبیح است.

رسول خدا ﷺ فرمود: «مَنْ بَاتَ عَلَى ظَهْرِ بَيْتٍ لَيْسَ عَلَيْهِ حِجَابٌ فَقَدْ بَرَّتْ مِنْهُ الذَّمَّةُ» «هرکسى روی بامی ن خوابد که حفاظی نداشته باشد، مسئولیت به خود اوست».

من می گویم: این خود را در معرض هلاکت قرار داده خود را به هلاکت انداخته است، حال آن که خداوند می فرماید: ﴿وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ﴾⁽¹⁾ «خود را به دست خودتان در مهلکه نیندازید».

نهی از نشستن در وسط حلقه:

رسول خدا ﷺ فرمود: «مَلْعُونٌ عَلَى لِسَانِ مُحَمَّدٍ مَنْ قَعَدَ وَسَطَ الْحَلَقَةِ» «کسى که در وسط حلقه بنشیند به زبان محمد ﷺ ملعون است»، بعضی گفته اند که: مراد از آن «ماجن» کسى است که خود را مضحکه و خنده آور مردم قرار بدهد و این حرکت شیطانی است، و نیز امکان دارد مراد از آن این باشد که پشت را به سوی بعضی و روی را به سوی بعضی دیگر قرار بدهد که عده ای از این، ناراحت باشند.

آداب راه رفتن در کوچه ها:

(1) - سورة بقره، آیه 195.

زن و مرد در راهها باهم اختلاف داشتند، آن حضرت ﷺ به زنان فرمود: «اسْتَأْخِرْنَ فَإِنَّهُ لَيْسَ لَكُنَّ أَنْ تَحْقُقْنَ الطَّرِيقَ عَلَيْكُنَّ بِحَافَاتِ الطَّرِيقِ، فَكَانَتِ الْمَرْأَةُ تَلْصِقُ بِالْجِدَارِ» «خود را به عقب بکشید، زیرا شما حق ندارید که در وسط راه، راه بروید، شما گوشه و کنار را لازم بگیرید، پس زن خود را به دیوار می چسباند.» و نهی فرمود رسول خدا ﷺ از این که مردی در وسط دو زن راه برود. من می گویم: این از ترس آن بود که نشاید مردی با زنی برخورد نماید که محرم او نیست یا به سوی او بنگرد.

تشمیت عطسه زنده:

رسول خدا ﷺ فرمود: «إِذَا عَطَسَ أَحَدُكُمْ فَلْيَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ، وَلْيَقُلْ أَخُوهُ أَوْ صَاحِبُهُ يَرْحَمُكَ اللَّهُ، فَلْيَقُلْ: يَهْدِيكُمُ اللَّهُ وَيُصْلِحُ بِالْكُمُ».

«هرگاه یکی از شما عطسه زد، بگوید: (الْحَمْدُ لِلَّهِ)، و برادر یا دوستی که می شنود بگوید: (يَرْحَمُكَ اللَّهُ)، و او در جوابش بگوید: (يَهْدِيكُمُ اللَّهُ وَيُصْلِحُ بِالْكُمُ) «خدا تو را هدایت کند و اصلاح نماید» در روایتی دیگر آمده است که: اگر او تحمید نگفت، شما به او تشمیت نگوئید. و فرمود: «شَمَّتْ أَخَاكَ ثَلَاثًا فَمَا زَادَ فَهُوَ زُكَّامٌ» «به برادرت که تا سه بار عطسه می زند تشمیت بگو، اگر از سه بار بیشتر عطسه زد پس او مبتلا به زکام است.»

من می گویم: جز این نیست که الحمد لله گفتن به وقت عطسه زدن به خاطر دو معنی مشروع گردید: یکی: از آن جهت که عطسه زدن یک گونه شفایی است که بخارات غلیظ از دماغ بیرون آیند. دوم اینکه: این سنت حضرت آدم عليه السلام است، و این بیانگر آنست که این عطسه زنده تابع سنت انبیاء عليهم السلام است که بر آن سنت استوار می باشد. بنابراین، تشمیت او واجب می باشد، و نیز از حقوق اسلام است، و جز این نیست که جواب تشمیت سنت قرار گرفت، زیرا در آن، احسان در برابر احسان است.

کظم تناؤب:

رسول خدا ﷺ فرمود: «إِنَّمَا التَّنَاؤُبُ مِنَ الشَّيْطَانِ، فَإِذَا تَنَاءَبَ أَحَدُكُمْ فَلْيُرِدْهُ مَا اسْتَطَاعَ، فَإِنَّ أَحَدَكُمْ إِذَا تَنَاءَبَ ضَحِكَ مِنْهُ الشَّيْطَانُ» «خمیازه از شیطان است، هرگاه یکی از شما خمیازه نمود باید آن را تا توان دارد رد نماید، زیرا وقتی یکی از شما خمیازه کند شیطان به آن می خندد.»

من می گویم: زیرا خمیازه از کسل بودن طبیعت و خستگی برمی خیزد، شیطان در ضمن، فرصت پیدا می کند، از باز شدن دهان و برآمدن کلمه «هاه» می خندد، زیرا این از هیأت های منکر و ناپسندیده است.

رسول خدا ﷺ فرمود: «إِذَا تَنَاءَبَ أَحَدُكُمْ فَلْيُمْسِكْ بِيَدِهِ عَلَيَّ فِيهِ؛ فَإِنَّ الشَّيْطَانَ يَدْخُلُ» «هرگاه یکی از شما خمیازه نمود، دست خود را بر دهان خود بگذارد، زیرا شیطان داخل می شود».

من می گویم: شیطان مگس یا پشه ای را برمی انگیزد و در دهانش داخل می کند، و گاه وقتی اعصاب صورتش متشنج می شوند، و ما آن را گاه گاهی مشاهده کرده ایم، (و ممکن است مراد از آن پدید آمدن وسوسه باشد).

تنهارفتن در شب مکروه است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «لَوْ يَعْلَمُ النَّاسُ مَا فِي الْوَحْدَةِ مَا أَعْلَمُ مَا سَارَ رَاكِبٌ بَلِيلٍ وَحْدَهُ» «اگر مردم می دانستند که در تنهایی چه مشکلاتی هست آنچنانکه من می دانم، هیچوقت مسافرت خود را در شب قرار نمی دادند».

من می گویم: هدف آن حضرت ﷺ این است که نشان دادن دلاوری و اقدام به رفتن در هلاکت گاهها بدون ضرورت مکروه است، اما فرستادن آن حضرت ﷺ زبیر ﷺ را به تنهایی، جهت تجسس و خبرگیری، بنابه ضرورت بود.

نهی از همراه نگهداشتن سگ:

رسول خدا ﷺ فرمود: «لَا تَصْحَبُ الْمَلَايِكَةُ رُقُقَةً فِيهَا كَلْبٌ وَلَا جَرَسٌ» «فرشتگان در آن گروه که سگ یا زنگوله همراه داشته باشند، همراهی نمی کنند». و نیز فرمود: «الْجَرَسُ مَزَامِيرُ الشَّيْطَانِ» «زنگوله آله نواختن شیطان است».

من می گویم: صدای تند و تیز با شیطان و حزب او، موافق است ولی فرشتگان از آن نفرت دارند، زیرا این مقتضای مزاج آنهاست.

آداب رفتن به سفر و برگشتن:

رسول خدا ﷺ فرمود: «إِذَا سَافَرْتُمْ فِي الْخِصْبِ فَأَعْطُوا الْإِبِلَ حَقَّهَا مِنَ الْأَرْضِ، وَإِذَا سَافَرْتُمْ فِي السَّنَةِ فَاسْرِعُوا عَلَيْهَا السَّيْرَ، وَإِذَا عَرَسْتُمْ بِاللَّيْلِ فَاجْتَنِبُوا الطَّرِيقَ فَإِنَّهَا طَرِقُ الدَّوَابِّ وَمَأْوَى الْهُوَامِّ بِاللَّيْلِ» «وقتی که در سال خوب، سفر نمودید به حق شتران که در زمین دارند برسید، (بگذارید بچرند و راه بروند) و اگر در خشکسالی

سفر نمودید با سرعت راه بروید، و هرگاه در شب جهت استراحت رخت خواب به زمین انداختید، زیرا آن، راه حیوانها و جای حشرات زمین در شب است.»

من می گویم: همه اینها ظاهر اند.

رسول خدا ﷺ فرمود: «السَّفَرُ قِطْعَةٌ مِنَ الْعَذَابِ، يَمْنَعُ أَحَدَكُمْ طَعَامَهُ وَشَرَابَهُ وَتَوَمُّهُ، فَإِذَا قَضَى نَهْمَتَهُ مِنْ وَجْهِهِ فَلْيُعْجِلْ إِلَى أَهْلِهِ» «سفر پاره‌ای از عذاب است که خواب، طعام و شراب را باز می‌دارد، وقتی مردم به هدفشان رسیدند، پس باید زودتر به منزلشان برگردند.»

من می گویم: چون رسول خدا ﷺ تلاش امور کوچک را مکروه می‌پنداشت به خاطر آن‌ها توقف طولانی را نمی‌پسندید.

و فرمود: «إِذَا أَطَالَ أَحَدُكُمْ الْعَيْبَةَ فَلَا يَطْرُقُ أَهْلَهُ لَيْلًا» «وقتی غیبت یکی از شما طولانی باشد به شب وارد خانه نشود.»

من می گویم: بسا اوقات مردم از ژولیدگی و پراگندی طبعاً نفرت می‌کنند پس این باعث می‌گردد که احوال آنان مکرر باشند.

برگزیدن بهترین نام و لقب:

از آنجمله است: آداب صحبت و گفتگو، رسول خدا ﷺ فرمود: «أَخْتَى الْأَسْمَاءِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عِنْدَ اللَّهِ رَجُلٌ يَسْمَى مَلِكَ الْأَمْلَاقِ» «بدترین نام‌ها در روز قیامت به پیش خداوند آنست که مردی «شاهنشاه» نامیده شود.» رسول خدا ﷺ فرمود: «لَا مُلْكَ إِلَّا لِلَّهِ» «پادشاهی نیست مگر برای خدا»، و در باره کنیت گذاری به ابوالحکم فرمود: «إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَكْمُ وَإِلَيْهِ الْحُكْمُ» «خداوند است حکم فرما و حکم به او برمی‌گردد.»

من می گویم: جز این نیست که این به خاطر تعظیمی که منجر به شرک بود منع گردید.

رسول خدا ﷺ فرمود: «لَا تُسَمِّينَ غَلَامَكَ يَسَارًا وَلَا رِبَاحًا وَلَا نَجِيحًا وَلَا أَفْلَحَ فَإِنَّكَ تَقُولُ: أَتَمَّ هُوَ؟ فَلَا يَكُونُ، فَيَقُولُ: لَا» «غلامت را به یسار، رباح، نجیح و افلاح نامگذاری نکن؛ زیرا تو می‌پرسی آیا او آنجاست؟ و او آنجا نمی‌باشد، پس مسئول می‌گویی: نه.»

حضرت جابر رضی الله عنه فرموده است که: پیغمبر صلی الله علیه و آله خواست که از نامگذاری به یعلی، برکت، افلح، یسار، نافع، و مانند آنها منع فرماید، باز دیدم که از آن خاموش ماند، سپس فوت نمود و از آن نهی نفرمود. من می گویم: سبب کراهیت نامگذاری به این نامها آنست که منجر به هیأت مکروهی در اقوال می باشد همانگونه که اجدع و امثال آن در افعال مکروه هستند.

چنانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «الْأَجْدَعُ شَيْطَانٌ».

وجه تطبیق بین این دو حدیث این که رسول صلی الله علیه و آله در نهی تصمیم قطعی نگرفت، بلکه هدفش نهی ارشاد به صورت مشوره بود، یا این که علایم نهی نمایان بودند، راوی آن را اجتهاداً به نهی تعبیر نمود، کسی که حفظ داشته، علیه غیر حافظ حجت است.

به نظرم این وجه، با فعل صحابه موافق تر است؛ زیرا آنان همیشه فرزندان خود را با این نامها نامگذاری می کردند.

با کنیه آن حضرت صلی الله علیه و آله کنیه گذاری نکنید:

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «سَمُّوا بِاسْمِي وَلَا تَكْنُوا بِكُنْيَتِي فَإِنَّمَا بُعِثْتُ قَاسِمًا أَقْسِمُ بَيْنَكُمْ» «به نام من نامگذاری کنید، ولی با کنیتم کنیه گذاری نکنید، زیرا من قاسم قرار داده شدم که بین شما تقسیم می کنم». من می گویم: اگر کسی با کنیه رسول خدا صلی الله علیه و آله کنیه گذاری کند گمان می رود که احکام مشتبّه گردند و در نسبت آنها تدلیس پیش آید، پس گفته شود که ابوالقاسم چنین گفته است گمان می رود که دستوردهنده رسول خداست در صورتی که مراد از ابوالقاسم کسی دیگر باشد.

و نیز گاهی اسم کسی را برده به او سب می کنند، و در درگیریها به لقب او توهین می شود، پس اگر او مسمی به اسم آن حضرت صلی الله علیه و آله باشد این هیأت منکری قرار می گیرد.

باز این معنی در کنیه نسبت به نام به دو جهت بیشتر متحقق می گردد:

یکی این که مردم شرعاً از بردن نام آن حضرت صلی الله علیه و آله ممنوع بودند و عادتاً از صدازدن به نام، خودداری می کردند، مسلمانان به یا رسول الله و اهل ذمه به یا ابوالقاسم او را صدا می کردند.

دوم اینکه: عربها با گرفتن نام، تشریف و تحقیری در نظر نمی گرفتند، ولی با به کاربردن کنیه یکی از این دو امر را مورد توجه قرار می دادند مانند: ابوالحکم و ابوجهل، و امثال آن.

و جز این نیست که رسول خدا ﷺ به ابوالقاسم کنیه گذاری شد، زیرا که قاسم بود، پس اگر دیگری با این کنیه، کنیه گذاری شود، با او برابر می باشد، و جز این نیست که آن حضرت ﷺ به حضرت علی ﷺ اجازه داد که پسرش را به نام آن حضرت ﷺ نامگذاری و به کنیه او کنیه گذاری کند، زیرا که التباس و تدلیس با گذشت قرن برطرف گردید.

نباید کسی بگوید عبدی و امتی:

رسول خدا ﷺ فرمود: «لَا يَقُولَنَّ أَحَدُكُمْ عَبْدِي وَ أُمَّتِي كُلُّكُمْ عِبِيدُ اللَّهِ وَ كُلُّ نِسَائِكُمْ إِمَاءُ اللَّهِ وَ لَكِنَّ لِي قُلُوبَ غُلَامِي وَ جَارِيَتِي وَ فَتَايَ وَ فَتَايَ وَ لَا يَقُولُ الْعَبْدُ: رَبِّي، وَ لَكِنَّ لِي قُلُوبَ: سَيِّدِي» «هیچیکى از شما نگوید «عبدی و امتی» همه شما عبيد خداوند و همه زنان شما اماء (کنیزان) خدا می باشند، ولی بگوید: «غلامی و جاریتی» یا بگوید «فتای و فتاتی» و همچنین برده به آقايش نگوید: «ربی» بلکه بگوید: «سیدی».

من می گویم: زیاده روی در کلام و حقیر پنداشتن مردم، در اثر خودبینی و تکبر می باشد، و در آن دلشکنی مردم وجود دارد، و نیز وقتی که در کتب الهی نسبت بنده با خدا، به لفظ عبد تعبیر گردیده است، اطلاق آن بین خود مردم، یک نوع بی ادبی به شمار می آید.

نهی از نامگذاری انگور به «کرم»:

رسول خدا ﷺ فرمود: «لَا تَقُولُوا الْكُرْمُ. وَ لَكِنَّ قُولُوا الْعِنَبُ وَ الْحَبْلَةُ وَ لَا يَقُولَنَّ أَحَدُكُمْ يَا خَيْبَةَ الدَّهْرِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ الدَّهْرُ» «نگوید: «الکرم» بلکه بگوئید: «العنب و الحبله» و نگوید: «یا خبیة الدهر» از بد شانس زمانه، زیرا که دهر خود خداست». خداوند می فرماید: «آدمی زاد مرا اذیت می کند که به دهر بد می گوید، و دهر منم که به دست من است دگرگون ساختن شب و روز».

من می گویم: وقتی که خداوند از تناول خمر نهی نمود و امر آن را پست قرار داد این متقاضی آن شد که از هر آنچه امر آن را بالا ببرد و حسن آن را در ذهن مردم درآورد جلوگیری بشود، انگور ماده و ریشه آنست و عربها آن را بسا اوقات بنت کرم می گفتند و بدین نام آن را ترویج می کردند.

و اهل جاهلیت وقایع را به سوی هر دهر منسوب می کردند و آن یک گونه شرک بود، و نیز گاه وقتی لفظ دهر را به کار برده هدفشان مقلب الدهر می بود، پس نارضایتی به سوی خداوند برمی گشت اگرچه در عنوان اشتباه کرده اند.

نباید کسی بگوید خبث نفسی:

رسول خدا ﷺ فرمود: «لَا يَقُولَنَّ أَحَدُكُمْ خُبَيْثَ نَفْسِي، وَلَكِنْ لِيَقُلْ لَقِسْتَ نَفْسِي» «نباید یکی از شما بگوید نفس من خبیث گشته است، بلکه بگوید دگرگون شده است». من می‌گویم: خبث بسا اوقات در کتاب‌های الهی به کار می‌رود و مراد از آن خبث باطن و سوء سریره می‌باشد، و این کلمه به منزله هیأت‌های شیطانی است.

قول نیکو را باید به کار برد:

رسول خدا ﷺ در باره کلمه «زعموا» فرمود: «بِئْسَ مَطِيئَةَ الرَّجُلِ» «بد سواری است از مرد»، من می‌گویم: یعنی ذکر اقوال بدون تحقیق مکروه و ناگوار است.

رسول خدا ﷺ فرمود: «لَا تَقُولُوا: مَا شَاءَ اللَّهُ وَشَاءَ فُلَانٌ، وَقُولُوا: مَا شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ شَاءَ فُلَانٌ» «نگویید اگر خدا و فلان بخواهند بلکه بگویید: اگر خدا بخواهد و سپس فلان بخواهد». من می‌گویم: ذکر دو کس باهم به این وهم می‌رساند که آنان در پایه و مرتبه باهم برابر اند و این طور ذکر آن‌ها یک گونه بی‌ادبی است.

نهی از دریده دهنی و تشدق:

باید دانست که دریده دهنی، زیاده‌گویی، مبالغه‌ورزی، زیاده‌شعرگویی، شوخی و مزاح، به تاخیرانداختن وقت با گفتگوی شبانه و غیره، از جمله اموری هستند که مردم را از کارهای دنیا و آخرت باز می‌دارند، و نیز از جمله اموری هستند که به تفاخر و نشاندگی منجر می‌گردند، پس حال آن‌ها مثل حال عجمی‌ها می‌باشد، لذا رسول خدا ﷺ آن را مکروه قرار داد و آفات آن را برملا ساخت، و آنچه را در آن معنی کراهیت متحقق نشد اجازه داد، اگرچه به سطح ظاهر مشتبه می‌باشند.

حیا از ایمان و فحاشی از نفاق است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «هَلَكَ الْمُتَنَطِّعُونَ قَالَهَا ثَلَاثًا» «هلاک شدند کسانی که در امور لایعنی می‌اندیشند»، و نیز فرمود: «الْحَيَاءُ وَالْعِيُّ شُعَبَتَانِ مِنَ الْإِيمَانِ وَالْبَدَاءُ وَالْبَيَانُ شُعَبَتَانِ مِنَ النِّفَاقِ» «حیاء و خاموشی دو شاخ از ایمان اند، فحاشی و دریده دهنی دو شاخ از نفاق می‌باشند». من می‌گویم: هدف ترک فحاشی و زیاده‌روی در گفتگو است.

زبان را باید به جز از حق بازداشت:

رسول خدا ﷺ فرمود: «إِنَّ أَحَبَّكُمْ إِلَيَّ وَأَقْرَبَكُمْ مِنِّي يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَحَاسِنُكُمْ أَخْلَاقًا وَإِنَّ أَبْغَضَكُمْ إِلَيَّ وَأَبْعَدَكُمْ مِنِّي مَسَاوِيَكُمْ أَخْلَاقًا الثَّرَثَارُونَ الْمُتَشَدِّقُونَ الْمُتَفِيهِقُونَ» «محبوب ترین شما پیش من و نزدیکتر شما به من در روز قیامت کسانی هستند که از نظر اخلاق بهتر باشند، و مبغوض ترین شما پیش من و دورترین شما از من کسانی هستند که از نظر اخلاق بدتر، و زیاد گفتگوکننده، دریده دهن و متکبر باشند».

رسول خدا ﷺ فرمود: «من دیدم یا به من امر شد که در گفتگو اختصار به کار برم، زیرا اختصار بهتر است».

و نیز فرمود: «اگر شکم کسی پر از ریم باشد که آن را می بیند بهتر است از این که از شعر پر باشد».

و در باره حسان فرمود: «بدون شک که جبرئیل همیشه تو را تایید می کند تا وقتی که از خدا و رسول دفاع می کنی».

و نیز فرمود: «مؤمن با شمشیر و زبان جهاد می کند، قسم به ذاتی که نفس من در دست اوست گویا شما آنها را با اشعارتان مانند تیر می زنید».

من در باب احسان از اصول آفات لسان چیزهایی ذکر کردم که به وسیله آنها احادیث حفظ لسان واضح می گردند، مانند قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَلْيَقُلْ خَيْرًا أَوْ لِيَسْكُتْ» «هر کسی که به خدا و روز قیامت ایمان دارد باید خیر بگوید یا خاموش بماند».

و نیز فرمود: «سِبَابُ الْمُسْلِمِ فُسُوقٌ وَقِتَالُهُ كُفْرٌ» «بدگفتن به مسلمان فسق و قتال با او کفری است».

غیبت حرام است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «أَتَدْرُونَ مَا الْغَيْبَةُ؟ ذِكْرُكَ أَخَاكَ بِمَا يَكْرَهُ، قِيلَ: أَفَرَأَيْتَ إِنْ كَانَ فِي أَخِي مَا أَقُولُ؟ قَالَ: إِنْ كَانَ فِيهِ مَا تَقُولُ فَقَدْ اغْتَبْتَهُ وَإِنْ لَمْ يَكُنْ فِيهِ فَقَدْ بَهْتَهُ» «آیا می دانید غیبت چیست؟ این که برادرت را به آنچه خوشش نیاید یاد کنی، عرض گردید که اگر در برادرم آنچه می گویم باشد؟ فرمود: اگر در او آنچه تو می گویی باشد او را غیبت کرده ای و إلا به او تهمت وارد نموده ای».

چند چیز هست که در آنها غیبت حرام نیست:

علماء فرموده اند که: از حرمت غیبت شش چیز مستثنی است: یکی است فریاد مظلوم: چنانکه خداوند متعال می‌فرماید: ﴿لَا تُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظَلَمَ﴾^(۱) «خداوند یاد از بدی را نمی‌پسندد مگر از مظلوم». دوم: کمک خواستن بر تغییر منکر و برگرداندن عاصی به سوی صواب، چنانکه زید بن ارقم قول عبدالله بن ابی را و عبدالله بن مسعود قول انصار را در باره اموال غنیمت حنین به سمع مبارک آن حضرت ﷺ رسانیدند.

سوم استفتاء: مانند قول هند: «إِنَّ أَبَا سُفْيَانَ رَجُلٌ شَجِيحٌ» که «ابوسفیان مرد بخیلی است». چهارم: برحذر داشتن مسلمان از شر کسی، مانند قول آن حضرت ﷺ: «بِئْسَ أَخُو الْعَشِيرَةِ». پنجم جرح و مجروح: مانند قول آن حضرت ﷺ: «أَمَّا مُعَاوِيَةُ، فَصُعْلُوكٌ، وَأَمَّا أَبُو الْجُهْمِ، فَلَا يَضَعُ الْعَصَا عَنْ عَاتِقِهِ» که «معاویه تنگدست است و ابوجهم دست از چوب بر نمی‌دارد». ششم متفرساختن از کسی که علناً به فسق مبتلاست. مانند قول آن حضرت ﷺ: «مَا أَظُنُّ فُلَانًا وَفُلَانًا يَعْرِفَانِ مِنْ دِينِنَا شَيْئًا» که «فکر نمی‌کنم فلان و فلان کسان از دین ما چیزی دانسته باشند»، و تعریف مانند اعمش و اعرج.

علماء فرموده اند که: دروغ گفتن برای برآوردن هدف اصلاح، وقتی که بدون از آن به دست نیاید جایز است، چنانکه رسول خدا ﷺ فرمود: «لَيْسَ الْكَذَّابُ الَّذِي يُصْلِحُ بَيْنَ النَّاسِ فَيَنْمِي خَيْرًا أَوْ يَقُولُ خَيْرًا» «دروغگو نیست آن که بین مردم صلح و آشتی بر گذار می‌کند که سخنان خوبی را رد و بدل می‌کند».

از آنچه به این بحث متعلق است
احکام نذر و یمین می‌باشد

خلاصه در این باره این است که این‌ها از عادات و خصایل مردم هستند چه عرب باشند یا عجم، هیچ یکی از امت‌ها را نمی‌یابی، مگر این که این‌ها را در مظان آن‌ها به کار می‌برند، لذا بحث از آن‌ها لازم می‌باشد.

نذر کردن از اصول بر محسوب نمی‌باشد:

نذر و یمین از اصول بر نمی‌باشند، ولی وقتی کسی بر خود چیزی را واجب قرار داد و نام خدا را بر آن برد، واجب است در حق خدا و در آنچه نام خدا را یاد کرده است، کوتاهی نکند. بنابراین، آن حضرت ﷺ فرمود: «لَا تَنْذُرُوا فَإِنَّ

(1) - سوره نساء، آیه 148.

التَّنْذِرَ لَا يُغْنِي مِنَ الْقَدَرِ شَيْئًا وَإِنَّمَا يُسْتَخْرَجُ بِهِ مِنَ الْبَخِيلِ» «نذر نکنید که در برابر تقدیر کاری انجام نمی دهد فقط به وسیله آن چیزی از دست بخیل بیرون آورده می شود».

یعنی هرگاه انسان از هر طرف در احاطه قرار گیرد، گاه وقتی صرف کردن چیزی بر او آسان می شود، پس وقتی که خداوند او را از آن مهلکه نجات دهد طوری می شود که گویا گاهی به او ضرری متوجه نشده است، پس لازم است که چنین چیزی باشد که به وسیله آن از دست او آنچه را بر خود لازم کرده است و عزم او را تأکید و نیت او را بلند کند بیرون آورده شود.

قَسَمٌ بِرِجْلِ الْوَالِدِ:

قسم بر چهار قسم است: یمین منعقدہ کہ مردم بر کاری در آینده که محال نباشد قسم یاد کنند، در این باره خداوند می فرماید: ﴿وَلَكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا عَقَّدْتُمُ الْأَيْمَانَ﴾^(۱). «ولی شما را خداوند به [سزای] سوگندهایی که از روی قصد [و اراده] خورده اید، باز خواست می کند»

دوم یمین لغو که کسی بگوید: «لَا وَاللَّهِ، بَلَى وَاللَّهِ» بدون قصد، و این که بر چیزی بر حسب پندارش قسم یاد کند و در حقیقت برخلاف آن باشد، در این باره خداوند می فرماید: ﴿لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ﴾^(۲) که «خداوند شما را در قسم های لغو مؤاخذه نمی کند».

سوم یمین غموس که مردم عمدتاً به دروغ قسم یاد بکنند تا مال مسلمانی را از دستش بگیرد، و این قسم خوردن از گناهان کبیره می باشد.

چهارم قسم خوردن بر کار محال عقلی: مانند قسم خوردن بر گرفتن روزه دیروز، و جمع نمودن بین ضدین یا محال عادی مانند زنده کردن مرده و منقلب کردن چیزی.

(1) - سورة مائده، آية 89.

(2) - سورة مائده، آية 89.

علماء در باره آن دو قسم از یمین که نص در آن‌ها وجود ندارد اختلاف نظر دارند که آیا در آن‌ها کفاره هست یا خیر؟ رسول خدا ﷺ فرمود: «لَا تَحْلِفُوا بِأَبَائِكُمْ، مَنْ كَانَ حَالِفًا فَلْيَحْلِفْ بِاللَّهِ، أَوْ لِيَصْمُتْ» «به پدران خود قسم نخورید، کسی که می‌خواهد قسم یاد کند به نام خدا قسم یاد کند یا خاموش باشد».

و نیز فرمود: «مَنْ حَلَفَ بِغَيْرِ اللَّهِ فَقَدْ أَشْرَكَ» «هرکسی به غیر از خدا قسم یاد کند او مشرک است».

من می‌گویم: قسم به نام چیزی متحقق نمی‌گردد، مگر وقتی که در او معتقد به عظمتی باشد و اسم او را متبرک بدانند، و کوتاهی در حق او و مهمل گذاشتن آنچه نام او را بر آن برده است گناه بدانند.

کسی که به ناحق قسم یاد کرد باید صدقه بدهد:

رسول خدا ﷺ فرمود: «مَنْ حَلَفَ فَقَالَ فِي حَلْفِهِ بِاللَّاتِ وَالْعُزَّى، فَلْيَقُلْ: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَمَنْ قَالَ لِصَاحِبِهِ تَعَالَ أَقَامِرَكَ، فَلْيَتَصَدَّقْ» «هرکسی که قسم یاد کرد و در قسمش گفت: «به لات و عزی» باید بگوید: «لا اله الا الله» و هرکسی که به رفیقش گفت: بیا تا با تو قماربازی کنم، باید صدقه بدهد». من می‌گویم: زبان، ترجمان قلب و مقدمه اوست، و تهذیب قلب بدون حفظ زبان متحقق نمی‌گردد.

اگر کسی بر حرام یا مکروه قسم یاد کرد باید کفاره بدهد:

رسول خدا ﷺ فرمود: «إِذَا حَلَفْتَ عَلَى يَمِينٍ فَرَأَيْتَ غَيْرَهَا خَيْرًا مِنْهَا، فَكْفَرُ عَنْ يَمِينِكَ، وَأَتِ الَّذِي هُوَ خَيْرٌ» «هرگاه بر چیزی قسم خوردی و خلاف آن را بهتر دانستی، پس از قسم کفاره بده و آن کار را انجام بده».

رسول خدا ﷺ فرمود: «لَأَنْ يَلِجَ أَحَدُكُمْ بِيَمِينِهِ فِي أَهْلِهِ آثَمَ لَهُ عِنْدَ اللَّهِ مِنْ أَنْ يُعْطِيَ كَفَّارَتَهُ الَّتِي افْتَرَضَ اللَّهُ عَلَيْهِ» «گناه آن که برای اجرای قسم در خانواده لج و اصرار کند بیشتر است از این که قسم را بشکند و کفاره بدهد».

من می‌گویم: بسا اوقات یکی بر چیزی قسم می‌خورد، سپس اجرای آن قسم بر او، بر مردم سنگین قرار می‌گیرد، و نیز اجرای آن به مصلحت نمی‌باشد، و جز این نیست که کفاره مشروع گردیده تا اینگونه مشقت‌ها را به پایان برساند.

در قسم نیت مستحلف معتبر است نه حالف:

رسول خدا ﷺ فرمود: «يَمِينُكَ عَلَى مَا يُصَدِّقُكَ عَلَيْهِ صَاحِبُكَ» «قسمت همان است که طرف تو را بر آن تصدیق نماید». من می‌گویم: گاهی کسی برای گرفتن مال مسلمانی تدبیری به کار می‌اندازد که در قسم تأویل به کار می‌برد،

مثلاً بگوید: قسم به خدا از مال تو در دستم هیچ چیزی نیست، هدفش این است که اکنون در دستم نیست اگر چه در تصرف و قبضه ام می باشد، اگر کسی این را حلال بداند ظالم است.

اگر کسی در قسم ان شاء الله گفت حانث نمی شود:

رسول خدا ﷺ فرمود: «مَنْ حَلَفَ فَقَالَ: إِنْ شَاءَ اللَّهُ لَمْ يَحْنُثْ» «کسی قسم یاد کرد و در آن گفت: ان شاء الله حانث نمی شود».

من می گویم: در این صورت عقد قلب و پختگی متحقق نشده است، و همان در کفاره معتبر است، چنانکه خداوند می فرماید: ﴿لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ وَلَكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا عَقَدْتُمُ الْأَيْمَانَ فَكَفَّرْتُمْهُ، إِطْعَامُ عَشْرَةِ مَسْكِينٍ مِنْ أَوْسَطِ مَا تَطْعَمُونَ أَهْلِيكُمْ أَوْ كِسْوَتُهُمْ أَوْ تَحْرِيرُ رَقَبَةٍ. فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيَامُ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ ذَلِكَ كَفْرَةُ أَيْمَانِكُمْ إِذَا حَلَفْتُمْ﴾⁽¹⁾ «خداوند شما را در باره قسم های بیهوده مؤاخذه نمی کند، ولی در باره قسم های پخته شما را مؤاخذه می نماید، لذا کفاره آن طعام دادن به ده مسکین است از طعام های متوسط خانواده شما، یا لباس پوشاندن به آنان، یا آزاد کردن برده، پس اگر کسی هیچکدام را نتوانست پس روزه بگیرد سه روز، این است کفاره قسم های شما وقتی که قسم خوردید».

من می گویم: فلسفه وجوب کفاره قبلاً بیان گردید در آنجا مراجعه بفرمایید.

اقسام نذر:

نذر بر چند قسم است: یکی نذر مبهم؛ در این باره رسول خدا ﷺ می فرماید: «كَفَّارَةُ النَّذْرِ إِذَا لَمْ يُسَمَّ كَفَّارَةُ يَمِينٍ» «کفاره نذر هرگاه مشخص نشود همان کفاره یمین است».

دوم نذر مباح: رسول خدا ﷺ در این باره می فرماید: «أَوْفِ بِنَذْرِكَ» که «به نذرت وفا کن»، ولی واجب نیست، چنانکه در داستان ابو اسرائیل آمده است.

سوم نذر طاعت: در جای معین یا به شکلی معین که در این باره قصه ابو اسرائیل آمده است که نذر کرده بود که می ایستد و نمی نشیند، زیر سایه قرار نمی گیرد، و با کسی صحبت نمی کند و روزه می گیرد.

(1) - سورة مائده، آیه 89.

رسول خدا ﷺ فرمود: «مُرُوهُ فَلَيْتَكَلَّمُ وَلَيْسْتَظِلَّ وَلَيْقَعُدَ وَلَيْتَمَّ صَوْمَهُ» «به او دستور دهید که صحبت نکند، زیرا سایه قرار بگیرد، بنشیند و روزه خود را به پایان برساند»، و داستان کسی که نذر کرده بود که شتری در بوانه که در آنجا بتی نبود و نه جشن و عید دوران جاهلیت وجود داشت، نحر بکند، آن حضرت ﷺ فرمود: «أَوْفِ بِنَذْرِكَ» که بر نذرت وفا کن.

چهارم نذر معصیت: در این باره رسول خدا ﷺ فرمود: «مَنْ نَذَرَ نَذْرًا فِي مَعْصِيَةٍ، فَكَفَّارَتَهُ كَفَّارَةٌ يَمِينٍ» «کسی که به انجام معصیتی نذر کرد باید کفاره یمن ادا نماید».

پنجم نذر بر کار محال: در این باره رسول خدا ﷺ فرموده است: «مَنْ نَذَرَ نَذْرًا لَا يُطِيقُهُ فَكَفَّارَتَهُ كَفَّارَةٌ يَمِينٍ» «کسی که بر انجام دادن چنین کاری نذر نمود که نمی تواند آن را انجام دهد، کفاره او کفاره قسم است».

اصل در این باب این است که مشروعیت کفاره برای جلوگیری از اثم و گناه و برای ازاله وسوسه دل است، پس کسی که بر انجام طاعتی نذر کند باید آن را انجام دهد، و کسی که بر غیر از این نذر کند و در دل نسبت به انجام آن وسوسه پیش بیاید، بر آن کفاره واجب است، والله أعلم.

از ابواب مختلف

به حمد خداوند متعال از آنچه خواستیم در این کتاب وارد کنیم، و بر خود شرط گذاشتیم فارغ شدیم، و این یادآوری تمام اسرار شریعت را که در سینه پنهان داشتیم، فرا نگرفت، پس هر وقت قلب حاضر نیست، آنچه اسراری پنهان دارد آن‌ها را برملا کند یا زبان پنهانی سینه‌ها را افشا نماید، و نه مناسب است که هر حدیث با عوام الناس افشا گردد و نه ذکر هر چیز بدون تمهید مقدمه خوب است و نه آنچه ما در سینه داریم می‌تواند کل آنچه را در قلب النبی ﷺ نازل شده فرا گیرد، چگونه می‌تواند مورد وحی و نزول قرآن نسبتی داشته باشد با فردی از افراد امت خویش، هیئات ذلک، و نه تمام آنچه خداوند در سینه آن حضرت ﷺ جمع فرموده می‌تواند تمام حکم و مصالح ملاحظه شده در احکام او تعالی را فرا بگیرد.

این نکته را حضرت خضر عليه السلام واضح نمود، چنانکه فرمود: «ما نقص علمي وعلمك إلا كما نقص هذا العصفور من البحر» «علم من و علم تو کم نکرد مگر به قدر آنچه این (منقار) گنجشک از دریا کم نمود». بنابراین، مناسب است که فخامت امر مصالح ملاحظه شده در احکام شرع شناخته بشود که آن منتهایی ندارد، و تمام آنچه ذکر می‌گردند در ادای حق واجب آن، کافی نیستند، البته «ما لا یدرک کله لا یترک کله» به جای خود درست است. اکنون ما برخی از سیرت، فتن و مناقب را بدون استیعاب ذکر خواهیم کرد، والله الموفق والمعین، وإلیه المرجع والمآب.

سیر النبی ﷺ

نسب آن حضرت ﷺ:

نبی ما: محمد ﷺ بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی است که در افضل‌ترین فامیل عرب از نظر نسب و قوی‌ترین از نظر شجاعت و کاملترین از نظر سخاوت و فصیح‌ترین از نظر زبان و هوشیارترین از نظر قلب رشد نمود، انبیاء عليهم السلام همچنین در بالاترین نسب ملت مبعوث می‌گردند، زیرا مردم مانند معدن طلا و نقره معدن هستند، هر کسی اخلاق جید را، از آباء و اجداد خویش به ارث می‌برد، و شایسته پیامبری کسانی می‌باشند که در اخلاق، کاملتر باشند.

خداوند متعال خواست که با بعثت انبیاء عليهم السلام حق را غالب و امت کجرو را راست درآورده آنان را امام قرار دهد، و نزدیکتر برای این امر کسی است که نسب والاتری داشته باشد، و در امور الهی لطف ملاحظه می‌شود، چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ﴾^(۱). «خداوند بهتر می‌داند که رسالتش را در کجا قرار دهد»

وصف النبی عليه السلام:

آن حضرت ﷺ در آفرینش و اخلاق معتدل بود، از نظر قامت میانه بود که نه زیاد طویل بود و نه زیاد کوتاه، موی هایش جعد قَطَط (گره خورده پیچ در پیچ) نبودند و نه کاملاً راست بودند، بلکه یک مقدار راست و مقداری گره بودند، نه زیاد فربه بود و نه صورتش کاملاً گرد بود.

بلکه مقدار گردی در آن وجود داشت، سر مبارک بزرگ و ریش مبارک گنجان بود، دو کف دست و دو قدمش پر گوشت بودند، مایل به سرخی بود، بندهای دست و پا پر بودند، از نظر نیروی بدنی و جنسی قوی بود، از همه راستگوتر بود، و طبیعتش از همه ملایم تر بود، هر کسی او را برای اولین بار می دید از او می ترسید، هر کسی با او زیاد آمیزش داشت با او محبت می ورزید، با وجود بزرگی که داشت از همه بیشتر متواضع بود، با اهل خانه و خدام مرافقت و نرمش داشت، حضرت انس رضی الله عنه تا ده سال در خدمت او بود، اما گاهی به او اف نگفت، و نه به او گفت که: چرا چنین کردی؟ یا چرا چنین نکردی؟ و گاه کنیزی از کنیزک های مدینه دست او را می گرفت و به کنار کشیده عرایض خود را با او بازگو می کرد.

او در انجام خدمت اهل و خانواده بود، لعنت کننده و فحاش نبود.

تواضع و اخلاق آن حضرت ﷺ:

رسول خدا ﷺ شخصاً کفش ها و لباس های خود را می دوخت، و گوسفندان خود را می دوشید در صورتی که دارای حکم نافذی بود. قول، قول او بود، هیچ امری بر او غالب نمی آمد و هیچ مصلحتی از او فوت نمی شد. از همه مردم سخی تر و در برابر اذیت ها صابرتر و نسبت به مردم مهربانتر بود، از ناحیه او به کسی ناراحتی نمی رسید، نه از دست او و نه از زبان او، مگر این که در راه خدا جهاد می کرد. و نسبت به اصلاح تدبیر منزل از همه پایبندتر بود، و همچنین نسبت به ملاحظه صحابه و سیاست کشور نیز پایبندی داشت، آنچنانکه بالاتر از آن، در ذهن و تصور کسی نمی آمد، قدر و منزلت هر چیز را می دانست.

دعا و ذکر او ﷺ:

همیشه نگاهش به ملکوت بود، به ذکر الله عشق و علاقه داشت که این از حرکات زبان و تمام احوال مبارکش احساس می شد، از غیب تایید می شد، با برکت بود که دعایش اجابت می شد، علوم از حظیره القدس به سوی او سرازیر

بودند، معجزاتی از او به ظهور پیوستند، مانند اجابت دعا، واضح شدن وقایع آینده و ظهور برکت در آنچه برکت می آید.

همچنین انبیاء علیهم السلام بر همچنین صفاتی آفریده می شوند، و طبعاً به سوی این صفات جذب می گردند، زیرا خداوند آن‌ها را بر همین چیز آفریده است.

حضرت ابراهیم علیه السلام او را در دعایش یاد نموده و به اهمیت امر او بشارت داد، همچنین حضرات موسی و عیسی و سایر انبیاء علیهم السلام نیز به او بشارت دادند.

معجزات او صلی الله علیه و آله به هنگام ولادت مبارک:

مادرش به خواب دید که گویا نوری از او بیرون آمد که تمام زمین را روشن کرد، این خواب به تولد فرزند مبارکی تعبیر گردید که دین او در شرق و غرب غالب خواهد آمد، جن‌ها، کاهنان و ستاره‌شناسان به وجود او و علو امر او خبر دادند، وقایع جو و فضا بر آن دلالت کردند، ماند فروریختن گلدست‌های کاخ انوشیروان، خلاصه این که دلایل نبوت، او را فرا گرفت، چنانکه قیصر روم هرقل خبر داد، مردم آثار برکت را با تولد او و به هنگام شیرخوارگی مشاهده کردند، فرشتگان ظاهر شدند و سینه مبارک او را شکافتند، و دل مبارک او را از ایمان و حکمت پر کردند، این واقعه بین عالم مثال و شهادت به وقوع پیوست. بنابراین شق صدر سبب از بین رفتنش قرار نگرفت، البته آثار بخیه بر آن به جا مانده بود، همچنین هر آنچه که عالم مثال و عالم شهادت در آن آمیخته گردند چنین خواهد شد.

سفر مبارکش به سوی شام:

وقتی که ابوطالب او را به همراه خود به سوی شام برد راهبی او را دید، و به نبوتش بنابر نشانی‌هایی که دید، گواهی داد چون جوان گردید مناسبت‌هایی با ملائکه از او پدید آمد که گاهی او را صدا می‌کردند و گاهی در جلو او متمثل می‌شدند.

ازدواج آن حضرت صلی الله علیه و آله:

خداوند نیاز او را با رغبت حضرت خدیجه رضی الله عنها در او و همدردیش با آن حضرت صلی الله علیه و آله برطرف نمود، او از زنان ثروتمند قریش بود، همچنین کسی را که خداوند دوست بدارد در بندگان خود برای او تدبیری به کار می‌برد.

وقتی که کعبه را در جمع قریش بنا نمود ازار خود را مطابق به عادت قریش بر گردن نهاد و کشف عورت به او دست داد بی هوش شده به زمین افتاد، و از کشف عورت در حال بیهوشی رهایی پیدا کرد، این یک شعبه‌ای از نبوت است و نوعی مؤاخذه در نفس است.

خلوت‌گزینی در غار حرا:

باز خلوت‌گزینی برای او مورد پسند قرار گرفت، چندین شب در غار حرا به خلوت‌گزینی می‌پرداخت، باز به خانه برمی‌گشت و توشه برمی‌داشت برای چندین شب دیگر، زیرا از دنیا روی گردان و به سوی فطرت که خداوند او را بر آن آفریده بود، فارغ گردانیده شد.

نخستین چیزی که به او آغاز گردید خواب‌ها نیک و صالح بودند، هیچ خوابی نمی‌دید مگر این که مانند سپیده صبح متحقق می‌شد، این هم شعبه‌ای از نبوت است.

نزول وحی:

باز بر او حق (جبرئیل یا وحی) نازل گردید در حالی که او در غار حرا بود، پس طبعاً پریشان شد، زیرا هرگاه ملکیت غالب آید بهیمیت عادتاً پریشان می‌شود، حضرت خدیجه او را پیش ورقه برد، پس ورقه گفت: این آن ناموس است که بر حضرت موسی فرود آمد، سپس نزول وحی قطع شد، زیرا انسان دو جهت دارد، جهت بشریت، جهت ملکیت، پس به هنگام بیرون آمدن از تاریکی‌ها به سوی نور برخورد‌ها و مزاحمت پیش می‌آیند، تا این که خداوند امر خود را به پایه تکمیل برساند.

گاه وقتی فرشته را می‌دید که بر کرسی بین آسمان و زمین نشسته است، و گاهی در حرم ایستاده است که جای ازاربندش به کعبه چسبیده است و مانند آن، فلسفه‌اش این است که ملکوت با نفوسی که استعداد نبوت را دارند تماس برقرار می‌کند، پس هرگاه جدا شود جرقه ملکی بر آن‌ها موافق به مقتضای وقت جرقه می‌زند، چنانکه وقتی نفوس عامه مردم جدا می‌شوند در خواب بر چیزهایی آگهی می‌یابند.

کیفیت نزول وحی:

گفته شد یا رسول الله وحی پیش تو چگونه می‌آید؟ فرمود: «أَحْيَانًا يَأْتِينِي مِثْلَ صَلْصَلَةِ الْجَرَسِ - وَهُوَ أَشَدُّهُ عَلَيَّ - فَيُفْصِمُ عَنِّي وَقَدْ وَعَيْتُ عَنْهُ مَا قَالَ، وَأَحْيَانًا يَتَمَثَّلُ لِي الْمَلَكُ رَجُلًا فَيُكَلِّمُنِي فَأَعْي مَا يَقُولُ» «گاهی مانند

صدای زنگوله می آید، این بر من سخت تر است، پس از من جدا می شود در حالی که از بر کرده ام آنچه گفته است، و گاهی فرشته به صورت مردی پیش من می آید و با من صحبت می کند، پس آنچه می گوید از بر می کنم.»

من می گویم: حقیقت صلصه این است که هرگاه تأثیر قوی با حواس تصادف نماید حواس مشوش می گردند، تشویش نیروی بینایی است که رنگ های گوناگونی مانند سرخی، زردی و سبزی مشاهده گردد، و تشویش نیروی شنوایی این است که صداهای مبهم مانند طنین، صلصه و همهمه شنیده شود، پس از اتمام، اثر علم حاصل گردد.

اما متمثل شدن: پس آن در جایی است که بعضی از احکام عالم مثال و عالم شهادت باهم جمع گردند، از اینجاست که بعضی ملایکه را می بینند و بعضی دیگر آن ها را نمی بینند.

آغاز دعوت در پنهانی شد:

سپس آن حضرت ﷺ به دعوت مأموریت یافت، او به طور پنهانی به دعوت پرداخت که خدیجه، ابوبکر صدیق، بلال و غیره رضی الله عنهم مشرف به اسلام شدند.

باز به آن حضرت ﷺ دستور رسید که ﴿فَأَصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ﴾^(۱) «به آنچه امر شده ای علناً اعلام بفرما».

و نیز گفته شد: ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾^(۲) «نزدیکترین خویشاوندانت را بترسان».

دعوت علنی و آشکار:

پس دعوت خویش را علناً شروع فرمود، و وجوهات شرک را باطل اعلام داشت، روی این، مردم دست به تعصب زدند و او را با دست و زبان مورد آزار و اذیت قرار دادند، مانند انداختن شکمبه شتر بر پشت آن حضرت ﷺ و خفه کردن او که در همه این امور او با صبر مقابله نمود، اهل ایمان را به نصرت مژده داد، و کفار را به شکست تهدید نمود، چنانکه خداوند می فرماید: ﴿سَيَهْرَمُ الْجَمْعُ وَيُولُونَ الدُّبُرَ﴾^(۳) «به زودی جمع آنان شکست خواهد خورد و پشت می کنند» و سپس پا به فرار می گذارند.

(1) - سورة حجر، آیه 94.

(2) - سورة شعراء، آیه 214.

(3) - سورة قمر، آیه 45.

و نیز خداوند فرمود: ﴿جُنْدٌ مَّا هُنَالِكَ مَهْزُومٌ مِّنَ الْأَحْزَابِ﴾^(۱) «قشونی از احزاب در آنجا شکست خورده است».

سپس در تعصب پیش رفتند و علیه مسلمانان و هواداران آنان از بنی هاشم و بنوالمطلب، به اذیت و آزار، عهد و پیمان بستند، لذا مسلمانان به هجرت راهنمایی شدند که به حبشه بروند، پس در آنجا گشادگی قبل از گشادگی بزرگ به دست آوردند.

فوت همسر و عموی آن حضرت ﷺ:

وقتی حضرت خدیجه رضی الله عنها و عموی آن حضرت ﷺ ابوطالب وفات نمودند، و وحدت بنی هاشم از هم پاشید، رسول خدا ﷺ بر این، پریشان گشت، و در قلب مبارک او القا شده بود که علو کلمه او در هجرت است، پس آن را با فکر و اندیشه خویش دریافت، و تمایلش به طایف، هجر، یمامه و جاهای دیگر پدید آمد.

لذا آن حضرت ﷺ شتاب کرده به طایف رفت و در آنجا با مشقت شدیدی روبرو گردید، باز به سوی بنی کنانه رفت از آنان چنین چیزی که مورد پسندش باشد نیافت، باز به مکه در کفالت زمعه برگشت، و این آیه نازل گردید: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِن قَبْلِكَ مِن رَّسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ﴾^(۲) «و ما پیش از شما هیچ رسول و نبی نفرستادیم، مگر این که شیطان در آرزوی او چیزی القا نمود»، امنیته این است که تکمیل شدن وعده الهی را موافق به فکر خود آرزو می کرد، و القای شیطان این که خلاف اراده خداوند اتفاق افتد و مراد از نسخ این که حقیقت حال واضح شده از قلب آن حضرت ﷺ ازاله گردد.

اسراء و معراج:

آن حضرت ﷺ به سوی مسجد اقصی، سپس به سدره المنتهی و تا جایی که خدا خواست به شب برده شد، همه اینها با جسد در عالم بیداری انجام گرفت، ولی در موطن که در میان عالم مثال و عالم مشاهده بود که جامع احکام هردو تاست، پس احکام روح بر جسد ظاهر گشتند، و روح معانی روحانی به جسد متمثل گردیدند. بنابراین، برای هر

(1) - سوره ص، آیه 11.

(2) - سوره حج، آیه 52.

واقعه‌ای تعبیر واضح گردید. برای حضرت حزقیل، حضرت موسی و غیره وقایعی از این قبیل ظاهر گردید، و همچنین برای اولیای این امت، تا علو درجات آن‌ها مانند وضع آن‌ها در خواب آشکار باشد، والله أعلم.

شق صدر آن حضرت ﷺ:

اما حقیقت شق صدر و پرکردنش از ایمان و حکمت و غلبه انوار ملکی و خاموش شدن شعل‌های طبیعی در برابر به فیوضاتی است که از حظیره القدس سرازیر می‌شد.

سوارشدن آن حضرت ﷺ بر براق:

ولی حقیقت سوارشدن آن حضرت ﷺ بر براق، این است که نفس ناطقه بر نسمة که کمال حیوانی است تسلط یابد، پس او بر براق سوار قرار گرفت همانطوری که احکام نفس ناطقی بر بهیمیت غالب آمد و بر آن مسلط شد، اما به شب رفتن او به سوی مسجد اقصی از آنجاست که آن محل ظهور شعائر الله و جای ارتباط همت‌های ملأ‌اعلی و مطمح نظر انبیاء ﷺ است، پس گویا این دریچه‌ای است به سوی ملکوت.

ملاقات آن حضرت ﷺ با انبیاء ﷺ:

حقیقت ملاقات آن حضرت ﷺ با انبیاء ﷺ و افتخار او با ایشان، اجتماع آن‌ها به ارتباط همدیگر در حظیره القدس، و به ظهور پیوستن ویژگی‌های او از میان آن‌ها به اعتبار وجوه کمال است. اما حقیقت بالارفتن او در آسمان‌ها یکی بعد از دیگری، منسلخ شدن او پایه به پایه به سوی مستوی الرحمن است و آشنایی با حال ملایکه موکل به آنجا و نیز شناخت حال آن عده از افاضل بشر که به آن‌ها ملحق شده اند، و پی بردن به آن تدبیری که خداوند در آنجا وحی فرموده و آن گفتگوی که در آنجا بوده است. گریه حضرت موسی در آنجا از روی حسد نبوده است، بلکه آن عبارت است از آن مثالی که او عموم دعوت را نیافته بود و کمالی از او باقی مانده بود که او به آن نرسید.

سدره المنتهی:

اما سدره المنتهی: پس آن درخت وجود است و ترتیب یافتن اجزای آن و جمع شدن آن‌ها در تدبیر واحد مانند جمع شدن درخت در نیروی غذایی و نامی و غیره، و آن به مثال حیوانی قرار داده نشد، زیرا تدبیر مجمل که در سیاست

کلی افرادی شبیه یکدیگر قرار گیرند نسبت به حیوان با درخت شباهت بیشتری دارد، زیرا نیروهای حیوان از همدیگر جدا و مفصل هستند، و اراده در حیوان، از سنت‌های طبیعی آشکارتر است.

انهار و انوار:

اما نهرها در بیخ سدرۃ المنتهی عبارتند از رحمتی که در ملکوت به جای عالم شهادت فایض می‌گردد و همچنین حیات و رشدی است. بنابراین، در آنجا بعضی امور مفید در عالم شهادت مانند دریای نیل و فرات متعین گردیدند. اما انواری که سدرۃ المنتهی را احاطه نمودند، پس یک گونه قرب الهی و تدبیر رحمانی هستند که در عالم شهادت بر حسب استعداد آنها جرقه می‌زنند.

بیت المعمور:

بیت المعمور در حقیقت تجلی الهی است که سجده‌های بشر و تضرعات آنها به سوی آنها متوجه می‌شوند و آن به صورت خانه‌ای در برابر خانه کعبه و بیت المقدس متمثل می‌شود. باز در محضر آن حضرت ﷺ لیوانی از شیر و لیوانی از خمر آورده شد که او لیوان شیر را برگزید، جبرئیل به او گفت: «هَدَيْتَ لِلْفِطْرَةِ، وَلَوْ أَخَذْتَ الْخَمْرَ لَعَوَتْ أُمَّتُكَ» «به فطرت راه یافتی و اگر لیوان خمر را برمی‌داشتی امت گمراه می‌شد»، پس رسول خدا ﷺ جامع امت و منشأ ظهور آنان قرار گرفت، لیوان شیر اشاره به آنست که آنان فطرت را برگزیدند، و خمر اشاره به برگزیدن لذات دنیا است.

فرضیت نمازهای پنجگانه:

آن حضرت به پنج نماز در عبارت مختصری مأموریت یافت، زیرا به اعتبار ثواب پنجاه نماز می‌باشند، سپس خداوند مراد خویش را به تدریج واضح نمود تا معلوم گردد که هدف دفع حرج و نعمت کامل است، و این مطلب چنین متمثل شد که به سوی حضرت موسی عليه السلام استناد یافت؛ زیرا او نسبت به انبیای دیگر، سر و کار با امت و آشنایی با سیاست آنان، بیشتر داشته است.

بیعة العقبة:

باز پیغمبر خدا ﷺ از قبایل عرب کمک خواست اما انصار برای این امر موفق شدند و به دست او به بیعت عقبه اولی و ثانی بیعت نمودند و در همه خانه‌های مدینه اسلام داخل شد.

هجرت به سوی مدینه:

خداوند برای رسولش ﷺ واضح نمود که ترقی دین او با هجرت به سوی مدینه است، پس بر این، تصمیم گرفت و خشم قریش بالا رفت، پس تدبیر و مکرری به کار بردند تا او را به قتل برسانند، یا زندانی و یا تبعید کنند، پس علایمی برای محبوبیت او و بابرکت بودن او و غالب آمدنش بر حسب قضای الهی به ظهور پیوست، پس وقتی او ﷺ و ابوبکر ﷺ به غار وارد شدند، ماری به پای ابوبکر نیش زد آن حضرت ﷺ بر پای او دعای برکت کرد فوراً شفا یافت. وقتی که کفار به دم غار رسیدند خداوند آن‌ها را کور گردانید، و فکر آن‌ها را از او برگردانید، وقتی که سراقه بن مالک آن‌ها را پیدا کرد آن حضرت ﷺ علیه او دعا کرد اسبش تا شکم در زمین سخت و سفت فرو رفت، باز وقتی که به برکت دعای آن حضرت ﷺ نجات یافت متعهد شد که هر کسی را از آنان ببیند برگرداند، وقتی که از کنار چادر ام معبد گذشتند گوسفندی که شیر نداشت برای آن حضرت ﷺ شیر داد.

سه امر هست که آن‌ها را جز نبی کسی دیگر نمی‌داند:

پس وقتی که آن حضرت ﷺ و ابوبکر ﷺ به مدینه وارد شدند حضرت عبدالله بن سلام پیش آن حضرت ﷺ آمد و از سه چیز که آن‌ها را جز انبیاء ﷺ کسی دیگر نمی‌داند سؤال کرد که نخستین علامت قیامت چیست و نخستین غذای اهل جنت چیست؟ و چه چیزی فرزند را به شکل پدر یا مادر درمی‌آورد؟ آن حضرت ﷺ فرمود: نخستین علامت قیامت، آتشی است که مردم را از مشرق به سوی مغرب سوق می‌دهد و جمع می‌نماید، و نخستین غذای اهل جنت جگر گوشه ماهی است، و هرگاه نطفه مرد قبل از نطفه زن در رحم قرار بگیرد فرزند به شکل پدر درمی‌آید و اگر آب زن پیش از آب مرد در رحم قرار بگیرد فرزند به شکل مادر می‌باشد، حضرت عبدالله بن سلام فوراً مشرف به اسلام شد، و این جوابی بود جهت خاموش کردن یاوه‌گوئی‌های یهود.

نماز، اذان، جمعه و جماعت:

سپس آن حضرت ﷺ با یهود عهد و پیمان بست و از شر آن‌ها اطمینان یافت، و اقدام به ساختن مسجد کرد، و کیفیت نماز را به مردم آموخت و اوقات آن را اعلام داشت، و جهت اعلام نماز با آن‌ها مشوره نمود، پس عبدالله بن

زید بن عبد ربه کیفیت اذان را به خواب دید، اما مطمح نظر رسول الله ﷺ بود اگر چه سفیر در وسط عبدالله بن زید قرار گرفت، رسول خدا ﷺ مردم را به اقامه جماعت، جمعه و روزه وادار کرد و به ادای زکات آن‌ها را دستور داد، و حدود زکات را اعلام فرمود، علناً مردم را به سوی حق دعوت نمود، و آن‌ها را به هجرت به سوی مدینه ترغیب کرد، زیرا تا آن زمانی وطن‌های مردم دارالکفر بودند، مردم نمی‌توانستند در آنجا اسلام را برپا بدارند، مسلمانان را با برقراری عقد مواخات و برادری، ایجاب صله و انفاق، توارث در اثر مواخات تقویت نمود تا که وحدت کلمه پدید آید و باهم منسجم گردند، و بتوانند جهاد نمایند و از دشمن دفاع کنند، و مردم با کمک گرفتن از قبایل عادت داشتند.

دستور به جهاد:

باز وقتی که در آن‌ها انسجام و نیروی همکاری را مشاهده فرمود، به پیامبرش ﷺ وحی فرستاد تا دستور به جهاد بدهد و برای آن‌ها مرصد و سنگر بسازد، چون واقعه بدر اتفاق افتاد و مسلمانان دسترسی به آب نداشتند خداوند برای آنان باران بارانید، و از مردم مشوره خواست که رویاروی با عیر (کاروان) را می‌خواهند یا با نفیر (لشکر قریش که از مکه آمده است) را؟ پس در رأی پیشنهادی آن‌ها که موافق با رأی رسول خدا بود برکت گذاشت همه برای مبارزه با نفیر متفقاً رأی دادند در صورتی که قبلاً وجود آن نزدیک نبود، وقتی که رسول خدا ﷺ کثرت دشمن را مشاهده نمود به سوی خدا زاری نمود خداوند بشارت فتح و پیروزی را اعلام داشت و به سوی آن حضرت ﷺ وحی فرستاد که هریکی از آن‌ها در کجا به قتل می‌رسند.

پس فرمود: « هَذَا مَصْرَعُ فُلَانٍ، وَهَذَا مَصْرَعُ فُلَانٍ. قَالَ وَيَضَعُ يَدَهُ عَلَى الْأَرْضِ هَا هُنَا وَهَا هُنَا قَالَ: فَمَا مَاطَ أَحَدُهُمْ عَنْ مَوْضِعِ يَدِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ » «این محل کشتن فلان کس است و این قتلگاه فلان کس که دست خود را آنجا و آنجا می‌گذاشت و هیچیکی از جای گذاشتن دست رسول خدا تجاوز نکرد».

در این روز ملایکه چنان ظاهر گشتند که مردم آنان را دیدند، تا دل موحدان جمع و دل مشرکان مرعوب گردد، پس این فتح بزرگی بود که خداوند مسلمانان را به وسیله آن بی‌نیاز و سیر گردانید و ریسمان شرک را قطع نموده جگر گوشه‌های قریش را به هلاکت رسانید. و بنابراین، به فرقان نامیده شد.

تمایل مسلمانان به فدیة گرفتن مخالف با آنچه بود که خداوند ریشه‌کن شدن شرک را می‌خواست، لذا مورد عتاب قرار گرفتند و باز معاف شدند.

تبعید شدن یهود از مدینه:

سپس خداوند اسباب تبعیدی یهود را فراهم آورد، زیرا دین در مدینه با مجاورت یهود خالص نمی ماند، پس از آنان عهدشکنی اتفاق افتاد، لذا قبیله بنی نظیر و بنی قینقاع را تبعید نمود، کعب بن اشرف را کشت، و خداوند بیمی در قلوب آنان انداخت، پس تعرض نمی کردند به کسانی که وعده کمک به آن‌ها داده بودند، پس خداوند اموال آن‌ها را فیء برای رسول خویش قرار داد، و این نخستین گشایش بود که به مسلمانان رسید.

ابو رافع تاجر حجاز به رسول خدا ﷺ و مسلمانان اذیت و آزار می‌رساند، آن حضرت ﷺ عبدالله بن عتیک را فرستاد، خداوند وسیله قتل او را فراهم نمود، پس وقتی که عبدالله او را کشت و از خانه بیرون آمد ساقش شکست رسول خدا ﷺ فرمود: «أَبْسَطُ رِجْلَكَ. فَبَسَطْتُهَا فَمَسَحَهَا فَكَأَنَّمَا لَمْ أَشْتَكِهَا قَطُّ» «پایت را دراز کن، دراز کردم پس رسول خدا ﷺ دست بر او مالید گویا گاهی دردی نداشته است».

روز احد، درسی برای مسلمانان بود:

وقتی اسباب سماوی برای شکست مسلمانان در روز احد فراهم شدند، رحمت خداوند در آنجا از وجوهات مختلف به ظهور پیوست، پس این واقعه برای آن‌ها بصیرت دینی و عبرتی قرار گرفت، پس سبب آن جز مخالفت دستور رسول الله ﷺ چیز دیگری قرار داده نشد که فرمود: قله کوه را تخلیه نکنند، خداوند به رسولش ﷺ اعلام داشته بود که شکستی در پیش است، در خواب به او نشان داده بود که شمشیری شکست و گاوی ذبح گردید، این به شکست و شهادت صحابه تعبیر گردید، این را خداوند مانند نهر طلوت قرار داد که مخلصان را از غیر مخلصان ممتاز نماید تا بیش از آنچه مناسب است بر کسی اعتماد نگردد.

کرامت شهیدان:

وقتی که حضرت عاصم و همراهان او شهید شدند، زنبورها نعش‌های آن‌ها را از دست تعرض دشمن در امان قرار دادند، نتوانستند به آن‌ها توهین نمایند، چون قاریان قرآن در بئر معونه به شهادت رسیدند پیغمبر ﷺ در نمازش علیه کفار دعا کرد، در این یک گونه شتابزدگی بشری وجود داشت، لذا بر آن تنبیه گردید، تا که همه امور او در راه خدا و به وسیله خدا برای خدا باشند، و گفته آن‌ها در قرآن نازل گردید: «بَلِّغُوا قَوْمَنَا أَنَّا قَدْ لَقِينَا رَبَّنَا فَرَضِيَ عَنَّا وَرَضِينَا

عَنْهُ» «این خبر را به قوم ما برسانید که ما با پروردگار خویش ملاقت کردیم او از ما راضی و ما از او راضی شدیم، تا تسلی گردند، سپس این آیه منسوخ گردید».

یوم الأحزاب:

وقتی احزاب (گروه‌های مختلف کفار عرب) مسلمانان را احاطه کردند، و خندق حفر گردید، رحمت خداوند در باره مسلمانان از وجوهات زیادی ظاهر گردید، خداوند مکر و تدبیر آن‌ها را علیه خود آن‌ها برگردانید، و هیچ ضرری به مسلمانان وارد نشد، در غذای حضرت جابر رضی الله عنه برکت آمد که یک صاع جو و یک بزغاله برای یک هزار نفر کفایت کرد، کاخ‌های کسری و قیصر در جرقه‌زدن سنگ نمایان شدند، و به فتح آن‌ها بشارت رسید، باد تندی در شبی تاریک وزید، و خداوند در دل کفار بیم انداخت و شکست خوردند، بنی قریظه در محاصره قرار گرفت با حکم سعد از قلعه پایین آمدند، به همه جنگجویان دستور قتل صادر گردید، زن و بچه‌هایشان اسیر شدند و این قضاوت موافق به حق بود، رسول خدا صلی الله علیه و آله در زینب طبعاً رغبت داشت، خداوند اسباب را فراهم نمود، زیرا در آن مصلحت دینی وجود داشت تا مسلمانان بدانند که حلالیل پسر خواندها برای آنان حلال می‌باشند، پس شوهرش او را طلاق داد و آن حضرت صلی الله علیه و آله به او ازدواج نمود.

استسقاء پیامبر صلی الله علیه و آله بر منبر:

روزی آن حضرت صلی الله علیه و آله بالای منبر خطبه می‌خواند ناگهان بیابان‌نشینی بلند شد و عرض نمود: «يَا رَسُولَ اللَّهِ هَلَكَ الْمَالُ وَجَاعَ الْعِيَالُ» «یا رسول الله مال‌ها از بین رفتند و اهل و عیال گرسنه مانده‌اند»، رسول خدا صلی الله علیه و آله دعای استسقا خواند در حالی که بر آسمان تکه ابری وجود نداشت، ابرها مانند کوه‌ها برخاستند و باران بارید، تا جایی که احساس خطر شد، پس فرمود: «حَوَالَيْنَا لَا عَلَيْنَا لَا يَشِيرُ إِلَى نَاحِيَةِ إِلَّا انْفِرَجَتْ» «دور و بر ما بیاران بر خود ما نیاران، به هر گوشه‌ای که اشاره می‌کرد ابر از آنجا برطرف می‌شد».

از معجزات آن حضرت صلی الله علیه و آله:

در هر آنچه دعای برکت می‌فرمود برکت باربار ظاهر می‌گشت مانند خرمن خرماي جابر، و چند قرص نان ام سلیم، و امثال آن.

چون آن حضرت صلی الله علیه و آله به غزوه بنی المصطلق تشریف برد فرشتگان در جلو متمثل گشتند و دشمن هراسان گشت.

بر حضرت عایشه رضی الله عنها در همین غزوه تهمت وارد کردند، رحمت خداوند با اعلام براءت او ظاهر گردید، و بر تهمت واردکنندگان که خواستند فاحشه اشاعه گردد، حد قذف زده شد. هنگامی که نور خورشید گرفته شد، آن حضرت رضی الله عنه به بارگاه خداوند به تضرع پرداخت، زیرا این آیه‌ای از آیات قدرت الهی بود که به هنگام بروز آن، خوف در قلوب برگزیدگان پدید می‌آید، و در آن جنت و جهنم را در میان خویش و دیوار مسجد مشاهده نمود، این از قبیل ظهور عالم مثال در جای خاصی است.

آن حضرت رضی الله عنه فتح را به خواب دید:

خداوند، آنچه را بعد از فتح مکه به وقوع پیوستنی بود، در خواب به آن حضرت رضی الله عنه نشان داد که بعضی سرهای خود را می‌تراشند و بعضی موی‌ها را کوتاه می‌کنند و از کسی ترس و واهمه‌ای ندارند، پس آنان برای ادای عمره علاقه نشان دادند حالانکه وقت آن بیان نشده بود، و این از جانب خداوند برای صلح مقدمه‌ای قرار گرفت، و آن باعث فتوحات زیادی شد، در حالی که آن‌ها آن را نمی‌دانستند.

نظیر این، آنست که حضرت عایشه صدیقه رضی الله عنها در باره معارضه ابوبکر رضی الله عنه و عمر رضی الله عنه به هنگام وفات آن حضرت رضی الله عنه فرمود: «إِنَّ فِي كُلِّ قَوْلٍ فَائِدَةً فَرَدَّ اللَّهُ الْمُنَافِقِينَ بِقَوْلِ عُمَرَ رضی الله عنه وَبَيْنَ الْحَقِّ بِقَوْلِ أَبِي بَكْرٍ رضی الله عنه» که «در هر قولی یک فایده‌ای وجود دارد، خداوند به قول حضرت عمر رضی الله عنه منافقان را برگردانید و به قول حضرت ابوبکر رضی الله عنه حق را واضح نمود»، سرانجام آرای آنان متحد شدند که صلح برقرار کنند اگرچه فتنه‌بازان آن را ناگوار می‌دانستند.

فواره نمودن آب از میان انگشتان آن حضرت رضی الله عنه:

در آنجا چند نشانی به ظهور پیوست، همه مردم تشنه شدند، و آب جز مقدار کمی در ظرفی وجود نداشت، آن حضرت رضی الله عنه دست مبارک خویش را در آب آن ظرف گذاشت، آب از میان انگشتان او فواره زد. همه آب چاه حدیبیه را کشیدند که یک قطره‌ای در آن باقی نماند، آن حضرت رضی الله عنه برای آن دعای برکت کرد، پس از آن خودشان آب خوردند و آب برای بعد برداشتند.

بیعت رضوان به قوع پیوست تا سبب شناخت اخلاص مخلصان قرار گیرد، سپس خداوند خبیر را بر او فتح نمود و از آن خداوند برای آن حضرت رضی الله عنه و مسلمانان چنان اموال غنیمی عطا فرمود که سبب تقویت آنان برای جهاد قرار گرفت، این آغاز انتظام خلافت بود، پس آن حضرت رضی الله عنه خلیفه الله فی الارض قرار گرفت.

خبر دادن آن حضرت ﷺ به سمی که در غذای او ریخته بودند:

چندین نشانی ظاهر گشت، سم در غذای او ریخته بودند خداوند او را از آن باخبر کرد. بر حضرت سلمه بن اکوع ضربه‌ای وارد شد، آن حضرت بر آن چند بار دم کرد از آن به بعد هیچ دردی احساس نکرد.

آن حضرت ﷺ خواست قضای حاجت کند، چیزی نیافت که پشت آن در حجاب قرار گیرد، پس دو درخت را فرا خواند هر دو از او فرمانبرداری کرده مانند شتر مهاردار شدند، و پس از فراغت آن‌ها را سر جایشان برگردانید. وقتی که محاربی خواست که بر آن حضرت ﷺ حمله کند، خداوند او را مرعوب قرار داد دست خود را باز داشت.

دعای مستجاب او:

باز خداوند در قلب او القا نمود که چه چیزهایی در ملأ‌اعلی از قبیل ملعون شدن جباران و ازاله قدرت و شوکت آن‌ها و باطل شدن رسوم آن‌ها منعقد شده اند، پس آن حضرت ﷺ کوشید تا به خدا نزدیک شود، پس به سوی قیصر و کسری و جباران دیگر نامه نوشت، کسری بی ادبی کرد، آن حضرت ﷺ بر او دعای بد کرد خداوند او را تکه پاره نمود.

شهادت شهدای مؤته را اعلام نمود:

رسول خدا ﷺ زید، جعفر و ابن رواحه را به سوی مؤته گسیل داشت، وضع آنان بر او منکشف شد، پس آن حضرت ﷺ خبر شهادت آن‌ها را، پیش از آمدن قاصد، اعلام داشت.

پس از این که آن حضرت ﷺ از جهاد با قبایل عرب فارغ شد، خداوند مقدمات فتح مکه را فراهم نمود، قریش عهد شکنی کردند و به راه کورکورانه ادامه دادند، حاطب خواست که آنان را از تصمیم آن حضرت ﷺ خیر بدهد، خداوند رسولش را باخبر ساخت، و او مکه را فتح نمود اگرچه این امر برای کفار ناگوار قرار گرفت، و اسلام را از چنان جایی بر آنان وارد نمود که فکر نمی کردند.

معجزه آن حضرت ﷺ در جنگ حنین:

وقتی که مسلمانان و کفار در جنگ حنین رویاروی یکدیگر قرار گرفتند، و یک گونه عقب‌نشینی برای مسلمانان اتفاق افتاد، رسول خدا ﷺ با اهل بیتش شدیدترین مقاومت را از خود نشان داد، و مشت خاک به سوی آن‌ها پاشید و در آن خداوند، برکت گذاشت، پس هیچ انسانی را خداوند از کفار خلق نفرموده بود، مگر این که چشم‌های او از ریگ

پر شدند، پس همه پشت کردند و به عقب برگشتند، سپس خداوند بر مسلمانان سکینه و آرامش، فرود آورد که همه جمع شدند و کوشیدند تا فتح و پیروزی آمد، و نسبت به مردی که ادعای اسلام را داشت و با شدت تمام قتال می کرد فرمود که: او جهنمی است، بعضی مردم در شک و تردید قرار گرفتند، باز ظاهر شد که او خودکشی کرده است.

باطل شدن سحر ساحر:

بر آن حضرت ﷺ سحر به کار برده شد، او به پیش خداوند دعا کرد تا که وضعیت را بر او روشن کند، پس در خواب دید که دو کس پیش او آمدند و او را از سحر و ساحر باخبر کردند.

خبر دادن او از اخبار غیب:

ذوالخویصره به خدمت او آمد و گفت: یا رسول اعدل، پس حال او و حالت قوم او بر آن حضرت ﷺ منکشف گردید، آن حضرت ﷺ فرمود: «يَقَاتِلُونَ خَيْرَ فِرْقَةٍ مِنَ النَّاسِ، آيْتَهُمْ رَجُلٌ أَسْوَدٌ أَحَدُ عَضْدِيهِ مِثْلُ ثَدْيِ الْمَرْأَةِ» که «با بهترین گروه مردم می جنگند، نشانی آن ها مردی است سیاه رنگ که یک دستش مانند پستان زن است». پس حضرت علی ﷺ با آن ها جنگید و آن مرد را با همان وصف یافت که آن حضرت ﷺ بیان فرموده بود. و در حق مادر ابوهریره دعای خیر کرد که فوراً او در همان روز ایمان آورد.

حفظ ابوهریره برای علم:

روزی آن حضرت ﷺ فرمود: «لَنْ يَبْسُطَ أَحَدٌ مِنْكُمْ ثَوْبَهُ حَتَّى أَقْضِيَ مَقَالَتِي هَذِهِ، ثُمَّ يَجْمَعُهُ إِلَى صَدْرِهِ، فَيَنْسِي مِنْ مَقَالَتِي شَيْئًا أَبَدًا فَبَسْطَ أَبُو هُرَيْرَةَ فَمَا نَسِيَ مِنْهَا شَيْئًا» «پهن نمی کند هیچیکی از شما پارچه خود را تا که من گفتگویم را به پایان برسانم، باز آن را جمع نموده بر سینه اش بمالد، پس از گفتارش چیزی را تا ابد فراموش کند، ابوهریره چادرش را پهن کرد پس هیچ چیزی از آن فراموش نکرد».

رسول خدا ﷺ دست مبارک خویش را بر سینه جریر بن عبدالله مالید، و فرمود: «اللَّهُمَّ ثَبِّتْهُ» فما سقط عن فرسه بعد. «خدایا او را ثابت نگهدار»، پس از این، او از اسبش نیفتاد، حالانکه پیش از این نمی توانست خود را بر اسب نگهدارد.

یکی از دین برگشت پس زمین او را قبول نکرد.

گریه چوب درخت خرما:

رسول خدا ﷺ در هنگام خطبه روی تنه درخت خرمایی تکیه می‌زد، پس وقتی که منبر ساخته شد و آن حضرت ﷺ روی آن قرار گرفت، تنه درخت خرما به گریه و فریاد درآمد، تا این که آن حضرت ﷺ آن را به آغوش کشید، رسول خدا ﷺ بر اسب کندپایی سوار شد و فرمود: «وَجَدْنَا فَرَسَكُمْ هَذَا بَحْرًا» که «اسب شما را مانند دریا یافتیم»، پس از آن هیچ اسبی به آن نمی‌رسید.

سپس خداوند دین او را محکم کرد، وفدها پشت سر هم وارد می‌شدند، و صحبت از فتح و پیروزی به تواتر رسید، نمایندگان خویش را به سوی قبایل فرستاد و در شهرها قاضی مقرر فرمود و خلافت به پایه تکمیل رسید.

غزوه تبوک:

و در قلب مبارک آن حضرت ﷺ القا گردید که به سوی تبوک عزیمت کند تا که شوکت خود را به روم نشان دهد و اهالی آن مناطق از او اطاعت کنند، این غزوه در فصل تابستان (که هوا بسیار گرم بود) اتفاق افتاد، پس خداوند آن را وجه امتیازی در بین مؤمنان و منافقان قرار داد.

رسول خدا ﷺ از کنار باغ زنی در وادی القری گذشت و آن را تخمین زد و صحابه نیز تخمین زدند، پس مقدار محصولش همانقدر درآمد که آن حضرت ﷺ تخمین زده بود.

نهی آن حضرت ﷺ از استفاده از آب‌های حجر:

وقتی که به سرزمین حجر رسید، صحابه را از استفاده از آب‌های آنجا نهی فرمود تا از محل لعنت نفرت کنند. شبی آن‌ها را از بیرون رفتن منع فرمود، یکی بیرون رفت باد او را به کوه‌های طیبی دور انداخت.

شتری از آن حضرت ﷺ گم شد، بعضی از منافقین گفتند: اگر او پیامبری می‌بود می‌دانست که شترش کجاست، پس خداوند خبر داد که منافقین چنین گفته‌اند و شتر در فلان جاست.

عده‌ای از مخلصین بنا به لغزشی از جنگ عسره تخلف نمودند، سپس زمین با تمام وسعتش بر آنان تنگ درآمد، خداوند آنان را مورد عفو قرار داد.

پادشاه ایله در اسارت حضرت خالد درآمد که نمی‌دانست چطور اسیر شده است.

نازل شدن سوره براءت:

پس وقتی که اسلام قوی شد و مردم دسته دسته در دین خدا داخل شدند، خداوند به پیامبرش ﷺ وحی فرستاد که عهد و پیمان هر مشرک را خاتمه داده به او اعلام نماید و سوره براءت نازل گردید. و خواست که با نصاری نجران مباحله نماید، آن‌ها عاجز شده و پرداخت جزیه را پذیرفتند. باز آن حضرت ﷺ به حج رفت و حدود یکصد و بیست چهار هزار نفر با او همراه شد، مناسک حج را به آن‌ها نشان داد و تحریفات شرک را رد نمود.

جبرئیل به صورت مردی پیش آن حضرت ﷺ می‌آمد:

وقتی امر ارشاد به پایان رسید و اجل آن حضرت ﷺ نزدیک شد، خداوند جبرئیل را به صورت مردی به محضر آن حضرت ﷺ فرستاد که مردم او را دیدند پس نسبت به ایمان، اسلام، احسان و قیامت از آن حضرت ﷺ پرسید، رسول خدا ﷺ آن‌ها را بیان فرمود و جبرئیل تصدیق نمود تا که این به صورت خلاصه و چکیده‌ای برای دین درآید.

وفات رسول خدا ﷺ:

چون آن حضرت ﷺ بیمار شد همیشه در یاد رفیق اعلی قرار گرفت و به سوی او اظهار رغبت کرد تا این که وفات نمود، سپس امر امت را به عهده گرفت، و قولی را مقرر کرد که از ملامت هیچ ملامت گری نهراسند، پس با پیامبران دروغین، روم و عجم جنگیدند تا این که امر خداوند به پایه تکمیل رسید، و وعده الهی وفا شد، صلی الله علیه وعلی آله و أصحابه وسلم.

فتنه‌ها

انسان دارای سه شعبه است: قلب، عقل و طبع:

باید دانست که فتنه‌ها بر چند قسم هستند، فتنه نفس که قلب سخت باشد و انسان حلاوت طاعت و لذت مناجات را درک نکند، و جز این نیست که انسان دارای سه شعبه است:

- 1- قلب که مبدأ احوال است مانند غضب، جرأت، حیا، محبت، خوف، قبض، بسط و امثال آن‌ها.
- 2- عقل که مبدأ علومی است که حواس به آن‌ها منتهی می‌گردند، مانند احکام بدیهی از قبیل تجربه، حدس و امثال آن‌ها و از قبیل نظری مانند برهان، خطابه و امثال آن‌ها.

3- طبع که مبدأ مقتضاهای نفس است که شخصاً برای بدن لازم و ضروری باشند یا از جنس آنها لازم باشد، مانند انگیزه‌هایی که در خواهش غذا، نوشابه، خواب، عمل جنسی و غیره برمی‌خیزند.

قلب در میان حیوانیت و ملکیت:

پس هرگاه خصایل حیوانی بر قلب غالب آیند، قبض و بسط او مانند قبض و بسط حیوان می‌باشند که از طبع و وهم او برمی‌خیزند، و این قلب قلب حیوانی است.

و هرگاه از شیاطین و سوسه‌پذیرد چه در حال خواب یا بیداری آنگاه این شیطان الإنس نامیده می‌شود.

و هرگاه خصایل ملکی بر آن غالب آیند، قلب انسانی نامیده می‌شود، پس خوف و محبت او و امثال آنها به سوی عقاید حقانی متمایل می‌گردند تا آنها را به دست بیاورد.

هرگاه صفا و نورانیت او قوی و بزرگ قرار گیرند، آن روح قرار می‌گیرد که دارای بسط بدون قبض و الفت بدون قلق و پریشانی می‌باشد، احوال او انفاس می‌شوند، و خواص ملکی مانند عادت طبیعی می‌شوند، نه مانند اموری که به زحمت به دست می‌آیند.

عمل در میان حیوانی و ملکی است:

هرگاه خصایل حیوانی بر عقل غالب آیند آن سبک می‌گردد و به فکر احادیث نفس قرار می‌گیرد که متمایل به انگیزه‌های طبیعی می‌شود، پس اگر غلبه شهوت داشته باشد و سوسه عمل جنسی در آن پدید می‌آید، و اگر گرسنه باشد به فکر غذا و غیره می‌باشد. یا و سوسه شیطان بر آن غالب آید، پس احادیث نفس پدید می‌آیند که باعث از هم‌پاشیدن نظامات فاضله قرار می‌گیرند، و در عقاید حق، شک و تردید می‌دارد و تمایلش به سوی هیأت‌های منکر می‌باشد که نفوس سالم از آن انکار دارند.

و هرگاه خصایل ملکی بر آن غالب آیند، آن، عقل به تمام معنی می‌باشد، آنچه را تصدیقش واجب باشد از قبیل علوم ارتفاعی یا احسانی، بدیهی یا نظری، آن را تصدیق می‌کند.

هرگاه نورش قوی و صفایش کامل باشد، سرّ نامیده می‌شود، کارش پذیرش علوم می‌است که از غیب فایض گردد مانند خواب، فراست، کشف، هاتف غیبی و امثال آن.

و هرگاه به سوی مجردات بیابانی از زمان و مکان مایل گردد خفی نامیده می‌شود.

طبع در میان حیوانی و ملکی:

و هرگاه طبع به سوی خصال حیوانی پایین بیاید، نفس اماره بالسوء قرار می گیرد. هرگاه در میان بهیمیت و ملکیت دایر گردد و وضعش مانند دلو نوبت به نوبت باشد، نفس لوامه می باشد. و هرگاه مقید به شرع باشد که علیه آن تجاوز نکند و فقط در اموری برخیزد که موافق شرع باشند، نفس مطمئنه قرار می گیرد. این است شناخت لطایف انسان از نظر من، والله أعلم.

فتنه مرد در خانواده:

فتنه مرد در خانواده عبارت است از فساد تدبیر منزل، چنانکه رسول خدا ﷺ به آن اشاره نموده است: «إِنَّ إِبْلِيسَ يَضَعُ عَرْشَهُ عَلَى الْمَاءِ ثُمَّ يَبْعَثُ سَرَايَاهُ... إِلَى أَنْ قَالَ: وَيَجِيءُ أَحَدَهُمْ فَيَقُولُ مَا تَرَكْتُهُ حَتَّى فَرَّقْتُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ أَهْلِهِ - قَالَ - فَيُدْنِيهِ مِنْهُ وَيَقُولُ نَعَمْ أَنْتَ» که «شیطان تختش را روی آب قرار می دهد و مأمورین خود را دسته دسته جهت انجام مأموریت می فرستد... یکی می آید و می گوید: من او را رها نکردم تا این که در میان او و همسرش جدایی افکنم، پس شیطان این مأمور را به خود نزدیک می گرداند و به او می گوید: تو بهترین کسی می باشی».

فتنه از هم پاشیدن تدبیر کشور:

یک فتنه آنست که مانند موج های دریا موج می زند، و آن عبارت است از هم پاشیدن تدبیر کشور و امیدوار بودن مردم به ناحق در امر خلافت، و همین است منظور از قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «إِنَّ الشَّيْطَانَ قَدْ آيَسَ أَنْ يَعْبُدَهُ الْمُصَلُّونَ فِي جَزِيرَةِ الْعَرَبِ» «شیطان از این که نمازخوانان او را در جزیره العرب پرستند مأیوس شده است»، ولی می خواهد آن ها را به جان یکدیگر بیندازد.

فتنه دینی:

فتنه دینی آن است که خواص اصحاب رسول خدا ﷺ فوت نمایند، و اموارت در دست نا اهلان قرار گیرد، پس دراویش علماء به تعمق پردازند، و ملوک و جهال سست باشند، امر بالمعروف و نهی از منکر متروک باشد، زمان مانند

زمان جاهلیت قرار گیرد، همین است منظور از قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «مَا مِنْ نَبِيٍّ إِلَّا كَانَ لَهُ حَوَارِيُّونَ» الحدیث.

فتنه تغییر خوردن مردم از انسانیت:

فتنه‌های شعله‌آوری وجود دارند که مردم از انسانیت و مقتضای آن دارند تغییر می‌خورند، و خود را شبیه به مجردات درآورده و به گونه‌ای، به سوی آن‌ها رغبت پیدا می‌کنند، و عموم مردم در ردیف حیوان‌های خالص قرار می‌گیرند، گروهی دیگر در وسط قرار می‌گیرند که نه از این دسته می‌باشند و نه از آن دسته.

فتنه وقایع فضا:

فتنها وقایع فضا که تهدید به هلاکت می‌کنند عبارت اند از: طوفان‌های بزرگ مانند وبا، خسف، آتش پراکنده در روی زمین و امثال آن.

آنچه از فتنه‌ها پدید می‌آید:

بیشتر فتنه‌ها را رسول خدا ﷺ بیان فرمود: «لَتَتَّبِعَنَّ سَنَنَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ شَبِيرًا بِشِيرٍ وَذِرَاعًا بِذِرَاعٍ، حَتَّىٰ لَوْ دَخَلُوا جُحْرَ ضَبٍّ تَبِعْتُمُوهُمْ» «شما روش گذشتگان را وجب به وجب و گز به گز دنبال می‌کنید، حتی اگر کسانی در سوراخ سوسماری داخل شده اند شما نیز به دنبال آن‌ها خواهید رفت».

رسول خدا ﷺ فرمود: «يَذْهَبُ الصَّالِحُونَ الْأَوَّلُ فَالْأَوَّلُ، وَيَبْقَى حُفَالَةٌ كَحَفَالَةِ الشَّعِيرِ لَا يُبَالِيهِمُ اللَّهُ بِالْأَلَّةِ» «نیکان یکی بعد از دیگری می‌روند سبوسی مانند سبوس جو، می‌ماند که خداوند به آن‌ها پروایی نخواهد داشت».

من می‌گویم: رسول خدا ﷺ دانست که هر گاه زمان از پیامبر ﷺ دور قرار گیرد و خالصان صحابه از جهان بروند و کار به ناهلان سپرد شود، باید رسوم بر حسب انگیزهای نفسانی و شیطانی جاری گردند و همه را فرا گیرند، إلا ما شاء الله.

امر از نبوت آغاز و به سرکشی و فساد منتهی می‌شود:

رسول خدا ﷺ فرمود: «إِنَّ هَذَا الْأَمْرَ بَدَأَ رَحْمَةً وَنُبُوَّةً، ثُمَّ يَكُونُ رَحْمَةً وَخِلَافَةً، ثُمَّ كَانَتْ مُلْكًا عَضُوضًا، ثُمَّ كَانَتْ عَتْوًا وَجَبْرِيَّةً، وَفَسَادًا فِي الْأَرْضِ يَسْتَحِلُّونَ الْحَرِيرَ، وَالْفُرُوجَ، وَالْخُمُورَ يُرْزَقُونَ عَلَىٰ ذَلِكِ، وَيُنْصَرُونَ

حَتَّى يَلْقُوا اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ» «این امر نخست با نبوت و رحمت پدید آمد، سپس با خلافت و رحمت می‌باشد، باز پادشاهی گزنده می‌شود، باز جبروتیت، سرکشی و فساد در روی زمین به پا می‌خیزد که ابریشم، شرمگاه و خمر را حلال قرار می‌دهند، و با وجود این به آن‌ها رزق عنایت می‌گردد و بازهم نصرت و حمایت می‌گردند، تا به ملاقات خداوند برسند».

من می‌گویم: عهد نبوت یا وفات آن حضرت ﷺ پایان یافت، خلافت بدون شمشیر با شهادت حضرت عثمان ﷺ به اختتام رسید، مطلق خلافت با شهادت حضرت علی ﷺ و دستبرداری امام حسن ﷺ خاتمه یافت، و مراد از ملک عضو مشاجرات صحابه و بنی امیه با مظالم آن‌هاست تا این که امر معاویه استقرار یافت، جبروتیت و عتو خلافت بنی العباس است، زیرا آنان خلافت را بر روش کسری و قیصر رواج دادند.

فتنه‌ها بر قلوب عرضه می‌شوند یا آن‌ها را می‌پذیرند یا رد می‌کنند:

رسول خدا ﷺ فرمود: «تُعْرَضُ الْفِتْنُ عَلَى الْقُلُوبِ كَالْحَصِيرِ عُوْدًا عُوْدًا فَأَيُّ قَلْبٍ أُشْرِبَهَا نُكْتَةٌ فِيهِ نُكْتَةٌ سَوْدَاءٌ وَأَيُّ قَلْبٍ أَنْكَرَهَا نُكْتَةٌ فِيهِ نُكْتَةٌ بَيْضَاءٌ حَتَّى تَصِيرَ عَلَى قَلْبَيْنِ عَلَى أَبْيَضٍ مِثْلَ الصَّفَا فَلَا تَضُرُّهُ فِتْنَةٌ مَا دَامَتِ السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ وَالْآخِرُ أَسْوَدٌ مُرْبَادًا كَالْكُوزِ مُجْحَبًا لَا يَعْرِفُ مَعْرُوفًا وَلَا يُنْكِرُ مُنْكَرًا إِلَّا مَا أُشْرِبَ مِنْ هَوَاهُ» «فتنه‌ها بر دل‌ها مانند حصیر شاخه به شاخه عرضه می‌شوند، پس هر قلب کلام که فتنه‌ها در آن سرایت کنند، در آن نکته سیاهی پدید می‌آید، و هر قلب کلام که از آن‌ها انکار ورزد، در آن نکته سفیدی پدید می‌آید، سرانجام دل‌ها بر دو قسم می‌باشند: یکی سفید مانند صفا که هیچ فتنه‌ای به آن ضرری تا آسمان و زمین باقی هستند وارد نمی‌کند، و دیگری سیاه غبار آلود مانند کوزه سرنگون می‌شود که نه معروف را معروف و نه منکر را منکر می‌شناسد، مگر آنچه خواهشات در آن سرایت کرده اند».

من می‌گویم: خیالات نفسانی و شیطانی در دل‌ها برمی‌خیزند، اعمال فاسده دل‌ها را فرا می‌گیرند، و هیچ داعی که به سوی حق دعوت کند، باقی نمی‌ماند، لذا کسانی از این فتنه‌ها انکار می‌نمایند که در قلب خود مخالف و با هیأت بدنمای آن‌ها آشنایی نداشته باشند، بقیه را فرا گرفته می‌شوند.

رسول خدا ﷺ فرمود: «أَنَّ الْأَمَانَةَ نَزَلَتْ فِي جَدْرِ قُلُوبِ الرِّجَالِ، ثُمَّ عَلِمُوا مِنَ الْقُرْآنِ، ثُمَّ عَلِمُوا مِنَ السُّنَّةِ» «امانت در ریشه قلوب مردم نازل گردید باز از قرآن چیزهایی یاد گرفتند و بازهم از سنت چیزی یاد گرفتند».

حضرت ﷺ از برطرف شدن امانت خبر داد که «يَنَامُ الرَّجُلُ النَّوْمَةَ فَتَقْبِضُ الْأَمَانَةَ مِنْ قَلْبِهِ، فَيَطْلُ أَثْرَهَا مِثْلَ أَثْرِ الْوَكْتِ، ثُمَّ يَنَامُ النَّوْمَةَ فَتَقْبِضُ فَيَبْقَى أَثْرَهَا مِثْلَ الْمَجْلِ، كَجَمْرِ دَحْرَجْتَهُ عَلَى رَجْلِكَ فَتَقْبِضُ، فَتَرَاهُ مُنْتَبِراً» «مردی قدری می خوابد، امانت از قلب او برداشته می شود، پس اثرش مانند اثر خال می ماند، باز یک خواب دیگر می خوابد و امانت برداشته می شود که اثرش مانند آبله می ماند، مانند اخگر که تو آن را بر پایت بلغطانی پس آبله می شود و تو آن را برآمده می بینی».

اسلام ملت‌هایی را برای انقیاد به حکم خدا، برگزیده است:

من می گویم: وقتی خداوند خواست که دین اسلام ظاهر گردد قومی را برگزید و آن‌ها را مشق و تمرین داد تا انقیاد و اذعان نمایند و همت‌ها را موافق به قلم خدا جمع نمایند، باز احکام مفصلی برای این اذعان اجمالی در قرآن و سنت آمد، باز این‌ها از سینه‌های‌شان بنابه غفلت و فراموشی به تدریج بیرون رفتند، پس انسانی دیده می شود که چقدر هوشیار و عاقل است اما در قلبش هیچ چیزی از امانت وجود ندارد، نه نسبت به دین خدا و نه نسبت به معاملات مردم.

رسول ﷺ به ما خبر داده است که بعد از خیر، شر وجود دارد:

حضرت حدیثه رضی الله عنها می فرماید: «قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَيْكُونُ بَعْدَ هَذَا الْخَيْرِ شَرٌّ كَمَا كَانَ قَبْلَهُ شَرٌّ؟ قَالَ: نَعَمْ، قُلْتُ: فَمَا الْعِصْمَةُ؟ قَالَ: السَّيْفُ، قُلْتُ: وَهَلْ بَعْدَ السَّيْفِ بَقِيَّةٌ؟ قَالَ: نَعَمْ يَكُونُ إِمَارَةً عَلَى أَقْدَاءٍ وَهَدَنَةً عَلَى دَخْنٍ، قُلْتُ: مَاذَا؟ قَالَ: ثُمَّ تَنْشَأُ دُعَاةُ الضَّلَالِ فَإِنْ كَانَ لِلَّهِ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةٌ جَلَدَ ظَهْرَكَ وَأَخَذَ مَالَكَ فَأَطَعَهُ وَإِلَّا فَمُتْ وَأَنْتَ عَاصٌ عَلَى جِدْلِ شَجَرَةٍ» «من گفتم یا رسول الله، آیا بعد از این خوبی شری خواهد بود، همانطوری که قبلاً بوده است؟ فرمود: آری، من عرض کردم: پس راه چاره چیست؟ فرمود: شمشیر، عرض کردم: آیا بعد از به کار بردن شمشیر بقایایی خواهد ماند؟ فرمود: آری، امارتی می باشد با ناگواری و کراهیت، و صلحی می باشد با دخان، عرض کردم: باز چه می شود؟ فرمود: باز داعیان گمراهی پدید می آیند، پس اگر در روی زمین خلیفه خدا باشد که به پشت تو شلاق بزند و اموال تو را مصادره کند از او اطاعت کن و اگر نه بمیر در حالی که ریشه درختی گاز گرفته‌ای».

من می گویم: فتنه‌ای که راه نجات از آن شمشیر می باشد، زمان مرتد شدن عرب‌ها در عهد ابوبکر صدیق رضی الله عنه بود، اما امارت بر کراهیت و ناگواری مشاجراتی بودن که در ایام حضرت عثمان و حضرت علی رضی الله عنهما اتفاق افتادند، هدنه بر

دخان صلحی بود که بین امام حسن و معاویه رضی الله عنهما واقع شد، داعیان گمراه یزید در شام، مختار در عراق و امثال آنها بودند تا این که امر بر عبدالملک استقرار یافت.

فتنه احلاس و فتنه سراء:

رسول خدا صلی الله علیه و آله از فتنه احلاس نام برد، عرض گردید: «فتنه احلاس چیست؟ فرمود: جنگ و گریز است» باز فرمود: «سپس فتنه سراء می آید که دود و غبارش از زیر قدم‌های من بلند می‌شود، مردی از خاندان من ادعا دارد که از من است و در حقیقت از من نیست، زیرا اولیای من متقیان هستند، باز مردم بر یک شخص باهم می‌سازند اما آن استوار نمی‌ماند» باز فتنه دهیماء می آید که هیچ فردی از این امت نمی‌گذرد که به او طپانچه نزده باشد، پس هرگاه که گفته شد خاتمه یافت به درازا می‌کشد.

من می‌گویم: والله أعلم، گمان می‌رود که مراد از فتنه دهیماء جنگ اهل شام با عبدالله بن زبیر است که از مدینه گریخت، و مراد از فتنه سراء یا غلبه یافتن مختار ثقفی و تجاوز از او در قتل و غارت بود که ادعای خون اهل بیت را داشت، پس معنی قول رسول خدا صلی الله علیه و آله: «يَزُغُمُ أَنَّهُ مِنِّي» این است که او خود را از حزب اهل بیت و حامیان آنها می‌گوید، باز مردم بر مروان بن حکم و فرزندان او سازش کردند یا مراد از آن قیام ابومسلم خراسانی است که به خاطر بنی‌العباس قیام نمود و ادعا داشت که برای برقراری خلافت اهل بیت می‌کوشد، باز بر منصور سفاح سازش کردند، و مراد از فتنه دهیماء تسلط چنگیز بر مسلمانان و ربودن بلاد مسلمانان است.

علائم قیامت:

رسول خدا صلی الله علیه و آله اشراط و علائم قیامت را بیان فرمود، و آنها بر چند نوع هستند: یکی آن فتنه‌هایی هستند که ذکر آنها گذشت، و انتشار و کثرت آنها بیان شدند؛ زیرا نقصان از نزدیکی بیمار و سرایت بیماری پدید می‌آید، نقصان از جایی وارد می‌شود که هلاکت بیاید، و شرح این طولانی است.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «إِنَّ مِنْ أَشْرَاطِ السَّاعَةِ أَنْ يُرْفَعَ الْعِلْمُ، وَيَكْثُرَ الْجَهْلُ وَيَكْثُرَ الزَّانَا، وَيَكْثُرَ شُرْبُ الْخَمْرِ، وَيَقِلُّ الرَّجَالُ، وَيَكْثُرُ النِّسَاءُ حَتَّى يَكُونَ لِخَمْسِينَ امْرَأَةً الْقَيْمُ الْوَاحِدُ» «از علائم قیامت این است که علم برداشته شود و جهل اضافه گردد زنا به کثرت باشد، شراب زیاد نوشیده شود مردان کم و زنان زیاد باشند تا جایی که برای پنجاه زن یک مرد، قیم باشد».

حشر در زبان شرع به دو معنی می‌آید: حشر مردم به سوی شام و این پیش از وقوع می‌باشد هنگامی که مردم بر روی زمین کم گردند، بعضی مردم به تقریبات مختلف و بعضی به وسیله آتش جمع کرده می‌شوند. دوم حشر به معنی بعث بعد الموت، اسرار معاد را قبلاً ذکر کردیم، والله أعلم.

فتنه‌های بزرگ چهار می‌باشند:

فتنه‌هایی بزرگی که رسول خدا ﷺ از آن‌ها خبر داده است چهارتا هستند:

نخست: فتنه «امارات بر ناگواری» که مصداق آن مشاجرات صحابه بعد از شهادت حضرت عثمان رضی الله عنه می‌باشد تا این که خلافت معاویه استقرار یافت، و همین است منظور از قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «هُدْنَةُ عَلِيٍّ دَخْنٌ» یعنی، بعضی از کارها معروف و بعضی منکر باشند، زیرا بر روش پادشاهی می‌باشد نه بر سیرت و روش خلفای پیشین. دوم: فتنه «احلاس» فتنه داعیان به درهای جهنم، و این بر اختلاف مردم و تلاش‌شان به خلافت بعد از وفات معاویه صادق می‌آید، تا این که امر عبدالملک بن مروان استقرار یافت.

سوم: فتنه «سراء، جبروتیت و سرکشی» این با خروج بنی عباس علیه بنی امیه صادق آمد تا این که خلافت عباسیه استقرار یافت که آن را بر رسوم کسراها استوار کردند و به جبر و سرکشی دست زدند. چهارم: آن فتنه است که همه مردم را به طیانچه می‌زند، هرگاه گفته شود که پایان یافت بیشتر طولانی می‌شود. تا این که مردم به دو گروه تقسیم می‌شوند، این با خروج ترکان چنگیزی و از بین رفتن خلافت عباسی صادق آمد و بدین شکل فتنه‌ها آن‌ها را پاره پاره کردند.

آسیای اسلام می‌چرخد:

بیشتر احادیثی که در باره فتنه‌ها آمده اند قبلاً بیان گردیدند، رسول خدا ﷺ فرمود: «تَدُوْرُ رَحَى الْإِسْلَامِ بِخَمْسٍ وَثَلَاثِينَ أَوْ سِتِّ وَثَلَاثِينَ أَوْ سَبْعٍ وَثَلَاثِينَ فَإِنْ يَهْلِكُوا فَسَبِيلُ مَنْ قَدْ هَلَكَ وَإِنْ يَقُمْ لَهُمْ دِينُهُمْ يَقُمْ لَهُمْ سَبْعِينَ عَامًا، قُلْتُ: أَمِمًا مَضَى أَمْ مِمَّا بَقِيَ؟ قَالَ: مِمَّا مَضَى» «آسیای اسلام تا سی و پنج یا سی و شش سال می‌چرخد، پس اگر هلاک شدند، مانند گذشتگان هلاک خواهند شد، و اگر دین‌شان باقی بماند، پس تا هفتاد سال باقی خواهد ماند، عرض کردم: آیا به حساب آینده یا به حساب گذشته؟ فرمود: به حساب گذشته.»

پس معنی چرخش اسلام این است که امر اسلام با اقامه حدود و جهاد در این امت باقی خواهند ماند، و این از آغاز وقت جهاد و اوایل هجرت تا زمان شهادت حضرت عثمان رضی الله عنه صادق آمد، شک در سی و پنج و سی و شش از آنجاست که خداوند آن را به صورت مجمل وحی کرده بود.

و قول آن حضرت رضی الله عنه: «فَإِنْ يَهْلِكُوا» صعوبت امر را دارد بیان می کند که امر دارد به چنان صورتی برمی گردد که اگر بیننده ای در آن بنگرد، در باره هلاکت امت و از هم پاشیدن امر آن ها شک و تردید خواهد کرد. قول آن حضرت رضی الله عنه: «سَبْعِينَ عَامًا» آغازش از بعثت و پایان آن با موت معاویه شد، سپس فتنه داعیان جهنم بلند شدند.

معنی «سَبْعِينَ عَامًا» هولناک شدن امر است، و این زیر پوشش، مخفی می باشد، و بعد از آن امر استوار نمی ماند، والله أعلم.

می جنگند با شما ملتی که چشم های کوچک دارند:

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «يُفَاتِلِكُمْ قَوْمٌ صِغَارُ الْأَعْيُنِ، يَعْنِي التُّرُكَّ، قَالَ: تَسُوْفُونَهُمْ ثَلَاثَ مِرَارٍ» «با شما ملتی کوچک چشم یعنی ترک ها می جنگند، و تا سه بار آن ها را می رانید». معنی حدیث این که عرب ها با آن ها می جنگند و بر آن ها غلبه می یابند، این سبب بغض و کینه می شود تا جایی که آن ها عرب ها را از بلاد خود اخراج می کنند تنها بر این هم اکتفا نمی کنند بلکه در بلاد عرب وارد می شوند، و همین است منظور از قول او: «حَتَّى تُلْحِقُوهُمْ بِجَزِيرَةِ الْعَرَبِ» ولی در برخورد نخست عرب هایی که فرار می کنند نجات می یابند، و این صادق آمد با قتال چنگیز که کسانی از عباسیان که در بغداد بودند از بین رفتند و آنانکه به مصر فرار نمودند رهایی یافتند، ولی در برخورد دوم بعضی نجات می یابند و بعضی هلاک می شوند، این در پایمال نمودن تیمور لنگک صادق می آید که شهرهای شام را پایمال نمود و امر عباسی ها را از بین برد، «اما در برخورد سوم ریشه کن می شوند» این با غالب آمدن عثمانی ها بر تمام مملکت صادق آمد، والله أعلم.

مناقب

مناقب صحابه در چند امر واضح می شوند:

اصل در مناقب صحابه چند امر است:

از آنجمله این که رسول خدا ﷺ بر یک هیأت نفسانی اطلاع یابد که انسان را برای وارد شدن در جنت آماده سازد، چنانکه بر ابوبکر اطلاع یافت که در او فخر و غرور نیست، و این از کاملترین خصلت‌هاست که درهای بهشت مثال آن قرار می‌گیرند، لذا رسول خدا ﷺ فرمود: «أَرْجُوا أَنْ تَكُونَ مِنْهُمْ» «امیدوارم تو از کسانی باشی که از همه درهای جنت ندا داده می‌شوند».

راجع به حضرت عمر رضی الله عنه فرمود: «مَا لَقِيكَ الشَّيْطَانُ سَالِكًا فَجَاءَ قَطُّ إِلَّا سَلَكَ فَجًّا غَيْرَ فَجِّكَ» «برخورد نمی‌کند با تو شیطان در راهی مگر این که به راهی دیگر می‌رود».

و نیز فرمود: «فَإِنْ يَكُ فِي أُمَّتِي أَحَدٌ مِّنَ الْمُحَدِّثِينَ فَإِنَّهُ عُمَرُ» «اگر یکی از امت من از جمله کسانی باشد که با او از غیب صحبت می‌شود پس او عمر است».

از آنجمله اینکه: در خواب ببیند یا در قلبش چنین چیزی القا گردد که بر راسخ شدن قدم او در دین دلالت کند، چنانکه حضرت بلال رضی الله عنه را دید که در جنت در جلوی او راه می‌رود، آپارتمانی برای حضرت عمر رضی الله عنه در جنت دید، و نیز دید که او پیراهن بلندی پوشیده است، و نیز آن حضرت رضی الله عنه پس خوردهای شیر خود را به او داد و آن‌ها را به دین و علم تعبیر نمود.

از آنجمله است: دوستی و محبت آن حضرت رضی الله عنه با ایشان و احترام دادن و همدردی کردن با آن‌ها و سبقت آن‌ها در اسلام، همه این‌ها ظاهر و روشن هستند که این‌ها نمی‌باشند مگر در اثر پرشدن قلب از ایمان.

فضیلت بعضی از قرن‌ها بر بعضی دیگر:

باید دانست که فضیلت بعضی از قرن‌ها بر بعضی دیگر از هر جهت ممکن نیست، و همین است منظور از قول رسول خدا ﷺ: «مَثَلُ أُمَّتِي مَثَلُ الْمَطَرِ لَا يُدْرِي أَوَّلُهُ خَيْرٌ أَمْ آخِرُهُ» که «مثال امت من مانند باران است معلوم نمی‌شود که آیا قسمت اولش بهتر است یا قسمت آخرش»، و نیز فرمود: «أَنْتُمْ أَصْحَابِي، وَإِخْوَانِي الَّذِينَ يَأْتُونَ بَعْدُ» «شما اصحاب من هستید و برادران من کسانی هستند که بعداً می‌آیند»، این بنابه آنست که اعتبارات متعارض و وجوه متجاذب هستند، ممکن نیست هر فرد از قرن فاضل بر هر کس از قرن مفضول برتر باشد، زیرا در قرون متفاضل منافقان و فاسقانی بودند، مانند حجاج بن یوسف ثقفی، یزید بن معاویه، مختار ثقفی و جوانان قریش که مردم را به هلاکت

می‌رسانند، و غیره که رسول خدا ﷺ سوء احوال آن‌ها را بیان فرموده است، البته حق این است که جمهور قرن اول از جمهور قرن دوم و امثال آن افضل می‌باشند.

احترام کسانی که رسول خدا ﷺ و اصحاب او را دیده اند:

دین و آیین با نقل و توارث ثابت می‌شود، و توارثی نیست مگر این که به حاضرین مواقع وحی، احترام قایل شد، آنانکه تأویل وحی را می‌دانند و سیرت آن حضرت ﷺ را مشاهده کرده اند، و در آن‌ها از تعمق کار نگرفته اند و نه سستی در وجود آنان جای گرفته است و نه آن را با آیین دیگری آمیخته اند.

افضل امت:

معتمدین امت بر این اجماع دارند که افضل‌ترین امت ابوبکر رضی الله عنه است و بعد از او عمر رضی الله عنه، زیرا امر نبوت دو پر دارد.

یکی تلقی علم از خداوند، دوم پخش آن در بین مردم، اما در تلقی آن از خداوند کسی در این باره با رسول خدا ﷺ شرکت نداشت، ولی پخش آن با سیاست و تألیف و امثال آن تحقیق یافت، و در این هیچ شک و تردید نیست که شیخین از همه امت در این امور چه در زمان آن حضرت ﷺ و چه بعد از وفات او رضی الله عنه بیشتر زحمت کشیدند، والله أعلم. ولیکن هذا آخر ما أردنا إيرادہ فی کتاب حجة الله البالغه، والحمد لله تعالى أولاً وآخراً وظاهراً وباطناً وصلى الله على خير خلقه محمد وآله وأصحابه أجمعين.

با حمد خداوند و حسن توفیق او ترجمه جلد دوم حجة الله البالغه به تاریخ 17 محرم 1423 هـ ق موافق به 12 فرور دین ماه 1381 هـ ش شب سه شنبه به پایان رسید.

سید محمد یوسف حسین پور عفا الله عنه
خادم حوزه‌ی علمیه‌ی عین العلوم گشت - سراوان

